محمد تقی

یا مدد علی

من المجلد ... ولعن المجلدات الثمانية من كتاب ابواب الجنان مؤلفات الفاضل العامل الكامل الفاني في الله محمد رفيع الدين القزويني المعروف بالواعظ

من العلوي الحي فتح الله طاقاهما وجعل الجنة مثواهما

بسم الله الرحمن الرحيم

بهترین نقاشی که سر جمله دیوان فنون محاورات تواند بود و خوشترین گلی که بستان ذات لایلی کلماتش تیغ زبان بیان آمیخته توان نمود حمد و ثنای کاملی است جل شأنه

که شهر بند ادراک دانش از تسخیر عقول و اوهام مقصود محروس است و کمند رسای اندیشه از کنگره ایوان رفعتش نا امید و مایوس است و سمند سبک سیر خیال در دشت ...

[illegible]

[illegible]

نوش نرسید و اشعه مهر بود در زمین سایش بیکر از هر طرف زد خاک میفود سایه بیچاره را شرف پابوسیش میسر نگردید و از رشک
تیغ سنان نیز مدرکه هاهایوش لعل از رنگ خویش خاک غیرت در دل شکسته و از غیرت جوش آب زمیا انگشتان مبارکش آیینه چشمه حیوان
در زنگ ظلمت نشسته لمؤلفه محمد شفیع سیاه سفید کرد پشت بر کوه دارد امید شفیعی که کرد داکر عذر خواه زند غوطه در بحر
بخشش گاه که افتاده مکر را پسندیدها که بر سایه خود ندارد روا شود خاک کی پا شد او را هنر که سازد با انگشت شق قمر زیبج حرف دست
آن احمد قلمها ببینید الف میکشد ره آورد آن شاه اقلیم جود ندارم بکف تحفه جز درود بعد از گذارش نعت پیغمبر و نگارش بعضی از
فضایل آن سرور در ربیعی کبستو سط جمله معترضه بر آن توان بود گفتگویی که از روی استحقاق بر مسند جانشینی تواند نشست منقبت مدح و
شاهنشاهیست که طناب سرادق رفعتش فوق تاق هستی کشیده و صد لصیت فضایلش در گنبد سپهر پیچیده دین پرور دست ترتیب اهتمامش
گلشن شریعت محمدی را سبزه بیگانه بدعتها پالایش ساو هند صولتی که موجب جنبش تیغش خس و خاشاک وجود اعدا را از قلزم هستی بر کنار انداخت
شرر انگشت شعله مهرش در گرفتن دلها بنیاد دیده جوهر شمشیرش در انتظار دمید صبح مصابیح آب در موج خیز فتنه ثبات قدمش کشتی دلهارا لنگر بود
سنگ مصادف انگشت خیبر کشایش شهباز نصرت را دو شهپر شعله جواله ذوالفقار بچون رنگینش دشمن کداز قوت سر پنجه مردیش اندیشه
تماشا را بیازره ساز دماغ خرد باستشمام روایح گلزار حکمتش مختل و عقده مشکل را در پنجه خورشید رای انورش چون شبنم منحل از حسن لیلی
کمالش هر عقل کامل در بیابان حیرت مجنون نیست و از فیض تعلیم حکمتش هر جا آگاه در خم بند افلاطونی سر انگشت تاثیر دعایش تا آفتاب عالم تاب را
بباز گشتن اشاره نمود از خط شعاع انگشت تیمو بر دیده دارد و ادا آداب حق پرستیش تا در خلوتخانه شب سجاده بنگ افکنده پرتو مهر انور را چشم
نظاره بر روزنه رهیک اداد عالمی که فلاطون منشان نیلگون سپهر بر سم شاگردی غاشیه از عانش بر دوش میکشیدند محرمی که شاهد
اسرار فوقانی باستقبال التفات خاطرش از هفت پرده تو بر توی بطون قرآنی تا پیشگاه ظهور رمید و ییدند تیغ زنی که صیقل شمشیر کفر زدایش
آیینه میدان را از زنگ وجود خصم پرداخته صف شکنی که هیبت حمله اش تیغ کشیده را در کف دشمن انگشت زلهار ساخته صیت فضایلش نه چنان عرصه
هستی را پر کرد که طوطی ناطقه در مدحش نفس تواند کشید و ارقام مناقبش نه آنقدر هید اصفحه سخن را تنگ فضا نموده که بکران خامه سرا سیمه تواند
رسید لمؤلفه چراغ شبستان دلها علی که از ظلمت کفر شد منجلی امامی که بی باده مهر او نخیزد کسی از لحد سرخ رو بتفسیر آن شاه والا
گهر جدا شد حق و باطل از یکدیگر نه مهر شه این فتح خیبر نمود که مهرش بسی قلعه دل کشود نبوت علی هر دو نسبت بهم دو تا و یکی چون زبان قلم
دو سر چون قلم لیکن آنجا یکی زبانشان دو تا و سخنشان یکی قلم وار بر دند از آن سر سبق که بود در میانشان یکی همچو خط شرع کردیده خوان از آن
که گنجیده غیر پیچ بود در میان صنوف صلوات نامی و از حد و ضروب تسلیما افزون از عدد بر آن پیشوا راه دین و بر اولاد طیبین و طاهرین او باد
که نقشبند کارگاه شرع و آیین اند و معمار بروج مشیده قواعد دین مبین قالب دلهارا چون روح خندند و لجه طوفان هلاک را مانند سفینه نوح
نجات خانداز از در غمکده روز سیه مایه سرور بند و سالکان دیر را در ظلمات حیرت نور علی نور روشنگران آیینه بینشند و فرمان روایان کشور آفرینش
اقطاب افلاک عزتند و امواج دریای رحمت پاک گوهر اصعد نبوتند و آزاده سرو چمن فتوت ثمار شجره رسالتند و انهار سرچشمه امامت باغبان
گلشن دینند و میرابان جویبار یقین نخل بند آیین ملتند و مشاطگان نوعروس شریعت طبیبان جگرهای پر خونند و کحالان دیدهای درون
دلیلان جاده آگاهیند و ترجمانان امر الهی اللهم ان هولاء ائمتی وقادتی وسادتی بهم اتولی ومن اعدائهم اتبرء اللهم صل وسلم واحشرنا
فی زمرتهم وارزقنا شفاعتهم انک مجیب الدعوات وقاضی الحاجات **وبعد** بر مرآت ضمایر اولوا الابصار ظاهر و روشن و در نزد ارباب البیان
ثابت و مبرهن است که بحکم آیه کریمه وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون تخم وجود آدمی را در مزرعه دنیا که زرع آخرتست از آن افشانده اند
که بار عمل بستر بجهت خرمنگاه عرض اکبر دانه بی حاصلی بنیند و ز دو نهال هستی بندگان را در بوستان سرای جهان از آن نشانده اند که میوه سعادت ابدی
در بوستانهای ارتحیز ابر بیکی کونه خجالت نیفروزند تا چراغ شهرستان امکان را دیده آگاهی گشاده اند تا در چار سوی عناصر ربعه متاع عمر گرانمایه
از طراران هوا و هوس محافظت توانند نمود و فارسان ابلق لیل و نهار را چو کان اختیار بدست بصیرت داده اند که در مضمار زندگی گوی سعادت بدست
توانند ربود و عصای فکرت بدست دیده بصیرت داده اند که چاها از راه توانند شناخت و خندقهای پشیمانی در جیب دل نشانها از آن نهاده اند
از دنبال غزال رمیده نصیحتی توانند انداخت و در ظلمت سرای غرور چراغ شعور بدست هر فردی از افراد بشر داده اند که در سیر و راه خیر و شر گمراه

نشوند و در بیابان جهان خورده را از دلیل مسافران وادی عبرت کرده اند که بغولان طول امل دوچار نگردند لیکن باقتضای طبیعت بشری دام
دواعی غفلت و پنجره آدمی بیچاره مشغول لذت نفسانی گشته از ادراک العلذت بنگرو ماندند و بهم چنین امثال و اقران که عمر تان شغل خود بر
آن عبرت نام کرده اند عمر عزیز خود را بجمع کردن زخارف دنیا بیشین نموده مضمون الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالاخرة را در حق خود
برکرده میبنشانند و چیزی که از این طریق پر خطر ایشان را رجوع تواند فرمود و از خواب گران غفلت دیده بصیرت هم کنار تواند گشود رشحات مواعظ
بالغه است که دلها و مرده دلهارا بمنزله باران بهاری و چاه دیوار افتضا چار طبع را جاری مجرای سیل کوهسارست و مثابه غفلت را نیم سحرست
و مرده گان گورستان پنجره را صور محشر بیمار مرض حرص را طبیب حاذق و هوا زده گان هوسرا شربتی است موافق سرگشتگان تیه عصیان را
طریق مبینی است و افتاده گان چاه تیره بختی را حبل المتین مصلح خاطرها است و روشنگر آیینه دلهای سیاه دامن زن آتش دل زنده گیست
و روغن چراغ بندگی پس آدمی حظ بیشمار را ناچار است از مذکری که نصایح دلپسندش را بسمع قبول گوش کند یا کتاب وعظی که زهر تلخ پند
شراب را گر ترش کردن نوش نماید و چون در اکثر از منه و اعصار متاع مواعظ بالغه بعلت قلت خریداران را کاسد نا روا بوده و کادر در دزدای این
امثال النسخ بجهت تلخی سخنان حق بمذاق اهل روزگار آشنا نمیگردید و تا غایت کتابی مشتمل بر جمیع ابواب وعظ که از کتاب خدا و احادیث
اهل بیت عصمت ملخوذ باشد بفارسی نوشته اند و مباشران امر وعظ که از جمله طبیبان بیمارستان روزگار رند در این باب نسخه کاملی
نبسته اند و در این جزو زمان که اورنگ سلطنت و جهانبانی بوجود اشرف نواب صاحبقرانی رفعت افزای رتبه تخت و نگین زنگ زدای آیینه
شرع و دین فروزنده چراغ عدل و داد سوزنده خرمن ظلم و فساد مجموعه مکارم اخلاق و شیم شیرازه صحیفه نظام عالم چشم بر اعراض
احوال گوش بر زبان سوال مشید سلک احتشام پشتیبان بنا دین و اسلام جراحت بخش نالدر داد خواهان سجده فرما جبهه رضا کلاهان
نگونسار کن رایت بلند نامی خاقان و قیصر سرصرده آوازه طبل شهرت اسکندر آفتاب سپهر دولت و اقبال سایه رحمت حضرت ذو الجلال
لمؤلفه خدیو جهان رحمت کردگار که آسوده در سایه اش روزگار ز بس عدل او بسته ره خلاف شده زنگ بر تیغ ظالم غلاف زدیوان
عدالت کافران گمین سطر زنجیر نوشیروان نه دست سیاست چنان دو قوی که جرات کند ناله در دزدی که کینه کوه شکوه عدو
چه مشت دو فتراست باریح تو برقد او دم زده از شکوه ازان تیغ برگرده افکنده کوه نه موج سرابست در بحر و بر بجو لرزه
از نام او خشک و تر بهر کشوری صیت آن سرفراز بود سجده فرما چو بانک نماز سرشتش زانباب پاکی غنی است عیان از جبینش که
فرزند کیست زمین چون نشاید بگردون کلاه بود شاه عباس ثانی است شاه لازال لدین الحق ظهیرا و لحامیا وفیض عدله و
احسانه علی العالمین متواترا و متوالیا مزین است و دیده روزگار از توتیای غبار موکب آن سلاله خاندان ائمه اطهار روشن و بمقتضای
الناس علی دین ملوکهم طبایع اکثر مردمان بشنیدن سخنان مایل و دل شغلهای آن و دل امثال این کتب را خریدار و طالب میباشند بنابر این
بنده وضیع بمیقدار محمد رفیع واعظ خاکسار بمعتکفان بدرگاه پادشاه ضعیف نواز بوده توفیق انجام این مهم را مسئلت نموده و همراهی
قاید تاییدی بجناب عقبات این مرحله مردانه مار ابقدم کند و سعی پیموده از حدایق حقایق فرقانی بر شته تالیف گلدسته بست که استشمامش
دماغ ایمان را تقویت نماید و از جواهر آبدار سخنان ائمه اطهار که معادن حکمت اند عقدی ترتیب داد که آویزه گردن عروس دین را شاید از
توتیای اخبار گذشتگان مکحله ساخت که دیده عبرت را از رمد غفلت روشن سازد و از فولاد ناب دلایل محکم مصقلی پرداخت که آیینه
بواطن را از زنگ تشکیکات نفسانی پردازد و از تذکار رهندی جاگداز قهارانی آتشکده افروخت که خار و خس هوا و هوس را در هم سوزد
و از تکرار بشارات دلنواز غفاری بهشتی آراست که دیده النفات از تماشای خارستان گلزار نمای دنیا بردوزد از پر و بال اوراق طبله
بست که شاهین دلهارا که از دنبال صعوه دنیا پریده اند باز خواند و از رسا مقاصد صفیری ساز کرد که هما همتهارا از هم پرواز کرکس
طبعان جیفه دنیا بر ماند و از تاثیر آثار سلف نشتری ساز کرد که دلهارا از خون فاسد غرور تهی سازد و از شرح سوختگان بتقصیر معترف
هنگامه گرم کرد که بیماران مرض عجب را در عرق انفعال اندازد و از کافور سفید کویی مرهمی ساخت که زخم خدنگ غمزه دنیا را التیام دهد و از
ادویه فواید کلام اکابر دین معجونی ساخت که درد سر مشاغل جاه طلبان را تسکین بخشد و از بحتگی مطالب ضماد آماده کرد که ورم
بادنجیر تخییل برد و از صبر تلخی سخنان حق ایارجی سر انجام کرد که دماغ را از اخلاط کبر و غرور تنقیه فرماید و از نرمی نصایح روغنی

کشید که نرم‌الوان خشکی زهد و ریا باصلاح آورد و از یاقوت رنگین کلمات آبدار مفرحی ترتیب داده که دلهای بی یقین را تقویت نماید الحق امواج
متلاطم سفینه جان را از گرداب تعلقات جهان بساحل نجات میرساند و سوداهای فوق مقید را زنجیر نامقیدی از زندان دلبستگی دار غرور
میرهاند هر نقلی از ساکنان خموش آباد عدم در گوش اهل هوش صد بیت و هر حکایتی از کاروان گذشتگان آواره کان بادیه عصیان را
گفتگو بحر نیش نمائیم دلهای مرده نوحی است و هر نکته بلندش بر خفتگان فراش بیخبری صیحه هر ورقش از متاع نصیحت دکانچه ایست و هر
صفحه اش ادب دبستان تکلیف و طبانچه هر کلمه نقطه‌اش منشار نخل سرکش حرص و آز و هر مصراع ابیاتش مقراض رشته آرزوهای دور و دراز
و شور مراحم نکاتش نمک یاشر دیده خواب آلوده کان بیخبری و حلاوت قصاید کلماتش شکر ریز محکماتش پروا امید که این گنجینه که از نقود مسکوکه
دار الضرب تحقیق فراهم آمده در بازار روزگار رایج گردد و این معجون که از ادویه مجربه سخنان حق ترکیب یافته در مزاج علیلان امراض خصوصاً
مؤلف بیچاره سودمند افتد این کتاب دلگشا این روضه نزهت فزا که برای آن کلماتش فرش مروح و عطر نکات گسترده و از دیگر غرف مبنیه الفاظش
حور معانی سر بر آورده اکواب باریک حروفش از ماء معین حقانیت سرشار و مرابض اسالیب فقراتش از کوثر تسنیم صدق و صفا مکدر جنات
تجری من تحتها الانهار است چون ابواب مباحثش بعد از مقدمه با ابواب جنت در عدد موافقت نموده اگر ارباب جنانش از باب تسمیه بنام
مستبب ابواب الجنان خطاب کنند نامناسب نخواهد بود **اما مقدمه** متضمن سه مطلب **مطلب اول** در بیان احتیاج بوعظ و فاید
آن و فضیلت وعظ گفتن بدان ای طالب رهرو منزل سداد هدانا الله و ایاک الی طریق الرشاد که حضرت صانع بیچون جل جلاله گوهر یتیمی
در گنجینه طینت بشری بودیعت نهاده و آیینه گیتی نما در درون کالبد انسانی بکار گذاشته که مدار مبهم کمالست و مرکز دایره اعمال و صور
معالم است و سرچشمه انهار مکارم لکن شمع دیر است و صدف گوهر یقین گاه از آن بی تغییر میکند و گاه بعقل و چنانچه آیینه زنگار و امثال
آن مکدر میگردد جوهر دل نیز بسبب میل نفس بهوی و غلبه حب دنیا زنگ میگیرد و از کثرت اشتغال بلهو و لعب و ارتکاب معاصی و مناهی
مانع از انطباع صور حقایق و ادراک اشعه انوار حق و صلاح حال خود را از فساد نمیداند و مهم عقبی را سهل و خوار و کار دنیا را عظیم
میداند و در این حالت او دو مرتبه است یکی آنکه سیاه زنگ گناه هنوز ملکت دل را تمام مسخر نساخته باشد و نفوذ تیرگی معصیت
رات دل را از قابلیت جلا نینداخته باشد بلکه ولی را نهایت تملک بمعاودت توبه و پشیمانی تغییر توان نمود و تیرگی آن آیینه را بخاکستر و اسوختگی آه
و هوس نفسانی توان نمود دوم آنکه تراکم کدورت معصیت بحدی رسد و زنگار آمال و امانی آنقدر بر روی هم نشیند که آیینه دل را دیگر مجال
انجلا نماند و تلاش صیقل پند و نصیحت فایده نرساند از تکاثف دود عصیان چراغ ایمان افسرده و ظلمت کفر شبستان درون را فرو گیرد در این وقت آیه
کریمه ان الذین کفروا سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون در حق صاحب این دل صادق و مثل ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم
و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم باحوال او مطابق خواهد بود و دل چنین را قلب منکوس میخوانند و کشور باطن را در این حالت نیز دیر
میدانند چنانکه روایت ارباب قلوب شیخ محمد بن یعقوب کلینی ره در کتاب کافی از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق ع و آن حضرت از والد
بزرگوار خود علیهما السلام نقل فرموده که ما من شیء افسد للقلب من خطیئة ان القلب لیواقع الخطیئة فلا تزال به حتی تغلب علیه فیصیر
اعلاه اسفله خلاصه معنی آنکه هیچ چیز دل را چنان فاسد و ضایع نمیکند که گناه به سببی که دل با گناه درمی افتد و جدل مینماید تا وقتی که گناه زیادتی
بر دل غالب آید پس کشور دل زیر و زبر میشود و معموره شهرستان درون سرنگون میگردد و تفصیل این هر دو مرتبه از کلام حضرت امام محمد
باقر ع مستفاد میگردد که فرموده اند که ما من عبد الا و فی قلبه نکتة بیضاء فاذا اذنب ذنبا خرج فی النکتة نکتة سوداء فان تاب ذهب
ذلک السواد حتی یغطی البیاض فاذا غطی البیاض لم یرجع صاحبه الی خیر ابدا حاصل مضمون آنکه در دل هر بنده نکته سفیدی هست و چون مرتکب
گناهی میشود در آن نکته سفید نکته سیاهی بهم رسد پس اگر از آن توبه کرد آن سیاهی زایل میگردد و اگر در گناهان اسراف و زیاده رود و ارتکاب مناهی را متمادی گرداند
آن سیاهی زیاده میشود تا آن سفیدی را میپوشد و چون آن سفیدی پوشیده شد صاحب آن دل هرگز بخیر بازگشت نمیکند نعوذ بالله من شرور
انفسنا و سیئات اعمالنا پس آدمی باید که پیش از آنکه کار باینجا رسد … بسیار معاصی از پا در آید چاره کار خود جوید و طریق تدارک آنرا
بقدم کوشش پوید تا وقتی که صرصر اجل بر بوستان زندگی نگذشته تاسف بی اندازه حسرت نکشد و چنانکه در دنیا گذارش یافت محرکی … بیدار از
خواب گران غفلت بیدار سازد و بفکر چاره احوال و اندیشه مآل اندازد و وعظ و نصیحت است خواه باین طریق که نور … بر دلش تافته

مواعظ

در احتیاج بوعظ

مواعظ بالغه ملهم گردد چنانکه در حدیث وارد است اذا اراد الله بعبد خیرا جعل له واعظا من قلبه و خواه باین طریق که از ناصح مهربانی استماع یا از کتاب
معتبری مطالعه نماید و بر هر تقدیر احتیاج خلایق بوعظ بوضوح رسیده و صحت فایده آن از فوق مقدمات مذکوره طالع و نمایان گردیده اما فضیلت وعظ
گفتن از راه عقل مستغنی از بیان و بی نیاز از اقامت دلیل و برهانست چه بر هر عاقل هوشمندی بدیهه معلوم است که هرگاه جمعی براهی روند و بعضی از ایشان
از جاده هدایت انحراف نموده راه بیابان آوارگی پیش گیرند بدیگران لازم است که دلالت نموده او را از آن طریقه نالایق و ضلالت براه هدایت
گردانند تا در نزد عقلا ملوم و مذموم نباشند **بیت** اگر بینی که نابینا و چاه است اگر خاموش بنشینی گناه است و برین قیاس که از کاروانی که
در طی مراحل تکلیفات همه در یک منزلند و در طریق عبودیت جلگی با یکدیگر همسفرند اگر احدی پا از شارع استقامت بیرون گذارد و با تخواه غول هوی
و هوس براه بادیه غفلت و ضلالت سلوک نموده رفیقان دیگر است که دست و زبان نصیحت و پند گویا گردانند و بلند نمایند و بفریاد رسانند سخنان حق
آن سر بصحرا داده نفس و هوا را از آن طریقه ناشایسته رجوع فرمایند و اما از راه نقل بر متتبعان کتب معتبره این فن و سیاحان گلشن علوم دینی آباد
و سنن معلوم است که اخبار و آثار در این باب بسیار وارد شده و ادله محکمه از کتاب و سنت بر مدعا شاهد و حق سبحانه و تعالی اسمعیل پیغمبر را
علی نبینا و علیه السلام باین شیوه مرضیه ستوده و در حق آن ذبیح قربانگاه تسلیم فرموده که و کان یأمر اهله بالصلوة و الزکوة چه این آیه
در مقام مدح حضرت اسمعیل وارد است چنانکه سابق و لاحق آن برین مدعا شاهد است و در کتاب ارشاد القلوب مرویست از دلیل طریق رستگاری
و مشید اساس امید و بیم حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوة و السلام که ما اهدی المسلم لاخیه هدیة افضل من کلمة حکمة تزیده
هدی او ترده عن ردی حاصل معنی آنکه هیچ هدیه که مسلمان بجهت برادر دینی خود فرستد بهتر از کلمه حکمتی نیست که باعث زیادتی
هدایت او گردد یا از طریقه ناشایسته او را باز گرداند و در همان کتاب از همان جناب صلی الله علیه و آله منقولست که نعم العطیة و نعم الهدیة
الموعظة یعنی خوب عطا و خوب هدیه است نصیحتی که شخصی بشخصی کند و ماثور است که در حدیث نافع یوم النشور گفتگوی دو شخص
مذکور شد که هر یکی از ایشان بصفتی آراسته و عارض احوال ایشان بزیور کمال پیراسته طریقه یکی آن بود که بعد از ادای نماز واجب جاهلان را تعلیم خیر و صلاح
میفرمود و بسر انگشت زبان حکمت بنیان راه فلاح و رستگاری بخلایق مینمود و شیوه دیگری آنکه روزها را روزه میداشت و شبها را لوای بندگی میافراشت
آنسرور چون صفت آن دو شخص شنیدند و متاع قدر ایشانرا بمیزان امتیاز سنجیدند که فضل الاول علی الثانی کفضلی علی ادناکم یعنی زیادتی
و رجحان شخص اول که هدایت و ارشاد خلایق را شعار خود ساخته بر آن دیگری بقدر زیادتی و فضل منست بر ادنی و فروتر شخصی از شما و نیز از آنحضرت
منقولست که ما تصدق مؤمن بصدقة احب الی الله من موعظة یعظ بها قوما یتفرقون و قد نفعهم الله بها و هی افضل من عبادة
سنة ملخص مضمون آنکه هیچ صدقه از مومن در نزد خدا تعالی خوشتر و پسندیده تر از آن نیست که قومی که آراء مختلفه در راه بندگی از هم
ساخته باعث دنیوی سنگ تفرقه در میان ایشان انداخته باشد بدرای نصیحتی بر یک طریقه جمع سازد یا بصیقل پند سودمند آیینه بواطن
ایشان را از زنگ کدورت یکدیگر بپردازد و این موعظه از عبادت یکساله افضل است و منقولست که حق تبارک و تعالی بنور الذی شجره وادی احترام
حضرت موسی کلیم علی نبینا و علیه السلام وحی نمود که تعلم الخیر و علمه من لا یعلمه فانی منور لمعلمی الخیر و متعلمیه قبورهم حتی لا یستوحشوا
بمکانهم حاصل معنی آنکه باید که ای موسی خیر و خوبی را و چون یاد گرفتی تعلیم کن آنرا بکسی که عالم بآن نیست که بتحقیق که من قبور یاد دهندگان
و یاد گیرندگان خیر را نورانی میسازم تا از آنجا وحشت ننمایند و مجملاً اخبار و آثار از این قبیل در کتب ائمه اطهار علیهم السلام بیش از آن وارد شده
و موید ثبوت فضیلت وعظ از مرتبه احتیاج بذکر آن در گذشته است که خامه بیان را در اثبات آن بکار اندازد شهود دیگر احتیاج باشد و کثرت شواهد
این مدعا بمرتبه شیاع پیوسته و از خاطر دلایل آن راه شک و شبهه را فرو بسته **مطلب دوم** در آداب وعظ گفتن و شروطی که در آن
رعایت باید نمود بر آیینه ضمیر منیر طوطیان شکرستان سخن پردازی صورت این معنی جلوه تمام دارد که شور گفتگو بر جگر مستمعان وقتی تمام تاثیر مینماید
و ثمره نیکو از درخت سخن … چون سنت خلایق … چنانکه حضرت پیغمبر … اند که واعظ بآنچه میگوید خود عمل نماید و پیش از هر کس نفس خود را از ارتکاب
مناهی نصیحت فرماید اول باید که دیده بصیرت خود را از خواب گران غفلت برگشاید تا خفتگان دیگر را بیدار تواند کرد **مصرع** خفته را
خفته کی کند بیدار و نخست بام دل هر یک خویش کند تا بلبل تاثیر سخنان در شاخسار دلها تواند خراشید **المؤلفه** که بود در
ما تحیر صد نوحه گر … صاحب درد … ان العالم اذا لم یعمل بعلمه زلت موعظته عن القلوب کما یزل المطر عن الصفا یعنی

در فضیلت وعظ

چون عالم بعلم خود عمل نکند پند و نصیحتش از دلها چون باران از سنگ میلغزد و دلنشین خلایق نمیگردد بدل نشستن سخن تا سبب
دلخون شدن اکثیر نشود بدلها نرود و کلید معنی تا از خون جگر پاره پاره آب و رنگ نگیرد بلبل را بشور نیاورد و شعله
بیان تا از کانون سینه پر سوز سر نکشد افسرده کم را نسوزد و شرار گفتگو تا از آتش دل نیز نخیزد چراغ مرده دلی را نیفروزد تا لکه از دل
سر با غفلت خیزد نفس خوابیست که جاد لخراشد و نفسی که از روی خیال جیفه دنیا بر آید نسیمی است که از مزبله خیزد چه خوش باشد
لمؤلفه خود نا کرده پند مده پند دیگران پیکان بر تیر جا کند آنگاه بر نشان از خطاب لم تقولون ما لا تفعلون شرم
باید داشت و لهذا کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون را سهل نباید انگاشت در وعید عالمان بی عمل اندیشه باید کرد و خبر مخبر
صادق را بخاطر باید آورد که فرموده است در شب معراج قومی را دیدم که لبهای ایشان بمقراض آتشین میبریدند گفتم یا جبرئیل این جماعت کیانند فرمود
که خطیبان امت تو اند که مردم را بعمل صالح امر میکنند و خود بآن عمل نمی نمایند نعوذ بالله من شرور انفسنا ان النفس لامارة بالسوء الا
ما رحم ربی دیگر آنکه در ادای کار وعظ دامن خاطر را از لوث اغراض دنیویه منزه سازد و آیینه دل را از زنگ توقعات خسیسه بالکلیه بزداید
و جهت اظهار طمع شوم هر لحظه تقریبی نینگیزد و سخن خدا و رسول را دام خود نیامیزد بعقود جواهر اخبار و آثار کردن دعوی دانش بیارا اید
و فقرات وحی الهی را شاه بیت قصیده گدایی و طمع ننماید و طول سخن را واسطه عرض کمال نسازد و از عصا و ردا علم افتخار نیفرازد و پایه منبر را
وسیله خودنمایی نداند و جا بکار از دکان خودفروشی ننماید و در اثنای شرح بی اعتباری دنیا خاطر از خار خار آن نخراشد در عین مذمت حرص
و طمع چشم بر کیسه نداشته باشد جامه سفید الصبح کاذب بدوش حرص نکرده اند و دستار بزرگ را سر سخن دنیا کرده منشی نداند و دستار بال
بلند پروازی نگشاید و از جبه پشم شتر ابهام معنی بردباری خود نکند نه با بیان از سر انگشت خود تمنا نماید و بر شتر سخن دعوی معرفت بر خود
نبندد و سبحه صد دانه را سر رشته جذب قلوب نشمارد و سر انگشت سؤال را شاهد دعوی عدالت نپندارد و آستین فراخ دست آویز گفتار
دست از دنیا کشیدن نکند و پیش در از دنیا بند معرکه ماد کیری نکرد اند و استغنا نگرفتن را سرمایه گرفتن دیگر نسازد و باظهار بیطمعی مردم را بفکر
دادن بیطلب نیندازد و بیا گوشه نشینی طریق کسب اعتبار نپوید و بچراغ صفای ظاهر تقرب بی وزیر نجوید بلکه در اعلای کلمه حق جز خیر خواهی
خلایق و رضای حضرت خالق منظور و مدعا و در نصیحت مردم غیر از خزانه کرم الهی توقع مزد و جزا نداشته باشد تا نصیحتش در دلها واقع و اثری
کامل و از مثوبات جاودانی حظ و نصیبی شامل داشته باشد دیگر آنکه بحکم آیه کریمه ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة در گفتگوها
طریق نرم گفتاری را از دست نداده مطلب را بملایمت ادا نماید تا تاثیر نصیحت مخصوص در تحت گوی بنا باشد زبان بیان از زهر تلخ گفتاری نیالاید چه
نصیحت در اصل ناملایم اکثر طبایع میباشد و هرگاه طریق ادای آن نیز ناملایم باشد دلنشین مستمع نمیشود بلکه از شنیدن آن نیز سر باز میزند
و غالبا بجهت رعایت این مصلحت وقتی که حضرت حق سبحانه و تعالی موسی و هرون را علی نبینا و علیهما السلام بافسر نبوت سرفراز و بخلعت کرامت از عالمیان
ممتاز گردانید بدعوت فرعون لعین مامور نمود ایشان را فرمود که اذهبا الی فرعون انه طغی فقولا له قولا لینا مفسران فرموده اند که یعنی بروید
ای موسی و هرون بسوی فرعون بدبختی که او در کفر و عصیان از حد تجاوز نموده پس سخن گوئید باو سخن گفتن نرم مجملا هر واعظ و پندگوی
مراعات این شیوه مرضیه را میباید لازم داند و سخنان حق را مانند باران نرم نرم بر کشت دلهای خلایق برساند و باره ناهموار سخن نخل شوق مستمعان را
از پا نیندازد و بر تیشه ناتراشیده گفتگوها نهال معنی را از شاخ و برگ اثر عریان نسازد و ببوهای درشت گوی خاطر مردمان نخراشد بشیوه
کلوخ اندازی جمعیت مستمعان از هم نپاشد بلکه از روی اشفاق و مهربانی سلوک طریق بندگی را بنا بر اتحاد بیاموزد و بشیوه چرب زبانی چراغ
آگاهی در ظلمت سواد دلهای غافلان بر افروزد و ناخوشی نصایح را بچرب زبانی بنوعی ادا کند که از نوشیدنش سر باز نزند و تلخی سخنان حق را بشهد شیرین
کلامی چنان باصلاح آورد که از نوشیدنش روی ترش نکند لمؤلفه بهموار نصیحت بیش در دلها اثر دارد ز نرمی قطره باران بدل کوه گوش
سفر کرده دیگر آنکه بمقتضای کلّم الناس علی قدر عقولهم مرتبه فهم مخاطب را منظور داشته در حق آن ادای کلام نماید و در مخاطبه بازرگانان
و دوستان بیابان اکر از استعمال الفاظ که در فهمیدنش بصحاح و قاموس احتیاج داشته باشد احتراز فرماید بلکه مطلب را بعبارات واضح بیان کند که
خواص و علما بسهولت توانند فهمید و در عقبات مشکل الفاظ در مانده نیز بر منزل معنی توانند رسید دیگر آنکه افتتاح کلام بعد از نام حضرت
ملک علام نموده نخست کمیت زبان را در مضمار ثنا بحمد و ثنای الهی و ذکر آلا و نعمای بیقیاس نامتناهی چرب و نرم سازد و از شرح کبریا و عظمت جبار

و وصف تقدیس و تنزیه ساحت پروردگار وصفی پردازد تا بمضمون حدیث مشهور بتبتر و تحمید عمل نموده عنان سخن بنعت سرور عالم
عالمیان و مدح و منقبت آل و اولاد طاهرین او منعطف سازد و ختم کتحیت و تسلیم فرماید و باب گوهر مدح آن خازنان وحی الهی کلید زبان را شسته
و بهوای روح افزا درودشان گلهای پژمرده دلها را تازگی بود داده شروع در مطلب نماید و دیگر آنکه هر گونه مطلبی که پیش کرد آنرا بآیه و حدیث
مدلل ساخته طومار گفتگو را بمهر قول خدا و رسول برساند و مضمون مطالب حق را کماهو حقه باعتقاد کتاب و سنت بکرسی اذعان و قبول
نشاند و در نقل حکایات و روایات موافقت شریعت مطهره را مرعی داشته نهایت احتیاط بکار برد و هر نقل سستی و سخن مجهول الاصل را رجحت
نموده بی تامل بر زبان نیاورد و ولایات عوام فریب متصوفه را در لباس حقانیت جلوه ندهد و معاشر که هر نفس را الان زنجیر تقید سستر
بجا براهین قاطعه ننهند سیلاقواعد اهل خلاف را بتجربت خانه دین مسلمانان نگمارد و پایه کاخ شرع مبین را بر خاکستر پوچ گوی اتحاد
نگذارد دیگر آنکه تا اطلاع تمام بر بحث و تفسیر بهم نرساند و چهار بحر بهم رطیب آن نگذارد و نقل کلام خدا و رسول و ائمه معصومین
و بیان مسائل دین مبین را بازیچه نشمارد و زبان جرأت بافتوی و افتا بی علم باحکام شرعیه نگشاید و از مضمون حدیث بنص که من افتی الناس
بغیر علم لعنته ملائکة السموات والارض اندیشه فرماید ذهن خود را در ادراک معانی عبارات اقدوه و مطالع نسازد و از تفسیر برای خود خود را
در مهلکه مضمون من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون نیندازد دیگر آنکه چون احوال مستمعان مختلف میباشد و از امراض طبیعه هر یک
بعلتی گرفتارند واعظ میباید که از جهت دوا هر گونه سخنی تقریبی انگیزد و از هر قسمی دوایی شربت مفید و مختص در کام جان خلایق بریزد تا
آنکسی که بمرض حب دنیا و حرص مال و طلب رتبه جاه و جلال مبتلا است از گفتگوی بوی آن و شرح انقلاب اوضاع جهان منتفع گردد و آنکه
بمرض بیدردی داشت بشغل لهو و لعب هرزه گرد گرفتار است از سخن بی اعتباری عمر و زندگانی را او نایاب کیمیای بقا جاودان بهبودی یابد و
مستسقیان باد نخوت و غرور را شربت مذمت کبر و خودبینی و ستودن صفت تواضع و فروتنی سودمند افتد و مصروعان بجاد خشم و
غضب را یاد مدح تعریف حسن خلق و بردباری و مدح صفت تمکین و رضا و فایده رساند فلیج سستی کاهلان در طریق بندگی بمعجون عبادات
شوق انگیز رفع شود و عشره لوی تکیه بر توکلان از بیم تهی دستی و بی برگی بشرح رزاقیت الهی تسکین یابد ذکر اجر صابران در خاطر مصیبت
زدگان چراغ تسلی افروزد و بنیام مرثیه شاکران بار با عافیت قدردانی نعمت آموزد و علی هذا القیاس هر یک ز طوایف ناس را آنچه در کار
باشد شربتی جانفزا دو بتجربه سخنان حق میباید که از آن خالی نباشد و از شکرستان احادیث ائمه اطهار بر طوطی ناطقه خود را بی شکر نگذارد
و دیگر آنکه بمضمون خیر الکلام ما قل و دل را رعایت نموده سخن را بقدری طول ندهد که باعث ملال خاطرها گردد و از بسط کلام مستمع را
چنان دلتنگ نسازد که دیگر رغبت بازگشت بمجلس وعظ ننماید بلکه باید در راز نفسی نهال گفتگو را از زمین خاطرها نکند و بطناب
اطناب تصرف سخن را از کرسی دلها فرو نبندد و بخشکی نقلها دود از دماغ حاضران را افسرده نسازد و بدرازدستی تطویل مقال
شیشه نازک معانی را از طاق دلها نیندازد و بار تکرار حشو و زواید معنی نفهمیدگی بر خود نبندد و بر نسخ تکرار یک مطلب اسناد خوانیست
بخود نپسندد مجملا مراعات شیوه اقتصاد بلکه اختصار لازم دانسته از هر نوع سخن بقدر کفاف کفایت نماید مطلب ستیم در
شنیدن وعظ و آداب شرطی که مستمع را رعایت باید نمود نخستین آنکه حاضران مجلس وعظ و مستمعان کلام خدا و احادیث اهل بیت
عصمت علیهم السلام را ضرور است که تحصیل رضای الهی را مقصود اصلی ساز شنیدن آیات و اخبار همت بر اصلاح حال خود گمارد
و توجه خاطر را بتماشای هنگامه وعظ و ملاحظه کیفیت تکلم واعظ مقصور نداشته از موائد فواید آن مجلس که بهشت برین اهل یقین است
قوت روح بردارند چاشنی شهد کلام را بکام جان برسانند و تلخی سخنان حق را بمذاق نفس اماره مچشانند در نقوش نگارخانه بدایع امثال
بنظر حیرت بنگرند و از گلگشت چمن همیشه بهار غرایب نکات دامن دل را خالی بر نبندند جا طبیعت را از اوساخ صفات ذمیمه بصابون نصایح
شست و شو دهند و ساحت باطن را از خس و خاشاک خیالات فاسده بجاروب مواعظ رفت و روب کنند خارستان خاطر را بخس البتغله
کلمات جانسوز در هم سوزند و شمع نگاه عبرت بینی را در لگن دیده های دروغی بنور اعتبار بر افروزند و پرتو آفتاب وحی الهی را از روزن گوش
بظلمت سرای دل در آورند و از چشمه سار آب زندگانی آیات قرآنی مرده دل باز نکرند و از شنیدن هدایت جانگداز بلرزش دل غبار
معاصی را از خود بیفشانند و از استماع بشارات دلنواز بر اطراف مرغ روح خود را باوج مرتبه مقربان رسانند از جویبار اخبار صادقین

آب از بهر ریگ جانی زنند و بجای بخشیدن آثار شاخ چشم ناتوان از جانه کسی دیگری از دو شهار کنند مجملا باید بمیل جمیع مصادر اخبار و آثار
خود ناله از خوبی کرد و بخصی بیانید و بعوذی نمایم جان نفرا که هند و ارشاد دلها از سیاهی غفلت هشیار باید ساخت دیگر انکه چون
واعظ سخن از ذات و صفات الهی سر کند و گفتگوی کبریا و عظمت جبار آغاز نماید درو ارکان دلها افکنده زبان به تسبیح و تهلیل بر کشایند
و مضمون سبحانک ما اعظم شانک را از روی عجز و انکسار ادا نمایند و چون بکوهر نام نامی حضرت خاتم النبیین باید که از شمر طاهرین
برسد بلند کردن سخن لبیک باید و بعشق آن بیان لخلاف آن شهریار کشور امکان سرنا قدم دهن آنکه بشایند صلوة و سلام و ضروب
تحیت و اکرام از طبق اخلاص بجا نثار کنند و پیرو محبت آن پیشوا با زاده دین اهل سر سید حسنات خود دانند و چون تعداد آلاء الهی کنند
و شرح کاوش نعمتها نامتناهی در بارگاه خاطرها خوان تذکر گسترده بلوازم شکرگذاری قیام نمایند و بکلمه حمد و ثنای الهی انعام و نعمت
بیقیاس بر دیگر خود کشایند و چون گفتگوی صراط نهر الم درکام جان ها ریزد و صرصر ذکر اجل غبار وحشت بر تار لعد لها بیزد
مشکل و مرحله جانکن را از خدا تعالی مسئلت نمایند و چون سخن احوال قیامت کند و یاد احوال آن عرصه نماید که از جگر شیر مردان از هم دو دندان
عجز و ضعیف ظاهر با استغاثه کشایند و از کیرودار آن معرکه به درگاه الهی استعاذه نمایند و چون حرف دار السلام بهشت و وصف حور و قصور مذکور
شود و موج امید واران دریا بیکران آمرزگار تا قاف تا قاف دلها فرو گیرد کردن طمع باد رافت آن بجای افرازند و بلبل ناطقه را ذکر حسنات
زبان بنواء اللهم لو دقنا متی تم سازند و همچنین در دوام مجرات و مبرات و شرح ثواب طلب توفیق ادای آن کنند و در نهی از منکرات
و مناهی و بیان عذاب معاصی و ملاهی بجناب الهی استعاذه نمایند دیگر آنکه اگر واعظ را در گفتگو خطا افتد و در سلوک طریق سخن در لغزش طبع
شود قلم عفو بران کشند و آن خطا را بابروی بخشش خود او ببخشند و صفت عیب پوشی را هنر خود شمارند و خود را کمتر از آن ندانند که استقامت
طبع خود نپندارند چه آدمی را از سهو و نسیان کریزی نیست و در تنزه ازین معنی چاره و تدبیری نیست خصوص شخصی که در هنگام اجتماع
و از دحام خلایق خاطر او مطمئن نگذاشته باشد و از دو تعاشیوه مسلسل گوئی و ذلاقت لسان و صفت تامل نداشته باشد و اگر احدی از این
سخن خاشیه بر نهد آن خاطر وی بی حرف زیر انگشت عیب پیشی نهد خود ذلیل آن واعظ نگاشته لیجماع و بو چیزی تخلو را تصور کنند
حضور خود دیگران و عیب جوی را از کرد که بهر کلمه مترصد نشسته اند با خود اندیشه نماید و تشویش خاطری که از دو هکذا احتمال دو
خطا و مولانه روی ضح لازم احوال واعظا میباشد تعقل فرماید تا دلش برضاء بیمقال گواهی دهد و خاطرش بعلو از عار این سخن
کردن نهد دیگر آنکه در اثنای موعظه گفتگوی بیجا ننمایند و بمقراض همزبانی رشته سخن را منقطع نسازند خصوص کلام خدا و رسول را
رعایت نموده با هم نه گوی و دراز نکنند و از نشستن و برخواستن بیهوده دامن برچراغ حضور دلها نزنند و بقال و قیل بهم سخن
ان زمان نینداز ند و اگر ملتفت که در هنگامه وعظ افسرده نشانند بتقبیح جواب دلها بید از ان جا برخیزند و بحرکات لغو خیال
اثر سخن را از خاطرها نرانند بر بیجا و شوخی آنوقت فیض از نجم که صحبت و عظ برند و بار و قهقهه خنده بی تحمل بو منبرها کریه
از باد دنیا و رهند و اگر فرضا گوش هوش متوجه موعظه هم نداشته باشند بظاهر خود را متوجه نمایند و نوعی نکنند که واعظ
گوش نکردن و متوجه نبودن ایشان احد عالم فراست دریابد و در سخن گفتن بی شوق و دلسرد کرده و اگر در آن اثنا اشکالی رو دهد
و سؤال مسئله ضرور افتد صبر کنند تا واعظ از شغل وعظ بپردازد و عقده آن مشکل از روی اطمینان خاطر منجلی سازد دیگر آنکه
اطلاع بر احوال واعظ بهم رسانند از صحت مذهب و اعتقادش خاطر جمع کنند و در نقل احادیث و اخبار امانت و دیانتش معلوم نمایند تا در تعلیم
احکام شرعیه و بیان مسائل اصلیه و فرعیه اعتماد بر قول او توانند نمود و بمفتاح زبان بیانش ابواب خزاین معارف بر روی دلها توانند گشود
دیگر آنکه اگر احوال واعظ با بعضی از آنچه میگوید مطابق نباشد مثلا حسن خلق را مدح کند و خود از آن بهره نداشته باشد یا صفت تکبر را
مذمت نماید و دلش طبیعتش بغبار آن آلوده باشد چشم از آن پوشیده نظر بحقیقت سخنانش اندازند و بمحض بی توفیقی او خود را از
سعادت شنیدن مواعظ بالغه محروم نسازند چون حقیقت کلام بر وجهی از وجوه معلوم کردند در جه اعتبار ساقط ندانند و تقصیر
متکلم دامن بی التفاتی بر آن نیفشانند و آن واعظ را نیز لوح یا صحیفه فرض کنند که سخنان دلپذیر بر آن نوشته و خود میخوانند پس در
آنوقت نیکی و بدی سخن را بمیزان امتیاز باید سنجید و از زشتی و زیبائی لوح نظر التفات باید پوشید چه غرض از انعقاد مجلس وعظ استماع

موعظه و انتفاع از سخنان حق است و از نیکی و بدی واعظ کسی را سود و زیانی نیست که فنا را بجرم کردار مؤاخذه نباید نمود و سخن را بعیب
بی عیب سخن گوی ملامت نباید نمود و از زشتی مشاطه جمال عروس سخن را بهره نباید ولد نیز بهید که صدف بها گوهر شاهوار را چه نقصان باب اول
در ذکر بیوفائی دنیا فانی و شرح مفاسد مذمت دنیا آن بر سخن که حضرت مسلمانان و مجموع بعضی از اخبار و آثار و سخنان اکابر و حکما دیدار در مذمت
حب دنیا و تحذیر و تنفیر از آن و بعضی نیز در مدح و ترغیب طلب آن وارد و یا فته از آنچه در مذمت دنیا و ذکر بیوفائی آن غدار نامرغا
وارد گشته بعضی بر سبیل اطلاق و عموم است و بعضی بخصوص حب مال یا حب جاه یا امثال آن چنانکه انشاء الله تعالی بتفصیل مذکور خواهد شد

فصل اول در تحقیق معنی حب دنیا و بیان اینکه طلب دنیا که آیات و سنن در مذمت آن وارد گردیده کدام است و جمع میان اخبار متعارضه

فصل دوم در ذکر بیوفائی دنیا و مکاره و بیان ذمائم این شوهر کش خونخواره بطریق اجمال و اطلاق فصل سیم در ذکر مراتب اطوار
و شعب حب دنیا و بیان اصول و فروع آن بر سبیل تفصیل اما فصل اول بر ضمیر منیر هوشمندان با فطانت و ذکا و متعطشان رحیق تحقیق
این معنی مخفی نماند که غنای مطلق مخصوص ذات و پاک آفریدگار است جل شانه که دامن وجودش از لوث امکان منزه و مبرا و ساحت
عزتش از خس و خاشاک افتقار و احتیاج مقدس و مبرا است و جز او هر موجودی که از مشیمه نیستی بکتار امهات هستی افتاده و هر ذی جوانی
که از مطموره عدم بمعموره وجود پا نهاده بزنجیر احتیاج اسیر و از تحصیل ضروریات ناچار و ناگزیر است مقید سلسله زمان و ساکن
قلمرو امکان را بالکلیه دست از دنیا کشیدن و دیده خواهش از مقتضای طبیعت بشری پوشیدن از حوصله طاقت مخلوقیت بیرون و طبع بیچون
بحکم آیه کریمه لا یکلف الله نفسا الا وسعها بندهای آن تکلیف ننموده و بسبب خواهش احتیاج و طلب وجه معاش احدی را ملامت نفرموده
است بلکه تحصیل ضروریات را بر ذمت همت بندگان واجب و لازم و سعی در جلب منافع بقدر کفاف و دفع مضار جوع و عطش و حر و برد
و امثال آن بر همکان فرض و متحتم ساخته او بعد از حصول قدر مذکور از وجه معیشت احوال آدمی در طلب دنیا از سه قسم بیرون نیست
یکی آنکه بقدر توسعه معاش از وجه حلال در کسب دنیا تلاش نماید و زینت عشرت آن از آیینه احوال خود و جمعی که شرعا عیالات ایشان
بر ذمه اهتمام او واجب است بصیقل مساعی جمیله بزداید و این مرتبه نیز از مراتب طلب دنیا از جمله سنن و در شریعت غرا ممدوح و مستحب است
بلکه ترک طلب چنین نمودن سالک طریقه رهبانیت بودن مذموم است چنانکه از حضرت جعفر صادق صلوات الله علیه مرویست که لیس منا من ترک دنیاه لاخرته
و لا آخرته لدنیاه یعنی از ما نیست آنکسی که بجهت اشتغال بامور آخرت دست از معاملات دنیا بر دارد و آنکسی که چشم از آخرت خود پوشیده همت
بر تحصیل دنیا گمارد و ظاهر آنکه مراد آنحضرت از ترک دنیا درین مقام ترک قوت لا یموت نیست چه آن از طریق بشریت بیرونست و همانا نیز بیرون
از مراتب طلب دنیا محمولست حکما که هم از آنحضرت منقولست که لا خیر فیمن لا یحب جمع المال من حلال یکف به وجهه و یقضی به
دینه و یصل به رحمه ملخص معنی آنکه خیری نیست در کسی که دوست ندارد که مال از وجه حلال جمع نماید و عزت و اعتبار خود را بآن نگاه
داشته خود را از ذل طلب و بخشش آبرو و امثال آن مستغنی گرداند و دین خود را بآن ادا کند و صله رحم بآن بجا آورد و حق سبحانه و
تعالی در سوره مائده فرموده که یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم و لا تعتدوا ان الله لا یحب المعتدین
خلاصه معنی آنکه ای مؤمنان حرام مکردانید و خود را منع مکنید از چیزهای نفیس لذیذ آنچه خدای تعالی از برای شما حلال ساخته و از حد
الهی و شریعت پا بیرون منهید که بدرستی که خدای تعالی دوست نمیدارد تعدی کنندگان را یعنی از آیین دین مبین در گذرندگان را گویند
سبب نزول این آیه کریمه آن بود که روزی مخبر صادق و بشیر و نذیر کافه خلایق صلی الله علیه و آله از برای جمعی که بحضور مجلس سامی او مشرف شده بودند
وصف روز قیامت میکرد و ذکر شداید آن مینمود و بیان مید و صول آن اخبار نهر انگشاف حشر دلها مرده میفرمود حاضران از تاب آتش
وعید منکر دلها نرم و از التهاب شعله خوف شرر آسا هنگام اشک چشم کریم گردیدند و ده نفر از ایشان در خانه عثمان بن مظعون جمع
کرده با هم اتفاق نمودند که همیشه صائم النهار و قائم اللیل باشند و بر بستر نخوابند و گوشت و چربی نخورند و با زنان مباشرت نکنند و بوی
خوش بکار نبرند و از انواع لباس بپوشیدن پلاس اکتفا نمایند و ترک دنیا کرده دست از کار برداشته مشاغل و مهمات آن کوتاه سازند و طریق
سیاحت و جهانگردی مسلوک دارند و اطوار رهبانان اشعار خود گردانند و آلت رجولیت خود را قطع نمایند این خبر بحضرت خیر البشر
رسید چون عثمان مذکور با یاران خود بخدمت آنحضرت آمدند فرمود که چنین خبری از شما بمن رسیده است ایشان گفتند بلی یا رسول الله از این

اتفاق کرده ما با هم کرده ایم غرض جز خیر و خوبی نداریم آنحضرت فرمودند که من مامور باین نشده‌ام بدرستی که نفسهای شما بر شما حقوق است
پس گاهی روزه بدارید و گاهی افطار بکنید و گاهی بعبادت برخیزید و گاهی نیز بخوابید از جهت آنکه من گاهی روزه میدارم و گاهی افطار میکنم و گاهی
بعبادت برخیزم و گاهی میخوابم و گوشت و چربی میخورم و با زنان نزدیکی میکنم پس هر که از سنت من رو گرداند از من نیست بعد از آن مردم را جمع کرده
خطبه فرمودند و بعد از حمد خدا این مضمون بر گشودند که چیست حال قومی که بر خود حرام ساختند زنان را و بوی خوش و شهوات دنیا را
بدرستی که من شما را امر نموده‌ام که چون پیشوایان و عباد نصاری راهب باشید بدرستی که در دین و آیین و شریعت من نیست ترک خوردن گوشت و
و از صحبت زنان کناره نمودن و صومعه نشین بودن سیاحت امت من روزه داشتن است و رهبانیت ایشان جهاد نمودن بندگی کنید خدا را
و چیزی را شریک او مسازید و حج و عمره بجا آورید و نماز را بر پا دارید و زکوة دهید و ماه رمضان را روزه بدارید و شیوه استقامت را
و اعتدال امر را داشته بر خود سخت مگیرید تا بر شما سخت نگیرند زیرا که هلاک شدند آنانکه پیش از شما بودند بدین سبب که بر خود سخت
گرفتند خدا تعالی نیز بر ایشان سخت گرفت پس آیه مذکوره بتقویت کلام آنجناب و رجوع از آنجماعت از آن طریقه ناصواب نازل گردید و مشهور است
که در زمان حضرت امیر المومنین ع عاصم ابن زیاد ترک جامه نرم کرده پشمینه پوشی را شعار خود ساخته برادرش ربیع ابن زیاد بحضرت
شاه اولیا ع از روی شکایت عرض نمود که عاصم بسبب این امر یعنی ترک دنیا و تلبس بلباس فقر و فنا اهل و عیال خود را غمناک و آزرده
خاطر ساخته حضرت امیر المومنین ع باحضار عاصم فرمان داده چون شرف حضور دریافت آنحضرت روی مبارک در هم کشیده عتاب
فرمودند که از اهل خود شرمنده نگشتی و بفرزندان خود رحم نکردی آیا میپنداری که خدا تعالی آنکه طیبات را حلال ساخته است مکروه
خواهد داشت که تو از آنها فرا گیری تو بر خدا تعالی از آن سهل تری نه خدا تعالی میفرماید وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ فِيهَا فَاكِهَةٌ وَالنَّخْلُ ذَاتُ الْأَكْمَامِ
و نیز فرموده که مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ تا قول خدا تعالی که يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ یعنی خدا تعالی در آیات فی
تعداد آلاء خود نموده و اقسام نعمتهای خود را از فواکه و نخیل که خلایق از اکل آن ملتذ میگردند و از لؤلؤ و مرجان که خود را بآن میآرایند
بر بندگان شمرده است و با وجود این چون میتواند بود که تمتع بندگان را از نعمتهای مذکوره مکروه دارد و دیگر آنکه آنحضرت ایضا
ادا فرمودند که خدا تعالی فرموده است که وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ یعنی نعمتهای پروردگار خود را مذکور ساز و احسانی که در حق تو کرده است
اظهار کن و اظهار بفعل نعمتهای الهی چون خوردن و پوشیدن و سایر اقسام تمتعات در نزد خدا تعالی خوشتر و محبوب تر است از اظهار بقول
عاصم ابن زیاد گفت یا امیر المومنین پس چیست سبب که شما در مطعم خود بخورش غیر لطیف و در تلبس بجامه درشت اکتفا فرموده اید آنحضرت
فرمودند که وای بر تو إِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ فَرَضَ عَلَى أَئِمَّةِ الْعَدْلِ أَنْ يُقَدِّرُوا أَنْفُسَهُمْ بِضَعَفَةِ النَّاسِ كَيْلَا يَتَبَيَّغَ بِالْفَقِيرِ فَقْرُهُ
حاصل معنی آنکه خدا عز و جل بر پیشوایان راه دین واجب ساخته است که وضع خود را مانند اوضاع ضعفا و درویشان سازند و متحلی
بحلیه فقر و مسکنت بوده با فقرا و مساکین هم کسوت باشند تا فقرا از فقر و فاقه خود دلتنگی و بیصبری ننمایند و از دیدن اوضاع امام زمان
که اشرف ناس است خاطر خود را تسلی دهند القصه عاصم از شنیدن مواعظ مذکوره متعظ و از خواب گران نادانی متیقظ گردیده ترک
شال پوشی کرده و روی عزیمت از طریقه ناشایسته رهبانیت بر تافته سر تسلیم بر بقه اطاعت شریعت غرا در آورد مجملا بحکم آیات
و اخبار مذکوره و روایات دیگر که ذکر آنها باعث طول کلام میگردد و طلب دنیا بقدر توسعه معاش مجوز و ممدوح است بلکه اگر منظور از آن
بشریعت مطهره بوده بقصد ترفیه حال اهل و عیال سعی در آن نماید فی الحقیقه طلب دنیا نخواهد بود و در دیوان اعمال بطاعات و عبادات
محسوب و مجری خواهد نمود مبین این حال و موید این مقال آنکه شخصی بخدمت حضرت ابی عبد الله جعفر صادق ع معروض داشت که ما طلب
دنیا میکنیم و دوست میداریم که دنیا بما رو داده مطلوب بحصول پیوندد آنحضرت تفتیش فرمودند که میخواهی بآن چه کار کنی گفت میخواهم
بآن خود و عیال خود را تنعم نمایم و صله رحم بجا آورم و تصدق کنم و حج و عمره گذارم آنحضرت فرمودند لَيْسَ هٰذَا طَلَبَ الدُّنْيَا هٰذَا طَلَبُ
الْآخِرَةِ یعنی این طلب دنیا نیست بلکه طلب آخرت است و محمد بن منکدر که از فقهای مخالفین بوده گوید بعضی از نواحی مدینه بیرون رفته
بودم در وقت حرارت هوا با امام محمد باقر ع اتفاق ملاقات افتاد آنحضرت بجهت تنومندی که داشتند بر دو غلام سیاه یا دو نفر از موالی
تکیه کرده بودند با خود گفتم سبحان الله شیخی از مشایخ قریش در چنین ساعتی گرمی با این حال بطلب دنیا بر آمده است او را نصیحتی کنم

نزدیک

نزدیک وی رفتم و سلام کردم و گفتم اصلحک الله شیخی از اشیاخ قریش باینحالت در طلب دنیا و اگر در اینحال اجلت رسد چه خواهی کرد
آنحضرت فرمودند که اگر در اینحالت مرا اجل آید و من برین حالت باشم آمده خواهد بود در حالتی که من بطاعتی از طاعات الهی مشغولم که بآن طاعت
خود و عیال خود را از تو و از مردم مستغنی میگردانم یعنی طلب دنیا کردن جهت بی نیازی از مردم و سبکباری از بار منت این و آن از جمله
طاعات و عبادات است و هم از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که مَنْ طَلَبَ الدُّنْيَا اسْتِعْفَافاً عَنِ النَّاسِ وَسَعْياً عَلَى أَهْلِهِ وَتَعَطُّفاً
عَلَى جَارِهِ لَقِيَ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَوَجْهُهُ مِثْلُ الْقَمَرِ لَيْلَةَ الْقَدْرِ حاصل معنی آنکه هر که طلب دنیا کند منظور وی در آن طلب
باشد که محتاج مردم نشود و متکفل معاش اهل و عیال خود گردد و با همسایه خود طریقه مهربانی مسلوک دارد در روز قیامت با خدای
عز و جل ملاقات کند روی او مانند ماه شب چهارده باشد و از حضرت سید کاینات صلی الله علیه و آله منقولست که الْعِبَادَةُ سَبْعُونَ
جُزْءاً أَفْضَلُهَا طَلَبُ الْحَلَالِ یعنی عبادت هفتاد جزء است و بهترین آنها طلب حلال کردن است و اخبار و آثار مقوی این گفتار در کتب
معتبره حدیث خصوصا در کافی بسیار وارد است جهت رعایت ایجاز بهمین اکتفا نموده قسم دوم از اقسام طلب دنیا آنست که بقدر توسعه
معاش اکتفا ننموده از ممر حلال بتحصیل مال و منال و اسباب حشمت و اجلال کوشد و در جمع کردن سیم و زر و اندوختن در و گوهر
کاسه‌های جانگداز بی تلخی روزگار نوشد و این قسم نیز از اقسام طلب دنیا اگر چه فی نفسه حلال و مباح است اما موجب بسی مفاسد عظیم
و منتج بسیاری از خسارتهای اخروی میگردد و در جمع نمودن زخارف دنیوی گرامی گوهر عمر را تلف مینماید و در پر کردن کیسه از نقدها
فرصت که از کیسه عمر و وصال شاهد مقصود مولش از ساحت قرب الهی دور میسازد و ترقی مراتب حصولش از اوج درجات سعادت بحضیض
درکات شقاوت میاندازد و تصادم امواج افکارش سفینه دل را از ساحل آسودگی دور میگرداند و تراکم بخار نخوتش دود در نور دماغ چراغ
عقل را فرو مینشاند دامن سر و شوکتش افروزنده آتش حرص و آز است و طناب سراپرده عزتش سر رشته ارادها و درد از بحکم
حدیث نبوی مَنْهُومَانِ لَا يَشْبَعَانِ طَالِبُ عِلْمٍ وَطَالِبُ دُنْيَا آدمی بهیچ مرتبه از مراتب دنیا خورسند نمیگردد بلکه چندانکه در طلب دنیا
دماغ بیشتر سوزد و از نقد و جنس زخارف این عاریت سرا خزاین و دفاین بیشتر میاندوزد اشتعال نایره حرص و طمع بیشتر و سینه
خاطر از خار خار اندیشه اش بیشتر میگردد و لهذا ارباب ذوق سلیم ثروت دنیای دون لئیم را باب شور تشبیه کرده اند که هر که بیشتر
می نوشد تشنه تر میگردد و بنابرین عشقه حرص و طمع در گلشن ضمیر دوزخ نظیر روز بروز قوت میگیرد و نهال تقوی و ورع دم بدم ضعف
و ناتوانی می پذیرد و تا رفته رفته بارتکاب مکروهات و اتخاذ شبهات دلیر میسازد و از آنجا بمهالک محرمات و نامشروعات میاندازد
و در جمیع احوال طلب دنیا مراتب جود بودن و توسن نفس اماره را بعنان اداره عقل کامل از فرو رفتن در منهیات بالکلیه منع نمودن بغایت
متعسر است حقتعالی در سوره علق میفرماید که إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغَى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَى حاصل معنی آنکه بدرستی که آدمی چون خود را مستغنی
و بی نیاز دید هر آینه طغیان میورزد و نافرمانی و گردنکشی باجناب الهی میکند و در بعضی از ادعیه ماثوره مذکور است که اللّٰهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ
بِكَ مِنْ فَقْرٍ يُنْسِينِي وَمِنْ غِنًى يُطْغِينِي حاصل مضمون بر سبیل اجمال آنکه یعنی بار خدایا پناه میبرم بتو از درویشی و تنگدستی که مرا از
یاد مردم برد و از توانگری و ثروتی که مرا طاغی سازد و در مهالک عصیان و نافرمانی اندازد و لهذا ارباب شعور ملک و مال این دار غرور را
باب باران تمثیل کرده اند که تا قدر ضرورت میبارد و از حد اعتدال در نمیگذرد باعث آبادی عالم و سبب رفاهیت بنی آدم است و چون
از آن مرتبه تجاوز نموده موجب خرابی جهان و علت تنگی احوال عالمیان میگردد و مال دنیا نیز تا بقدر اعتدال باشد باعث آبادی کشور دین و دنیا و باعث
انتظام امر معاش و معاد است و چون رو بزیادتی نهاد و کار بجمع کردن خزانه و صندوق افتاد باعث صد گونه بلا و سبب اخلال امر دین و دنیا میگردد
و در کافی از حضرت ابی عبد الله جعفر صادق علیه السلم منقولست که لِيَكُنْ طَلَبُكَ الْمَعِيشَةَ فَوْقَ كَسْبِ الْمُضَيِّعِ وَدُونَ طَلَبِ الْحَرِيصِ الرَّاضِي بِدُنْيَاهُ
الْمُطْمَئِنِّ إِلَيْهَا حاصل معنی آنکه میباید در جستجوی وجه معاش میانه رو باشی و سعی تو در آن باب بیش از کسی باشد که در امر معیشت بی باکی
و تقصیر میکند و کمتر از حریصی که از عقبی بدنیای خود راضی گشته دل بر آن نهاده و از نصایحی که لقمان بپسر خود کرده اینست که یَا بُنَیَّ
لَا تَدْخُلْ فِي الدُّنْيَا دُخُولاً يُضِرُّ بِآخِرَتِكَ وَلَا تَتْرُكْهَا تَرْكاً تَكُونُ كَلًّا عَلَى النَّاسِ یعنی خود را چنان مشغول دنیا مساز که از آخرت باز مانی
و آنچنان هم ترک آن مکن که بسبب احتیاج بار مردم گردی و از حضرت سید الثقلین ص و آله ماثور است که مَنْ طَلَبَ الدُّنْيَا حَلَالاً مُكَاثِراً

لله وهو علیه غضبان حاصل معنی آنکه کسی که طلب دنیا از وجه حلال جهت بسیاری مال کند با خدای تعالی ملاقات نماید در حالتی
که بر وی غضبناک باشد و حد مذمت این قسم از اقسام ثلثه طلب دنیا همین بس که آدمی بسبب اشتغال بملک و مال از ذکر حضرت ذوالجلال
باز میماند و مضمون آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله ومن یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون را
در حق خود بر کرسی مینشانند قسم سیم آنست که دیده ورع از ملاحظه حلال و حرام و رعایت جانب حق بالکلیه پوشیده همت بر جمع
کردن ملک و مال مقصور دارند و سلسله توالی ایام و لیالی را بجهت شمار درهم و دینار دانسته روز شمار را هیچ نشمارند بجهة آنکه بجز دایره
درهم و دینار سود و زیان فریفته گشته دین را بدنیا فروشند و بر اقچه و دینار شهر آلوده خیره گشته چشم از ناز و نعیم سرمدی پوشند و بر تلبس
جامهای حریر و طلا مایل بوده خود را از حلل تقوی عاری سازند و بتلوین نقش و نگار در و دیوار چشم بینا نموده بصبغة الله الذین
خون دلهای مظلومان را حنای دست اقتدار دانند و افروختن آتش خشم را گلگونه چهره رعونت خوانند دل تنگی پاس شریعت را
وسعت مشرب نام نهند و بآواز بی تکلفی در تکالیف الهی صلای بی دینی در دهند و طالب دنیا چنین خلع ربقه بندگی حق نموده
حلقه عبودیت دنیا را در گوش و غاشیه فرمانبرداری نفس و هوا را بر دوش میکشند در اینوقت آیه کریمه زین للذین کفروا
الحیوة الدنیا در حق او صادق و تهدید الیوم ننسیکم کما نسیتم لقاء یومکم هذا و ماویکم النار وما لکم من ناصرین
ذلکم بانکم اتخذتم آیات الله هزوا وغرتکم الحیوة الدنیا باحوال او مطابق خواهد بود و سایر وعیدات که از
وتشدیدات هوش ربا که ذکر آن آیات و اخبار در حق طالبان دنیا فی الجمله وارد گشته و انشاء الله عنقریب مذکور خواهد شد همانا
در حق اینجماعت است و از این تقسیم و تقریر معلوم شد که اهل دنیا که آیات و اخبار در مذمت ایشان ورود یافته نه آن کسانند
که مال بسیار دارند بلکه جمعی اند که در تحصیل آن دست از آخرت و دین و ایمان بر میدارند پس میتواند بود که کسی مالک
گنجها و خزینها باشد و بجهة ادای حقوق شرعیه و اهتمام در امور دینیه از اهل دنیا نباشد چنانکه حضرت داود
و سلیمان بن داود و ذوالقرنین و امثال ایشان بر این معنی شهادت مینمایند و همچنین میتواند بود که کسی از مال دنیا
صاحب دیناری نباشد و لیکن از اهل دنیا باشد چون دزدان و راهزنان و امثال ایشان که دین را بدنیا میفروشند و
بجهة تحصیل مال از غضب و سخط حضرت ذوالجلال بالکلیه نیندیشند و از این تقسیم و تقریر وجه جمع میان اخبار و
احادیث که بعضی از آنها در مدح دنیا و ترغیب طلب مال و بعضی در مذمت و تحذیر از آن ورود یافته بوضوح رسید و از
علم صبح صادق تحقیق این مقام ظلمت شبهات از کشور خاطرها منهزم گردید **فصل سیم** در ذکر دنیای
بیوفای غدار و شرح ذمایم و قبایح این عجوزه شوهر کش خونخواره بطریق اطلاق و اجمال بر آیینه ضمیر هوشمندان
صاحب دل و شوریده مکان زنجیر علایق گسل که بدست شعور گلهای تجربه را از خارستان دار غرور چیده و بسر انگشت نگاه
اعتبار دیده بصیرت را از خواب گران غفلت مالیده اند ظاهر و روشن است که سر منزل دنیای ناپایدار بیابان هستی گذشتنی
و گذاشتنی است و سر چشمه خواهش این خاکدان رباط اعتبار پر کردنی و انباشتنی و رشته سست بنیاد امتدادش گسستنی
و دل افروزی لباب عروس دنیا بختنی و شکستنی غداره ایست که بسی پرده ناموسها دریده و بسا جگرها در خاک و خون
کشیده زبان دلجوئیش سنان جان ستانیست بر سینه ساده دلان راست گشته و نگاه التفاتش تیر دلدوزیست ز سم
زهد آلوده که بر جان گذشته و دوستی ملک و مال نهالیست که جز دشمنی ثمری ندارد و طول املش دلیل ابریست که غیر باران
فتنه غبار دو نیل مقصودش چهره ایمان را نیل است و میل لذاتش دیده بصیرت را میل و اندیشه وسعتش در دل بحریست
موج بلا خیز و هوا برد کیش دم سرد بادیست غبار فتنه انگیز مکاره جادو گریست فسونساز خرمن طاعت هزاران عابد بره صبا
منش بر باد فنا داده غداره زاهد فریبی که بهر جلوه ناز صد گوشه نشین را شیخ صنعا صفت از رشته طول امل زنار نا مسلمانی
بر گردن نهاده چاشنی شهد و شکرش باعث تلخکامی عقبی است و زینت سرخ و زردش موجب زرد رویی روز جزا از نوش
کوثر شاهنشاهیش محروم ... و بلا انگیز دواز قلم علم جهانگیریش غیر سیاه رویی کونین نیز تیغ آفتاب اقبالش خواب

از دیده فتنها میرماند و از غروب خورشید دولتش جز شفق رنگ خجالت برجا نمیماند حرف بیوفائیش از صفحه اوضاع روزگار
خوانا است و صورت زشتیش از آیینه احوال گذشتگان پیدا کدام شهنشاه را بسریر دولت نشاند که دست اجل بر خاک مذلتش
نکشید و کدام قصر عزت سر بر آسمان رفعت سود که سیل حادثه بنیانش گسسته نقش ندو یا میر کشور گشایی را تاج بخشوده اند
که طوفان انقلاب روزگار زورق حیاتش را حباب وار در هم نشکسته باشد و نیز روشن رایان نشان نداده اند که دست فنا آیینه صفت
بر تخت تابوتش نیستر یا بشد حنا کلاهی ندیدیم که تاج زرش چون شعله شمع موکشان بنهانخانه عدم نبرد و پروانه نشنیدیم
که پر و بال نشاطش را پروانه وار بتیغ شعله فنا نبرد صبح کمال از افق اقبال سر نزند که شام زوال بر تیره ساختنش چشم سیاه ننماید
آفتاب دولتی بر فلک عزت نگذارد که چاه سار مغرب فنا بفرو بردنش دهن نگشاید نخل حیاتی از جویبار هستی سر نکشد که گرداب
گردش روزگار از بیخش نکند و سفینه وجودی با قلزم خطر شکر آبی در میان نیاید که موجه فنا ناخن بهم نزند با وقت دل آب و تاب
خوشنودی نبخشید که غوطه در خونش نداد و درج خاطری را گوهر مهر خود ننمود که مهر داغی بر آن ننهاد گره غنچه دری چمن نگشود
که از خون دهانش عقده های دیگر بر دل نبست و شگوفه دری بوستان لب خنده شگفتگی ننمود که از نم نم باد بر خاطر ننشست ولی
که بکره شمه لذات فانیش دچار نبود و خار نیش عقلی که بافسون گوید لعل فریب منصب جاهش فریفته شود حیف از نقد عمر گرامی
که در بازار محبتش تلف سازند و دریغ از قوه جوانی که در کشیدن بار محبتش در بازند بد بخت آنکسی که دولت دنیا را سعادت داند
بی حاصل آن ابلهی که در زمین دل تخم محبتش افشانده آواره سالکی که راه طلبش بقدم سعی پوید و بیچاره دردمندی که از شربتهای آن
دوای درد جوید چه خوش تمثال این پیره زال خامشی در سوره حدید چنین کشوده و صورت احوال این سریع الزوال در آیینه تمثیل کشته
مینکو نموده است که اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال والاولاد کمثل غیث اعجب
الکفار نباته ثم یهیج فتریه مصفرا ثم یکون حطاما حاصل مضمون این آیه شریفه آنکه بدانید ای طالبان و شیفتگان دنیا که فلاح
زندگانی این دشمن دوست نما که زنده کانی اینسرا که ... ما نیست جز بازیچه طفلانه و مشغول بیهوده ابلهانه و آرایش یعنی بلای خوب
و منازل غرور و غیر آن و مفاخرت در میان شما یعنی بحسب و نسب و مال و مباهات بسیاری اموال و اولاد و اینجمله در معرض فنا
و زوال مانند گیاهیست که بآبیاری باران نمو کند و از طراوت و شادابی دلهای زارعان را بشکفت آورد و بعد از آن خشک و زرد شود پس
از آن در هم شکسته و نابود گردد و همچنین کشت زار دنیای فانی و بیوفا و گلشن حیات مستعار این عبرت سرا اگر چه دو روزی آب و رنگ دارد
و اما عاقبت بآفت حوادث دوران و تندباد اجل پای امال طراوتش بنهایت رسیده و خرمن عیشش بشکسته رنگی مبدل گردد صایب
یکدم صفای عالم غدار بیش نیست آیینه آب سبزه زنگار بیش نیست در پیش چشم پرده شناسان روزگار اقبال پرده رخ ادبار بیش
نیست در عالمی که جلوه گری اند یکچشم خواب دیده بیدار بیش نیست دور نشاط زود بانجام میرسد یکهفته شادمانی
گلزار بیش نیست و نیز در سوره مذکوره میفرماید که وما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور و در سوره مؤمن میفرماید انما هذه
الحیوة الدنیا متاع وان الآخرة هی دار القرار و در سوره توبه میفرماید ارضیتم بالحیوة الدنیا من الآخرة فما متاع الحیوة الدنیا
فی الآخرة الا قلیل و در سوره رعد میفرماید وما الحیوة الدنیا فی الآخرة الا متاع مجملا حضرت خداوند یگانه بی مثل و مانند عز اسمه
در آیات مذکوره که هر یک از آنها گم گشتگان را شاهراه منزل نجات و دلهای مرده را جدول آب حیاتیست تحقیر حیات دنیا نموده و بیان
بی ثباتی این سرا و سوزی این عجوزه خود آرا فرموده است تا بندگان بکره شمه لذات فانیش دل از دست ندهند و بلامر دریای اقبالش
روزه پا بدام فریبش ننهند بکرانخوابی و غفلت بپیکر چشم از مشاهدت هستیش نپوشند و یوسف دل را بدراهم معدوده بچرخ
عیش و شادکامی نفروشند بلکه در عظایم امورش بدیده شعور غیر از نوع حقارت ننگرند و از خلایق علایقش بدست فکر تجرد
کل عبرت بجنبند سید کونین و رسول ثقلین صلی الله علیه وآله بر سر راهی گوسفند مرده گندیده دید افتاده فرمود که والذی
نفسی بیده للدنیا اهون علی الله من هذه علی اهلها ولو کانت الدنیا تزن عند الله جناح بعوضة ما سقی کافرا منها شربة ماء
یعنی قسم بآن خدایکه جان من در قبضه قدرت اوست که هر آیینه دنیا در نزد خدای تعالی خوارتر و بیقدرتر است از این جیفه گندیده در نزد

اهل شر واکر دنیا را در نزد خدا تعالی اعتبار بال پشه میبود هر آینه هیچ کافر شربت آبی از آن نمیداد یعنی چون کافر از نظر رحمت الهی
ساقط و از مرتبه قابلیت عنایات او محتاط اکر متاع غرور دنیا و مال و ثروت آن را تعالی در انظار جلالت قیمتی بودی ابدا بدشمنان خود روا نداشتی و
به بندگان درگاه خود واگذاشتی و نیز از انس روایت مأثور است که بر مزبله ایستاده فرمودند که هلموا الی الدنیا یعنی بیایید و دنیا را
مشاهده کنید و دکوی چند که منتشر شده کرد آن مزبله افتاده بود و استخوان چند که پوسیده بود برگرفته فرمودند که هذه الدنیا ظاهرا معنی
اینکه لباسها و زینتهای دنیا آخر چنین کهنه میشوند و بدنهای خلایق عاقبت مانند این استخوانها پوسیده میگردد و از شاه کشور بحر نکیتی بضا
حضرت علی مرتضی علیه الصلوة والسلام مرویست که دنیاکم هذه اهون فی عینی من عرق خنزیر فی ید مجذوم یعنی این دنیای شما در نظر
من خوارتر است از استخوان بیگوشت خوکی که در دست صاحب جذامی باشد و نیز از آنحضرت منقولست که ان دنیاکم عندی لاهون
من ورقة فی فم جرادة تقضمها ما لعلی ونعیم یفنی ولذة لا تبقی یعنی بدرستی که دنیای شما نزد من هر آینه سهلتر است از برگی که در دهن
ملخی باشد که آن را خاید علی را با نعمت فانی و لذت غیر باقی چکار و هم از آنحضرت در توضیح حقارت دنیا و تشریح مستلذات دون دنیه
ابن عم رسول الله عمار یاسر رحمه الله را مخاطب ساخته این مضمون ادا فرمودند که ای عمار بر دنیا غم مخور که جمله لذات دنیا شش است مطعوم
و مشروب و ملبوس و منکوح و مرکوب و مشموم شریفترین مطعومات عسل و آن لعاب مگس است و بهترین مشروبات آب است و جمله حیوانات
در آن یکسانند و نیکوترین مشمومات مشک است و آن خون آهوست و اشرف مرکوبات اسب است و راکب آن در معرض هلاکت و نفیسترین
ملبوسات دیبا و آن تنیده کرم است و معظم فواید منکوحات جماع است و آن کردن بول کاهیست در بول کاهی یعنی چون معظم لذات دنیا
منتهی بر این امور دنیه خسیسه است پیداست که قدر و قیمت آن چه خواهد بود و از خصوصا ما فیه الیست آدمی را چه منزلت و کمال خواهد افزود
پس مرد هوشمند و صاحب همت بلند میباید با این آلودهای سهل که مطمح نظر ارباب جهالت است فریفته نشود و چه طلب نعیم سرمدی نماید و از مزبله
دنیای شوم که در ده هر کل زمینش لئام تعلقی در خلکت رمیده پر و بال همت جز در فضای عالم بقا نکشاید حکیم سنائی در گلستان که دو بیت
چون سنبل زخلاف به که بر شاخ بلبل اشیانند کسی سخن یکی از اکابر است که اتخذوا الدنیا ظئرا و اتخذوا الآخرة اما الم تر
الی الصبی اذا عقل رمی بنفسه علی امه و ترک ظئره یعنی دنیا را دایه خود گیرید و آخرت را مادر یعنی چون کودک بشعور رسید دایه را
ترک میکند و خود را در آغوش مادر میافکند ای دل کودک خصال و ای پرورده شیر محبت این پیره زال تا چند دست رغبت بر دامن الفت این
دایه زنده کسل خواهی داشت و تلخی دست خواهش بر کردن این عجوزه بد کیش حایل کرده دست رد بر سینه مادر عقبی خواهی گذاشت فرداست
که بطی انجم حوادث از پیش الله و دامن ملاطفت از کرد وجود بر افشانده سیل ولی آنست که پیش از آنکه او ترکت کوید ترکش کوی و امکه
او از تو دوری جوید از این که بخیر از پی آن بندوی تا عاقبت از اینجا رانده و از آنجا مانده نشوی مخفی نماند که محبت دنیا و آخرت در یک دل
با هم بسر نمیبرند و این دو اندیشه از کریبان یکخاطر سر بر نمیاورند آشنایی این بیوفا بیگانه از آن خدا دوست و بیگانه ز عیار دو حرارت دوستی اهل است
شیشه عقبی را از طاق دلها میاندازد این دو بیگانه با هم نمی آمیزند و این دو نعمت خلاف از تارکیال بر نمی خیزند در یک ابریز دو سودا
بر نمی تابد و یکبار از دو هوا نمی باشد از نور دیده عالم و فخر بنی آدم صلی الله علیه و آله مرویست که مثل الدنیا والآخرة کمثل امرأتین اذا
رضیت احدیهما اسخطت الاخری حاصل معنی آنکه دنیا و آخرت مانند دو زنند که در حباله نکاح یکشوهر باشند رضاجویی و رعایت
جانب هر یک باعث رنجش و آزردگی دیگری میشود و قاید کلمه و اهل یقین حضرت امیرالمؤمنین ع فرمودند که هما بمنزلة المشرق والمغرب
وما بینهما کلما قربت من واحد بعدت من الآخر یعنی دنیا و آخرت بمثابه مشرق و مغربند و دوند در میان هر دو چندانکه بیکی نزدیک
میشود از آن دیگری دور میگردد و از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام مأثور است که لا یستقیم حب الدنیا والآخرة فی قلب مؤمن
کما لا یستقیم الماء والنار فی اناء واحد یعنی دوستی دنیا و آخرت در دل مؤمن با هم راست نمی آید چون آب و آتش که در یک ظرف با هم
جمع نمیشوند سنائی دین و دنیا نقیض یکدگرند هر کجا دین بود درم نخرند هر دو را انجا که علم و فرهنگست در نگنجد از آنکه ره تنگ است
رفعت آینه بگذر زاند دیار زانکه دنیا زمست فرزانه دین و دنیا همیشه آزرده است کاین دنیا جمال دین برده است بعضی از عرفا
گفته که چنانکه آدمی بدو وقت مرض اشتها طعام با انکه مادام که زندگی امید لشتر باشد دل بیدر دو وقت ابتلا بعلت هوا و استیلا که مرض حب دنیا غت

بنگر که پروردگار روا اندیشه عمال کار با وجود آنکه سبب حیات او ست نمیداند چنانکه طعام هر چند لذیذ باشد بمذاق بیمار لذت
نمی بخشد دل نیز چون بمرض ذات الصدر وسوسه دنیا مبتلا باشد از نعمت بندگی خدا و مائده تحصیل فایده عقبی ملتذ نمیگردد
و کلام یکی از اکابر است که بقدر ما تحزن للدنیا یخرج هم الآخرة من قلبک و بقدر ما تحزن للآخرة یخرج هم الدنیا من قلبک
یعنی بقدر اندوهی که ترا بجهت دنیا بهم رسد اندوه آخرت از دلت بیرون میرود و همچنین بر عکس آن چندانکه غبار ملال
رهگذر عقبی بر آئینه خاطرت مینشیند غم دنیا بر میخیزد و حکیم غزنوی گوهر این معنی را در سلک نظم چنین کشیده و نسبت
دنیا و آخرت را با یکدیگر بمیزان نظر بدینکونه سنجیده اند حکیم بود در شهر بلخ بقالی بیکران داشت در دکان مالی ابلهی
رفت تا شکر بخرد از غم و رنج درد دل برهد و زر از گل نهاد در میزان تا شکر بدهدش مقابل آن مرد ابله مگر که گل خوردی
جان خود را فدای گل کردی از ترازو یکی گلی همی دزدید مرد بقال خوش همی خندید گفت مسکین خبر نداری که این زیان سود
پیش دارد هر چه گل کم نماید از بن سی کم شود شکر از سر دیگر مرد ما جهان همه زینسان گشت از بهر سود جفت زیان
خویشتن را باد در داده آنجهان را بدین جهان داده مجملا دونهمتانی که خود را بمتاع قلیل عاجل راضی ساخته اند
از سعادت باقی آجل محروم خواهند بود و کوته نظرانی که شاه باز دل را از ملاحظه عاقبت بینی بر رشته طول امل دیده بصیرت
دوخته اند شکار دولت بدی نمیتوانند نمود بیخبرانی که در کوهسار بزرگی و جاه لاله صفت برنگینی ظاهر چشم دل سیاه
کرده اند با الوان نعمتهای جاویدی بدیده حسرت خواهند نگریست و بیخبرانی که در خار و زار خار خار دنیا مانند
گل از اندوختن زر دل جام خندههای شادکامی زده اند در برابر صرصر فنا بر حال خود بسیلی خواهند گریست نفس
پرستانی که جهاد دنیای بدکیش را محراب سجود خویش ساخته اند در صف حق پرستان دگر کردن دعوی نتوانند افراخت
و سیاحتانی که در جاده زندگانی عنان اختیار بدست فرمان آمال و امانی داده اند جز در مقر سقر با بلقامت نخواهند
انداخت منقولست که در روز قیامت دنیا را بصورت عجوزه کوکی با چشم کبود و دندانها از دهان بر آمده و روی زشت بعرصه محشر
در آورند و بر خلایق عرض نمایند و گویند این زن را میشناسید اهل محشر از شناختن او استعاذه جویند و در معرفتش طرق
استنکاف پویند گویند این آن دنیا است که بر سر آن یکدیگر را بقتل رسانیدید و بسبب آن رشته خویشی و قرابت میبریدید
و بجهت آن سینهها را بناخن حسد میخستید و برای آن کمر بغض و عداوت یکدیگر را بستید بعد از آن آن زن زشت رو
و آن مکاره کینه جو را در آتش می اندازند گوید یا رب تابعان و سر بر خط فرمان نهادگان من کجایند از حضرت عزت ندا
رسد که تابعان و پیروان او را بوی ملحق سازید و از گنجینه اسرار آن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مأخوذ است که روز
که در روز عرض اکبر جمعی را بدیوان محشر حاضر گردانند که اعمال صالحه ایشان از غایت کثرت و گرانی مانند کوههای تهامه باشد
و مع هذا فرمان الهی بعذاب ایشان صادر گردد جمعی از حضار استفسار نمودند که یا رسول الله اینجماعت نماز گذار باشند
آنحضرت حاصل این مضمون را ادا فرمودند که بلی روزه گرفته باشند و نماز بر پا داشته باشند و در پاره اوقات شب
لوابند که افراشته باشند لیکن هر گاه امری از امور دنیوی پیش آمده و ملاک و مال روی داده در جلب آن خود داری نمی نموده اند
و بر شاهد دنیا آغوش اشتیاق میگشوده اند ملخص معنی آنکه دوستی دنیا بیقرار آبروی اعتبار از چهره حسنات فرو
میریزد و غربال حرص صد چشم خاک بطلان بر تارک جمیع محامد می بیزد و درکافی از حضرت امام بحق ناطق حضرت امام جعفر
صادق ع منقولست که حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که حضرت عیسی ابن مریم را علی نبینا و علیه السلام گذر بر دهی افتاد
که تیشه مرگ شاخ و برگ هستی ساکنانش را بر خاک هلاک افکنده و سیلاب فنا بنیان زندگانی طیور و دواب را از زمین
وجود بر کنده بود حضرت عیسی ع فرمودند که اما انهم لم یموتوا الا بسخط یعنی جز این نیست که آتش غضب الهی در کشت
زار حیات اینجماعت افتاده و صرصر قهر جبار خرمن زندگی این قوم را بباد نیستی بر داده است و اگر متفرق یعنی بموت متعارف
هر یک جداگانه میمردند بایستی که یکدیگر را دفن کرده باشند جمعی از خواص حضرت عیسی ع که ایشان را حواریون گویند

استدعا نمودند که یا روح الله از خدا بخواه در خواه که این قوم را جهنم ما زنده کرداند که از اعمال خود ما را اخبار نمایند تا ما از آن
اجتناب کنیم پس حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام دعا نمود و مأمول حواریین را از قبلهٔ حاجات مسئلت فرمودند ندا رسید که این مرده
کان را آواز کن حضرت روح الله شب بر بلندی گفت که یا اهل هذه القریة یکی از ایشان جواب داد و گفت که لبیک یا روح الله و کلمته
فرمود که بگو اعمال شما چه بود گفت عبادت طاغوت میکردیم و دنیا را دوست میداشتیم از عظمت پروردگار و سخط و غضب جبار
کم میترسیدیم و آرزوهای دور و دراز پیش میگرفتیم و با غفلت در لهو و لعب میگذرانیدیم حضرت عیسی ع فرمود که دوستی شما
با دنیا چگونه بود گفت چون دوستی کودک با مادر که هرگاه رو بما آورد فرحان و شاد میشدیم و هر وقت که از ما رو برمیتافت گریان
و اندوهناک میگردیدیم حضرت عیسی ع سؤال نمود که عبادت طاغوت چگونه میکردید گفت که اطاعت اهل معاصی مینمودیم و سر بر خط
فرمان ایشان در درگاه الهی نهاده بودیم فرمود عاقبت کار شما چون شد گفت شبی بعافیت بیتوته یعنی ارادهٔ خواب نمودیم و صبحگاه در هاویه
بودیم فرمود هاویه چیست گفت سجین فرمود سجین چیست گفت کوههای آتش که تا روز قیامت بر ما افروخته میشود حضرت عیسی
علیه السلام فرمود پس شما چه گفتید و ایشان چه گفتند گفت ما گفتیم که ما را بدنیا باز گردان تا در او زهد ورزیم یعنی دست رغبت از دامن
دنیا کشیده داریم و دامن حیا بر کمر زده اعتبار دنیا لایم جواب آمد که دروغ میگوئید یعنی اگر بدنیا معاودت کنید ترک حب دنیا
نخواهید نمود و بهمان طریق پیروی نفس و هوا خواهید نمود حضرت روح الله فرمود که چگونه است که از میان این قوم غیر از تو با من
متکلم نشد گفت یا روح الله بجامهای آتشین بر دهن این جماعت زده اند و سر آنها در دست ملائکهٔ غلاظ و شداد است و من در میان
ایشان بودم ولی از جملهٔ ایشان نبودم چون عذاب نازل شد مرا نیز با ایشان فرو گرفت و من در کنارهٔ جهنم بموئی آویخته ام نمیدانم که بجهنم
خواهم افتاد یا از آن نجات خواهم یافت پس حضرت عیسی ع ملتفت حواریین شده فرمودند که یا اولیاء الله اکل الخبز الیابس بالملح
الجریش والنوم علی المزابل خیر کثیر مع عافیة الدنیا والآخرة یعنی ای دوستان خدا نان خشک با نمک درشت خوردن و در مزبلها و جام
ریختن خلاو ری بها خفتن بسیار خوش است هرگاه عافیت دنیا و آخرت حاصل باشد ایها الغافل ای بادهٔ مست از غفلت و لا یعقل معنای این
حدیث را بگوش هوش بخوان و نشتر اثر این خبر را بر فصل بخلاف و در محیط اندیشه مال غوطه نما و در چارهٔ کار با پیر عقل شور کن فرما
که اگر فرضا پادشاه روی زمین گردی و بنا ملک جمیع شهرها را از ابر تیغ بتسخیر در آوری سرکشان عالم چون کمان سر بر خط فرمان
نهند و گردنکشان روزگار رشتهٔ طاعت و بندگیت در گردن نهند و دیدهٔ بخت بیدار هرگز روی ناخوشی نه بیند و غبار ملالی
بر آئینهٔ خاطرت ننشیند و چهرهٔ اقبالت از طپانچهٔ نوائب بهر صفا باشد و کوس احوالت را ناخن قضا روزگار نخراشد و نهال دولت و اقبال
در جویبار زمان جوان و نوخیز بود و ساغر دوران از بادهٔ عیش و طرب سرشار و لبریز گردد آخر الامر چون طبل رحیل فرو کوبند و ساحت
جهان را از خاشاک وجودت برو بند دست اقتدارت را بر رسن ضعف به بندند و طناب غرغرهٔ روح در گلویت بر افکنند بالواح تابوت بخت
بند سازند و یاران و دوستان نوحه و شیون آغازند خواهی نخواهی بزندان گورت در آورند و در استخوانهایت بر آورند امتداد در زمان
بند بندت از هم جدا سازند و آتش عذاب الهی مغز و استخوانت در هم گذارد در آن وقت از ملک و مال چه فایده بتو خواهد رسید و آن حشمت و
شوکت کجا دستگیرت خواهد گردید و چون نفخ صور نمایند و از زندان گورت بدر آرند یوم النشور احضار فرمایند و پادشاه پادشاهان با تو عتاب
و خطاب فرماید که چرا بدوستی دنیا مشغول گشته ترک بندگیم نمودی و بر طرد درگاه من آغوش رغبت گشودی در جواب این سؤال چه خواهی کرد و برای
این تقصیر چه عذر خواهی آورد نقل است که بنده که تعظیم دنیا کرده باشد یعنی قدر و منزلت جاه و ثروت را ... را تعظیم و بزرگ شمرده
باشد روز قیامت او را خواهند طلب داشت و با او خواهند گفت که هذا الذی عظم ما حقر الله یعنی این آنکسی است که خوار کرده و حقیر شمرده
خدا تعالی را تعظیم کرده است با تلک این سرزنش چه خواهی کرد و از خجالت بیذلت در صف محشر چگونه سر خواهی بر آورد منقول است که
حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام بمردی گذشت که میگریست و چون مراجعت نمود همچنان که بر او میگریست آنحضرت فرمود که ای پروردگار
من این بندهٔ تو از خوف تو میگرید خطاب رسید که یا ابن عمران لو نزل دماغه مع دموع عینیه و رفع یدیه حتی تسقطا لم
اغفر له و هو یحب الدنیا یعنی اگر چندان بگرید که مغز سرش با اشک چشمانش فرو ریزد و آنقدر دستها را بدعا بر دارد که

که ساقط شوند او را نیامرزم جهت آنکه او دنیا را دوست میدارد پس دلالت اخبار مذکوره بر حال معاد اینجهان غیر شقاوت جاودانی ثمر ندهد
و از آمیزش این عجوزهٔ عقیمه فرزندی جز خسران آخرت متولد نمیگردد بلکه طالبان مال و جاه دنیا را تشنگان این سراب نما را در زینت این سرای
و راحتی و در جام خواب غفلت این سرای آرام و راحتی و استراحتی نمیباشد شربت لذاتش بر هیچ طبعی گوارا نمیشود و مفرح عیش و سرورش
با هیچ مزاجی سازگار نمی افتد هیچ نوشی نیست که بر نیش اندیشه زیان آلوده و هیچ دوائی نه که الماس بلا بدرون نبوده باشد تشنگی سراب
لذاتش چه زبانها که چون خنجر بر سینه‌ها راست نکرده و کرهٔ هوا و خواهشش چه تیغها که چون مار از پوست بر نیالوده باشند بسی
که بسی بیاد دوستی و ... کهنه کرگیست که بسیار یوسف بدست برادران در چاه انداخته که بر سر حصار قلعهٔ خاطر دو پادشاه را گرد
نکلاه بکرد غم خاکریز کرده و کلاه بتسخیر دیاری از شعلهٔ تیغ دودمان را از نهاد روزگار بر آورده و نو شوکتی پهلو بر بستر استراحت
که هزار خار اندیشه در دلش نخلد و صد آزار خاطر از معیشت خود جمع ننماید که کشاکش تشویش شیرازهٔ جمعیت خاطرش را از هم
نگسلد گویند شخصی از ارباب جاه و دولت و مغروری از اصحاب مال و ثروت که لوح ضمیرش از نقش اندیشهٔ مال ساده و اسباب عیش
و نشاطش بر حسب مرام مهیا و آماده بود روزی با خواص خود گفت اینکه میگویند در دنیا هیچ دمی بیغمی و هیچ حالی بی ملالی نمیباشد
بلکه هر عشرتی بزهر حسرتی آغشته است و بر سر هر سوری دم شر و شوری نوشته سخنیست واهی و بیاصل و اگر خواهید کذب آنرا
بر شما ظاهر سازم پس فرمود جشنی در کمال تکلف ساختند و اهل خدمت بتهیهٔ اسباب عیش و عشرت پرداختند غلامان مهوش لقا
بکشودن که ... انظار جمعیت آن بزم چون شانه صف بستند و کنیزان مغنیهٔ طناز با شعلهٔ حسن و آواز با تشکار دایره
انجمن بر سر زانوی دلبری نشستند مطربان جواهر نغمات دلنشین بنثار آن بزم ریختند و رامشگران دلها بار با فتکان آن بساط
برقص نشاط انگیختند نالهٔ نی بتماشای آن مجلس هر دم بر خود نمید و بدیدند و مدکان بحر بنظارهٔ آن هنگامه هر لحظه گردن میکشیدند و چنگ
با گوشهٔ ابرو بجمیع مقامات ابکر فتن را بخواب بیخودی اشاره نمود و بلبل از غایت شتاب در شکفته ساختن غنچهٔ دلها
کرفتند را بنفس میکشود آواز عود مانند دود مجمر آن هنگامه گردید و صدای دف از غایت شادی و شعف در پوست نمی گنجید دختر رز چون
مشاطگان مدار بغازه کاری چهره‌ها میگذشت و جام زر از تملق ظرفی هر دم بلب دست و گریبان میگشت بجملا هنگامه چنین گرم نموده
فرمود در خانه را ببندند و هیچ آفریده را بآن صحبت خاص راه ندهند و از امور ملکی هر قسم کاری که افتد و هر گونه سانحه که روی دهد
هر چند ضروری باشد عرض ننمایند که مبادا از شنیدن مکروهی خاطرها غبار اندوهی گیرد و بسنگ تفرقهٔ خم موحشی شیشهٔ دلها
شکستگی پذیرد القصه چون از جمیع جهات رخنه‌های تطرق آلام را مسدود ساخت و با کمال جمعیت خاطر بلهو و لعب پرداخت چند
کنیزی از کنیزان خاص که پای دلش ببند عشق او بسته و سینهٔ خاطرش از خدنگ غمزه‌اش دلدوز خسته بود میل انار کرده خواست دانه
تناول نماید دست اجل گلویش فشرده دانهٔ انار در حلقش مانده هر چند سعی کرد که فرو برد یا بیرون آورد نتوانست فی الفور افتاده جان
بحق تسلیم کرد امیر جامهٔ صبوری چاک زده خاک مصیبت بر سر کرده وقوع آن قضیه در شادی بر روی اهل همگنان برآورد سور چنان
بسوگی چنین مبدل گردید و دست قضا بساط نشاط آن غفلت پیشگان را بدینگونه در هم نوردید گویند آن کنیز را سه روز دفن
نکرده بچشم حسرت در رویش مینگریست و در بالینش آمده شمع صفت میسوخت و میگریست تا دانست که این سرا جز فانی نه جای عیش
و کامرانیست و عرصهٔ تیغ بازی حوادث ایام نه مقام لاف و دعوی خوانی صائب خرمی بیغم نمیباشد درین باغ خراب خندهٔ گل دارد
از پی شکر زبان گلاب بالجمله دنیا جای محنت و الم است نه سرای راحت مقام خون گریستن است نه منزل خوشنودی زیستن هر سوی از آن
زبانیست و هر گلی آن تن نقصانی بر سر هر گنجی ماری خفته و در زیر هر طرفی دامی تعبیه نهفته لمؤلفه بلا نتیجه بود عیشها
نوشین را نیش بجند ... رسد که هیچ گونه نیز را زغفلت تو چها گشته جای آسایش نمود خواب که این بزم سنگ بالین را ندانم که اهل
شعور و تمیز بنقد عمر عزیز متاع قلیل اینجهان را با چندین عیب چرا میخرند و ذوالفقار داران روزگار از شهد لبریز که گونه زهر بلا عشقه
نعیم دنیوی چگونه لذت میبرند شیخ صدوق محمد ابن بابویه قمی رحمه الله در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمة از بعضی از حکما نقل
کرده اند و ملخص مضمون آن اینست که حال آدمی غافل و کامجو با لذات عاجل که یاد مرگ را از خاطر محو کرده روی دل بتحصیل شهوات

نفس آورده اند چه شبیه است احوال شخصی که طنابی بر کمر وی بسته در چاه آویخته باشند و در قعر آنچاه اژدهای دهان بقصد فرو بردن او گشوده باشد و در کنار آنچاه دو موش سفید و سیاه پیوسته بریدن آن طناب مشغول باشند و قدری عسل بدیوار آنچاه ریخته و بخالعه و کل آن آمیخته باشد و زنبوربسیاری بر آن جمع شده باشد و آنشخص چون بزیر نگاه کند اژدهای چنان بیند که بان دهن گشوده بخود بیند و از قعر خود سازد و چون ببالا نظر کند آن دو موش را بیند که لحظه از بریدن آن طناب باز نمی ایستند و با وجود این جمیع حواس متوجه آن عسل خاک آلود گشته بدفع آن زنبوران پرداخته مکرر گاهی از آن شیرین سازد چاه عبارت از دنیا و آن طناب عمر است و اژدهای دهن گشوده مرگست و آن دو موش سیاه و سفید شب و روزند که پیوسته در قطع رشته عمرند و آن عسل خاک عبارت از لذات دنیویست که آلوده انواع کدورت و آلام است و آن زنبوران ابنای زمانند که بر سر آن لذات ازدحام نموده در هم هجوم میشوند وز نیش آنها همیشه مینالند و مجروح شوند و ناگاه انگشتی از آن شهد بر لب برسانند جا شیرینیش را بر لب میرسانند و لب انگشت نیش کزند کی هزار کونه زهر الم بکام دلش میچشانند **لمؤلفه** بسکر بی مهر ایام گزیده است مرا شش جهت خانه زنبور بود در نظرم ای جاهل مغرور دوای کو دلعه مزاج شیرینی این عالم پر شر و شور بلا و روزه زندگی بی بقا مغرور مشو و بر لب نیاید عمر چاه امل دو روزه از زهر که عنقریب این ریسمان بریده و آن اژدهای آدمی خوارت بدم درکشیده است چنانکه در ماده اصحاب و احباب هر روز بچشم خود می بینی و از دور و نزدیک هر لحظه آوازه مرا بی عزیزی بگوش خود میشنوی و اگر فی المثل مردن معلوم و متیقن نمیبود همین احتمال وقوع میداشت بایستی که عاقل دل بدنیا نبندد و غنچه خاطر شخص بر عقل دلبستگان این سرا نخندد چه جای اینکه یقین داند که خواهد مرد و نقد و جنس بصد خون دل اندوخته دنیا را ابدیگران خواهد سپرد و صرصر اجل خرمن املش از هم خواهد پاشید و کذلک فنا نام و نشان را از صفحه هستی خواهد زد و اشیاء مواج مرود اعصار و دهور نقش پای او چنان از خاطرها محو خواهد نمود که خواجه نجابه کوی هرگز نبود **بیت** ای که غافل نشوی یکنفس از یاد جهان عنقریب است که گر کرده است فراموش ترا بکی از حکمای ندکان دنیا را بعالم خواب تشبیه کرده که آدمی در آنحال هر چه از خوشی و ناخوشی می بیند بود نبود بیست و چون بیدار شود اصلاً از آنها اثری نیست در دار دنیا نیز اگر صاحب تخت و تاج است و اگر بنان خشک محتاج که یخبوا النّاس نیام و اذا ماتوا انتبهوا چون صبح اجل طلوع نماید و بتیر شعاع عرق مرگ چشم از خواب زندگی برگشاید از آن سوی دو نه از این زیادتی و نه از آن اثری مقصد ماند و نه از زیادتی **لمؤلفه** اینقدر طول امل تا میکی دردل چرا مصحف خود را باین خط میکنی باطل چرا عیش دنیا اختلاط خواب غفلت بیش نیست از خیال اینقدر آلودگی بایدل چرا مشهور است که شاه سریر سروری و متمکن مسند پیغمبری صلعم بر روی حصیر خفته و پهلوی مبارکش نقش حصیر گرفته بود عمر بن یعل گفت یا نبی الله چه شود اگر بر فراش از این نرم تر بخوابی آنسرور فرمودند که مالی و الدنیا ما مثلی و مثل الدنیا الا کراکب سار فی یوم صائف فاستظل تحت شجرة ساعة من نهار ثم راح و ترکها یعنی مرا بادنیا چه کار است نیست مثل من و مثل دنیا مگر مانند سواری که در روز گرم براه رود و ساعتی در سایه درختی توقف کند بعد از آن براه خود رود و آن درخت را واگذارد حاصل اینکه آدمی مسافریست که از دیار عدم میآید و بشهرستان عالم بقا میرود و دنیا بمنزله سایه درخت است بر سر راه واقع شده که درآن اندک وقتی آدمی در نیک نموده روانه میگردد و چنانکه راه رو را در سایه درختی که در دو ساعتی چند بیش نخواهد بود گنجایش ندارد که در محل اقامت نداند و بساختن خانه و منزل و برافراختن طاق و رواق پردازد و در دار دنیا نیز هر لحظه از آن احتمال کوچ کردن دارد و اینقدر بنا طمطراق افکندن و اینهمه در تهیه اسباب زندگانی نیخا کندن از طریقه عقل و دانش بعید است **لمؤلفه** که میکند تهیه اسباب عمر کوه عمر تا تهیه اسباب میشود و بعضی از اکابر دنیا را بسایه تمثیل نموده که در واقع متحرک و روانست و در نظر ساکن مینماید احلام نوم او کظل زائل ان اللبیب بمثلها لا یخدع و هم در این معنی گفته اند یا اهل لذات الدنیا لا بقاء لها ان اغترار ابظل زائل حمق خوشا صاحب سعادتی که ذکر این اخبار و آثار مذکوره را گوشوار گوش هوش نموده چشم حرص چندین از دنبال آمال دنیا بدوزد چنانکه تشنه از آب بیابان بیش بقدر احتیاج نمینوشد نمال و منال و نعمت و لذت دنیا بقدر ضرورت اکتفا نموده از اندوختن زیادتیها مرجنبه حلال باشد حمال زن و فرزند نشود مگر ببیست که مرگ از حضرت امیرالمؤمنین ع استدعای توصیف دنیا کرد آنحضرت فرمودند که ما

ما اصف لک من دار من صح فیها امن و من سقم فیها ندم و من افتقر فیها حزن و من استغنی فیها فتن فی حلالها الحساب و فی حرامها العقاب حاصل مضمون آنکه چگونه برای تو در وصف سرایی کرد کسیکه در آن تندرست باشد ایمن شد و اندوه غم مردن خاطر جمع ساخت و کسیکه در آن بیمار شد ندامت کشید کهچرا ایام صحت را غنیمت ندانستم و کسیکه در آن محتاج گردید غمناک و دلتنگ شد و کسیکه در آن غنی و مالدار گشت بفتنه و بلا افتاد و در حلالش حساب است و در حرامش عذاب و خطبه آنحضرت با شاهد دلفریب دنیا مشهور و در بسیاری از کتب معتبره مذکور است که بر زبان حکمت بیان فرموده اند که یا دنیا الیک عنی ابی تعرضت ام الی تشوقت لا حان حینک هیهات غری غیری لا حاجة لی فیک قد طلقتک ثلثاً لا رجعة فیها فعیشک قصیر و خطرک یسیر و املک حقیر آه من قلة الزاد و طول الطریق و بعد السفر خلاصه معنی آنکه ای دنیا از من دور شو آیا متعرض احوال من شده که مرا فریب دهی یا مشتاق من گردیده که مرا بدام خواهش خود افکنی وقت تو نزدیک که این کار از من دور شود دیگری را فریب که مرا در تو حاجتی نیست البته سه طلاقت دادم که دیگر مجال رجوع نباشد زیرا که مدت عیش تو کوتاه و قدر و قیمت تو اندک است و آبروی تو حقیر است آه از کمی توشه و درازی راه و دوری سفر ای دل سر هوا ای همرکاب بازیچه دنیا پرده غفلت از کمی و از چشم بردار اینکه آلات بر چهره کرزن و در کنار این معنی غور نما و در اشارات این عبارات تأملی فرما که اگر شاهد دنیا را قبول بودی سر و سر داران روزگار بودی و اگر از گلبن سرخ و زرد این نادر عناب بوی وفا آمدی بیشتر و انقیاد امن رغبت از آن بر نپیچیدی شنیده ام که خواجه هوشمند آگاهی با غلام خود براه برای می رفتند اتفاقاً همیانی زری افتاده بود اول خواجه بر سر آن رسیده خواست بردارد و بحکم عقل لحظه توقف نمود و در تصرف آن با خود تأملی فرمود چون نقد و جنس جهان را گذاشتنی و گذشتنی دید و آن لقطه را بحکم شریعت مالک گذشتنی یافت در غبطش نیش فریب آن مار خفته نخورد و در دیا همتش دینار و درهم آن را سفید دراز فلس ماهی شمرد **القصه** خواجه از سر آن درگذشت غلام از دنبال بر سر آن رسیده دست از آستین طمع دراز کرده خواست بردارد که اندیشه عقل منعش نمود و بگوش هوش این سخن سرود که اگر در تصرف کردن این کیسه مفسده نمیبود خواجه برشت و این مبلغ خطیر را که خطری عظیم داشت بجا نمیگذاشت مجملاً و نیز دیده طمع از آن بر دوخت و طریق پیری بسالکان مسالک بندگی آموخت تو نیز از این شیوه نقشی و ازین کرده کرده بردار و از نظر انداختن خواجه و مقتدا خود را همچنان بجا و اگذار تا سمند لاف محبتش بر مضمار صداقت تواند تاختن و کردن دعوی آزادگی در صف غلامان و بکر نکاحش تواند افراختن مثل دنیا و اهل دنیا مثل آن زن زشتیست که بحباله نکاح نابینایی درآمده بود و بشیوه های دلبرانه و نازهای معشوقانه اظهار حسن و جمال خود میمود و بازار خود فروشی را از نعمه دیده روشن خالی دیده شیوه خود را بجا آورد و کوهر رخشان جلوه میداد و نور نگاهرا در خانه دربسته چشم خفته یافته چون صبح کاذب هر دم زبان خود ستایی بدعوی عالم آرایی بر میگشاد که صد کره زشت نکاهت بدامن حسن و جمال نمیتواند رسید و هزار افسوس که سر پنجه نظاره از گلبن رخسارم گلهای تماشا نمیتواند چید اگر یکنفر گل عارضم میدید چون گل از شادمانی در پیراهن نمیگنجید و اگر آب و رنگ غنچه لبهایم مشاهده می نمود از غنچه صفت کریبان جان بدریدی فی الحال چشم بینا میشد آوازه لیلی را سر هم داده و زلف چراغ دستم نقش شبرنگی بر طاق نسیان نهاده **القصه** چون زن با از کلیم خود کشید و گفتن این حرف فاتر از حد گذرانید شوهر شکفت که اگر آنچه در وصف خود میگویی راست میبود دیده بینایان دست خواهش از دامن تو بر نمیداشتند و ترا باین عاجز نابینا وانمیگذاشتند و بین اگر شاهد دنیا را حسن و جمال میبود اهل بصیرت چشم رغبت از رو نمیپوشیدند و دامن خاطر از خارستان تعلقاتش بر نمی پیچیدند و جمعی بوالهوس که در محبتش دل از دست داده و بند نثر اقبال دورویش چشم دل سیاه کرده بدام ادبارش در افتاده اند دیده دل از نظاره خار دنیا کور کرده و چشم بصیرت تشان از انجار خیالات فاسده آب بقای غفلت آورده است اگر بتو بنیاد آخر اندیشی و بملاحظه عاقبت خواجگی و درویشی چاره کوری باطن کنند و از مکحله استخوان پوسیده شاهان و کردنکشان سرمه عبرت بدیده دل کشند عجوزه دنیا را از روی مطلعت خواهند ساخت و آیینه ضمیر را از غبار اندیشه این مکاره غداره خواهند پرداخت مرویست که حضرت عیسی بن مریم علی نبینا و علیه السلام دنیا را بصورت عجوزه دید دندانها ریخته و هر گونه زینت آراسته از روی سؤال نمود که چند شوهر کرده گفت بشمار در نمیتوان آورد فرمود همه شوهران تو مرده اند یا ترا طلاق داده گفت همه را کشتم حضرت عیسی ع فرمودند بؤساً لازواجک الباقین کیف لا یعتبرون بازواجک الماضین

كَيفَ تَملِكُهُم واحِداً واحِداً وَلا يكونوا مِنكَ عَلىٰ حَذَرٍ حاصل معنى آنكه با حال شوهران باقى تو كه از شوهران ماضى تو عبرت نميگيرند با آنكه
ديدند كه چگونه يكان يكان ايشان را هلاك ساختى از تو حذر نمينمايند حكيم سنائى اين جهان بر مثال حيله نما كنه پيريست زشت كنده
دهنا تو بر نيز للا فلو و مكر و معنا فرخ فش مشنو سر طلاقش ده ار دلت بهشل است زانكه اين كنده پير شوى كش است زان نكند
بچنبه كردن از شيب روز عمر بسيه رسن در بعضى از كتب معتبره مذكور است روايتى كه حاصل مضمون آن اينست كه وقتى حضرت داود
پيغمبر على نبينا وعليه السلام كه بر كوهى افتاد كه مسكن حضرت حزقيل بود چون بايكديگر ملاقات نمودند حضرت داود پرسيد كه هرگز
قصد گناهى كرده حزقيل فرمود كه نكرده ام پرسيد از عبادتى كه ميكنى هرگز عجب و غرورى بخاطرت راه يافته است فرمود نه ديگر پرسيد كه
هرگز بدنيا ميل كرده و در خواهش تو بحصول شهوات ولذات آن آورده حزقيل فرمود آرى گاهى واقع شده داود فرمود پس چه ميكنى
اذا كان ذلك يعنى چون ترا ميل بدنيا بهم رسد و آتش خواهش آن از كانون طبيعت زبانه كشد خود را چگونه از آن ميرهانى و آن آتش را
سوزناك بكدام تدبير فرو مينشانى حزقيل فرمود كه باين شعب مى روم و از آنچه در آنجاست عبرت ميگيرم داود با آن موضع آمد ديد
سريرى از آهن نهاده و كاسه سرى و استخوان پوسيده چند بر آن افتاده ولوحى از آهن تعبيه گشته و خطى بر آن نوشته كه من فلانم هزار سال
پادشاهى كردم و هزار شهر بنا كردم و هزار دختر را ازاله بكارت نمودم عاقبت خاك بجا مر خواهم شد و سنگ باليم و كرم ديدو و يار كرماه
همسايه و قرين گشتم پس هركه مرا ببيند بايد كه دل بدنيا نبندد و بدوام غرورش نگذارد و در اين معنى شاعر چه خوش گفته اين الملوك
وابناء الملوك ومن قاد الجيوش الى البلاد عملوا ما عملوا و نادى بهم صارخ من بعد دفنهم اين الاسرة والتيجان والحلل اين الوجوه التى
كانت تنعم من دونها تضرب الاستار والكلل قد طال ما اكلوا دهرا و ما شربوا فاصبحوا بعد ذاك الاكل قد اكلوا سالت عيون لهم
فوق الخدود فلو رأيتهم ما هنالك العيش يا رجل اى مغرور و شوريده روزگار نيز اى آواره بيا با آمال دامان كاهى بر خاك عزيزان گذار
كن و بر لوح مزار شان نگاه اعتبارى افكن كه از صفحه هر كله پوسيده سرنوشت خود مطالعه نمايى و از اوراق الواح قبور پيش آمد احوال
خويش بر خوان كه اگر گوش شعور شنواست زبان سبزه هر قبرى باين موعظه گويا و اگر سواد موشت روشن گشته اين نصيحت نامه بر هر سنگ
مزارى بخط جلى نوشته است زهر كاسه سرى كه انگشت بر لبش زنى اين نوا ميتوانى شنيد و از غيبك دورى هر استخوان پوسيده كه بنگرى
عاقبت احوال خود ميتوانى ديد لب بستگان گورستان بزبان حال باين مقال گشاده اند كه اى خوشا ديار كه خالد باين ترا بر درد نال آواز بآواز
داده شاهان عرب و عجم را ببين كه از خيل و حشم با خود بگور چه برده اند و گلعذاران خلخ و ختا را نگر كه بى آب روان حيات چگونه در زمره
مردمان شاه و گدا در حسرت بقا از لوح مزار سنگ بر سينه زنان خفته اند و صلحا و طلحا از خجلت تهى دستى خود را در نقاب كفن
نهفته هيچ گل زمينى نيست كه يوسف چهرى در چاه نيفتاده و هيچ سر راهى نه كه سليمان جاهى رو بخاك فنا ننهاده فاعتبروا يا اولى الابصار
لمؤلفه دلا يكدم از خواب بيدار شو ز سر مستى كنه هشيار شو بعبرت نظر كن سوى رفتگان كه فردا شوى عبرت ديگران بزرگى
كه سود بگردون سرش نگر كن كه چون خاك شد پيكرش ز آغوش مهوا برشوخ و شنگ كشيده است آغوش در آغوش تنگ كه رفتم جم
از جم و جام او كه شد تلخ آخر از آن كام او سكندر كه صد سال عالم گرفت چه سان ترك شان آخر بيكدم گرفت كجا رفت بهرام گور
كجاست بصحرا نظر كن كه گورش كجاست كجا رفت پرويز آيين او كجا رفت آن عيش شيرين او چه شد شوكت و شان
افراسياب نشان رو نداده رجهان خراب چه شد زال زر آن يل شيرگير چه سان كرد زال سپهر اسير تهمتن كه كرد از دم
شير دم پلنگ اجل چون دريدش ز هم كرا مليس و بيژن از چاه و بند اجل باز در چاه گورش فكند زدور زمان نگذرد اندكى
كه خواهى تو هم بود از ايشان يكى مجملا هيچ يك از بنى نوع انسان از آفات مبتلى نداده اند و دروازه شهرستان بقا بر روى هيچ
آفريده نگشاده اند تا ما و تو خود را از آن جمله شماريم و با جمعيت خاطر رو بتحصيل شهوات نفس آوريم البته زهر ممات در گلوى
هر بلهوسى خواهند ريخت و خاك فنا بر تارك هر شاه و گدا خواهند بيخت پس آدمى را چه افتاده است كه در اندك گاهى چنين
اينهمه كامياب نشده و بجهت دو روز حيات مستعجل چندين محنت و اندوه بر دل گذارد بيت دنيا چه گره كند شوق
بودن انهم دو روزه عمر ناخوش بودن ما هيچ و جهان هيچ و غم و شادى هيچ خوش نيست براى هيچ ناخوش بودن

فصل

فصل سيم در ذكر هر يك از طرق و شعب دنيا و بيان اصول و فروع آن بر سبيل تفصيل بدان اى خوشنشين خرابه
اينجهان پر شر و شور وفقك الله وايانا للنجاة فى عن دار الغرور كه محبت دنيا بمنزله درختيست كه بباغبانى وسوسه شيطان
در آب و هواى هوس كشيده اين زمان نشو و نما يافته و ريشه شهوات و آرزوها را در زمين دل محكم نموده از صفات ذميمه شاخ
در شاخ يافته است و اين شجره ملعونه را شكوفه جز ارتكاب مناهى و ثمره غير از سيئات نه رحمت الهى نيست و تا اين درخت از زمين دل
كنده نشود نور خورشيد عرفان بر آن نمى تابد و گلهاى حقايق ايمانى نشو و نما نمى يابد و طريق كندن اين شجره خسارت ثمر آنست كه
نخست با تيشه مواعظ و نصايح بقطع ريشه آرزوها و شهوات پردازى و ساحت دل را از عروق امانى و آمال اين هستى سريع الزوال
چنانكه بايد پاك سازى تا بقوت ايمانى و توفيق سبحانى ايندرخت را از پاى توانى برآورد و از جمله شهوات و آرزوهاى نفسانى كه بمنزله
ريشهاى اين درختند هفت شهوتست كه در اكثر طبايع جا گرفته و نهايت قوت پذيرفته است اول شهوت جاه و جلال دوم شهوت
ملك و مال سيم شهوت عمارات و زنگار عالى بنا چهارم شهوت مباشرت و معاشرت شاهدان و امردان خورشيد لقا پنجم
شهوت اطعمه و اشربه خوشگوار ششم شهوت البسه و امتعه فاخره پرگار هفتم شهوت مجالست و مصاحبت و نديمان و ارباب
... شوخ و شنگ باده گلرنگ كشيدن و عمر گرانمايه را با رود و سرود و بلهو و لعب گذرانيدن و از جمله رذايل صفات ذميمه و ذمايم اخلاق
نيز كه بمنزله شاخهاى اين شجرند هفت صفت است كه از ريشهاى شهوات مذكوره آب كشيده و از كثرت برگ و بار قبايح و فضايح مانع
تابش آفتاب عرفان بر صحن چمن دلهاى ما غافلان گرديده اول صفت تكبر دوم صفت ريا و سمعت سيم صفت حقد و حسد
چهارم صفت حرص و طمع پنجم صفت بخل ششم صفت ظلم هفتم خشم و غضب و تندخويى و قطع آن هفت شهوت
محتاج است بگذارش هفت نوع سخن كه هر يك در بريدن ريشه بمنزله تيشه باشد و هر كدام نقش آرزويى از لوح خاطر اهل هوس
تراشد و همچنين دربيان و تفصيل اين هفت صفت نيز كه فروع آن و اصولند ناچار است از تحرير هفت گونه كلام بنا بر اين دو فصل
باين دو چهارده مجلس كه هر مجلسى متضمن نوعى از انواع مذكوره باشد بتوفيق الله تعالى مبادرت مينمايد و در هر مجلسى بر تيشه خامه
موعظه پيشه چشمهاى خوناب حسرت از دلها چون سنگ مشعله بر ميگشايد مجلس اول در مذمت حب جاه و رياست و شرح
مفاسد طلب حكومت و رياست و آنچه ملايم آن باشد عزيزا جوياى جاه و طالب دولتمندان سود ائيم و منصب متاع ناپايدار بگذر و صميمى
و بيتاب تلاش حكومت و سرورى كه يا بر دولت خداداد آزادگى خود سنگ زده گرنتى خاطر بصد گونه غصه و ملال و دامن زندگى
بچنگ هزار گونه رنج و بال داده و از منصب عزل قناعت و در دولتى خود را معزول ساخته براى تحصيل مناصب نامناسب دنيا
افتاده اند كه نظر پيشى نه بر عواقب امور گشايند و اوراق تقلب اوضاع روزگار و عبرت نامه احوال شاهان و سروران نامدار را مطالعه
فرمايند خواهند دانست كه دولت بازيچه دنيا و حكومت دو روزه اين سه پنج سراى قابل آن نيست كه در تحصيل آن قطع نظر از سرمايه
زندگانى و سعادت آنجهانى كنند و بر اكرفتن نهم و منصب كه در چشم بيداران خيال در خواب بيش نيست نقد دين را برشوه دهند بشنو
كه بسيد ولتان آن از دولت نام كرده اند آخرت خود را نتوانستوختن و از برا آوانه بزرگى كه در گوش از باهوش نفير خواب غفلتيست دين را
بدنيا نتوان فروخت كبر و داد حكومت بار سنگ ارى قيامت عجبى كه جمع كردند و خودبخوش حاجب چو بدار بازديكى درگاه برود كار مشكل
كه صورت بندد از نور شمع كافورى و لكن بغير تيرگى خانه دل نزايد و از دود مشعل شهر يارى غير دوده سود كجا رهنمايى روز دلغ
تو اند نمايد از سايه چتر شاهى جز دودى از آفتاب رحمت الهى چه بر توان خورد و از دامن سراپرده جهانبانى غير اشتعال آتش غضب الهى چه بر
توان بر دو از مدارج دولت غير بستن جه گل توان چيد و از نخل بلند اقبال جز اندوه محنت و رنج و بلا چه ثمر توان ديد و از قوت سر پنجه اقتدار
جز فشار دلها زاد چه كار آيد و از ناخن تدبير ملك دارى غير شيوه خاطر آزارى چه گره گشايد و باب ابواب فرمان جز تخم ناكزيها در زمين زندگى
نتوان كشت و با قلم وزارت غير رقم خسران بر دفتر اعمال نتوان نوشت چنانكه از آفتاب خلافت و قمر والى ولايت پيغمبر منقول است
ما ذئبان ضاريان ارسلا فى زريبة غنم باكثر فسادا فيها من حب المال والجاه فى دين الرجل المسلم حاصل معنى آنكه دو گرگ شير گير
درنده كه گوسفند ايشان اند در مكان گوسفندان سر داده باشند بيش از آن فساد نميكنند كه دوستى مال و جاه در دين مرد مسلمان ميكند و هم از

از آنسرور ع منقولست حدیثی که خلاصه مضمونش اینست که اول چیزی که عصیان خدا تعالی با آن شده شش خصلت است ۱ دوستی دنیا ۲ دوستی ریاست ۳ دوستی طعام ۴ دوستی خواب ۵ دوستی راحت ۶ دوستی زنان و از سالار کاروان اتقیا حضرت علی المرتضی علیه الصلوة والسلام مرویست ما اری شیئا اضر لقلوب الرجال من خفق النعال وراء ظهورهم حاصل معنی آنکه هیچ چیز بدلهای مردان آنقدر زیان نمیرساند که آواز پای جمعی که از دنبال ایشان روند یعنی چون آدمی سرکرده قومی شود و جمعی را تابع و پیروی خود بیند کبر و غرور در دلش راه یابد و بنیان ایمانش خلل پذیر گردد و نیز از آنحضرت ع مأثورست که مستی چهار است مستی شراب و مستی مال و مستی خواب و مستی پادشاهی و از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که من طلب الریاسة هلک یعنی هر که طلب ریاست و سروری کرد هلاک شد و نیز از آنحضرت ع مرویست که ملعونست کسی که ریاست کند و ملعونست کسی که قصد ریاست کند و ملعونست کسی که با خود اندیشه ریاست کند و بعضی از اکابر فرموده اند که کن ذنبا ولا تکن راسا فان الذنب ینجو والراس یهلک یعنی در کارهای دنیا دنباله رو باش نه سرکرده و بیشتر وجه غالب اینست که اگر مفسده در ارتکاب آن امر باشد بسرکرده میرسد و دنباله رو نجات می یابد مجملا در این باب اخبار و آثار بسیار وارد شده و جهت استحضار [illegible] کافیست اما حب دنیا و جاه در شرع اهل حق بر هم بافته است و قطع نظر از آن بر هر که فی الجمله نصیبی از شعور داشته باشد ظاهر است که این امر شقاوت آثار موجب بسی مفاسد عظیمه و منتج بسیاری از اضرار دینیه و دنیویه است از زمان حضرت آدم تا اینزمان اکثر مخالفتها و عداوتها که پادشاهان روزگار و حکام هر دیار با انبیا و اوصیا کرده اند باعثی جز حب جاه و دولت و منشأی غیر از حب سلطنت و حکومت نداشته است نمرود بر آن بود که عداوت حضرت ابراهیم خلیل ع نمود و فرعون لعین جهت سلطنت کمین قتل حضرت موسی ع نشست و همچنین شداد بن نمرود و دقیانوس بی ناموس و امثال ایشان در طغیان و عناد و برانگیختن آتش فتنه و فساد مطلبی غیر از محافظت ملک و دولت دنیا نداشتند و جز برای حب دنیا تخم جور و ستم در مزرع عالم نکاشتند ابوبکر لعین و عمر پلید جز برای دولت عهد غدیر را نشکستند از مخالفت حضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین مقصودی جز ریاست نداشتند و عثمان سگ و معاویه پلید جز برای حکومت علم عداوت حضرت علی المرتضی و حسن مجتبی نیفراشتند و یزید پلید از قتل امام حسین ع شهید غرضی غیر از تصاحب ملک نبود و ابن زیاد بد بنیاد جز برای امارت کوفه و بغداد جرأت بر قتل امام زمان ننمود عمر سعد بی ایمان جز برای حکومت ری و طبرستان شمشیر بر جگر فرزند پیغمبر نکشید و سنان ابن انس کافر نهاد جز برای تقرب پسر زیاد سر سرور عالم را از تن جدا نکرد و بنی امیه و بنی عباس آنچه با اولاد و ذریه کرده اند باقتضای ملک داری و جهت طلب سلطنت و سالاری بود و با آنکه یقین میدانستند که منصب خلافت و حکومت مطلق حق آن برگزیدگان حقست و ایشان را در آن نصیبی نیست چشم از آن پوشیده و بمقتضای حب جاه در بغض و قتل آن خاصان الله از دل و جان کوشیدند و مخفی نماند که استحقاق بزرگی و حکومت و مرتبه فرمانفرمائی و سلطنت مخصوص ذات پاک مالک الملکی است جل شانه که هیچ ممکن را از سلسله امکان تجرد نه و هیچ فرد را از اقتضای احتیاج مجال تمرد نیست و احدی از ممکنات را در آن حقی و نصیبی ندارند مگر آنکسانی که هم از جانب او باین امر مأمور و مجاز و بمنشور فرمان واجب الاذعانش بر بساط حکومت و ریاست سرافراز باشند و اینجماعت چند طبقه اند **طبقه اول** انبیا و رسلند که اطاعت ایشان اطاعت خدا و عصیان ایشان موجب بازخواست روز جزاست **طبقه دویم** اوصیا و ائمه اند که تصریح پیغمبر بر خلافت ایشان دلیل ساطع و کریمه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم بر ریاست ایشان برهانیست قاطع **طبقه سیم** جمعی اند که از قبل ایشان بحکومت و قضا و ولایت و رتق و فتق مهمات منصوص باشند که انقیاد ایشان در اموری که جهت تمشیت آن معین گشته اند بمنزله انقیاد پیغمبر و امام است **طبقه چهارم** جمعی که بوجهی دیگر از جوهر غیر ایشان حکومت و سلطنت بر جمعی [illegible] دین پروران عدالت آئین که منظور ایشان از آن حفظ بیضه دین و دفع ستم ظالمان از مظلومین باشد و چون کسی که امر بمعروف یا نهی از منکر کند چرا و ادای امر و نهی مذکور بوتارک معروف و فاعل منکر بطریق گفتن یا درشتی کردن یا زدن و غیر آن چنانکه در موضع خود مبین گشته تسلطی خاص هست و چون تسلطی که خواجه را بر بنده و شوهر را بر زن میباشد و امثال آن و هر حکومت دیگر که نه بحکم خدا و تجویز شرع غرا باشد محض ادبار است که بیخردان اقبالش می پندارند و عین شقاوتست که کوته نظران سعادتش میانگارند چاه بیژن محنت است که کوردلان جام میدانند و دولتیست که یکی بحسب دنیا و یکی بحسب عقبی که بیسواد دولتش میخوانند **لمؤلفه** بیش [illegible]

جهان ادبار است نخل در آیینه آب روان وار و روز است توضیح این مقال و تفصیل این اجمال آنکه نهایت آمال مشتاقان جاه و جلال و غایت مرام تشنگان سراب آب نمای عظمت و اقبال آنست که در میان ابنای زمان معزز و مکرم بوده بر مسند تعین و تفاخر نشینند و همواره از نهال عمر ثمره کامرانی میوه عیش و کامرانی چینند اما آنچه ایشان عزت و کرامت می پندارند و سرمایه افتخار و مباهات میشمارند در نظر اهل بصیرت عین خواری و مذلت و محض نکبت و عار و خفت است چه اینها بیش از این نیست که چشم طمع بر دست مردم دوخته دمال کسان میباشند که بزرگی فروشند از پهلوی کوچکانست و کرم حاتمی کنند از کیسه دیگرانست بزم انتعاش ایشان از ریختن دم دردمندان آراسته و رونق معاش ایشان از تنگی احوال تهیدستان برخواسته نانی که میخورند از دست رنج درویشانست و آبی که مینوشند از اشک چشم ایشانست گرمی ایشان از آتش دل فقیرانست و سرمای ایشان از آه سرد اسیران رنگینی خوانشان از خون دل مسکینانست و چربی طعامشان از پهلوی لاغر ضعیفان و مرغ کبابشان دل اشک یتیمان چیده و بره بریانشان سبزه آه حسرت بیوه زنان چریده شربت خوشگوارشان از شیره جان رنج بران افشرده و میوه های بدان از آبله دست دهقانان آبخورده شیرینی خوانشان از زهر چشم بافتراست و نرمی بسترشان از درشتی با خلق خدا چه قدر بیچاره صفت بر خود می پیچند تا رشته آمال ایشان تافته شود و چه قدر بیچاره چون مکوک جولاهان تردد مینماید که جامه فاخرشان بافته و چه قدر چوب بر پشت و پهلو شکسته بالا میکشند تا عودی در مجمرشان بسوزد و چه قدر سیه چشم ضعیفان را با آتش تند خوئی میگدازند تا چراغی در خلوتشان برافروزند خسیسی چند بلند همت بر خود بسته و گدائی چند بر مسند بزرگی مثل لئیم خود را کریم میدانند و شعشعه طماع چند خویشرا حاتم طائی میخوانند اگر از در انصاف در آئی و نظر تحقیق و تمیز بر گشائی ملاحظه نمائی که گدایان در کعبه و حاکمان جور پیشه ستمگر غیر از این فرقی نخواهی دید که گدایان با عجز و زاری میگیرند و حکام بتعدی و مردم

لمؤلفه ترکست که سازد غنی از خلق و کرم شه نیز با برام ستم کم ز گدا نیست

ندانم که چرا با اینهمه ننگ و عار که و ریاست با این همه دنائت و خست اینچنین مناط اعتبار و منشأ مباهات و افتخار میگردد و اما عیش و نشاط و کثرت اسباب روزگار بشگفتگی و انبساط که آن نیز از اعظم اغراض جاه طلبانست بر ظاهر است که با مشغله کار کدام و درد سر رتق و فتق مهمات منصب ذی الجمع عیش و بیچاره که هر لحظه دامن خاطرش در چنگ اندیشه باطلی و پیچ بر حواسش مشغول گشودن عقده مشکلی باشد چه گل شادمانی از شاخسار زندگی توانچید و چه میوه عیش و طرب از نخل مهم و منصب توان چید با کثرت مشاغل چه وقت توان بود در گرد غبار مکاره چگونه دیده خرمی توان گشود هر نفس عشرتش غبار کدورتیست بر آئینه و هر قهقهه خنده اش بهای های گریه آمیخته بان هم با منصب داشتن دولت راحت چون میسر شود و با آنهمه بر سر جاه دولت لرزیدن قرار و آرام چگونه دست بهم دهد **القصه** تا مهم و منصب تراست با اینهمه محنت و بلا گرفتار است و چون اوضاع روزگارش منقلب گردید و دست حوادث زمانه از دولتش بر کشید چه ناخوشیها که از ابنای زمان نمی بینند و چه کلفتها که مکافات که از خارستان اعمال خود نمی چینند گاه بر سر خود بیندازد حرام که در ایام حکومت گرفته با بیرون باید داد و گرسنها میشود و زمانی با داش رنجاند بیچاره دل پردردش با خار جفا مست و درشتی میگرید و نقد و جنس بالها اندوخته اش در دو سه روز بتاراج حادثات میرود و از کیسه های پر درهم و دینار دل پر داغ بر جا می ماند و پیش از این اسیر حسرت بر چشم گریه [illegible] زهر چشم ایام امارت میشود و گوهر دندان تأسف در دست قایم مقام و نگین وزارت میگزد طرفه تر اینکه با چندین کدورت و ناخوشیها که از ارتکاب این امور کشیده و اینهمه گوشمال و آزار که از روزگار پر شر و شور دیده اند متنبه نگشته هنوز از آن مهم و منصب [illegible] و دیده بنادر حسرت حکومت و جامشتاق [illegible] کوشید که بیکی پادشاهان سلف مقرر بود که هر که یکسال وزارت کند دیگر دستش را قطع نمایند که دست بریده را بهوا انداخته هر کس بگرفتن آن دست مبادرت نماید وزارت آنسال با و متعلق باشد و همچنین بعد از انقضای آنسال دست او را نیز قطع میکردند و مع هذا مردم از نهایت حب جاه [illegible] ببلندی دیده که در قفای آن دست بر هم پیشی میگرفتند که یکسال وزارت کنند و حجت اینکه یکی از آن عزیزان چون دستش را بریده بهوا انداختند خود مبادرت کرده بدست دیگر دست بریده را گرفت مجملا طالب جاه و جلال و شیفته اعتبار سریع الزوال در هیچ حالی از احوال آسایش نمیباشد چندانکه [illegible] مطلب [illegible] آملش بدامن منصب نرسیده چه رنجها که در طلبش نمیکنند

کنند

وهر روز بنها که در جستجوی آن میشتابد و چون مقصود بحصول پیوست و کعبتین دین و دل بازیش بر نقش مراد نشست
روز و شب بدهد سر همه عمر کاه و سفینه خاطرش در چار موج شغلهای بیحاصل مضطرب و بیقرار داشت دست اندیشه اش هر دم
در زیر سنگ کار نیست و رشته فکر و خیالش هر نفس در کشاکش آزاری و چون ناخن معزولی چهره خاطرش حسرت و شعله
خس جاه و عزتش فرونشست بر لعجوی ناضجر و آهن مغناطیس ملازم حاکم و قاضی میکرد و تا زنده است باین جا کندن
گرفتار و چون قضا باجل هست و پایش بدرسن امراض مهلکه بسته تیغ مرگ بر گلویش نهاد و آتش حیاتش باب حمام فرونشسته
دیده نتیش لجوش تلاش افتاد خود اول حسنا و آغاز سؤال و جواب است ندانم از غم و محنت کی آسوده خواهد گردید و کس
شودیده اش چه وقت بالین استراحت خواهد دید **بیت** چرخ را انجام نکو نداد کرمی عشرت هست باده از جام
جستن نشان ابلهیست مرد جاهل جاه دنیا را لقب دولت نهاد همچنانکه نامش نهد طفل گوید مرهمست زهی شقاوت و بدبختی
وزهی سست عقلی و جاسختی کز برای بزرگی بی اعتبار دنیا اینهمه آزار و محنت و جهت عزت دو روزه این سرای بی بقا چندین
چندین خواری و مذلت کشید و در تحصیل سعادت بی زوال آنجهانی و تسخیر مملکت بی انتقال جاودانی یکذره سعی نماید و واله
حسن لعبت شاهد دنیا و حیران عشوه کار این پیره زال نارعنا کردیده چشم بر عارض زیبا و جمال دلآرای معشوق حقیقی نکشاید
و چه شبیهست احوال اینکروه باحوال آن پادشاهزاده که پدرش خواست که او را داماد کند و پریچهره لطیف زنخدان شریف جمال
نکاحش در آورد و چون زهی سپاس سرانجام یافت و بر نقاب کشاده بدر و دیوار خوشطرح نزیک و دعوت خواص و عام را بدین
لکاف بار داده و در گنجینه احسان و انعام بر عالمیان کشادند انواع و فنون ناز و نعیم هر غنی و محتاج بهره ور ساختند و اگرچه هنگامه
آن جشن غمهای دیرینه را در بوته دل خلایق گداخته بر نیستر کوچک چون نوسیتار صف بستند و وضیع و شریف انتشر
زیر و بم با هم نشستند آشنا و بیگانه را خوان و از جنب و جمعا در هم ریختند و اعلی و ادنی چون اوج و حضیض نمنر با هم آمیختند مخالف
و موافق چون ناو و آوازش با هم جوشیدند و ترک و تاجیک چون ضرب و نطق با یکدیگر موافق کردیدند عرب و عجم چون غنا و سرود
با هم برادر شدند و روم و زنگی چون دینی و دنیا با هم باز کشتند شعله شمع و چراغ بنظاره آن سور کردن کشیدند و در و دیوار از
چراغان بتماشای آن بزم سراپا چشم کردیده عروس حور لقا و آن یگانه خورشید سیما البصد آراستگی بمجلس خواص آورده کس بطلب
داماد فرستادند قضارا آن شب داماد شراب بسیار خورده بود و آتش شورش در عالم مانند چراغ بحشت فرو برده بود بلقضاء
کیفیت شراب از آن جمع تنها بیرون رفته گذارش بدخمه مجوس افتاده همانا قانون ایشان آن بوده که مردهکان خود را در دخمههای عالی
بنا گذاشته شبها شمع و چراغ در آنجا میافروختند پادشاهزاده بدر دخمه رسیده روشنی چراغ دیده در عالم مستی دخمه مجوس را
حجله عروس خیال کرده بدرون رفت اتفاقا پیره زالی در آن نزدیکی مرده و هنوز کالبدش چندان متغیر نکردیده بود آن پیره زال مرده را
عروس گمان کرده در آغوش کشید و از روی میل و رغبت تمام لب بر لب نهاده آنشب را بعیش چنین گذرانید خادمان و حاجبان در طلبش
بهر سو میشتافتند و اثری از آن خفته بخت بیسعادت نمییافتند چون صبح شد و از خواب بیدار گردید خود را در چنان مقام پر وحشت
با گنده پیره هم آغوش دید از غایت تنفر و کراهت نزدیک شد که هلاک شود و از نهایت انفعال و خجالت راضی بود که بزمین فرو رود
و در اندیشه آن بود که مبادا کسی بر آن اطلاع یابد و آن ننگ و عار بروی تا قیامت بماند که ناگاه پدر او و خدم و حشم رسیدند بر آن قبائح
و فضائح همگی مطلع کردیدند بر طبق این مثال طالبان جاه و دولت دنیای بیحاصل از شراب غفلت مست و لایعقل کشته اند و پیره زال دنیای
بیوفا را بنده در آغوش رغبت کشیده از معشوق خوش صورت و معنی حقیقی گذشته اند چون صبح اجل دمد و مستی باده غفلت از
سر بیرون رود خواهند دانست که دامن وصال چگونه دلبری از دست داده با چگونه گنده پیری لب بر لب نهاده اند و از چه یار بیهوش
دلربای قطع نظر نموده از لب دهان چگونه عفریت کریه لقا بوسه هوس ربوده اند الناس نیام و اذا ماتوا انتبهوا **حکیم سنائی**
مستچون ملک کرنه دولت در نرم و نکین انداز پر نهم در غرور کش توانگر و درویش شاد همچون خیال کج اندیش هر کرا
سر به از کلاه بود بر سر او کله کناه بود کانکه در عشق شمع نه باشد همچو شمع آتشین کله باشد رو بیرون نه ز خویش

هستی خویش عز خود دان همیشه نیستی خویش ای مفتون حکومت دنیا و ای محکوم بحکم نفس هوا تو که آرزوی ملک روم و منصب طبری و تخم
امل در زمین خاطر میکاری هیچ حکومتی به از حکومت بینفس و شریک مملکت وجود خود نیست که بر بلند سریر علو همت نشینی
و از شر و شور و مکاره عالم روز فراغت گزینی بنظم و نسق احوال خود پردازی و سرکشان طبایع را مغلوب خود سازی دشمن قوی دست
نفس اماره را بتیغ قطع علایق گردن زنی و زبردستان شهوات و آرزوها را بحرب ریاضت و مواعظ بالضرر زیر دست نفس مطمئنه
کنی حصار بدن را از تطرق مفسدان لقمههای حرام محافظت نمایی و بنای قلعه دل را از کمند اندازان مال حرام فرمایی شوارع حواس
پنجگانه را که مداخل لذات تند بر اهل دل انعم خرم و احتیاط سپاری و مقاصد فکر و خیال را که جاسوسان شیطانند بزنجیر سبحه ذکر الهی برد
گذاری فتنه گران میلها را بشحنگی تقوی از ظلم و طبیعت براندازی و کوچه و محله دل را از دزدان خواب و آسایش
بعسعسی پیچ و تاب خوف و خشیت ایمن سازی چون بتوفیق ربانی و تایید سبحانی بدولت چنین رتبه و سلیمان اسا دیوان نفس و
هوا را حلقه بندگی و اطاعت در گوش کشیدی زنجیر بینی از بردبار عزت توانی بست و عصا سرزنش بر ترک و تارک قیصر
و فغفور توانی شکست **حکایت نظم** این ظریف حکایتیست بنگر روزی زتقاضای سکندر میرفت همره سپاه با او از
حشمت و ملک و جاه با او تا که بخرابه گذر کرد پیری زخرابه سر بدر کرد پیری نکر آفتاب پر نور بر چشم سکندر آمد از دور
پرسید که این که باشد آیا این کیست که مینماید اینجا دیوانه بود و گرنه عاقل اینجا نکند مقام و منزل آمد سوی آن مقام چون کور
پیر از سر کار خود نشد دور خود باز نکرد سوی او چشم برپیچ سکندر بصد خشم گفت ای شده غول این گذرگاه غافل
نشسته در این راه هرچه نکردی احترام آخر نه سکندر زمانم دریادل آفتاب رایم فرق و فلکست زیر پایم پیر از
سر وقت ما بانگ بر زد گفت اینهمه سر نیم جو نیرزد نه غول و نه غافلم در این کوی هشیارترم ز تو بهر روی از روز ازل چو آگهم من
چون مستلزم دین بهم من با خلق مرا چه آشنائیست چون آخر کار ما جدائیست چون عاقبت جهان فنا است ملک و دل
بر خدا راست دل در بد و نیک او ببستم در کنج خراب زان نشستم دیوانه توئی که بهر هیچی مغرور دو روز عمر هیچی دائم
لکی دو قطره آبی کالوده بخاک این خرابی دور فلکی که بیشمار است هر ساعتش از تو صد هزار است دو بنده من که حرص و آزند
بر تو همه سرفرازند با من چه برابری کنی تو چون بنده بنده منی تو ای حسرت کش جاه دنیا و ای بنده مطلق بکوش نفس و هوا بخود
اندیشه کن که اگر فی المثل سکندر زمان و دارای ملک جهان باشی و از کرد سپاه نصرت پناه خاک رشک بر دیده مهر و ماه پاشی آمال و امانی
در گسترده بساط کامرانیت دست بهم دهند و سروران دوران از دل و جان سر عجز و مذلت بر درگاه عزتت نهند کلاه سروریت
چون مهر بر سپهر ساید و قبه خرگاه همت با قرص ماه همچشمی نماید کلبه آمالت بر آفتاب اقبال سلاطین روزکار رخنه تمسخر زند و صرصر حمله
سپاهت دست اقتدار خواقین نامدار را چون برگ خزان بر خاک عجز افکند جام و جم بنظاره بزم عشرتت از هر طرف چشم حسرت کرداند
و آیینه اسکندر را از رشک نما سپهر رایتت خاک کدورت بر سر افشاند آب کولک سنانت نام سام سوار را از صفحه روزکار محو سازد
و موج شمشیر جهانستانت خاشاک شهرت رستم و اسفندیار را از قلزم هستی بر کنار اندازد و قوت طالع فیروزت نخل بلند آوازه
جم را از ریشه بر کند و نقش نگین نام دارایت گفتگوی سلیمان را مهر خموشی بر لب زند زلزله اندیشه بارگاهت ارکان بنیان
خورنق را از هم فرو ریزد و غلغله جرات سپاهت شمشیر کشور کشایت را از طاق کسری در آویزد گذار کوکبه عزتت سرادق یاد خسرو پرویز را
از دلها بر کند و غبار موکب حشمتت نام بزرگی بهرام را زنده در گور کند آخر الامر چون آفتاب حیاتت بمغرب ممات رسد و غراب جانت
بچنگ پلنگ اجل گرفتار گردد و خار نیستی بدامن هستیت در آویزد و برگ بقا را از نخل عمرت تندباد فنا فرو ریزد و منادی الهی ندای الرحیل
در دهد و مسافر روح از منزلگاه تن بار سفر بندد و ناله حسرت در ماتمت نوحه ساز کند و عرق سرد بر لب تو گریه آغاز نماید دل
حسرت الفت علایق تن لهکوید و عرق ریشه نقش زندکانیت از لوح پیشانی شوید شهباز طراوت از آشیان جسمت دوری گزیند
و کرکس عفونت بر جیفه کالبدت نشیند تخت دولت بتخته تابوت مبدل شود و بستر خاک جانشین جامه خواب مخمل گردد
اندیشه کن که از آن همه حشمت و جاه چه در دست خواهد ماند و آنهمه عظمت و جبروت چه فایده بحالت خواهد رسانید مشهور است

که اسکندر ذوالقرنین در وقت وفات وصیت کرد که دستش را از تابوت بیرون گذارند تا عالمیان بالمشافهه مشاهده
نمایند که با آن همه ملک و مال عاقبت تهی دست از گذرگاه دار فنا بعالم بقا انتقال کرد و از آن همه خزاین و دفاین موفور
جز دست تهی با خود چیزی بگور نبرد **سعدی** جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین بند و بس مکن تکیه بر ملک
دنیا و پشت که بسیار کس چون تو پرورد و کشت گرفتند عالم بمردی و زور ولیکن نبردند با خود بگور اگر پهلوانی
وگر تیغ زن نخواهی بدر بردن الا کفن نشستی بجای دگر کس بسی نشیند بجای تو دیگر کسی آورده اند که هرون
الرشید در سر حلقه اهل دل بهلول عاقل را در رهگذر دید که بر اسبی سوار شده با کودکان بازی میکرد هرون
پیش رفته سلام کرد و التماس پندی نمود بهلول گفت ایها الامیر هذه قصورهم وهذه قبورهم یعنی مشاهده کن قصرها
و عمارتهای پادشاهان گذشته و ملاحظه قبور ایشان را که اینک در آنها نظر کن و عبرت گیر چه آن قوم که هم از ابنای جنس
تو بودند عمرها در این قصرها چون تو بساط عیش و نشاط گسترده و اکنون در این گورها با مار و مور خفته خاک حسرت بر سر کرده اند
و ترا است که بر تو نیز این ماجرا خواهد رفت مجملا اندیشه دولت دنیا از آن باطل تر و خیال اقبال این چمن بد آب و هوا از آن بیجا
ترا است که عمر عزیز را بهای آن توان داد و در تلاش ترقی سر انزلش از مرتبه شایستگی در رهای بلند آنجهانی توان افتاد و لهذا
هوشمندان عاقل و فوی دینان زنجیر علایق گسل رهند کان ساکن و دیده وران باطن از عینک دوربین عاقبت اندیشی مال کار
پادشاهی و درویشی را دیده و بمیزان نظر امتیاز نیک و بدش هر دو مرتبه را سنجیده اختیار درویشی کرده اند و در همت
بطلب پادشاهی اقلیم قناعت آورده کوه شکوه ارباب جاه در نظر عبرت نگاه مشا چون کاهیست و بلندی اقبال و بخت صاحبان
افسر و تخت در دیده آگاه مشا نشو نمای گیاهی هزار ساله سلطنت را بیکدمه آسایش کنج غربت نخرند و حکومت مشرق و مغرب عالم را
بالذت یک لحظه بندگی برابر نشمرند و قتی پادشاه صورت و معنی حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام با خیل و حشم از راهی عبور میکرد
مرغان بال در بال با فتر بر و سایه افکنده جن و انس یمین و یسار شرف و کرفته گذارش بر عابدی از عباد بنی اسرائیل افتاد عابد گفت
والله یا بن داود خدا تعالی پادشاهی عظیمی ترا داده است حضرت سلیمان آنسخن را شنیده فرمود که لتسبیحة فی صحیفة مؤمن خیر مما
اعطی ابن داود وان ما اعطی ابن داود وید هب والتسبیحة تبقی ملخص معنی آنکه یک تسبیح که بنده مؤمن خدا تعالی کند بهتر است از
پادشاهی و حشمتی که بسلیمان داده شده است چه این پادشاهی زایل خواهد شد و ثواب آن تسبیح باقی خواهد ماند یکی از اکابر فرموده آنکه
اگر دنیا طلا بودی و آخرت سفال چون این طلا فانیست و آن سفال باقی عاقل بایستی که آن سفال را بر این طلا ترجیح دهد چه جای اینکه
قضیه بر عکس است دنیا سفالیست فانی و آخرت طلائیست باقی پس مرد هوشمند چگونه آن باقی را باین فانی فروشد و شیفته این
نقش بر آب گشته چشم از سعادت جاوید پوشد آورده اند که هرون الرشید را پسری بود بزیور صلاح و تقوی آراسته و گوهر پاکیش
از صلب آن ناپاک چون مروارید از آب تلخ و شور برخواسته فیض مجالست زهاد و عباد انقصر را در یافته بود و از تاثیر صحبت ایشان
زوار خواهش زخارف دنیوی بر تافته طریقه بدیه و آرزوی سر یر و افسر را ترک گفته و خانه دل را بجاروب کاهی از خس و خاشاک
اندیشه رفته از جامهای فاخر که بابش و شال بنوشیدی و چون رغبتش بانواع اطلس و دیبای دنیا نجوشیدی مرغ دلش از دام گاه علایق
رسته بر شاخسار مطلب مانند آشیانه بستر بود بیوسته بگورستانها رفته بنظر عبرت نگریستی و بر آن گلزار اعتبار مانند ابرها
زار زار گریستی روزی از روزها با جبه و میزر پشمین بر مقامی که بدیه شهرون با وزرا و خواص خود انجمن ساخته بودند گذر
نمود جمعی از حضار آن مجلس با هم گفتند که این پسر با این وضع نامناسب امیر المؤمنین را در میان پادشاهان بننگ فرو برده میباید
که امیر در این باب با وعتاب نماید و از این وضع ناپسندیده پادشاهزادگان ارجمندش رجوع فرماید این گفت شنید که بگوش هرون
رسید او را طلب نموده و از روی مهربانی در اسباب سخنان دلفریب بگوش هوشش کشید آن نوجوان عقل کهن که آن بود ده سال
بزبان سخن در جواب گفت ای پدر عزت دنیا را دیدیم و ثمر نخل دولت را بسیار چشیدیم اکنون مرا بگذار که یکچندی عزت عقبی را
جویم و راه تحصیل سعادت آنجهانی پویم که عزت دنیا فانی و ناپایدار است و عزت عقبی باقی و برقرار هرون قبول نکرده اشاره

بوزیر خود نمود که ایالت مصر را بنام او بنویس که آنرا بوی مفوض داشتم گفت اگر دست از من بر ندارید و این عزیز مصر ترک فنا را نطلبو
خود را نگذارید از تو خواهم که بجیب هرون گفت ای فرزند اگر چنین کنی حال من در فراغت چون خواهد گشت و روزگارم بی تو چگونه خواهد
گذشت گفت ای پدر بی تو از من جدا شود فرزندان دیگر داری که خود را با ایشان تسلی میتوانی داد و اگر من از خالق خود جدا گردم چه سازم
که او را بدلی نیست و مرا کسی بجا او نتواند بود گویند آخر الامر از پدر جدا گردیده ببصره رفت و از مال دنیا جز مصحفی با خود نبرد و در بصره مزدوری
کردی و از ایام هفته جز روز شنبه کار نکردی و اجرت یکدرهم و دانگی گرفتی و در باقی ایام هفته همان معاش نمودی ابوعامر بصری گوید
که دیوار من افتاده بود بطلب مزدوری که کار گل کند از خانه بیرون آمدم جوانی در کمال خوشروئی دیدم زنبیلی در پیش نهاده تلاوت قرآن
مجید میکرد گفتم ای پسر کار میکنی گفت چرا نمیکنم که از برای کار کردن آفریده شده ام ولیکن بگو مرا چه کار خواهی فرمود گفتم کار گل گفت
با این شرط که یکدرهم و دانگی اجرت دهی و وقت نماز رخصت نماز دهی قبول کردم و ویرا بکار آوردم چون شب بسر کار آمدم دیدم کار
ده مرد کرده بود و دو درهم جدا کردم که بوی دهم قبول نکرد و همان یکدرهم و دانگی را گرفت و برفت روز دیگر بطلب وی رفتم بازش نیافتم
احوال پرسیدم گفتند غیر از روز شنبه کار نمیکند و جز شنبه دیگر او را نتوانی دید کار خود را تعویق کردم چون روز شنبه شد بازار
ویرا همچنان مشغول تلاوت قرآن دیدم سلام کردم و کار را بروی عرض کردم و همان شرط بکار آمد و برا بکار داشته خود از دور
ملاحظه کردم گویا از غیب او را مدد میکردند چون شب شد خواستم که ویرا سه درهم دهم راضی نشد همان اجرت معین را گرفته رفت
شنبه سیم باز بطلب او ببازار رفتم او را نیافتم و از احوالش تفتیش کردم گفتند سه روز است در خرابه بیمار افتاده شخصی را اجرت
دادم که مرا نزد او برد چون رفتم ویرا دیدم در خرابه بیکس بیهوش افتاده و نصف خشتی بزیر سر نهاده برو سلام کردم چون در حالت
نزع بود التفاتی نفرمود بار دیگر سلام کردم مرا دید شناخت سر بر کنار گرفتم مرا از آن منع نمود و این ابیات را خواند **شعر**
یا صاحبی لا تغتر بتنعم فالعمر ینفد والنعیم یزول واذا علمت بحال قوم مرة فاعلم بانک عنهم مسئول واذا حملت
الی القبور جنازة فاعلم بانک بعدها محمول پس گفت وصیت بتو اینست که چون بمیرم روی مرا بر خاک گذاری و بگوئی اللهم
هذا عبدک بسهم ربه من الدنیا الیک لتقبله فاقبله واعف عنه وعن تقصیره بفضلک یعنی خدایا این بنده تو است از دنیا و مال
و جاه آن گریخته و رو بدرگاه تو آورده است او را قبول کن پس بفضل و مرحمت خویش او را قبول کن و از سر تقصیراتش درگذر و چون مرا دفن
کنی زنبیل مرا بگفار ده و این مصحف و انگشتر را بر گرفته نزد هرون الرشید بر و بگوی با من بی دیعتی است از جوان غریبی و این پیغام
مرا بوی گذار لا تموتن علی غفلتک یعنی مبادا با این غفلتکده بمیری این کلمات را بگفت و جان بجان آفرین سپرد **سعدی**
جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین بند و بس چو آهنگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت مردن چه بر روی خاک و از جمله کسانیکه
از تنگنای تعلقات دنیا بیرون خیمه دل بصحرای وسیع الفضای ترک فنا زدند و از تاج و تخت ملک فانی سر همت درزدیده طالب باقی و
سعادت جاودانی شدند معاویة بن یزید بود که بجهت بازگشت بحق ملقب براجع الی الله گردید آورده اند که سه ماه و بقول بعضی
چهل روز خلافت کرد چون بتوفیق ربانی و الهام سبحانی دانست که خلافت حق اهل بیت پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم و جمعی
ایشان کسی شایسته سریر حکومت نیست روز جمعه بمنبر برآمد و بعد از گذارش حمد الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی این مضمون
اذا کرد که ای قوم بدانید که امر خلافت بمن نسبت ندارد و اینکار را از من نمی آید و خبر میدهم شما را بکسیکه وارث باستحقاق خلافتست
واحدی را در و مجال طعن نیست حضرت علی بن الحسین است علیهما السلام بروید و با او بیعت کنید اگر چه میدانم که او قبول امر خواهد
کرد بعد از اتمام این خطبه از منبر فرود آمده بمنزل خود رفت و ابواب اختلاط بر روی خلایق بسته از خانه بیرون نیامد تا وقتیکه بعالم
بقا رحلت نمود و در کتاب کامل بهائی مذکور است که چون معاویة بن یزید را بر مسند خلافت نشاندند بمنبر رفت و لعن بر یزید
و جد خود یزید و معاویه نمودن افعال ایشان اکرد مادرش از استماع آن بر آشفت و باو از روی عتاب گفت یا بنی لیتک کنت حیضة
فی خرقة یعنی ایکاش نطفه تو قطره حیض بودی و بکهنه میبود تا ننگ دودمان خود نمیکشتی معاویه گفت لیتنی کنت کذلک مرا دلش
اینکه ایکاش چنانکه گفتی میبودم و بننگ فرزندی یزید گرفتار نمیگردیدم بعضی خطبه معاویه مذکور را بدینوجه روایت کرده اند

که ایها الناس ان یوم جلدی وعظمی لا طاقة لهما علی النار فمن اراد البیعة الصحیحة فلیمض الی یثرب ولیبایع علی بن الحسین
بن فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه وآله فهو اولی بها واحق من آل ابو سفیان حاصل معنی آنکه ای مردم ما قوام وجود من
بپوست واستخوان است وآتش جهنم تاب ندارد هر که بیعت درست میخواهد بامام بحق واجب الاتباع میطلبد کو بمدینه رفته
بحضرت زین العابدین علی بن الحسین ع که دختر زاده پیغمبر است بیعت نماید که او بامر خلافت از آل ابی سفیان سزاوار
تر است القصه عاقبت بخیر گشت و بر حکومت دو روزه باطل از حق نگذشت بدلالت توفیق الهی رو از طرق گمراهی
برتافت و بنور از رهید دل از کند خواهش دنیا بحاصل مردانه برتافت ونظیر او سالک هدی بهلول عاقل دیوانه نما
بود که جهت رعایت جانب حق و پاس دین و ایمان پشت پا بر مسند فتوی و قضا زده بقرابت و خویشی پادشاه زمان
خود را از درگاه الهی دور نساخت تفصیل این اجمال آنکه بهلول از بنی اعمام هرون الرشید بود هرون ملعون
میخواست قاضی در بغداد تعیین کند در آن باب با خواص و معتمدان خود مشورت نمود ایشان گفتند غیر از بهلول کسی شایسته
این کار نیست هرون بهلول را طلب نموده گفت ای شیخ فقیه میباید در امر خلافت یاری میکنی و منصب قضا و رتق و فتق
مهمات شرعی را قبول نمایی بهلول از قبول آن امر امتناع نموده گفت من صلاحیت این کار ندارم هرون گفت اهل بغداد اتفاق
کرده اند بر اینکه تو صلاحیت این مهم داری بهلول گفت سبحان الله من حال خود را به از دیگران میدانم که من شایسته این امر
نیستم و دیگر آنکه در این سخن که میگویم یا صادقم یا کاذب اگر صادقم خود شایسته این امر نیستم و اگر کاذبم کاذب چگونه قابل مهم
قضا باشد القصه هر چند بهلول مضایقه کرد ایشان مبالغه کردند بهلول چون اصرار ایشان را در مرتبه کمال دید التماس کرد
بقوت تدبیر دامن از خار خار ابرام ایشان رهایی نمیتواند داد گفت امشب مهلت دهید که تاملی در این باب کنم آنشب او را
مهلت دادند بهلول روز دیگر از غایت فرزانگی خود را بدیوانگی زد چون کودکان بر اسبی سوار شده ببازار آمده میگفت از راه
یکنار روید که مبادا اسبم شما را لگد زند چون خبر دیوانگی بهلول بهرون رسید گفت بهلول دیوانه نشده است ولیکن دین و ایمان
دین خود را از ما گریزانید و بعضی سبب اظهار دیوانگی بهلول را بر این وجه نقل فرموده اند که هرون الرشید ملعون برای حفظ ملک شوم
خود را هم در مقام دفع حضرت امام موسی کاظم ع میبود و پیوسته در کمین قتل آن سلاله دین نشسته جستجوی بهانه مینمود تا آنکه آن
حضرت را بادعای خروج متهم ساخته از مفتیان آن زمان که یکی از آنجمله بهلول بود بر اباحت قتل آنسرور استفتا حاصل نمود دیگران
فتوی دادند بهلول بخدمت امام علیه السلام رفته صورت واقعه را عرض کرد و در آن باب استدعای چاره و سوال طریق مفر نمود آن
حضرت فرمودند که خود را بدیوانگی زن و خود را گسسته مهار و بیوقار وا نما بهلول بتعلیم و ارشاد امام زمان واجب الانقیاد خود را بر
کوچه دیوانگی زده از قلم و تکلیف [illegible] آن شائبه کفر و نفاق فرار کرد و بدو سفینه ایمان خود را بمعلمی آن مصداق حدیث نبوی ص مثل اهل بیتی
کمثل سفینة نوح از غرقاب هلاک بساحل نجات رسانید عاقلا دانا و شیر مردان جهان نفس و هوا [illegible] دنیا بر خم و پیچ و عزت و شرف
اینجهانی هیچ طلب نیکو نیز پایمال همت و دشمن جان وایمان تعینات اینجهانی بدستیاری عقل زرین و پایمردی قوت دین اینچنین از پای
در آورند و پر ظاهر است که اگر باغوای نفس اماره حق را بباطل و سعادت آجل را بعاجل سفر بخرند و بتماشای حسن ظاهری دنیا [illegible]
گشته در قطع وادی علایق نالایق دنیوی پای همت سست مینمودند هر آینه در وقتی روزگار شان بنهایت رسیده بود و مظالم حکومت و ریاست
بر گردن ذمت شان طوق لعنت گردیده تجملات پست و بلند و ضیاع و روزگار چون موج گذر است و دولت و نکبت زمانه غدار در اندک فرصتی
یکسان هر آفتاب دولتی عنقریب به مغرب فنا خواهد کشید و هر شام تیره روزی در اندک زمانی بصبح فیروزی مبدل خواهد گردید نه از آن
خرم باید بود و نه از این [illegible] نه از آن شکفته باید شد و نه از این آشفته فراست که [illegible] خط بطلان بر نقش هستی این و آن خواهد کشید
و بلند و پست هر مرتبه [illegible] از تند سیلاب فنا هموار و یکسان کرده است لمولفه نهاد ثابت جهانم همین پسند آمد که خوب و زشت
و بد و نیک در گذر دیدم گویند یکی از ارباب هوش را در گورستانی دیدند که استخوانهای پوسیده مرده گان که برچیده با آن از قبرها بیرون
افتاده بر هم میزد و بنظر تفتیش و تفحص در آنها مینگریست سبب آن از وی سوال کردند گفت میخواهم که استخوان پادشاهان را از استخوان

گدایان

گدایان بینوا جدا کنم [illegible] اعضای فقرا و [illegible] اعتبار امتیاز دهم هر چند سعی میکنم و بنظر دقت و تامل
در آنها مینگرم فرقی در میان این دو فرقه نمی بینم بیت این خورد و بزرگ که تمام اسانند در دست زمانه همچو انگشتانند امروز
اگر بلند و پستی دارند فردا چو بخوابند همه یکسانند ای درویش بینوا و ای پادشاه اقلیم فقر و فنا قدر وسیله خود بدان و شهد لذت
آسایش درویشی را باسر انگشت تامل بمذاق جان بچشان و در مآل کار سر گردان روزگار اندیشه نما و شکر گذاری نعمت عظمای حقایق
و مسکنت خود از دل و جان قیام نما از قهقهه خندهای دولت دو روزه اهل خواهش بر بند و بر هایهای گریه طفل مزاجان شیرین
دنیا بکام دل بخند از اختلال احوال خود دلتنگ مباش و گونه خاطر بناخن حسرت مخراش که سرور محزون فرداست که ایام رنج
و محنت بنهایت رسیده است صبح دولت و اقبال از افق احوال طالع گردیده عنقریب پستیها بسر بلندی و خواریها بارجمندی مبدل
خواهد گشت لمولفه چونکه گله بازگردد از ورود پس فتد آن بکه پیش آهنگ بود پس مجو پیشی در اینجا لنگ باش
وقت برگشتن تو پیش آهنگ باش پنجروزه زندگانی این طریقه که از پیش رود بگذران و ناهموار اوضاع زمانه غدار را هموار
نمو که باشد بر خود هموار گردان بر آنکسی که بدو لقمه طعام سیر تواند شد چه لازم است که خود را موصوف دانم کشش حرص مردم
ساز و از جهة بدنی که به پنج گز کرباس پوشیده تواند گردید چه افتاده که خود را دستخوش رنج و تاب هزار گونه اضطراب اندازی شیخ
بهاء الدین گر نباشد جامه اطلس ترا کهنه دلق ساتر تن بس ترا ور نباشد [illegible] با قند و مشک خوش بود دوغ و پیاز و نان
خشک گر نباشد مشربه از زر ناب با کف خود میتوانی خورد آب ور نباشد فرش ابریشم طراز با حصیری کهنه مسجد بساز
گر نباشد مرکب زرین لگام میتوانی زد بپای خویش گام گر نباشد دور باش از پیش و پس دور باش نفرت خلق از تو بس گویند
ابراهیم ادهم که از ابنای ملوک خراسان بود در بدایت حال [illegible] سلاطین روزگار انتظام داشت روزی از دریچه قصر خود چون
نگاه از دیده سر بر آورده مردی را دید در سایه قصر نانی بر آورده تناول نمود و آبی بر بالای آن بیاشامید و در همانجا خوابید ابرهیم
با خود گفت ای نفس هر گاه باین قدر که مشاهده شد قناعت توان کرد چرا چندین در بند این و آن مانم و دامن همت بر آمال و امانی
دنیاوی نیفشانم از قصر دولت خود بدر رفته آمده پا بر ایوان دلگشای درویشی نهاد و مرغ روحش هوای اوج تجرد پر و بال شوق گشوده
خود را از دام گاه علایق دنیوی نجات داد حضرت کریم متعال و قادر لم یزل و لایزال طالب آوارگان بیابان هوا و سرگشتگان تیه محبت دنیارا
نیز برهنمایی توفیقات خود بسر منزل نجات رساند و دشوار عقبات [illegible] تعلقات را بر جمله سالکان طریق بندگی آسان
گرداند بمحمد و آله الطاهرین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین مجلس دویم در شهوت اندوختن ملک و مال و افروختن آتش آز ای
[illegible] و وبال وطلب ثروت دنیا را قبله همت خود ساختن و در تحصیل سیم و زر بحاصل سرمایه دین و دل را در باختن ای
حریص ملک و مال دنیا ای اسیر سلسله این موج بحر فنا ای جاهل ناهوشمند و ای حمال زن و فرزند ای تهی دست سرمایه حسن و عمل
و ای باربر کش غول بیابان طول امل در جمع کردن مال همیشه احوالت مشوش است و در بوته پای مانند زر همیشه نعل دولت در آتش
ناخن درهم و دینار گونه خاطرت خسته و محبت سیم و زر چون شکر در دلت نشسته جستجوی سیم و زر ناتوانت را چون سیماب
کرده و در گرفتن زر مانند [illegible] دم با آتش تجلی دو بدو و از رنج طلب بچهره ات زردی آورده صحرای فراخی که جهت کشت و کار
اعمال بتصرفت داده اند بایر انداخته و جویبار زندگی را که وقف مزرعه بندگی نموده اند در شوره زار فکر آب [illegible] زمین ضایع ساخته
صفحه ضمیر را که جهت تحریر ارقام معرفت الهی قابلیت داده اند کاغذ حلوا شیرینکاری دنیا کرده و دانه سخن را که برای ذکر الهی
تسبیح وار بتار نفس کشیده اند سر رشته حساب درهم و دینار نموده آرزوی دور و دراز ت چون مار گنج روز و شب بر سر
اندیشه سیم و زر خفته و دل پر حرص و آزت از غصه ملک و مال قارون صفت بخاک [illegible] فرو رفته گاهی جهت اندوختن
مال مانند هلال بر در دلها میدوی و گاهی در تحصیل [illegible] کوه کردی بوادی بیدای تفکر فرو میروی و گاهی بر اقطار و مهالک
حرص را در وادی محرمات گسسته مهار مینمایی و در آنها بجهت اسب و استر توسن نفس را در کوه و کمر بمهالک بی باکانه میتازی
گاهی بهوس گله و رمه گرگ طمع را در رمه بیچارگان میافکنی و گاهی بهوای باغ و بوستان نخل بی بر کار ابتیشه [illegible] از ریشه

یکی از حضرت ملک و آسیا چون آسیا دست قلب شکم بهم میشاید و در نسق تخم و شخم تخم صفت خالد و هزار گونه کلفت بر
فرق دل میافشاند اما از آیات قرآنی و تنبیهات آسمانی که در حق دنیا پرستان ورود یافته حرفی بگوش هوش نرسید هوس
بحر معانی اخبار و آثار صادقین که جهت تادیب جهول غط بیمار دستان تکلیف از آستین عبارت بر آمده طبائع تاثیری بر بنای کوشش
خاطرت نکشیده یگانه بیچون جلت عظمته در سوره منافقون فرموده که یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم ولا
اولادکم عن ذکر الله ومن یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون حاصل مضمون کلام معجز نظام اینست که ای کسانیکه ایمان آورده اید
باید که مشغول   دست مال شما و نه فرزندان شما از یاد خدا یعنی بسبب اشتغال بمال و تلذذ و تمتع از آن و کثرت
تعلق باولاد و فرط تفکر در امور ایشان خود را زیاد الهی غافل نسازید که این دو بی اعتبار خود را از دور طرف مخالفت و نافرمانی
حضرت آفریدگار میسازد و هر که فی الجمله این کار کند یعنی بمال و اولاد مشغول گشته از حق باز ماند پس ایشانند زیانکاران
که عظیم تابی بالتحقیق فی نیر و ختره و متاع جاه و طینت را بآتش شهوات نفسانی سوخته اند و نیز در سوره تغابن فرموده که
انما اموالکم واولادکم فتنة والله عنده اجر عظیم ملخص معنی آیه در هدایت بنا بر قول بعضی از مفسرین آنست که جز
این نیست که مالهای شما و فرزندان شما آزمایشیست تا ظاهر گردد که کدام از شما محبت و اطاعت الهی را بر آنها اختیار میکند
و کدام دل بمال و فرزند بسته از بندگی و فرمان حق باز میماند و در نزد حق تعالی آماده است اجر عظیم از برای آنکسانیکه از دام
علایق مال و فرزند رها شده دل بر محبت خالق یگانه بسته اند و نیز در سوره اقرأ فرموده و عز من قائل که ان الانسان
لیطغی ان رآه استغنی ظاهر معنی بر قول اکثر مفسرین آنست که بدرستیکه آدمی هر آینه از حد خود تجاوز میکند و از فرمان
الهی گردنکشی مینماید بسبب اینکه خود را مستغنی و بی نیاز دید حاصل آنکه آدمی را چون ملک و مال بسیار شد و اسباب
حشمت و ثروت مهیا گردید توسن نفس شوم سرکشی مینماید و از صراط مستقیم یکبار بیرون رفته راه ضلالت جوید
بیابان مراد بوادی ضیاع میکشاند و از حدیث مستطاب نبوی صم مرویست که حب المال والشرف ینبتان النفاق فی القلب کما
ینبت الماء البقل یعنی دوستی مال و جاه برویاند نفاق را در دل همچنانکه میرویاند آب سبزه و ریاحین را همانا مراد آنست
که از ظلمت خواهش هوس مال و شرف نور تقوی از دل برطرف میشود و از آتش محبت این دو باطل آب [illegible]
کوه دل زایل میگردد و در این وقت مسلمان او مانند منافقین همین بزبان و باطنش بی بهره از معنی ایمان خواهد بود جمله [illegible]
سبز گردیده که محبت دنیا و عقبی چون آب و آتش با هم جمع نشوند و طلب عاجل و آجل مانند شب و روز با هم راست نمی آیند
[illegible] که گرفتار قفس هوس و خواهش گردید در [illegible] طیران نتواند نمود و [illegible] از غلبه خار خار حرص [illegible] صفت
[illegible] که چند قطره گلشن عبودیت دیده شگفتگی نتواند گشود و از [illegible] حضرت خاتم الانبیاء
منقولست که ان الدینار والدرهم اهلکا من کان قبلکم وهما مهلکاکم یعنی آنکه درهم و دینار هلاک ساختند پیشینیان را
در دین و دنیا ایشان را تباه نمودند و شما را نیز هلاک میسازند گویند نخست اول که درهم و دینار بهم رسید ابلیس لعین [illegible]
برگرفته بوسید و برچشم مالید و گفت بسی مردم فریفته این شده بهر نام در آیند و بسا کسان باین مشغول گشته از بندگی حق باز
مانند و بسبب این [illegible] دروغ [illegible] شایع شود و از جهت این دو چیز خونها ناحق در عالم انتشار یابد و از [illegible]
حضرت رسالت پناه صم ماثورست که اخوف ما اخاف علی امتی ان یکثر لهم المال فیتحاسدون و یقتتلون حاصل معنی آنکه
از فساد آن برامت خود بیشتر از هر چیز میترسم آنست که مال ایشان بسیار شود و بسبب آن بهم حسد برند و به تیشه عداوت [illegible]
یکدیگر را از پا در آورند فتنه که هم ملک و مال دنیا و هم [illegible] و ثروت این عاریت [illegible] ظاهر تر است که محتاج شرح و بیان
و نیازمند اقامت بینه و برهان باشد کدام روز است که میان دو کس بهوس مال آتش جدال مشتعل نمیشود و کدام ساعتیست که میان
دو فرقه از شومی متاع غبار فتنه و نزاعی بلند نمیگردد چه بسیار اصاف یاران دیرینه را که بناخن حسد و کینه خسته و جراحتها
دل [illegible] دو بار [illegible] میراث [illegible] کلاه بر سر [illegible] بر سر دو جبین

دوبار جانی را بجون هم تشنه ساخته و لهذا ارباب تمیز ملک و مال دنیا را زشت سیر و تند خو بودن عیار این بدکهر را تشبیه
و طالبانش را بسکان که بر سر آن هم را امید ند و از فرط محبتش که عداوت بجون یکدیگر میشتابند و بعضی نیز ثروت دنیا و تجمل این
زشت خو دار را بمعشوق تمثیل کرده اند و شیفتگان او را بعشق بازان که در محبتش دل از دست داده و بتلوله لذلت وذکر شمرش
از پای در افتاده اند پس این قوم در از امل کوتاه نظر همگی اغیار هم و رقیبان یکدیگرند الفت اغیار با هم محض خیالیست و دو دوست
با یکدیگر فرض محال و در مجموع عمر و تمام روایتی مذکور است که حاصل آن اینست که شخصی با حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام
همسفر بود و طریق ملازمت آنحضرت بقدم شوق می پیمود تا بکنار جوئی رسیدند و جهت چاشت خوردن زمانی در آن مقام آرامید
و از جنس ماکولات سه گرده نان با خود داشتند از آن جمله دو گرده نان را تناول فرموده یکی را گذاشتند حضرت عیسی علیه السلام
بجهت آشامیدن آب بر سر آن نهر رفته چون باز گردید آن گرده را بجا ندید از آن شخص سوال فرمود که این گرده را که برداشت
گفت خبر ندارم پس هر دو از آنجا روانشدند قضا را آهوئی با دو آهو بره بنظر حضرت عیسی علیه السلام در آمدند آنحضرت یکی از آن دو آهو بره را
طلبیده بفرمان حق تعالی آهو بره اجابت نموده بخدمت حضرت عیسی عم آمد آنحضرت آنرا ذبح کرده قطعه از گوشت آن بریان نموده
و باتفاق رفیق تناول فرمود بعد از آن خطاب بآهو بره کشته کرده فرمود قم باذن الله آهو بره ببرکت نفس حضرت عیسوی
زنده گشته براه خود رفت بعد از وقوع آیتی چنین حضرت عیسی عم برفیق خود گفت از تو سوال میکنم بحق آن خداوند که این آیت
بتو نمود آن گرده که برداشت دیگر باره آنشخص انکار نموده گفت نمیدانم چون از آن مقام در گذشتند بآبی رسیدند حضرت روح الله
دست آنشخص را گرفته بر روی آب بدوان گشته چون گذشتند آنحضرت فرمود که از تو سوال میکنم بحق آن خدائی که این معجزه بتو نمود که آن
گرده را که برداشت باز آنشخص گفت خبر ندارم از آنجا نیز تجاوز نموده در بیابانی نشستند حضرت عیسی عم پاره خاک و ریگ فراهم آورده فرمود
که کن ذهبا باذن الله آن خاک و ریگ بفرمان الهی طلا گردید آن طلا را سه حصه کرده فرمود که یک حصه از آن جمله از من و
حصه از تو و حصه دیگر از آنکسی است که آن گرده را برداشته است آن ابتر بینا دل و آن تیره بخت بیحاصل دیده حرص و
طمع بر آن حصه دیگر بینا نموده گفت آن گرده را من برداشته ام حضرت روح الله چون نقد کوهر آن قلب دو بینا را بر محک آن
طلا زده بر هم آهن محبت دنیا مغشوش دید تمام آن طلا را باو واگذاشته دامن الفت از لوث رفاقت آن در کشید آن مرد با آن مال
خطیر در آن بیابان تنها مانده بود که دو شخص دیگر باو رسیدند و بطمع آن مال عازم کشتن او گردیدند ناچار زبان ملایمت گشوده
گفت این مال را سه حصه میکنیم و هر یک از آن حصه برمیگیریم چون قرار باین دادند یکی از ایشان را بقریه که در آنحوالی بود فرستادند
که طعامی جهت ایشان تحصیل کند رفیقی که از برای طعام رفته بود با خود اندیشه نمود که این طعام را بزهر میآلاید و بخورد آن دو رفیق
داده تمام آن مال را بتصرف میآرد نمود القصه آن طعام را بزهر آلوده روانه گردید از قضا آن دو رفیق دیگر هم با یکدیگر چنین قرار داده
بودند که چون آن رفیق باز آید باتفاق هم او را بقتل رسانیده حصه او را نیز متصرف شوند چون آن رفیق رسید بقتلش رسانیدند
و از آن طعام مسموم خورده هر دو هلاک گردیدند آن مال و آن سه مرده در آن بیابان افتاده بود ند که بار دیگر حضرت عیسی علی نبینا و
علیه السلام را گذر بر آن بیابان افتاد و آن حکایت را باصحاب خود نقل کرده فرمودند هذه الدنیا فاحذروها ملخص معنی آنکه عاقبت کار دنیا و مال
این خداع بیوفا را ملاحظه نمائید و از آمیزش این زشت خوی بد کیش اجتناب فرمائید و حکایت مذکوره در بعضی از کتب بر وجه دیگر
مسطور است که حاصل و مجمل آن اینست که حضرت روح الله علی نبینا و علیه السلام در سفری سه قرص برفیق خود سپرد و او یکی از آنها
خورد و در وقت باز خواست گفت زیاده از دو قرص نبود حضرت عیسی عم بدعا کور را بینا و کاو مرده را احیا نمود گفت بحق آن خدائی
که چنین آیتی ظاهره بتو نموده راست بگو که آن یک قرص دیگر چه شد گفت خبر ندارم پس بجزایر رسیده سه خشت طلا آنجا دیدند حضرت
روح الله فرمود که از این سه خشت یکی از من و یکی از تو و ثلث از خورنده آن قرص است رفیق گفت من خورده ام مجملا حضرت روح الله
آن هر سه خشت طلا را بو بگذاشته از و جدا نموده از قضا چهار نفر بو رسیده بطمع آن خشتها طلا او را کشتند و دو از ایشان از برای طعام
رفته آن طعام را بزهر آغشته و چون باز گشتند آن دو نفر دیگر برای آنکه آن خشتهای طلا بخصوص ایشان باشد برخواسته و آن دو کس را بقتل

رسانیدند و خود نیز از آن طعام زهرآلود خورده رخت هستی بدار البوار نیستی کشیدند دیگر بار حضرت روح الله بآن مقام رسیده از کشته شدن آن پنج کس متعجب گردید وحی آمد که بر سر این خشتها که طلا است هزار و ششصد کس کشته شده اند که این خشتها از موضع خود نجنبیده است
فاعتبروا یا اولی الابصار اگر کتب تواریخ و سیر را مطالعه نمائی و بر اخبار و آثار هر روزگار نظر اعتبار کشائی خواهی دانست که متعبدی بنا
از اینگونه نیرنگ نقشی بر آب زده و خیال باز زمانه از این دست لعبت از پس پرده تزویر بسیار برآورده است و بر همین منوال است احوال مردم
نفوسی که بر سر سیم و زر دیگر خصومت هم بسته و در نزاع آب و زمین هر یک دام فریبی گسترده بیوسته در کمین هم نشسته و عنقریب ست
مر لعمر دو را بر خاک هلاک خواهد نشاند و آن ملک و مال متنازع فیه بر سر کور هر دو خواهد ماند و بر همین دستور تا آن مال بر جا است
این فتنه و آشوب بر پا و لهذا غزالان دشت توحید و بلند پروازان اوج تجرید از غوغا و شور دنیا رمیده و از بیم فتنه و آشوب روزگار
بکنج آشیان عزلت و انزوا در خزیده اند نه از آن نیش افعی امل در دلشان آزار رسیده و نه از تند باد حسد بر آئینه خاطرشان غبار فراغ
از دشمنی زمانه با خالق یکانه دیده و دستی میزنند و بیگانه از ابنای زمانه با دانا آشکار و نهان آشنائی میکنند مشهور است که اسکندر ذوالقرنین
وقتی که علم جهانگیری برافراخت و سمند عزیمت جهت تسخیر ممالک هر سو میتاخت بقومی رسید که دست از دنیا کشیده و دامن از آلایش
علایق برچیده بودند و از جمله رسوم و عادات ایشان آن بود که قبری جهت کنده بودند و هر صباح بر سر آن قبرها رفته و روب
مینمودند و در همان موضع بادای نماز اشتغال مینمودند و مانند بهایم گیاه میچریدند و بآن معاش میکردند ذوالقرنین رسولی بجهت
پادشاه ایشان فرستاد نزد خود طلبیده جواب گفت که مرا بدو رجوع و احتیاجی باسکندر نیست چون این خبر باسکندر رسید خود نزد او رفت
و بعد از ملاقات از او سؤال نمود که سبب چیست که شما مال و اسباب ندارید و همت بر تحصیل سیم و زر نمیگمارید تا فواید آن بروز کار شما
عاید گردد فرمود که ما از اینجهت دنیا را مکروه میداریم و خانه دل را بنقش محبت آن منقش نکرده ایم که ادراک چاشنی لذات نفس را مشتاق
آن میسازد و بهمان راضی نکشته بطلب بهتر از آن کردن طمع میافزاید اسکندر پرسید که باعث چیست که قبرها کنده و هر صباح بر سر
آن قبور آمده بخفت و روب آن و ادای نماز مشغول گردید فرمود برای آنکه دیدن این قبرها از روی دنیا را از دل ما بیرون میکند و تیشه
اندیشه مردن گیاه هوا و هوس را از زمین خاطر میکند دیگر سؤال نمود که چرا بخوردن گیاه راضی شده اید و گاو و گوسفند بهم نرسانیده
تا از شیر و گوشت آنها تمتع گرفته خود را از این تعب رهانید فرمود جهت آنکه نمیخواهم که شکمها خود را قبور حیوانات کنیم و خوردن گیاه نیز
آتش جوع را فرو مینشاند و آدمی را از وطه هلاکت میرهاند و از طعامها هر چه از کام و دهان گذشت دیگر احساس طعم آن نمیشود خوب
و بد و تلخ و شیرین همه یکسانند بعد از آن دست دراز کرده کاسه سری افتاده بود برداشته خطاب باسکندر نمود که ای ذوالقرنین میدانی
که این کاسه سر کیست پرسید کیست گفت کاسه سر پادشاهیست که خدا تعالی او را سلطنت بر اهل زمین داده بود و او در ایام پادشاهی
خود ظلم و ستم بر خلایق مینمود خدا تعالی او را هلاک ساخت بدست اجل از سر پر ملکش فرو کشیده و اعمالش را ضبط نموده و در روز حساب
مکافات آن را در کنارش خواهد نهاد بعد از آن کاسه سر پوسیده دیگر برداشت و گفت یا ذا القرنین این میدانی کیست اسکندر پرسید که کیست
فرمود پادشاهی بود که بعد از آن پادشاه ظالم بر سریر ملک نشسته و از جور و ظلم و سوء عاقبت آن پادشاه ظالم سابق عبرت گرفته
با رعیت رعایت عدل و داد مینمود عاقبت کار او نیز بانجام رسیده و اعمال او را خدا تعالی ثبت و ضبط نموده در روز قیامت پاداش آن را باو
خواهد رسانید بعد از آن اشاره بکاسه سر اسکندر کرده فرمود که این نیز چنین خواهد شد اسکندر فرمود که راضی بمصاحبت من میشوی
که مرا بجای برادر باشی و وزارت خود را بتو مقرر و مفوض دارم و در مال و اسبابی که خدا تعالی بمن ارزانی داشته ترا شریک خود گردانم زیرا
که اجتماع من و تو در یکجا مناسب نیست اسکندر فرمود چرا گفت برای آنکه همه مردم با تو دشمنند و با من دوست پرسید چون گفت بجهت
ملک و مالی که در دست داری تو در مقام عداوتند چون من ترک آن کرده ام با من بسر برده و صلح یعنی ما بی نزاع مردم و ماده دشمنی ایشان
زمان مال و اسباب دنیویست و چون تو دامن بآن آلوده و من خاطر از آن آسوده ام همگی با تو در مقام خلافند و جملگی با من یار و سینه صاف
و بسبب این منافات است که میان من و تو الفت ما باهم در نمیگیرد و مصاحبت ما با یکدیگر صورت نمی بندد القصه جهت این معنی راضی بمصاحبت
و موانست اسکندر نکشت اسکندر او را وداع نموده از آن مقام در گذشت و مخفی نماند که دشمن ترین جمیع دشمنان با مکنت

ومشتاقترین مردم بر اهل و صاحبان مال و ثروت اولاد و اقارب اند که روز و شب چشم انتظار در راه اجل خواجه دارند و در تلاش حصول
این مدعا ناصبوری بر جگر میفشارند و هر چند در زندگی خواجه دست تصرفشان در کیسه و صندوق او قوی دراز بوده از نقد و جنس هر قدر
احتیاج شان میتوانند نمود و در جمیع امور و مهمات دخیل و صاحب اختیار بوده هر وضعی که بسند طبعشان باشد نوانند زیست اما نا
دامن ضمیرشان از خار خار معنی استقلال نابالغ و فکرها خاطرشان از حسرت خواجگی جالوچالاکست مرغ دلشان بهوا جانشینی خواجه است
در طپیدن است و دندان طمعشان در آرزوی کامرانی روز و شب در انگشت حسرت کزیدن غنچه دلشان جز بنفس واپسین خواجه وا نشود و گلشن خاطرشان
جز بشبنم عرق مرگ او تازه نگردد و دیده حرصشان برای اجل خواجه چون مرغ روح خواجه در پرید و طپش دلشان جهت عروس آرزو در مشق
رقص شهور است که از پسری پرسیدند که میخواهی پدرت بمیرد و ملک و مالش بتو منتقل گردد گفت بلی میخواهم ولکن باین طریق که او را بکشند
تا چنانکه از میراث مبهم خونبها نیز بستانم و اگر بسبیل ندرت اولاد و اقارب از مرگ کسی سوگوار و متألم باشند و در مصیبت او نکس
گونه خاطر بناخن بیتابی خراشند چون نیک نظر نمائی و در حقیقت آن آرزوها اندیشه غور نمائی معلوم میگردد که آن تعزیه بر کار خود
میدارند و آن اشک خونین بر کار خود میبارند چنانکه مشهور است که شخصی از ارباب هوش از دور روز نامه عمر بپایان رسیده طومار
حیاتش بحکم کل نفس ذائقة الموت در هم نوردیده دست امید از زندگی کوتاه ساخته و رنگ هستی از دهشت آن در طرد در باخته
بود زن و فرزندش موی کنان مجز و شیدا و خویش و اقوام و پیوندش مو بر کنان رو مجز اشیده آن گوش بزنان کوش برخلت و آن
مسافر بیمار حسرت چون آن فریاد و شیون شنیده و بر بیتابی آن دلسوختگان مطلع گردید چشم گشوده بفرزندان خود خطاب نمود که
اینهمه بیتابی برای چه میکنید و فریاد و فغان از بهر سبب چه میکنید گفتند چگونه خود را از گریه و نوحه باز داریم که چون تو پدر
مهربانی از سر ما میرود و مثل تو غمخوار و دلسوزی ما فوت میکرد ندانیم بعد از تو غمخواری ما که خواهد کرد و سایه عطوفت بر سر ما
که خواهد گسترد پس متوجه زن خود گردیده پرسید که تو چرا چندین نوحه و زاری میکنی گفت چون نکنم که از خدمت چون تو یار
مشفقی دور و از صحبت چون تو قرین و مونسی مهجور میگردم ندانم که عاقبت کار من چون خواهد گشت و روزگار این عاجزه بیکس
بیوه چگونه خواهد گذشت آنگاه متوجه بسایر عقارب و عشایر گشته بدستور سبب ناله و ملال هر یک را پرسید و مضراب سؤال تار
اندیشه و خیال یکان یکان ایشان رسانیده ایشان نیز همین پرده نواختند و هر یک از بیکسی و پریشان حال خود فصلی پرداختند آن مرد آگاه
گفت پس شما همگی غم خود دارید و این اشک خونین جهت اختلال احوال خود دارند دیده میبارید این نوحه و فغان برای من نبوده و دل هیچ
از شما بر من نسوخته است زیرا که بر امعاش اولاد و اقارب چشم و رع از ملاحظه حلال و حرام میدوختند و در تهیه اسباب عیش و طرب شما
صد گونه وزر و وبال میاندوختند غرض خود میبینی که عرض ایشان حاصل کرده و آبرو خود میریزی تا اسباب ملاذ ایشان که جمع کرده باز از محبت ایشان
دین را ببنا میفروشی و در بیمودن شربت خوشگوار ایشان کاسها زهر تلخی روزگار مینوشی جامه خود را ابد ناامید که تا جامه ایشان
دوخته شود و کار آخرت خود را خام میکنی تا نان ایشان بخته شود دیده دل بکشا و در عاقبت کار خود نظری فرما که چون صیاد
اجل کمند غرغره مرا به در کلوبت فکند و بتیشه نزعات جان کندن نخل سرکش امیدت را از باغ هستی برکند زن و فرزندت در
آنهم مدد نتوانند رسانید و خویش و پیوندت از آن ورطه هایلت نتوانند رهانید فلولا اذا بلغت الحلقوم و انتم حینئذ تنظرون
و نحن اقرب الیه منکم ولکن لا تبصرون فلولا ان کنتم غیر مدینین ترجعونها ان کنتم صادقین از سر وعده دنیا و دین و فریاد
نقل است از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است حدیثی که حاصل مضمون آن با حاصل این عبارت مطابق است که چون آدمی را وقت
ناگزیر مرگ پیش آید و شیر غرین اجل سر پنجه گیر نزدیک بجون و حشی غزالان زندگی الایا نار اذا بلغت التراقی و قیل من راق ز
احوال ظاهر گردد و مفهوم و التفت الساق بالساق پای که بزار آن ورطه وحشت خیز بزنجیر عجز و ناتوانی فرو بندد و طومار امل بدست
اجل دریده و مرغان زغوانی بعرق مرگ بریده گردد و مال و اولاد و عملش را بنظرش در آورند پس التفات بمال کرده گوید و الله انی
کنت علیک حریصا شحیحا فما ذا عندک لی یعنی بخدا قسم که مر آینه من بر جمع کردن تو حریص و در منع کردن تو بخیل بودم اکنون
از تو بمن چه فایده میرسد و چه همراه در اینوقت با من میتوانم کرد مال گوید کفن خود را از من بگیر یعنی باری که در اینوقت از من

بتو میرسد همین است پس رو بجانب اولاد خود کرده گوید وَاللّٰهِ اِنْ کُنْتُ لَکُمْ مُحِبًّا وَلَئِنْ کُنْتُ عَلَیْکُمْ لَحَامِیًا فَمَا ذَا عِنْدَکُمْ
یعنی بخدا سوگند که هر آینه من شما را دوست میداشتم و در نگاه داشتن شما بودم اکنون چه یاری با من خواهید کرد ایشان
گویند یاری که ما با تو کنیم آنست که تا بقبر بسپاریم پس ملتفت عمل صالح خود گشته گوید وَاللّٰهِ اِنَّکَ کُنْتَ عَلَیَّ لَثَقِیْلًا وَاِنْ کُنْتَ
فِیْکَ لَزَاهِدًا فَمَا ذَا عِنْدَکَ یعنی بخدا سوگند که تو بر من گران بودی و من در تو بی رغبت بودم اکنون تو امدادی در حق من میتوانی
کرد عمل صالح گوید من قرین و مونس تو خواهم بود در قبر و مضاجع تو خواهم بود در روز حشر تا وقتیکه مرا و ترا بر پروردگار تو عرض نمایند بیت
چون مرا کشد گردن گرداند در بند نتوان بستن نجست از آن خم کمند آن لحظه که دست اجل زپا فکند نه مال بفریاد رسد نه فرزند
سخن یکی از اکابر است که آدمی مال از برای سه کس جمع میکند که همه با او دشمنند شوهر خود و زن پسر خود و شوهر دختر خود مالی که بهزار خون
خون دل اندوخته و خرمن عمر خود را بر سر آن سوخته بعد از او نصیب این سه کس میشود پس هر که با خود دشمن نیست میباید آن مال را
در مصارف خیر خرج نموده ذخیره آخرت خود کند و دشمنان را در نوایدان بر خود ترجیح ندهد **لِمُؤَلِّفِهِ** عمر خود ضایع مکن در جمع
اسباب جهان کو برای شوهر زن مال کمتر مانده باش آورده اند که مطلق عجوزه دنیا حضرت علی المرتضی علیه الصلوة والسلام
بگورستان که رسیده و بر خفتگان فراش خاک خطاب فرمود که یَا اَهْلَ التُّرْبَةِ وَیَا اَهْلَ الْغُرْبَةِ اَمَّا الدُّوْرُ فَقَدْ سُکِنَتْ وَاَمَّا الْاَزْوَاجُ فَقَدْ
نُکِحَتْ وَاَمَّا الْاَمْوَالُ فَقَدْ قُسِمَتْ حاصل معنی آنکه ای متوطنان خاک و ای غریبان شهرستان این مغاک در خانهای شما سکنی کردند و زنان شما را
بحبالهٔ نکاح درآوردند و مالهای شما را قسمت نمودند خبری که پیش ماست اینست ایکاش میدانستیم که پیش شما چه خبر است بعد از آن متوجه
اصحاب خود شده فرمودند که اگر این مردگان در جواب گفتن ماذون میبودند هر آینه میگفتند که اِنَّ خَیْرَ الزَّادِ التَّقْوٰی و مضمون دیگر
روایت دیگر بدین موجبست که حضرت امیر المؤمنین به خطاب مؤمنین و مؤمنات اهل گورستان کرده فرمودند السَّلَامُ عَلَیْکُمْ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ
وَبَرَکَاتُهُ راوی گوید که آوازی شنیدم که عَلَیْکَ السَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَکَاتُهُ یا امیر المؤمنین آنحضرت فرمودند ما شما را خبر دهیم یا شما ما را
خبر میدهید از اخبار گفتند تو ما را خبر ده از اخبار خود یا امیر المؤمنین پس آنجناب فرمودند اَزْوَاجُکُمْ قَدْ تَزَوَّجُوْا وَاَمْوَالُکُمْ قَدْ قُسِمَتْ
وَاَوْلَادُکُمْ حُشِرُوْا فِی الْیَتَامٰی وَالْمَنَازِلُ الَّتِیْ شَیَّدْتُمْ وَبَنَیْتُمْ سَکَنَهَا اَعْدَاؤُکُمْ فَمَا اَخْبَارُکُمْ حاصل معنی آنکه زنان شما شوهر کردند و طلبها
شما را و زنان قسمت کردند و فرزندان شما داخل یتیمان شدند و منزلها و خانها که برافراختید یا بنا کردید و بنا نمودید و دشمنان شما در آنها ساکن
شدند پس خبر شما چیست پس در جواب آنحضرت گفت جواب دهنده که قَدْ تَخَرَّقَتِ الْاَکْفَانُ وَانْتَشَرَتِ الشُّعُوْرُ وَتَقَطَّعَتِ الْجُلُوْدُ وَسَالَتِ
الْاَحْدَاقُ عَلَی الْخُدُوْدِ وَتَنَازَلَتِ الْمَنَاخِرُ وَالْاَفْوَاهُ بِالْقَیْحِ وَالصَّدِیْدِ وَمَا قَدَّمْنَاهُ وَجَدْنَاهُ وَمَا اَنْفَقْنَاهُ رَبِحْنَاهُ وَمَا خَلَّفْنَاهُ
خَسِرْنَاهُ وَنَحْنُ مُرْتَهَنُوْنَ بِالْاَعْمَالِ نَرْجُوْ مِنَ اللّٰهِ الْغُفْرَانَ مَالِکِ الْکَرَمِ وَالْاِمْتِنَانِ یعنی خبر دیگر که پیش ماست اینست که بتحقیق که کفنها پاره پاره
شده و موها پراکنده گردیده و پوستها از بدن از هم جدا شده و سیاهیهای چشمها بر رویها فرو ریخت و از سوراخهای بینی و دهنها چرک و خون
روان گردید و آنچه پیش فرستاده بودیم یعنی از صدقات و خیرات آن را یافتیم و آنچه نفقه کرده بودیم یعنی در مصارف خوب چون نفقهٔ اهل
و عیال و امثال آن خرج کرده بودیم و در آن سود کردیم و آنچه واگذاشتیم یعنی مالی که جمع کرده بودیم و تصدق کردن و انفاق آن امساک
ورزیدیم در آن زیان کردیم و ما در گرو اعمال خودیم امیدواریم که خدای تعالی بکرم و امتنان خود ما را بیامرزد مجملا سبب آنکه آدمی
در طلبش سالها جان میکند و درهم و دیناری که حریص بدبخت در جمع نقد عمر گرامی را تلف میکند چون برگ غنچه زود کسل و بی بقا و مانند
بوی گل عنان اختیارش در دست صرصر فناست کریم که ان تاراج حوادثش نگاه دارد و در پاسبانیش روز و شب دیده استراحت بهم نگذارد
با غارتگر او چه خواهی ساخت و باد اندازی او چه حیله خواهی باخت از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله منقولست که اَلنَّاسُ فِی الدُّنْیَا
ضَیْفٌ وَمَا فِیْ اَیْدِیْهِمْ عَارِیَةٌ وَاِنَّ الضَّیْفَ رَاحِلٌ وَاِنَّ الْعَارِیَةَ مَرْدُوْدَةٌ حاصل معنی آنکه مردم در دار دنیا مهمانند و مال و اسباب که
در دست تصرف ایشانست بر سبیل عاریت او بدیشان سپرده که مهمان خواهند رفت و مال عاریت بصاحبش خواهد باز گشت بر هر کس فی الجمله بهرهٔ از شعور
داشته باشد ظاهر و روشن است که طالبان مال دنیا پیوسته در طلب خلاف مدعا خود بوده اند چه این قوم سبکمغز گران جان را از جمع نمودن سیم
و زر و ذخیره کردن درّ و گوهر منظوری غیر این نیست که از محنت فقر و فاقه آسوده و خاطر از فکر معیشت جمع نموده بکام و دل داد عیش و کامرانی

دهند نمیدانند که اگر در غم آبروی دنیا و ماتم سرای این جهان بقا و رفاهیت ممکن و متصور باشد مخصوص درویشان و تنگدستان و اهل دنیا را
اصلا از آن نصیبی نیست زیرا که تا اسباب عیش و عشرت و لوازم تن آسانی و فراغت آماده نگشته چه رنجها که در تحصیلش بر خود نمیگذارند
و چه روزها و شبها که در طلبش پهلو بر خاک غربت نمیگذارند گاه از سفر دریا چین بر رو موج خطر میباید دید و گاه از پیمودن کوه و صحرا
تشویش و رنج رهزنان میباید کشید گاه از حدت گرما شمع صفت مغز استخوان میباید گداخت و گاه از شدت سرما مانند یخ دست و پای
رفتار میباید باخت و مع هذا حصول مدعا بر وجهی که خاطرخواه باشد هیچکس را میسر نمیشود و حریص بیچاره بهیچ و جبر از وجود دنیا
خورسند نمیگردد بلکه در هر مرتبه چشم حسرت بر فوق آن مرتبه دارد و در حصول هر مرادی همت بر تحصیل مرادی دیگر گمارد چنانکه از زبان
ارباب همم حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله منقولست که لَوْ کَانَ لِابْنِ اٰدَمَ وَادِیَانِ مِنْ ذَهَبٍ لَابْتَغٰی وَادِیًا ثَالِثًا وَلَا یَمْلَأُ جَوْفَ ابْنِ اٰدَمَ اِلَّا
التُّرَابُ حاصل معنی آنکه اگر فرزند آدم را دو وادی از طلا باشد هر آینه بر آن اکتفا ننموده طلب وادی دیگر میکند و درون آدمی را چیزی غیر
از خاک پر نمیکند یعنی خاطرش را از چنگ خار خار حرص غیر مرگ نمیرهاند مشهورست که باز رگانی سرمایه عمر را در طلب دنیا باخته و شمع
زندگانیش بشعله آمال و امانی سراپا گداخته و در حرصش جهت اندوختن خرمن زر بسی کوه و کمر دویده و ما را املش بطلب گنج و مال در
صحاری و جبال همه تن پا گردیده بیک هم خیالش در بیابان آمال و امانی با گرد باد بالا دوی نموده و ابوار و شبگیر شتابش در طلب دنیا کار
کاروان ریگ روان را تلف نموده دل زنگ بند بیتابش در قطع مراحل سالهای پیش آهنگی قطار موج سر نموده و کشتی چشمش از آملی
رفت صفر دریا مانند جزر و مد سلسله حسرت در دستاست استراحت نیاسوده بود در یکی از سفرها صد و پنجاه شتر بار و حمل خدمتگار داشت
روزی بار و نقل خود را در سفر حکایت میکرد و از ترددات تحصیل دنیا اظهار و ملال میمود گفت یک سفر دیگر خواهم کرد که گوگرد
فارس بچین برم و از آنجا کاسه چینی بروم آورم و از آنجا دیبای روم را بهند نقل نمایم و از آنجا فولاد هندی که فته بحلب برم و از آنجا
حلبی خریده روانه یمن شوم و از آنجا برد یمانی بفارس آورم و آنگاه ترک سفر نموده گوشه گزینم و از محنت روزگار آسوده و فارغبال در
کنج استراحت نشینم یَشِیْبُ ابْنُ اٰدَمَ وَیَشِبُّ فِیْهِ خَصْلَتَانِ الْحِرْصُ وَطُوْلُ الْاَمَلِ **صاحب** حریص ار کند نعمت دو عالم سیر
همیشه آتش سوزنده اشتها دارد و اگر بعد از این با اینهمه تعب و محنت و رنج فی الجمله ثروتی رو داده کام و دل بحصول پیوست و پای اندیشه
فقر و احتیاج شاهد جمعیت نماید حدیکار خاطر نشست روز و شب در محافظت آن مال بجان میباید کوشید و از بیم دزدان صرصر حوادث پوشید
چون برگ بید بر خود میباید لرزید ناگهان بغر اقبال پشت بر دیوار آسایش که خواهند داد و پهلو بر بستر استراحت جهت خواهند نهاد
میر سید کاشی زسیم و زر بطلبکار زحمتی ماند همین زعقد گهر رشته پیچ و تاب برد مبین این مقال کلام حضرت ذو الجلال
و عز من قائل که در سوره توبه میفرماید فَلَا تُعْجِبْکَ اَمْوَالُهُمْ وَلَا اَوْلَادُهُمْ اِنَّمَا یُرِیْدُ اللّٰهُ لِیُعَذِّبَهُمْ بِهَا فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا وَتَزْهَقَ اَنْفُسُهُمْ
وَهُمْ کٰفِرُوْنَ مفسرین گفته اند که اگر چه در ظاهر خطاب با حضرت رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم است اما مراد امتند یعنی باید که در عجب نیندازد
شما را مالها و فرزندان منافقان از کثرت و قوت جز این نیست که میخواهد خدای تعالی اینکه عذاب کند ایشان را بدان در دار دنیا که بسبب جمع کردن
مال و محافظت آن و پیوسته در رنج و تعب باشند و برای رونق احوال فرزندان و هیئت اسباب معیشت ایشان همواره محنت و مشقت میکشند و بیرون
رود جانهای ایشان و حال آنکه ایشان کافران باشند یعنی با کفر از دنیا روند پس معلوم شد که صاحبان و طالبان مال و ثروت
و زینت که بها کثرت اولاد و عشیرت پیوسته در آزار و بعذاب الیم دنیوی گرفتارند و بر طبق این معنی مرویست که اَلرَّاغِبُ فِی
الدُّنْیَا یُتْعِبُ قَلْبَهُ وَبَدَنَهُ وَالرَّاغِبُ فِیْهَا یُتْعِبُ قَلْبَهُ وَبَدَنَهُ حاصل این معنی آنکه صاحب همتی که دست حرص و آز از دامن
خواهش ملک و مال کشیده و مرغ روحش ببال دامن افشانی از تنگنای قفس هوس باوج علو همت پریده خاطرش از کدورات مطمئن
و فارغ البال و تنش از رنج کرماها و سرماها و پیمودن خشکی و دریا آسوده و مرفه الحال است و بر خلاف این حریصی که چشم رغبتش از پی
سیم و زر دوییده و کرکس طبعش هوای جیفه دنیا برپریده دلش از تشویش و اندیشه هرگز آسوده نمی نشیند و تنش از حرکات لغو
و ترددات بیهوده بستر استراحت نمی بیند **خسرو** زر طلبان از نمود غیر رنج خاکنخور دمار ببالای گنج طالب زر دل
زدروی بیقرار در شکم مار بود پای مار واز نوباوه بوستان آل هاشم حضرت امام موسی کاظم ع مأثور است که چنانکه در طلب

حقیر رنج و مشقت است در طلب دنیا نیز هست عاقل باید رنج از بر کجی برحکم چون بدست آید با او بماند و از آن تمتع بردارد و نه آنکه
محنت بسیار کشند تا بدست آرد و چون وقت تمتع شود بدیگری واگذارد مجملا دنیا طلب جهت آسایش پیوسته در تعب و رنج میرسد و با
یکدیگر حضور روز و شب بصد گونه شر و شور میگذرانند و اکثر عیش این جفا در طلب عقبی کشید که آسایش ابدی یابند در اعلی مراتب
مقربین رسید و لیکن دریغ و صد هزار دریغ که خواب گران غفلت دیده بصیرت اهل روزگار را نه چنان فرو گرفته که ملاحظه عاقبت
خود نتوانند کرد و حسرت بالاتر این عجب که دنیا که بنظر ابناء زمان نیز آنقدر والا خود ساخته که رغبت بشاهد عقبی بوا
آورده اند تمنای آن و این که بر سرعت دین دارند و در طلب ملک و مال کجا اندیشه مال مینمایند و از خازن کنوز اسرار حضرت سید ابرار
صلی الله علیه و آله منقولست که یأتی علی الناس زمان بطونهم آلهتهم و نساؤهم قبلتهم و دنانیرهم دینهم و شرفهم متاعهم
لا یبقی من الایمان الا اسمه و لا من القرآن الا درسه حاصل مضمون خبر صدق اثر آنکه خواهد آمد بر مردم روزگاری که شکمهای خود را
پرستش کنند و زنان خود را قبله همت کرده باشند و زرها خود را دین خود ساخته اند و مال و اسباب خود را شرف خود دانند از ایمان
غیر نامی و از قرآن بجز درسی باقی نماند ای آنکه مال و ملک جهان از دین و آیین خود ساخته بخت و دولت فیروز خصوص جمعیت سیم و زر
شناخته بر خطای خود مطلع خواهی گردید و از ندامت این سعیها بجز حاصل پشت دست بدندان حسرت خواهی گزید اما وقتی که کار از کار گذشته
باشد و پشیمانی سود نداشته باشد و در ارشاد القلوب از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله حدیثی منقولست که حاصل مضمونش اینست
که هیچ خانه نیست مگر آنکه حضرت ملک الموت هر روز پنج نوبت بآن خانه میآید چون ببیند که اجل کسی منقضی گردیده و روزی او بنهایت رسیده
مرارت و القا میکند پس کربات مرگ را خاطر او کند و شدائد سکرات و غمرات بر او فرو گیرد بعضی از اهل خانه او موی کشایند و بر روی
او میزنند و از اندوه و ملال بگریند و فریاد و واویلا بر آورند حضرت ملک الموت بایشان گوید ویلکم این جزع و بیتابی شما برای چیست
بخدا سوگند که من رزق هیچیک از شما را قطع نکردم و اجل او را از دیگر نساختم و تا مامور نشدم نیامدم و قبض روح او نکردم
و من بشما عود خواهم کرد تا از شما یک کس نگذارم پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمودند قسم بآنکسی که جان من
در دست اوست که اگر مکان ملک الموت را ببینند و کلام او را بشنوند هر آینه از میت خود غافل شوند و بر خود بگریند تا چون
میت را بر تابوت نهاده بردارند روح او در بالای تابوت چون مرغی که بال بر هم زند و خواهد که بر جا نشیند حرکت کند و فریاد بر آورد
که یا اهلی و ولدی لا تلعبن بکم الدنیا کما لعبت بی جمعته من حله و غیر حله و خلفته لکم فالمهناة لکم و التعب علی فاحذروا
مثل ما قد نزل بی ملخص معنا آنکه ای اهل من و ای فرزندان من بازی ندهد شما را دنیا چنانکه بازی داد مرا و جمع کردم مال دنیا را از حلال
و حرام و از برای شما گذاشتم پس تمتع آن برای شما میباشد و رنج آن بر من که کشیدم و راحت آن بر شماست و تعب و جزای آن بر من پس حذر کنید از مثل
آنچه بر من واقع شد که مبادا بر شما نیز واقع شود مجملا مال دنیا غیر ندامت ثمری و از پر کردن کیسه و صندوق جز تهی دستی روز حشر
ثمری ندارد **لمؤلفه** ندارد مال دنیا حاصلی غیر از پشیمانی صدف دست تاسف زد بهم تا پر ز گوهر شد مسکین آدمی مال
از برای زندگی بدست میآورد و زندگی را برای مال از دست میدهد و نمیداند که مال بی عمر بکار نمیآید و عمر از مال بهم نمیرسد قال الله تبارک و
تعالی ویل لکل همزة لمزة الذی جمع مالا و عدده یحسب ان ماله اخلده یعنی وای مر عیبت کنندگان در غیبت و طعن زنندگان در مواجهه را
و وای بر کسیکه جمع کرد مال را بجهت شدت محبت و فرط تعلق بآن شمرد آنرا مره بعد اخری یا شماره آنرا نگاه داشت یا آنرا معد و آماده ساخت
از برای حوادث ایام می پندارد که مال جاوید میخواهد ساخت او را در دنیا بحکم اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون
عزیز من مگر نمیفهمی که عالم میباشی آن را نیک خواهید عاقل چرا بمتاع قلیل دنیا و بمال و ثروت مستعار این عاریت سرا فریفته شد و بدست
درهم و دینار که در نظر مردم هوشیار بقدر من عافیت بیش نیست خیره گشته چشم از چراغان لمعان انوار غیبیه پوشیده و اگر
در جمع کردن مال هیچ گونه مفسده جز حساب دادن و مدتی دور و دراز در آفتاب طاقت گداز روز جزا ایستادن نبود مرد خردمند باید
بر آن همان دست تلاش پوشیده در آستین تنگی معاش کشیده دارد و تهی دستی و بی برگی را از نعمتهای الهی دانسته کل هر سبد سوده کیها
خود شمارد چه ظاهر است که هیچ عیش و سروری با مواخذه یوم النشور برابری نمیکند و هر تشویشی که دنیا از اندوختن درهم

و دینار باید بآن نمی ارزد که یکساعت چه جای مدت طویل در حسابگاه قیامت توقف نماید در ارشاد القلوب از حضرت سید عالم صلی الله
علیه و آله منقولست که تدخل الفقراء الجنة علی الاغنیاء بنصف یوم و مقداره خمسمائة عام یعنی فقرا پیش از اغنیا داخل بهشت
میشوند بنصف روز قیامت و نصف آن روز بقدر پانصد سال دنیاست و نیز در کتاب مذکور از ابی عبد الله جعفر بن محمد صادق علیهما السلام روایت
حدیثی که حاصل معنی آن اینست که چون روز قیامت شود دو بنده مومن را که هر دو از اهل بهشت باشند از برای حساب خواهند داشت یکی
فقیر و دیگری غنی پس آن بنده فقیر گوید ای پروردگار من برای چه مرا از برای حساب میگیرند قسم بعزت تو که هر آینه تو عالمی که من متولی حکومتی
نشدم که در آن عدل یا جور کرده باشم و بمن مالی نداده بودی که حق آن یعنی زکوة و امثال آنرا داده یا نداده باشم و روزی من بقدر کفاف
بمن میرسید خدای تبارک و تعالی گوید راست گفت بنده من او را داخل بهشت کنید و آنکه در دنیا غنی و مالدار بوده در موقف حساب خواهد ماند
تا چندان عرق از او سیلان کند که اگر چهل شتر بنوشند سیراب شود و بعد از آن داخل بهشت گردد آن بنده فقیر از او سوال کند که چه چیز باعث دیر
آمدن تو شد گوید طول حساب خدا تعالی حساب اموال مرا یک یک میگرفت و می آمرزید و پس از آن حساب چیز دیگر میگرفت تا آنکه رحمت او شامل حال
من گردید تو کیستی آن فقیر گوید من آنکسم که در موقف حساب ایستاده بودم غنی گوید نعیم بهشت ترا تغییر داده یعنی ترا بآن نشناختم
که تنعم ناز و نعمت جنت خلقت ترا متغیر ساخته است و در کافی از حضرت ابی عبد الله ع حدیثی منقولست که خلاصه مضمون آن اینست که
چون روز قیامت شود گروهی از مردم برخیزند تا بدر بهشت آیند پس در بهشت را بکوبند بایشان گویند شما کیستید گویند ما فقرائیم
گویند پیش از حساب داخل بهشت میشوید گویند بما چیزی نداده بودید که حساب آنرا از ما خواهید پس خدای عز و جل فرماید که راست گفتند
ایشان را داخل بهشت سازید مژده تهی دستان بینوا و خازنان گنجینه فقر و فنا آنکه اگر در این عالم دو روزی از اهل دنیا واپس اند در آن نشاء سالها
از همه در پیش خواهند بود و اگر امروز در سرای عبرت در شمار صاحبان مال و ثروت نیستند فردا در دار بقا سر دفتر رستگاران خواهند
گشت از شجره بی برگی چه میوه های مراد که نخواهند چید و از صدف تهی دستی چه گوهرهای مقصود که برشته امید نخواهند کشید از کوهسار سختی
ایام چه چشمه های مقصود و مرام که نخواهند زاد و از کوچه باغ تنگی احوال بچه گلشنهای آمال و امانی راهها نخواهند افتاد و در کافی از حضرت
جعفر بن محمد صادق علیهما السلام مرویست روایتی که ماحصل آن اینکه بدرستی که خدا تعالی هر آینه عذر خواهی میکند از بنده مومن خود که در
دنیا محتاج بوده چنانکه برادر از برادر عذر خواهی کند پس گوید قسم بعزت و جلال خودم که ترا در دنیا برای آن محتاج نکردم که در نزد من
خوار و بیمقدار بودی این پرده را بردار و نظر کن بآنچه در عوض دنیا برای تو آماده کرده ام پس آن بنده فقیر پرده بردارد گوید ما ضرنی ما منعتنی
مع ما عوضتنی حاصل مضمون آنکه زیانی بمن نرسانیده بیچیزی دنیا با چنین عوض و در عدة الداعی از حضرت سید کائنات ع ماثور است که
اطلعت علی الجنة فوجدت اکثر اهلها الفقراء و المساکین و اذا لیس فیها احد اقل من الاغنیاء و النساء ملخص معنی آنکه بیشتر اهل
بهشت فقرا و مساکین اند و هیچ طایفه در آن کمتر از اغنیا و زنان نیستند و قطع نظر از اخبار مذکوره از ملاحظه اوضاع هر روزگار
و تتبع احوال ازمنه و اعصار معلوم است که فقیر بینوا در طریق حق پرستی از اغنیا بیشتر است و انقیاد شرع و دین در میان زمره فقرا و
مساکین بیشتر چه در هر زمان نصرت انبیا و اوصیا و معصومین این قوم نیکبخت سعادت قرین بیشتر نموده اند و منهج قویم دین داری
و صراط المستقیم حق سپاری را بقدم جد و سعی جاپیکر پیموده اند و جمعی که علم مخالفت حق افراشتند و باغوای نفس و هوا پا از جاده استقامت
بیرون گذاشته اند اکثر اغنیا و صاحبان مکنت و ثروت بوده اند چنانکه از آیات قرآنی و اخبار آسمانی بر بینندگان آشکار میشود

مجلس سیم

در شهوت عمارات عالیه طلاکار و ابنیه رفیع پر نقش و نگار و عمر عزیز را در فکر سرا و منزل در باختن و خانه دین را زیر و زبر کرده طاق
و رواق بر اوج رفعت برافراختن ای خانه خراب عمارت دنیا و ای معمار کهنه کاه سیلاب فنا ای خفته ویرانه پر مار و مور و ای خوش نشین این
خرابه پر شر و شور و ای دیوار پی گسسته و ای خراش این خانه شکسته که فکر و خیالت روز و شب در ساختن سرا و منزل است و چهار ارکان وجودت
چون قالب خشت در بغل گرفته اندیشه آب و گل لوح ضمیرت از خطوط طول امل چون تخته طرح معماران شده و رشته عمر بهوا داری افراختن
عمارت مانند ریسمان کار بنایان گسسته پنجه خواهشت با کوه نیاز نوح فکر هر لحظه رنگ بنا ریخته و دل بیقرارت جهت ساختن طاق درگاه
مانند شاغول پیوسته بموی آویخته و دست طبع ظلمت سرشت هموار چون گل در زیر سنگ بناست و علم دولت آه حسرت تا آرزوی

قصر و ایوان روز و شب مانند ستون بر پا گاهی بتماشا در و دیوار چون گل جام سرا پا دیده و گاهی در هوس باغ و باغچه مانند پنجره
همه تن چال سینه کرده دیده کو با صدای کل من علیها فان بگوش هوش نرسیده و معنی اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیدة
بگرد خاطرت نگردیده چرا بویرانها قدم نمیگذاری و از کتابهای طلا و لاجوردی کش کرده عبرت بر نمیداری پرده غفلت از دیده بصیرت برکشا و از شکاف
هر در و دیواری سیر گلشن اعتباری نما از عمارت خورنق بپرس که بهرام گور کو و از طاق کسری سوال کن که نوشیروان چه شد و از شهر مصر تفتیش
نما که از چند عزیز وا مانده و از خطه بغداد تفحص فرما که بر خاک چند خلیفه تکبیر خوانده هر کنگره بر سر دیواری بیاد شهریاری فاخته ایست
کو کو زنان و هر شکست عمارتی برای صاحب دولتی چاک گریبانیست تا دامن هر خشت عمارت کهنه آیینه عبرتیست و هر در و دیوار خرابه کنج
خانه نصیحتی جدول جوی شیر خسرو روزگار را بسر خط اعتبار و کنگره ایوان مداین نخل سرکش آرزوها را منشار از احادیث اهل بیت
عصمت و کحالان دیده های بصیرت ع مذکور است که تفکر ساعة خیر من قیام لیلة یعنی فکر کردن یکساعت بهتر است از عبادت یکشبه از مسلم
مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق ع از کیفیت این تفکر سوال نمودند آنحضرت فرمودند که بخرابها یا بجاهای خراب گذر نماید که
این ساکنوک و این بانوک ما لک لا تتکلمین یعنی کجا رفتند آنکسانی که در تو ساکن بودند و کجا اند جماعتی که ترا بنا نمودند چیست ترا که سخن
نمیگویی **بیت** آن قصر که بر چرخ همی زد پهلو بر درگه او شهان نهادندی رو دیدیم که بر کنگره اش فاخته بنشسته همی گفت که کو کو کو
که بسیار کسانی چون ما و تو طرح سرا و منزل ریختند و آب زندگانی در گل کار این خرابه فانی بخاک کدورت آمیختند اکنون از ایشان
نه بانی برجا و نه بنا و نه کارگر پیداست و نه کار فرما قال الله تبارک و تعالی فی سورة الدخان عز من قائل کم ترکوا من جنات و عیون
و زروع و مقام کریم معمار قضا و قدر برای ما و تو نیز همین رنگ ریخته اند و کارکنان این کهنه رباط دو در جهة هر پادشاه و گدا
همین گل در آب گرفته اند اگر بر گلشن تواریخ و آثار رفتگان و گذشتگان بقدم هوشمندی گذری بر گلهای تبدلات و تلونات وضع و اطوار
جهان و قلمون بدیده اعتبار نگری خیال از دنبال دنیا و دیده را بفریاد رسی عقل باز خوانی و دل در فراش غفلت خفته را از شیشه
گلاب عبرت بر چهره افشانی هر آیینه خواهی دانست که گذرگاه روزگار نه جای سکنی نمودن و کهنه دیر دنیای ناپایدار نه محل بار گشادن است
دزدگاهیست که پیوسته در آن با حذر باید بود و شکسته پلیست که بتعجیل از آن گذر باید نمود جای فرار است نه دار قرار و مقام رستن است
نه مکان دل بستن خانه و منزلی که امروز در تصرف داری و خود را صاحب و مالک بالاستقلال آن میپنداری اندیشه کن که پیش از تو
نیز در آن جمع بوده اند و بسی کسان چون تو در او بخیال مالکیت سکنی نموده چنانکه از ایشان بتو مانده است از تو نیز بدیگران خواهد
ماند و بنوعی که دست اجل ترا بجای تو بیرون خواهد نشاند مشهور است که ابراهیم ادهم در ایام سلطنت روزی بر در بار دولت خود نشسته
بود و خیل خدم و حشم از هر طرف صف بسته که درویشی غافل اندیشی آمده صفوف خلایق را درهم شکافت و از شکوه شاهنشاهی
و فر صاحب کلاهی اندیشه نکرده بجانب دولت سرای ابراهیم شتافت حاجبان و سرهنگان پیش دویدند و بقصد آزار آن بیچاره چوبها کشیدند
درویش گفت چرا مرا میزنید و این مسکین ناتوان را بچه گناه آزار میکنید گفتند چه گناه ازین عظیم تر است که سر زده بخانه پادشاهان میروی
و گستاخانه قدم در ساحت عظمت شهریاران می نهی درویش گفت من مسافرم و این منزل کاروانسرا ایست بگذارید یک لحظه در وی
بیاسایم و براه خود روم گفتند این سخن بر زبان چرا راندی و سجده گاه سران روزگار را بچه وجه کاروانسرا گفتی درویش پرسید که
پیش ازین پادشاه در این منزل که ساکن بود گفتند پدرش گفت پیش از پدرش که بود گفتند پدر پدرش گفت پیش از ایشان کیان بودند گفتند
آباء و اجداد ایشان درویش گفت پس من غلط نگفته باشم و این موضع بموقع کاروانسرا خوانده باشم چه خانه که هر چند روز کسی
در و نزول نماید و چون او کوچ کند دیگری بجای او فرود آید و این آمد و رفت در او معمول و متداول باشد کاروانسرا بیش نخواهد بود
مرد خردمند اگر نه گاه چنین چگونه دل نشین تواند بود و در عمارت این سرا شوم که دو روز دیگر آشیان بوم خواهد گشت عمر گرانمایه را
چرا تلف باید نمود از شمس پیشطاق دلها حضرت علی المرتضی علیه الصلوة و السلام ماثور است که الله تبارک و تعالی را فرشته ایست
که هر روز خطاب بخلایق نموده ندا میکند که لدوا للموت و اجمعوا للفناء و ابنوا للخراب یعنی بزایید از برای مرگ و مال و اسباب
جمع نمایید از برای فانی شدن و عمارتها بنا کنید از برای خراب شدن مجملا هر آرزویی که شهد آسا از خلوت عدم پا بعرصه وجود میگذارد

و عاقبت خواهد مرد و گل هستیش از دم سرد خزان اجل خواهد پژمرد و هر مالی که حریصان دنیا جمع میسازند در فراهم آوردن نقد و جنس
آن نقد عمر عزیز را میبازند آخر الامر برق فنا در خرمن جمعیتش خواهد افتاد و صرصر حوادثات ایام ذره ذره اش را بباد نیستی خواهد
داد و هر عمارتی که دلبستگان خرابه دنیا بنا مینمایند و خانه ایمان را ویران گذاشته کنگره قصر و ایوان را بکیوان میسایند عاقبت خراب
خواهد گشت و موج سیلاب بنیان از سر دیوارش خواهد گذشت مشهور است که یکی از ملوک عجم عمارتی در کمال خوبی و زیبایی بنا نموده در
و دیوارش را چون خانه دل ارباب تکلف مزخرف و پر نقش و نگار فرمود چون باتمام رسید فرش ملوکانه گسترد و اسباب عیش و طرب آماده
کرد ارکان دولت و اعیان حضرت را طلب خواست و جشنی در غایت تکلف آراست چون اهل مجلس همگی حاضر گردیدند و شرایط تهنیت بتقدیم رسانیدند
پادشاه فرمود که هر دیده ور امروز تعلق بکسی دارد که اگر عیبی درین عمارت یابد اغماض نکرده باظهار آن شتابد هر چند آن جماعت عنان
نظر بهر سو تافتند عیبی در آن عمارت نیافتند ناگاه درویشی آگاهی از در در آمد و لحظه بر بدایع آن نقوش نگریست و بسوز و زاری بگریست
و گفت این عمارت دو عیب عظیم دارد این سخن را بپادشاه رسانیدند درویش را طلب نموده از آن دو عیب سوال فرمود گفت یک عیب آنکه این
عمارت عاقبت خراب خواهد شد و عیب دیگر آنکه صاحبش خواهد مرد گویند آن پادشاه ازین سخن متاثر شده دست از تاج و تخت کشیده
و شهنشاه کشور ترک و تجرید گردیده **بیت** نوشته یافتم این بیت بر کنار قصری از آن دلم همه خون گشت سینه ام پر درد
خوش است قصر حیات و نگار خانه عمر ولی چه سود که مرگش خراب خواهد کرد از معمار مقصوره دین حضرت سید المرسلین منقول است
که لا تبانوا علی الله فی امره یعنی در کار خدای تعالی با او مخالفت منمایید و بلجاج الهی در آنچه مقرر نموده طریقه معارضه مپیمایید چون این
سخن بر زبان حکمت بیان آنجناب جاری شد جمعی از حضار مخاطبین زبان سوال بتحقیق این معنی گشودند و از آن مخالفت تفتیش نمودند آن
سرور این مضمون را فرمودند که خانه دنیا که خدای تعالی خرابی آنرا مقدر نموده شما در تعمیر آن سعی میکنید و سر منزل که بنای آنرا بویرانی
نهاده شما در آبادی آن کوشش مینمایید ماحصل اینکه دلبستگان دنیا ناپایدار دست از عمارت بر نمیدارند و هر چند در استحکام بنای قصر و
ایوانش سعی نمایند باز روی بویرانی میگذارد پس مرد پیش بین و صاحب رای رزین میباید بنای کار خود را بر اساس محکم نهاده بر آب
موج خیز فنا بنای عمارت نگذارد و نظر همت بر سواد اعظم دار القرار عالم باقی داشته در کهنه رباط جهان فانی بجز محل اقامت نیفکند
اوقات شریف در فکر خشت و گل و اندیشه سرا و منزل نفرساید و از شهرت و مباهات بین الامثال و الاقران چشم پوشیده از خانه و
مسکن بقدر احتیاج اکتفا فرماید و مخفی نماند که مراد از اکتفا بقدر احتیاج آن نیست که از غایت تنگی مکان و عیال او در تعب و آزار
گذرانند و خود را در نظر اهل روزگار ذلیل و خوار گردانند چه در شریعت سهلة و سمحة همین تکلیف باین واقع نشده بلکه از
از احادیث و اخبار ائمه اطهار علیهم السلام چنین مستفاد میگردد که سعی در توسعه سرا و مسکن ممدوح و مستحسن باشد چنانکه
در کافی از حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد صادق علیه السلام منقولست که فرمودند من السعادة سعة المنزل یعنی از جمله
سعادات آدمی وسعت منزل است و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی جعفر ع ماثور است که من شقاء العیش ضیق المنزل یعنی
از جمله بدبختیهای آدمی در امر معاش تنگی منزل است و هم در کافی مذکور است که مردی از انصار در خدمت حضرت سید ابرار ص
شکایت کرد که خانهای مردم ما را فرا گرفته اند یعنی خانه من تنگ است و اطراف آن همه خانهای مردم است و از آنجهت توسعه ممکن نیست آنحضرت
فرمودند که چندانکه توانی آواز خود را بلند کن و از خدا تعالی درخواه که خانه ترا بر تو وسیع گرداند الحدیث و قدر وسعت مذکور
بحسب عرف آنست که از مهمانسرا و حرم سرا و تابستان و زمستان نشیمن و غیر نشیمن از بیوتات و متعلقات نظر بوضع هر یک
از وضیع و شریف بحسب اقتضای هر یک آنقدر باشد که او و تبعه او آزار و زحمت نکشد و آنچه از قدر مذکور زیاده باشد داخل
اسراف و تجاوز از حد کفافست و اخبار و آثار در مذمت آن بسیار وارد گردیده است از آنجمله روایتی است از حضرت خاتم انبیا
صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که در خطبة الوداع این مضمون را فرمودند که هر که بریا و سمعت خانه بنا کند روز قیامت آنخانه را
تا زمین هفتمین بر دارند و طوق آتشین کرده در گردنش افکنند و همچنان بدوزخ در اندازند پرسیدند که بریا و سمعت
چگونه باشد آنحضرت فرمودند که بیش از آنکه بکار آید تا بر دیگران مباهات نماید و روایتست که آنحضرت عمارت بلندی دید

اذآن سؤال حضرت بعرض رسانیدند که از فلان انصار پشت و قبه انصار مذکور بخدمت آنجناب صلی الله علیه وآله وسلم
آمد آنحضرت روی مبارک از او گردانید آنمرد باصحابه از آن یعنی شکایت کرد گفتند آنحضرت قبه ترا دید یعنی آنعمارت تو باعث آزردگی و
رنجش خاطر اشرف آنحضرت گردیده است آنمرد بنابراین آن بنا را شکافته با زمین هموار کرد چون این خبر بآن سرور رسید فرمود
ان کل بناء وبال علی صاحبه الا ما لابد منه یعنی بدانید و آگاه باشید که هر بنائی وبال است بر صاحب خود مگر بنائی که ضروری
باشد و همانا این بر یعنی محمول است حدیثی که از حضرت امام جعفر صادق ع منقول است که بناء لیس بکاف فهو وبال علی
صاحبه یوم القیمة یعنی عمارتی که زیاده از قدر کفاف باشد وبال و ثقل خواهد بود بر صاحبش در روز قیامت و مرویست که شخصی
بخدمت مهر سپهر سعادت و آب و رنگ گلشن شهادت حضرت ابی عبدالله الحسین ع آمده بعرض رسانید که بنیت دارا و احب
ان تدخلها و تدعو الله حاصل معنی اینکه خانه ساختم و دوست میدارم که قدم مبارک بآنجا ارزانی داری و بجهت برکت آنخانه یاد
من دعا فرمائی آنحضرت مسئول او را مبذول داشته تشریف بردند و بعد از ملاحظه آنعمارت فرمودند که اخربت دارک و عمرت دار
غیرک غرک من فی الارض و مقتک من فی السماء حاصل مضمون آنکه خانه خود را که خانه دین و آخرتست ویران ساختی و بعمارت خانه که بدیگری
عنقریب منتقل خواهد گردید پرداختی اهل زمین در ساختن این خانه ترا فریب دادند و اهل آسمان بسبب این بر تو خشم کردند ظاهرا
مراد بترغیب و اغوای مردم یا جهت همچشمی و اقتدا بایشان بقدر ضرورت اکتفا ننموده مال و عمر در این بنا صرف کرده و بسبب اسراف و
تجاوز از حد کفاف ساکنان ملاء اعلی را بخشم آورده در تاریخ گزیده مسطور است که مجنون وادی ترک و فنا بهلول عاقل دیوانه نما
روزی نزد هرون الرشید پلید رفت هرون در عمارتی که بتجدید ساخته بودند نشسته بود چون بهلول را دید التماس کرد که چیزی
بر دیوار آنعمارت بنویسد بهلول پاره انگشت بگرفته بر آنجا نوشت که رفعت الطین و وضعت الدین رفعت الجص و وضعت النص
فان کان من مالک فقد اسرفت والله لا یحب المسرفین وان کان من مال غیرک فقد ظلمت والله لا یحب الظالمین یعنی گل را
برافراشتی و دین را فرو گذاشتی گچ را بلند ساختی و نص را انداختی اگر این عمارت را از مال خود ساختی پس بتحقیق که اسراف کرده و حق
تعالی مسرفان را دوست نمیدارد و اگر از مال دیگران ساختی پس البته ظلم کرده خدای تعالی ظالمان را دوست نمیدارد ای جاهل ستم پیشه و ای بیباک
اندیشه که از تنگ چشمی بر وسعت سرا و منزل میافزائی بتخریب خانه مسلمانان طاق و رواق بر سپهر برین میافرازی اگر اجل امان دهد
و عمارتی که بصد آرزو بنا نموده خاطرخواه بانجام رسد و بدایع نقش و نگار از کلک معماران روزگار بر در و دیوار چنانکه خاطر پسند
صورت بندد و الوان فروش دلپذیر از کارگاه نقش بند عدیم النظیر بنوعی که باید بدست آید و سایر لوازم بساط عیش گسترده و اسباب
و ادوات نشو و نمای بر وفق مدعا آماده و مهیا گردد و با خود حساب کن که چند گاه در آنمنزل خواهی نشست و در این پنجروزه عمر مستعجل
بتحاصیل چه قدر کام دل از آن بحصول میتوانی پیوست و گاه باشد که آن عمارت هنوز باتمام نرسیده باشد که عمر بانجام رسد و هنوز
مسندگاه نبسته باشد که قاصد اجل حلقه بر در زند پیش از گرده کتابه اش گرد فنا بر چهره حیات نشیند و قبل از گستردن بساط کامرانی
فراش قضا بساط زندگانیت برچیند مجلس سور ناساخته محفل ماتم و شور سازند و تهنیت خانه نگفته تعزیت اهل خانه پردازند
قصه شداد بن عاد و باغ ساختن آن بدنهاد بی بنیاد و عمرها در اتمام آن سعی و رنج بردن و آخرالامر در آرزوی دیدن آن جان دادن
بحسرت سپردن بر بیننده تنبیهی است متین و تذکره ایست دلنشین بنابراین مجملی از آن مرقوم کلک بیان میگردد و علمای تاریخ در کتب سیر
و مفسرین در طی تفسیر آیه الم تر کیف فعل ربک بعاد ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد بتقریب تفسیر ارم و ذکر اقوال
مختلفه در آن هر یک قصه مذکوره را بنحوی ذکر نموده و مسلک بیان آن را بطرقی پیموده اند منتخب و ملخص اقوال فریقین آنست که بقول بعضی
لفظ ارم در آیه مذکوره نام شهریست که شداد بن عاد آن را بنا کرده و عاد را دو پسر بود یکی شداد و دیگری شدید هر دو با هم
صاحب تخت و کلاه بودند چون جلاد اجل شدید را از تیغ هلاک گذرانید تخت و سلطنت جمیع ممالک بشداد قرار گرفت پادشاه با استقلال
شد و همه ملوک روزگار و گردنکشان با اقتدار سر بر خط انقیاد او نهادند گفته اند جالوت با آنهمه عظمت یکی از سپه سالاران او بود
بنابراین آتش کبر و غرور از گلخن ضمیرش سر کشید و دود دعوی الوهیت در کاخ دماغ آن تیره بخت شقی پیچید و حق سبحانه و تعالی پیغمبری

بعضی گویند حضرت هود علی نبینا و علیه السلام را بهدایت او فرستاد که از تیه ضلالتش رهانیده و بمنزل هدایت رساند برسالت پیغمبر نگروید و آتش
نخوت و غرورش برشحات مواعظ بالغه و وعده بهشت و حور و قصور منطفی نگردید و چون وصف بهشت شنید گفت اینهمه بهشت
او خاص اوست و من خود بهشتی بسازم که کسی مثل آن ندیده باشد پس عمال خود را فرمود که مکانی که قابل بنا چنین باشد پیدا کنند ایشان
در تفحص آن هر سو شتافتند و مکان خوشهوا و مرتفع در نواحی شام یافتند پس صد امیر از امرای خود را فرمود که هر یک هزار مرد خاص
گرد نبد و استادان هنرور از هر دیار و کشور آوردند ملوک هند و روم و شهریاران مرز و بوم را فرمان داد که از سیم و زر و در و گوهر
آنچه در ممالک ایشان یافت میشد ارسال داشتند آنگاه شروع در بنا کرده خشتی از طلا و خشتی از نقره بکار بردند در فرجها و مفصلهای آنها
در و جواهر نصب مینمودند آورده اند که هر روز چهل هزار بار شتر سیم و زر و در و گوهر بکار میرفت گویند سرابستانی که طرح کرده بودند
که مشتمل بر هزار کوشک بود و دیوارها و سقفهای آن همه از خشت سیمین و زرین و بر دور آن هزار غرفه و هزار رواق و ایوان بود
و تمام دیوارهای آن بدر و لعل و فیروزه و زبرجد و غیر آن مرصع گشته و در پیش هر یک از غرفات و شرفات درختان طلا و نقره برافراخته
و برگهای آن از زبرجد سبز ساخته و بجای خوشها مروارید از آن آویخته و بر زمین آن مشک و زعفران و عنبر ریخته و طیور
بر دو درخت سیمین و زرین درخت میوه کاشته بودند که آن از برای تفرج کردن باشد و این از برای خوردن القصه بعد از
سیصد سال یا پانصد سال علی اختلاف الاقوال چون باتمام رسید آن را گلستان ارم نام کردند و شداد کفر نهاد را از انجام آن اعلام نمودند
شداد با عظمت و کوکبه هر چه تمامتر از دارالملک خود با خیل و حشم بشوق دیدن گلستان ارم نهضت نمود چون بیکروزه آنجا رسید حضرت
رب العالمین و جبار سموات و ارضین صیحه از آسمان بر ایشان فرستاد و غبار وجود آن قوم عاقبت نامحمود را بباد فنا داد و بعضی از مورخین
کیفیت هلاک آن ناپاک را بنوعی ذکر نموده اند که شداد نزدیک ارم رسید دویست هزار غلام که از دمشق با خود برده بود ایشان را چهار
فرقه ساخته در چهار سمت که در خارج ارم ساخته بودند وا داشته با خواص خود سواره متوجه گردید چون اسب او خواست که قدم بلند
نهد شخصی با بانگ عظیم بر شداد زد چنانکه بر خود بلرزید چون نظر کرد شخصی را در کمال هیبت دید گفت کیستی گفت من ملک الموت شداد
گفت اینجا بچه کار آمده گفت آمده ام که جان پلید ترا قبض کنم گفت مرا چندان مهلت ده که بهشت خود داخل شوم حضرت ملک الموت گفت
فرمان حق تعالی نیست شداد از ترس خواست که از اسب فرود آید یکپای در رکاب و پای دیگر میخواست بر زمین نهد که قابض ارواح جان ناپاک آن
شقی را قبض نموده همانجا بر زمین افتاد و صاعقه پیدا شده او و غلامانش را که در میدانها واداشته بود هلاک ساخت و بادی برخاسته
خاکستر ایشان را در عالم پراکنده ساخت و آن باغ و عمارت بفرمان الهی از نظر خلایق پنهان گردید ای دل غفلت زده و ای بخت برگشته نهاد
ای سنگ اساس بی بنیاد و ای مجدد قواعد شدادی که عمر بی بدل را از حرص و امل در کار گل باخته و تنگنای عرصه جهان را از بنا قصر و ایوان
بر خود بهشت شدادی ساخته آیه اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون را در خواب و حدیث الدنیا سجن المؤمن و
جنة الکافر را بگوش هوش بشنو و در سایه درخت دنیا آنقدر بساط تعلق میفکن که در وقت زوال آفتاب عمر نتوانی برچید و بر سر چار خیابان
عناصر بقصر امل آنچنان بلند مسازی که کمند عمر کوتاه هست بکنگره ادراک تمتعش نتواند رسید در عدة الداعی مذکور است که
موسس بنیان دین مبین حضرت سید المرسلین ص از دنیا رحلت نمود مگر خشتی بر بالای خشتی ننهاد روزی آنجناب مردی از اصحاب را دید
که خانه با گچ و آجر بنا میکرد فرمود که الامر اعجل من هذا حاصل معنی آنکه آمدن اجل از آن بنا بتر و گذار موج سرآیندگانی از آن بر شتاب تر
است که این همه سعی و اهتمام در متانت و استحکام بنا باید نمود و حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام مدتی طویل بنا بر بعضی از روایات دو هزار و پانصد
سال عمر کرد و خانه نساخت و هر صباح با خود میگفت که بشب نخواهم رسید و هر شب اندیشه میکرد که زندگانی من بصباح نخواهد کشید و بقولی
مجموع عمر آن امام مسطور است که حضرت نوح پنج هزار و چهار صد سال در خیمه که از پلاس بود تفتیش فرمود و هرگاه او را میگفتند که یا رسول
الله چه شود اگر خانه از گل بنا کنی که در آن ماوی نمائی فرمود انا میت غدا و تارکه یعنی من فردا خواهم مرد و اینخانه را خواهم گذاشت پس
همچنان در این خیمه بسر میبرد تا وقتی که از دنیا رحلت کرد حکیم رنگی داشت لقمان یکی که بجیر تنگ چون گلوگاه نای سینه تنگ
بو الفضولی سؤال کرد از وی چیست اینخانه شش بدست و شبری روز نیمی بآفتاب اندر هم شبان بر نخ و تاب اندر بادم ترد

کریان بنی گفت هذا لمن یموت کثیر دردیا جی مقام منکنره برسر پل سراومن سعدی بیش مصر چراغ جهان فروزم پوستین پیش
شیر چون نحو زم برفلک زان میسح سر بفراشت که برین خاک توده خانه نداشت **القصه** خاکبازان کوچه هوا و دلنهادگان بر
دنیا را حکایت خانه خریدن شریح قاضی و مکالمه حضرت شاه اولیا با او در آن باب تاملی باید نمود و در بحار معانی آن کلمات حقایق مبانی غوطه
نموده فواید آن را گوش دادکوش هوش باید نمود و آن حکایت در بعضی از کتب معتبره مذکور است و حاصل مضمون آن اینست که شریح
مذکور روایت کرده که خانه بهشتاد دینار خریدم و قباله در آن باب نوشتم و جمعی عدول را بر آن گواه کردم پس این خبر بحضرت امیرالمومنین ع
رسید مرا که خود قنبر را بطلب من فرستاد چون بخدمت آنحضرت رسیدم فرمود یا شریح خانه خریده و سندی بر آن نوشته و جمعی عدول را گواه
کرفته و ملکی بقیمت آن داده گفتم بلی یا امیرالمومنین فرمود یا شریح از خدا بترس که عنقریب می آید بتو کسی یعنی ملک الموت یا امر او که ببند
نکاه میکند و از گواه تو نمیپرسد تا اخراج فرماید ترا از خانه تو در حالتی که شاخص باشی یعنی چشمهای خود را کشوده باشی و برهم زدنی تا رونده باشی
از دار دنیا و بسپاند ترا در قبر تو در حالتی که از مال و ملک دنیا چیزی با تو نباشد پس اندیشه کن که مبادا این خانه را از غیر صاحبش خریده باشی
و مبادا قیمت آنرا از وجه حلال نداده باشی که اگر چنین کرده باشی بتحقیق که زیانکار دنیا و آخرت شده پس آنحضرت فرمودند که یا شریح اگر
در وقت خریدن این خانه نزد من میآمدی پس من از برای تو کتابی یعنی سندی و قباله برین نسخه می نوشتم چنین بمضمون آن میرسید که این خانه را بیک
درهم نخریدی گفتم یا امیرالمومنین چه مینوشتی فرمود این بر این نسخه نوشتم چون نوشتن را مینوشتم و عبارتی انشا فرمودند که ما حصل
مضمون آن اینست بسم الله الرحمن الرحیم این چیزیست که خریده است بنده ذلیل از میتی که برکنده شده است از مکان مالوف دنیا بر حیل خریده از سرای
که ویا غمست در دار غرور و فریب بعد مسافت آن از طرف اهل فناست تا لشکرگاه هالکان و این خانه محدود بچهار حد است **حد اول**
منتهی میشود بدواعی آفات **و حد ثانی** منتهی میگردد باسباب اعاهات **و حد ثالث** انتها میابد بدواعی مصیبات **و حد چهارم**
نهایت می پذیرد بهوای نفس هلاک کننده و بشیطان گمراه سازنده و باین حد چهارم کشوده میشود در این خانه این مفتون امل
از آن برکنده از مکان خود باجل جمیع این خانه را بیمن خروج از عزت قناعت و دخول در ذل طلب پس اگر این مشتری با درک به بر یعنی
کسی بر او دعوی کند که این ملک لازم است و بایع بغیر حق فروخته و تو بغیر حق خریده مثل بعهده مبدء سرکننده اجسام پادشاهان
و سلب کننده جانهای جباران مانند کسری پادشاه عجم و قیصر سلطان روم و تبع و حمیر پادشاهان یمن و هر کسی که مال جمع نموده و در
مقام بسیار کردن آن در آمده و عمارات عالیه بنا کرده زینت و طلا کاری ساخته و مال و اسباب ذخیره نموده بگمان اینکه برای فرزندانش خواهد
بعهده هر کسیست که آن بایع و مشتری و متاع عودت جملکی در موقف عرض احضار فرماید تا مهم دعوی ایشان فیصل یابد و دنیا انکار خواهند
بود در آن موقف انکسانی که بر باطل باشند که واحاست بر این مضمون عقل و قتیکه از کرفتاری هوا و هوس آزاد شود و بچشم زوال و فنا
با اهل دنیا نکرد و بگوش هوش بشنود که منادی زهد در ساحت دنیا ندا میکند که چه ظاهر و هویداست حق از برای کسی که دو چشم عبرت بین
داشته باشد بدرستیکه رحیل از دنیا یکی از دو روایتست یعنی چنانکه از برای آمدن بدنیا روزی بود همچنین رفتن از دنیا نیز روزی خواهد
بود در روز رحیل از اعمال صالحه توشه بردارید و املها را بیاد کردن اجلها کوتاه کنید اینست حاصل کلام حکمت آغاز موعظت
انجام حضرت امام علیه الصلوة والسلام **مجلس چهارم** در شهوت مباشرت شاهدان گلعذار و بوس و کنار خوبان ساده رخسار
واز نخل هوا بالا بلند علم مخالفت شرع و دین برافراشتن و بکرفتن زلف و کاکل شاهدان و امردان طرهٔ سررشته آشنائی حق را از دست
گذاشتن برآوارگان وادی بیباکی و سینه چاکان خنجر هوسناکی شوخ طبعان ظریف خو و تر دامنان ریختن آبرو و هرزه گردان کوچه هوا
و بادبستان گنجینه جان تشنگان صحبت مهوشان و خستگان مرض صاحب مذاقی تن آرایان خودساز و شوخ شنگان شاهد باز که جام
بارستی زا بدهوا و هوس در دیده و بر چهره ناموس خود نیل رسوائی کشیده اسپ کامرانی را بسیار اشهوات کنده و خار خار کلرخسارا
در کرباجان افکنده اند مخفی نماند که شهوت مباشرت زنان و شوق معاشرت سیم تنان آتش سوزانیست که چون بروغن
قانون شرع نور یار کند چراغیست که شبستان زندگانی را منور فرموده و اگر بخار و خس هوا و هوس اشتعال یابد خرمن ایمانرا
در همسوزد بسیاد آن بوالهوس که خلع ربقهٔ انقیاد شریعت مصطفوی نموده نفس بهیمی را در وادی بیباکی گسسته مهار لذ

و نعمت آن ابلهی که چشم بصیرت از فضیلت تزویج پوشیده کور انه خود را در منجلاب فجور انداز دو صدر نشین بارگاه اولی
و ما بکسوار براق سبحان الذی اسری فرموده اند که در شب معراج جمعی را دیدم که نزد ایشان گوشت پخته پاکیزه و پاره گوشت
خام مردار در پیش ایشان نهاده بود و ایشان گوشت پخته پاکیزه را گذاشته گوشت خام پلید را میخوردند حقیقت آنرا
از حضرت جبرئیل ع سوال نمودم فرمود اینجماعت زناکار انند که زنان حلال پاکیزه خود را ترک کرده مرتکب زنا میشوند و زنانند
که شوهران خود را واگذاشته بمردان اجنبی میل کنند الحدیث حیفی باشد که عاقل صاحب تمیز از طیبات موائد معاشرت دست
کشیده با کل میتهٔ خبیثات رغبت کند و از رحیق مختوم قاصرات الطرف حجلهٔ عفاف قطع نظر نموده بکاسه لیسی اجانب
و اوباش که عبارت از مباشرت شاهدان بازاریست راضی گردد وای بر ابتری که بهم آغوشی فواحش سر از پا نشناخته دیده
دامن محبت بر حوران پاک سرشت کامثال اللؤلؤ المکنون افشاند و خاک بر سر مدبری که بکرد سر گشتن امردان هرجائی خود را
از کرامت یطوف علیهم ولدان مخلدون محروم گرداند **صایب** دل عزیز بزلف خط بتان چه دهی بمفت یوسف خود را
بکاروان چه دهی ترا که بعد ازین قدس خواهد بود هر شکار سک نفس را عنان چه دهی ز اشتیاق تو فردوس میخورد
دل خویش چو غنچه دل بتماشای بوستان چه دهی صورت پرستی را معنی در کمال پنداشتن دلیل بیعقلی و حماقت است و شاهد
و زاهدان شهوترا شاهد دعوی رجولیت انگاشتن گواه بدبختی و شقاوت چه هر فاحشه را این شهوت حاصل و حصول
و در حیوانات و بهایم نیز این میل در مرتبه کمال محقق است و اگر مردی عبارت از قوهٔ باه و راندن شهوت بودی بایستی که در راه
خرابات محبت خطر سر آمد مردان و گاو و خر اکمل رجال باشد بلکه مردی عبارتست از آنکه در وقت غلبه شهوت ضبط خود نموده
توسن نفس سرکش را از طرق محرمات عنان داری کند و در معرکه جهاد نفس اماره چون نامردان رنگ ورع از چهره نباخته بحمله
غیرت دین صفهای هوا و هوس را در هم شکند تا کاو طبیعت را در بیشه آمال و امانی بسر پنجه قوه ایمان که نشکند دعوی شیر مردی
نتوانی و تا مالک نفس روباه باز شغال مست را از خواب خرگوش غفلت بیدار ساخته قلاده بندگی حق در گردن نکذاری
زبان بعلاف مردانگی نتوانی کشود آزاد سرو ریاض فرزانگی و نخل برومند گلشن مردانگی آن صاحب سعادتی است که در وقت
زور آزمائی تند باد هوای نفس ثبات قدم ورزد و هنگام وزیدن نسیم میل طبیعی چون گیاه ضعیف بر خود نلرزد سر و قامت
خوش خرامان اجوسایه بر سر در پا نرنهند و بشعله رخسار گلعذاران شمع صفت از پا در نیفتند مرغ دلش بر طشت لبان
مکیدن نکند و مذاق خاطرش بشکر شیرین خوش کلامان دو شاب دلی ننماید بنقطهٔ خال گرد از اسیر دایره سرکشتگی نگردد
و بحلقهٔ زلف سلسله مویان حلقه صفت سر کلافهٔ عقل را کم نکند بکیر گیسو پنجه مژکان دراز دست کریا طاقت جمال ننماید
و بکشاکش کمند طره قوی دل بند بیتابانرا زنجیر ننماید بموج سرابی لب چون آب بیابان گرداند نیفتد و در وادی دور دراز نشود و بقلب
چهره گلگون را متاع دین و دل را از دست ندهد بلکه در موج جنون هوس کشتی نفس سفینه دل را باد بان دامن افشانی از گرداب التفات
رهاند و فروغ جمال خورشید طلعتان را در جذب اشعهٔ انوار حق از کرم شب تاب کمتر داند در طریق بندگی خوشرویان نگار خانه زراجرا
چون نقش قدم بی سر زانو شوق نموده پی بسر منزل حقیقت برد و در عراق عبودیت مرجبین فلک خوبی را چون ستاره جدی بر خلف
منکب همت گرفته روی بقبله حقیقت آورد و خلیل آسا در دیک خورشید منظران انوار جمال بزبان حال ابنوا کلا احب الافلین مترنم ساخته
کواه وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض برافرازد و محمل دلربایان محبت سیم تنان عابد فریب بدستیاری و پایمردی اسدالله قوت
ایمان از دوری کعبه دل در اندازد نغار زاد عارض دلبران دامن نکاه را یعقوب صفت برچیند و از احتراز آمیزش زلیخا طلعتان
روز گار در مصر پادشاهی بر سریر عزت یوسفی نشیند بر قصه حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام نظر تاملی باید کشود و ما حصل آنی عزیز مصر
عصمت را با زلیخا سر خط مشق بندگی باید نمود که چون زلیخا حلقه بندگی در گوش و غاشیهٔ محبتش را بر دوش کشید و تیغ
دلرا چون دست زنان مصر بتیغ دلنشین حسن و جمالش برید معاشوقش در تعمیر دل خراب هر لحظه رنکی می ریخت و دام اندیشه اش
در کرفتن دامن وصال یوسف هر زمان حیله می انگیخت تا آنکه از هر جا که مشهور است هفت خانه در راند و یکیکی را ساخته حضرت

یوسف را چون نو منظر که در هفت پرده تو بر توی بصر جا دارد بدیده و نا محرمان در آورد و درها را بستر زیبا کامجوی کشوده چند بر
وجا بلوسی را از حد برده و در حصول کام قدم بها لعنم و ابرام افشرد حضرت یوسف از ارتکاب آن امر شنیع استعاذه نموده و دامن تقدس بلوث
آن عمل ناشایست نیالوده مرویست که در آن خانه بتی بود زلیخا در وقت مراد ده پرده بر آن پوشیده یوسف ع از سبب آن استفسار نمود زلیخا گفت
جهت آنکه این بت را پوشیدم که بر حال ما واقف نشود و این معنی باعث انفعال من نگردد حضرت یوسف ع فرمود فانا احق ان
استحیی الواحد القهار ما حصل معنی آنکه هر گاه تو از معبود خود که جمادیست و اصلا بر هیچ امر شعور ندارد شرم کنی من چرا از معبود
خود که یگانه قهار و دانا بنهان و آشکار است آزرم ننمایم و گویند انوشیروان در خانه که گل نرگس بودی با زنان و کنیزان خود مباشرت نکردی
و گفتی که نرگس را بچشم نگرنده شباهتی هست مرا شرم میاید که با وجود آن مرتکب این امر میشوم ای غارت زده نفس و هوا وای تهی دست
سرمایه حیا شرمت باد که بیگانگان دین از جماد و نبات شرم میکنند و تو با دعوی مسلمانی از خالق ارضین و سموات آزرم ننمایی و با آنکه جناب
الهی را در خلا و ملا حاضر و بر اسرار ضمایر ذرات کاینات ناظر دانی از نافرمانیش باکی نداشته باشی و دل خفته را از شیشه اندیشه گلاب
عرق انفعال بر چهره نپاشی مشهور است که در یکی از شهرها آهنگری دیدند که بی استعمال آلت کار آهن تفته را از کوره بر آورد و کار کردی
منشاء آن امر عجیب را از و استفسار نمودند گفت وقتی دایره قحط و غلا در زمین معیشت اهل روزگار افتاده بود و سموم گرسنگی و بی برگی چمن
بینوایان را باد فنا برداده و اطفال نباتات را از خشکی پستان ابر زبان بکام خاک چسپیده و دانه گندم چون اشک حسرت زدگان در چشم
زمین خشک گردیده و از جنس خوردنی در بازار روزگار بجز گرسنگی هم نمیرسید و از قسم آشامیدنی در سیر کاسه زمانه غیر شربت مرگ
یافت نگردیدی از الوان نعمتها بجز خون دل در چشم فقیران نمیگردید و از انواع شیرینی غیر جان بر لب ناکامان نرسیدی جز زبانی که از خشکی
بکام چسپیده بود سوخته نانی در تنور نبود و غیر دیده گریان که از آتش جوع در جوش بود دیگی در بار نمیدیدند جز هوش عاجزان
و ضعیفان کسی قوت رفتار نداشت و غیر خروش عاجزان احدی را توانایی بر خواستن نبود تشنه لبان را اگر قوت میبود بمکیدن آب عقیق و لعل خوبان
آتش از منقل بر می آوردند و گرسنه چشمان اگر توانایی میداشتند بیوی دانه کاه را از دست کهربا کشیدندی برگ کاه از سبزه زمرد توقع
خوشه زدن داشتند و خام طمعان لعل را سیخ کباب میانگاشتند از غایت اضطرار اهل آن دیار را دندان طمع تعدی آن یاکل لحم اخیه
میتا تیز گشته و آتش مجاعت در گلخن معده آن جماعت مصداق یاکلون فی بطونهم نارا گردیده خشکی سال بحدی رسید که هر ذی حیوتی را
وضوی دست از جان شستن به تیمم ادا میشد و بر تنگی معاش کلوخ خواران بنوعی فشرده که روان مرغ روح از قفس تن بیرون شواری
دست بهم میداد بتعجیل اجناس نرخ آن قدر بالا گرفت که دست نقود بدامن وصالش نرسید و نمو نرخ دو جانب جهان پا بدامن صحرای عدم کشید
که بجز عنقا را دانه چینی آن میسر نگردید که قدم میزان با نجوم دست در زیر سنگ وزن مانده بود که بسوی متاع میل تواند کرد و دماغ
شاهین ترازو از صحبت دیرینه اجناس جهان بالا رفته بود که بسلام کرهن سر فرود آورد در چنین سالی مایحتاج و ضروریات
من آماده و ملاحظه او جنس ماکولات بقدر توسعه معاش مقدور و میسر بود زن صاحب جمالی در همسایگی من بود و طفلان خورد
سال داشت از غلبه عسرت و اضطراب روزی نزد من آمده زبان ضعیف نالی کشود از بی برگی خود و اطفالش شمه اظهار نمود از یکسو
با آتش جگر سوز شرح پریشانی حال دلم را کباب کرد و از یکطرف بسیل شادابی گل عارضش خانه طاقتم را خراب ساخت از یکجانب ناخن
بحنان دلخراشش گونه خاطرم خست و از دیگر سو ناوک لعل لب و غمزه اش بر هدف سینه تا پر نشست گفتم مدعا تو از من حاصل میگردد که
مدعای من نیز از تو حاصل گردد و جنس مایحتاج را از تو دریغ ندارم که تو هم نقد وصال خود را از من دریغ نداری آن عفیفه پاکدامن
چون این سخن از من شنید یاقوت لب با الماس دندان سفتن گرفت و گلبرگ چهره را بناخن خراشیدن آغاز نمود چون امید
از من نیافت رو بر تافت و مانند عرق شرم خویش روان گردید چندین روز گذشت تا از التهاب آتش گرسنگی خود و اطفالش بسیط آسا
بیقرار گشت دیگر باره نزد من آمده استغاثه نمود و زبان شرح احتیاج مانند کف دریوزه بر گشود در جوابش همان سخن گفتم و خاطر
مرهمش را بمقتضای آن گفتگو سفتم همچنان مایوس بر گردید و دامن عصمت از چنگ هوا هوس کشید تجملا از غایت اضطرار مکرر نزد
من آمده همین سخن شنید تا آخر الامر چون طاقتش طاق گردید و کارد بش باستخوان رسید بحضور ما مول تن در داده گفت ای کام

از من بر میاید که مرا بخلوتی بری که غیر ما کسی در آنجا نباشد و دیگری ازین معنی مطلع نگردد اتفاقا منظری داشتم چون زلف دلبران از تطرق
اطلاع غیر مصون و مانند مطموره عدم از رحمت احاطه عالمیان بیرون او را بآن خانه بردم و درها و روزنها را مسدود ساختم چون عزم آن
که بتحصیل مدعا پردازم و کام دل را از شربت وصالش شیرین سازم آن مرد بیننده زن بانصاف روشن بصیرت گفت تو با من شرط کرده بودی که مرا
بجایی بری که احدی بر راز ما مطلع نشود گفتم درینجا کیست و کرا امکانست که بر احوال ما مطلع باشد گفت پرورده کار عالم جل شانه که
بر دقیق و جلیل اشیاء بصیر و بر ظاهر و باطن کاینات دانا و خبیر و ظاهرا و پنهان ملائکه هم که بر ضبط اعمال من و تو موکل اند حاضر اند در
مجمع چنین ارتکاب این عمل شنیع نمودن کمال بیشرمی و بیحیاییست چون این سخن بگوش هوشم رسید و نیشتر این گفتگو برگ
خاطرم دوید با خود گفتم هرگاه زنی با نقصان عقل از پرورده کار خود اینهمه اندیشه نماید لیکن تنگت باد که با دعوی مردانگی از عهد نفس
شوم بر نیایی و خاکت بسر که زنگ این عزم ناشایست را بصیقل عاقبت اندیشی از آیینه خاطر نزدایی پس دامن بر چراغ هوی خود افشاندم
و آتش شهوت نفس را بآب تامل فرو نشاندم و از مایحتاج بقدر مقدور تسلیم او کرده رخصتش دادم آن صالحه پاکدامن در حق من دعا
نموده که خداوندا چنانکه این بنده تو آتش شهوت نفس را با آتش تامل بر خود سرد کرده تو نیز آتش دنیا و عقبی را بر وی سرد گردان از آن
باز حرارت آتش متاذی نمیگردم ای عزیز تو که آرزوی ای برافکنده برقع آبرو تا چند بقدم جهالت طریق شقاوت پویی و تا کی نیل روسیاهی
کونین از چهره احوال بعرق شرم نشویی تا چند دل صورت پرست بطاق ابروی بتان پیاله شوق نوشد و تا کی چهره آیینه خاطرت در ماتم آبرو
جامه سیاه ربه پوشد با خود اندیشه کن که اگر فرضا در وقت ارتکاب فجوری و اراده امر قبیحی کودکی از دور پیدا شود و اطلاع او بر آن امر شنیع
امکان داشته باشد یقین که لذت آن در کام خاطرت میشکند و آتش شوق تو ببرق شرم منطفی میگردد و ناچار لحظه دست از آن عمل
میکشی و تا آن کودک حاضرست ابکر در آن عمل قبیح نمیگردی پس حرمت باد در رویت سیاه که از یکانه بیچون و واقف احوال درون و برون شرم نداری و بارت
لم یزل و لا یزال را از آن کودک خورد سال کمتر شماری در نظر علمش خلاف حکمش ورزی و از صرصر باد قهاریش مانند بید بر خود نلرزی
و اگر در خلا و ملا حاضرش میدانی چرا از جهالت بی پیری و ناظرش میدانی و اگر حاضرش نمیدانی چرا ماتم ایمان خود نمیگیری و فتوی بدعوی مسلمانی
کردن میتوانی کشید که بطوق انقیاد فرمانش گردن ننهی و آنزمان از فتنه کفر سبکبار میتوانی گردید که تحمل بار تکلیفش تن در دهی و چون
حلقه بندگیش در گوش کشیدی و از کمند نفس اماره بحظیره حمایتش در خزیدی سرکشان طبایع غلامت شوند و دد و دام امانی و آمال را
رام کردند صعوبت اجتناب مناهی در نظرت آسان شود و تلخی ترک لذات در مذاق جانت شیرین و گوارا گردد **للمؤلفه** اگر لذت ترک لذت بدانی
دگر لذت نفس لذت نخوانی جا بکسواران مضمار بندگی بکشیدن عنان توسن نفس گوی سعادت ربوده اند و سالکان طریق حق پرستی در پوشیدن
دیده شوخ چشمی ابواب فیض بر روی خود کشوده اند مستان باده تقوی ساغر بر لب سیده لذات را بجز شربت کرامت نوشیده اند و پاکدامنان
از آلایش خطا دامن رغبت از خار زار محبت شاهد کشیده خلعت تقرب پوشیده اند چنانکه آورده اند که در بنی اسرائیل جوانی بود روی
خواهش از لذات دنیا بر تافته و گریبان خاطرش از دست تعلقات این جهان رهایی یافته در فانوس پرده دل چراغ آگاهی برافروخته و خار و خس
اندیشه های فاسد را با آتش خوف الهی در هم سوخته ثعبان همت بلندش چون عصای عصی و حبال امانی و آمال را بدم در کشیده و مرات ضمیر منیرش
مانند ید بیضا دیده قبطیان طبایع را از مشاهده آن دوها باطل پوشیده صنعت سبد بافی را وسیله روزی خود ساخته و فقر و درویشی را کلید
سعادت شمرده و آشیانه مدار خود را با آب باریک قناعت دایر داشته بطلب با دبی آبروی عزت خود نبرده حقتعالی بر جمالی دهانیت کمال عطا نموده
صورتی در خور آمغی کرامت فرموده بود روزی در محله بجهت سبد فروختن میگشت زنی مایل جمال و کشته سبهای سبد خریدن ویرا بخانه خود
در آورد و در خانه را محکم بسته سر صندوق خاطر کشوده و نقد مدعا خود را بر و عرض نموده آن جوان پاکدامن هم آغوشیش تن در نداده و جز دست
رد بر سینه مامول آن بیحیا ننهاده دیگر بار آن شاهد بازار بیناموسی زبان لا و جا بلوسی کشوده جواز ایجود ترغیب نموده و بوعده سیم و زر
آن بالعد گوهر را تطمیع کرده هر لحظه بنوعی طریق دام می پیمود همچنان آن آزاده سرو جویبار فرزانگی را قدم مردانگی میلغزید و شاخ
خاطرش بصرصر دمدمه آن فسونها اصلا میلرزید **القصه** جوان سر پنجه ابرام آن زن را چنان قوی دید که جز بقوت تدبیر دامن عفت
از آن تواند کشید و آتش شوق شهوتش را آن قدر مشتعل دریافت که بهیچ مضایقه ای فرو نتواند کرد ناچار بهانه قضای حاجت لحظه

مرخص شد و بکنج باغچه رفت و از آنجا خود را بسر دیوار کشید و هلاک را بر ارتکاب عصیان خالق پاک اختیار نموده خود را از آنجا پائین انداخت بحکم
من کان لله کان الله له حق تعالی محافظتش نموده اصلا المی بان نرسید و بمقتضای آیه کریمه و من یتق الله یجعل له مخرجا از آن ورطه مستخلص گشته از
آنجا بخانه خود شتافت چون آن روز بتحصیل قوتی میسر نشده بود عیال خود را گفت بدستور هر شب آتش برافروزند که مبادا همسایگان پی بر بیچیزی
ما مطلع گردند و آنشب باب افطار که همه خود را بعبادت مشغول ساخت و فرشته آسا بقوت روح که عبارت از لذت بندگیست اکتفا فرمود
اتفاقا زنی از خانه همسایه بجهت آتش برکن بیرون آمده بر سر تنور رفت فریاد کرد که نان در تنور بسته و رفته و نیکوئی که نان خواهد سوخت
زن بر سر تنور آمده تنور را پر از نان دید دانستند که آن از برکت تقوی و پرهیزکاری و از نتایج رعایت شیوه دینداریست زبان بگذارش
حمد و ثنای باری گشودند و از غایت خرمی و نشاط بساط سجاده بندگی را گلزار این سجدات شکر نمودند متقیان در درگاه حضرت باری با آتش پرهیز
کارهای نان خود را چنین پخته اند و بعیسیا کان بتلاش خدمت در دربار حضرت عزت کار خود را به نیکوئی ساخته اند **بیت**

از عیب پاک شو که هنرها همین بود　دست از خزف بشو که گهرها همین بود
زین ثمرها که تندها آستین فشان　وانگه نظاره کن که شکرها همین بود

گویند در بغداد مردی بدختری مایل شده بود و عقد حضرت مواصلتش اندیشه آرزو بناخن هیچ تدبیری
نمیگشود تا اتفاق افتاد که شب برات بیکدیگر رسیدند مرد خواست که میوه کام دل از نهال وصال آن شیرین شمایل چیند دختر
گفت غایت ناجوانمردی باشد که هر کس امشب با خدا آشنا باشد و ما بیگانه مرد چون این سخن بشنید نشتر اثر آن گفتگو بر رگ جان
رسید بجملگی هر دو از هوای نفس گذشتند و از هم جدا شده آنشب تا روز باداء مراسم بندگی مشغول گشتند بامداد به مه آن دختر دست
دختری را گرفته نزد آن مرد آورد گفت دوش حضرت سید کاینات را در خواب دیدم فرمود که دختر خود را نزد فلان کس برده باو عقد
کن القصه ببرکت تقوی و عبادت در دنیا با یکدیگر بکام رسیدند و در عقبی از آتش غضب الهی خلاص و ایمنی گردیدند و
ارباب قلوب شیخ محمد بن یعقوب رحمه الله در کتاب کافی از حضرت ابی عبدالله جعفر الصادق ع یا از امام زین العابدین و فخر
الساجدین علیهما السلام حدیثی نقل نموده که خلاصه مضمون آن اینست که مردی با عیال خود سفر دریا نمود قضارا کشتی ایشان
شکست و اهل آن کشتی همگی غریق لجه هلاک گشتند و بکام نهنگ فنا افتادند و کشتی نشینان ارواح اینها از زورق اشباح
پا بر ساحل عالم بقا نهادند غیر عیال آن مرد که دست قضا او را بتخته پاره افکنده بجزیره رسانید و راهنمای قدرت تکیه آن
لوح از طلسم خاطر مرجانش رهانید اتفاقا در آن جزیره مردی بود که دزدی و راهزنی را شغل خود ساخته و نقد زندگانی
از ارتکاب ناهنجار باختر دامن احوالش با وساخ معاصی آلوده و قدم جرئتش طریقه هر ناشایستی پیموده بود ناگاه نظرش بر آن زن
افتاد پرسید که انسانی یا پری گفت انسانم مرد را آتش شهوت سپند آسا از جا برانگیخت و بی آنکه گفتگوئی کند در او آویخت
چون خواست پرده ناموسش بدست بیحیائی بدرد زن را مضطرب و سراسیمه حال دید از سبب آن استفسار فرمود زن گفت از پروردگار
عالم میترسم و از اشتعال آتش غضبش اندیشه مینمایم مرد گفت دیگر مثل این عملی چنین کرده و هرگز مثل اینسیادتی بر حریم الوهیت
کشیده زن گفت بعزت خدا که هرگز دست بیگانه بدنبال عصمتم نرسیده و خار بیناموسی دامن عفتم ندریده است مرد گفت
که هر گاه تو باین پاکدامنی سلیقه که آنهم باختیار تو نیست و من ترا مجبور ساخته ام این همه ترسان و هراسان باشی پس بخدا قسم که
من باین ترسیدن اولی و احقم که عمر عزیز را در نافرمانی حق در باخته و ترا درین معصیت مجبور ساخته ام پس از سر دعوی نفس
برخواسته دست از آن عمل کشید و عازم توبه از مناهی و انابت بدرگاه الهی گردید بعد از وقوع این امر وقتی براهی میرفت با یک
اتفاق رفاقت افتاد از حرارت آفتاب متاذی شدند راهب گفت دعا کن که خدا تعالی ابری فرستد که بر ما سایه اندازد و از تابش
آفتاب برهیم جوان گفت از کثرت معاصی در طومار اعمال خود هرگز حسنه ثبت نکرده ام که دست آویز عرض حاجتی توانم کرد راهب
گفت من دعا میکنم تو آمین بگو پس راهب دعا کرد و آن جوان آمین گفت حق تعالی ابری بر سر ایشان کشید و از حرارت
آفتابشان رهائی بخشید مدتی با هم در سایه آن میرفتند تا بسر دو راه رسیدند از هم جدا شده هر یک راهی پیش گرفتند ابر
با آن جوان میرفت راهب گفت معلوم شد که تو از من بهتر بوده و قدر و منزلت تو در درگاه احدیت بیشتر بوده است و سایه

انداختن این ابر ببرکت آمین تو بوده است نه بجهت دعای من قصه خود را بگو و عملی که سبب این قرب گردیده بیان کن جوان حکایت آن زن را
نقل کرد راهب گفت بسبب خوفی که بر دلت راه یافته و نور تقوی که بر دلت تافته است خدا تعالی گناهان گذشته‌ات را بخشیده
و قلم عفو بر توشیحات سیئات کشیده است من بعد مراقب احوال خود باید بود و حصن زندگانی را از دست نداده کند آمال و امانی
حراست باید نمود القصه در تذکره امری که زنهم عیب آلوده و پای عمرش در سلوک طریق معاصی فرسوده بیک عنان نفس کشیدن بسر
منزل سعادت چنین رسیده و بیک چشم هوس پوشیدن از تابش آفتاب روز جزا خود را بسر سایه کرامتی چنین کشید تا سوختگان
خوف و خشیت و متحلیان حلیه صلاح و عفت که پیوسته سر چشمه آرزوهای نفسانی را بخاک اعتبار انباشته و کشور ایمان را از
شبیخون لشکر شهوات به بلیه بادیه‌های درونی پاس داشته اند بچه کرامت فایز گردند و از ریاض مثوبات جاودانی و شاخسار سعادات
دو جهانی ثمرات تقوی چه گلهای مراد چینند قوله تعالی فی سورة النازعات و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة
هی المأوی ملخص معنی آنکه کسی که از ایستادن در مقام عتاب الهی و مؤاخذه روز حساب ترسیده و نفس را از تمناهای حرام نهی فرموده
باز داشته باشد هر آینه بهشت آرامگاه اوست از مفاد مرتبت که آن آیه در شان کسیست که در خلوت مقدمه معصیتی کند و از آن
قدرت داشته باشد و مع هذا از خدا تعالی ترسیده بمخالفت نفس موجه از آن عمل شنیع دست باز دارد از سرحیل ارباب عرفان
و سالار کاروان و اما من خاف امیر المؤمنین ع منقولست که میفرموده اند که افضل العبادات العفاف یعنی بهترین عبادات
عفت و پاکدامنی و منع خود از محرمات و شهوات نفسانی است و امام محمد باقر ع فرموده اند که ما من عبادة افضل عند الله
عز و جل من عفة بطن و فرج یعنی هیچ عبادتی در نزد خدا تعالی بهتر از آن نیست که کسی شکم و فرج خود را از نامشروع
نگاه دارد و بتقاضای خواهش طعام و شهوت جماع پای جسارت بحریم محرمات نگذارد و حق سبحانه و تعالی وعده میداده مؤمنانرا
که فروج خود را از ارتکاب نحوی محافظت مینمایند و در کتاب کریم خود بمژده فوز و فلاح سرافراز نموده و در سوره مؤمنون
در حق ایشان فرموده است که والذین هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین فمن ابتغی
وراء ذلک فاولئک هم العادون ملخص معنی آیه وافی هدایت آنست که بتحقیق رستگار شدند و بحصول مقاصد و مآرب فایز
گردیدند مؤمنانی که از جمله صفات ایشان اینست که فرجهای خود را محافظت نمایند مگر از مباشرت زنان خود و کنیزان خود که بارتکاب
آن ملامتی متوجه ایشان نیست و جمعی که غیر این دو طریق طریقی جویند و بزنان و کنیزان خود اکتفا ننموده طریق فسق و فجور
پویند پس ایشانند از حدود الهی تعدی کنندگان و پای جرات از جاده قانون شریعت بیرون نهادگان و اما احادیث و اخباری که
مذمت این عمل شقاوت آثار از آن گذشته و تهدیدات زهره شکاف در حق کسی که مرتکب این آتش حرمان عقاب بیش از آن وارد گشته است که
قلم برق جولان ابتکاپوی بیابان طی وادی استقصای آن میسر باشد منقولست حدیثی که خلاصه مضمون آن اینست که هیچ گناهی در
نزد خدا تعالی عظیم‌تر از آن نیست که کسی پیغمبری را بقتل رساند یا کعبه را که قبله بندگان خود ساخته خراب کند یا آب پشت خود را
در زنی بحرام فرو ریزد هر که فی الجمله نصیبی از شعور داشته باشد میداند که از سیاق این خبر وحشت اثر چه قدر تهدید معلوم میشود
و از اینکه زنا را با قتل نبی و خراب کردن خانه کعبه قرین ساخته چه مقدار وعید مفهوم میگردد و نیز از آنسرور مروی در خبر است
که فرموده اند یا معشر المسلمین بپرهیزید از زنا که زنا کردن را شش خصلت است سه از آنجمله در دنیا و سه در آخرت اما در دنیا
بهاء و نور چهره را میبرد و عمر را کوتاه میکند و اما در آخرت باعث خشم الهی میشود و سبب دشواری و سوء حساب میگردد و در آتش
مخلد میسازد و هم از آنجناب ع روایتست که هر کس زنا کند با زن مسلمه یا یهودیه یا نصرانیه یا مجوسیه خواه آن زن آزاد باشد
و خواه بنده و از آن عمل توبه نکند و همچنان بر آن مصر باشد تا بمیرد خدا تعالی سیصد در بقبر وی بگشاید که از آن درها مارها و عقربها
و اژدهای جهنم بقبر او در آیند و تا روز قیامت در آتش بسوزد و چون در حشر از قبر مبعوث شود خلایق از بوی گند او متاذی گردند و از [illegible]
یقین حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده اند حدیثی که خلاصه مضمون آن اینست که چون روز قیامت شود بفرمان خدا تعالی بادی خواهد وزید که اهل
انجمن از بوی گنده آن متاذی گردند از شدت آن بر ذیل شود که خلایق نفس نتوانند کشید در آنوقت منادی ندا کند که میدانید این چه بو است اهل محشر

کویند عملیات نموده بنجماه از آن بر بستر کال رسیده کویند این بوی فروج زنا کننده کانست که بوی بر مرده اند بر اهل موقف برایشان لعنت کنند
که خدای تعالی برایشان لعنت کند پس هیچکس از اهل محشر نماند مگر اینکه کوید بار خداوندا بر زنا کنندکان لعنت کن زیرا که هوشیار جهت یکبار لذت
جماع که عبارت از رسیدن بولکاه به بولکاه هیئت خود ابد الاباد چنین جزا گرفتار ساز و بر آن کنند شهوت حرام که احتلام خواب غفلتی بیش نیست
کو نه خود را در ورطه عقوبت چنین انداز و لذتی که سرمایه چندین الم باشد برانداز باهوش چه رسا نکوار اکر کرده و ریختن آب پشت را که در تخریب
بنیان ایمان بمنابه سیل دمار است عاقل صاف فطنت چکونه بر آن عیش و عشرت نام نهد از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق ع مرویست
که مضمون آن بحسب ظاهر اینست که چون زانی مباشر زنا کردد و خوشه ایمان از او بیرون میرود و اکر توبه کرد و از آن عمل شنیع روی تابت بدرکاه الهی
آورد باز عود میکند و منقولست که در عهد حضرت داود نبی علی نبینا و علیه السلام مردی بر سر زنی مکر آمد و با آن ضعیفه عاجزه مجبوره
اکراه نزدیکی کرد چون وقت آن زن بالهام الهی بآن مرد گفت که هر وقت که تو پیش من آمدی مردی نیز پیش عیال تو میرود چون مرد این سخن شنید بخانه
خود آمد و چنانکه آن زن گفته بود مردی را با اهل خود دید و او را گرفته بخدمت حضرت داود ع آورد و ماجرا را معروض داشت حق تعالی وحی
کرد بحضرت داود ع که بکو باین مرد که کما تدین تدان یعنی این بیان موی که بتو رسید مکافات آن بیاموی است که از تو نیز بکو رسید

بیت هر که با اهل کسان شد فسق جو اهل خود را دان که قواد است او

در طبق این مقال و روایت حکایتیست که شخصی نقد دلها
بقمار عشق بازی زنی باخته و سر که محبت آن آتشین رخسار سپند آسا بیقرارش ساخته بود شبی بهوای وصال مانند پیک خیال خود را
بر سر کوی آن زن رسانید و بقوت پرواز مرغ روح جسم ناتوان را بر سر دیوار خانه وی کشانید چون خواست که از دیوار بزیر آید و بمنایع
ناموس آن عفیفه کمین کشاید شحنه عقل رسید و بدست تامل دامن ضمیرش گرفته از سر دیوار فرو کشید القصه نادم و پشیمان باز گشته
چون بخانه خود آمد دید شخصی نیز بر سر دیوار وی آمده میخواهد که بدرون رود دانست که مکافات آن اراده است که او هم باز دیگری کرده
بود فریاد کرد که ای برادر از همانجا باز گرد که من نیز تا سر دیوار بیش نرفته بودیم پاک دامنان آگاه خطا ملاحظه امثال این اخبار هوش ربا
کرده دست خواهش از دامن زنا کشیده اند و بار یافتکان خلوت توحید از بیم اینکونه اسرار و عیدها که مجوب بر دامن ترك و تجرید چیده
با شکستکان کوشه انزوا از اندیشه مواخذه روز جزا در تحصیل مراد نفس اماره دست بر خاطر نهاده اند و خانه بردکان طریق بعید
قصر رستکاری را مقصد اصلی ساخته زنان را مقتضیات طبایع را لحظه بلحظه بی اراده ساخته هنگام بلوغ بتجربه امثال این آثار تیغ
ملامت بر روی خود کشیده اند و مبارزان معارك مجاهدات بتائید ایزد نفس اماره را بخنجر قطع علایق سر بریده چنانکه مرویست که در زمان
حضرت رسول صلعم جوانی بود که از اولاد انصار صورت احوالش بزیور صلاح و سداد آراسته و همت بلندش از شر هوا و هوس های نفسانی برخواسته بود
دستی قوت امانی نفس اماره را از زیر دست خود کرده و روی دست وسواس شیطانی خورده پشت پا بر لذت دنیای فانی زده بود و همچنان قرم
بر صحایف اوقات میکشید و در مضمار زندگانی براحوال قصب السبق بندگی روز کار میکند اینها تا در زمان دعوی خلافت عمر بن الخطاب لعنه الله
سالی اراده حج کرده در وقت رحیل قاید کاروان اهل یقین حضرت امیر المومنین ع سفارش او بامیر حاج نموده و باعزاز و اکرام او وصیت فرمود
خدای تعالی او را در خود آن کمال و صورتی مناسب آن سیرت کرامت فرموده از اهل قافله زنی ویرا دیده عاشق جمالش کردیده و در انتظار نوشیدن
شربت وصالش مدتی تلخکامی کشیده تا شبی خود را باو رسانیده پرده از روی راز خود کشوده بزبان لابه و چاپلوسی آغاز مراوده کرد جوان گفت
دور شو از من ایملعونه و اگر نه فریاد کنم و در میان اهل قافله ترا رسوا سازم ناچار برکشت و در منزل دیگر آمده همان زمزمه ساز کرد و در تحصیل مراد
نفس دیگر باره افسونکری آغاز نمود جوان همان امتناع کرد و در منزل سیم آن زن بطرح صرة صلو بکدیها و بلیغ کردن بند و دو انکشتر یاقوت سرخ
که نام شوهرش بر آن نقش بود با خود برداشت شب در وقتی که آنجوان مشغول نماز بود نزد وی بستر انکشتان ها آمده و آنصره که در میان بار وی انداخت
و بمقام خود باز کشت و چون صبح شد و وقت رحیل رسید زن فریاد برآورد و دست بر سر زدن کرفت اهل قافله بر سرش جمع کردیدند و سبب فریاد
و بنیاد او پرسیدند گفت که صره داشتم که در آن قوتی بود آنرا از من دزدیده اند کاروانیان را فرمود بار همه مردم را کشودند و آثار اسباب در میان
یکان یکان تفحص نمودند الا بار آنجوان صالح را چون حضرت امیرالمومنین ع سفارش او کرده و از غایت ظهور صلاح و تقوی دامان
ورعش را از لوث آن طمع منزه میدانستند بنا بر آن شرم میداشتند که اسباب او را تفحص نمایند تا غایت امیر حاج جهت تسلی خاطر آن زن

نزد آنجوان آمده گفت مالی از این زن گم شده است و بار مردم را بدان سبب میجویند و میخواهم ابتدا بتو کنم جوان چون تفحص کردند آنصره
در میان بار آنمرد صالح پیدا شد آن زن گفت مال من اینست و چون نشان ها را از وی طلبیدند نشانها را یک یک باز گفت اهل کاروان بنظر در دیدند
میان قافله آواز افتاد که دزد آنمرد صالح بوده است و ظاهرش چنانکه در باطن بوده مینموده است پس او را بسیار زدند و قصد کشتن وی کردند یکی
از ایشان گفت اینجوان را ابن عم رسول خدا بما سفارش کرده است سزاوار آنست که او را مقید ساخته نکاه داریم تا بعد از مراجعت او را
بخدمت حضرت امیر المومنین ع بریم و از عملی که کرده است ویرا اخبار کنیم تا حد شرعی بر او اجرا نماید آنکاه دست و پایش را بسته و بر شتری
افکندند چون بمکه رسیدند او را همچنان دست و پا بسته در یکی کوه انداختند و مردم بکذاردن مناسک حج پرداختند و از تابش آفتاب
تنش چون کباب بر سنك چسبیده و از حرارت هوا پیکرش مانند دریای عرق کردیده بود و در چنین حالتی آن زن بیحیا نزد وی آمد گفت کام مرا برآر
تا از این عذاب ترا نجات دهم جوان همچنان ابا نمود زن مایوس باز کردید و در میان کوه ها مکرر میکشت تا غلام سیاه از مغیره دو چار
او شده با او مقاربت نمود بعد از چند روز آثار حمل بر او ظاهر کردید نزد مردم قافله رفت دست بر سر زنان گفت بدانید که آنجوان دزد با من
زنا کرده و من از او آبستنم گفتند چرا تا حال نگفتی گفت نخواستم که خود را رسوا کنم اکنون که آثار حمل پیدا شد و کار بفضیحت انجامید ناچار
اظهار آن کردم تا شما بر آن کواه کیرم القصه اهل قافله کوچ کردند و آنجوان بیگناه را همچنان مقید بر شتری افکنده میاوردند
تا بمدینه رسیدند حضرت امیرالمومنین ع باستقبال او از شهر بیرون آمده از پیشرو کاروان احوال آنجوان صالح پرسید گفت یا امیر المومنین
صالح مکو که او دزد بوده است و زنا نیز از او بنا امیر رسید آنحضرت چون باخر قافله رسید ویرا دید مقید ساخته بر شتری انداخته
امیر المومنین ع آنشتر را میراند تا بر در مسجد فرو خوابانید و آنجوان را بمسجد در آورده پس دو قرة العین خود حضرت امام حسن و امام حسین را
فرمود که بسبقیع بنی فلان روید آنجا در خانه زن ببینید و آن در را بکوبید زن صاحبخانه بیرون میاید و شما او را بکوئید
یا سبط رسول الله بکوئید قاضی نشسته است و میخواهد که حکم کند میان تو و خصم تو کو بیا قاضی کیست بکوئید پدر ما امیر المومنین علی ابن ابی
طالب علیهما چون زن نام مبارك حضرت امیرالمومنین ع را شنید گفت وا فضیحتاه و همراه ایشان روانه شد چون بخدمت آن امام عالی
و تمیز حق و باطل ع آمد آنحضرت فرمود در حق این مرد چه میکوئی زن گفت یا ابن عم رسول الله چه کویم در حق او که مال مرا دزدیده
و با من زنا کرده است و من از او آبستنم و اهل قافله همکی بر این شاهدند امیر المومنین سلمان فارسی رحمه الله را گفت که بخانه حضرت رسول ص رو
و چوب دستی آنحضرت را با حقه که در فلان موضع است بکیر نزد من آر چون چوب دستی و حقه حاضر شد آنزن را بر پهلو خوابانید و کلیمی بر روی شان
و آن چوب دستی را بپهلوی او نهاده و فرمود بنام خدا و برکت رسول خدا سلام بر تو باد ای جنین حدس حکم حکیم نطق آفرین زبان آن جنین را
در تنکنای رحم کویا کردانید گفت السلام علیک یا ابن عم رسول الله فرمود مرا خبر ده که پدرت کیست آزاد است یا بنده سیاه است یا سفید
حلال بوجود آمده یا از حرام گفت گواهی میدهم که جز الله تعالی خدای دیگر نیست و پسر عم تو محمد ص و اله رسول و فرستاده خدا است و من بنده ظالم
و پدرم غلام سیاهیست از مغیره و مادرم این زن و احکم الحاکمین است که نطفه مرا بحرام ریخت پس جلال امیر المومنین ع فرمودند شهود پدرت
بودید شهود مادرت گفت بنهود هر دو مرد ما آواز برآوردند و درود بر حضرت پیغمبر ص فرستادند و گفتند از خدای تعالی استغفار میکنیم از
خطائی که کردیم و ظنی که بر این جوان بردیم آنکاه امیر المومنین ع آنحضرت سر بستر را برکرفته و همراه آن بر دان التی خشك شده با دو خصیه
از آنجا بر آورده حضار از حقیقت آن سوال نمودند فرمودند که آلت اینجوانست حضرت رسول صلعم روز جمعه بر منبر خطبه میکفت این
آیه را تلاوت فرمود والزانیة لا ینکحها الا زان اینجوان از مسجد بیرون رفته و آلت خود را ببرید حضرت جبرئیل ع این خبر بحضرت سید
المرسلین ص رسانید آنسرور نزد او رفت دید که خون از آن روان کشته و آلت بریده در پیش وی افتاده بود فرمود که چرا چنین کردی
جواب گفت چون آیه زنا شنیدم از آتش دوزخ ترسیدم و آلت خود را قطع کردم پس آنحضرت یعنی طبیب علیهما دارو آن را مرهم ریش جکرها بر خون
صلی الله علیه و آله دست مبارك بر آن مالیده در ساعت آن جراحت بهبودی یافت و این آلت را در حقه نهاده فرمود یا علی عنقریب این
جوان بعد از وفات من بچنین کاری متهم خواهند شد پس تو چنین و چنین کن و آنچه در این حقه است بر کرفته بنما تا بیکناهی او معلوم
کردد پس حرب بنیاد ستم و کتاب عمر بن الخطاب لعنه الله کفتا این زن را سنگسار کنید که زنا کرده است بنا بر قول عمر و بر مبین حضرت

امیرالمؤمنین علیه السلام او را از آن حکم ناصواب منع نموده فرمود که در اینوقت او را رجم نمیتوان کرد چون وی آبستن است و رجم و باعث
هلاک آن طفل بیگناه میگردد پس تا زمانیکه آن زن وضع حمل نمود و مولود را تمام شیر داده آنگاه سنگسارش نمودند مخفی نماند
که مجبور ساختن خود در شریعت مطهره ممنوع و منهی عنه است و از تکاب آن چون صالح میتواند بود که از جمله این مسئله ناشی شده
باشد و باعث بر ایراد این حکایت درین مقام ترغیب و تحسین این عمل و ترغیب بر آنست که مقیدان سلسله نامقیدی و بیباکی و میباستان
باده هوا پرستی و هوسناکی را معلوم کردد که بندگان خدا و سالکان راه تقوی از ارتکاب معاصی تا چه حد پرهیز میکردند و شهریاران کشور
از تطرق حزب شیطان که عبارت از غلبه شهوانیست محافظت نفوس و احتیاط به پیر اهتمام فرموده اند و از جمله حکایاتیکه دستور العمل عاقلان
و عصا کور دلان میتواند گردید حکایت آن زن است با قاضی بنی اسرائیل که بکشته شدن دل نهاد و دامان پاکدامنی را از دست نداد
و تفصیل این حکایت سرا پا هدایت از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق ع منقولست و مضمون آن با حاصل مضمون استشهاد
مطابق است که پادشاهی در بنی اسرائیل قاضی داشت و آن قاضی را برادری بود که بصفت صلاح و سداد اتصاف و در حباله نکاح خود از نسل
انبیا معظم زنی با صلاح و عفاف داشت وقتی برادر قاضی را بجهت مهمی از مهمات پادشاهی سفر حضور واقع شد حلیله
جمیله خود را بقاضی سفارش فرموده و بتکفل وصیت فرمود قاضی بعد از رفتن برادر بموجب وصیت تفقد احوال آن ضعیفه
میکرد وقتی نگاه شوخ چشمش بر گلشن عارض آن حور لقا که زهره و سنبل استیلای محبت آن بانوی حجله عصمت بنیان امانت
دیانتش را از باد در آورد و گرد هوا و هوس غنچه آرزو از بر شاخ اظهار بشکفانید و تند آتش شهوت آن خیال خام از دیار حوصله
قاضی لبریز گردانید از در بیشرمی در آمده نخست از زبان ملایمت و نرمی کف در یوزه بسؤال وصال گشود و آن مستوره
پرده ناموس را بهم آغوشی خود تکلیف نمود چون امتناع آن نیک زن از قبول آن امر معلوم کرد به تهدید و ملامت گشت
و شوخ را در گرفتن نقد مدعا نتوانست بتهدید آغاز درشتی و تهدید کرده گفت اگر برادرم دست ندهی و بر طوق انقیاد
گردن ننهی در نزد پادشاه بزنا متهمت سازم زن گفت هرچه خواهی کن که این معنی صورت پذیر نیست قاضی روی نیاز نزد پادشاه
رفته معروض داشت که زن برادرم زنا کرده و پیش من ثابت گردیده پادشاه بی آنکه خود بحقیقت آن گفتگو رسد باجرای حکم شرعی
فرمان داد قاضی نزد زن آمده گفت پادشاه برجم تو امر فرموده اکنون اگر بمقصود من در ندهی سنگسارت کنم آن اسیر ننگ و ناموس
پروا نکرده همچنان در حفظ ناموس خود راسخ بود تا سنگسارش کردند قاضی بار گمان آنکه هلاکش خاطر جمع کرده باز گشتند قضا را
پرهیزکاری ... آن نخل گلشن حیا را از سنگهای آن ستم پیشگان سپرداری نموده و مرغ روحش از شاخ تن مجروح
با آن همه سنگ جفا نپریده بود چون شب شد و باغبان قضا تخم صد برگ مهر را بر خاک دل بحیره و خاکستر ظلمت شب بر آن بیخت الله
هستی آن ضعیفه را از آب حیات در احتراز آمده چون سبزه از خاک بر آمده و هوا کرد نسیم عنایت الهی مانند برگ گل سر خود گرفته از آن
مکان برفت تا بدیری رسید و آن شب در دیر ماند چون صبح شد و گل آفتاب بصد آب و تاب زجویبار افق شرقی دمید که راهب
دیرانی در دیر را گشوده آن سر حلقه ... در دیر دید احوال پرسید زن سرگذشت خود را نقل کرد دیرانی را دل
بر وی بسوخت و بخانه در آورده ببراهم عطوفت و مهربانی جراحاتش را مداوا نموده و کودک خورده سالی داشت و آن را بحجر تربیت آن پاکدامن
نهاد دیرانی را خادمی بود عاشق جمال او گشته هرچند تلاش و طالش نمود و طریق تهدید و ایذا پیمود رخنه در حصن حصین عفافش
نتوانست کرد آخر الامر آن کودک او را بقتل رسانیده نزد دیرانی رفت و گفت اعتماد برین فاجره را اسیر کرده و فرزند خود را بکو بر کی
و اینک او را کشته است دیرانی آمده فرزند خود را کشته دید آغاز عتاب نموده گفت با اینهمه نیکی که من در حق تو کرده ام چنین
کردی زن ماجرا را بیان کرد دیرانی گفت دیگر بودن تو درین مقام مرا خوش نمی آید بیست درهم بوی داده اخراجش نمود زن بینوا
شبانه از آنجا روان گردیده صبحگاه بدهی رسید شخصی را دید بر دار کشیده اند اما هنوز رمق حیات در تنش بود از کسان احوال آن شخص استفسار از سبب آن
تفتیش نمود گفتند که این شخص بیست درهم قرض دارد و رسم آیین ما هر که بیست درهم قرض داشته باشد صاحب طلب میرسد که او را
مصلوب سازد تا وجه دین او را ادا نماید زن آن بیست درهم را بذل نموده مصلوب را مستخلص گردانید چون آن شخص از هلاکت جان

رهائی یافت زن را گفت حقی که تو بر من است هیچکس را نیست اکنون ملازمت تو اختیار کنم هر کجا روی از تو جدا نمیشوم پس هر دو هم
میرفتند تا بساحل دریا رسیدند جمعی با کشتیها در آن مقام بودند مرد با زن گفت تو اینجا توقف کن تا من نزد این جماعت رفته بوسیله خدمتی
طعامی بهتر برای تو آورم پس آن بومی دیار ناسپاسی و دین فروش بازار حق ناشناسی نزد آن جماعت رفته گفت جنس خطیری و متاعی گرانمایه دارم
که ندیده اند اعتبار بر امتعه و اجناس کشتی شما را داد اجناس است گفتند آن چیست گفت کنیزکی دارم که هرگز مثل آن ندیده اید گفتند با ما بفروش
گفت میفروشم بشرط آنکه بعضی از شما رفته او را ببینید و بعد از آن آمده خریداری نمایید و قیمت را بمن تسلیم کنید و او را خبر نسازند
تا وقتی که من بروم مجملا آن شر و جویبار آن را دیگر ابه هزار درهم فروختن روا کردید آن جماعت نزد آن زن آمده گفتند برخیز و بکشتی در آی
گفت چرا گفتند ترا از مولایت خریده ایم زن هرچند استنکاف نمود نکردند تا چار بطوق بندگی گردن نهاد طریق تسلیم پیمود چون اهل
کشتی را در یا آن زن بیکدیگر اعتبار نبود آن عفیفه که گوهر بحر عفاف را سرمایه کشتی که اموال ایشان در آن بود کرده کل مسند مایر خود
ساختند و خود بکشتی دیگر نشستند مرکب کشتیها را ابتدا باد مراد و آخر امواج بر انگیختند بحر سفاین فرو رفته ... زورق عوائق
امور جل شانه باد شمال ... هلاک کشتی آن قوم را غریق لجه هلاک گردانید و ... ره جوی آن قوم را با اهل نوح ...
فرو بسته بزندان نیستی کشید و بحکم و من یتق الله یجعل له مخرجا ملاح حفظ کشتی دیگر را که آن عفیفه در آن بود از مخاطره جهان گذاب
داده بجزیره رسانید زن کشتی را بسته بجزیره در آمد آب و درختان میوه دار مشاهده نمود با خود گفت از این آب مینوشم و از این میوه
میخورم و در همین موضع بندگی حق تعالی میکنم علام دقیق و جلیل جل شانه به پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل وحی کرد که نزد آن پادشاه رو و برا
بگو که در جزیره از جزایر بحر مرا مخلوقی است باید که تو و اهل مملکت تو نزد وی روید و بر گناهان خود اقرار نموده از و طلب بخشایش و غفران
نمایید پس اگر او شما را عفو کند من نیز عفو کنم القصه پادشاه با اهل مملکت خود بان جزیره آمده نخست پادشاه نزد آن زن آمده زبان
عذر بگشوده گفت قاضی بلد نزد من آمده زن برادر خود را بزنا منسوب گردانید و من بی آنکه امر بتفتیش بر آن شود قاضی را برجم آن فرمان دادم
در آن باب خطائی باشم میخواهم آمرزشم را از درگاه الهی درخواهی زن گفت غفر الله لک بنشین بعد از آن شوهرش آمده و زن خود را نشناخت
گفت مرا زنی بود صالحه او را گذاشته بسفری رفتم و او را ضایع نمود و بعد از آن برادرم مرا خبر داد که آن زن زنا کرده و برادرم رجم کرد و من میترسم
که در حق او تقصیری کرده باشم جهت من استغفار کن زن برای او نیز استغفار کرده گفت بنشین و برادر به پهلوی پادشاه اخلاص فرمود پس آن
قاضی آمده گفت برادرم زنی داشت مایل جمال او گشتم و بسوی خود خواندم امتناع نمود در نزد پادشاه بزنا متهم ساختم و بحکم پادشاه رجم
کردم برای من طلب آمرزش کن جهت او نیز استغفار کرده و شوهر خود را گفت بشنو آنچه برادرت گوید بعد از آن دیرانی آمده و ماجرای خود و زن را
حکایت کرده گفت آن شب آن زن را اخراج نمودم میترسم سبعی او را خورده هلاک کرده باشد زن در حق او نیز استغفار نمود پس از آن خادم دیرانی
آمده قصه خود را باز گفت زن نیز برای او استغفار نموده دیرانی را گفت بشنو بعد از آن مصلوب آمده سرگذشت خود را گفت زن در حق
نفرین کرده گفت لا غفر الله لک پس متوجه شوهر خود گشته گفت منم زن تو و آنچه شنیدی تمام بر من گذشته است اکنون مرا بمردان حاجتی نیست میخواهم
که این کشتی را با اموالی که در آنست گرفته ... زن و شوهری نمائی که درین جزیره بعبادت الهی مشغول باشم شوهرش قبول آن امر نموده کشتی
و اموالش را متصرف گردید پادشاه با اهل مملکت از آنجا باز گشتند صاحبدلان بدیده ... از دریچه معانی این روایت موعظت مشاهده
میتوانند نمود و هوشمندان بمشام عقل رزین از ریاحین مضامین کلمات این حکایت دلنشین استشمام میتوانند فرمود که شیوه ستوده عفاف
... ثمرهاست چه بابهای بیشمار رحمت که ... رحمة الله
قریب من المحسنین میشود و چه طراوت فاخره کرامتها ... از کارخانه ان اکرمکم عند الله اتقیکم نصیب میشود در برکت
صلاح و عفت و از سلوک طریق تقوی و خشیت کار بجائی رسید که خالق زمین و آسمان در حق او به پیغمبری از پیغمبران زمان وحی کرده پادشاه
کشور را با اهل مملکت ... امر نمود و جبین عز و تمکین صنادید عصر را در پیش او بر خاک تذلل سوده رضای خود را قرین رضای
او فرمود مصرع چه مردی بود کز زنی کم بود گویند چون حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام عزیز مصر گشت روزی گذرش
از ... گذشت روزی زلیخا با دل خسته و غبار ادبار بر چهره اقتدار نشسته بر رهگذر سر راه گرفت و گفت یا یوسف الحمد لله

صیّر الملوک عبیداً والزّل الصّبر والتّقوی صیّر العبید ملوکا یعنی یوسف مستاحر من شهوات پادشاهان را بنده کردانید و برکت صبر و پرهیزکاری
بندکان را بمرتبه پادشاهی رسانید قال الله تبارک و تعالی انّه من یتّق و یصبر فانّ الله لا یضیع اجر المحسنین و منظور در پاس نظر داشتن و بستن دیده
دین و دل از تیر نگاه حرام نام خود را در صحیفه اهل سعادت نگاشتن بدای رفیق طریق دین بصّرک الله و ایّانا بانوار الیقین که معمار کاخ ابداع
استادکار خانه اختراع جلّ شانه در کشور وجود انسانی قلعه دل بنا نهاده و عقل دوربین را کوتوالی آن قلعه خداآفرین شرف اختصاص داده
که بمجنیق ایمان آن را از تطرّق جنود آمال و امانی و دستبرد غارتگران شهوات نفسانی محافظت نماید و عظیم رخنه … کوتوال عقل را حران و آب
و لازم است رخنه چشم است چه راه جامه داران هوا و هوس را اغلب از آن رخنه بقلعه دل درآمده دست تعدّی برمیآورند و دزدان میل و رغبت بدین سنگ رخنه
کنند نگاه بکنج خانه خاطر راه یافته نقد ایمان بغارت میبرند و راهزنان شهوات نفسانی بیلدکی نظر سالکان طریق عبودیت را از لباس تقوی و ورع
عریان میسازند و طاغیان وساوس شیطانی بجاسوسی نگاه آشوب در مملکت خاطرها میاندازند سودای حسن و دل در بازار عشقبازی بیپدرکی نظر
کم راست میآید و هم آغوشی خیال با شاهد آمال در دار الفساد بوالهوسی بی پاسبانی نگاه نادرست بهم میدهد چه ارقام تباه که از اقلام نگاه بر صحیفه
اعمال ثبت میشود و چه نقدها اعتبار که بتقصیر نظر هرزه کار از کیسه دل تهی و چه خرابیها که از شکاف دیده بخانه دل نمیرسد و چه فتنه‌ها
که از شاهراه نگاه بکشور خاطرها نمیدهد دلبران سیمین بر ازین رخنه بکمند نظر شکیبایی را از خانه دل بیرون میکشند و ابرو کمانان صید افکن
ازین روزن بخدنگ غمزه دلدوز غزال هوش را از پا درمی‌آورند پروردگار سمیع و بصیر و یکتای بیمثل و نظیر جلّ ذکره در سوره نور میفرماید
که قل للمؤمنین یغضّوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم ذلک ازکی لهم ملخص معنی آنکه امر میفرما مومنان را که چشمها خود را از نامحرم بپوشند و فروج
خود را از ارتکاب فجور یا از نظر کسان علی الاختلاف التفاسیر محافظت نمایند که این از برای مومنان ازکی و اطهر در پاکی دامن شان از آلایش معاصی
بهتر است و حضرت سیّد الانام علیه و آله الصّلوة و السّلام فرموده اند که هر که چشمها خود را از حرام پر سازد خدای تعالی چشم او را در قیامت از آتش پر کند
مکر آنکه تایب کردد و هم از آنسرور ع مرویست که هر که چشم خود را از حرام پر کند خدای تعالی در روز قیامت میخهای آتشین چشم او را پر کند و نیز
از آنحضرت ع منقولست که زنای چشم نظر کردنست و از منظومات نظر از حضرت ابی عبد الله ع منقولست که النّظرة سهم من سهام ابلیس مسموم
من ترکها لله عزّ و جلّ لا لغیره اعقبه الله ایمانا یجد طعمه ملخص معنی آنکه نظری که از روی شهوت نفس باشد و بحرام از کسی صادر شود تیر زهر
آلود شیطانست زیرا که باین کس میرسد هر که ترک این نظر کند و منظورش در آن تحصیل رضای الهی باشد و انقیاد فرمان او باشد خدای تعالی او را
بجزای آن ایمانی کرامت کند که طعم آن را دریابد و لذّت آن بمذاق جانش رسد و مؤید این معنی حدیثی است که از حضرت سیّد المرسلین ص و آله و سلّم
منقولست و خلاصه مضمون آن اینست که بپوشانید چشمها خود را تا آثار عجیبه و امور غریبه مشاهده کنید حاصل آنکه بپوشیدن چشم ظاهر از نامحرمات
نا خاستنی و نالایق دیده بصیرت را بشعاع انوار حقایق کشوده میشود و از بستن این در بسی درها فیوضات غیبیه بر روی دل مفتوح میکردد و مرغ نظر
مژکانی که از دیدن نامحرم فرو خوابانی بر فرق دل بال هماییست و هر مدّ نگاه که از مشاهده بیگانه بر خویش دزدی دیده بصیرت را میل توتیای لم یر قبه
در دل میکشاید چشم از اغیار پوشیدن کلید قفل دل باشد نکه بر خویشتن دزدیدن از نور دیده مهر و ماه حضرت ابی عبد الله ع ماثور است که
کلّ عین باکیة یوم القیامة الّا ثلثة اعین عین غضّت عن محارم الله و عین سهرت فی طاعة الله و عین بکت فی جوف اللّیل من خشیة
الله مفاد این خبر و مراد آنسرور آنست که همه چشمها در روز قیامت کریان خواهد بود مگر سه چشم یکی چشمی که از محرمات الهی پوشیده و از نظر و ادای
منهیّات نگاه را بر دامن پرهیزکاری کشیده باشد دوّم چشمی که در کذارش وظایف عبادات و نکارش ارقام سعادت شب چراغ بیداری بر کرده و از
شورش شوق بندکی مانند زخم نکشوده سر بهم نیاورده باشد سیّم چشمی که از خوف عذاب الهی و بیم سطوات قهر پادشاه در دل شب بروی
خود کریسته باشد الحق معنی دیده وری و دعوی صاحب نظری کسی را مسلّم است که تندکار نکریستن روز جزا را نصب العین خاطر نموده دامن دیده را بلوث
نگریستن بیجا نیالاید و نگاه هرزه مرض را از بیهوده کردی کوچها هوس منع نموده در وقت عرض اکبر خوناب حسرت از زوایای پرده چشم نپالاید
چراغ دیده را که در ظلمت سرای دنیا از برای جستجوی کوهر اعتبار بدست شعور داده اند قندیل دیر صورت پرستی نپسندد دوست بینشی که در چار باغ
آفرینش بگل چینی آثار صنع الهی نامزد فرموده اند بچمکنده زلف و کاکل سلسله مویان نبندد از تیر باران غمزه بتان چون زلف چشم ملائکه مثل ندره بخیه
دیده سر بیرون نکند و در جلوه کاه سرو قدان بیابان خوب مانند قمری مرغ نظر را از حلقه چشم طوق بر کردن نهند و در شیرازه بندگی نسخه بیحیایی

سوزن نظاره را چون رشته زنی نندد و از تماشاگاه نخل اسیم غبغب نازنین نگاه بیجا نرود بجستن برق نگاه کرم آتش در خرمن طاقت دل
نیندازد و بباد دامنی نظر تند کنجینه خاطر را از نقود تسویه تهی نسازد از حضرت علی المرتضی ع منقولست که من اطلق ناظره اتعب
خاطره حاصل معنی این کلام صدق انتظام آنست که هر که چشم خود را در مراتع لذّات و مشارع شهوات خود سر و مطلق العنان سازد از اقتحام محرّمات
سر باز نزند ابواب رنج و تعب بر روی دل مفتوح کرده خاطر را بناخن خار خار آرزوها خراشیده و مجروح میسازد حکیم سنایی منکر دین بتان
که آخر کار نگریستن کریستن آرد بار دلبران زمانه خود و بزنند دیده را بو سفند دلا کرانه که چه از چهره عالم افروز هر زند اذر
دل بپرند و جان نو بزنند شاهد هیچ هیچ را چه کنی او کم از هیچ هیچ را چه کنی زان دل هیچو سنگش اندهی دل تو خون کر بپنه چون آهن
مار طاووس در دو نکومی قفاست عافیت آدم آدل حواست جعد مفتول جانکسل باشد زلف غول غول دل باشد و بنی اسرائیل
حضرت امیر المؤمنین ع مأثور است که بر تو باد که چشم از حرام باز داری که از نگریستن دل میل کند و از آن فتنه خیزد الحکایت پوشیده نماند که طرق
رشاد و جوینده کان سر منزل سداد از بیم هر کران نظر شوخ جولان عنان نگاه کشیده و در مطالب روزکار از گرد و غبار هوس همان
دیده بصیرت پوشیده اند چنانکه منهیان مآثر انبیا و امم و منشیان دفتر احوال عالم بر با قلم صدق رقم نقل فرموده اند که چون حضرت موسی
کلیم علی نبیّنا و علیه السّلام از فرعون لعین فرار نموده بمدین که مقر و مسکن حضرت شعیب ع بود رسید جمعی را دید که جهت کوسفندان
خود آب از چاه میکشیدند و در عقب آن جماعت دو زن را مشاهده فرمود که کوسفندان خود را از لب آب منع میکردند حضرت موسی ع از
اراده ایشان استفسار فرمود کفتند پدر ما مرد پیر و کهن سالیست و کسی دیگر نداریم لهذا مباشر آب دادن کوسفندان میکردیم و از عجز
و ناتوانی چندان صبر میکنیم که مردم کوسفندان خود را سیراب نموده باز کردند بعد از آن ما باقیمانده آب را بکوسفندان خود میدهیم حضرت
کلیم الله را بر ایشان رحم آمد و نزد شبانان رفت و فرمود که چرا این دو عاجزه را انتظار میدهید اوّل کوسفندان ایشان را سیراب کنید تا زود تر
بجانب خود روند ایشان از روی استهزا و تحکم کفتند ما ایشان را آب میدهیم تو بیا و این دلو را کشیده کوسفندان ایشان را آب ده حضرت موسی ع
که از سر عزّت پیش رفته دلوی که ده تن و بقولی چهل تن باتفاق هم از چاه بر میآوردند تنها کشیده کوسفندان ایشان را سیراب فرمود و بقول
بعضی چون حضرت کلیم الله ازدحام مردم را بر سر آن چاه دید از آن دو زن پرسید که هیچ چاه دیگر در اینجا هست کفتند هست امّا سنگی
بزرگ بر سر آن افتاده که چهل مرد بر میدارند فرمود آنجا را بمن نمایید القصّه آن سنک را تنها برداشته کفت دلو و رسن را بیارید کفتند نزد
ما نیست آب را باید کشید کفت الله که درین منزل هست … از ایشان کرفته مضمضه کرده در چاه ریخت آب بسر چاه آمده کوسفندان ایشان را سیراب ساخت
و آن زنان دختران شعیب علی نبیّنا و علیه السّلام بودند خوشحال و شکفته خاطر کوسفندان را نزد پدر بزرکوار رفتند و ماجرا را معروض داشتند
حضرت شعیب ع یکی از آن دختران را و بعضی کفته اند دختر بزرک را بطلب حضرت موسی ع فرستاد و حضرت موسی ع چون از سقی پرداخت بجهت استراحت
از رنج راه در سایه درختی که در آن موضع بود ماوی ساخته بود که دختر شعیب آمده کفت پدرم ترا میطلبد آنحضرت اجابت نموده بجانب
منزل حضرت شعیب ع روان شد و با آنکه عفاف حضرت کلیم الله بود فرمود که تو از دنبال بیا که مبادا نظر من بر تو افتد موسی از پیش و آن دختر از عقب میرفتند تا بمنزل حضرت
رسیدند و بعد از ملاقات آن دو مهر عالمتاب طریقت و کوکب تابناک ارشاد چون مراسم ضیافت بتقدیم رسید حضرت شعیب از سبب
مزارات حضرت موسی ع تمام و کیفیت احوال خود را بیان نموده شعیب ع کفت دیگر از فرعون نابکار چون ترا بر تو تسلّطی نیست چون
دختر شعیب قوّت حضرت موسی ع را در برداشتن آن سنک از سر چاه دیده و شیوه عفاف و امانت او را از پیش رو رفتن و از دنبال نگریستن دیده
بود پدر خود را باستیجار او جهت رعی و رعایت کوسفندان ترغیب نمود چنانکه قرآن مجید بیان کفت و شنید ایشان مینماید قالت احدیهما یا ابت
استأجره انّ خیر من استأجرت القوی الامین القصّه حضرت شعیب ع باطوار حضرت کلیم مستحسن آمده خواهش کرد پیش او باشد فرمود
من میخواهم که یکی ازین دختران خود را بحباله نکاح تو در آورم باین شرط که هشت سال خدمت من باشی و رعایت کوسفندان من نمایی و اکر دو سال دیگر
بر آن افزایی که مجموع ده سال باشد آن از مروّت تست حضرت موسی ع یکی از آن دختران را و بعضی کفته اند که دختر بزرک را که بطلب رفته
بود اختیار کرده تزویج نمود و آنچه باقتضای عفت و تقوی نخست چشم از آن پوشیده بود آخر الامر روزی او کردید لمؤلفه نهنده کام
کام مردو جهاد نکار تو تا کام خود تو هم نکذاری بیک کنار روایتست که ابو بصیر از حضرت امام جعفر صادق ع سؤال کرد که

در اینکه زنی بر مردی بگذرد و آنمرد از دنبال او نظر کند آنحضرت فرمودند که هیچیک از شما را خوش میاید که دیگری در عیال و عورت که باو تعلق دارد
دارد نظر کند ابو بصیر گفت نه حضرت فرمودند که آنچه بر خود نمی پسندی بجهت مردمان نیز همان پسند و مفسرین در تفسیر آیه کریمه یعلم خائنة
الاعین و ما تخفی الصدور از ابن عباس نقل کرده اند که خیانت چشم آنست که مردی در میان جماعتی نشسته باشد و زنی برایشان بگذرد و او به پنهانی
در او نگرد و هم از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که ما یامن الذین ینظرون فی ادبار النساء ان ینظر بذلک فی نسائهم حاصل مضمون آنکه
جمعی که از دنبال زنان نظر میکنند ایمن نیستند از اینکه بمکافات آن دیگران هم از دنبال زنان ایشان نظر میکنند **صائب** بر نقش پای مور
باهستگی خرام زنجیر سیل هست مکافات یاره است مخفی نماند که هر که نظر بر شاهد گلعذار و یا پسر ساده رخسار از حیثیت حسن و جمال از روی
استلذاذ باشد از غلبه شهوت نفسانی و طغیان قوت بهیمی ناشی و متولد میگردد و مانند شرر که از آتش خیزد این نظر نیز از آتش شهوت
این سخن نزد ارباب وجدان صحیح و ثابت و مبرهن است و صبح صادق این مدعا از افق تجارب کالشمس فی وسط السماء تابان و روشنست
اوایل جوانی یا در وقت عزوبت و بعد که عهد از مباشرت تا آتش شهوت در نهایت اشتعال خواهش آنمعنی قوی میشود و نگاه گرسنه
از دنبال شاهد و امردان بیتابانه میدود و چون خاکستر شیب شعله شباب نشست یا سورت نایره آن شهوت بکثرت مباشرت فرو
میل مذکور ضعیف میگردد و رغبت صورت پرستی روی بپستی میگذارد و اگر نه شوق نظر بازی و شیوه منافی بر شهوت جاع
بودی بضعف و قوت آن نگاشتی و نه زودی مؤید این مقال حدیثی است که از مبین حلال و حرام حضرت خیر الانام منقولست که یا ایها
الناس انما النظرة من الشیطان فمن وجد من ذلک شیئا فلیأت اهله حاصل معنی آنکه نگاهی که از روی لذت نفس باشد از جانب شیطانست
و غیر از این نیست پس هر که از خار خار نظر بازی چیزی در خود یابد و چشمش از دنبال این و آن شتابد باید که با عیال خود نزدیکی کند و
بر نجیتن آب پشت آتش آن شهوت را تسکین دهد ظاهر این خبر هدایت اثر بآنچه مذکور شد سند نیست متجلی و لفظ انما بر صدق این مدعا شاهد
معدل و جمعی نا مقید بی باک آن نظر را پاک نام نهاده بفلاحی که دانیک چشم مثل سوار بر شیشه ناموس فرزندان مسلمانان میاندازد و
گروه بدین بو الهوس نفس پلید را عشق پاک خوانده بجهره دستی نگاه خنجر جامه بگناه مازاید ناحق پاره میسازند که هیچ انگشت
آه و ناله زن و فرزندان بندگان خدا را انگشت نمای خلق میکنند و گاه بانگ آمد و شد مکرر شهره تام و ننگ مردم شکیب را از یاد میبرند
بیدینی دین را در محبت میدانند و تندی آتش شهوت را سوز عشق مینامند و روایتست که از امام بحق ناطق حضرت امام جعفر صادق ع
از عشق سؤال کردند فرمودند که قلوب خلت من ذکر الله فاذاقها الله حب غیره حاصل معنی آن اینست که جمعی که عاشق اند دلهای
ایشان از یاد الهی خالی گردیده است پس خدایتعالی دوستی غیر خود را بآن دل چشانیده و بجهت فراموشی و غفلت از حق بمحبت دیگر آتش
مبتلا کردانیده است و بر اهل انصاف معلوم است که فرس هوس در میدان ناموس هر کس تاختن و عرض مردم را عرضه تیر قیقاج نگاه هوس
چشم ساختن قطع نظر از اینکه در آیین شریعت حرام باشد باد عوی آدم و حیا جمع نمیشود و با معنی مردی و مروت صورت نمی بندد
و معهذا ظاهر است که سگ نفس لعین از نخجیر فریب سرین ممکن نیست که بدید اکتفا کند و کره طبیعت سرکش از زمزمه خوبان آموزش محال است
که بتماشا قناعت نماید بلکه از آمد و رفت نگاه بسیار ناهموار قبایح رفته رفته در نظر هوا ریزد و از تابش فروغ عارض آفتاب طلعتان
از روزن دیده پیهم آرزوهای خفته در شبستان خاطر بیدار میگردد تا روز بروز کار بجائی میرسد که اگر میسر شود بی و کار هم را
و بار تکاب عمل قوم لوط شهره شادین و ایمان سرنگون میگردد با آتش شهوت نفسانی متاع عافیت دو جهان را میسوزد و با آتش زنی بر
گلهای آتش غضب جبار بر خود میافروزد از سرچشمه زلال شرع و دین حضرت خاتم النبیین ص ماثور است که من قبل غلاما
بشهوة عذبه الله الف عام فی النار و من جامعه لم یجد ریح الجنة و ریحها یوجد من خمس مائة عام الا ان یتوب خلاصه
مضمون آنکه هر کس ببوسد پسری را از روی شهوت خدایتعالی هزار سال در آتش معذب سازد و هر که با او مقاربت کند بوی بهشت را
نشنود تا آنکه بوی بهشت از پانصد سال راه شنیده میشود مگر آنکه تائب گردد مرویست از سالار اتقیا حضرت سید انبیا ص که رسول خدا
پرسیدند آنحضرت فرمودند که موجبات سیزده است آنگاه تعداد فرمودند از آنجمله قتل و حرص را شمرده اند پس بیان اعمالی که بسبب آن
مستوجب عقوبات مسخ شده بودند نمودند از آنجمله از مضمون ندا فرمودند که اما فیل مردی بود که واضر کردی و اما خوک مردی بود مخنث

که مردمان را بجود خواندی و از غایت مبالغه در این باب حضرت شاه ولایت علیه السلام فرموده اند که لا ینام رجلان فی ثوب واحد فمن فعل
ذلک وجب علیه الادب حاصل معنی آنکه در آیین شریعت ملامان نیست که دو مرد در یکجامه خواب نمایند پس هر که اینکار کند واجبست براو
تادیب و تعذیب مجملا شهرت روایات و احادیث در ملامت و مذمت اهل این عمل خبیث از آن مرتبه متجاوز است که احتیاج باستقصای آن باشد و حکایت
قوم لوط پیغمبر ع و سوء انجام آنگروه زشت سیر در آیات قرآنی و وحی آسمانی که دست شبهه از دامن ظهور و صدقش قاصر است طالبان از هر
سخن بی نیاز میکرداند مخفی نماند که سوای آنچه مرقوم کلک بیان گردیده قبایح دیگر از راه چشم متصور است که صاحب تقوی را اجتناب
از آنها هم همت باید گماشت و قدم نظر را از دخول حریم آنها نیز کشیده و کوتاه باید داشت از آنجمله روزن نظر بخانهای مردم گشودنست
و از کیفیت اوضاع همسایگان بی اذن ایشان تفتیش نمودن چنانکه ارشید مبادی آداب مالک ممالک حسنات حضرت سید الانام علیه
افضل الصلوة و السلم مرویست و حاصل مضمون آن اینست که خدایتعالی شش خصلت را من مکروه و ناخوش داشته و من نیز از اوصیای
خود که از اولاد منند و تابعان ایشان مکروه میدارم پس از آنحضرت آن شش خصلت را یک یک نام بردند و از آنجمله بخانهای مردم دیده
اطلاع گشودن را شمرده اند و هم در این باب از آنجناب صلی الله علیه و آله منقولست که من اطلع فی بیت جاره فنظر الی عورة
رجل او شعر امرأة او شیء من جسدها کان حقا علی الله ان یدخله النار مع المنافقین الذین کانوا یبتغون عورات النساء
فی الدنیا و لا یخرج من الدنیا حتی یفضحه الله و یبدی للناس عورته فی الآخرة حاصل معنی آنکه هر که بدیده تفتیش و اطلاع
بخانه همسایه خود نگرد و بر عورت مردی یا موی یا چیزی از جسد زنی بیند بر خدایتعالی لازم است که او را با منافقان که در دار دنیا
جستجوی عیوب و قبایح مردمان میکرده اند داخل جهنم کند و از دنیا بیرون نرود تا حق تعالی او را رسوا سازد و در آخرت عورت او را
بر مردمان ظاهر کرده پرده از روی کارش براندازد و دیگر از جمله قبایح که دامن نگاه بلوث آن آلودن در قانون شریعت مذموم است
نظر بر عورت مسلم خود کردنست چنانکه از حضرت سید ابرار ص منقولست که خدای عز و جل بیست و چهار خصلت را مکروه داشته است
و در تعداد آن خصال فرموده اند که مکروه میدارد نگاه بر فرج های زنان کردن را و این نهی باعث کوری اولاد میشود و دیگر از آنجمله
در مکتوب برادر مؤمن بی اذن او کردنست چه شاید سری در آن مندرج باشد و نخواهد که غیری بر آن مطلع گردد پس در
اینصورت علم صاحب نامه از آن قسم نظر ناخوشنود خواهد بود و از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله در این باب منقولست که من نظر
فی کتاب اخیه بغیر اذنه فکانما ینظر الی النار هر که در نوشته برادر مؤمن بی رخصت او نظر کند چنانست که بآتش دوزخ نظر کند
یعنی بسبب این خیانت مستحق عذاب میشود و بسا این نگاه بسوی آتش جهنمش میکشد مخفی نماند که متقلدان قلاده تکلیف
و متمسکان بذیل طاعت شرع شریف بحکم آیه کریمه قوا انفسکم و اهلیکم نارا وقودها الناس و الحجارة چنانکه منع خود را از
ارتکاب فواحش مذکوره لازم است اهل و عیال خود را نیز از تظاهر بر بیگانگان و جلوه کردن در نظر نامحرمان منع نمودن و از آتش
عذاب الهی و مؤاخذه سطوت پادشاهی تخویف و انذار فرمودن فرض و متحتم است که هر مردی که زن خود را آراسته از خانه بیرون فرستد
دیوث است و اگر کسی او را دیوث گوید که کار نیست و چون زن خود را آراسته و بوی خوش بکار برده از خانه بیرون رود و شوهرش
بآن راضی باشد بهر قدمی که آن زن بر دارد خانه در جهنم برای شوهرش ساخته میشود و حضرت امام جعفر صادق ع فرموده اند که
زنان خود را در غرفها جا مدهید و نوشتن را بایشان تعلیم مکنید و سوره یوسف را ایشان را میاموزید و مغزل یعنی چرخ یاد و لوله رشتن و
سوره نور را ایشان تعلیم کنید و سبب نهی آن حضرت از نشستن زنان در غرفها بجهت ظاهر آنست که مبادا کسانی ایشان را ببینند
و از تعلیم کتابت غالبا بجهت آن منع نموده اند که مبادا بتوسط خامه و نامه میان ایشان و غیر هنگامه راز و نیاز گرم شود و از تعلیم
~~سوره یوسف همانا بآن منع نموده که مبادا بتوسط خامه و نامه میان ایشان و غیر هنگامه راز و نیازی~~ که چون بر قصه زلیخا و عشقبازی
او مشتمل است مبادا زنان را از اطلاع بر آن خار خاری در دل بهم رسد و بتعلیم سوره نور ظاهرا جهت آن امر فرموده اند که
زنان را بر زنان بسبب ترک نظر از نامحرمان و حفظ فروج و نهی ایشان از اظهار زینت خود بر بیگانگان و امثال آن چنانکه انشاء الله
تعالی مفصلا مذکور خواهد شد مشتمل است از اطلاع بر آنها متصف بمحامد اوصاف و متحلی بحلیه عفاف گردند و همچنانکه مرد

منع وضبط زنان از امور مذکوره میباید نمود که زنان را بمطاوعت شوهر امر کردن و رضای الهی را در ضمن فرمانبرداری ایشان بدیشان آموختن
از حرکات ناشایسته دست برخاطر گذاشتن و در کوشش خمول پاس ناموس خود و شوهر خود داشتن لازم است نقشبند کارگاه شرع
دین حضرت خاتم النبیین ص از بیرون رفتن زن از خانه بی رخصت شوهر خود منع کرده و فرموده است اگر بی رخصت بیرون رود هر فرشته که در
آسمان و هر چیزی که آن زن بر آن بگذرد از جن و انس جملگی بر او لعن کنند تا وقتی که بخانه خود باز آید و مشهور است که مردی از انصار در زمان
حضرت سید ابرار ص بسفری میرفت و از زن خود عهد گرفت که تا زمان مراجعت از خانه بیرون نرود و از قضا پدر آن زن بیمار شد کسی
بخدمت حضرت رسالت پناه ص و آله فرستاده معروض داشت که شوهرم بسفر رفته و از من عهد گرفته است که تا آمدن او از خانه
بیرون نروم و اکنون پدرم مریض شده آیا رخصت میفرمایید که بعیادت او روم آنحضرت فرمودند که در خانه خود بنشین و اطاعت شوهر
خود کن پس پدرش وفات یافت دیگر باره بخدمت آنسرور فرستاده جهت نماز کردن بر او رخصت خواست باز آنحضرت اذن نداده
فرمودند در خانه خود بنشین و فرمان شوهر خود ببر چون میت را دفن کردند حضرت سید البشر ص نزد آن صحابیه کسی فرستاده پیغام داد
که خدای تعالی ببرکت طاعتی که شوهر خود را نمودی ترا و پدرت را آمرزش داد مجملا پاکیزه زنان غیر بین ذلک که از گرد تهمت شائبه نگاه
رغبت در ایشان باقی نمانده باشد لازم است که در زوایای مساکن و منازل خود پا بر دامن عفت پیچیده سر از گریبان خمول بر نیاورند
و چون از انصاف چو صله کان بتهمت حاکم ناهی در خزینه مانند تا دست رس هوا دست زده زنان بدگو یابی نگردند که صفت در حجر
کلبه خود آرمیده از اشتعال آتش شهوت چون دود از هر روزنی سر نزنند و شرر آسا در دل سنگ سخت نجابت سر برده هر حلقه
بردن بهانه از خانه بیرون نروند و هلال آسا نبود که گوشه ابروی ناز خود را انگشت نمای نور نظرها نسازند و آفتاب مثال بجلوه حسن
و جمال آشوب در ذرات شهوت آرزوها نیندازند هر زخمه اندیشه چون نغمه خارج از پرده بیرون نروند و هر دمی افسون هوس
مانند ناله نی بر سر کوچها نکوبند و چراغ غازه را جهت عرض متاع جمال نیفروزند و نگاه شوخ طبع را از سرمه چشم شوخ تمکین آموزانند
چون هستی خود را بصفت حیا گداخته اند و مانند قطره اشک در طریق سلوک قدم بیسار نگذارند رشته ولا خود را دستکش هر خیالی
نسازند و سوزن صفت هر لحظه تار نگاه بدنبال خود دلیلی نیندازند چون شاهد دنیا هر روز با کسی عقد الفت نبندند و چون دولت
بهانه هر ساعت بروی دیگری نخندند قال الله تبارک و تعالی فی سورة النور قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن و یحفظن فروجهن و لا
یبدین زینتهن الا ما ظهر منها و لیضربن بخمرهن علی جیوبهن الی آخر الآیه حاصل مضمون آیت سرایا هدایت آنکه امر کن یا محمد زنان مؤمنه را
که چشمهای خود را از نامحرمان بپوشند و فرجهای خود را از زنا یا از نظر بیگانگان محافظت نمایند و زینت باطنی خود را که بازوبند و دستینه و خلخال است و
زینت و گوشوار و هر زیوری که ملاقی بدن و دیدن آن مستلزم دیدن بدن باشد بنامحرمان ظاهر نسازند و مقنعه های خود را بر جاکهای گریبانها بیندازند
یعنی گردن و سینه خود را چنانکه در زمان جاهلیت عادت زنان بوده است باز نگذارند و بعد از چند فقره دیگر از آیه مذکوره میفرماید
که پا بر زمین نزنند زنان پاهای خود را بر زمین تا معلوم شود آنچه پنهان میدارند از زینت خود حاصل آنکه آواز خلخال خود را بگوش مردان
اجنبی نرسانند چنانکه رسم جاهلیت بوده است اما باعث میل مردان و سلسله جنبان شهوت نامحرمان نگردد و بشهادت آیه مذکوره
ثابت شد که چنانکه مردان را از زنان بیگانه دیده نظر میباید کشید زنان را نیز از دیدن مردان نامحرم روی دیده را میباید پوشید
ام سلمه روایت کرده است که بعد از نزول آیه حجاب من و میمونه در خدمت حضرت رسالت پناه ص بودیم که ابن ام مکتوم آمد آنحضرت
ما را فرمودند که پنهان شوید گفتیم یا رسول الله او نابینا است فرمودند که شما خود نابینا نیستید یعنی شما را از دیدن او احتراز لازم است
و در بعضی از تفاسیر مسطور است که روزی حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله در حجره حضرت فاطمه علیها السلام بود که عبدالله
ابن ام مکتوم در آمد حضرت خیر النساء برخواست و پنهان شد و چون ابن ام مکتوم بیرون رفت آنحضرت بسبیل امتحان از فاطمه زهرا علیها
السلام پرسید که چرا از ابن ام مکتوم پنهان شدی که او چشم ندارد و با وجود حرم سرای عفت فرمودند که اگر او چشم ندارد من دارم لیکن او مرا
نبیند من او را می بینم و حق تعالی فرموده است قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن از آیه مذکوره معلوم شد که زنان زینت خود را
از نامحرمان باید که پوشیده دارند و بوی خوش بکار نبرند و کشودن تکمه پیراهن را در نظر بیگانگان منافی مستوره عصمت و مخالف

پسندیده شریعت شمارند و حضرت سید الابرار ص از زینت کردن برای غیر شوهر خود نهی کرده و فرموده است که اگر این کار کند مستحق آنست
که خدای عز و جل او را بآتش دوزخ بسوزاند و از حضرت امام جعفر الصادق ع منقولست لا ینبغی للمرأة ان تجمر ثوبها اذا خرجت
من بیتها یعنی لایق و سزاوار نیست زن را که چون از خانه بیرون رود جامه خود را خوشبو کند و از جمله مؤکدات صلاح و عفاف
زنان همین کفایت است که با وجود فضیلت مسجد و افضلیت نماز در آن نماز زنان در خانهای خود افضل شمرده اند چنانکه در خبر آمده است
که بهترین مساجد زنان خانهای ایشان است و نمازی که زن در خانه در پستو گذارد افضل است از نمازی که در صفه گذارد و نمازی که در صفه گذارد بهتر است از نمازی که در
صحن خانه گذارد و نمازی که در صحن خانه گذارد اولیست از نمازی که در بام خانه گذارد مجملا هرچند زنان از احتمال نظر مردان دورتر و صورت
احوال ایشان در پرده نهفتگی مستورتر باشد بهتر خواهد بود که هر یک خود را از نظر نامحرم در پرده بپوشند باید دامن آیینه ننگ و نام
از تردستی نفس بدگویان در آیینه داران کمنامی باید گذاشت بسر پا هرزه گردی لج آبروی خود نباید ریخت و از غربال دیده ها نظارگیان خاک
بدنامی بر فرق ناموس خود نباید بیخت چه زنان را هیچ لباسی زیباتر از پرده خفا و هیچ زیوری پرنهان از گوهر حیا نیست و چهره که از حجاب
از آن رفته کلیست که از کرفته و عارضی که نظر غیری در رو گزیده باغیست آفت رسیده کمان ابروی که از کشاکش برادای بکباده شده باشد
خدنگ کرشمه اش کی دلنشین میگردد و شهد لبی که بمکیدن استماع غیر از مزه خود افتاده باشد چاشنی تکلمش کجا گلوسوز می تابد
مژگانی که هر روز دو کره بیاجانبی باشد چگونه دلبری نماید و سنبل زلف سیاهی که هر لحظه دست زد نگاهی گردد چون بوی عشق از آن آید گو
عفیفه از قبیله قریش بریشان گیسوی تابدار سر آمد خوبان روزگار بود و زلف چلیپا حلقه حلقه اش مقراض رشته سخن مدارس زلفش افتاده
عالم چون زلف پریشان دیده و هر تار مویش بر سواد شبها دراز خط بطلان کشیده وقتی موی خود را تراشید و سبب ظاهر این سلسله هم
چنان از هم پاشیده از باعث آن امر غریب استفسار فرمودند گفت بیگناهی در خانه رفته بودم نامحرمی را نظر بر من افتاد سر من کشاده و موی
من باز بود نخواستم موی که چشم نامحرم بر آن افتاده باشد با خود دارم از اینجهت تراشیدم گفتار در نرم ساختن توسن نفس هر جا بکشید
بار شریعت و کدخدائی بر اسیران سلسله لذات   و علیلان امراض مهلکه شهوات تخفیف و مستور نماند که نافعترین دوا که آدمی را از مرض
ذات الصدر وسوسه آرزوها میرهاند و سودمندترین دوائی که حرارت بخار خار شاهد گلعذار را فرو مینشاند امر تزویج و نکاح است که در اخراج مفسدان
امانی و آمال از قلم و فکر و خیال تدبیریست متین و در محافظت شهرستان ایمان از تاراج ترکان غمزه مهجبینان سدیست حصین در تقلیل
خون فاسد غرور و هوا فاصدیست حاذق و در تحلیل ماده سودای زلف و خط دوائیست موافق خفتگان فراش پیچیدگی را نسیم سحریست و بهوس
گوهر آبروی را سرمایه توانگریست فراش خاشاک هوا و هوس را که از حرم سرای عفاف نگر هرزه گرد را از علایق زن و فرزند بند بر پای نهد و نگاه
از غم و اندیشه معاش تعلیم پیش پا دیدن میدهد سنگ سخت روی نفس را در کوره ریاضت نرم میکند و شیشه نازک مزاج طبیعت را بسنگ سختی
ایام در هم میشکند و توسن طبع سرکش را بقطع مراحل نوایب رنج و خمول میگرداند و بجهت سرکش قوت بهیمی را بکشیدن بار شریعت رام و ذلول
میسازد و عوامست که لالی وجود بنین و بنات را از محیط عدم بر آورده زیور کردن مباهات آبا و امهات میگرداند باعث آنست که زلال
آمیزش ذکور و اناث پیوند کرده ثمرة الفؤاد و فلذ الاکباد تمتع بدر و ملحدین ماند روشن کرده بیست که آیینه خاطرها را در خاکستر کدورت
غوطه میدهد تا از زنگ اندیشهای نفسانی پردازد و آتش نتراست که شرار هستی اطفال را از سنگ صلب بطون بر آورده در سیاه ظلمت رحم میافکند
تا چراغ دودمانها را روشن سازد آیات و اخبار در ترغیب تزویج بسیار وارد شده و شواهد عقلیه و نقلیه بر فضیلت نکاح در احادیث
کتب معتبره شاخ در شاخ ما فتنه است قال الله تبارک و تعالی فی سورة النور و انکحوا الایامی منکم و الصالحین من عبادکم و امائکم ان یکونوا
فقراء یغنهم الله من فضله و الله واسع علیم خلاصه مضمون کلام معجز نظام آنکه ای اولیا عقد زنان   بیشوهر را بشوهر دهید
و مردان بی زنان را کدخدا کنید صالحان از غلامان و کنیزان خود یعنی جهت غلامان زن خواستگاری کنید و کنیزان را بشوهر دهید
نکاح احدی در آورید و گفته اند تخصیص صالحان جهت ترغیب بصلاح است چه هرگاه غلام و کنیز ببیند بصلاح رغبت کنند و محتمل است
که مراد از صلاح صلاحیت نکاح باشد پس معنی این خواهد بود که تزویج کنید غلامان و کنیزان که صلاحیت تزویج داشته باشند و چون توهم آن
میشد که فقر و تنگدستی و عدم قدرت بر ادای حقوق نکاح چون نفقه و کسوت مانع تزویج باشد و حق سبحانه و تعالی بجهت دفع توهم فرموده است

که اگر ایشان را درویشی و تنگدستی باشد خدا تعالی از فضل خود غنی و بی نیاز میگرداند حاصل آنکه فقر و عسرت و پریشانی را باید مانع نکاح نشود
بسبب فقر و فاقه دامن رغبت بر فضیلت تزویج نیفشانند که غنی مطلق و واهب بی منت جل شانه از خزینه نوال خود ابواب توسعه معاش بر روی
احوال ایشان میگشاید و از مرتبت خانه فضل و احسان بی منتهای در عسرت و احتیاج ایشان را مملو نماید چه انعام عام شاملش تا تمام افراد امکان کشیده
احاله ناگم نیروش بکند احوال هر غنی و فقیری رسیده از جمله کشاعر اهل حکام حضرت سید الانام صلعم مرویست که تزوجوا للرزق فان
لهن البرکة یعنی که خدا کنید برای توسعه معاش و روزی که زنان باعث برکتند و بطبق همین خبر است حدیث دیگر هم از آنسرور صلعم ماثور است
که اتخذوا الاهل فانه ارزق لکم و نیز فرموده اند که ما بنی بناء فی الاسلام احب الی الله تعالی من التزویج یعنی بنا نهاده نشده در
اسلام هیچ قاعده و سنتی که در نزد خدا تعالی خوشتر باشد از نکاح و هم از آنجناب صلی الله علیه و آله منقولست که من تزوج احرز نصف
دینه یعنی هر که تزویج کرد نصف دین خود را از شر وسواس شیطان و فساد هوسهای نفسانی ایمن کرد اینست ظاهر این حدیث سراپا ارشاد چنین
مستفاد میگردد که صفت عفت نصف ایمان و در میزان اعتبار با سایر ملکات مرضیه برابر و یکسان باشد و نیز حدیث نبویست که اکثر
اهل النار العزاب یعنی بیشتر اهل جهنم عزبانند یعنی مراد آنست که عزبان از غلبه شهوات خود را در مهالک محرمات میاندازند و
سبب عذر مستحق عذاب خدا و گرفتار عقوبت روز جزا میسازند بیش آموزدیده حضرت جعفر بن محمد از والد بزرگوار خود علیهما السلم
نقل فرموده که دو رکعت نماز که متزوج میگذارد بهتر است از هفتاد رکعت نماز که عزب بجا آرد و فضیلت نماز متزوج ظاهر این باشد
کما یحفظ لو کان بالغیب نماز خضوع و خشوع و حضور قلب است و آن در متزوج بیشتر بحصول میپیوندد چه برکت تزویج از سینه اندیشهای
نفسانی بر رسته و ابواب خلوت سرای باطن را بر آمد و شد بسیاری از خیالات فاسده فرو بسته طبع سرکش را بشیوه خاکساری و شکستگی عادت
داده و نفس اماره را طوق مسکنت و فروتنی بر گردن نهاده است و ظاهر است که کسیکه متصف بصفات نکوهیده باشد با داب بندگی بطریقه
تذلل را نکند که نزدیکتر است از کسیکه فکر و هوش پیوسته در بیابان هوا و هوس سرگردان و از صعود بخار شهوت همیشه دماغ
هایش مختل و پریشان باشد و نیز از جناب مقدس نبوی صلعم مرویست که النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی یعنی امر نکاح
تزویج سنت و طریقه منست پس هر که از طریقه من دور و رغبت بر تابد از من نیست و منقولست که آنحضرت از شخصی عکاف نام پرسیدند
که زن داری گفت نه پرسیدند که کنیز داری گفت نه پرسیدند توانگری گفت آری آنحضرت فرمودند که تو از برادران شیاطینی اگر از جمله کشیشان
و راهبان نصاری هستی پس برو و بایشان ملحق شو و اگر از جمله مایی پس تزویج کن و نیز فرمودند که بدترین شما عزبانند و بروایت دیگر فرمودند
شیطانی و هم از آنسرور صلی الله علیه و آله در خبر است که نکاح کنید تا بسیار شوید که من در روز قیامت بر بسیاری شما فخر خواهم
کرد بر امتان دیگر اگرچه طفل ناتمام از شکم افتاده باشد و پوشیده نیست که از اعظم فواید نکاح و الطف ثمرات بشجر بوستان خیر و صلاح
توالد و تناسل است که برسر خوان نعمتهای بهشت مقصود دیده دل را بمنزه عینک بجز فواید دینویه بر وجود ایشان متفرع
میشود و بسی مثوبات اخرویه از برکت ایشان بروز کار والدین عاید میگردد و از بهترین علم صلعم و آله ماثور است که خمسة فی قبورهم
و ثوابهم یجری الی دیوانهم من غرس نخلا و من حفر بئرا و من بنی مسجدا و من کتب مصحفا و من خلف ابنا صالحا حاصل معنی
پنج کسند که بعد از انقطاع رشته حیات و خلع ربقه تکلیفات همچنان ثواب بسیار در دیوان اعمال ایشان ثبت میگردد یکی آنکه نخلی نشاند
دیگر آنکه چاهی کند و آنکه مسجدی بنا کند و آنکه مصحفی نویسد و آنکه پسر صالحی گذارد آورده اند که حضرت عیسی علی نبینا و علیه
السلام را بر قبری گذر افتاد دید آنکه عذاب دید که مرده را عذاب میکنند حضرت روح الله از آنجا عبور فرموده دو وقت دیگر مراجعت
دیگر بار بر آن قبر گذشت ملائکه رحمت را با طبقهای نور در آن مقام مشاهده فرمود از جناب آن دو حال و تبدیل عذاب برحمت متعجب
گردید بعد از ادای نماز متوجه درگاه بی نیاز شده استکشاف آن راز نمود و قفل آن مشکل را بمفتاح دعا گشودن آغاز فرمود خطاب
بیرون با یمن نمود و حی بگو همتا که ای عیسی این بنده بلوث عصیان آلوده و طریق نافرمانی پیموده بود زن آبستن از و مانده بود چون باد
آن طفل از زن کرده بمکتب فرستاد چون معلم او را بسم الله الرحمن الرحیم را تعلیم نمود مرا از آن بنده شرم آمد که او در زیر زمین ذکر نام
کند مجملا اگر فرزند نماند همینست که پدر و مادر را بدعا یاد کنند و برکت طاعت و بندگی نیز بدو عاید آنچه آزاد کرد ایشان و اگر در کذر
وداع فراغ بر جگر والدین گذارد چه اجرهای جزیل که از آن رهگذر نیابد و پدر نمیماند چه شهدهای خوشگوار سعادت که در عوض تلخ
آن الم جانگزا بکام جان ایشان نمیچشانند از حضرت سید کونین صلعم مرویست که تزوجوا تناسلوا فانی اباهی بکم الامم غدا فی القیمة حتی
ان السقط یجیئ محبنطئا علی باب الجنة فیقال له ادخل فیقول لا ادخل حتی یدخل ابوای قبلی ملخص معنی آنکه تزویج کنید تا بسبب توالد و تناسل بسیار شوید
که من در روز قیامت بر بسیاری شما مباهات خواهم کرد حتی طفلی که تمام خلقت نشده باشد و از شکم مادر افتاده باشد خشمناک و آزرده بر در بهشت
آمده باو گویند که داخل بهشت شو جواب دهد گفت که داخل نمیشوم تا پدر و مادرم نیز پیش از من داخل نشوند و در مسکن الفواد مذکور است که
یکی از صلحا مدتی مدید پا در دامن تجرد پیچیده کنج وحدت بی علاقگی را حصار عافیت خود میشمرد هرچند یاران صدیق و دوستان شفیق
از فرط شوق انگیز زن دل و دین ربوده مرغ دلش با قبول قاهل را میگرد و نکاح را در بستر استراحت غنوده و دو دیده دلش ناگاه عالم خواب
گشوده بود چون بیدار شد سحرگاه خود گفت زنی برای من خواستگاری کنید سبب آن از غرب باعث آن از بعضی تقریب او سؤال کردند
در جواب گفت در خواب دیدم که قیامت قائم شده خلایق در موقف حساب شدت تشنگی بیتاب کرده است ناگاه جمعی از پسران دیدم با کوزههای زرین و اباریق
سیمین بمیان انجمن در آمده بعضی از ایشان را آب میدادند و بعضی دیگر را محروم ساخته دست رد بر سینه ایشان مینهادند من دست بجانب یکی از ایشان
دراز کرده گفتم مرا نیز آبی ده که تشنگی امانم را ربوده گفت ما جز پدر خود بکسی آب نمیدهیم پرسیدم که شما چه کسانید گفتند ما اطفال مسلمانانیم
که بسبب وفات خود پدر و مادر را غمگین ساخته و بسوز فراق آتش حسرت در دل ایشان انداخته ایم غرض من از ذکر همه آنست که شاید خدا تعالی
فرزندی کرامت فرماید و بآن عطیه را گرفته مرا پدر مصیبتش مبتلا نماید تا مرا بدین دردمندی در رستخیز جهت آمرزش وسیله و تقریبی در آن
عرصه از کار برآید کرامت الهی بهر و نصیبی باشد و آثار و اخبار از این قبیل بسیار و ورود یافته و بتوضیح و تبیین آن از نجوم زاهرات احادیث ائمه
طاهرین که مشارق انوار هدایت و مطالع اشعه کرامت اند برد و دیوار ایمن دعا بسیار است چنانکه انشاء الله تعالی در باب صبی بر زبان
قلم موعظت شیم جاری خواهد شد

مجلس بیست و ششم

در شهوت اکل و شرب و مذمت پرخوری و نظر بلطافت و خوشگواری لقمه داشتن حلال
حرام آن در مذاق بی بکیسان شمردن چون نیکانه بهیش و شربیک و دانا احوالشهر دور و نزدیک جلت عظمته و عمت نعمته قصر وجود موجودی را
بصفت احتیاج بنا نهاده و ابواب احتیاجات بندگان از هر سو بسته شده و بر رو باز کرده است و از آنجمله اکل و شرب است که مناط ارتباط جسم و
جان و جادو بوارطبایع اربعه را انجا سبب است پس آدمی بتحصیل قوت بقدر ضرورت محتاج و در اطفای آتش جوع و عطش ناچار و ناگزیر
نه از جانب شرع و دین بدان ملامتی و نه از طریق عرف و عقل بر آن مذمتی متوجه میگردد و مذمتی که از خوردن و آشامیدن متوجه انکس میگردد
از جهت کمیت و کیفیت آنست که عبارت از پرخوردن و حرام خوردنست پس بر عاقل هوشمند احتراز از این دو صفت خبیثه ناپسند
بر نفس اهتمام لازم خواهد بود و بیان مذمومیت این دو صفت و ذکر مضرات آن داعی بر ایراد دو فصلست

فصل اول

در مذمت پر
خوردن بر بعضی پرستاران شکم پرور و مصروف در تهیه معده که لاغر کم کسبت بر مجرای دل گرگ شکم پرستی را قبله همت ساخته و بکرسنه چشمی طبیعت
معده را از آب و نان پر کرده اشتهای الوان نعمتهای جاوید در باخته اند مخفی نماند که خوردن و آشامیدن بمنزله روغنیت و چراغ عمر
که بوده باشد روشنی چراغ حیات را در فانوس بدن هر دو ضرور احیای آدمی نیز از افراط و تفریط اکل و شرب در معرض خطر است چنانکه از فرط کمی
قوام قوی و مواد سستی پذیرفته بنا هستی از پا در می آید از فرط سیری نیز کارکنان قلم رو در وجود از خدمات مأمور عاجز دست تدبیر و تصرف
کوتاه گشته و سپاه امراض مملکت از کمین گاه اخلاط فاسده سر بر آورده پادشاه حیات ناچار از کشور بدن فرار مینماید حکیم ستا گوید جوری لقمه
ز عادت بیش هم ضد آرد کلید کلمه بیش هاضم چون بعد بر دارد انگلو کلمه دگر سازد باشکم خوار ناپار اندیشیدن که از جامه شترات
خوردن سیر قال الله تبارک و تعالی فی سورة الاعراف و هو اصدق القائلین کلوا و اشربوا و لا تسرفوا انه لا یحب المسرفین گویند جمعی
از مشرکین عرب در ایام الحرام از خوردن حیوانات خود را نگاه میداشتند و از تعظیم کعبه معظمه دانسته عبادت میانگاشتند مسلمانان نیز آن رسم
مستحسن شمرده خواستند شعار خود سازند حق سبحانه و تعالی بدین آیه ایشان را از آن باز داشت و بعضی آیه را عام گرفته کافر و انام را در
این خطاب داخل دانسته اند و بهر تقدیر خلاصه مضمون بیان مشهور اینست که بخورید و بیاشامید لیکن در آن اسراف و تعدی از
حد مکنید که خدا تعالی صاحبان این صفت را دوست نمیدارد و گفته اند که حد اکل و شرب آنست که طعام و شراب حامل انکس باشد نه انکس حامل آن

و چون ازین حد تجاوز نکند اسراف باشد آورده اند که هرون الرشید علیه اللعنه را طبیب نصرانی بود که او را بختیشوع میگفتند روزی
او را با علی ابن الحسین واقدی که از دانشمندان آن عصر بود مباحثه افتاد و صورت بحث این بود که بختیشوع گفت که من در کتاب شما یعنی در
قرآن از علم طب چیزی نیست و حال آنکه گفته اند العلم علمان علم الابدان و علم الادیان یعنی دو علم اکر اشرف علوم است و سایر علوم در جنب آنها
کالمعدوم یکی علم طب و دیگری علم دین علی ابن الحسین در جواب گفت حق سبحانه و تعالی جمیع طب را در نصف آیه قرآن جمع فرموده است گفت
~~اکنون گفت کدام است~~ گفت آنکه فرموده که کلوا واشربوا ولا تسرفوا نصرانی گفت از پیغمبر شما چیزی در علم طب
ماثور نیست گفت پیغمبر ما هم تمام طب را در اندک عبارتی جمع کرده فرموده است که المعدة بیت الداء والحمیة راس کل دواء واعط کل بدن ما عودته
یعنی معده خانه درد و محل تولد امراض است و پرهیز فرمودن آن از امتلاء طعام و شراب یا از غذاهای غلیظ نامناسب سر همه دواها است و بده هر بدنی را
آنچه عادت داده باشی آن را از غذاها و لباسها نصرانی گفت کتاب شما و پیغمبر شما هیچ طبی از برای جالینوس وانگذاشته اند و ترک اکل نمودن بر سیری
موجب برص میگردد و مخفی نماند که آنچه پر خوردن با بدن میکند صد چندان با دل میکند و چنانکه شعله حیات از کثرت اکل و شرب انطفا می پذیرد
چراغ حیات دل بینش که عبارت از نور ایمانست ازین صفت زشت و ناپسند فرو میمیرد چه بنده در وقت امتلا از ذکر اسم معبود گران و کاهل
و از مراقبه احوال خویش و مجاهده نفس کافر کیش غافل و ذاهل میباشد و چون از کثرت اکل و شرب سپاه غفلت و لشکر میل و شهوت قوت
گرفته بر کشور ضمیر استیلا یابند ناچار لوای آگاهی نگونسار گشته جمعیت علم و عمل از هم میپاشد و در آنوقت آیینه دل برای خود خاک
کدورت بر سر میافشاند و از جوهر آثار ایمان در دیار باطن دیار نمیماند و لهذا حضرت سید الانام صلی الله علیه افضل الصلوة والسلام
فرموده اند که لا تمیتوا القلوب بکثرة الطعام والشراب فان القلب یموت کالزرع اذا کثر علیه الماء حاصل معنی آنکه میرانید دلهای
خود را ببسیاری طعام و شراب که چنانکه کشت بر بسیاری آب و منابع و ناچیز میشود دلهای
از بسیاری طعام و شراب میمیرد و سبب میشود تا حیات از سیری معده پژمردگی می پذیرد و نیز از آنجناب صلی الله علیه و آله منقولست
حدیثی که حاصل معنی آن اینست که هر که کم خورد تن درست و دلش روشن و مصفا باشد هر که بسیار خورد بدرد شکم و قساوت قلب مبتلا
میگردد و از جمله مواعظی که حضرت لقمان پسر خود را وصیت نموده و از در نصایحی که بگوش دل گوش هوش نامزد فرموده اینست یا بنی
اذا امتلئت المعدة نامت الفکرة و خرست الحکمة و قعدت الاعضاء عن العبادة یعنی چون معده پر شود دیده فکر و هوش بخواب رود و زبان
حکمت گنگ و لال میگردد و اعضا و جوارح از اقامت وظایف بندگی باز میمانند آورده اند که سپند آتش خوف و تقوی حضرت یحیی بن ذکریا
علیه السلام را با راهزن طریق دین ابلیس لعین وقتی اتفاق ملاقات افتاد دید که فرزند آدم را بچه حیله بهتر توانی فریفت شیطان
گفت بسیار خوردن و آتش شوق عبادتش را به بسیاری اکل و شرب فرو نشاندن و مکالمه مذکوره در بعضی از کتب بنوعی مسطور است که حضرت
یحیی از ابلیس لعین پرسید که کدام ساعت بر بنی آدم بیشتر دست داری گفت که پر خورده و آشامیده باشد حضرت یحیی فرمود
هل وجدت علی نفسی شیئا حاصل معنی آنکه آیا در من برای خود دست یافته ابلیس گفت نه آنحضرت مبالغه کرد ابلیس گفت
آری شبی از شبها طعام نزد تو آوردند تو گرسنه بودی ترا بر سر اشتها آوردم تا بیش از عادت خوردی و از ورد و عبادت گران و کاهل گشتی
حضرت یحیی فرمود بعد از این دیگر سیر نخواهم خورد ابلیس گفت بعد از این دیگر کسی را نصیحت نخواهم کرد همانا بر مضمون این کلام
محمولست که ان الشیطان لیجری من ابن آدم مجری الدم فضیقوا مجاریه بالجوع والعطش یعنی شیطان همچو خون بر اندرون بشر آدمی میدود
پس تنگ سازید راه نفوذ او را بگرسنگی و تشنگی و این کنایه از اینست که شیطان در وقت سیری بیشتر تسلط دارد و هر گونه تصرفی
که خواهد در کشور خاطر میتواند کرد و در هنگام گرسنگی دست تعیش از نفوذ ایمان کوتاه میشود و کمند وسوسش از کنگره
ایوان خاطرها نارسا میافتد و لهذا سرور عالم صلی الله علیه و آله فرموده اند که بلند مرتبه ترین شما در نزد الله تعالی کسی است که گرسنگی
بیشتر میکشد و تفکر یعنی اندیشه در آلاء الهی و آثار صنایع نامتناهی بیشتر کند و دشمن ترین شما در نزد خدا تعالی کسیست که بسیار خورد
و بسیار آشامد و بسیار خوابد و از نقطه دایره سوگند نطفه صلبی پدر اعنی حضرت عیسی روح الله علی نبینا و علیه السلام منقولست
حدیثی که خطاب به بنی اسرائیل کرده که یا بنی اسرائیل لا تکثروا الاکل فان من اکثر الاکل اکثر النوم ومن اکثر النوم اقل الصلوة

کتب من الغافلین یعنی از بسیار خوردن پرهیز کنید که هر که بسیار خورد بسیار خوابد و آنکه بسیار خوابد نماز کم گذارد و کسی که نماز کم گذارد
نامش در صحیفه غافلان ثبت میگردد و از جناب رسالتمآب که از مومن و منافق سوال نمودند و بر بیان صفات و علامات این دو گروه دیده توقع
گشوده اند آنحضرت به سر انگشت زبان حکمت بیان نقاب خفا از چهره اسمعا برداشته فرمودند که ان المومن همته فی الصلوة والصیام
والعبادة والمنافق همته فی الطعام والشراب کالبهیمة خلاصه معنی همت مومن همگی بر نماز و روزه و بندگی مصروف و همت منافق بر طعام
و شراب مانند چهارپایان موقوفست و نیز فرموده اند که المومن یاکل فی معاء واحد والمنافق یاکل فی سبعة امعاء یعنی مومن بیک روده اکل
میکند و منافق بهفت روده و این عبارت بحسب ظاهر کنایه است و از آنکه مومنان کم خوار و منافقان پر خوار میباشند چنانکه مشهور است
که سر خیل اهل نفاق و عدوان معاویه ابن ابی سفیان لعنة الله علیه بسیار اکول و شکم پرست بود که در میان عرب ضرب المثل شده بود چنانکه
یکی از شعرای عرب گفته است شعر وصاحب لی بطنه کالهاویة کان فی امعائه معاویة و از شعرای عجم سنائی فرموده است
شعر هست چون معده معاویه آز که بخالی از تو دست دارد باز روزی با کل سر میبدان هفت چون حضرت امام حسن علیه آفرین و
مانند خار با گل همنشین بود و با هم طعام میخوردند آنحضرت بطریق عادت خود دست رغبت کشیده میداشت و آن لعین دقیقه از صفت
بهیمیت خود فرو نگذاشت معاویه علیه اللعنه گفت یا ابن رسول الله چرا مانند زنان اکل میکنی آنحضرت فرمودند که اکل ما اکل زنان
و ضرب ما ضرب مردان و منقولست که خواجه عالم علیه السلام علاج جرید و حرما پیش او نهاد بسیار خورد آنحضرت فرمودند که بفروشید که
بسیار خوار شوم میباشند و گویند ابو جحیفه روزی طعام غلیظ افراط خورده بمجلس جنت توامان حضرت ختمی عالم صلی الله علیه و آله آمده هر
لحظه آروغ میزد آنحضرت او را از آن حرکت زشت منع نمود فرمود که ان اکثرکم شبعا فی الدنیا اکثرکم جوعا فی الاخرة یعنی هر که از شما
در دنیا سیرتر خورد در آخرت گرسنه تر خواهد بود و هم از آنجناب منقولست که دشمن ترین مردمان در نزد خدا تعالی جمعی اند که
خود را از پر خوردن تخمه و ممتلی سازند و ترک ننماید بنده خورشی را که خواهش آن داشته باشد مگر آنکه او را درجه باشد در بهشت
بالجمله آدمی پر شکمی از ادراک لذت سعادت ممنوع و از ترقی بسیاری از درجات رفیعه باز میماند و گرانی معده همتها را از مبنی کری
حضیض نانست نموده از طیران اوج مراتب عالیه محروم میگرداند و دود دیده بصیرتی ضعیف و خیره و از صعود بخار معده
آیینه دل سیاه و تیره میگردد و گاهی بسبب قبض شدن طبیعت بدرد شکم مبتلا گردیده درد دین را فراموش میسازد و بنا علت استهال
زور آورده مرکب تن را بتازیانه تقاضای حاجت بکنار مبرز میتازد که هر آن غذاها بار دست و پا طلب بی راسول طریق بکسست بکشی میکند
و گاهی حدت شربتها خار آتش اضطرار در خرمن آسودگی می افکند و گاهی بسو طراوت نقل هر برابر عداد میبرد و گاهی بادی بطوبت شعله
شوق عبادت را بیادی میدهد نمیدانم آدمی بیچاره بتهیه اسباب سفر قیامت کی خواهد پرداخت و از جنگ آلام و مکاره چه وقت رهایی خواهد یافت
خود را بمن باد هشت صد الهی خواهد انداخت حکیم سنائی فرموده اولین سده دره آدم هست نای گلو و طبل شکم طبل و نای است مطرب فتنه
ره شر هر دو را گذار و خود بگذر مرد پر خوار بیقین باشد سیر خورده که گرسنه دین باشد چون خوری بیش پیل باشی تو کم خوری
جبرئیل باشی تو هر که بسیار خوار باشد او نفس حیوانی بخوردن ارزانیست خورش جان ز خوان ربانیست
یکی از اکابر چون از بازار میگذشت و از جنس ماکولات و غیر آن چیزی میدید که طبعش بآن میل گشت با خود خطاب نموده مضمون این سخن
ادا میفرمود که ای نفس بمفارقت آنچه آرزو کردی صبر کن و اینکه من کام ترا برنمیآرم و نیاز تو خود نمیرسانم از کرامت و منزلتست
در نزد من چه میدانم که حصول آن بجهت دنیا یا آخرت ترا زیاد و باعث محرومی از نعمتهای جاوید باشد گویند شهنشاه کشور تقوی و صف
شکن معرکه جهاد نفس و هوا که گوهر دین حضرت امیر المومنین علیه السلام روزی بقصابی گذر کرد که گوشت فربهی داشت آنحضرت را بخریدن آن
گوشت ترغیب نمود آنجناب فرمودند که من بر نخوردن گوشت صبر میکنم خدا تعالی پنج چیز را در پنج چیز گذاشته یعنی پنج خصلت را
موروث پنج خصلت دیگر ساخته است عزت را در طاعت و خواری را در معصیت و نافرمانی و حکمت را در خالی بودن شکم
و هیبت را در نماز شب و توانگری را در قناعت و از مسلم مخالف و موافق حضرت ابی عبدالله جعفر صادق علیه السلام منقولست روایتی که حاصل
مضمونش اینست که سه چیز است که باعث خشم الهی میشود بیکار گردیدن بی آنکه بیداری کشیده باشد و تعجب خندیدن بی آنکه تعجبی باشد

ستم اکل نمودن بی آنکه گرسنه باشد مرویست که از جمله آنچه خدا تعالی در شب معراج بحضرت محمد المصطفی صلعم خطاب نموده اینست
که ای احمد اهل دنیا را دشمن دار و اهل آخرت را دوست دار آنحضرت گفتند که یا رب اهل دنیا و آخرت کیانند الله
تعالی بیان صفات اهل دنیا نموده از آنجمله فرموده که اهل دنیا کسی است که بسیار خورد و بسیار خندد و بسیار بخوابد و گفته اند هر که
همت بپر کردن شکم مصروف دارد بهای او رزد که از شکم بر میآید نظم ای ز پی طبل شکم همچو نای جمله کار و کشت و رشته تا بپا کار تو
از همه بهر تصور کنی نیست بجز آنکه شکم پر کنی چون خر کاس زبر ناخوشی خوی گرفتی بنجاست کشی تا بکی از ین حرف بنا درشتی
تو بشکم میکشی و او بر پشت فصل بیست و دوم در مذمت حرام خوردن و بیتقم فرمودن نفس شوم آبروی ورع از چهره ایمان بردن حضرت
خلاق ودود رزاق بنده پرور جل جلاله و عم نواله بتوسط الحکمة بالغه رشیلان روزی بندگان را در مطبخ کن فکان چنانکه باید
مهیا نموده و قسام ارزاق عباد حصه هر یک از بار یافتگان مهمانسرای ایجاد را در سر سفره عام انعام بقدری که شایسته خدا فرموده است
تخم وجود هر موجودی که دهقان مشیت ازلی در زمین حیات کشته متوقف قضارات وظیفه اش بخط سبز بر ورق کشت زادی
نوشته است و لهذا هستی هر حیوانی که در ریاض امکان کردن نشو و نما یافته از مزرع عنایت لم یزلی آب روزی کامیابی از جویبار
مجاری ایام و لیالی در پایش روان ساخته دستگاه روزی حلال نه چنان تنگ فضا که بجهت توسیع معاش دامن همت بلوث حرام
باید آلود پرورش نفس شوم بدکیش نه آنقدر ضرورت که در تحصیل شهوتش طریق مخالفت حق بقدم کد و سعی باید پیمود
سوختگان آتش تقوی بکباب جگر ساخته چون بوی کباب بلند هانده و راه بر خوان مطبخ رضا بنان سوخته داغ دل تن در داده
بشکر شیرینی هر چرب و شیرینی چو دوشاب دلان از راه نروند عالی همتانی که با انبیا و اولیا همسفره قناعت گشته اند با فرعون
و نمرود همکاسه تنعم نتوانند بود و درویشانی که از مطبخ قضا بنعمت تسلیم و رضا آموخته اند دریوزه لذات از نان و نعیم دنیا
نتوانند نمود سیر چشمانی که بر سر خوان نعم کجش شوربای قناعت کرده اند دیده رغبت بمائده شهر ناک نکشایند و ناز لقمه اجابت کرپی بلذت
نان خشک حلال برده اند مذاق همت بالوان طعامهای حرام نیالایند از اینجاست که حضرت علی المرتضی ع مأثور است حدیثی
که حاصل مضمونش اینست که صبر بر دو قسم است یکی صبری که بنده در وقت حلول مصیبتی و نزول بلیتی نموده و در تحمل صعوبت
آن طریق مردانگی مسلوک دارد و این صبر جمیل و نیکوست و نیکوتر از این آنست که چون حرامی پیش آید و امر نامشروعی رو نماید که
نفس بهیمی را از ارتکاب آن عقیله اجتناب بر پا گدارد و جرعه مرارت ترک آن در دندان صبوری بر جگر فشارد و ذکر امتناع صبر و
شکر نیز بر دو قسم است یکی آنکه در وقت مصیبت حق تعالی را یاد نموده رضا بقضای او دهد و افضل از این آنست که چون معصیتی پیش
آید و نفس خودکام بلذت حرامی دیده هوس کشاید جناب اقدس الهی و عظمت و سطوت پادشاهی بخاطر آورده ترک آن معصیت
نماید و امتیاز میان حلال و حرام حضرت سید الانام صلعم منقولست که لا یدخل الجنة من نبت لحمه من سحت النار اولی به یعنی داخل
بهشت نمیشود کسی که گوشت او از لقمه حرام روئیده باشد جهنم باو سزاوار است و مرویست که روزی معاذ ابن جبل از حضرت
سید الرسل صلعم از آیه یوم ینفخ فی الصور فتأتون افواجا سؤال نمودی آنحضرت فرمودند از امر عظیمی سؤال نمودی پس اشک در چشم
مبارکش گردیده فرمودند که ده صنف را از امت من در قیامت حشر کنند و ایشانرا از مؤمنان ممتاز گردانند بعضی بصورت بوزینگان
باشند و بعضی بر هیأت خوکان و بعضی نگونساران که ایشانرا بدوزخ کشند و بعضی نابینایان و بعضی کران و گنگان و بعضی
زبانهای خود را میخایند و آن بر سینه های ایشان افتاده باشد و چرک و خون از دهنهای ایشان سیلان کند و اهل محشر را از آن کراهت باشد
و بعضی دست و پا بریده باشند و بعضی از دارهای آتشین آویخته و بعضی را بوی گند باشد بدتر از مردار و بعضی را جبه های آتشین
پوشانیده باشند از قطران که بتنهای ایشان چسبیده باشد آنگاه آنحضرت بیان افعال هر یک را از اصناف عشره مذکوره کردند و از آنجمله
فرمودند که آنکسانی که بصورت خوک باشند جمعی اند که حرام خورده باشند و هم از آنسرور صلعم این مضمون مأثورست که در روز
قیامت جمعی قسم بعرصه محشر گذارند و حسنات ایشان از بسیاری و گرانی مانند کوههای تهامه کلان باشند و خدایتعالی عز و جل آن حسنات را
هباء منثورا گرداند و امر فرماید که ایشانرا بآتش برند سلمان رضی الله از آنجماعت سؤال نموده آنحضرت حاصل این مضمون ادا

فرمودند

فرمودند که ایشان نماز گذارده و روزه داشته و در پاره اوقات شب گوابندگی افراشته باشند لیکن چون حرامی روی داده از
جا در آمده خودداری نمینموده اند و باتخاذ آن حرام آغوش بیباکی میکشوده اند بدلالت این خبر سرتاپا موافق و بمقتضای این روایت
هدایت اساس نقود اعمال بی خلوص از غش و دزد و بال در بازار عقبا بجیبه بر نگیرند و مختصر جواهر حسنات بی آبروی ورع خازن بالجمله
عیبی هیچ نیز برند بیت اگر عملی که بقوت قوت حرام از بنده متمشی گردد در عرض گاه اکبر چه محل خواهد داشت و طاعتی که بیاری
آب و نان شبهه آلوده و مختمر شده باشد جز دست رد بر سینه نخواهند گذاشت و نمازی که بر سطحهای دستار آلایش حرام نشسته
گذارده گی دست گیر و روزه که بر یکهشته اموال دیگران بلاکجا بستر قبول پذیرد از دانه شکری که بطمع ازدیاد مال حرام در مزرع
زندگانی انشا چه ثمره خواهی دید و از نخل دعا که نه با آب پرهیزگاری از زمین دل سر کشد چه میوه انشرح خواهی چید سرور عالم صلعم فرموده الله
که ان العبد یرفع یدیه الی الله تعالی و مطعمه حرام و ملبسه حرام فکیف یستجاب له و هذا حاله ملخص معنی آنکه بنده دست بدعا برداشته و مطلب
خود را از درگاه الهی مسئلت مینماید و حال آنکه خورش و پوشش او حرام و نیز بر وفق رضای الهی است پس با این حال چگونه دعای او مستجاب
گردد و هم از آنجناب صلعم منقولست که هر که یک لقمه از حرام خورد تا چهل صباح دعای او مستجاب نگردد و در عدة الداعی مذکور است
که شخصی بخدمت آنحضرت صلعم عرض نمود که من دوست میدارم که دعای من مستجاب شود آنحضرت فرمودند طهر ماکلک و لا
تدخل بطنک الحرام یعنی خورش خود را پاکیزه ساز و بشکم خود حرام داخل مکن آورده اند که حضرت داود علی نبینا و علیه السلام روزی
بنی اسرائیل را جمع نموده خطیب نطق و بیان را در منبر زبان بگفتار این دو کلمه حکمت گویا و گوش هوش مستمعان را باین دو گوهر
ثنا هوادار مزین و محلی گردانید که یا بنی اسرائیل لا تدخل افواهکم الا الطیب و لا یخرج من افواهکم الا الطیب یعنی باید که بدهان
شما فرو نرود جز لقمه پاکیزه حلال و از دهانهای شما بر نیاید مگر سخن شایسته گویند شخصی از جناب رسالتمآب صلعم پرسید که
یا رسول الله من المؤمن یعنی مؤمن کیست و اهل ایمانرا بچه صفت میباید زیست آنحضرت فرمودند که المؤمن من اصبح نظر الی رغیفه
من این یکسبها ماحصل معنی آنکه مؤمن آنکسی است که بامداد نظر تأمل بنان خود افکند که از کجا کسب مینماید و در وجه معیشت
خود اندیشه نماید که مبادا بلوث حرام آلوده و لباس شبهه در آن سوده باشد مرویست که فرستاده حضرت باریتعالی صلعم خطاب
بابی ذر غفاری رحمه الله نموده این مضمون ادا فرموده که یا اباذر بنده در زمره متقیان داخل نمیشود تا وقتی که با نفس خود چنان
نماید محاسبه که استادی و اهتمام در آن بیشتر باشد از محاسبه که شریک با شریک در مالیات میکنند پس معلوم نماید که طعام و
پوشش او از کجاست از حلال است یا از حرام یعنی در آن باب بی پروا نگردد در حلیت و حرمت آن اندیشه نماید و چون آن معلوم گردد دامن
بلوث آن نیالاید و در رساله که حضرت زین العابدین ع و فخر الساجدین علی ابن الحسین علیهما السلام بعضی از اصحاب خود نوشته
مذکور است که حق بطنک علیک ان لا تجعله وعاء للحرام و لا تزیده علی الشبع یعنی حق شکم تو بر تو آنست که آنرا ظرف لقمه حرام نکنی
و زیاده از قدر سیری اکل ننمایی و از جمله کلماتی که حضرت متکلم ذی العزة عز شانه مهر سپهر رسالت صلعم و آله و سلم در شب معراج بشرف
خطاب لن ترانی سرافراز گردانیده و بتوسط آن مخبر صادق بگوش کافه خلایق شنوانیده اینست که یا احمد علیک بالورع فان الورع
راس الدین و وسط الدین و آخر الدین ان الورع تتقرب الی الله تعالی حاصل معنی آنکه ای احمد ترا باد که شیوه ورع و پرهیزگاری
مرعی داشته باشی که صفت ورع اول و میان و آخر دین است بنده بپرهیزگاری بمنزل قرب الهی ورود میکند و بکمند این وسیله
باوج مرتبه مقربین صعود مینماید و نیز فرموده اند که یا احمد ان الورع زین المؤمن و عماد الدین ان الورع مثله کمثل السفینة
لا یحو حصل معنی آنکه ای احمد ورع و پرهیزگاری زینت مؤمن و ستون دین است و مثل آن مثل کشتی است همچنانکه در دریا از ورطه هلاکت
نجات نیابد مگر کسی که در کشتی باشد بنده نیز در موج خیز هوسهای نفسانی یا در قلزم خونخوار مؤاخذه آنجهانی جز بشیوه پرهیزگاری
از غرقاب هلاک بساحل رستگاری نرسد دیگر فرموده که یا احمد ان العبادة عشرة اجزاء تسعة منها طلب الحلال فاذا طیبت
مطعمک و مشربک فانت فی حفظی و کنفی خلاصه مضمون آنکه ای احمد عبادت ده جزو است نه جزو از آن جمله طلب وجه حلال است پس چون مطعم و
مشرب خود را از آلایش حرمت پاک کنی و اجتناب از نان و آب حرام شبهه ناک نمایی داخل کنف حمایت خود کنیم و از مکر و حیله شیطان

وعذاب جهنم محافظت نمایم و مرویست که شخصی بخدمت حضرت ابی جعفر محمد باقر علیهما السلام عرض نمود که من عبادت کم میکنم و روزه
کم میدارم اما امیدوارم که از غیر حلال نخورم آنحضرت فرمودند که کدام اجتهاد یعنی سعی در بندگی بهتر از اینست که کسی شکم و فرج
خود را از حرام نگهدارد و از بهترین عالم ع منقولست روایتی که حاصل معنی آن اینست که از امت من هر که اجتهاد کند در ترک شهوات
از شهوات دنیا و از خشم الهی اندیشه نموده از سر آن برخیزد خدایتعالی او را از فزع اکبر ایمن گردانیده داخل بهشت سازد و در عدة الداعی از حضرت
امام جعفر صادق ع روایت کرده که ترک لقمة حرام احب الی الله من الفی رکعة تطوعا یعنی ترک لقمه حرام نمودن در نزد خدایتعالی خوشتر است
از دو هزار رکعت نماز سنتی ای نفس شوم خودکام وای بی تمیز حلال و حرام ای که از بیشه شغال صفتی و سگ کاوای کافر نعمت لذت قناعت
ای مجوس آتشکده حرص و آز وای محبوس زنجیر آرزوهای دور و دراز تا چند جهت زکاة شکم پشت بر فرمان الهی کنی و در پر کردن انبان گنجینه
دل از نقد ورع تهی کرده از طی مراحل تکلیف باز مانده بجز اینکه شکم پر دارد و جهت در دل و یکدم لذت خوردن خوری و از ناز و نعیم ابدی
بی نصیب باشی بجو شکوه لقمه حرام عیش زنده دلی را بر خود تلخ کنی و با شتعال نیران اشتها آتش در خانه مظلومان افکنی و ندانی میوه که از
باغ بیوه بیدست ستم چیده شود در مذاق ایتام قاتلست و حلوا که از شیره جان بینوا پخته گردد در کام تقوی مانند زهر هلاهل سنان
بر دل اهل دل بوقت طعام کند مخمر ز می بود ز حرام   حنج کردی زهر ترخانرا   در سر زبان بلای ایمان را   حیف باشد که همت را
چون کرگسان بر دار خوار مال کسان معتاد سازی و شهبان اندیشه را مانند مگسان بکاسه کوزه شبهه آلوده ناکسان اندازی گاه از جهت
لب نانی دندان و راهزنی پیشه کنی و زمام اجرام بو شکی در سلوک طریق حیله و طراری اندیشه نمایی چه سیلها از اشک خونین که جوی
ستم از دیده مظلومان روان کنی تا آب بر آتش جوع افشانی و چه جراحتها حسرت که بناخن جور و ظلم بر جگر بیچارگان افکنی تا غبار
هوسی فرونشانی نادیدن جوش هوسی پر بار میکنی چه دودها آه که از دلها درویشان بدرگاه الهی بلند نمیشود و تا شکمی سیر نمیسازی
چه نالهای الامان که از جانهای مسکینان بدربار منتقم حقیقی بفریاد خواهی نمیرود قوله تعالی فی سورة الحجر ذرهم یأکلوا و یتمتعوا و یلههم
الامل فسوف یعلمون فردا است که بمکافات کباب مرغ مسمن که از بیوه زالی بزور کشیده باشی چون کباب بسیخ توبیخ کشیده خوناب
حسرت از دیده افشانند بچشم و عنقریب که جزای بریان بره شیر مستی که از فقیری گرفته باشی گرفتار سر بسته تنور آتش انتقام
سرنگون خواهند آویخت فلا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون انما یؤخرهم لیوم تشخص فیه الابصار کلام بلیغ اینکار راستی که
الصبر عن محارم الله ایسر من الصبر علی عذاب الله یعنی صبر بر شهوات ترک مناهی آسانتر است از صبر بر صعوبات عذاب الهی بترک لذات
یکدم صبر نتوانی کرد چگونه تاب شدت عذاب الهی خواهی آورد و چون تحمل سطوات قهار نداری چرا از لذائذ ملذات حرام دست
کوتاه نمیکنی ای مرد غافل بیشتر اکل فی الجملة بر ما کار خود اندیشه نماید و میداند که پادشاهی تمام دنیا بیک دم عذاب عقبی نمی ارزد و از دل
همه لذات این جهان را که لحظه و حسرت روز حساب برابر نمیکند فکیف که لذت طعام و شراب از کام تا گلو بیش نیست و خوش رنگ
و بوی نعمتها و الوان زیاده از یک نفس پایدار نمیماند بعد از آن چه گویم که چه میشود و آنچه باید گفت و خوش آیندگی بچه منجر میشود
مرویست که ما من عبد الا و به ملک موکل یلوی عنقه حتی ینظر الی حدثه ثم یقول له الملک یا ابن آدم هذا رزقک فانظر
من این اخذته و الی ما صار حاصل معنی آنکه هر بنده ملکی موکلست که گردن او را خم میسازد یعنی در وقت قضاء حاجت تا نظر بر فضله
خود اندازد پس میگوید یا ابن آدم این رزق تست پس نظر و اندیشه کن و ببین که از کجا اخذ نمودی و عاقبت بچه انجامید پس در آنوقت
سزاوار آنست که باین دعا تنطق نماید که اللهم ارزقنی من الحلال و جنبنی من الحرام یعنی ای معبود بحق روزی کن مرا از حلال و کن
و از حرام اجتناب فرما مرا مثنوی   ناصر خسرو براهی میگذشت   مست لا یعقل نه چون میخوارگان   دید گورستان و مبرز روبرو
بانگ بر زد گفت کای نظارگان   نعمت دنیا و نعمت خواره بین   اینش نعمت و آنش نعمت خوارگان   گویند مرد هشیار از باغی که
میگذشت الوان میوه های لطیف دید بر هم چیده و انواع نعمتها دلکش چشمک زن نظاره کیان گردیده غبغب هر سیبی در دست نگاه
حسرت گرسنه چشمی بود و چهره هر بهی تقویت معده آرزوی همی درست میشود دلبرا بر روی چون شکوفه دیده خواهشی باز و لب هر خوشه
انگوری مانند تاک گردن هوسی دراز انار چون مجمر پر اخگر باز در غبغبها ذکر کرم میکرد و نارنج از غایت شادابی بخوردن

بهتنها

به تنها میاورد آن مرد آگاه بنظر تامل در آنها نگاه کرده با رفیق خود گفت هب ان هذه کانت بالامس یعنی انگار که این نعمتهای که اکنون
در دیروز بوده و تو از آنها خورده و تمتع برده و اکنون آن لذتها گذشته و آن خوردها با نخوردن یکسان گشته است تسلیه صدر اشیان
صفر بی نیانی و رابت خوان معرفة بیت الحسنگان سودای نان و آش و شکستگان منشار تنگی معاش چرا از قسمت ازلی شاکی و گله مند
و از تنگدستی تنگدل و ناخرسند باشند که حضرت حکیم علی الاطلاق بتخواه آمال و امانی ایشان از نعمت باقی آنجهان حواله نموده و در میزان
عدل و داد هر چه از این سو کم کرده بر آن سو افزوده است و در عوض خوردن تنعم بصد خون دل آلوده دنیا چه ناز و نعمتها که جاویدان
و در ازای دو جرعه شربت بهزار زهر محنت آمیخته اینسرا چه قدحهای سرشار کرامت مهیا گردانیده قال الله تبارک و تعالی فی سورة
المرسلات ان المتقین فی ظلال و عیون و فواکه مما یشتهون کلوا و اشربوا هنیئا بما کنتم تعملون حاصل معنی این آیت سراپا
بشارت اینکه بدرستی که متقیان و پرهیزکاران در سایه های درختان بهشت باشند و در کنار چشمه های آب و در میان میوه ها از آنچه
میل کنند و خواهند در حالتی که خزنه بهشت خطاب بایشان کرده گویند بخورید و بیاشامید خوردنی و آشامیدنی گوارنده بعوض اعمال
صالحه و آزار بسبب حسناتی که در دنیا میکردید مژده بینوایان اگر بشکر لا یصدعون عنها و لا ینزفون دیده انتظار بره دارد و
بشارت تنگدستان اگر وسعت و جنة عرضها کعرض السماء و الارض آغوش اشتیاق گشوده طریق آرزومندی میسپارد لم لقیه
راب بوده جانت و کن لبیهشت که شربت تو جهیلت از شراب طهور   از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد صادق ع منقولست
روایتیکه حاصل مضمون آن اینست که حق تبارک و تعالی در روز قیامت بفقراء مومنین التفات فرماید بنحوی که گویا از ایشان
عذرخواهی میکند و گوید قسم بعزت و جلال خودم که اینکه من در دار دنیا شما را فقیر ساختم نه از این جهت بود که شما در نزد
من خوار بوده اید و هر آینه خواهید دید که امروز چه کرامتها در حق شما خواهم کرد پس هر که در دار دنیا بیکی از شما احسانی کرده
بگیرید دست آنرا مرحمت و دستش گرفته داخل بهشت گردانید یکی از آن جماعت گوید ای پروردگار من اهل دنیا رغبت بنا کرده
لذت نکاح در یافتند و جامهای نرم در پوشیده اند و از خوردن طعامها ملتذ شدند و در خانها و عمارتها سکنی نمودند
و بر مرکبان از غایت خوبی مشهور و معروف سوار گردیدند اکنون استدعا آنست که مثل آن نعمتها بمن عطا فرمایی
خدایتعالی فرماید که تو و هر یکی از فقراء مومنین راست هفتاد برابر آنچه در ابتدای آفرینش دنیا تا غایت باهل دنیا عطا کرده ام
و در کافی از محمد بن حسن بن کثیر مرویست که حضرت ابی عبد الله ع بمن گفت که اما تدخل السوق اما تری الفاکهة ابتاع
و الشیء مما تشتهیه حاصل معنی آنکه آیا داخل بازار نمیشوی و نمی بینی میوه که میفروشند و غیر آن از آنچه تو میل با آن میشود
گفتم بلی فرمود اما ان لک بکل ما تراه فلا تقدر علی شراه حسنة یعنی آگاه باش بدرستی که بهر چیزیکه میبینی و قدرت بر خریدن
آن نداشته باشی حسنه مجملا دیده مذکر بلا خطر و عدهای الهی شربی ده خاطر از خار خار آرزوهای دنیا ریش نباید داشت
و تحمل مشقت پیمودن دنیا را سهل داشته همت بر تحصیل زاد بهشت سرمدی باید گماشت و از گرسنه چشمی حرص و آز غصه
بیهوده نباید خورد و مرتبه فقر و درویشی را که سید کاینات ع بآن فخر داشته سهل و خوار نباید شمرد و در کیفیت معاش
انبیاء و اولیاء اندیشه باید نمود و بصیقل مذاکره اوضاع و اطوار شهریاران کشور هستی زنگ کلفت تنگدستی از آیینه خاطر
باید زدود و در بعضی از آثار وارد است که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام فرمود اللهم ارزقنی غدوة رغیفا من شعیر
و عشیا رغیفا من شعیر و لا ترزقنی فوق ذلک فاطغی حاصل معنی اینکه ای معبود بحق روزی کن مرا بامداد گرده جوین
و شامگاه گرده جوین و از این بیشتر ممکن روزی مرا که باعث طغیان و سرکشی نفس از فرمان تو گردد و مرویست که صاحب بفره
فواید فواید دین و دنیا یعنی جناب نبوت حضرت خاتم الانبیاء ع سه روز متوالیا از نان و گندم چندان تناول نفرمود
که سیر شود تا از دار دنیا رحلت فرمود و بعضی از ازواج آنحضرت حکایت نموده اند که در سرکار ما بر و پزن نبود و هیزن
عالم صلی الله علیه و آله از وقت بعثت تا هنگام رحلت نانی که از آرد آن بیخته باشند تناول نفرموده و گویند که هرگاه دو نان
خورش نزد آنحضرت جمع شد از یکی تناول کردی و آن دیگری را تصدق فرمودی از علقمه روایتیکه که ملخص معنی آن اینست نقل کرده

که بخدمت سالار طریق رضا حضرت علی المرتضی امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام رفتم طبقی در برابر آنحضرت بود بر آن چند قرص جوین که سبوس جو بر روی آن
ظاهر بود در پیش آنحضرت نهاده بود و آنسرور آن قرصها را بر زانوی مبارک شکسته می شکست و با نمک درشت تناول میفرمود و بر کنیزی
سیاه بود که فضه نام داشت او را گفتم چرا آرد این را جهت امیرالمؤمنین ع نمی بیخته آنحضرت تبسم کرده فرمودند که من او را باین امر مامور ساخته ام گفتم
چرا یا امیرالمؤمنین فرمود باین نفس را از غنج و دلال بهتر میتوان باز داشت و مؤمنان چون مرا باین صفت ببینند طریق تابعی و اقتدا مسلوک
داشته همت بر اتصاف اینصفت خواهند گماشت و عبدالله بن رافع گوید روزی بخدمت آنحضرت رفتم انبانی نزد او بود که سر او را مهر
کرده بودند پس مهر آن را گشودم در آن نان جوین خشک بود که خورد کرده بودند پس کفی از آن تناول فرمود و من هم مشارکت کردم آنگاه
سر او را مهر کرده بخادم سپرد گفتم یا امیرالمؤمنین ع مهر کردن آن سبب چیست فرمودند میترسم که حسن و حسین ع از شفقتی که با من
دارند روغن زیتی بان ممزوج کنند و من آن را خورم و نفس من سرکش گردد و مشهور است که در بعضی از دعوات خود فرموده اند اللهم
توفنی فقیرا و لا توفنی غنیا واحشرنی فی زمرة المساکین یعنی خداوندا مرا فقیر بمیران نه غنی و در زمره مساکین محشور گردان و نیز
در بعضی از خطبه فرمودند که کیف اشبع و حول الحجاز بطون غرثی و کیف ارضی بان یسمی امیرالمؤمنین و لا اشارکهم فی خشونة
العیش و شدائد الضر و البلوی خلاصه معنی آنکه چگونه سیر خورم و در حوالی حجاز جمعی باشند که شکمهای ایشان گرسنه باشد و چون
راضی باین شوم که نام من امیرالمؤمنین باشد و در تنگی معیشت و سختیها با ایشان شریک نباشم در خبر است که روزی یکی از محبان طبقی حلوا
برسم هدیه بخدمت حضرت امیرالمؤمنین ع آورد آنحضرت انگشت مبارک در آن فرو برد و بیرون آورد و در آن نگریست و فرمود که رنگ
بوئی مرد و نیکوست اما نمیدانم حلاوت و طعمش در چه مرتبه است پس انگشت مبارک را از آن پاک نموده فرمود این را از پیش من بردارید
گفتند یا امیرالمؤمنین همانا این بر تو حرام است فرمودند ولیکن روا نیست که در حوالی من جمعی در نهایت گرسنگی و نفس و فاقه باشند و من
شکم خود را از حلوا آلوده سازم پس فرمود او ابیت مبطانا و حولی بطون غرثی و اکباد حری یعنی آیا سیر بخوابم و حال آنکه گرد من شکمهای گرسنه
و جگرهای تشنه باشند آنگاه فرمود که اگر من سیر بخوابم مانند کسی باشم که شاعر در حق او گفته شعر وحسبک داء ان تبیت ببطنة
وحولک اکباد تحن الی القد یعنی همین درد ترا بس که شب سیر بخوابی و در حوالی تو جگرها باشند که از غایت گرسنگی آرزوی پوست دباغی ناشده
باشند که آن را بخایند و در بعضی از کتب آثار معجزات سید ابرار ص بنظر رسیده که اعرابی از قبیله بنی سلیم در بیابان سوسماری صید کرده بود که
با شیرازه مجموعه تکوین حضرت سید المرسلین ص ملاقات کرد چون نمونه شرف اسلام در دنیا نمو بود و پرتو خورشید هدایت بر ظلمتکده
دلش نتافته بود زبان وقاحت گشود و گفت یا محمد توئی آن ساحر کذاب که آسمان سبز رنگ سایه نفکنده و زمین غبرا بر نداشته صاحب
زبانی دروغ گوتر از تو اگر اندیشه نمیکردم از اینکه قوم من مرا عجول و با شتاب نام کنند ترا باین شمشیر هلاک میساختم و در میان اهل عالم
لوای بزرگی میافراختم بعضی از حضار بر جستند که او را بگیرند آنحضرت فرمود بگذارید (?) فرمودند که مرد حلیم و بردبار نزدیک است که پیغمبر شود
پس متوجه اعرابی شده جواب آن درشتیها را بدین نرمی ادا فرمودند که ای برادر بنی سلیم عربان چنین میکنند بمجلس ما می آیند و با ما
و ترش روئی مینمایند و سخن درشت بر روی ما میگویند بدان ای اعرابی بان خدائی که مرا بحق بپیغمبری فرستاده که هر که مرا در دنیا آزار کند و نزول در
آتشی باشد که زبانه میزند ای اعرابی بان خدائی که مرا بحق برسالت فرستاده که اهل آسمان هفتم مرا احمد صادق میخوانند ای اعرابی اسلام آور تا از
آتش سلامت یابی اعرابی در خشم شده گفت بحق لات و عزی که بتو ایمان نیاورم تا این سوسمار ایمان نیاورد پس آستین افشانده سوسمار
از آستین انداخت سرور عالم صلی الله علیه وآله بسوسمار خطاب کرده فرمود ای سوسمار من کیستم آن حیوان بسته زبان همه تن انگشت
شهادت گشته بزبان فصیح گفت توئی محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف آنحضرت فرمودند که اسپس (?) کیست گفت آنخدائی که
شکافت و نبات از آن رویانید و صورت آدمی آفرید و ابراهیم را خلیل خود گرفت و ترا حبیب خود خواند اعرابی چون آن معجزه باهره دید و آن سخنان
ظاهر بگوش هوش شنید گفت واعجبا سوسماری را که در بیابان صید کرده ام و در آستین نهاده ام نه چیزی میدانست و نه عقلی داشت
با محمد ص چنین سخن میگوید و برای او چنین گواهی میدهد گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله عبده و رسوله
القصه آفتاب عنایت الهی بر ساحت خاطر آن گم گشته ظلمات گمراهی پرتو انداخت و دست توفیق گرد کار (?) انگشت زبان آن شماد (?)

دیده دلش را (?) از خواب غفلت بیدار ساخته پس صاد بن حنیف و معلم دبستان تکلیف ع اصحاب را فرمود تا سوره چند از قرآن باو
آموختند و از مکنت و مال استفسار نمود اعرابی گفت بانخدائی که ترا بحق برسالت فرستاده که ما چهار هزار مردیم در میان بنی سلیم از من درویشتر
کسی نیست آنجناب متوجه اصحاب شده فرمودند که کیست شتری باین اعرابی دهد تا من ضامن شوم برای او ناقه یعنی از ناقهای بهشت عبدالرحمن بن
عوف گفت پدر و مادرم فدای تو باد من شتری دارم سرخ موی ده ماهه آبستن آن را باو دادم آنحضرت فرمود که تو با صفات آن میکنی بنا نمی خود وصف
ناقه کنم که بدل این ناقه بتو خواهم داد ای عبدالرحمن ناقه ایست از زر سرخ دستها و پاهایش از عنبر و پشمش از زعفران و چشمش از یاقوت سرخ
گردنش از زبرجد سبز کوهانش از کافور و اشهب (?) مجملا بدینگونه بعضی از اوصاف آن ناقه را شمرده و متوجه اصحاب شده فرمود که کیست که اعرابی را
تاجی بسر نهد تا من ضامن او شوم تاج تقوی را تاج اولیا و اتقیا حضرت علی المرتضی ع عمامه از سر خود برداشته و بسر اعرابی نهاد
حضرت خیرالبشر صلی الله علیه وآله بار دیگر فرمودند که کیست اعرابی را توشه دهد تا من ضامن شوم برای او توشه تقوی را سلمان فارسی رحمه الله
برخواسته جهت تحصیل ماکولی بدر حجره طاهره حضرت خیرالنسا فاطمه زهرا علیها السلام آمده در کوفت حضرت فاطمه آواز داد که کیست بر در
گفت سلمان فارسی فرمود یا سلمان چه میخواهی سلمان قصه اعرابی را و سوسمار و سبب آمدن خود را بان در بار بعرض رسانید فاطمه علیها السلام فرمود
یا سلمان بانخدائی که محمد را بحق بپیغمبری فرستاده که سه روز است که ما طعام نخورده ایم و حسن و حسین علیهما السلام از غایت گرسنگی اضطراب
میکردند تا عاقبت بخواب رفتند ای سلمان این پیراهن من بگیر و آن را نزد شمعون یهودی ببر و بگو که فاطمه دختر محمد صلی الله علیه وآله میگوید
که صاعی خرما و صاعی جو بقرض بمن ده سلمان چنانکه مامور شده بود پیراهن را نزد شمعون برده آن پیغام رسانید شمعون آن پیراهن را گرفته
در دست میگردانید و میگریست و میگفت ای سلمان زهد در دنیا اینست و دامن رغبت از خار زار دنیا برچید چنین است که موسی بن
عمران ما را بدان خبر داده اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله مجملا پرده غفلت از پیش دیده بصیرتش باز و ببرکت آن
پیراهن والا بخلعت دولت اسلام سرافراز گردید پس صاعی از خرما و صاعی جو تسلیم سلمان کرده و او نزد خیرالنسا آورد آن زلال سرچشمه رسالت آن اسباب
مدار قناعت آن صاع جو را بدست مبارک آرد کرده و نان پخت و نزد سلمان آورد سلمان گفت یا فاطمه حصه ای برای حسن و حسین بردار فرمود ای
سلمان این از برای تحصیل رضای الهی مهیا شده از آن هیچ بر نمیدارم سلمان آن را بخدمت حضرت سید عالم ص آورد آنحضرت پرسید که این نان را کجا آوردی
سلمان گفت از نزد خیرالنسا آن سرور بعین سه روز بود که طعام تناول نفرموده بود برخواسته بحجره فاطمه آمد و آثار ضعف از آن سیده دو سرا
مشاهده نمود فرمودند که این زردی چهره و تغییر بشره از چیست گفت ای پدر بزرگوار سه روز است که طعام نخورده ایم و اضطراب حضرت حسنین را
از شدت گرسنگی بعرض رسانید آنحضرت ایشان را بیدار ساخته هر دو را در کنار گرفت و دست در گردن ایشان کرد خیرالنسا را در پیش خود جا داد و حضرت
امیرالمؤمنین ع نیز آمده دست در گردن حضرت سید المرسلین ص حمایل نمود آن پنج گوهر گرامی جهان دین چون خوشه پروین جمعیت کردند و آن
پنج گل بوستان سرای توکل مانند دسته گل فراهم آمدند پس بهتر عالم ص با سلمان نگریست و فرمود الهی و سیدی و مولای ایشان اهل بیت منند خدایا
رجس و آلودگی را از ایشان دور کن و ایشان را پاک و مطهر گردان آنگاه حضرت خیرالنسا برخواسته بدرون خانه رفت و دو رکعت نماز گذارده دست
بدعا برداشت و گفت الهی و سیدی اینک محمد ص و آل پیغمبر تو و اینک علی پسر عم پیغمبر تو و اینک حسن و حسین دو نواده پیغمبر تو خداوندا
فرو فرست بر ما مائده چنانکه بر بنی اسرائیل فرو فرستادی ایشان خوردند و بدان کافر شدند خداوندا بر ما فرست که ما بدان ایمان آورده ایم
ابن عباس گفت که هنوز دعا باتمام نرسیده بود که کاسه بزرگ دید نهاده و بوی خوشتر از بوی مشک از فراز آن میدمید فاطمه آن کاسه را برداشته
نزد آن ستودگان صفه صفا و صدرنشینان مهمانسرای رضا آورد امیرالمؤمنین ع پرسید که یا فاطمه این از کجاست پیغمبر ص فرمود بخور و
مپرس یا ابا الحسن حمد و سپاس مر خدای را که مرا فرزندی داد مانند مریم بنت عمران هرگاه زکریا نزد او رفتی در محراب پیش او روزی
یافتی گفتی ای مریم از کجاست ترا این گفتی از نزد خداست خدا بی حساب روزی دهد آن را که خواهد بعد از آن اعرابی آن توشه برگرفت و بر شتر سوار
شده بقبیله بنی سلیم رفت و در میان آن قوم با آواز بلند ندا کرد که بگوئید لا اله الا الله محمد رسول الله آن جماعت شمشیرها کشیدند
و گفتند بدین محمد ساحر کذاب میل کردی اعرابی گفت ساحر و کذاب نیست ای معاشر بنی سلیم بلکه بحق خدا محمد ص بهترین پیغمبران است
نزد او رفتم گرسنه بودم مرا سیر گردانید برهنه بودم مرا پوشانید پیاده بودم سوار گردانید آنگاه قصه سوسمار و آن ایثار و (?)

وآشکار الحکایت نمود کویند آن روز جماعه از اکابر شرفا اسلام دریافتند و بدلالت قاید توفیق رتبا سالک منهج حق کشته از طریق باطل روی
برتافتند و در مجموعه ورام مذکور است که سلمان فارسی رضی الله عنه هرکز خوان طعام در پیش خود نکسترده که مشتمل بر نان خورش
باشد کویند وقتی ابی ذر غفاری رحمه الله ضیافت کرده نان جوین با نمک پیش او آورد ابوذر فرمود که میل سرکه و سبزی دارم سلمان مطهره
خود را رهن ساخته تحصیل آن نمود چون از خوردن فارغ شدند ابوذر فرمود الحمد لله علی القناعة سلمان کفت اکر قناعت کرده
مطهره من بکرو نمی رفت ای درویش بینوا وای حسرت کش نعمت دنیا هر کاه انبیا و اولیا که شهریار کشور امکانند با این تنکی معاش
کذرانند و اهل بیت پیغمبر خدا که مقصود اصلی آفرینش اند سه روز کرسنه مانند شکایت ما و تو از تنکدستی خطا و نالید از بی برکی
و بینوایی بیجاست ما و تو کیستیم که بر قسمت ازلی انکشت اعتراض نهیم و بحکم قضا از روی رضا تن در ندهیم پس در همه حال از احوال
غصه بیهوده نباید خورد و بجای نعمت الوان دنیا دندان صبوری بر جکر باید فشرد فرداست که رنج و راحت هر دو بنهایت رسیده
وازنوشیدن شربت اجل کرسنکی و سیری هر دو یکسان کردیده است قطعه یک شب تنور بخت ره وزی نداشت [illegible]
مهیا نه حاشت ملال از پی لبنانی دو نکاه دلش بهر خسته تنش محو کواه کر از دنیا جمیش شیرین خلق فرو هیشد ابر نخش
بحلق شنیدم که روزی زمین میشکافت عظام نخوان پوسیده یافت بجا اندرش عقد یکسینتر کهرها دندان تعزز کجیه
دهن بی زبان پند میکفت راز که ایحول بیسر بابینوایی بساز چو اینست حال دهن زیر کل شکر خورده انکار یا خون دل چو وه
زبان بیان در باب عبی و تسلیم انشاء الله تعالی باز بر سر این سخن خواهد رفت و عندلیب قلم موشکاف شیم دران روضه رنک
فرمادم همین نوا بار دیکر مترنم کشت درین مقام همین اکتفا نمود والله الموفق مجلس ششم در تسکین شهوت لباس
و خود آرای و مذمت شیوه زمانه خودسازی و دعنا بر شیفتکان رنکینی لباس الباس مموه ذاصحیح نشان زرنشت حیلتان زیبا
و بد کوهران دعوت الله ولا له صفا خود نمایی بنیاد و زنان کلکون قبا ساده لوحان نقش لباس بهر دو جوهر انسان الله نود بپوشیدن
جانان عاشق تن خار دستان ضیران کل پیرهن بیمغز این سرا با پوست باطن دشمنان ظاهر دوست زاغ سیرشتان نکلو کرمان کرطبعان
ابریشم قبا تلون مزاجان سرخ و زرد پوش مشته نکاها جلوه فروش بهار حفیلان اطلس پوش خود بینان خدا نشناس نقش
عیاران رو کش اطلس پوشیده نماند که بحکم آیه کریمه ولباس التقوی ذلک خیر و باقتضای حدیث ازین اللباس للمؤمنین لباس
التقوی زیبا ترین جامه که قدر بندکان درکاه و فخر تو لباسیکه اربابان انجمن تکلیف از آن ناچار است لباس تقوی است
عبادت زیرپهن فروتنی و برد یمانی و ازار عفاف پرهیزکاری و عبا کل من از خارزار هوسها نفس بر چیدن ورداء سر بنده یابیان شکستکی
وکم نامی در کشیدن و جبه پشمینه پوشیدن سالوسی و رها کرد دست زشت بیوه زال دنیا است از بر کندن و خرقه صد رنک اهل
آنهیه کلیه بسوزن خار خار صالحین نفس کاه دوخته شده از دوش افکندن نعلین صدمات بلایا و محن را ز پا داشتن و عمامه سوی خط
تسلیم و رضا کذاشتن خفتان دست از آستین کوتاه دستی بر آوردن و کمربند بندکی بر میان جان استوار کردن جنان معادی را عبرت
اکر پای خلعت والامعان و بتشریف لا اکرم عند الله اتقیکم مشرف و سرافراز نکردند چه بود و آن داری که جامه بنوبا
یا کهنه و تن پوشیده باشد یا برهنه یکسر چهره که خجالت برافروختن را از ندامت خطاها نفس بصد جامه اطلس خطایی
وبکیشمه بیادی دراد مناسب مسلماند از جامه خواب مخمل فرزند برابر نکند جامه پاره پاره زاد در معرکه جهاد نفس اماره
دادکه داده و حالو حسرتی که از ندامت در باختن فرصت طاعتی بر سر کند ازانصه سینه اطهر خواند بسرخ و زرد جهاندار قلمون
چشم طمع بینا نموده بصبغة الله دین پردازد وار خجلت خارخار سنجاب و سمور که بیان خاطر را رهانیده بطوق بندکی حق
کردن مباهات افرازد شعر عاقلی دیدنتا و معنی کوش نقش دیبا برست دیبا پوش چه کشی از پی هوس تن را کرمی عشق
جامه پرتن را جامه از بهر پوشش عام است خاصکان را برهنکی جامه است عاقلان فر به از دروز اند که غم جا و جامه کم دارند
زینت الله نه اسپ زین باشد زینت الله جمال دین باشد ازین بیند و خلعت اصطفا حضرت خاتم الانبیاء منقولست که من
یستر کرامة الاخرة یدع زینة الدنیا حاصل معنی انکه هر که کرامت آنجهان و قدر و منزلت جلوه آنی میخواهد دست تصدی از زینت

دنیا کشیده و طاعت خواهد [illegible] دین آن برچیده میدارد مرویست که وقتی خباب رسالت مآب بحضرت امیرالمؤمنین
خطاب نموده که ای شیء احب [illegible] الف غنم او ستة الاف دینار او ستة کلمات جامعة یعنی یا علی از شش هزار کوسفند
یا شش هزار دینار یا شش [illegible] جامع فواید باشد کدام در نزد تو خوشتر و محبوبتر است آنحضرت کلمات را اختیار فرمودند
آن کنجینه عرفان سر دیح [illegible] نموده و کلمات ابدا از آنکلمات را برامن کوش از باهوش سرانکشت زبان شمردن آغاز فرمود از انجمله
مضمون این سخن است که یا علی چون مردم بزینت لباس مشغول کردند تو بزینت دین مشغول شو شعر خواجه تن را طراق
زاده دین میجو بیا بسیت آزاده دین بیا که کرت غم بدنست زانکه کابین دین طراوت تنست منقولست که حقسبحانه و تعالی
بموسی کلیم ع وحی نمود که هر که ظاهر او آراسته تر از باطن او باشد دشمن مراست حقا و هر که ظاهر و باطن او یکسان باشد مؤمن است
حقا و هر که ظاهر و باطن او آراسته تر باشد از ظاهرش ولیست حقا و در خبر است که چون آدمی را بجنازه کذارند و را تهمان
کتابخانه غیب عبرت نامه کالبد انسانی را با خامه اجل بر لوح تخته تابوت نکارند حق تعالی چهل سؤال از وی نماید از جمله آن سؤال یکی
آنست که ای فرزند آدم ظاهر خود را که منظور نظر خلایق بود زینت دادی و باطن خود را که محل نظر من بود واکذاشتی مقیدان
شیوه الوان پوشی و آیین بندان بازار خودفروشی که پیوسته همت بر نقش و نکارش مصروف داشته و آیینه خانه دل را که جلوه
اشعه انوار حق است در زنک اندیشهای باطل کذاشته اند ندانم که در جواب این سؤال چه کویند و بآب شستن از این انفعال
روی از چهره احوال چکونه شویند جمال زینت دل از نقش بهتر و صفا خانه از کوهر ضرور تر است دلرا بوسواس دنیا تیره و تار
تن را با لباس دیبا نقش و نکار نمودن در زدن ریشخانه دود و در خانه را بطلا و لاجورد اندود کردن است یا آیینه را در زنک کذاردن
دلرا از نکار داشتن یا شمع را خاموش و فانوس را بر نیان پوش نمودن نمولفه جهل کن دلرا زنده کر تو چه آرایی برد مرده
سودی ندارد کور پر نقش و نکار خلاصه کفتکو آنکه عاقل دقیقه را میباید که در هر باب حصول رضای آله و وسیله رواج سعادت
مقصود اصلی و علت غایی هستی خود دانسته اعتبارات بی اعتبار دنیای فانی و تجملات دو روزه این سرکشت میدان را بیم
توابع و زواید شمارد که اکر بی نقصان نمود را از روی بحصول تواند پیوست فبها و الا دیده خواهش از ادراک آن پوشند و زهر را زیت
زلال آرزو ابطوع و رغبت نوشند و همچنین در امر لباس نخست نظر در اباحت و حرمت آن نموده هر کونه لباس و زیوریکه ترتیب
آن منافی شرع مبین و تلبیس آن موجب عز دیگر از لباس دین باشد احتراز از آن لازم دانند و بنکنی و بدتی آن فرسفید نشد
دامن بر تیبا پاره پاره فقر که حله بهشت دست آنرا نیفشاند و لباسیکه در شریعت پیغمبر ع منهی عنه و ممنوع است بر کزیده
قسم است یکی لباسیکه طلا باف یا حریر محض باشد چرا که مبین حلال و حرام حضرت سید الانام ع و آله منقولست که فرموده
هذان حرامان علی رجال امتی یعنی پوشیدن الحریر بر مردان امت من حرام است و در کافی از حضرت امام جعفر صادق
ع منقول است لا یلبس الرجل الحریر والدیباج [illegible] حاصل معنی انکه میباید که مرد دیبا و حریر نپوشد مکر در جنک
نیز از آنحضرت ع مرویست که خدا عز و جل [illegible] دینار زینت کرد اینکه این حرام ساخته است بر مردان پوشیدن آن و نماز کردن
در آن را و مخفی نماند که لباس حریر بدل [illegible] یا دیبا آنها ممزوج است که قصب مباح شود و طلا یا غیر حمل کنی است
بنقره باف تبدیل کردد و در زینت تفاوت میان آنها نقدی نیست که آدمی بجهت آن خود را از حلیه تقوی عاری سازد و از تشابه
تشریف یلبسون من سندس و استبرق متقابلین نماند و در کتاب کمال الدین و اتمام النعمة مذکور است که سرور مردان
خدا حضرت علی المرتضی ع روزی خطبه میخواند و میفرمود سلونی ایها الناس قبل ان تفقدونی مکرر بزبان وحی ترجمان
میراند صعصعة بن صوحان برخواست و وقت خروج دجال را از آن قدوه ارباب کمال در خواست آنحضرت بذکر علامات انوقت
پرداخته فرمودند که خروج دجال لعین وقتی خواهد بود که مردم نماز نکذارند و امانت را ضایع کنند و دروغ
حلال دانند و ربا خورند و رشوه کیرند و بنیان استوار سازند یعنی بنا یا دیوار عمارت را بکچ و آجر بلند کنند و دین بدنیا
فروشند و سفها را عامل سازند با زنان در کارها مشورت نمایند و قطع رحم کنند و تابع هوای نفس کردند و خونها را

سهل شمارند و علم ضعیف شود و ظلم فخر کرده و امرا فاجر و وزرا ظالم و عرفا خاین و قاریان فاسق باشند و گواهی دروغ ظاهر
شود و فسق و فجور علانیه کنند و بهتان و اثم یعنی گناه مطلقا شرب یا خمر و طغیان از حد بیرون بردن نافرمانی خدا بجمله را آشکار نمایند
و مصحفها را زیور کنند و مسجدها را مزخرف یعنی طلاکاری یا مطلقا زینت کنند و منارها را بلند سازند و بدان اکرام نمایند
جمله را آنحضرت بهمین سیاق ذکر علامات خروج دجال کرده تا آنکه فرمودند و تشبه النساء بالرجال و الرجال بالنساء یعنی زنان
خود را شبیه مردان و مردان خود را شبیه زنان سازند و نیز جابر بن یزید جعفی از حضرت امام محمد باقر روایت کرده که حضرت
رسول صلعم لعن کرده است مردانی را که تشبه بزنان کنند و زنانی که تشبه بمردان نمایند الحدیث و شک نیست در اینکه پوشیدن
حریر و طلا که بحکم شریعت غرا مخصوص زنان کردیده تشبه از تشبه بزنان است و تشبه بزنان بحکم سیاق حدیث اول و حدیث صریح دوم
در شریعت نبوی صلعم و ملت مرتضوی مذموم و ناصواب است مردان خردمند فرزانه است که در احادیث مذکوره نیک نظر تامل نکرده
و بپوشیدن لباس زنان سرمایه خود را برنباید فروبرد بقول آنکه هوا و هوس سیر کرده خود را بباز دوید لاکن … دنیا نفس
اماره را بر خود شوهر نسازد روز … تا بی که عمر گرانمایه را بآرایش صورت میبازند و در آیینه اوضاع و اطوار یک بیک نظر کرده روز
و شب بمشاطگی خود میپردازند دعوی مردی چون توانند کرد و در صف مردان خدا چگونه سر بر توانند آورد و اگر زنان در پوشیدن
حریر و طلا اصلا عذابی و عقابی نبود که حضرت شارع جهت ارتکاب این امر شنیع هیچگونه وعید و تهدیدی نفرموده همانا بایستی که عاقل
مرد صفت از تشبه بزنان و از هم کسوتی ایشان عار داشته که احتراز از آن لازم داند فکیف تهدیدات و تشدیدات در آن باب وارد گردیده است
از آنجمله در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت مخبر صادق رساننده فرمان خالق بخلایق صلعم ماثور است که حضرت امیر المؤمنین را مخاطب
ساخته این مضمون را اداء فرمودند که من دوست میدارم برای تو آنچه برای خود دوست میدارم و مکروه میدارم برای تو آنچه برای خود مکروه میدارم
پس انگشتر طلا بانگشت مکن که بدرستی که آن زینت تو خواهد بود در آخرت و جامه قرمز مپوش که آن از رداهای شیطان است و
سوار مکن بر زین یا پالانی که میانش حریر سرخ باشد که بدرستی که آن از مراکب شیطان است و حریر مپوش که اگر بپوشی می سوزاند خدا
تعالی پوست ترا در روزی که ملاقات کنی با او بیت لباس زینت که چه بس دلکش است بر پیشش مرو آتش است آتش است ور کرنی
براحت برآورده بزنگفت و حیاش برده همیات بهرتش مکن دل غمین قباها ز زنار به اتشین خنده بر عقل آن سید انبیا
که برگار آرایش خود را مستوجب عذاب خدا کند و که بهر اصحاب عقل که جهت چنین مطلب سهل دل لباس طبل مخالفت با مالک الملک نند
خالق بر سر ابریشمی که برای مندیل سر زری خود را از درجه ان المتقین فی مقام امین فی جنات و عیون انداز دو وای بر جان خود را
که بشوی جامه حریر یا طلا ای خود را از کرامت یلبسون من سندس و استبرق متقابلین بی نصیب سازند از زینبده امتیاز
سروکی و برازنده حله پیغمبر صلعم منقول است که لو ان ثوبا من ثیاب الجنة القی الی اهل الدنیا لم یحمله ابصارهم و لماتوا من شهوة النظر
الیه حاصل معنی آنکه جامه از جامهای بهشت بر اهل دنیا افکنند چشمهای ایشان تاب دیدن آن نیاورد و هر آیینه از خواهش و غلبه شوق
آن بمیرند ای سفینه جاهل وای مغرور بجود مایل ای پی خرابات جوانی وای رهبانها کلیسا خویشتن پرستی ای رد کش قلب … و زبونی
وای بره آستین سیاه درونی که از بهر قبا چون بند قبا پیوسته کوه برابرو و غمگین و از غم جامه مانند آستین همه تن چین چینی لنکی لباس دنیا
جامت چون پیراهن دو صد تاب خورده و غصه پوشش سمور مانند کرنیا کلوبیت تنگ فشرده هوای زنجیره طلا چون دیوانگان ترا
بصحرا اندیشها نهاده و هوس کرنیا سمور که بصفت در پوستینت افتاده بتحصیل کمربند طلا باف تا چنلکه همی بستر دار و مندیل
زرتاری تاکی چون علاقه سر در پی کذاری لذت پوشیدن حریر نه آن قدر است که با الم عذاب سعیر مقاومت تواند کرد زینت
لباس طلا باف نه قابل آنست که خدا و رسول خدا را بر آن بخشم توان آورد و اگر منظور از پوشش اطلس و دیبا و زری بحریر و طلا کسب
اعتبار و محترم بودن در نظر خلق روزگار است خود حضرت باری دهنده عزت و خواری تعالی شانه کم از کسی نیست که با عزت
دیگران از خواری او پروا نکنی و برانظر التفات کسان خود را از نظر عنایت او افکنی بیت مبادا اینکه او کس را کند خوار که خوار
شدن کاربیت دشوار و اگر تن نازپرورت از درشتی لباس کرباس بیامیاید و طبع نازکت را از پوشش درویشان و هم کسوتی ایشان

عار می آید نیکو تامل کن که هرچند شریف قوم و عزیز خلق باشی از حضرت محمد المصطفی و علی المرتضی علیهما السلام که اشرف کاینات و باعث
ایجاد ارضین و سموات بوده اند عزیزتر نخواهی بود که عمری چون غنچه سر بجز قه درویشی کشیده اند و سلطانا مانند ملک تتاری بخش
پوشش کرباسینه اند نه از لباس که باستانش عار بودند از جامه پنبه دار بر خاطر مبارکشان غبار شیخ صدوق رح در کتاب خصال بسند
روایت کرده که حاصل معنی آن اینست که مردی بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آمد و دوازده درهم آورد جامه آنحضرت کهنه شده بود
امیر المؤمنین ع فرمودند که یا علی این درهمها را بگیر و بان جامه برای من ابتیاع کن که بپوشم آنجناب فرمود که بیازار رفتم و پیراهنی بدوازده درهم
خریده نزد حضرت پیغمبر آوردم فرمود یا علی غیر این نزد من خوشتر است آیا صاحبش راضی میشود که فسخ بیع کند گفتم نمیدانم لکن بر بینم
پس نزد صاحبش آمدم و گفتم بدرستی که رسول خدا این پیراهن را نپسندیده و غیر این میخواهد که غیر این باشد بسیار گفت ندارم فسخ بیع
کن پس درهمها را بمن واپس داد و نزد حضرت رسول الله علیه الصلوة و السلام آوردم آنحضرت بهمراه من ببازار آمد که پیراهنی خریده جاریه دید بر کنار
راه نشسته و میگریست از او احوال پرسید گفت یا رسول الله صاحب من چهار درهم بمن داده بود که برای ایشان حاجتی خریدم گم کرده ام و جرات نمیکنم
که بسوی ایشان باز گردم پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله چهار درهم باو عطا کرده فرمود که بسوی اهلت باز گرد آنحضرت ببازار رفت پیراهنی
بچهار درهم خریده بپوشید و حمد و سپاس الهی بتقدیم رسانید و از بازار برآمد مرد برهنه دید که میگفت هر که مرا بپوشاند خدا تعالی او را از جامهای
بهشت بپوشاند آنحضرت پیراهنی که خریده بود از بر کنده بان سایل پوشانیده و بعد از آن ببازار برگشته بچهار درهمی که مانده بود پیراهنی دیگر خریده
پوشیده و حمد خدای عز و جل کرده بسوی منزل باز گردیدند همان جاریه را دیدند که بر سر راه نشسته میگریست پرسید چه گریه میکنی گفت یا رسول الله
دیر کرده ام و میترسم که مرا بزنند جناب مقدس نبوی ص فرمودند که پیش باش و مرا باهل خود دلالت کن و خانه خود را بمن بنما تا من شفاعت تو کنم
آنحضرت آمد تا در خانه ایشان ایستاده فرمود السلام علیکم یا اهل الدار اهل خانه جواب سلام آنحضرت نگفتند سلام را اعاده فرمود باز جواب
نگفتند دیگر باره اعاده فرمود گفتند علیک السلام یا رسول الله و رحمة الله و برکاته آنحضرت فرمودند که باعث چه بود که در سلام اول و ثانی
ترک اجابت من کردید گفتند یا رسول الله سمعنا سلامک فاحببنا ان نستکثر منه یعنی ما سلام ترا شنیدیم و جهت آن مبادرت بجواب نکردیم که
دوست داشتیم که سلام تو بر ما بسیار و دعا تو در حق ما مکرر واقع شود پس آنحضرت فرمودند که این جاریه دیر کرده است و او را مواخذه مکنید
گفتند یا رسول الله هی حرة لممشاک یعنی جهت قدوم مبارک تو او را آزاد کردیم پس آنحضرت فرمودند الحمد لله هیچ دوازده درهمی باین برکت ندیده
بودم که برکتش عظیم تر ازین باشد خدا تعالی دو برهنه را پوشانید و بنده آزاد کرد و از فرقه پوشش صوف معه تسلیم و رضا حضرت علی
المرتضی ع ماثور است که روز جمعه بر منبر بود و بتلاوت قدوم مبارک پایه منبر را بسر مباهات بر عرش رفعت میسود جامه کهنه پر پنبه در بر داشت
و بدست زبان حکمت و بیان تخم شقایق حقایق و ریاحین مواعظ دلنشین در زمین دلها مستمعان میکاشت از آنجمله فرمود که لقد رقعت مدرعتی
حتی استحییت من راقعها ما للعلی و زینة الدنیا فکیف افرح بلذة تفنی و نعیم لا یبقی خلاصه معنی آنکه بدرستی که چندان رقعه بر رقعه و
پنبه بر پنبه دوزانیدم جامه مرقع خود را که از رقعه زننده آن شرمنده شدم علی را با زینت دنیا چکار چگونه شاد شوم بلذتی که انجام آن فنا است و نعیمی
که ناپایدار و بی بقا است و نیز از آنحضرت ع مرویست که در ایام خلافت پیراهنی بسه درهم خرید و دامن و آستین آنرا آنچه زیاده از قدر کفاف بود برید
از سبب آن استفسار کردند که این بطهارت اقرب است و بتواضع انسب و باقتدا مسلمانان الیق ای درویش دلریش وای دلگیر جامه پاره پاره خویش
هر گاه سرور خلایق پیراهنی که بچهار درهم خریده لایق باشد و حیدر کرار از قبای پنبه دار ننگ و عار نداشته باشد سفلگان نجاح و سنا را
چندین بخود سپردن و شان خود را از شان نبوت و امامت رفیع تر شمردن غایت کج پلاسی و نهایت خویشتن نشناسی است پس راه
اینست که بقسمت ازلی خورسند و شاکر و در وقت هر آرزوی خاک کدورت بر فرق دل بنشان از لذتها با سایش بعد از کلفت قناعت تمنا
وانعامهای الوان بپوشید پشم از همه اکتفا نمای صایب بپوش چشم ز وضع جهان و عشرت کن بر ببند در یوخ کاینات و حکن نه
عزیز از کعبه ای لباس درست بجامه که تست رسد قناعت کن دیگر از جمله لباسها که در شریعت بیضا و طریقت حضرت مصطفوی
و مرتضوی علیهما السلم پوشیدن آن مذموم است لباسیست که آدمی بان مشهور و انگشت نمای خلایق گردد چنانکه در کافی از ابی عبد الله
منقولست که ان الله یبغض شهرة اللباس یعنی بدرستی که خدا تعالی دشمن میدارد شهرت لباس را و در همان کتاب از آنجناب ع مرویست

کہ کفی بالمرء خزیا ان یلبس ثوبا یشهره او یرکب دابة تشهره یعنی مرد را همین ننگ و عار بس که جامه بپوشد یا چهارپا سوار شود که
باعث شهرت او گردد و نیز از لکنیز و چمن امامت دخونین کفن عرصه قیامت حضرت امام حسین ع روایت کرده که من لبس ثوبا یشهره
کساه الله یوم القیمة ثوبا من النار یعنی کسی که جامه بپوشد که باعث شهرت او شود بپوشاند خدا تعالی در روز قیامت او را جامه از آتش
و مخفی نماند که لباسی که باعث شهرت میشود بر چند قسم است یکی آنکه بسیار نفیس و گران بها باشد و از آن جهت صاحب آن از ذوی امثال
و اقران و محل تعارف بیرون رفته انگشت نما گردد دوم آنکه از غایت پستی و کثافت و کمال زبونی و فلاکت پوشنده خود را مشهور سازد
و در زبانها اندازد چون پلاس و نمد بجای قبا پوشیدن و غزل و ریسمان عوض کمربند بر میان بستن و امثال آن چنانکه رسم متصوفه بدسیر و درآب
شهرت طلبان مرید پرور است و ممکن است که احادیث مذکوره شامل این هر دو قسم باشد پس لایق آنست که در امر لباس هر کس از اصناف ناس شیوه
تعارف را مرعی داشته دست از ضابطه اعتدال و میانه روی بر ندارد و بیرون کشیدن نفس نافرمان مهار مناسبت و پیروی امثال و اقران از انگشت نما
از قطار ابنای جنس خود سر بیرون آورده و خود را انگشت نما نگرداند گویند عمر ابن عبد العزیز را که از خلفا و ملوک بصفت هوشمندی و حسن سلوک
امتیاز تمام داشت پسری بود انگشتری تمام کرده که نگین او را جوهری بود که تخمیناً صد هزار تومان این روزگار باشد خریده بود چون
این خبر به پدرش رسید نامه بوی نوشت که آن انگشتری را بفروش و هزار درویش را رعایت کن و از یک درم نقره انگشتری بساز و بر آن نقش
کن که رحم الله امرأ عرف قدره ولم یتعد طوره یعنی رحمت کناد خدا تعالی مردی را که قدر خود بشناسد و از حد خود تجاوز ننماید و دیگر
از جمله لباسها که بطلان از نظر شریعت مطهره و در آیین ملت اثنی عشریه مجوز نیست جامه ایست که باطن آن نیز در خور ظاهر و معنیش
نیز چون صورت پاکیزه و طاهر باشد بلکه بمال حرام خریده و از حق کسان بریده شده باشد و لباس چنین که تار و پودش بدست ستم بافته و انواع
شبهها در آن مانند پود و تار بهم بافته باشد و در نزد اهل تمیز چون لباس کفن پوش مرده دلان در ضمن هوا و جامه که دامنش بلوث
حرمت آلوده و گریبانش بدست صد هزار گونه شبهه بوده باشد پوشیدن آن در نظر پاکدامنان مانند کشف عورت بتیغ و نار و اقبالی که بخشش از
دولت بیوه زالی بزور کشیده شود در نظر سوختگان تقوی آتش سوزانست و جامه گلگونی که بخون دل محرومی آب و رنگ پذیرد در
دیده مردان خدا چون لته حیض زنان نامبارک و قبا که بسوزن گزیدن دلها دوخته شود و تار از نده جامه که از پی ندامی با خلق خدا
اندوخته کرده بوی اگر این قوم شوخ و شنگ چنانکه در باب آب و رنگ جامه ساعی اند در حلیت و اباحت آن نیز میبودند و این همه
تلاش و سعی که در خوبی طرح و قماش مینمایند صد یکی آن در پاکی معنی میبود ندای کاش دیده بصیرت اینجمع لا بهم بسر ما کلاه روشن شدی
تا چنانکه نفاست ظاهر را بی بینند نجاست باطنی را نیز دیدندی و بحر کینی قبا و کثافت صورتی در رهداده دامن رغبت از آلایش معنوی
بر چیدندی **حکیم سنائی** دید وقتی یکی پراکنده / زنده زیر جامه ژنده / گفت این جامه سخت خلقانست / گفت هست آن من چنین
زانست / چون بجوییم حرام نه هم دین / جامه لابد بباشدم برازین / هست پاک و حلال و ننگین رو / نه حرام و پلید و رنگین رو / چون
نانی و چون حلال بود / آن تو اطلس و حلال بود **مجلس هفتم** در شهوت مجالست حریفان ظریف خو و مضار صحبت غفلت پیشگان
بی آبرو عمر عزیز را مانند عود بشعله آوازی دو سرود سوختن و بچشمک زدن گردش جام و کاسه تکلیف ساقی سعادت نشانی باقی را
بر نشاء مستی بر فروختن بدان ای طالب سرچشمه زلال تحقیق سقاک الله و ایانا من رحیق التوفیق که آدمی مدنی بالطبع است ناچار در کوشش
یکتا نشستن و در آمیزش و آشنایی با خلق بستن متعسر بلکه متعذر است چه هر کس در امر معاش و معاد باعوان و انصار محتاج و از
اختلاط با جمعی از خواص و عوام ناچار و بیعلاج است لیکن عاقل با فراست و هوشمند صاحب کیاست میباید که نظر تحقیق و تمیز کشوده
از کافه انام قرینی و از فرق خاص و عام همنشینی اختیار کند که مصاحبتش سبب تضییع سرمایه عمر بی بدل و آشنائیش باعث بیگانگی از
درگاه خدا عز و جل نگردد بلکه بحسن مرافقت و فیض مصاحبت در اصلاح حال اینکس ساعی و در بیان خالص نفس اماره سر لشکر هوا از بیته
کرامت بنا هر او کاهی داعی باشد از مردم دیده بینش و نور جبین آفرینش حضرت سید الانبیا ع منقولست که قال الحواریون لعیسی
یا روح الله من نجالس قال من یذکرکم الله رؤیته و یزید فی علمکم منطقه و یرغبکم فی الآخرة علمه یعنی آنکه حواریون که خواص حضرت
عیسی ع بودند بآنحضرت گفتند یا روح الله با که همنشینی کنیم فرمود با کسی که دیدن او و ملاحظه اوضاع و اطوارش خدا را بیاد شما اندازد

و گفتار او بعلم و دانش شما افزاید و کردار و عمل او شما را بآخرت ترغیب نماید و نیز از جناب آنحضرت ع مرویست که مثل الجلیس الصالح کمثل الداری
ان لم یحذک من عطره علقک من ریحه و مثل الجلیس السوء کصاحب الکیر ان لم یحرقک من شرار ناره علقک من دخانه حاصل معنی
همنشین صالح مانند عطار است اگر از عطر خود بتو ندهد از مجالست او معطر و خوشبوی میشوی و همنشین بد مانند صاحب کوره آهن است چون
حداد و صفار و امثال ایشان اگر بشراره آتش خود ترا نسوزد اثر دودش بتو میرسد و بر ظاهر است که ما سالکان طریق فنا و تاجران
بند دنیا را بر آخرت متاع بندگی سرمایه غیر دو روزه زندگی نیست و چندانکه آدمی روز و شب درهم و دینار خود را از کیسه بران
حوادث روزگار پاس میدارد و اگر بسیار از آن بیصرفه از کیسه رود داغ ملال آن را چون زر بکیسه دل میگذارد سرمایه عمر و زندگی را نیز
میباید از طراران نفس و هوا و راهزنان طریق هدی کما ینبغی محافظت نماید و در فوت هر نفسی از انفاس گرانمایه که نیز برباد خدا میکند در
عمری دست تاسف بر هم ساید این سرمایه خطیر و این گوهر بیمثل و نظیر را دزد ربایندهٔ تر از همصحبتان ناجنس و آفتی عظیمتر از مجالست شیاطین
الانس نیست چه هر چند آدمی در مبدء حال منکر کردار و کار و اطوار ایشان میباشد اما رفته رفته بر بایند که لطایف و خوش آیندگی
ظرایف طبع را مسخر و از ادراک قبایح و افعال و اقوال گوش و چشم دل او کور و کر میسازند و نرم نرم اینکس را بدام موافقت خود کشیده
در ورطهای سخت سخت میاندازند و وقتی خبردار میشود که سرمایه عمر عزیز را ضایع ساخته و نقد تقوی و ایمان را بقمار هوس بازی
حریفان در باخته است **مولوی** ای برادر میگریز از یار بد / یار بد بدتر بود از مار بد / مار بد تنها ترا بر جان زند / یار بد بر جان
و بر ایمان زند **مجملا** آیینه دلی که جلوه گاه یاد دوست و مظهر آثار اشعه انوار اوست و بنده بتوسط آن با خداوند خود آشنا و از آن
روزن در نظاره گلشن آثار عظمت و کبریا است از تابش همنفسی این دشمنان دوست نما تیره و از شومی مصاحبتشان بر لهو و لعب
دلیر و چیره میشود و چشمی که از نگار خانه کاینات جهت دیدن آثار صنع کردگار و در گلشن روزگار برگچیدن گلها اعتبار آفریده شده
آلوده هوسهای نفسانی میگردد و گوشی که لایق گوشوار مواعظ و نصایح دلنشین و شایسته دُرر سخنان خدا و رسول و ائمه
علیهم السلم و اکابر دین است وادی نمل حرفهای باطل و مدخل هرزهای سلسله سخنان لاطایل میگردد و سر انگشت زبانی که بگردانیدن
سبحه ذکر الهی و تکرار شکر آلاء نامتناهی شرف اختصاص یافته مسواک دندان ژاژخایی و مضراب طنبور هرزه گویی و بیهوده سرائی
میشود و درجها که بجای پرده عیب پوشی و امانت داری گوهر خاموشی نامزد گردیده از هرزه خندی چون پرده مردم بینا مو
و از هرزه گویی مانند دست اهل تاسف و افسوس میگردد این مجلیست از نتایج همدمی این فرقه شقاوت آثار و مفاسد همنشینی
اینطایفه بیسعادت ضایع روزگار اما تفصیل آن پوشیده نماند که چند مفسده که اغلب اوقات بر مضار مردم بدسیرت مترتب
میشود که در نظر عقل کامل هر یک بتنهایی علت مستقله اجتناب از آن قوم بیسعادت میتواند گردید اول هرزه گویی و هرزه
خندی که سیلاب خانه دل و دین و آتش خرمن وقار و تمکین است و بنده بآن از فضیلت خاموشی که حصار عافیت دین و دنیاست
محروم میشود و بمصیبت مرگ دل که اعظم مصیبتهاست مبتلا میگردد **لمؤلفه** زنده فکر است دل تا از سخن لب
بسته ایم بیش ما آوازه مرگ دلست آوازها حضرت عزت و متکلم بالت جل شانه در سوره ق میفرماید ما یلفظ
من قول الا لدیه رقیب عتید حاصل مضمون آنکه بیرون نیفکند آدمی از دهن خود هیچ سخنی یعنی هیچ کلامی تکلم نکند
مگر آنکه در نزد او یا در نزد آن قول نگهبانیست مهیا و آماده که ضبط آن مینماید گویند مراد آن دو فرشته اند که بر یمین و
یسار آدمی جا دارند و افعال و اقوال او را ضبط کرده دقیقه فرو نمیگذارند و حضرت امیر المؤمنین ع از جناب مقدس
نبوی ص روایت فرموده که ان مقعد ملکیک علی ثنیتیک لسانک قلمهما و ریقک مدادهما و انت تجری فیما لا
یعنیک ولا تستحیی من الله ولا منهما یعنی بدرستیکه نشیمن دو فرشته تو بر دو دندان پیش تواست زبان تو قلم ایشانست
و آب دهان تو مداد ایشان و تو جاری میشوی یعنی بی ملاحظه میگویی آنچه بکار نمی آید ترا و شرم نمیداری از خدا و نه از ایشان
و از حضرت امام زین العابدین ع ماثور است که لسان ابن آدم یشرف کل یوم علی جوارحه فیقول کیف اصبحتم
فیقولون بخیر ان ترکتنا یعنی زبان آدمی مشرف میشود هر روز بر اعضا او و میگوید که چگونه صباح کردید میگویند

صباح کردیم بخیر و خوبی اگر تو ما را بگذاری یعنی حال ما خوش است اگر از جانب تو با ما خوشی و آسیبی نرسد و خموشی زبان بسیار
سر بر باد داده است زبان سر را عدو خانه زاد است عدو خانه خنجر تیز کرده تو از خصم بد پرهیز کرده نشد خاموش کبک کوهسار
از آن شد طعمه باز شکاری اگر طوطی زبان می بست در کام نه خود را در قفس میدید و نه دام خموشی پرده پوشی راز باشد نه مانند سخن
غماز باشد شاهد حسن اخلاق بی زیور صمت بچشم اهل نظر بنماید و محض خوبی اطوار بمهر خموشی در محکمه شناسای ارباب تمیز
اعتماد را شاید و از جمله فواید خموشی هفت فایده است که هر یک از آنها نیز متضمن چندین فایده است اول آنکه عبادتیست بی رنج
دوم زینتیست بی تلبس بزیور گرانبها سیم هیبتیست بی شوکت حکومت و سلطانی چهارم حصاریست بی احتیاج
بجراحت و اسباب پنجم آنکه آدمی را از عذر خواهی دوستان مستغنی میسازد ششم آنکه کرام الکاتبین را از رنج
نوشتن مزخرفات می‌رهاند هفتم پرده زشتیها و عیوبست و خازن گنجهای قلوب از حضرت بهترین عالم ص منقولست که
طوبی لمن انفق فضلات ماله و امسک فضلات لسانه حاصل معنی آنکه خوشا حال کسی که خرج کند زیادتیهای مال خود را
و نگاهدارد زیادتیهای زبان خود را و مرویست که من حفظ لقلقه و قبقبه و ذبذبه دخل الجنة یعنی کسی که محافظت کرد زبان
و شکم و فرج خود را داخل بهشت شد چهار سخن یک مضمون از چهار پادشاه ضبط کرده اند که الحق هر یک یگانه گوهریست بطلا
جانها ارزنده و گرانمایه دریست گوش هوشها را زیبنده یکی گفته هرگز پشیمان نشده ام از آنچه نگفته ام و بسی گفته ام که از پشیمانی
آن در حال و چون خفته ام دیگری گفته که قدرت من بر ناگفته بیشتر است از آنچه نگفته ام میتوانم گفت و آنچه گفته ام دیگر نمیتوانم
نهفت دیگری گفته بسیار گفتن سخت تر باشد از پریشانی نهفتن دیگری گفته هر حرف که از زبان من جستن دست تصرف مرا از
خود بسته و هر حرف که نگفته ام مالک اویم خواهم گویم و خواهم نگویم مصحح اینکلمات خبر حضرت سید کاینات صلعم در حدیث معراج
در طی ذکر عجایبی که در آنشب ملاحظه نموده بود فرموده اند که سوراخی دیدم که گاو بزرگی از آنجا بیرون آمد و میخواست باز بجای
خود رود نمیتوانست گفتم ای جبرئیل این چیست گفت این مثال مردیست که سخن بزرگی از دهن خود بیرون می‌اندازد و پشیمان شود
و خواهد که بموضع خود باز گرداند نتواند و از جمله وصایای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که ابوذر غفاری رحمه الله تعالی
ساخته گوشوار گوش عالمیان کرده اند اینست که فرموده اند که علیک بالصمت الا من الخیر و انه مطردة الشیطان عنک و عون
لک علی امر دینک ملخص معنی آنکه بر تو باد خاموشی مگر اینکه سخن خیر گویی که خاموشی شیطان را از تو میراند و در امر دین یاور و
مددکار است ابوذر گوید گفتم یا رسول الله زیادتی آنرا فرمودند ایاک و کثرة الضحک فانه یمیت القلب و یذهب بنور الوجه
یعنی حذر کن از بسیاری خنده که آن دل را میمیراند و نور رو را زایل میگرداند و در صحف موسی علی نبینا و علیه السلم مذکور است
که عجبت لمن ایقن بالموت کیف یفرح و لمن ایقن بالنار کیف یضحک حاصل معنی آنکه مرا تعجب است از حال کسی که یقین داند
که خواهد مرد چون خرم و شادمان میشود و کسی که یقین داند که آتش جهنم خواهد بود چگونه خندان میگردد و در کلمات شیخ طوسی
رحمه الله از جامی روز پرسش و ساکوش آمرزش حضرت امیرالمومنین ع منقولست خنده پیغمبر ص تبسم بود یعنی از قهقهه اجتناب
نمینمود روزی بجمعی از جوانان انصار گذشت و ایشان با هم گفتگو میکردند و دهنها خود را ببرین خنده میگشودند آنحضرت فرمودند
یا هولاء من غره منکم امله و قصر به فی الخیر عمله فلیطلع فی القبور و لیعتبر بالنشور و لیذکر الموت فانه هادم اللذات
حاصل معنی بحسب ظاهر آنکه ای جماعت از شما هر که املش مغرور ساخته و عملش بسبب آن امل از عرفان در نیکیها قاصر گشته پس باید که
گذشتگان نظر کند و در حشر مردگان از دیدگاه اعتبار تامل نماید و مرگ را بخاطر رساند که مرگ یاد کرد برانکننده لذات است
و در مجموعه ورام از سلمان فارسی منقولست که ثلث اعجبتنی حتی اضحکتنی مومل الدنیا و الموت یطلبه و غافل و لیس بمغفول
عنه و ضاحک ملاء فیه لا یدری اساخط رب العالمین علیه ام راض خلاصه معنی آنکه سه چیز مرا بتعجب آورده چندانکه مرا از آن
خنده آمد یکی کسی که در آرزوی دنیا و کامجویی این غداره بیوفاست با آنکه مرگ در طلب اوست و کسی که از مرگ و مآل کار خود غافل
است با آنکه مرگ از او غافل نیست و کسی که خنده سرشار کند با آنکه نداند که پروردگار عالم بر وی خشمناکست یا از وی راضیست

یکی از هوشمندانست که چنانکه گویند بهشتیان بر سبیل فرض در بهشت که جای شادی و سرور است کمال تعجب دارد خنده بیند اهل
دنیا نیز در دنیا که محل اندوه و غم و سرای مصیبت و ماتم است های استبعاد و تعجب دارد و در کافی از حضرت امیرالمومنین ع نقل کرده
که آنجناب فرمودند لا تبدین عن واضحة و قد عملت الاعمال الفاضحة و لا تامن البیات و قد عملت السیئات خلاصه معنی آنکه
دندانهای خود را امکن بخنده و حال آنکه کرده عملها که باعث رسوائیست در آخرت یا در دنیا و نیز ایمن مباش از غافل رسیدن غضب الهی
و سطوت پادشاهی و حال آنکه مرتکب گناهها شده و همانا از حضرت امام حسن ع مرویست که بر جوانی گذشت که میخندید آنحضرت بسر انگشت
زبان حکمت و بنیاد دیده بصیرت او را از خواب غفلت مالیدن آغاز کرده این مضمون ادا فرمودند که آیا از پل صراط گذشته گفت نه فرمود که میدانی
که ببهشت خواهی رفت یا بدوزخ گفت نه فرمودند فما هذا الضحک یعنی چون از پل صراط نگذشته و از اندیشه بهشت و دوزخ فارغ
البال نگشته پس این خنده چیست گویند آنجوان بعد از این نصیحت دیگر کسی خندان ندید و در خبر آمده که جناب مقدس نبوی ص از
جبرئیل ع سؤال کرد که مالی لم ار میکائیل ضاحکا قط ما حاصل معنی آنکه سبب چیست که من هرگز میکائیل را خندان ندیدم گفت ما ضحک
میکائیل ع منذ خلقت النار یعنی نخندیده است میکائیل از آنوقت باز که آتش جهنم آفریده شده است و منقولست که حضرت عیسی ع
علی نبینا و علیه السلام بقومی گذشت که جوانان بشادی و نشاط مشغول بودند فرمود این چه حالتست گفتند بیکاریم فرمود میبایدی
که بیکار ببیند شمار را چندان کار هست که اگر بآن مشغول شوید یکساعت فارغ نباشید و از حضرت سید الانام علیه و آله الف
الف الصلوة و السلام ماثور است که لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا و لبکیتم علی انفسکم کثیرا یعنی اگر میدانستید آنچه
من میدانم هر آینه کم میخندیدید و بر حال خود بسیار میگریستید مجملا وقت تهیه سفر عقبی از آن تنگتر و کاروان عمر سبکرو تر
از آن بید رنگتر است که ما مسافران فرصت بار بستن باشد چه جای بعیش و عشرت نشستن آدمی بیچاره که همچو عدم راه هولناک
در پیش و مانند اجل راننده شتابنده در قفا و چون طول امل چاه در سر راه و مثل تکلیف باری بر دوش و همچو شیطان راهزنی در
کمین دارد بجز درد و دل کی نشاط از چمن انبساط تواند چید و بکدام دلخوشی خنده شگفتگی با لبش آشنا تواند گردید لمولفه
درین باغ چون غنچه هرزه خند دل خویش را بشکفتن مبند زشادی مزن دست برهم چو برگ که زود اشوی دست فرسود مرگ
بیا ای دلی از اثر بیخبر هم از فیرت خویش آسوده تر که چون تاک با دیده خونچکان بنالیم بر رهگذار آنجهان چو برگ خزان تر
خاکی کنیم بیرون ز بی چمن تا که کنیم درین گلشن از دیده اعتبار بگرییم بر خود چو ابر بهار دیگر از جمله مفاسد که بتر
شجر آمیزش بدان و گل خارستان صحبت بیخردانست غیبت مومنان و بد گویی مسلمانانست و آنچه از این قبیل باشد چون گمان بد
در حق مردم بردن و در پی پیدا کردن عیوب کسان قدم تجسس و تفتیش فشردن و دروغ و افترا بستن و بباطن فتنه گری و سخن چینی
خاطر برادران دینی را خستن اما غیبت عبارتست از غایبانه تصریح یا اشعار بعیب کسی کردن بعنوانی که اگر آنکس شنود آزرده
و این صفت خبیثه ناپسند که درین روزگار کمال بیکاران و نقل مجلس هرزه نالان گردیده در مذاق اهل ایمان و بنص صریح
قرآن بمنزله خوردن گوشت میت است قال الله تبارک و تعالی فی سورة الحجرات و لا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل
لحم اخیه میتا حاصل معنی بقول بعضی از مفسرین اینکه باید غیبت نکند بعضی از شما بعضی را آیا دوست میدارد احدی از شما آنکه
خورد گوشت برادر خود را در حالتی که مرده باشد آن گوشت یا آن برادر یعنی غیبت کردن مانند گوشت برادر مرده خود خوردنست
و از جناب مستطاب نبوی ص منقولست که من اغتاب مسلما او مسلمة لم یتقبل الله تعالی صلوته و صیامه اربعین یوما و لیلة
الا ان یغفر له صاحبه یعنی کسی که غیبت کند مردی یا زنی مسلمانرا قبول نکند خدای تعالی نماز و روزه او را تا چهل شبانه روز مگر
اینکه آنکسی که غیبت او کرده او را بحل کند و نیز از آنحضرت ص ماثور است که ایاکم و الغیبة فان الغیبة اشد من الزنا ان
الرجل یزنی ثم یتوب فیتوب الله علیه و ان صاحب الغیبة لا یغفر له حتی یغفر له صاحبه یعنی حذر کنید از غیبت کردن بدرستی
که غیبت سخت تر است از زنا زیرا که مرد زنا میکند و بعد از آن توبه میکند خدای تعالی توبه او را قبول میکند خدای تعالی غیبت کننده را
نمی آمرزد تا آنکسی که غیبت او کرده او را حلال کند و هم از آنحضرت ص در خبر است که من اغتاب امرا مسلما بطل صومه و نقض

وضوءه و جاء یوم القیمة یفوح من فیه رائحة انتن من الجیفة یتاذی به اهل الموقف یعنی کسیکه غیبت کند مرد مسلمانرا روزه او باطل میشود و وضوء او میشکند و میاید در روز قیامت بعرصه محشر در حالتیکه آید از دهانش بوئی گند بدتر از بوی مردار که اهل محشر از شمیدن آن بوی از انکس آزرده و متاذی میگردند و نیز از همای هوای سبحان الذی اسری بعبده و صدرنشین محفل لکان قاب قوسین او ادنی صلی الله علیه و آله منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که شب معراج مرا باسمان بردند بر قومی گذشتم که روی خود را بناخنهای خود میخراشیدند از جبرئیل پرسیدم که اینها چه کسانند گفت انکسانند که غیبت مردم میکنند و هم از آنجناب ص مرویست مضمونی که خلاصه آن اینست که در روز قیامت میاورند بنده در پیش خدایتعالی یعنی در معرض خطاب الهی وا میدارند و نامه عملش را باو میدهند نظر در نامه عمل خود کرده حسنات خود را که در دنیا کرده بود در آن نمی بیند میگوید این نامه عمل من نیست چه طاعت خود را درین نمی بینم میگویند در جواب او که ان ربک لا یضل و لا ینسی ذهب عملک باغتیاب الناس یعنی بدرستیکه پروردگار تو غلط نمیکند و فراموشی براو روا نیست عمل تو بسبب غیبت کردن مردمان باطل شد بعد از آن دیگری را میاورند و نامه عملش را باو میدهند طاعت بسیار در آن می بیند میگوید این نامه عمل من نیست چه این طاعتی که درین نامه ثبت شده من نکرده ام میگویند که فلانکس غیبت تو کرده پس حسنات او بتو داده شده است گویند شخصی غیبت یکی از زهاد کرده بود چون خبر بزاهد رسید طبقی رطب از برای او فرستاد و رقعه نوشت که شنیدم که تو حسنات خود را بجهت من هدیه کرده خواستم تلافی احسان تو کنم چیزی که با هدیه تو برابری کند مقدور نبود معذور خواهی داشت عجب از ابنای زمان و بسیار عجب که با کمال بخل و خست و نهایت پستی همت که از غم دینار سالها بیمارند و از فوت درهمی عمرها در هم مغنی جود بگرد وجودشان هرگز نگشته و اندیشه گذشتن از یکی از احوالی خاطرشان نگذشته است چگونه از طاعات و حسنات خود که حاصل مزرع زندگانی و سرمایه سعادت آنجهانیست مفت میگذرند و عمر عزیز که ابنها ابناء دستی نفسها لغو و هرزه در از نقود حسنات تهی ساخته جهت روز بازار قیامت متاع حسرت و ندامت میخرند گویند سر حلقه ارباب همم ابراهیم بن ادهم شخصی که یکی از دشمنان و بدخواهان خود را غیبت کرده بود از روی نصیحت و نیکوخواهی خطاب کرده گفت ای مسکین در دادن دنیای خود بدوستان بخل کرده بر سر یکدینار لرزیدی و در بذل آخرت خود بدشمنان مضایقه نکرده جود و سخاوت ورزیدی عقلا در آن بخل معذورت میدارند و این سخا از جمله کرمهاست نمیشمارند و مخفی نماند که چنانکه غیبت کردن غیر آنچه استثنا و در موضع خود بیان کرده اند در آیین شریعت مذموم و ممنوع است شنیدن آن نیز حرام و نامشروعست و چنانکه سر انگشت زبانرا بزهر شهد نمای غیبت مردمان نمیباید آلود رخنه گوش را نیز از تطرق این حرف باطل و سخنان بیهوده ولاطایل محافظت میباید نمود چنانکه از حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوة و السلام مرویست که نزهوا اسماعکم عن استماع الغیبة فان القائل و المستمع لها شریکان فی الاثم یعنی منزه دارید گوشهای خود را از شنیدن غیبت که بدرستیکه گوینده و شنونده آن هر دو در گناه شریکند و از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که السامع للغیبة احد المغتابین یعنی شنونده غیبت یکی از دو غیبت کننده است از بزرگی گویند که شبی در خواب دیدم که شخصی مرده را نزد من آورد گفت بخور گفتم چون مرده را بخورم گفت چه انکه غیبت فلانی میکردی گفتم بخدا که من نام او را بخیر و شر نبرده ام گفت نه استماع غیبت او میکردی و بان راضی بودی گویند آن بزرگ بعد از این واقعه هیچ کس را نگذاشت که در حضور او غیبت کند تا وفات نمود مجملا ازین قبیل روایت و حدیث در مذمت این شیوه زشت و خبیث بیش از آن وارد است که خامه بیان استقصای آن میسر باشد و قطع نظر از آن بر هر عاقل صاحب شعور ظاهر و معلوم است که خلق عالم همه اسباب و هم یکدیگر را ناصر و معین اند و در تمشیت امور و مهمات از یکدیگر ناچار و ناگزیر و این معنی بتشیید مبانی دوستی و وداد و تاکید قواعد صداقت و اتحاد صورت نمی بندد و دوستی و محبت با هم شیوه حفظ الغیب و احتراز از بدگوئی و عیب جوئی میانه هیچ دو کس بخصوص نمی پیوندد بلکه بنیاد دوستیهای کهن از بیصفتی ناسخن زیر و زبر و آتش بغض و کین در کانون سینهها روشن و شعله ور گردد بسیار سر خط بندگی بدین سبب از هم دریده و بسا ابواب آشنائی که از اینجهت خاک بر کرده کدورت گردیده بسیار یاران جانی که بمقراض دو زبانی رشته الفت بریده از هم گسسته اند و بسا دوستان

که بشومی دو زبانی باهم یکرو کرده که عداوت یکدیگر بسته اند الحاصل این خوی زشت ناپسند دوستان را دشمن و دشمنان را دشمن تر و هر گاه تو بد ایشان گوئی ایشان بد تو خواهند گفت و چنانکه تو عیب ایشان نمی پوشی ایشان هم عیب تو نخواهند نهفت پس فی الحقیقه بعیبگوئی کسان پرداختن خود را رسوا ساختن و تیغ زبان بر دیگران آختن بر خود تیغ نواختن است مرد عاقبت اندیش میباید حفظ ناموس خویش نماید و بکلید زبان دراز قفل زبان بسته مردمان بر خود نگشاید بیت عیب تو خواهی نگوید خصم عیب او مگو با خموشی میتوان خاموش کردن گوهرا دیگر آنکه چه عیبی از برای دیگران ثابت میکنی که خود بصد مثل آن آلوده نباشی و اگر هیچ نباشی همین عیب تو بس که اوقات شریف بهرزه و کیلی رد و قبول این و آن در میبازی و عمر گرانمایه را چون کرکسان مردارخوار بغیبت کسان ضایع میسازی عیب جوی عیبها هنر خود میپندارد و نقص مردمان را کمال خود میشمارد و نمیداند که هنر و کمال آنست که دیده تفحص و تفتیش از نیک و بد عالم بپوشد یکچند باصلاح حال خویش پردازی و دست تعرض از گریبان احوال خلایق کوتاه کرده آیینه ذات خود را بصیقل مجاهدات از زنگ عیوب مجلی و مصفی سازی بیت در گفتن عیب دیگران بسته زبان باش از خوبی خود عیبنمای دیگران باش و اما بدگمان در حق مردمان بردن و افعال و اقوال هر کس را بمحملهای بد حمل نمودن و عیوب نهانی خلق را دست آویز بردن و این معنی را زیرکی و حدت فهم شمردن نشان بد ذاتی و بدطینتی است و دلیل شرارت نفس و شیطان سیرتی اهل ایمان را اجتناب از آن نظر بقیر ناصواب واجب و لازم است و متقیان را از تطهیر دامن وجود از لوث این صفت ناحموده ناگزیر قال الله تبارک و تعالی فی سورة الحجرات یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم و لا تجسسوا حاصل معنی بنابر هدایت قول مفسرین آنکه ای انکسانیکه ایمان آورده اید اجتناب کنید و ترک نمایید بسیاری از ظن گفته اند مراد از ظن بد است در حق برادران مؤمن بدرستیکه بعض ظن گناه است و تفتیش مکنید اموری که بر شما مخفی باشد از عیوب و سوآت مردمان و دیگر جویا مشوید و یقین حضرت سید المرسلین ص مرویست که ان الله حرم من المسلم دمه و عرضه و ان یظن به ظن السوء یعنی خدایتعالی حرام ساخته است از مسلمان خون او و عرض او و اینکه گمان بد در حق او برده شود و از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که اذا اتهم المؤمن اخاه انماث الایمان من قلبه کما ینماث الملح فی الماء یعنی چون تهمت کند و گمان بد برد مؤمن برادر دینی خود بصفتی که در او نباشد بگدازد ایمان از دلش چنانکه میگدازد نمک در آب و از بلاغت کلمات این حضرت امیر المؤمنین ع مأثور است حدیثی که حاصل معنی آن اینست که کار برادر دینی خود را ببهترین وجوه حمل کن تا ظاهر شود بر تو چیزی که ترا از آن برگرداند و سخنی که از برادر دینی تو سر زند و محمل نیکی برای آن یابی گمان بد بان مبر منقولست که حضرت ابی عبدالله ع در توضیح معنی حدیث مشهور عورة المؤمن علی المؤمن حرام فرموده که ما هو ان ینکشف فتری منه شیئا انما هو ان تروی علیه او تعیبه یعنی مراد آن نیست که کشف اسافل بدن او شود و تو چیزی از آن را ببینی مراد اینست و غیر از اینست که روایتی کنی که ضرر بحال آن مؤمن رساند یا عیب او را ظاهر سازی آورده اند که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام با حواریین بر سگ مرده گذشتند حواریون گفتند که چه گنده است بوی این سگ حضرت روح الله فرمودند که چه سفید است آن دندانها مراد آنحضرت از اینکلام تادیب جماعت و تنبیه برین معنی بوده که بنده میباید بنظر بر خوبیها و محاسن خلق خدا داشته انگشت بر عیوب و سوآت احدی ننهند و نفس را که صفت را از عیب جوئی هر فریبه که هم سگ مرده نباید باز داشته دیده طبع را بدید فضایل و ترک رذایل عادت دهد از حضرت ابی جعفر ع مرویست که اقرب ما یکون العبد الی الکفر ان یواخی الرجل علی الدین فیحصی علیه زلاته لیعیره بها یوما حاصل معنی آنکه نزدیکترین افعال بنده بکفر آنست که شخصی با شخصی برادری دینی کند بشمارد بر او و ضبط کند اعمال ناشایسته او را تا روزی او را با آنها سرزنش نماید و از حضرت خاتم صلی الله علیه و آله ماثور است حدیثی که ملخص معنی آن اینست که تتبع مکنید لغزشها و عثرات مؤمنان و کارهای ناشایسته ایشان که هر کسی که تتبع کارهای ناشایسته برادر مؤمن خود کند خدای تعالی نیز تتبع افعال ناشایسته او کند او را رسوا میسازد و اگر چه در درون خانه باشد گویند مضیع سنت و کتاب عمر بن الخطاب علیه ما علیه شبی گرد کوچها میگشت از خانه روشنی چراغ دید و آواز شنید از دیوار بالا رفته صاحب خانه را که امیة بن ربیعه بود دید با یاران خود بشرب خمر مشغولند عمر ایشانرا از آن نهی نمود و زبان بتهدید و تخویف ایشان گشود گفتند ای عمر اگر ما مرتکب یک گناه شده ایم تو بچند عمل منکر اقدام نمودی گفت چون گفتند اول اینکه حق سبحانه و تعالی فرموده است که و لا تجسسوا و تو مخالفت آن کرده تجسس نمودی دوم

فرموده وَلا تَأتُوا البُیُوتَ مِن ظُهُورِها تو بر خلاف آن بدیوار آمده داخل خانه شدی سیّم فرموده وَلا تَدخُلُوا بُیُوتاً غَیرَ بُیُوتِکُم
حَتّی تَستَأنِسُوا و تو بی اذن ما در آمدی عمر ازین سخنان ملزم و خجل شده بیرون رفت و امّا دروغ گفتن بی آنکه ضرورت شرعی داعی
بر آن باشد خود صفتی است که آدمی را در دیدهٔ ما خار و خار دیده‌ها میسازد و شیشهٔ قدر و قیمت او را از طاق دلها میاندازد رنگ
ننگ خار نیست و سنگ اساس بی اعتباری سرمایهٔ اندوه و ملالست و سرچشمهٔ عرق انفعال شکست قدر گفتگوست و آواز بخشن
آبرو برق خرمن عزتست و سحاب عرق خجلت بطلان خط نیکوئیست و دودهٔ رنگ سیاه رویی دبیر نخل بی بار دیست و میوهٔ نهال
بیعاری خنک آنکس که ازین سموم جانسوز عافیت کند از غوطه در بحر صدق انجام سعادت آغاز زند و از مهلکهٔ گرداب کجی و عناد خود را
بسفینهٔ راستی و سداد افکند که حصار امن و امانت و فانوس چراغ ایمان آب گلشن حیاتست و راه کشور نجات هیکل گردن
اقتدار است و تعویذ بازوی اعتبار کلید در دولتست و پرچم علم نصرت خازن گوهر آبروست و صف شکن معارک گفتگو آب
تیغ زبانست و پیکان تیر سخنان آلت شکار دلهاست و ناخن گره مشکلها مضراب رباب شادیست و قلم رقم آزادی بدرقهٔ راه
سلامتست و فلاخن سنگ ملامت ستره کلفتست و کمند کردن اذعانها عصای طریق معاش است و جادهٔ سرمنزل انتعاش
فراش بساط رفعت است و نهال گل شگفتگی آتش کرهٔ خوبیها و چراغ شبستان دلها شاهد خوبی کردار است و مهر محضر گفتار
نور مشعل بیانست و خاتم انگشت زبان مرهم دلهای ریش است و جاروب خاشاک تشویش شانهٔ طرهٔ سخن گوئیست و آیینهٔ جمال نیک رویی
روغن چراغ عزتست و دامن آتش جرات صبح نخست از دروغ گوئی نیل سیاه رویی بر چهره میکشد و صبح دوم از راستی کلاه گوشهٔ
خورشید انور بر گوشهٔ سر میشکند موج سراب از دروغ گوئی آوارهٔ بیابانها میگردد و جدول آب از صدق و صفا بر فرش گل و
ریحان میغلطد کمان از کجی نهادی در کشاکش این و آنست و تیر از راستی خانگی دلنشین نشان هیزم از کجی سوختن را سزاست
عصا از راستی جانشین دیدهٔ بینا آتش زنه را از کجنهادی پا بر سنگ می‌آید و شمع از راستی زبانی چهر تابان هم چشمی با ایدنقد
از منافق بیننگی در آتش مینشاند و شاهین ترازو را از راستی زبانی سیم و زر در قدم میافشانند چنانچه احوال از آن عیوب ظهور کشته
که یکی را دو میگویند و آیینهٔ صاف دل از آن زر و در کنار سیمبر اجای کرده که طریق صدق و صفا میپوید تخم نام نیک در مزرع بوم هر دو
و رزیل جز بدست راستی نتوان کشت و رقم عزت و اعتبار بر صحایف لیل و نهار بخط جلیها کجروی نتوان نوشت جامهٔ نیکنامی بر
قامت عمر گرامی جز بسوزن راستی نتوان دوخت و چراغ اعتبار در شبستان روزگار جز بنور صدق نتوان افروخت حضرت یگانهٔ
بیچون و دانا احوال درون و بیرون جل شأنه در سورهٔ توبه بملازمت صادقه و تتبع سیر و اقتفای ازیشان امر کرده فرموده است
یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَکُونُوا مَعَ الصَّادِقِینَ و از سالار اهل صدق و صفا حضرت محمد المصطفی صلعم مرویست که عَلَیکُم بِا
لصِّدقِ فَإِنَّهُ یَهدِی إِلَی البِرِّ وَالبِرُّ یَهدِی إِلَی الجَنَّةِ یعنی بر شما باد براستی گوئی که بدرستی که راستگوئی هدایت میکند او را بسوی نیکی
و نیکوئی هدایت میکند ببهشت و عمر ابن ابی المقدام روایت کرده که بار اول که بمجلس حضرت ابی جعفر علیه السلام داخل شدم بمن گفت که تَعَلَّمُوا
الصِّدقَ قَبلَ الحَدِیثِ این حدیث احتمال دو معنی دارد یکی آنکه مراد از حدیث معنی اصطلاحی باشد که عبارتست از کلام معصوم چون
مذکور در مجلس اول بوده که بشرف خدمت آنحضرت رسیده آنحضرت جهت تعلیم و تنبیه فکر آنچه شنود چون بیرون رود بهمان روش
نقل نماید و از تغییر و تصرف احتراز لازم دانسته در روایت آن طریق کذب نپیماید فرموده باشد که تَعَلَّمُوا الصِّدقَ قَبلَ الحَدِیثِ
یعنی اول راستگوئی را بیاموزید و آنرا پیشنهاد خاطر و ملکهٔ خود سازید و بعد از آن سخنان ما را دوم اینکه حدیث بمعنی
لغوی باشد که مطلق کلام است و مراد آنجناب این باشد که اهتمام در رعایت شیوهٔ صدق بحدیست که آدمی سخن بیاموختن میبا
ید کراهت گوئی را آموزد و هنوز بر زبان نیامده شمع زبان را بنور صدق برافروزد و از حضرت ابی عبدالله علیه السلام ماثور است که لَا تَنظُرُوا
إِلَی طُولِ رُکُوعِ الرَّجُلِ وَسُجُودِهِ فَإِنَّ ذٰلِکَ شَیءٌ اعتَادَهُ فَلَو تَرَکَهُ استَوحَشَ لِذٰلِکَ وَلٰکِن انظُرُوا إِلَی صِدقِ حَدِیثِهِ وَأَدَاءِ
أَمَانَتِهِ حاصل معنی آنکه نظر بطول رکوع و سجود مرد مکنید و آنرا مناط خوبی او مسازید چه بدرستی که آن چیزیست که
عادت بآن کرده پس اگر ترک آن کند او را وحشتی از آنجهت روی نماید و بآن بی میل میکند ولیکن نظر کنید بصدق کلام

دروغ گفتن در جنگ جایز است

تعلیم صدق المقال

و ادای امانتش و ازین دو صفت خوبی و بدی او را دریابید و از حضرت ختم الرسل صلی الله علیه و آله مرویست که حاصل معنی آن اینست که
مومن چون دروغ گوید بی ضرورت لعن کنند بر او هفتاد هزار فرشته و بیرون آید از دل او بوی گندی تا بعرش برسد پس حاملان عرش بر
او لعن کنند و بنویسد خدای تعالی بسبب آن دروغ هفتاد زنا که سهل ترین آنها مثل زنا با مادر باشد و مرویست که اِذَا کَذَبَ
العَبدُ تَبَاعَدَ عَنهُ المَلَکُ مِیلاً مِن نَتنِ مَا جَاءَ بِهِ حاصل معنی آنکه چون بنده دروغ گوید دوری میکند از او فرشته یکمیل راه از
بوی گندهٔ آن دروغی که گفته است و هم از آنحضرت صلعم منقولست که دروغ دریست از درهای نفاق و از آنسرور صلی الله علیه و آله
سؤال نمودند که آیا مومن جبان و بی جگر میباشد فرمود آری گفتند بخیل میباشد فرمود آری گفتند کذاب میباشد فرمود نی و مرویست
که حضرت علی ابن الحسین علیه السلام بفرزندان خود میگفت که اِتَّقُوا الکَذِبَ الصَّغِیرَ مِنهُ وَالکَبِیرَ فِی کُلِّ جِدٍّ وَهَزلٍ فَإِنَّ الرَّجُلَ إِذَا کَذَبَ
فِی الصَّغِیرِ اجتَرَأَ عَلَی الکَبِیرِ حاصل مضمون اینکه بپرهیزید از دروغ خواه دروغ کوچک باشد و خواه بزرگ خواه بطریق جد باشد و خواه
بطریق هزل و مطایبه چه بدرستی که بنده چون در امر کوچک سهلی دروغ گوید دلیر میشود بر دروغ بزرگ و از حضرت ابی جعفر
منقولست که إِنَّ الکَذِبَ هُوَ خَرَابُ الإِیمَانِ حاصل معنی آنکه دروغ ویران کنندهٔ بنای ایمانست و از جناب ولایت مآب امیرالمومنین منقو
لست که لَا یَجِدُ عَبدٌ طَعمَ الإِیمَانِ حَتَّی یَترُکَ الکَذِبَ هَزلَهُ وَجِدَّهُ یعنی نمییابد بنده مزهٔ ایمانرا تا ترک کند دروغ را خواه دروغی که بعنوان
هزل و مطایبه باشد و خواه از روی جد و از جناب مستطاب نبوی صلعم ماثور است که وَیلٌ لِلَّذِی یُحَدِّثُ وَیَکذِبُ لِیُضحِکَ بِهِ القَومَ
وَیلٌ لَهُ وَیلٌ لَهُ وَیلٌ لَهُ خلاصهٔ معنی آنکه وای بر آنکسی که سخن کند و دروغ گوید تا بخندند بآن حاضران وای بر او وای بر او وای بر او
و مخفی نماند که در چند موضع ارتکاب کذب را تجویز داشته‌اند و ضرورت شرعی که در اول این مبحث قید شده عبارات از آنهاست یکی
آنکه ظالمی در مقام آزار و در صدد اضرار اینکس مثلاً باشد و کوتاه خاطر را ابناخن جور و ستم خراشید در اینوقت اگر کسی بر زبان
دروغی راند و کار بیا خود زیان رنجنک بیداد آن بداندیش رهاند مذموم نخواهد بود دیگر آنکه میان دو کس مثلاً نایرهٔ فتنه اشتعال
یافته و تنور خاطرشان بآتش کینهٔ یکدیگر تافته باشد سخن دروغی گوید و بآب آن لحن دامن ضمیرشان را از غبار کینه هم شوید
دیگر در وقت جنگ و جدال و اشتعال نیران حرب و قتال که سر پنجها بگرفتن انتقام یکدیگر از آستینها برآمده و دیگ حمیتها از تندی
آتش کینها بر سر آمده باشد بمقتضای الحَربُ خُدعَةٌ مکری باز دو بوسیله کمند دروغ خصم زبردست را مغلوب و زیردست خود سازد
دیگر آنکه کسی بحسب اقتضای وقت با اهل کسان خود وعده کند که فلان چیز را برای شما خواهم خرید یا خواهم آورد یا امثال آن و قصد وفا بآن
نداشته باشد مصداق آنچه سمت ذکر یافت دو حدیث است که از امام بحق ناطق جعفر بن محمد صادق علیه السلام ماثور است یکی در جامع الاخبار
و دیگری در کافی مذکور است امّا اول آنکه فرموده الکَذِبُ مَذمُومٌ إِلَّا فِی أَمرَینِ دَفعِ شَرِّ الظَّلَمَةِ وَإِصلَاحِ ذَاتِ البَینِ یعنی دروغ
مذموم است مگر در دو وجه یکی دفع شر ظالمان و دیگر اصلاح میان مردمان و دوم آنکه فرموده که کُلُّ کَذِبٍ مَسؤُولٌ عَنهُ صَاحِبُهُ یَومَ
القِیَامَةِ إِلَّا کَذِباً فِی ثَلَاثَةٍ رَجُلٌ کَائِدٌ فِی حَربِهِ فَهُوَ مَوضُوعٌ عَنهُ أَو رَجُلٌ أَصلَحَ بَینَ الاثنَینِ یَلقَی هٰذَا بِغَیرِ مَا یَلقَی بِهِ هٰذَا یُرِیدُ بِذٰلِکَ
الإِصلَاحَ مَا بَینَهُمَا أَو رَجُلٌ وَعَدَ أَهلَهُ شَیئاً وَهُوَ لَا یُرِیدُ أَن یُتِمَّ لَهُم حاصل معنی آنکه هر دروغی صاحبش را در روز قیامت از آن خواهند پرسید
و بسبب ارتکاب آن مورد عتاب خواهد گردید مگر دروغ در سه موضع یکی مردی که در حرب از روی کید و خدعه گوید پس آن دروغ را بر او
نمیگیرند یا مردی که صلاح کند میان دو کس که هرکدام از ایشان ملاقات کند بسخنی بدروغ گوید و غرضش از آن اصلاح باشد یا مردی
که وعده کند با اهلش چیزی و ارادهٔ انجام دادن آن نداشته باشد امّا افترا و تهمت که بدترین اقسام دروغ است در مذمت
آن همین بس که از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست که مَن بَهَتَ مُؤمِناً أَو مُؤمِنَةً بِمَا لَیسَ فِیهِ بَعَثَهُ اللهُ فِی طِینَةِ خَبَالٍ حَتَّی یَخرُجَ مِمَّا قَالَ
یعنی کسیکه بهتان زند مردی یا زنی را از اهل ایمان بچیزی که در او نباشد مبعوث کند او را خدای تعالی در طینت خبال تا بیرون آید از عهدهٔ
آنچه گفته یا بایمعنی که از گناه آن پاک شود راوی گوید گفتم که طینت خبال چیست آنحضرت فرمودند که چرک و خونیست که بیرون می آید
از فرجهای زنان زانیه و هم از آنجناب علیه السلام منقولست که إِذَا اتَّهَمَ المُؤمِنُ أَخَاهُ انمَاثَ الإِیمَانُ مِن قَلبِهِ کَمَا یَنمَاثُ المِلحُ فِی المَاءِ یعنی زمانی که
تهمت کند مومن را وکان بد برد برادر دینی خود را که در و نباشد بگدازد ایمان در دلش چنانکه میگدازد نمک در آب و اعظم تهمتها

در صلح و اصلاح بین مردم

استثنای مواضع

همت بر خدا و رسول و ائمه معصومین است صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین چنانکه شیوه جاهلان عالم نما و قاعده خودفروشان بازار
شید و ریا که در وقت سؤال مسائل شرعیه و گفتگوی احکام دینیه از اقرار بجهل خود کردن عار داشته بی تامل در مقام افاده و جواب در
میآیند و بدعوی دانش و کمال همت بر فریب عوام و جهال مقصور ساخته و زبان هرزه گوی و بیهوده نالی را دوال طبل شهرت و کوس فضیلت
شناخته از مضمون آیه و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون اندیشه نمی نمایند از حضرت امام همام ابی عبد الله ع ماثور است که
الکذب علی الله و علی الرسول ص من الکبائر یعنی دروغ بر خدا و پیغمبر ص بستن از جمله گناهان کبیره است و نیز مرویست که در خدمت حضرت
گفتگوی حایک یعنی جولاه مذکور شد که او ملعونست آنجناب فرمودند که انما ذلک الذی یحوک الکذب علی الله و علی رسوله یعنی اینست
و جز این نیست که حایکی که ملعون انکسیست که می بافد دروغ را بر خدا و رسول ص و اما سخن چینی و بهم انداختن یاران و برادران دینی در
کوی طبایع مفسد آتشی است عزت گداز و بر ناپاکی و بدخبث طینت آدمی منادیست بلند آواز چه ظاهر است که سنگ درشت گوییهای مردم
فلاخن آسای بجا بستر مرغ دلها را از آن از هم رمانیدن و دشنه سخن را چون چله کمان گوش کش دو یار همخانه کرده از دو جانب سر بهم رسانیدن
و در برانگیختن کینه میان دو مصادیر پیمانند که چه باد تند و بو بودن و در رسانیدن اخبار و نثار ناگهان بد بو یار غریبی شاطری ابلیس الختیار
نمودن نه کار مردم خوش ذات و پاکنهاد و نه شیوه ارباب صلاح و سداد چنانکه در کافی از سید اخیار و سید ابرار ص مرویست که فرمود
الا انبئکم بشرارکم یعنی آیا خبر بدهم و اعلام نمایم شما را ببدترین شما گفتند بلی یا رسول الله فرمود که المشاؤن بالنمیمة المفرقون بین
الاحبة الباغون للبرآء المعایب حاصل معنی اینکه بدترین شما کسانی اند که میان مردم آمد و شد میکنند بسخن چینی و جدا میکنند میان دوستان
و از برای بیعیبان عیبها میجویند و هم در آنکتاب از حضرت ابی جعفر ع منقولست که جنت حرام است معنی آن اینست که بهشت حرام است بر سخن چینان و در
ارشاد القلوب مذکور است که مردی بحضرت علی بن الحسین علیهما السلام گفت که فلانکس در باب تو چنین و چنین میگوید آنجناب عبادتی
در جواب فرمودند که خلاصه معنی آن اینست که بخدا قسم که رعایت حق برادری خود نکردی که او را امین دانسته سخنی بر حضور تو گفته بود و تو افشا
کرده و آن امین را رسانیدی و حرمت ما را نیز نداشتی که سخنی که بکار ما نمیآید بما شنوانیدی آیا ندانستی که سخن چینان سگان آتش دوزخند بگو برادر
خود یعنی آنکسی را که در حق من چنین و چنان گفته که بدرستی که مرگ ما را میگیرد و قبر ما را تنگ در آغوش میکشد یا منظم میرسانند یعنی ما هم
خواهیم مرد و هر دو در دهن خاک خواهیم خفت و قیامت وعده گاه ما و الله تعالی حکم میکند در میان ما و روایت کرده اند که در زمان حضرت موسی علی نبینا و آله
قحط و خشک سالی شد آنحضرت سه مرتبه بدعای باران بیرون رفته از تحمل دعای ایشان اثری پدید نیامد و کشت امیدشان از باران اجابت تر نگردید حضرت
کلیم الله در آن باب مناجات کرد ندا رسید که ان فیکم نماما فلا استجیب لکم یعنی بدرستیکه در میان شما سخن چینی هست نبودی و دعای شما را
مستجاب نمیکردانم دماغ شعور را از مضمون خبر مزبور استشمام مینماید که صاحب اینصفت چه قدر از رحمت الهی دور است که از شامت او
دست رد بر سینه متقاضی جمعی نهاده و در فیض بر روی امتی نگشاده اند و قطع نظر از اخبار مذکوره بر ظاهر است که هر بنا طلی دو دوست
از هم برنجانید و بشکر شیرینی میان دو عزیز تلخی بهم رساند چون قلب خود بر محک شناسایی این و آن زدن و رسوا ساختن و عاقبت در بوطه
خجالت و آتش شرمندگی گداختن نتیجه ندارد و سخن نیکی از هوشمندانست که در میان دو دشمن چنان سخنی گوید که اگر دوست گردند تو
شرمنده و خجل نباشی سعدی میان دو کس جنگ چون آتش است سخن چین بدبخت هیزم کش است کنند این و آن خوش دگرباره دل
وی اندر میان کوربخت و خجل میان دو تن آتش افروختن نه عقل است خود در میان سوختن و اما سخریه و استهزا با خلق خدا نمودن در
مقام اهانت و استخفاف مومنان بودن بتصریح یا کنایه هر دم خاطر بیچاره آزردن و بعبارت یا اشارت هر لحظه دل در رویشی بدرد آوردن
و بر نیش کژدمی و ستم ظریفی هر نفس جگری خستن و بسنگ سخنان هولناک هر ساعت شیشه دلی شکستن و بتندی مطایبات خنک کلها
شگفتگی اهل مجلس را بباد دادن و این شیوه را خوش صحبتی شمرده شوخ طبعی و لطیفه گویی نام نهادن چنانکه ابنای زمان و تیره روزی کمالات
این و آنست بلکه کمالات منحصر در آن مشکل که با صفت شرم و حیا و ملکه خشیت و تقوی جمع تواند شد نه از این قوم بیباک با چندین
دعوی شعور و ادراک آداب شرع و دین و احکام قرآن و احادیث ائمه طاهرین را در بنا فتور داد از پی نبرده اند یا بخلاف آنها را سهل داشته
تهدیدات و تخویفات زهرآگین شگاف کتاب و سنت را بازیچه شمرده اند بر فرض اول سخن فهمید که بیمعنی و نامعقولست و بر تقدیر ثانی

دعوی مسلمانی بیصورت و نامقبول قال الله تبارک و تعالی و هو اصدق القائلین ویل لکل همزة لمزة و بعضی از مفسرین گفته اند که ویل کلمه
عذاب است و همزه بمعنی غیبت و لمزه طعن در حضور یعنی وای بر هر غیبت کننده را در حضور و طعن زننده را در غیبت و بعضی عکس
این گفته اند که ویل نام درکه ایست از درکات جهنم بنام جاهلیت دال یعنی آن درکه یا آنجا از برای کسانی است که بصفات مذکوره موصوف
باشند و در سوره حجرات فرموده که یا ایها الذین امنوا لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم و لا نساء من نساء عسی ان یکن خیرا
منهن و لا تلمزوا انفسکم و لا تنابزوا بالالقاب مفسرین سبب نزول و صدر این آیه و حاصل معنی آن را چنین گفته اند که ثابت بن قیس بن شماس
مرکام بمجلس آنحضرت اشرف ناس ص مشرف گشتی صحابه او را از جهت گرانی گوش نزدیک آنحضرت جا دادندی که کلام او را خوب تواند شنید روزی
بمسجد آمد وقتی که مردم یک رکعت از نماز صبح گذارده بودند بنماز مشغول شد و چون یک رکعت گذارده مردم از نماز فارغ شدند ایشان هر یک بجای
خود قرار گرفته بودند ثابت بعد از نماز برخواست و پا بر مردم مینهاد و میرفت تا بجایی رسید که میان او و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله یکی پیش
بود و بر او گفت دور شو و جا مرا بمن گذار و گفت اصبت مجلسا فاجلس یعنی همانجا که در داری بنشین وی خشمگین شده همانجا نشست
چون روز روشن تر شد ثابت در آن مرد نگریست و گفت تو کیستی گفت من فلان ابن فلان گفت بگو فلان ابن فلانه این سخن را از بابت کنایه
و طعن گفت چه مادر آنشخص در زمان جاهلیت بزنا و فجور شهرتی داشت آنمرد از شنیدن آن تعریض سرزنش خجل گشته سر بزیر انداخت
خدای تعالی آن گفتگو را نپسندیده این آیه فرستاد و بعضی گفته اند که جمعی از بنی تمیم بدیه ایشان و فقرای صحابه چون عمار و خباب و بلال و سلمان
و صهیب و ابوذر رحمهم الله استهزا میکردند حق سبحانه و تعالی ایشان را از آن فعل ناشایست منع کرده و فرموده ای کسانی که ایمان آورده اید
باید که سخریه و استهزا نکنند گروهی نسبت بگروهی دیگر شاید که باشند آن گروه استهزا کرده شده بهتر از استهزا کنندگان الحاصل
اکثر خلایق اطلاع ندارند مگر بر ظواهر احوال و از بواطن امور بیخبرند و ممکن است که قومی که بحسب ظاهر حقیر و بیقدر مینمایند در نزد
حضرت عزت عز و جل ارجمند و در دربار کبریایی او صاحب درجات بلند باشند چه مناط کرامت و اعتبار در نزد حضرت آفریدگار تقوی و
خشیت است نه کثرت مال و ثروت بیت ایمان ضعیف دل خسته میخرند کس نیست که بقوت بازو نمیکند پس نمیباید که مومنان
بنظر حقارت بهم بنگرند و بنای اهانت و استهزا بر بهم حرمت یکدیگر را ندرند و در شان نزول تتمه آیه مذکوره فرموده اند که روزی ام سلمه
رضی الله عنها ازاری بمیان بسته و گوشه آن را از عقب آویخته بود عایشه لعنها الله زبان بسخریه گشوده با حفصه ملعونه گفت که گویا
ازار کرام سلمه از عقب میکشد گویا زبان سگ است که از دهن بیرون کرده و بعضی گفته اند که جمعی از زنان ام سلمه را بکوتاهی قامت
استهزا میکردند بهر تقدیر حق تعالی فرمود که باید سخریه و استهزا نکنند بعضی زنان نسبت بزنان دیگر شاید که باشند آن زنان سخریه کرده
شده بهتر از زنان سخریه کننده و نیز نقل کرده اند که صفیه حرم محترم حضرت پیغمبر ص نزد آنسرور آمده شکایت نمود که زنان تو
مرا عیب میکنند و میگویند ای یهودیه بنت یهودیین آنجناب ص فرمودند که بگو با ایشان که پدر من هرون است و عم من موسی و شوهر من
محمد رسول الله خدای تعالی منع ایشان کرده فرموده که طعن مزنید و عیب مکنید نفسهای خود را یعنی اهل ایمان که بمنزله نفسهای شمااند و یکدیگر
مخوانید یکدیگر را بلقبها یعنی بلقبهای زشت هم را مخوانید مثل اینکه شخصی که از کفر برآمده و بدایره اسلام درآمده باشد او را
یهودی و یا نصرانی گویند یا کبر یا ترسا خطاب نمایید چنانکه با صفیه میکرده اند و گفته اند که صغیره و کبیره که در قول خدای عز و جل
یا ویلتنا مال هذا الکتاب لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصیها واقع شده صغیره عبارتست از تبسمی که از روی استهزا بر مومنی
باشد و کبیره عبارتست از قهقهه خنده بر او و روایت کرده اند که لقمان غلام سیاه بود و لبهای کلفت داشت شخصی بر او خندید لقمان فرمود
که بر روی سیاه من نظر مکن شاید که دلم سفید باشد و بر لب کلفتم منگر بسخنان باریکم نگر و از خلاصه مرویست که خاتم الانبیاء ص ماثور است که
قال الله تبارک و تعالی من اهان لی ولیا من اولیائی فقد ارصد لمحاربتی حاصل معنی آنکه فرموده است خدای تعالی که هر که اهانت و خفت
رساند بدوستی از دوستان من پس بتحقیق چنانست که در کمین محاربه و مقام جنگ من باشد و از حضرت ابی عبد الله ع مرویست که
کسی که تحقیر کند مومن مسکینی را پیوسته خدای عز و جل تحقیر او کند و خشمناک باشد بر او تا از حقیر شمردن آن مومن رجوع
کند و توبه نماید و هم از آنحضرت ص منقولست که من ابن مومنا ابته الله فی الدنیا و الاخرة یعنی کسی که ملامت و سرزنش

کند مؤمنی را سرزنش کند خدا اینها را در دنیا و آخرت و نیز از آنجناب روایت کرده اند که من عیّر مؤمناً بذنبٍ لم یمت حتی یرتکبه یعنی
کسی که ملامت و سرزنش کند مؤمنی را بگناهی نمیرد تا خود نیز مرتکب آن گناه شود و از این قبیل اخبار و آثار که متضمن نهی از هتک حرمت
مؤمنانست در کتب معتبره خصوصاً در کتاب کافی که برج اعظم حصن دین و درج فرائد فوائد ائمه معصومین است بسیار مذکور گردیده
لیکن دیده شعور ابنای زمان از مشاهده امثال این سخنان عنود است و شوخی توسن نفس در سنگلاخ اخلاق ذمیمه عنان ناقل از دست ایمان
ربوده پشت بر احکام دین کرده هر لحظه منقصت بیچاره در پیش دارند و از شمار عیوب خود غافل گشته هر ساعت عیبی دیگر بر او میشمارند
بر وضع خود از کیسه مردم میخندند و از بیم اصلاح خویش کار و خرمن دیگران بر می بندند بسکه از ثقل خودی گرانبارند در و ایشان اسباب
میگیرند و بسکه از نشاء غیر بیخود شوند نزدیکان اندر کار هر اکونهند و حقیر می بینند تحمل بردبار از نفهمیدگی و خری میپندارند و
خموشی خاکسار از ابن بلنی و بیجوهری میشمارند غافل از اینکه اینقوم خاکی نهاد آتشین دم و اسفر ... در جهنم بقدم ناتوانی
طریق معارضه بالخصم میپویند و بزبان شعله آه جواب دشمن بدخواه میگویند شانه صفت در خموشی سراتیغ زبانند و آیینه مثال
از شکستگی هر تن شمشیر تران کرده عرق انفعال ایشان از خنده حریفان اساس عمرها را سیلاب فنا و گردش پیچ و تاب ایشان از تمسخر رسم
ظریفان کردن لجامها را حلقه کمند بلا زبان گزنده با این دل آزرده ات شجره کاملکاریست و سخن سرد بر روی اهل درد آفت ثمر وجود دامی
شیشه دلها شکسته را فشردن دست خود خستن است و بر سنگ سخت جاهلان کشاخوردن شیشه طاقت خود شکستن چیز ست
اطوار اهل روزگار را و صناع این قوم مردم آزار بطور آن بادشاهزاده که از خبث طینت و شوخی طبیعت ملازمان او اموجب است
که عقرب بسیار گرفته در سبوها کنند و سر آن را محکم ساخته بمجلس در آورند آنگاه خود بر سر بلندی یا غرفه مرتفعی بر آمده بعد از آنکه
اهل مجلس همگی جمع شده قرار میگرفتند میفرمود که درها را ازخانه می بستند و آن سبوها را می شکستند آن کژدمها بر سو میدویدند
و بقلم دمها علم خط بطلان بر رقم حیات آن بیچارگان میکشیدند بعضی فریاد الامان برداشته از غایت اضطراب بر هم میریختند و جمعی
کشاده در که را غنیمت شمرده از آنجا بطریقی امن آباد بیستی میگریختند و برخی بتجنب پاره سخت جانی افتاده از آن قلزم خونخوار
خود را بکنار میرسانیدند و فوجی بسبکبالی باد ابدان در موج حین مخاطره چنان شناور گشته جان بساحل عدم میکشانیدند بادشاهزاده
تفرج آن شر و شور را عیش و سرور نام کرده خنده نشاط مینمود و آشفتگی التجمع پریشان احوال او وسیله شگفتگی و رفع ملال دلش
با خاطر آن بیداد کره غم از خاطر فشارده نهاد خود میگشود بهمین دستور شوخ طبعان روزگار و ستم ظریفان بروک آثار در مجالس
و محافل دستانها بر داشته سخنان جانگزا و الطائف کلفت فزای که هر یک در گزیدن دلها کژدمی بلکه مار گزنده تر دمی است بسر
بجان بیچارگان میدهند و برای دلگشائی خویش ابواب سرور بر روی خاطرها فرو بسته هردم بر بیش زبان دراز در دمند یرا ازرده
میکنند و این خوی بد در طبع اینقوم بمنزله میراث جبابره زشت سیر و عادکار بی دینان بدگوهرست که پیوسته در مقام اهانت
انبیا و اولیا بود با مؤمنان طریق سخریه و استهزا مسلوک میداشتند و از خبث و جرات بر خاندان عصمت که مهبط
لعنت ابدی میافراشتند چنانکه ابولهب و عتبه که همسایه حضرت رسول صلعم بودند از غایت خبث طینت و ناپاکی باقتضاء الاناء
یترشح بما فیه قاذورات و نجاسات بجانب آنحضرت میریختند و از هتک اهانت و دل آزاری همواره غبار ملال و غم بر فرق خاطر
اشرف آن نور دیده عالم می بیختند نمیدانستند که دریای بیکران پاکی از آن ناپاکی نجاست بخود بر نمیگیرد و دامان سپهر عزت و جلال
بتکاپوی گرد باد آن اعمال آلایش نمیپذیرد و در کافی از حضرت ابی عبدالله ع مرویست روایتی که حاصل مضمون آن اینست که
حضرت سید الانام صلعم در مسجد الحرام بود و جامهای نو در بر داشت مشرکان شکمبه ناقه بر او انداختند و جامه آنحضرت آلوده ساختند
آن مهر سپهر بزرگواری از آن اهانت و خواری آزرده خاطر گشته نزد ابوطالب رفته گفت یا عم کیف تری حسبی فیکم یعنی چگونه می بینی
قدر و منزلت مرا در میان شما ابوطالب گفت و ماذاک یابن اخی یعنی این گفتگو چیست یا این گوی چیست ای برادر زاده من آنحضرت
ابوطالب را از آن واقعه خبر داد و ابوطالب حمزه را طلبید و شمشیر برگرفت و حمزه را گفت شکمبه را بردار پس متوجه آن قوم مشرکین که آن
اهانت رسانیده بودند گردید و حضرت پیغمبر صلعم همراه بود ایشان بر گرد خانه کعبه نشسته بودند چون ابوطالب را دیدند آثار دو

آثار غضب و شر در یافتند پس حمزه را گفت که این شکمبه را بر بروتهای ایشان بمال حمزه آن شکمبه را بر بروتهای آن جماعت همگی مالید
بعد از آن ابوطالب ملتفت آنحضرت شد گفت یابن اخی هذا حسبک فینا یعنی ای برادرزاده من این منزلت تست در میان ما و در
کشف الغمه مذکور است که روزی هرون الرشید پلید طبقی سرگین که با انجیر شباهتی داشت بیکی از معتمدان خود داده بر نوباوه
بوستان آل هاشم حضرت امام موسی کاظم ع فرستاد غرض آن شقی ابن استهزا و استخفاف آنحضرت بود چون غلام طبق را آورده
پوشش از آن برگرفت تمام آن انجیر پاکیزه شده بود آنحضرت از آن تناول فرمود و بجاد میکرد آن را آورده بود نیز خورانید و بعضی را
نیز برای هرون فرستاد چون نزد هرون آوردند از آن انجیر برداشته در دهن بنهاد همچنان در دهن وی سرگین گردید و هم در کشف
آورده که مشعبد هندی نزد متوکل عباسی لعنه الله آمده حقه بازی میکرد و در آن فن چنان ماهر بود که مثل او ندیده بودند
آن ملعون شقی اراده که با حضرت امام علی النقی ع لعبی باز دو آن مهر سپهر کرامت را خجل و شرمنده سازد متوکل با بکار گفت اگر
این کار کنی هزار دینار جایزه دهم مشعبد فرمود تا نان چند تنک که ثقل چندان نداشته باشد پخته مهیا سازند و چون خوان
گستردند آن نانها را نیز آوردند در پهلوی او یعنی حضرت امام علی النقی ع جا دهند بعد تمهید مقدمات چون آنحضرت شرف حضور
ارزانی داشت جهت او بالشی که بر آن صورت شیری نقش کرده بودند گذاشتند و آن بازیگر آمده در پهلوی بالش نشست چون حضرت
امام علی النقی ع دست بجانب یکی از آن نانها دراز کرد آن ناپاک لعبتی باخت آن نان را بر پرواز داد و همچنین سه مرتبه آن کار کرد
اهل مجلس فرو خندیدند آن منبع طوفان جلال و مظهر قهر حضرت ذوالجلال دست بر آن صورت شیر زده فرمود که بگیر آن صورت شیر
شده از بالش بر جست و آن بدبخت را فرو برده بجای خود معاودت نمود آن قوم بی سعادت از دیدن آن خرق عادت حیران گشتند
و آن حضرت از مجلس برخواستند متوکل بدسگال زبان بسؤال گشوده گفت میخواهم که بنشینی و آن مرد را باز آوری آنحضرت فرمودند
بخدا قسم که آن مرد بعد از این دیده نخواهد شد آیا مسلط میسازی دشمنان خدا را بر دوستان خدا این سخن گفته از نزد او بیرون رفت و آن مرد
بازیگر را بعد از آن کسی دیگر ندید و شبیه باین واقعه آنچه در زمان حضرت امام همام حضرت علی بن موسی الرضا ع و ملعون ازلی
ندما مامون الرشید پلید بود بوقوع پیوست و تفصیل آن را شیخ صدوق ره در عیون اخبار الرضا بر وجهی نقل فرموده که مجمل
حاصل مضمون آن اینست که چون مامون ملعون شهنشاه کشور دین و دنیا حضرت امام رضا علیه الف الف افضل التحیه والثنا را
ولی عهد خود کرداینده مدتی باران نبارید جمعی از نزدیکان مامون ملعون که از رحمت الهی دور و از عیار کینه حضرت امام ع پیوسته زنده
در گور بودند گفتند که تا علی بن موسی الرضا ع ولیعهد ما شده است خدای تعالی باران از ما باز داشته یعنی نبارید باران از شامت
اوست این سخن بمامون ملعون رسیده بر خاطرش گران آمد و از آنحضرت استدعای دعای باران نمود و مسئول در جبر قبول یافته
آن سحاب باران رحمت الهی روز دوشنبه بصحرا رفتند و خلایق نیز بیرون رفته نظاره میکردند پس آنحضرت بمنبر بر آمده بعد از
گذارش حمد و ثنای الهی دعا فرمود که ای معبود بر حق ولی بر هر چند کار من تو عظیم ساختی حق ما اهل بیت را پس توسل جستند این
خلق بما چنانکه فرمودی و آرزو مینمایند فضل و رحمت ترا و توقع کردند احسان و نعمت ترا پس بیاشان ایشان را یعنی باران ده
این جماعت را باران رادنی که نافع باشد و فیضش بهمه کس رسد و دیر آینده و زیان رساننده نباشد و میبایدیابتدای باران ایشان
بعد از آن باشد که از اینجا باز گشته بمنازل و آرامگاه خود رسیده باشند راوی گوید قسم بخدا که مبعوث کردانید محمد را
بحق بر پیغمبری که هر آیینه بتحقیق که بادها در هوا ابرها را هم بافتند و رعد و برق بهم رسانیده مردم را بحرکت در آمده ها تا
میخواستند که از بیم ابر خود را بکنار میکشند پس حضرت امام رضا ع فرمودند که بحال خود باشید ای مردم که این ابر برای شما
نیست از برای اهل فلان شهر است پس آن ابر گذشت بعد از آن ابر دیگر آمد که مشتمل بر رعد و برق بود باز دیگر مردم حرکت
نمودند باز آنحضرت فرمودند که بحال خود باشید که این ابر از برای شما نیست از برای اهل فلان شهر است و همچنین تا ده
ابر آمد و گذشت و امام علیه السلام فرمودند که بحال خود باشید که این ابر از برای اهل فلان شهر است بعد از آن ابر یازدهم آمد
آنجناب فرمودند یا ایها الناس این ابر را خدای تعالی برای شما فرستاده است پس شکر کنید الله تعالی را بر تفضل و کرم شما

برخیزید و بسوی منزلهای آرامگاه خود روید که ابن ابی دز بالای سر شما ایستاده و بر شما میبارد تا بمنزلهای خود روید و داخل شوید و بعد از
آن خواهد آمد بشما خیر آنچه لایق کرم و بزرگی الله تعالی باشد و آنحضرت از منبر بزیر آمده و مردمان بازگشتند آن ابر میبارید تا بمنزلهای خود
نزدیک شدند بعد از آن باران سخت بارید که وادیها و حوضها و غدیرها و بیابانها پر آب گردید و مردمان میگفتند هنیئاً لولد
رسول الله (ص) کرامات الله عز وجل یعنی گوارا باد بر فرزند پیغمبر (ص) کرامتهای خدای عز وجل بعد از آن حضرت از منبر بر آمده جمعی کثیر
از آن خلق حاضر شدند و خطبه مشتمل بر نصایح و مواعظ دلپذیر ادا نمودند و بعض مواعظ دلها مستمعان ابیات آن استحسان
احیا فرمودند و جهت رعایت اختصار و ایجاز کلام و زبان خامه سخن پرداز از شهد ذکر خطبه مذکوره کام مذاکره دید القصه چون بدعای
آنحضرت خدای تبارک و تعالی نعمتی عظیم کرامت نمود برکت را در بلادها و یکی از مقربان مامون که هوای ولیعهدی او در سر و خار حسد امام رضا در
در جگر داشت بمامون گفت یا امیرالمؤمنین اعیذک بالله ان تکون تاریخ الخلفاء فی اخراجک هذا الشرف العمیم والفخر العظیم من بیت
ولد العباس الی بیت ولد علی حاصل معنی آنکه استعاذه میکنم برای تو از خدای تعالی که در پناه خود نگاه دارد از اینکه تاریخ خلفا شوی
و مردم گویند که از خلفا مامون این شرف عمیم و فخر عظیم یعنی خلافت و پادشاهی را از خاندان عباس بیرون کرده بخاندان علی نقل نمود
هر آینه بتحقیق اعانت نکردی بر خود یعنی با خود و منسوبان خود دشمنی نمودی که این ساحر و فرزند ساحر را بر آوردی و بتحقیق که بقیه
گمنام بود ظاهر گردی و پست بود بلند مرتبه اش گردانیدی و فراموش بود مذکورش ساختی و از این مزخرفات که در عیون اخبار الرضا
بتفصیل مذکور است گفت مامون ملعون که این مرد پنهان بود از ما مردمان را به بیعت خود دعوت میفرمود خواستم که او را ولیعهد خود سازم
تا مردمان را بسوی ما خواند و بپادشاهی و خلافت ما اقرار نماید تا آنکسانی که مفتون او گردیده یعنی بوی گرویده اند اعتقاد نمایند که او
آنچه ادعا میکرده یعنی در امر خلافت اصلا حقی ندارد و آن مخصوص ماست و ترسیدیم که اگر او را بحال خود واگذاریم رخنه از و بکار ما
بهم رساند که آنرا مسدود نتوانیم گردانید و آید از و آنچه طاقت آن نیاوریم و اکنون کردیم و خطا کردیم و بسبب تعظیم او مشرف بر هلاک
شدیم بتهاون و سهل انگاری در کار او جایز نیست لکن محتاجیم باینکه اندک اندک مرتبه او را پست گردانیم تا او را نزد رعیت چنان وا
نمائیم که استحقاق و اهلیت این امر ندارد و بعد از آن تدبیری در باب او کنیم که مواد بلای او را از ما منقطع و مندفع گرداند آنمرد گفت
یا امیرالمؤمنین مجادله و مباحثه او را بمن واگذار که بدرستیکه من او را و اصحاب او را ساکت سازم و از قدر و مرتبه اش چیزی کم میکنم و اگر نه
هیبت تو در دل من بودی و از تو اندیشه میکردم هر آینه فرو مینمودم او را از منزلت و مرتبه خودش و ظاهر میشد بر مردمان که او
شایسته ولیعهدی که بوی مفوض داشته نیست مامون گفت که هیچ چیز در نزد من محبوب تر و خوشتر از این نیست آن ملعون از دل
و ابد و آن سینه ها خنجر بغض و حسد گفت که وجوه و اعیان اهل مملکت خود را و سرهنگان سپاه و قضات و علما و فقها را جمع ساز تا در
ایشان نقص او را ظاهر کنم تا بیشتر باعث خفت و حقارت مرتبت او گردد و آن جماعت بدانند که آنچه از اهانت و استخفاف نوبت
باو صادر خواهد شد صواب و بجا است پس مامون ملعون فضلا و اشراف رعیت را در مجلس وسیع جمع کرده خود نیز نشست و حضرت امام رضا
در مرتبه که برای او قرار داده بودند نشاندند پس آن حاجب لعین که متعهد اهانت آنسرور دین شده بود شروع کرده بآن حضرت گفت
که مردمان از تو حکایتها بسیار کردند و از حد گذرانیدند وصف ترا بآنچه گمان دارم که اگر تو واقف شوی بر آن تبرا نمائی و بر ایشان انکار
کنی اول اینکه دعا کرده از خدای تعالی باران طلبیدی بارانی که همیشه میبارد بارید پس آنرا از برای او معجزه کرده اند و بسبب آن زاهد و یگانه
دنیا قرار داده اند و امیرالمؤمنین ادام الله تعالی ملکه و ابقاه با هیچکس او را موازنه نکند مگر اینکه راجح آید تا مرتبه رسانیده اگر میدید
پس از جمله حقوق او بر تو اینست که جایز روا داری که دروغ گویان بر تو ثنا گویند و دروغها گویند حضرت امام رضا این مضمون
در جواب فرمودند که من منع نمیکنم بندگان خدا را از گفتگو و مذاکره نعمتهای الهی که مرا داده و اگر چه از روی نشاط [illegible] کردن فراز نکنم
و اما اینکه گفتی که صاحب تو مرا بمرتبه رسانیده است که هر مرتبه که عزیز مصر یوسف صدیق را رسانید میتواند بود مراد آنحضرت این باشد
که چنانکه ولیعهدی عزیز مصر دون مرتبه حضرت یوسف بود ولیعهدی مامون نیز دون مرتبه منست با اینکه چنانکه عزیز مصر حضرت
یوسف را کار مهم خود ساخت مامون نیز بجهت این کار مرا اختیار کرد پس در اینوقت آن حاجب بی کشتن بخت برآشفت و گفت ای پسر

موسی هر آینه از حد خود در گذشتی و از قدر خود تجاوز نمودی باینکه خدای تعالی بارانی فرستاد که وقت آن مقدر شده بود از آن پیش و نیز نسبت
آنرا آیتی ساختی که بآن کردن مباهات افرازی یا معجزه آوردی مثل معجزه ابراهیم خلیل آنگاه سرهای مرغان را گرفته و اعضای آنها را متفرق بر سر
کوهها گذاشته بود طلبید پس بشتاب آمدند و بسرها پیوستند و بحرکت در آمده پرواز نمودند باذن خدای تعالی پس اگر تو راست میگوئی
زنده کن این دو شیر را و آنها را بر ما مسلط ساز که چون این کار کنی آن معجزه ما باشد و بارانی که بعادت ببارید آن جاری گشته تو نیز اولی نیست
که تنها تو بآن سزاوار باشی از دیگری که دعا کرده چنانکه تو دعا کرده یعنی دیگران نیز با تو در این دعا شریک بودند از کجا که باران بدعای تو
بوده نه از ایشان و اشاره بدو صورت شیر کرد که بر مسند مامون نقش کرده بودند آنحضرت بسیار غضبناک شد و بروایتی ثم حضرت علی بن موسی
الرضا غضبناک گشته بانگ بر آن دو صورت زد که بگیرید این فاجر را و او را طعمه خود سازید و از وی عین و اثر مگذارید پس آن دو صورت
شیر شدند و بر جستند و آن حاجب را گرفته و اعضای او را کوفته در هم شکستند و خوردند و خونش لیسیدند و آن قوم از آن
متحیر مانده می نگریستند و چون از کار او پرداختند رو بحضرت امام کرده گفتند یا ولی الله فی ارضه چه میفرمائی ما را آنچه باو کردیم با این
نیز بکنیم و اشاره بمامون میکردند مامون از شنیدن آن سخن بیهوش گردید آنحضرت امام رضا فرمود تا گلاب بر او افشاندند و بحال
خویش باز آمد و آن دو شیر دیگر باره میگفتند یا رخصت میدهی ما را که او را بحاجب ملحق سازیم آنحضرت فرمودند که نه زیرا
که خدای تعالی را در وی تدبیری است که او را امضا خواهد کرد شیران گفتند که پس ما را چه میفرمائی فرمود بجای خود باز گردید چنانکه بودید
ایشان بسوی مسند باز گشته همان دو صورت شدند که بودند مجملا اسلاف صفتان کفر نهاد و گران طبعان بیشه طغیان و عناد از اینگونه
بسیار در صدد آزار و اهانت و ابتلای انبیا و اولیا بوده در آن باب حیلها و وسیلها میانگیختند و در اهانت عزیزکردگان حق با مشیت الهی طریق
معارضه پیموده خود آبروی خویش بر خاک مذلت میریختند یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم و یأبی الله الا ان یتم نوره و لو کره
الکافرون و بر همین منوال آنچه جلافت پیشگان بیشرم و روستائیان شهرستان تهیگی و آزرم با درویشان و فقرا و اهل ایمان معمول
میدارند عنقریب غیرت الهی جزای آنرا خواهد داد و اگر امروز نباشد فردا جزای مکافات آزار دل درویشان خواهد نهاد دیگر از جمله مفاسد که
اغلب از مصاحبت مردم زشت سیر مترتب میشود شرب خمر است که بنیان تقوی و ایمان را سیل فنا است و خرمن سعادت دینی و دنیوی
آتش سوزان و هر جرعه اش مایه انعقاد بغض و عناد است و هر قطره اش نطفه تکوین فتنه و فساد هر سحر شستان عرق خجلت روز حساب است
و هر ساغری رونق رستگاری کونین را که داب لب پیمانه اش تشنه خون فرزانگی است و گلوی شیشه اش سر کوچه محله دیوانگی
چشم پیاله اش نماینده طرق متناهیست و بلند کردن صراحیش غول بیابان گمراهی بانگ نوشانوشش منادی فتنهها و شرور است و غلغل
سبوئیش آواز کوس رحلت عقل و شعور نشاء مستی آن باعث بیدمانی نشاء دیگر است و بر افروختن چهره از آن شفق شام سیاهروئی
حشر لمؤلفه

می پرستان چهرهها از تاب می افروختند هر که روز حشر بنگر خجلت اندوختند
در مآل خویش یکدم فکر نتوانند کرد بلکه میخواران دماغ از آتش می سوختند

قال الله تبارک و تعالی فی سورة المائدة یا ایها الذین آمنوا انما الخمر والمیسر والانصاب
والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر
و یصدکم عن ذکر الله و عن الصلوة فهل انتم منتهون ظاهر معنی و حاصل مضمون بقول مفسرین آنکه ای آنکسانی که ایمان آورده اید
اینست جز این نیست که شراب یا هر چه مثل آن باشد بنا بر بعضی از تفاسیر قمار و بتها و تیرهای اقداح را داده تیر است که در زمان جاهلیت
بآنها قمار میباختند یا سنگها که بآنها استخاره میکردهاند بنحوی که در محل خود مذکور است پلید ناشی از عمل شیطان است پس اجتناب کنید از آن
شاید که رستگار شوید اینست و غیر این نیست که میخواهد شیطان که میان اندازد در میان شما دشمنی و کینه در شراب و قمار و باز دارد
شما را از یاد خدای تعالی و از نماز پس آیا شما ترک کننده آنها هستید بر عارف طریق سخن که در وجه عمر گستاخانه هوشیار ظاهر است که
خدای تعالی در این آیه با هذا چه قدر مبالغه و تاکید در مذمت شراب پلید بکار برده که جمله را مصدر بلفظ انما کرده و شراب را رجس
خوانده و از عمل شیطان شمرده و باجتناب از آن رستگاری امیدوار ساخته و دیگر آنرا با قمار اعاده کرده مفاسد دینی و دنیوی آنرا بیان فرموده
و دیگر بار بطریق استفهام که ابلغ از تصریح است از آن نهی کرده و از همه بالاتر اینکه شراب را قرین بتها ساخته در یکجا ذکر فرموده است و بر طبق

اینست حدیثی که از حضرت خاتم النبیین ص مشهور است که شارب الخمر کعابد الوثن یعنی شرابخوار مانند بت پرست است و هم از آنسرور
ماثور است که لعن الله الخمر وعاصرها وغارسها وشاربها وساقیها وبایعها ومشتریها وآکل ثمنها وحاملها والمحمولة الیه یعنی
لعنت کند خدایتعالی یا لعنت کرده است شراب را و نشانندهٔ آنرا و کارندهٔ آنرا و آشامندهٔ آنرا و ساقی آنرا و فروشندهٔ آنرا و خریدهٔ او را و خورندهٔ
آنرا و خورندهٔ قیمت آنرا و بردارندهٔ آنرا و آنکسی را که بسوی او شراب برداشته برند و نیز از آنحضرت ص منقولست که من شربها لم تقبل له
صلوة اربعین یوما وان مات وفی بطنه شیء منها کان حقا علی الله ان یسقیه من طینة خبال وهو صدید اهل النار وما یخرج من
فروج الزناة فیجتمع ذلک فی قدور جهنم فیشربه اهل النار فیصهر ما فی بطونهم والجلود حاصل معنی آنکه کسی که شراب خورد
چهل روز نماز او مقبول نیست و اگر بمیرد و در شکم چیزی از شراب باشد بر خدایتعالی لازم است که بنوشاند باو از طینت خبال و آن عبارت
از چرک بدن دوزخیان و آنچه از فرجهای زناکاران بر میاید پس جمع میشود آن در دیگهای دوزخ و می آشامند آنرا اهل آتش پس گداخته
میشود احشا و آلات درونی و پوستهای ایشان و هم از سید کاینات ص منقولست که این مضمون را فرمودند که قسم بآنکسی که مرا بحق
مبعوث کردانیده بدرستیکه شرابخوار میاید در روز قیامت در حالتیکه روی او سیاه باشد و چشمهایش کبود و لبهایش واپس جسته
وکشیده شده و لعاب دهانش بر قدمش روان باشد هر که ببیند نفرت کند و نیز از آنسرور ص منقولست که این مضمون را فرمودند
که سوگند بآنکسی که مرا بحق مبعوث ساخته که شرابخوار تشنه میمیرد و در قبر تشنه خواهد شد و در قیامت تشنه مبعوث خواهد
شد و هزار سال فریاد کرده واعطشاه خواهد گفت پس آبی خواهند آورد مانند مهل و آن عبارتست از چیزی که بآتش گداخته
شده باشد که چون نقره و مس و غیر آن و بعضی گفته اند که مهل روغن زیت است و برهر تقدیر بریان میکند آن آب رویهای ایشان را
بد آشامیدنیست آن پس پخته میشود روی او و فرو میریزد دندانها و چشمهای او در آن ظرف پس او را چاره از آشامیدن آن نیست و چون
بیاشامد میگدازد آنچه در شکم اوست یعنی احشا و امعا و آلات درونی او و نیز از آنسرور ص مرویست حدیثی که حاصل مضمون
آن اینست که هر که مست بمیرد مست ملک الموت را می بیند و مست بقبر داخل میشود و مست او را در پیش خدایتعالی خواهند داشت
پس الله تعالی باو خطاب کرده میفرماید که چیست ترا میگوید من مستم خدایتعالی میفرماید که باین ترا امر کرده بودم ببرید او را بسوی سکران
پس میبرند او را بکوهی در میان جهنم در آنکوه چشمه ایست که از آن چرک و خون روان میباشد طعام و شراب او مگر از آن چشمه و نیز از
آنسرور ص این مضمون منقولست که چون بنده جرعه اول از شراب بیاشامد دلش سخت شود و مرتبه دوم جبرئیل و میکائیل و
اسرافیل و جمیع فرشتگان از وی بیزار گردند و مرتبه سیم همه پیغمبران و ائمه از وی بیزار گردند و مرتبه چهارم خدایتعالی از وی بیزار گردد
و هم از جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم حدیثی مرویست که خلاصه معنی آن اینست که چون روز قیامت شود بیرون آید از
جهنم جنسی از عقرب که سرش در آسمان هفتم باشد و دمش در زیر زمین هفتم و دهانش از مشرق تا بمغرب و گوید کو آنکسی که با خدا
و رسول خدا محاربه کرده است جبرئیل نزول فرموده گوید ای عقرب کرا میخواهی گوید پنج نفر ترک کنندهٔ نماز و منع کنندهٔ زکوة و ربا
خوار و شرابخوار و قومیکه در مسجد سخن دنیا گویند و نیز از آنحضرت صلی الله علیه وآله ماثور است که کسی که سلام کند بر شرابخوار
یا با او معانقه و یا مصافحه نماید احباط کند خدایتعالی عمل او را چهل سال طاعات و عبادات او را از درجه اعتبار ساقط گرداند و هم
فرموده که سلام کنید بر یهود و نصاری و سلام مکنید بر شرابخوار و دیگر فرموده که شرابخوار تکذیب کنندهٔ کتاب خداست چرا که
اگر تصدیق آن میکرد حرام آنرا حرام میدانست و نیز این مضمون را ذکر کرده که عذاب میکند خدایتعالی شرابخوار را بسیصد و شصت نوع
عذاب و هم فرموده که همسایگی یهود و نصاری بهتر است از همسایگی شرابخواره و نیز از آنسرور این مضمون در خبر است که کسی که
مست شب را روز کند آنشب عروس شیطان خواهد بود و هم آنجناب باهل شام خطاب کرده این مضمون را فرمودند که قسم بآنکه
مرا بحق مبعوث ساخته کسیکه در دل او آیه از قرآن باشد پس بریزد شراب را میاید هر حرفی از آن آیه در روز قیامت در پیش خدای
تعالی با او خصومت میکند و کسی که قرآن خصم او باشد در آتش خواهد بود و انس بن مالک هم از آنسرور ص روایت کرده که در جهنم
هر آینه وادیست که استغاثه مینماید از آن وادی اهل آتش هر روز هفتاد هزار بار و در آن وادی خانه ایست از آتش و در آن خانه

چاهیست از آتش و در آنچاه تابوتیست از آتش و در آن تابوت ماریست که هزار سر دارد و در هر سری هزار دهانست و در هر دهنی
هزار دندانست و هر دندانی هزار ذرع است انس گوید گفتم یا رسول الله از برای کیست این عذاب فرمودند از برای شرابخوارانی که از حاملان قرآن
باشند و هم از آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم منقولست که جمع شده است همه شرها در خانه و کردانیده شده کلید آن
شرب خمر و نیز از آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ماثور است که یا علی میاید بر شرابخوار ساعتی که نمیشناسد در آن ساعت پروردگار
خود را و اصبغ بن نباته از حضرت روز محشر و ساقی شراب کوثر حضرت امیر المؤمنین ع الصلوة والسلم روایت کرده است که الفتنة ثلثة حب
النساء وهو سیف الشیطان وحب الخمر وهو فخ الشیطان وحب الدینار والدرهم وهو سهم الشیطان فمن احب النساء
لم ینتفع بعیشه ومن احب شرب الخمر حرمت علیه الجنة ومن احب الدینار والدرهم فهو عبد الدنیا حاصل مضمون کلام
مشحون آنکه سه چیز است که آدمی مفتون آنها میشود دوستی زنان و آن شمشیر شیطانست و دوستی شراب و آن نیزه
شیطانست و دوستی دینار و درهم و آن تیر شیطانست پس کسیکه زنان را دوست دارد از زندگی خود بهره مند و منتفع نمیشود
و کسیکه آشامیدن شراب را دوست دارد بهشت بر وی حرام میگردد و کسیکه دینار و درهم را دوست میدارد پس او بنده و پرستار دنیاست
که لو وقعت قطرة من الخمر فی بئر وبنیت منارة مکانها لم اوذن علیها ولو وقعت فی بحر ثم جف ونبت فیه الکلاء لم ادعه
یعنی اگر قطره از شراب در چاهی افتد و در مکان آن چاه مناره بنا شود بر آن مناره اذان نمیگویم و اگر قطرهٔ شراب در دریا چکد و بعد از آن
دریا خشک شود و در آن گیاه روید نمیچرانم آنرا و در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق ع
منقولست که شارب الخمر ان مرض فلا تعودوه وان مات فلا تشهدوه وان شهد فلا تزکوه وان خطب الیکم فلا تزوجوه
فان من زوج ابنته شارب الخمر فکانما قادها الی النار حاصل مضمون بحسب ظاهر آنکه شرابخوار اگر بیمار شود عیادت او مکنید و اگر
بمیرد بر جنازه او حاضر مشوید و اگر گواهی دهد اعتماد مکنید و اگر خواستگاری زن از شما کنند زن باو مدهید بدرستیکه کسی
که دختر خود را بشرابخوار دهد چنانست که کشیده باشد او را بسوی آتش جملا از ین قبیل اخبار و آثار بسیار است در مذمت
و نکوهش آب تلخ پلید بسیار وارد گشته و عیوب و ذمایم دختر منکر حضرت خیر صادق ص ام الخبائث لقب داده از غایت
ظهور و کمال شهرت از مرتبه احتیاج بذکر و بیان گذشته است پس مرد خردپیشه و هشیار صافی اندیشه میباید نظر در آیات
و اخبار کرده از ساغر کلمات صدق مبانیش بادهٔ خوشگوار معانی را بکام جان رساند و از خمار ندامت روز قیامت اندیشه کرده
آستین توبه بر جام کیفیت مستی افشاند تلخی شراب شهد لذت زندگانی جاوید را بر خود تلخ نسازد و بشکر شیرینی این زهر
شهد نمای خود را در ورطه عقوبت روز جزا نیندازد و بشعر خوانند در تمام بسیار دیگر بسوی خود طلب نکنند و بکجکی رفتن وقت مستی
در بستر سموم ... پا بر قدح دولت خود نزند و بهم بزم مستان خود را از قابلیت همنشینی خدا پرستان نیندازد و بکشیدن پیاله سرنگون
خود را از ساغر لا یصدعون عنها ولا ینزفون بی نصیب سازد و خرمن عمر و رشته ابریق خود که از موج شراب بسوزد و دیدهٔ شاهباز
دل را براسکار بط می از مشاهده عالم قدس بندد و زخود بحرکات بیخردانه دامن بر چراغ ایمان نزند و بکت افشاندن مستانه پیمانه بادهٔ تحقیق را از
دست ساقی توفیق نیفکند و دستار همت را بر گردن صراحی حمایل نسازد و دستار سرافرازی هوشیاری را کاسه پاکم نیندازد و ولای پرده
ناموس را در صافکدهٔ شراب ندرد و ابواب فتوحات غیبیه را از درد می بگل بر بنیاورد و بقوت شراب طریق مستی اعتقاد ننوید و براءت آزادی
خود را بآب انگور نشوید و گوهر بی قیمت عقل را که استاد ازل در نگین خانهٔ دماغ جا داده بسیلاب شراب تبدیل نکند و آئینه خانهٔ دل را
که معمار صنع در سرچار خیابان عناصر اربعه بنا نهاده بهوای عالم آب از صفا نیفکند و بیخبر هوا سهیکر فتن سیب غبغب پیاله رعادت داده دست
از دامن وصال سعادت بی زوال برندارد و لب هوس را ابو سر کاسه گردن بلند مینا نیالاید آیات و احکام خدا و اخبار و آثار و احادیث ائمه هدی را
لغو و بیهوده نشمارد و اگر فرضا هیچگونه منع و مذمت از خدا و رسول و اهل بیت عصمت در خوردن شراب و امثال آن چون بنگ و بوزه
و غیر آن وارد نبودی ارباب عقل و خرد و صاحبان تشخیص نیک و بد همانا باید که پرهیز و احتراز از این آتش عقل سوز هوش گداز واجب
شمارند و سرخرمن خویش را از تیغ بادهٔ فتنه و فساد این شعله خوی برق نهاد بدمست نگاه دارند چه عقل اشرف اشیا و سرمایه

تحصیل سعادت دین و دنیاست و آدمی بآن از کاو و حوش ممتاز و بخلعت ولای ولقد کرمنا بنی آدم مشرف و سرافراز است تخم قابلیت فطرت
در زمین بشریت جز بآبیاری عقل نروید و میان سنک نادانی را از جوهر وجود انسان جز بآب عقل نشوید و پنجه جهل قوی بازو را جز بقوت عقل
نتوان تافت و کوهر معرفت را در ظلمتکده غفلت جز بچراغ عقل نتوان یافت و طریق خیر و صلاح را جز بدلالت عقل بلد نتوان کشت و
جاده ... بی عصای راستی عقل نتوان کذشت و امور مملکت هستی را جز بکاردانی عقل منتظم نتوان ساخت و لوای شوکت و سر
بلندی در کشور عزت و ارجمندی جز بسپه سالاری عقل نتوان افراخت عقل سررشته تحصیل سعادات است و شیرازه اوراق کمالات قلم رقم نیکی
... مسطر کتاب دوستداری ملکونه حسن سیرتست و سرمه دیده بصیرت ذیور کردن سرودست و شانه طره دلبری مصباح شبستان ... است
و مفتاح کنج خانه دولت فاید جود رتق و فتق است و ساقی حوض تحقیق آب آسیای معاش است و باران مزرع انتعاش ستون خانه دین است و اساس
کاشانه ... در کلمات ... دانش و حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد علیهما السلام فرمودند که دعامة الانسان العقل والعقل منه
الفهم والحفظ والعلم وبالعقل یکمل الانسان وهو دلیله ومبصره ومفتاح امره خلاصه معنی بحسب ظاهر اینکه ستون آدمی که بنای کمالات
بآن برپاست عقلست و از عقل بهم میرسد زیرکی و فهم و نکاه داشتن چیزها و علم و بعقل کامل میشود آدمی و عقل رهنمای او و آلت بینش
و دیده وری او و کلید کار بسته اوست و نیز در کافی از حضرت خاتم الانبیا منقولست که ما قسم الله للعباد شیئا
افضل من العقل یعنی قسمت نکرده است خدای تعالی بر بندکان چیزی بهتر از عقل و هم در کتاب مذکور مرویست از سلیمان دیلمی که کفت بحضرت
ابی عبد الله کفتم که فلان کس از عبادت و فضل چنین و چنین است یعنی شخصی را بصفات مذکوره ستودم فرمودند عقلش چونست کفتم ندانم
آنحضرت بمضمون این فرمودند که ثواب بقدر عقلست بدرستی که مردی از بنی اسرائیل در جزیره از جزایر دریا که سبز و خرم بود و درختان بسیار
و آب پاکیزه داشت بندکی خدا میکرد فرشته از فرشتکان بر او کذشت کفت خداوندا ثواب این بنده خود را بمن بنما خدای تعالی ثواب او را بآن فرشته
نمود بنظر فرشته کم آمد خدای تعالی وحی کرد باو که با او صحبت دار آن فرشته بصورت انسانی نزد او آمد مرد عابد پرسید که کیستی کفت مرد عابدم آوازه
مکان تو و در اینمکان بمن رسید نزد تو آمدم که با تو خدا را عبادت کنم پس آنروز با او بود چون صبح شد فرشته کفت که مکان تو جای خوشیست
و همین از برای بندکی خوبست عابد کفت این مکان ما عیبی دارد کفت چیست آن عیب کفت پروردکار ما چهارپا ندارد که اکر حماری میداشتیم در اینجا
میچرانیدیم چرا این حشیش و علف ضایع میشود فرشته کفت نیست پروردکار ترا حماری کفت اکر حماری میبود این علف ضایع نمیشد پس خدای
تعالی وحی بآن فرشته کرد که انما اثیبه بقدر عقله اینست و جز این نیست که ثواب میدهم او را بقدر عقلش و هم در آنکتاب از ابو الحسن الرضا
علی بن موسی الرضا منقولست صدیق کل امرء عقله وعدوه جهله یعنی دوست هر مرد عقل اوست و دشمن او بیعقلی او ای برادر عزیز
وای همدم شعور و تمیز دوست خیرخواه چنین را باغوای شراب از خود راندن و دشمن بداندیش جهالت و بیعقلی را بخواهش تمام سوی خویش
خواندن منافی دعوی شعور و فهمیدن و مخالف قاعده تمیز و دانش است عقل را دادن و دیوانکی کرفتن بوش خود سرشت را طلاق کفتن با عفریت
کرهی لقای زشت همراه خفتن است تا کی عقل را برسر شراب بهی دهی و جاسیرین را تلخی ده فرما فرمای عقل را بزور شراب زنسر پر دماغ فرو کشیده
سرکشان طبایع را در کشور وجود مطلق العنان و سرخود کنی و سخنور هوشمندی را بسبب مغزی اندر طل کران بند برد و با نهادن تسلط
اجازه راوباش صفات ذمیمه صد کونه فساد در دار الملک ایمان افکنی تیغ زبان مردم آزاری از نیام تامل و خود داری بدبیجودی کشیده صد
بیکناه را زخمی دشنام سازی و سک نفس هوی و پیشه را قلاده فکر و اندیشه از کردن برداشته در رمه اهوان عرض و ناموس مسلمانان اندازی
کویا ندانسته که نکین کوهر عقل در دست انسان بمنزله خاتم سلیمانست که تا آن برجا است رایت فرمان روایی برپاست و چون شراب فساد پیشه مانند دیو
از شیشه بر آمده انکشتری را ربود وحوش و طیور صفات ملکی از دام اطاعت جسته و دد و دام صفات سبعی زنجیر انقیاد کسسته بخت دولت بندکی از
دست میرود و هرج و مرج در مملکت ایمان پدید میاید یکی از شارحین احادیث نبوی در شرح حدیث جعل الشر کله فی بیت وجعل مفتاحه
الخمر که مضمون آن سابقا مذکور شد حکایتی نقل کرده که حاصل آن اینست که مردی از زهاد پیوسته امیر شهر را از مناهی منع کرده سخنان
درشت کفتی و طریق نرمی و ملایمت را که از لوازم شیوه پندکویی و نصیحت است از دست داده خاطر آن سنکدل را نیک بر خود بر آشفته بنده
کهنکوی شفقتی روزی از روزها امیر آن زاهد را کرفته بدرون خانه برد و فرمود تا درها را بستند آنکاه شرابی آورد و زنی و پسری و طفلی را حاضر

کرد و شمشیر را کشید کفت از این چند کار باید اختیار کنی یا این طفل را بقتل رسانی یا با این زن زنا کنی یا با این پسر لواطه نمائی یا شراب خوری که
نزد زاهد میکشم زاهد با خود اندیشه کرد که خون کردن کناه عظیمست چکونه مرتکب آن توان شد و زنا و لواطه بکتو ... عظیم است چکونه مرتکب
... توان شد شرب خمر را از آنها سهلتر شمرده اختیار کرد القصه چون شراب خورد و چراغ عقل و شعورش از آن آب تلخ بیفروغ شد
فرو مرد در عالم مستی چشمش بر زن افتاد از اشتعال آتش شهوت بکرفتن کام دل از آن شوخ عزیمت کشود امیر کفت وصال این زن ترا میسر نیست
تا نخست با این پسر لواطه نکنی زاهد بآن تن در داده بجانب پسر شنیع نیز اقدام نمود بعد از آن متوجه شده دیکر باره خواست که بتحصیل مراد پردازد
و مذاق نفس ... را از شهد بوس و کنار آن زن شیرین سازد امیر کفت تا این طفل را نیز بقتل نرسانی نکذارم بکام دل رسی آن طفل را نیز کشت
آنکاه بآن زن زنا کرد القصه بشومی شراب آن چندان شنیع ناصواب ارتکاب نمود و با آن همه امتناع که نخست از آن داشت چون ضابطه
عقل از میان برخاست و مشاطه بیسعادتی چهره آن اعمال زشت را بکلکونه شراب آراست طریق اقدام آنها را بقدم رغبت پیمود آنست
معنی حدیث نبوی ع الخمر جماع الاثم وام الخبائث مجملا دلایل و براهین عقلی و شواهد و تشدید نقلی چنانکه مرقوم قلم صدق رقم کردید
بر قباحت این عمل ندامت اثر و شامت این شجر شقاوت ثمر از آن ظاهرتر و صریحتر است که چشم از آن توان پوشید جمعی بیباک بیسعادت
وکروهی بیحاصل تیره بخت که فریب نیرنک باده کلرنک خورده و در حرمت ارتکاب این کار ها پا مبالغه و اصرار فشرده اند اکر منظور نظرشان
از آن ترطیب دماغ و لذت نفس است حاشا و کلا که با ادعای تحقیقت کلام الهی و تصدیق اخبار و سنن حضرت رسالت پناهی باور داشت
این همه تهدیدات هوس پرداز و تشدیدات نهره کداز لذت آن عیش و نشاط بر کسی کوارا تواند شد سر و دیکر باعث عقوبت یوم النشور شود
و عنقریب آتش قهاریت الهی از آن شعله ور کردد نصیب دشمنان باد و اکر شراب خوردن و در میخانه ها بسر بردن و در کوچه و بازار مست
کشتن و از آشنا و بیکانه افتان و خیزان کذشتن و در عالم ... و بیباکی داد دادن و این شیوه را بی تکلفی و وسعت مشرب نام نهاد
و باعتقاد این قوم بی همه هنریست و آن اجر و کمالات خود می شمارند میدانم که دیوانه شدن و نعره زدن و هرزه و ناهموار کفتن و کج و
واکج رفتن و هر دم یکی را دشنام دادن و هر قدم بر سر راهی افتادن و هر لحظه در دوش کسی بودن و هر ساعت بکیر او ده کشتی فرمودن و در
کوچها بیجا بیجا اسب تاختن و در خانه هر شب فرش پاکیزه را بقی آلوده ساختن و هر لحظه بسبب کفتکوی سهل هم زبان کارد و خنجر کشیدن و هر لحظه
بر سر تخته زشت بینا موسی بوده عرض و ناموس خود دریدن آنکاه از غلبه مستی سر بجای پا کذاشتن و سر چشمه دیده آکاهی را بجالیز ... و دو
سیاهی انباشتن بر همین منوال تا چاشت و پیشین مست لا یعقل خوابیدن و کلکشت چمن فیض صبحکاهی و سیر جویبار سفیده دم را بسیاهی
کذرانیدن آنکاه چیستی هزار زحمت کشودن و تا شب نوحه متهم بر زندکی بودن چکونه کمالیست که متعیا دانش و فهمیدکی و خود بکامان مرتبه
بینش و صاحب دیدکی چندین مرید بی میغ و شکر دیده و بشراب شور انکیز بدهی چنین اینهمه کرویده اند و از شوره زار بیحیایی چهر کل چیده اند
همیشه چشم حسرتشان چون پیاله از بی شراب سفید و دو از سفر هند سیاه مستی چه سود دیده اند که پیوسته کشتی دلشان مانند حباب در عالم
آب میکردد و اکر منظورشان محض ارتکاب مناهی و مخالفت فرمان الهی است آن خود منتهای کفر و مرتبه اعلای زندقه است نعوذ بالله من شرور
انفسنا وسیئات اعمالنا و دیکر از جمله مفاسد لشکر بر همنشینی غفلت بیکانان نامقید متنبه میکردد استماع غنا و سرود است ...
خواب غفلت و بیهودکی و شقی بیمار نفس علاج را در طرق معابر ... بیت و شعله آواز مطرب ... را شمع ماتم است و طره کیسوی
چنک رایت جنود ابلیس را پرچم هر کاسه طنبوری بر کردن آکاهی دلها منشی است و هر نی موسقار در کرفتن راه خواب غفلت ...
چنبر دف حلقه کمند صیادی شیطانست و تار قانون رسن بیدادکر کردن ایمان ناله نی ... خرمن صلاح صد جا کره جابستر ومد کاهنه
باز و حتن آتش شهوت نفسانی بر سر زانو کشته ضرب و نطق مغنیان در خصومت دلها یکدل و یکزبان شده و زیر و بم سازها در زیر و زبر ساختن
خانه تقوی بایکدیکر همداستان ناخن مضراب جمعیت سوا سکینا ما در پرده در ریشت ... ایمان بر تا بیدن کونه خیالات فاسده کرم دمکری ...
در جامع الاخبار از مقنن قانون دین حضرت سید المرسلین ص نقل کرده که الغناء رقیة الزنا یعنی غنا افسون زناست که آتش شهوت را
شعله ور سازد و بنام ارتکاب نا میا انکیزد و هم از آنجناب ص روایت نموده که ما رفع احد صوته الا بعث الله شیطانین علی منکبیه یضربان
باعقابهما علی صدره حتی یمسک حاصل معنی آنکه بلند نسازد هیچ احدی آواز خود را بسرود مکر آنکه بر انکیزد خدای تعالی دو شیطان را که بر دوش های

اوسوار شوند و پاشنه‌ها خود را بر سینه او زنند تا وقتی که از آن باز ایستد و نیز از آنسرور ع نقل کرده این مضمون را فرمودند که محشور
میشود صاحب طنبور در روز قیامت سیاه روی و در دست او طنبوری از آتش باشد و بالای سر او هفتاد هزار فرشته باشند در دست هر فرشته گرزی
و بر سر و روی او زنند و زننده مکرّره میشود صاحب غنا از قبر خود کور و لال و زننده کرده میشود زناکار مثل این و نای هم با بیطرق و دف نوازنده
بدستور و در من لا یحضره الفقیه از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که من بقی فی بیته طنبور اربعین صباحاً فقد باء بغضب من الله
عزوجل یعنی کسی که باشد در خانه او طنبوری چهل صباح بتحقیق که مستوجب غضب عظیم میشود از جانب خدا عزوجل شیخ طوسی رحمه الله
در تهذیب الاخبار از سرحلقه اخیار حضرت امام جعفر صادق ع حدیثی روایت کرده است که ما حصل آن اینست که مردی بخدمت آنحضرت
آمد و بعرض رسانید که مرا همسایگان هستند و ایشان کنیزان دارند که بغنا خوانندگی میکنند و عود مینوازند و گاه به بیت الخلا میروم
و برای شنیدن نشستن را طول میدهم آنحضرت فرمودند که این کار مکن آن مرد گفت بخدا قسم که این کاری نیست که من بپای خود بسوی آن روم یعنی
بقصد شنیدن آن نمیروم بلکه دیگر میروم و آن همین شنیدنیست که بگوش خود میشنوم امام ع فرمودند تالله انت اما سمعت الله یقول
ان السمع والبصر والفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولاً حاصل معنی بقول بعضی مفسرین اینکه بدرستیکه گوش و چشم و دل هر یک
از ایشان پرسیده خواهد شد از عملی که از و صادر شده و بعضی بوجوه دیگر تفسیر کرده اند آن مرد گفت گویا من نشنیده ام این آیه را از کتاب
خدا عزوجل نه از عربی و نه عجمی لاجرم ترک این عمل کردم و من از خدا تعالی طلب آمرزش میکنم پس آنحضرت فرمودند قم فاغتسل وصل
ما بدالک فلقد کنت مقیماً علی امر عظیم ما کان اسوء حالک لو مت علی ذلک واستغفر الله واسئله التوبة من کل ما یکره فانه
لا یکره الا القبیح والقبیح دعه لاهله فان لکل اهلاً یعنی برخیز و غسل کن و نماز کذار آنچه بخاطرت رسد که بتحقیق که مقیم بودی
بر امر عظیمی چه بد بود حال تو اگر بر آن حال میمردی آمرزش خواه از خدا تعالی و سؤال کن از و توفیق توبه از هر چه او ناخوش میدارد
چه او ناخوش نمیدارد مگر قبیح را و قبیح را با اهلش گذار بدرستیکه هر کاری اهلی دارد ای نکته سنج هر بزم و انجمن وای پرده شناس
قانون سخن ای هلاک نغمه و ساز وای کباب شعله آواز ای پرده هوا و هوس را نی ای ناخن چنگ کار و عمل وای طنبور تار طول امل
اندیشه کن که هر گاه بیش از قدر احتیاج در بیت الخلا نشستن را برای شنیدن سرود و آواز عودی که در خانه همسایه باشد اینقدرها بد
دانند و آن را گناه عظیم شمرده مرتکب آن را باین حد تخویف و مذمت نمایند و در حق او گویند ما کان اسوء حالک لو مت علی ذلک
از آن توبه و استغفار فرمایند آیا چون خواهد بود حال جمعی که اکثر اوقات بسعی تمام در خانه‌ها خود از اصناف خوانندگان و سازندگان
جمعها میسازند و صبح و شام ایام خویش را که خلاصه اوقات عمر و محل دعا و اوراد مؤمنان با صدق و صفا و هنگام گریه و سوز و گداز
سوختن دلهای آتش خوف و تولیت با استماع آواز رود و سرود مفت و رایگان میبازند و رشته عمر دراز را چون ابریشم ساز جاده
آمد و رفت نغمات میکنند و خانه دل که صد گونه اندیشه باطل در آن ساکن حقته‌ای انگشت مضراب طنبور چون خانه زنبور بر هم
میزنند روزن گوش که برای تابش آفتاب عرفان بخانه دل گشوده شده دودکش گلخن مجالس لهو میسازند و کاخ دماغ را که شاهنشین
تفکر و جود و آرامگاه سودای محبت حضرت معبود است از جوش نغمات پرشور مانند کاسه طنبور میکردانند و از کاسه کاسه نحو روز و شب
باده غفلت بر خود می پیمایند و انفاس عمر عزیز را صبح و شام مانند نی بباد بیما میکذرانند و در شناختن جاه از راه هم گورند
و در تشخیص حسینی و دوگاه هم بینا در شنیدن فرمان حق چه ملکی کر بند و در استماع آواز چنگ و عود همه تن گوش شوند غافل از
از اینکه دل دادن و سرود شنیدن مصحف فروختن و طنبور خریدن است و ندانند که نی بممتا آواز مطربان صرف کردن بر نسخه جان خود
خط بطلان کشیدن فرداست که چنگ آسا آواز کوشمال روزگار رسا با ناله خواهند بود و از تهی دستی عمل صالح و تلف کردن
عمر بیخلف مانند سنج دف دست تاسف بر هم خواهند سود اگر دیده عبرت بین داشته باشد صورت صدق این مقال را در آیینه احوال گذشتگان
میتوانی دید و اگر گوش پندنیوشی داری راستی این نوا را از چهار تار چهار مصرع این رباعی میتوانی شنید رباعی فرداد تو مشکلات
حل میطلبند از تو نه رشته نه و غزل میطلبند آوازه فکنده که کار آسانست اینها همه صورت عمل میطلبند دیگر از جمله
مفاسد صحبت اینقوم ضایع روزگار در باختن نقد عمر گرانمایه است بقمار که شغل گودلان را بیوفا است و بیشتر سید کودکان

نکبت شعار نقش مراد دنی طبعان خبیثست و منصوبه پیش بینی ابلیس پر تلبیس بساط دین و دل باختن ناکسانست و ششدر مهره
دلهای بوالهوسان کعبتین نرد شش در عمر رسیل بیعاقبتی و کم نامیست و اوراق گنجفه‌اش دفتر هرزه خرجی عمر گرامی حکومت در مذمت
امری که حق سبحانه و تعالی در آیه انما الخمر والمیسر تا آخر چنانکه سبق ذکر یافت آن را با شراب خوار و بت پرستی قرین ساخته و نیز
در سوره بقره فرموده یسئلونک عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر ومنافع للناس واثمهما اکبر من نفعهما یعنی می‌پرسند
از تو یا محمد ص از حکم شراب و قمار بگو در آنها بزرگست و فایده‌ها برای مردم و گناه آنها بزرگتر یا بیشتر است از فایده آنها و بعضی
گفته اند که فیهما اثم کبیر اشاره است باینکه شرب خمر و باختن قمار از گناهان کبیره اند و مراد از منافع که در آنهاست فواید دنیوی است
مثل لذت و ترطیب دماغ و بهم رسیدن مال حرام و بر هر کس فی الجمله بهره از شعور داشته باشد معلوم است که این فواید دوروزه عاجل برابری
نمیکنند با گناه بزرگ و عذاب آجل و لهذا خدا تعالی فرموده که اثمهما اکبر من نفعهما و در من لا یحضره الفقیه مذکور است که
از حضرت امام جعفر صادق ع پرسیدند از قول خدا عزوجل که در سوره حج فرموده است که فاجتنبوا الرجس من الاوثان واجتنبوا
قول الزور آنحضرت فرمودند که رجس از اوثان شطرنج است و قول زور غنا است و نرد بدتر است از شطرنج و اما شطرنج
بدرستیکه فرا گرفتن آن کفر است و بازی کردن بآن شرک است و یاد دادن آن کبیره موبقه است و سلام کردن بر بازی کننده آن
معصیت است و گرداننده مهره چون گرداننده گوشت خوک است و نظر کننده بآن مانند نظر کننده در فرج مادر خود است و بازی کننده
نرد بعنوان قمار مثل او مثل کسیست که گوشت خوک خورد و مثل بازی کننده بآن نه بر وجه قمار مثل کسیست که دست در گوشت
خوک یا خون آن گذارد و پنهان نیست که بازی کردن بانگشتر و اربعه عشر که آن نیز از قسم قمار بوده و همه اینها و هر چه باینها
شبیه باشد قمار است حتی بازی کردن کودکان بگردکان قمار است حاصل اینکه هر گونه بازی که در او برد و باختی باشد در قمار
داخل و اسم میسر آن را شامل است مگر تیر انداختن و اسب تاختن که از این حکم مستثنی و در شریعت روا است چنانکه در محل خود
بیان آن کرده اند و در کافی مذکور است که حضرت ابوالحسن ع غلامی فرستاد که جهت او تخم خرد غلام بلی تخم یا دو تخم گرفته
بآن قمار باخت چون آورد آنحضرت آن را اکل فرمود و یکی از موالی بود گفت ان فیه من القمار یعنی بآن قمار باخته شده پس آنحضرت
طشتی طلب نموده قی کرده آن را بر گردانیدند و صاحب شعور از روایت مذکور استنباط میتواند کرد که اجتناب از این عمل تا بچه
قدر مهم و تدارک ارتکاب آن تا چه غایت لازم است و در جامع الاخبار از حضرت سید اخیار ص مرویست که بقومی گذشت که
شطرنج میباختند فرمود ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون این آیه در سوره انبیا است و حکایت از قول حضرت ابراهیم علی
نبینا و علیه السلام است به آذر و قوم خود که بتان بصورت انسان و بهایم و مرغان یا صورت کواکب و بعضی گفته اند که بصورت علمای خود
ساخته بودند و همیشه بر پرستش آنها قیام مینمودند خطاب کرده فرمود چیست این شکلها و صورتها که شما مر آنها را
مجاور و اینید یعنی بعبادت آنها پیوسته قیام مینمائید و خواندن سید الانام این آیه در این مقام همانا مشعر است بر اینکه آلات
شطرنج مانند بتانند و باختن آن مانند بت پرستی است و در بعضی از تفاسیر همین مضمون حدیثی از حضرت امیر المؤمنین
نیز روایت شده با زیادتی که بعد از قرائت آیه مذکوره فرمودند که لقد عصیتم الله و رسوله یعنی بتحقیق که بباختن شطرنج
نافرمانی کردید خدا و پیغمبر خدا را و هم در جامع الاخبار از حضرت سید مختار ص منقولست که من لعب بالنرد فقد عصی
یعنی کسی که نرد بازد بتحقیق که از فرمان خدا بیرون رفت و در مذمت ارتکاب از جناب نبوی ص حدیثی مرویست که حاصل مضمون آن اینست
که ملعونست کسی که شطرنج بازد و نظر کننده بآن مثل خورنده گوشت خوک است و در خبر دیگر چنین است که نظر کننده بآن مثل
نظر کننده بفرج مادر خود است و در کنز العرفان از سید انس و جان ع روایت کرده که اللاعب بالنرد شیر کالغامس یده فی لحم
الخنزیر و دمه یعنی بازی کننده به نرد مثل کسی است که فرو برد دست خود را در گوشت خوک و خون وی معرب اردشیر است
چون قمار خواهی که آن را نرد میگویند از مخترعات اردشیر بابکانست باسم او موسوم گشته و ثانی الحال لفظ شیر بجهت تخفیف افتاده
است و نیز در جامع الاخبار از گلبن برومند گلشن ارتضا حضرت علی بن موسی الرضا ع منقولست حدیثی که خلاصه معنی آن

اینست که وقتی سر مبارک سرکرده اهل بلا حضرت شهید کربلا را بشام بردند یزید پلید علیه اللعنه فرمود آن سر را بر روی
سفره گذاشتند و با اصحاب خود از آن مائده خوردند و فقاع میآشامیدند و چون از آن فارغ میشدند فرمود که آن سر را در طشتی
نهادند و در زیر تخت خویش یا در زیر آن گذاشتند و بساط شطرنج بر روی تخت گسترده بشطرنج بازی نشست و ذکر امام حسین
و پدر بزرگوار و جد عالیمقدارش صلوات الله علیهم اجمعین میکرد و نسبت باینها سخریه و استهزا مینمود هرگاه با حریف خود قمار را
باخت فقاع میگرفت و سه مرتبه میآشامید زیادتی و ته مانده آن را بجانب آن طشت بر زمین میریخت پس کسی که شیعه ماست
باید که از شرب فقاع و شطرنج بازی اجتناب کند و کسی که ببیند فقاع یا شطرنج را باید که امام حسین ع را بخاطر رساند و بر یزید
و آل زیاد لعنت کند که خدا تعالی محو میسازد باین کنایه گناه او را اگر چه بعدد ستارگان باشد ای عاقل هوشیار وای فرزین عرصه
روزگار که راه محبت اهل بیت را بقدم صدق میپوئی و دعوی شیعگی و یکرنگی ایشان از همه بیشتر میکنی چگونه راضی میشوی که بعد از
شنیدن خبر چنین این امر قبیح و شنیع را ارتکاب نمائی و دامن خاطر را بلوث اراده همکاری یزید برنیالائی ای بی وفا اهل بیت پیغمبر قدم بر
قدم دشمنان ایشان گذاری بر سر شهید کربلا گریه و روایت شعار یزید بر پا داری آیا بی لعن یزید نتوشی و در راه سنتش بجان کوشی رضای حق
جوئی و طریق باطل پوئی دعوی بندگی خدا و ائمه هدی از دست نگذاری و این همه آیات و احادیث و امر و نهی شان را هیچ نشماری که
روی زوشت برد نخالفت باختن و دین و دل بکعبتین آسا از دست انداختن با حریفان دغل همیشه سر بسر نهادن و نقد ایمان و ورع
در داو اول از دست دادن داغ باختگی را هر دم نقش مهر دل نمودن و با عمر گرامی را در قمار و داو قمار فرمودن لایق شان مردم صاحب
تمکین و ارباب وقار است و غیر از پشیمانی و پشت دست بدندان گزیدن چه نتیجه خواهد داد عنقریب بوده باشد که زنده بیل رهزن اسب
حیات پیاده کرده رخ بر خاک فنا خواهد نهاد و نراد روزگار بیمهره در تخته سبز فام سپهر با کعبتین مهر و ماه ابواب چار سوی زر و بیت
بستر مهره وجود بشش در ماتم خواهد انداخت و بر اثر عیشی که سالها از دولت میر و وزیر اندوخته بحکم قضا چو اوراق گنجفه در میان وارثان
قسمت خواهد گشت و عاقبت نقد دین باخته و سرمایه عمر ضایع ساخته دامن افشان و آه حسرت کشان از بساط دنیا بر خواهد
گذشت الحاصل هر یک از ذمایم افعال و قبایح اقوال که محاسب بیان با سر انگشت خامه دو کتابیک شمرده و در بساط بسیط نقش هم
نقد که مقدور دقدم مبالغه و اهتمام فشرده آتشی است خانه دین و ایمان سوزنده و دامی است نایره غضب الهی را برافروزنده پاکان
از آن بر حذر بودن و آلودگان خامه طبیعت از وساخ آن تطهیر نمودن بغایت ضروریست و آن را اجتناب از آمیزش مردم بیباک و حیله
دامن الفت از آلایش صحبت تردامنان ناپاک میسر نیست چه اخلاق و اطوار زشت این قوم شقاوت سرشت مانند علت برص و جذام
مسری است و با اختلاط ایشان روزی از آن مسلم جستن بسیار مستبعد است قطع نظر از اینکه آدمی را در اندک زمانی بمرض خود مبتلا کرداشند
و در یکی بی بخوزخود مینشانند با اینطبقه معاشرت نمودن و در مجالس و محافل فساق و اهل معاصی داخل بودن در آئین شرع
و دین مذموم و منهی عنه است چنانکه در کافی از حضرت ابی عبد الله ع مرویست که فرموده اند لا ینبغی للمؤمن ان یجلس مجلسا
یعصی الله فیه و لا یقدر علی تغییره یعنی سزاوار نیست مؤمن را که در مجلسی نشیند که در آن نافرمانی خدا باشد و قدرت بر تغییر
و برطرف کردن آن نداشته باشد یعنی اگر قدرت داشته باشد میباید که اهل مجلس را از ارتکاب آن نامشروع باز دارد و الا نبود در آن
نه نشیند و در همان کتاب از همان جناب ع منقولست که من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلا یجلس مجلسا ینتقص فیه امام او یعاب فیه
مؤمن حاصل معنی آنکه کسی که ایمان بخدا و روز قیامت دارد نمی نشیند یا میباید که نه نشیند در مجلسی که در آن اسناد نقص بامام کنند
یا عیب مؤمنی گویند و نیز از حضرت امیر المؤمنین ع نقل کرده که من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلا یقوم مکان ریبة ملخص معنی آنکه کسی
که ایمان بخدا و لحشر و روز آورده نمی ایستد در مکانی که مردم را بتهمت افکند و در حق او بد گمان کردند و هم در کافی از صاحب مناقب و مفاخر حضرت امام
محمد باقر ع ماثور است که ان الله لیعذب الجعل فی جحرها بحبس المطر عن الارض التی هی بمحلها بخطایا من بحضرتها و قد جعل الله لها
السبیل فی مسلک سوی محل اهل المعاصی قال ثم قال ابو جعفر علیه السلام فاعتبروا یا اولی الابصار حاصل معنی آنکه بدرستیکه خدا
تعالی هر آینه عذاب میکند جعل را در سوراخش باینطریق که باران را از ایشان باز میدارد بر سر زمینی که آن جعل در آنمکان کرده بسبب گناه بندگانی

که در آنموضع باشند پس خدا بتعالی آن جعل را بقدرت داده که از میان آن قوم عاصی بیرون رفته در جای دیگر ماوی گیرند و معهذا بیرون رفتن و از ایشان
کناره ننموده پس شومی آن جماعت بغیر از خشکی و بیباران بهره مند نمیشود بعد از آن آنحضرت فرمود که عبرت گیرید ای صاحبان بصیرت که هرگاه
جانوران بسبب مجاورت اهل معاصی معذب شوند و ببلای ایشان گرفتار گردند پس حال بنی آدم از معاشرت و آمیزش فساق چگونه خواهد بود و حدیث مذکور طول بسیار
و از آن بذکر آنچه مناسب این مقام بود اکتفا نمود و نیز در کافی حدیثی مذکور است که مجمل و ملخص آن اینست که حضرت ابو الحسن یعنی امام علی النقی
شخصی را از مجالست خالوی و عبد الرحمن بن یعقوب که از اهل ضلالت بود منع نمود جعفری که راوی الحدیث است گوید که فقلت هو یقول ما
شاء ای شیء علی منه اذا لم اقل ما یقول یعنی عبد الرحمن آنچه خواهد گوید و هر اعتقادی که خواهد باشد مرا از آنچه زیان هرگاه آنچه گوید
من قابل بآن نباشم آنحضرت فرمودند که آیا ایمن نیستی که بلائی بر او نازل شود و بهمه شما رسد آیا ندانسته احوال آن شخص را که از اصحاب موسی بود و
پدرش از اصحاب فرعون و وقتی که خیل و سپاه فرعون از دنبال موسی رسیدند آن شخص از موسی جدا گشته توقف کرد که پدر خود را نصیحت نموده
بحضرت ملحق سازد پدرش میرفت و او با او گفتگو و درشتی میکرد تا بطرفی از دریا رسیده هر دو غرق شدند این خبر بحضرت موسی رسید
فرموده که او در رحمت خداست و لیکن چون بلا نازل شود ناچار بکسی که نزدیک گنهکار است میرسد مجملا آشنائی بیگانگان درگاه عزت و نزدیکی
دور گردگان رحمت که پیوسته در معرض عذاب الهی و عرض سهام سطوات پادشاهی اند جز آتش ایشان سوختن نتیجه ندارد حضرت خالق یگانه
و بینیاز از هر آشنا و بیگانه عزت شانه بابستگان زنجیر علایق و خستگان زهر آمیزش خلایق تا از همه بیگانگی و با خود آشنائی کرامت فرماید و
دریچه خانه دل ما را از سیر کوچه و برزن گرد غبار کثرت نغز و بستر بگلشن جانفزای وحدت گشاید **لمؤلفه** الهی نفرت از ماده بنوعی اهل
دنیا را کرده ند که کسی در دل اعتبار کند ما را

مجلس هشتم در مذمت صفت خبیثه کبر و سربلندی و ملامت شیوه ناپسندیده
عجب و خودپسندی که از جمله فروع شجره ملعونه حب دنیاست چنانکه سابقا تشریح آن بزبان واضح و گذارش و تصویر آن بکلک تقریر دلپذیر نگارش
یافت و این مجلس مشتملست بر دو فصل **فصل اول** در مذمت تکبر و مصروعان سودای جاه و دولت و مستسقیان باده غرور و نخوت
روشنگران آیینه خودبینی و بیچارگان تلاش بالانشینی که کام و زبان از خود ستائی ناقوس دیر خودپرستی ساخته و از یاد کردن علم
مبالغت باخبار مالک الملک برافراختن خجلت نمانده که بحکم الکبریاء ردائی و العظمة ازاری عظمت و کبر بالخصوص ذات پاک خداوند جل
شانه که کمند و جلالش دست تعدی هر شهپر را از تصرف دلها کوتاه فرموده و بیاد هستیش هرگز شایبه حدوث در خلوتخانه خاطر هیچ عاقلی
نه نشسته **سعدی** کبریا رسد کبریا و منی که ملکش قدیمست و ذاتش غنی و مشتی عدم زادگان بی نام و نشان و بیسر و پایان
عالم امکان غریبان دیار وجود و خوش نشینان کشور نمود روستائیان شهرستان کمال و زندگان عبار ملال سبک وزنان قدر و اعتبار
رخنه شکستگان موج خیز حوادث روزگار که عمرها سراب بیابان نیستی بوده و در قله قاف عدم با عنقا هم آشنائی نموده در نطفگی سالها
از خجلت ناقابلی در پس پشت پدر رو پنهان کرده و در مضغگی از ننگ ناتمامی مدتها در ظلمت رحم چراغ جان بسر برده و از فشار منجنیق مضیق
مشیمه دیده شعور نگشوده و از الوان نعمتهای روزگار بخون حیض مادر تعیش نموده از محبت سیاه چال رحم بکنار رسیده و در شکنجه بول هستی
بر چار میخ عناصر کشیده و کوچه گردی دو راه بول کرده و از زیر آب منجلاب در جسم کثافت نهاد سر بر آورده و در وقت گرسنگی خونابه
اشک حسرت از دیده چکانیده و در مکیدن پستان بطلب شیر لب سؤال جنبانیده و در خوردی پیوسته بنجاست خود غلطیده و در سن شعور روز
و شب جهت قضای حاجت سر بسیر از بهر خوشترین جاها دویده و در جوانی بتر صد الحاح خدمت همیشه در برابر نفس اماره بند وار دست
بر سینه گذاشته و در پیری از غایت ضعف و ناتوانی دیوار شکسته تن را دو سه روزی بچوب بست عصا بر پا داشته و در زندگی حمال جهالتها
میباید نمود و در مردگی بار دوش چهار حمال میبایست بود نمیرسد که از طوق ادب عبودیت و تذلل گردن کشی نموده دعوی بزرگی نمایند و پا از اندازه
گلیم خود بیرون نهاده با حضرت آفریدگار عالم در این معنی طریق منازعت و همچشمی پیمایند و از جناب مستطاب نبوی ص مرویست که بقول الله تعالی
الکبریاء ردائی و العظمة ازاری فمن نازعنی فی واحد منهما القیته فی نار جهنم حاصل معنی آنکه خداوند تعالی میفرماید که بزرگی و عظمت مخصوص
منند پس کسی که منازعه کند با من در یکی از این دو صفت میاندازم او را در جهنم و نیز از آنسرور ص در خبر است که لا یدخل الجنة من کان
فی قلبه مثقال حبة من خردل من کبر یعنی داخل بهشت نمیشود کسی که بوده باشد در دل او بوزن یکدانه از خردل از کبر و در کافی از حضرت

ازحضرت ابی عبدالله ع منقولست که ان فی جهنم لوادیا للمتکبرین یقال له سقر شکا الی الله عز و جل من شدة حره وسئله ان یاذن له
ان یتنفس فتنفس فاحرق جهنم حاصل معنی آنکه بدرستی که در دوزخ هر آینه وادیست مهیا از برای اهل تکبر که آنرا سقر گویند بجهت عذاب که
از آن وادی بجهتیست که از شدت حرارت خود بخدایتعالی شکایت کرد و سؤال نمود که او را رخصت نفس کشیدن دهد پس دستوری یافته نفس کشید
پس بحرارت نفس سوخت جهنم را و در همان کتاب از همان جناب ع ماثور است که ان المتکبرین یجعلون فی صورة الذر یتوطاهم الناس حتی
یفرغ الله من الحساب حاصل مضمون اینکه بدرستی که متکبران در روز قیامت مبعوث میشوند بصورت مورچگان کرده و مردمان پای بر ایشان میگذارند و همچنان
پامال مردمان خواهند گردید تا وقتی که خدایتعالی از حساب خلایق پردازد و نیز در کافی از جناب رسالتماب ص در خبر است که ثلثة لا یکلمهم الله
و لا ینظر الیهم یوم القیمة و لا یزکیهم و لهم عذاب الیم شیخ زان و ملک جبار و مقل مختال خلاصه معنی بر سبیل اجمال آنکه سه کسند
که خدایتعالی در روز قیامت با ایشان سخن نمیگوید و بسوی ایشان بنظر رحمت نمینگرد و از دنس ذمایم اخلاق و قبایح افعال ایشان را پاک نمیکند
و مر ایشانراست عذاب دردناک یکی شیخ زناکار دوم پادشاه جبار سیم درویش صاحب استکبار و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی عبدالله ع
این مضمون ماثور است که از جمله آنچه خدایتعالی بحضرت داود علی نبینا و علیه السلام وحی فرموده اینست که یا داود کما ان اقرب الناس الی الله
المتواضعون کذلک ابعد الناس من الله المتکبرون یعنی چنانکه نزدیکترین مردمان بخدایتعالی متواضعانند همچنان دورترین مردمان
از خدایتعالی متکبرانند و در مجموعه ورام از حضرت سید الانام ص مرویست که من جر ثوبه خیلاء لم ینظر الله عز و جل الیه یوم
القیمة یعنی کسی که در وقت رفتار دامن جامه خود را بر زمین کشد از روی تکبر نظر شفقت نمیکند خدای عز و جل بسوی او در روز
قیامت گویند از عادات صنادید عرب آن بود که جامهها دراز میپوشیدند و آنرا بر زمین میکشیدند و آن شیوه را نشان بزرگی و نعمت شان
خود میشمردند آن معلم سنن و آداب آن عادت ناصواب را که طریقه متکبران بود در این حدیث مذمت فرموده اند چنانکه حق تعالی در سوره
مدثر بکریمه وثیابک فطهر آنحضرت را بر چیدن دامن جامه یا کوتاه نمودن آن مامور ساخته بنا بر اینکه مراد از تطهیر جامه جمع کردن دامن
یا کوتاه نمودن آن باشد چنانکه بعضی از مفسرین گفته اند چه اگر دراز باشد بر زمین سوده بنجاسات و امثال آن آلوده میگردد و در سوره
بنی اسرائیل حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله را خطاب لطف انتساب گوشکش عالمیان کرده است و لا تمش فی الارض مرحا انک لن تخرق الارض و لن تبلغ الجبال
طولا ملخص معنی آنکه در رفتار بتکبر مخرام که تو نه آنی که از رفتار تو زمین شکافته شود و در بلندی قامت با تطاول و گردن فرازی
با کوهها برابری توانی کرد بلکه بنده ذلیل حقیری و از تو جز تواضع و فروتنی نشاید گویند هوشمندی صاحب بصیرت یکی از نیا مستان را
بنخوت دید جبه از خز پوشیده از روی تکبر میخرامید گفت ای بنده خدا این رفتاریست که خدا و رسول خدا آن دشمنند گفت آیا مرا نمیشناسی
گفت اعرفک اولک نطفة قذرة و آخرک جیفة مذرة و انت بین ذلک تحمل العذرة یعنی میشناسم ترا اول تو آب پلید بود و آخرت
مردار گندیده است و تو در میان این عذره میکشی بیت در میان که سراسر خویشتنست متصل کار تو سرگین کشیدن است و در مجموعه ورام
از حضرت سید الانام ص ماثور است که من تعظم فی نفسه و اختال فی مشیه لقی الله و هو علیه غضبان حاصل معنی اینکه کسی که خود را در پیش
خود بزرگ شمارد و در رفتار از روی تکبر خرامد ملاقات کند با خدایتعالی در حالتی که او بر آنکس غضبناک باشد بجمیع ادله دلالت اخبار و آثار
مذکوره آتش نخوت و استکبار جز اشتعال نایره غضب کردگار ثمره و نخل گردنکشی و غرور غیر عذاب و نکال یوم النشور بر نمیدارد بلکه
در دنیا نیز این صفت زشت ناپسند صاحب خود را از طاق دلها میافکند و آنچه مقصود این قوم و منظور این طایفه است آنست که در
نظرها معزز و مکرم و مخدوم و مطاع اهل عالم باشند هرگز بحصول نمیپیوندد و تلاش عزت و اعتبارشان خواری فزاست و ترتیب مقدمات
شان منتج نقیض مدعا چنانکه خبر حضرت صادق ع در کافی باین مضمون ناطق است ما من عبد الا و فی راسه حکمة و ملک یمسکها فاذا
تکبر قال له اتضع وضعک الله فلا یزال اعظم الناس فی نفسه و اصغر الناس فی اعین الناس و اذا تواضع رفعها الله عز و جل ثم قال
له انتعش نعشک الله فلا یزال اصغر الناس فی نفسه و ارفع الناس فی اعین الناس خلاصه معنی بر سبیل اجمال آنکه هیچ بنده نیست که
در سر او حکمتیست و فرشته او را نگاه میدارد و حکمه در اصل لغت حلقه دهنه لجام است که برای منع دواب از سرکشی موضوع است و حاصل معنی
همانا اینست که خدایتعالی بر هر بنده فرشته گماشته که چون توسن نفسش باد غرور بدماغ افکنده از ناشایسته فروتنی و تواضع سرکشی

آغاز نمود از طریقه آداب بندگی و منهج خاکساری و افکندگی انحراف ورزیده بر تتبع سیرت جبابره و متکبرین پردازد و بر مرکوب نخوت رکض کند
و شان بزرگی و نخوتش را درهم شکند پس چون بنده تکبر نماید آن فرشته او را گوید پست مرتبه شو خدایتعالی ترا پست مرتبه گرداند پس آن
بنده پیوسته در پیش خود بزرگترین مردمان و در نظر مردمان کوچکترین و حقیرترین مردمانست و چون تواضع و فروتنی کند خدایتعالی
آن حکمه را از سر او بر دارد چه او را احتیاج بآن نیست بعد از آن فرشته او را گوید بلند مرتبه شو که خدایتعالی بلند مرتبه گرداند پس همیشه
در نزد خود کوچکترین مردمان و در چشم مردمان بلندترین مردمان است و میتواند بود که مراد از رفعها الله این باشد که چون فروتنی و سر
افکندگی کند حق تعالی آن حکمه را بالا کشد و این کنایه از این باشد که او را عزیز و سربلند و مرتبه اش را رفیع و ارجمند سازد و قریب باین است
روایتی که در ارشاد القلوب مذکور است که ان ملکی العبد الموکلین به ان تواضع رفعاه و ان تکبر وضعاه حاصل مضمون اینکه آن دو فرشته
که موکلند بر بنده اگر تواضع کند او را بلند مرتبه و بزرگوار گردانند و اگر تکبر کند وی را پست و بیمقدار میسازند مخفی نماند که آنچه اهل
غرور بآن مینازند و بسبب آن در میان خلایق گردن مباهات و افتخار میافرازند غالب اوقات از چند چیز بیرون نیست اول زادگی و نسب
دوم حکومت و منصب سیم حسن صوری که عبارت از حسن و جمال چهارم حسن معنوی که عبارت از دانش و کمال پنجم کثرت مال
و ثروت ششم شدت توانائی و قوت و هیچیک از اینها منشا مباهات و افتخار نمیتواند بود اما زادگی و نسب که از آن بحسب تعبیر میکنند
خود ظاهر است که کافه بنی نوع انسان از پدر آدم و مادر حوا است و در نسب همه با هم برابر و جملگی با یکدیگر برادرند چنانکه حضرت رب العالمین و
اصدق القائلین در سوره حجرات فرموده است یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم
عند الله اتقیکم در سبب نزول این آیه آورده اند که چون رافع لوای پیغمبری و فاتح اقالیم دین پروری ص فتح مکه نمود بلال را فرمود که بر بام
مکه معظمه رفته اذان گفت جمعی از اهل تکبر و نخوت و گروهی از ظاهر بینان بی بصیرت آنرا نپسندیده زبان طعن بر وی گشادند از آنجمله حارث
بن هشام قدح در نسب او نموده گفت آیا محمد کسی دیگر نداشت که بانگ نماز گوید جز این کلاغ سیاه دیگری گفت الحمد لله که پدرم زنده نماند
تا این را شنود دیگری گفت اگر خواست خدا باشد این را تغییر دهد و بر طرف سازد ابو سفیان گفت من هیچ نگویم چه میترسم خدای آسمان بر
محمد را خبر دهد فی الحال جبرئیل امین از نزد رب العالمین آمده پیغمبر صلی الله علیه و آله را از آن اخبار نمود آنحضرت ایشان را طلبید و فرمود
شما چنین و چنین گفتید ایشان اعتراف کردند پس آیه مذکوره نازل شد و حاصل مضمون آن بقول مفسرین اینست که ای گروه مردمان
که ما آفریدیم شما را از مردی و زنی که آدم و حوا یعنی همه از یک پدر و مادرید پس با اصل و نسب بهم افتخار نمودن و دیگری را بر بد نسب
منسوب ساختن زبان طعن و تعرض بر ایشان گشودن وجهی نداشته باشد و گردانیدیم شما را شعبها و قبیلها تا بشناسید یکدیگر را یعنی
غرض از تفرق قبائل و تشعب شعوب آنست که بآن یکدیگر را شناخته از هم ممتاز گردید و دو شخص که هر دو بیک نام موسوم باشند چون
با اسم قبیله و طایفه مذکور گردند اشتباه ایشان نماند و از هم شناخته شوند نه آنکه بسبب آن بر هم مفاخرت نمایند بدرستیکه گرامی ترین شما نزد
خدایتعالی پرهیزکارترین شماست و هر که تقوی بیشتر دارد در درگاه الهی قرب بیشتر است و بعضی در سبب نزول آیه مذکوره گفته اند که ثابت
ابن قیس شخصی را از روی سرزنش گفت انت ابن فلانة یعنی تو پسر فلان زنی و همانا مادر او از زنی و مردم فرومایه بود این سخن بگوش
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله رسید فرمود کیست که نام فلانه میبرد ثابت گفت منم یا رسول الله آنجناب فرمود که در روی این مردمان
نظر کن و چون نگاه کرد فرمود چه دیدی گفت مختلف الالوان بعضی سیاه چرده و بعضی سفید چهره و گروهی سرخ رنگ و جمعی زرد فام
فرمود فانک لا تفضلهم الا بالتقوی و الدین یعنی ترا بر ایشان زیادتی و رجحان نیست مگر بپرهیزکاری و دینداری پس آیه مذکوره
نازل شد و نیز گفته اند که روزی سید عالم ص در بازار مدینه میگذشت غلام سیاهی دید که میفروختند و او میگفت هر که مرا میخرد
باین شرط خرد که مرا از گذاردن نماز پنجگانه در عقب رسول خدا منع نکند چه من همیشه نماز پنجگانه را در عقب آنحضرت گذارده و
در جای دیگر بآن اقدام ننموده ام مردی او را باین شرط خرید و رسول ص هر وقت نماز آن غلام را میدید که میآمد و اقتدا میکرد بعد از چند روز
آن غلام را ندید از احوال او استفسار نمود بعرض رسانیدند که تب دارد آن رحمت بی غایت یزدانی و آن سرچشمه زلال شفقت و مهربانی
بعیادت وی قدم رنجه داشتند و سر قدر و منزلت آن غلام را از فلک بر سپهر ارجمندی برافراشتند و بعد از سه روز دیگر احوال او پرسیدند

مولای او کفن کرد او وفات آنجناب برخواسته بنفس نفیس خود متوجه تغسیل و تکفین او گردیده مهاجر و انصار از آن مهربانی نسبت بغلام
سیاه تعجب کردند حق سبحانه و تعالی آیهٔ مذکوره را فرو فرستاده و در آن بیان فرمود که زادگی و نسب را در برابر نسبت و فضیلت و کرامت و
تقوی صورتی نیست کاری نیست و شبیه این حکایتیست و روایتی که از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد صادق ع منقولست و ملخص مضمون
آن اینست که حضرت پیغمبر ص در میان جمعی از اصحاب خود بود که ناگاه سیاهی با جامهٔ پیچیده نمایان شد از دنبال ایشان برده بجانب قبرش میبردند
آنجناب فرمودند که علیّ بالاسود یعنی آن سیاه را نزد من آورید پس او را نزد آنحضرت گذاشتند روی او کشوده خطاب بامیر المؤمنین
کرده فرمود که یا علی هذا رباح غلام آل النجار و میتواند بود که کلمه بعد از هذا رباح باشد با بای نقطه مفتوح و با یک نقطه که
زیر الف و حاء بی نقطه و نام آن غلام باشد یعنی یا علی این رباح است غلام آل نجار که قبیله از انصار بودند حضرت امیر المؤمنین ع
فرمود که ما رایته الا و جهل فی میوده و قال یا علی انی احبک میتواند بود که آن غلام را بجهت مظنه گریز پای او اغیران بند ها
بر پا نهاده باشند و بنا برین حاصل معنی کلام امیر المؤمنین ع این باشد که هر وقت این غلام را دیدگی در آن بستر یا بجستن
پیش من آمدی و گفتی یا علی بدرستیکه من ترا دوست دارم پس حضرت پیغمبر ص بغسل او فرمان داد و در جامهای خود او را
کفن کرده بر او نماز کرد و مسلمانان تا قبرش تشییع وی کردند و مردمان آوازی سخت مانند آواز وزیدن باد یا پرواز مرغان در آسمان
شنیدند جناب مقدس نبوی ص فرمودند که انه قد شیعه الف قبیل من الملائکة کل قبیل سبعون الف ملک و الله ما نال ذلک الا
بحبک یا علی ملخص معنی آنکه بدرستیکه بتحقیق که تشییع جنازه این سیاه کردند هزار گروه از فرشتگان و هر گروهی هفتاد هزار فرشته
بودند بخدا قسم که باین مرتبه نرسیده و این شرف و کرامت در نیافته است مگر بدوستی تو یا علی ع راوی گوید که حضرت رسول ص بجلد در نزول
فرموده بعد از زمانی روی از وی برتافت و پس از زمانی دیگر چشمت بر وی چید پس اصحاب آنجناب گفتند یا رسول الله دیدیم ترا در سایه که روی از آن
سیاه برتافتی و بعد از آن چشمت بر او راست کردی فرمود آری که بدرستیکه دوست خدا از دنیا رفت و تشنه بود پس زنان او از حور العین با شراب
بهشت بسوی او شتافتند و دو عنود خدا لشت پس نا خوش داشتم که او را بسبب نظر بسوی زنانش آزرده خاطر سازم برای این روی گردانیدم
و نیز در زهر الریاض حکایتی بنظر رسیده که ما حصل مضمون اینست که وقتی در مکه معظمه قحط شد و اهل مکه بجهت دعا باران بعرفات
رفتند از نخل دعاء ایشان ثمر اجابت ندمید و در گشت ناامید شدند بجز شراب حرمان روان نگردید راوی گوید هفته دیگر بعرفات رفتند در میان
آن جمع مرد سیاه فام ضعیف اندامی دیدم که آمده دو رکعت نماز گذارده و دعا کرده بسجده رفت و گفت بعزتک لا ارفع راسی من السجود لما لم
تسق عبادک یعنی خداوندا بعزت تو که سر از سجده برنمیدارم تا آنکه نخورانی باران بندهای پس قطرهای ابری بقدر سپری پیدا شد و قطعات
دیگر نیز بآن پیوست و باریدن گرفت آنگاه حمد الهی بتقدیم رسانیده بمکه باز گشت و من با او رفتم تا بجانب برده فروشی رفت و من باز گشتم
و روز دیگر دینار و درهم چند با خود برداشته بدر خانهٔ آن برده فروش رفتم و گفتم غلامی میخواهم وی تا شصت غلام بر من عرض کرد و من منتظر
آن غلام بودم دیر آخر پیدا نبود گفتم جز این غلام دیگر داری گفت شصت غلام بر تو عرض کردم که در مکه نظیر خود ندارند آنگاه گفت
نزد من غلام سیاه فام میشوم نیز هست که با کسی سخن نمیگوید گفتم او را بمن نما همان غلام سیاه روشن بصیرت و از خال عارض حسن سیر ترا آورده
بر من عرض کرد گفتم این غلام را بچند خریده گفت هفت دینار و لکن بیست دینار هم نمی ارزد پس هفت دینار بوی داده آن در شب نما و گوهر بها
خریدم غلام گفت ای مولای من مرا برای چه خریدی من خدمت تو نمیتوانم کرد گفتم ترا بجهت آن خریدم که تو خدمت من کنی بلکه برای آن خریدم که من خدمت
تو کنم گفت چرا گفتم برای آنکه ترا نزد خدا تعالی منزلتیست و آنچه از وی مشاهده کرده بودم مذکور ساختم گفت مرا آزاد کن گفتم انت حرٌّ لوجه الله گفت
الحمد لله هذا عتق مولای الاصغر فکیف یکون عتق مولای الاکبر یعنی این آزادی آقای مجازی بود آیا آزادی مولای حقیقی چگونه باشد بعد از
آن وضو ساخته دو رکعت نماز گذارده دست بر داشته گفت الهی تو آگاهی که از آن وقت باز که ترا شناخته ام نافرمانی تو نکرده ام و همیشه از تو سؤال
میکردم که سر مرا فاش نسازی و چون فاش ساختی از تو میخواهم که جان مرا قبض کرده بسوی خود بری پس همانساعت مرغ روحش بفضای جهان
باقی طیران کرد و جان پاکش از ظلمتکدهٔ بدن چون نور نگاه از سواد مردمک برآمده و روز بگلگشت چمن همیشه بهار عالم قدس آورد پس تجهیز
و تکفین او کرده بروی نماز کردم ولکن در نفاست کفن مبالغه و اهتمام ننمودم چون شب شد حضرت سید انبیا و سید الاکبر را در جنب دیده دلها را

در خواب بدیدم برد پوشیده و شیخ خوش روئی در پهلوی او بود و حلهٔ سفید در بر داشت و دست مبارک آنحضرت بر دوش آن شیخ بود پس حضرتش بمن آورده
و اکرام من نمود آنگاه فرمود از خدا شرم دار و از من آزرم نمیکنی گفتم تو کیستی گفت من محمدم و این مرد من ابراهیم است گفتم چگونه شرم نمیکنم
و من بخود صلوات بسیار بر تو میفرستم فرمود راست گفتی ولیکن دوستی از دوستان خدا وفات کرد تو کفن او را نیکو نکردی آیا ندانستی که او رفیق
ابراهیم است در بهشت جمله حضرت آورده اند که کارگزار عالم را جمال شاه نظر بر سفیدی دل و نیکوئی خوست نه بر سیاهی چهره و درشتی روی و قرب درگاه
حضرتش بر بندگی و آزادیست و نه بنجابت و بزرگی زادگی پوشیده نیست که نسبی شریفتر و بزرگتر و بالاتر از پیغمبر زادگی و سیادت
نیست و آن پسر نوح ع را علی نبینا و علیه السلام از ورطهٔ هلاکت دنیوی و اخروی نرهانید و جعفر کذاب که فرزند بلا واسطه امام علی النقی
بود فایده نرسانید و از فخر الساجدین امام زین العابدین ع منقولست که انما خلقت النار لمن عصی الله و لو کان سیدا قرشیا و الجنة
لمن اطاع الله و لو کان عبدا حبشیا یعنی آتش دوزخ خلق نشده است مگر برای کسی که نافرمانی خدا کند اگر چه سید قرشی نسب باشد و بهشت
خلق نشده مگر برای کسی که فرمانبرداری خدا تعالی کند اگر چه آنکس بنده حبشی باشد اصمعی گوید شبی طواف خانهٔ کعبه میکردم جوانی دیدم
حلقهٔ کعبه را گرفته میگفت یا من یجیب دعاء المضطر فی الظلم یا کاشف الضر و البلوی مع السقم قد نام وفدک حول البیت و انتبهوا
و انت یا حی یا قیوم لم تنم ادعوک رب حزینا هائما قلقا فارحم بکائی بحق البیت و الحرم ان کان جودک لا یرجوه ذو سفه
فمن یجود علی العاصین بالکرم حاصل معنی این کلمات دردمندانه و ملخص مضمون این ابیات نوحه انگیز که هر نکته بلندش از بوستان خوف و خشیت
نهالی و هر مصرع آن برای تنبیه هوشها بر طبل پرده گوشها داد و الیت میتواند این باشد که ای آنکسی که اجابت میکنی دعای کسی را که در ظلمات غفلت
و گناه فرو مانده یا ای آنکسی که اجابت میکنی دعای بیچارگان بکار خود درمانده را که در تاریکیها شبها میکند ای زایل کننده ناخوشی حال
و بلا و رنج بتحقیق که خفتند کسانی که بحضرت تو آمده اند در گرد خانه کعبه و بیدار شدند و تو ای زنده پاینده نخفتی میخوانم ترا ای پروردگار
من اندوهگین و شوریده وار و مضطرب حال پس رحم کن بر گریستن من بحق خانه و حرم کعبه اگر سفیه سبکمغز بجود تو امید نداشته باشد
پس که جود میکند بر گناه کاران بکرم و بزرگواری بعد از این مناجات دیگر باره فرمود الا یا ایها المقصود فی کل حاجة شکوت الیک
الضر فارحم شکایتی الا یا رجائی انت تکشف کربتی فهب لی ذنوبی کلها و اقض حاجتی اتیت باعمال قباح ردیة و ما فی الوری عبد
جنی کجنایتی اتحرقنی بالنار یا غایة المنی فاین رجائی ثم این مخافتی حاصل مضمون این سخنان خونچکان آنست که ای آنکسیکه
بندگان در هر حاجت رو بدرگاه تو آورند شکایت آورده ام بسوی تو از ناخوشی احوال خود پس رحم کن بشکایت من ای امیدگاه من تو زایل میکنی
اندوه بسیار ابخشا بر من همه گناهان مرا و حاجت مرا روا کن آورده ام بدرگاه تو عملهای زشت تباه و نیست در میان خلق بنده که مانند من گناه کرده
آیا میسوزی مرا در میان آتش ای نهایت آرزوها بندگان پس کو امید و آرزوی من برحمت تو و کو ترسیدن من از غضب تو آنگاه افتاد و بیهوش گردید
نزدیک وی شدم حضرت امام زین العابدین علی بن الحسین ع بود پس سر مبارک آنحضرت بکنار گرفتم و گریستم قطرهٔ از اشک من بصفحهٔ رخسار
او چکید چشم باز کرد و گفت من هذا الذی یهجم علینا یعنی کیست اینکه بر سر ما آمده گفتم بندهٔ حقیر تو اصمعی ای سید من این گریه
و بیتابی چیست و تو از اهل بیت نبوت و معدن رسالتی خدا تعالی میفرماید انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم
تطهیرا یعنی خدا تعالی در این آیه اهل بیت پیغمبر را بپاکی یاد فرموده و تو از جملهٔ ایشانی پس چرا چندین گریه و زاری از حد میبری فرزند پیغمبر
خدا مستحضر نیستم همانا اصمعی حق تعالی نیز گفته است که مناط طهارت و عصمت فرزند پیغمبر و اهل بیت او بودن نیست و هر که از اولاد و خاندان
او باشد بمحض همان در این آیه داخل و بشرف طهارت و عصمت ورا شامل خواهد بود آنحضرت فرمود هیهات ای اصمعی بدرستیکه الله
تعالی خلق کرده است بهشت را برای کسی که فرمان او برد اگر چه آنکس بندهٔ حبشی باشد و خلق کرده آتش را برای کسی که نافرمانی او کند اگر چه شریف
قرشی باشد نه خدا تعالی میگوید فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ و لا یتساءلون فمن ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون
و من خفت موازینه فاولئک الذین خسروا انفسهم فی جهنم خالدون این آیه در سورهٔ مؤمنون است و مفسرین در تفسیر آن فرموده اند
پس چون دمیده شود صور نسب نباشد میان ایشان آن روز یعنی که در دهشت آن روز شفقت و مهربانی با خویشان منقطع خواهد
ساخت و اقربا و خویشان بجود درمانده با احوال هم نخواهند پرداخت یا بمعنی که از نسبها که با آن مفاخرت میکنند در آن روز کسی را

سود نخواهد بود و بزرگ زادگی و ولاء و غایت جانب احدی نخواهد نمود و نیز نهند یکدیگر را از حال هم بجهت مشغولی هر یک
بحال خود پس هر که گران آید ترازوهای یعنی با یمان و اعمال صالح پس آنگروه ایشانند رستکاران و هر که سبک باشد میزانهای او و برای
عدم ایمان و عملهای صالح پس آنگروه آنانند که زیان کردند بر خود و در دوزخ مخلد و جاوید خواهند بود پس بحکم آیات و اخبار
مذکوره بشرافت آباء و اجداد پشت گرم نباید بود و بر نسب و نژاد هر چند پیغمبر زادگی بر خلق خدا بچشم حقارت نظر
نباید نمود بلی بدیگران لازم است که در تعظیم و توقیر زمرهٔ سادات که نور دیدهٔ روزگار و از خاندان عصمت و کرامت یادگارند
کوتاهی نکنند و بمضمون بیت چون که گل رفت گلستان شد خراب بوی گل را از که یابیم از گلاب از مجروحی
خدمت ائمهٔ طاهرین که بعضی در فراش رحمت الهی خفته‌اند و بعضی چهرهٔ ظهور در پردهٔ غیبت و خفا نهفته با دراک ملازمت
سادات خود را تسلی دهند مجملاً چنانکه وظیفهٔ سایر مردم آنست که با سادات کرام طریقهٔ اعزاز و اکرام مسلوک دارند وظیفهٔ
سادات آنست که از طریقهٔ تواضع و انکسار که شیوهٔ پدران بزرگوار ایشانست پا بیرون نگذارند که پا از آن طریقه بیرون نهادن و
صفت نمرود و شداد را بر سیرت آباء و اجداد رجحان دادن در وقت مفاخرت نسب به پیغمبر و هنگام سلوک نسبت بجبابره
و ملوک درست نمودن و از باد غرور و نخوت میوهٔ آفت زدهٔ شجر سیادت بودن نه شایستهٔ رتبهٔ آزادگی و لایق شأن سیادت
بزرگ‌زادگی است گویند عمر بن عبد العزیز علوی را دید که از روی تکبر براه میرفت گفت آنکسی که تو خود را باو نسبت میکنی یعنی
حضرت محمد المصطفی صلی الله علیه و آله یا علی مرتضی علیه السلام او رفتار چنین را دشمن میداشت و این طریق هر که براه میرفت در اخبار آثار
که در شرح تواضع و وصف انکسار ائمهٔ اطهار علیهم السلام و طریق سلوک ایشان با فرق خواص و عام وارد شده انشاء الله تعالی
عنقریب در فصل ستودن صفت تواضع به انگشت قلم صدق رقم گوش کش مستمعان خواهد گشت و از کلمات هدایت سمات حضرت
است که الشرف بالفضل و الادب لا بالاصل و النسب حاصل معنی آنکه بلندی مرتبت و برتری منزلت بصفات حمیده و اخلاق پسندیده
است نه بر اصل و نسب لمؤلفه نسب چه سود دهد چون تو بی هنر باشی ز آب جوهر تیغ‌ها خونین را مشهور است
که یکی از خانواده‌ای شریف سقراط را بمجهول نسب و عدم نجابت سرزنش کرد سقراط گفت الیک انتهی شرف قومک و منی ابتدء شرف
قومی فانا فخر قومی و انت عار قومک یعنی آباء و اجداد تو چون نوبت بتو رسید بر طرف شد و شرف و ولادت من از من شروع شد
پس من فخر اولاد خودم و تو ننگ آباء و اجداد خودی لمؤلفه چو فضل است گوهر ایدل ز غذا لطیف کسی که فخر کند بر نسب بی‌هنری و سلمان
فارسی چه خوش فرموده ابی الاسلام لا اب لی سواه اذا افتخروا بقیس او تمیم یعنی چون بقبیلهٔ بنی قیس بفرزندی قیس مینازند
و بنی تمیم بر پدری تمیم کردن افتخار افرازند من جز مسلمانی و دین حق پدری ندارم و آن را سعادت و شرف روزگار خود میشمارم و در امالی ابن
بابویه رحمه الله مذکور است که میان سلمان فارسی و شخصی گفتگو و خصومت واقع شد آن شخص گفت تو کیستی ای سلمان یعنی از نسب و حسب
تو نیست سلمان در جواب فرمود اگر چه که اول من و تو مرد آب نجسی بود و آخر من و تو جیفهٔ گندیده خواهد بود و چون قیامت شود و
اعمال نصب کرده هر که ترازوهای حسنات گران باشد کریم و هر که را سبک باشد لئیم خواهد بود گویند عمرو بن ماصلح بن عباد مرد با علوی
معامله بود و علوی بر او ستم و تعدی مینمود آن مرد شکایت نزد صاحب برد و صاحب این دو بیت را نوشته نزد آن علوی فرستاد لعمرک ما الانسان
الا بدینه فلا تترک التقوی اتکالا علی النسب لقد رفع الاسلام سلمان فارس و قد وضع الشرک الشریف ابا لهب یعنی بزندگی تو
انسان نیست مگر بدین و دینداری و بشیوهٔ تقوی و پرهیزکاری پس بجهت اعتماد بر نسب دست از تقوی بر مدار و طریقهٔ دین و
دینداری را از دست مگذار که اسلام مرتبهٔ سلمان فارسی را با وجود دنائت نسب بلند ساخت و شرک ابولهب را با آن شرافت در درجهٔ عزت
وارجمندی انداخت و منقول است که در عهد حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام دو مرد با یکدیگر مفاخرت کردند یکی گفت من
پسر فلان ابن فلانم و تا نه نفر از پدران خود شمرد لازم است بر الله تعالی که او را در هم ایشان گرداند در آتش و آنکه پسر مسلمان
شد لازم است بر الله تعالی اینکه او را با پدر مسلمانش به بهشت برد مجملاً از شرف آثار و اخبار مذکوره آفتاب یعنی بر ساحت خاطر ارباب
شعور بر توصیف میافکند که مناط سعادت و کرامت ایمان و بندگی نمودن است نه فلان بن فلان بودن است و بشیوهٔ مستکبر ابلیس لعین

چون بسجدهٔ ابو البشر مأمور گشت بهمین شبهه مستند شد گفت خلقتنی من نار و خلقته من طین مراد آنکه چون خداوند مرا از آتش نورانی
و آدم را از گل ظلمانی و اصل من از اصل او شریفتر است سجدهٔ او کنم بسبب تفاخر باصل و نژاد کردن تسلیم و انقیاد از طوق فرمان الهی کشید خود را بلعنت
ابدی گرفتار ساخت و بنا خود پسندی خود را از اعلی مرتبهٔ ارجمندی بادنی درکهٔ شقاوت سرمدی انداخت و اشقی ازل و ابد خود را بهمین شبهه مستند بود
مرا بر مفاخرت و مباهات بخضرت آدم میمود ندانم که زمرهٔ آدمیان که جملگی از خاک آفریده و از یک اصل و مادهٔ بهم رسیده‌اند و احتمال تفاوت در نسج و اصل شان
راه و مساوات نسب و نژاد مشکل مجال توهم و اشتباه نه چگونه در این معنی بر هم مفاخرت میجویند و بچه خیال خود را از زمرهٔ اقران و امثال نجیب‌تر شمرده طریق
پیروی ابلیس لعین میپویند صائب نژاد عجب بگن تا قبلهٔ عالم شوی سیرت ابلیس را بگذار تا آدم شوی مرویست که شخصی از حضرت عیسی
علی نبینا و علیه السلام پرسید که کدام مردمان افضل‌اند دو قبضه خاک برداشته فرمود که هیچکدام از این دو قبضه خاک بر یکدیگر و انچه نیستند بلکه
هر دو مساوی‌اند مردمان نیز چون همه از خاک مخلوق شده‌اند در اصل خلقت هیچکدام بر هم رجحان ندارند پس اکرم ایشان آنکسی است که پرهیزکارتر
باشد سعدی ز خاک آفرید خداوند پاک پس ای بنده افتادگی کن چو خاک حریص جهان سوز سرکش مباش ز خاک آفریدت چو آتش
مباش اما فرمانروائی و حکومت که آن نیز از اسباب غرور و نخوت است در مجلس اول که جهت تنبیه ارباب دول موضوع گشته زبان قلم صدق رقم
گذارش و بمداد سفید گوئی نگارش یافت که اینطایفه را بپوسته چشم طمع بر درویشان و دست تعدی در کیسهٔ ایشان میباشد بزرگی ایشان
از دولت گوچکان است و حصول مرادشان از همت نامرادان و در حقیقت این قوم ستمگر و گدایان دربدر فرقی جز این نیست که گدایان بزاری
میگیرند و حکام بمردم آزاری صاحبان شعور و فرهنگ از این همه عار و ننگ را چگونه مناط اعتبار و سرمایهٔ افتخار می‌پندارند و
خدا را بچشم حقارت دیدهٔ فقرا و درویشان را که پادشاهان اقلیم فنا و شهریاران کشور تسلیم و رضااند از خود کمتر میشمارند یکی از ملوک
سقراط گذر کرد او در خواب بود سر پا بر وی زده گفت برخیز سقراط برخواست و از کوکبهٔ پادشاهی پروا نکرده التفاتی ننمود پادشاه گفت
مرا همیشه گفته ولیکن در تو طمع چهار پای می‌بینم چه لگد زنی کار ایشانست پادشاه گفت با من چنین گستاخانه سخن میگوئی تو بندهٔ
و رعیت منی سقراط گفت نه چنین است بلکه تو بندهٔ بندهٔ منی گفت چون گفت برای آنکه شهوتها و آرزوها ترا بنده و فرمانبردار ساخته‌اند
و من شهوتها را بنده و محکوم خود گردانیده‌ام گفت من پادشاه زمانم و بنده من جملگی پادشاهان زمان بوده‌اند و از بلاد و ممالک عالم فلان
کشور و فلان دیار در تحت تصرف و قبضهٔ اقتدار منست سقراط گفت آنچه مذکور ساختی و بآن نازیده کردن افتخار برافراختی جمله امور خارجیه است اعتبار
و برسم عاریت چند روزی با تو خواهد بود نفس را از آن کمالی حاصل نگردد و اگر خواهی بر حقیقت این سخن مطلع گردی بیا تا ما و تو هر دو جامه‌ها را
از بر کنده بدریا رویم در این هنر و بلبل آب شناس کشته با هم گفتگو نمائیم تا علم و جهل و کمال و نقصان هر یک ظاهر گردد پادشاه از این سخن
خجل گشته از انتقام درگذشت و در عدة الداعی مذکور است که واعظی بمجلس هارون الرشید رفت هارون وی را گفت که مرا پندی
ده واعظ بنا بر سؤال هارون غنچه سیرابی بمضمون نار شلخ از زبان بشکفانید که ای هارون اگر فرضاً تشنگی بر تو غلبه کند و تحصیل
آب که آتش آن عطش را فرو نشاند هیچگونه نتوانی کرد در آن حالت دم آبی بچند خری گفت بنصف پادشاهی خود گفت بعد از آنکه آن آب را
آشامیدی اگر بمرض حبس البول مبتلا گردی و دفع آن نتوانی کرد چه میدهی که کسی که علاج آن نموده ترا از آن بلیه برهاند گفت بنصف دیگر پادشاهی
خود را واعظ گفت پس مغرور مباش بپادشاهی خود که قیمت آن از آشامیدن آبی بیش نیست و اما حسن و جمال و دلربائی و خط و خال که باعث
ناز گلچهرگان خوش‌نگاه و سرمایهٔ غرور و خودفروشان صاحب دستگاه هست بر ظاهر اگر چه زینت عارضی و مستعار از بی‌بقائی است
نزد کسان بی‌اعتبار چه شکفتگی و طراوت گلشن جمال در فصل بهار شباب است و پایهٔ کاخ حسن صورت مانند بنیان خانهٔ آیینه
بر آب و نمو بهار جوانی گذشته خزان پیری در رسید و ارکان تناسب اجزاء صورت بزلزلهٔ رعشهٔ پیری منهدم گردید پرده رنگی دامن برده
شکنج بر روی صفای بشره افکند و گرد باد بالا رفتن عمر نخل رعونت قامت را از ریشه برکند ترک تازی سفیدی موی سر چشمهٔ
جوشش حسن را بخاک شکستگی انباشت و مشاطهٔ نشو و نمای جوانی دست از غازه کاری چهرهٔ ارغوانی برداشت آنگاه معلوم میگردد
که سرخی گونه و لب نقشی بر آب و پیچش زلف و کاکل بی‌اصل تر از موج سراب بوده که اینقدر بآن نازند و آن را مناط اعتبار و منشأ
افتخار سازند و گلشن حسن صبا و نوجوانی را آفتی عظیم‌تر از پیری و ناتوانی سموم مرگ است که جوی با بد تر از آب طراوت خشک
میسازند و سرو روان قامت خوش خرامان را بر خاک پستی می اندازد و بسیار صفحه‌ها گوش نو خطان را مستوفی فضا زدیده

ساختند و بسی طرح بر تاب سیم بر تن را حمله مرا چون پرچم علم لشکر شکسته نکو بسا ربخال و چون ماند اختر جلا داجل بر سینه زلف سینه تاب ابر و که خونریز
چه تیغها که در خال لشکر به و آتش جانسوز فنا از سینه مزار ها چه دودها که از دو دمان زلف و خط خوبرویان آورده چه عقده دلها که ماندند اگر دست باز
حوادث دور ابکشا کش رشته جانش از هم پاشیده و چه سوز خطها رنجها که باغبان مشیت ربانی بدامن مرگ و نهانش از هم پاشیده دهقان قضا
نقطه خال محبوبان دلربا چه تخمها اعمال که در خاک هر دیار کشته و کاتب قدر در بیاض گردن دلبران سیمبر چه نصیحت نامها که بخط غبار نوشته
کدام گل زمین است که چون دامن کوهسار گلها اعتبار از تربت غنچه دهانان شکفته و کدام سبزه زار است اند کان بدخشان لعل لب شیرین سخنی
در خاک نخفته کدام مکانست که لاله حمرا حسرتی بر اشنا از مزار آتشین رخساران نجسته و کدام موضعست که صفا چهره آیینه صفت ازینک
سخته دوران در هم شکسته کدام سرزمین است که نار نیز زانجا طره عنبرین سیا ماری بکردن نه پیچیده و کدام کف خاکست که سالها در و بدان
نوخطی چون مور انکر دیده بیت چشمه کرمی ابدا برین خاکدان اشک یتیمان دل خاکدان نرگس شهلا بود هر بهار انکه برویید لب جویبار
چشم بتانست که کردون دون با سر چوب آورد زگل بیرون مجملا امثال این امور ظاهر تر اعتبار تر بغایت سبل خیز و بی بقا و متاع
حسن صورت در بازار معنی شناسی بسیار کاسد و نارو ابلکه بنا سعادت دو جهان بر حسن سیرتست نه بر حسن صورت و حضرت آفریدگار عالم را جل
شانه نظر بر بهکستکی دلست نه بر درستی شکل و رعونت قامت اما فضایل و کمالات معنوی از ملکات و اخلاق زکیه و فنون علوم عقلیه
و نقلیه و آنچه از آن بقابلیت و استعداد تعبیر میکنند اینجمله وقتی کمال و سرمایه سعادت و امثال اند که بعجب و غرور فاسد نکردیده و قلم
بیمزه ریا خودمندی از دلکردن خط بطلان بر آن نکشیده باشد و چون آدمی از تحصیل علوم و کسب کمالات خود را بنظر خود بسنگ دیده و شایم
گلزار مکارم الاخلاق والمواهب بعفونت کنده دماغ مخلوط و برادر میزان امتیاز قدر و قیمت نماند و بدایع نقوش و معارف و کمالاتش را اکر بر در و دیوار خانه
دل نکاشته اشتعال آتش غرور و نخوت و صعود در دیگر نکشیده و رعونت باطل و ناچیز میکرداند چه ظاهر است که از فنون علوم آنچه بکار می آید
و مدار آن بتعظیم و توقیر اهل شما باید علوم دینیه است و آنچه بتحصیل آن توان بود و غرض اصلی از تحصیل علوم دینیه تهذیب اخلاق و عمل و تقرب
بدرگاه خدای عزوجل و اول از آنجمله تجرد از لباس ما و منی و تحلی بحلیه تواضع و فروتنی که از اعظم اعمال و اشرف عبادات باطن است و چون غرض
منکور بر علوم دینیه مترتب نشود و شجر دانش و کمال بثمر محامد اخلاق و اعمال بارور نکردد و صاحبش از آن فایده چندان نخواهد بود
و خود را در زمره مثل الذین حملوا التورية ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا داخل خواهد بود سنائی علم کز تو ترا نبستاند جهل
از آن علم به بود صد بار آب حیوان چه شد کره در حلق زهر کشتا ره بود نوشکوار نه بر آن لعنت است بر ابلیس که ندانند همین یمین زیبا
ز آن بر و لعنت است کاندر دین علم دارد بعلم نکند کار از بر کز بده حضرت باری و صدر نشین مسند خاکساری اعنی جناب رسالتماب
مأثور است که اشد الناس عذابا یوم القیمة عالم لم ینتفع بعلمه حاصل معنی آنکه عالمی که از علم خود منتفع و بهره مند نباشد عذاب او در روز
قیامت سخت تر از عذاب هر دیگر خواهد بود و نیز از آنسرور در خبر است که شر الناس العلماء السوء یعنی بدترین مردم علماء بد سرشت سیرت اند
و از حضرت ابی عبدالله منقولست حدیثی که ما حصل مضمون آن اینست که بعضی از علما دوست میدارد که علم خود را محزون دارد و از
اخذ نکنند یعنی در تعلیم آن بخل میورزند و میخواهد که بان علم اختصاص از دیگران امتیاز داشته باشد پس اینعالم در درک اول جهنم خواهد بود
و بعضی از علماکسی است که چون او را پند گویند در شتی نماید اینعالم در درک دوم جهنم باشد و بعضی از علماکسی است که میخواهد اظهار علم
خود در نزد صاحبان مال و ثروت کند نه فقرا و مساکین و اینعالم در طبقه سیم آتش خواهد بود و بعضی از علماکسیست که در علم خود طریق جباران
و سلاطین را مسلوک میدارد یعنی متکبر و مغرورست پس اگر چیزی از سخن او رد شود یا در چیزی از فرمان او تقصیری رود برآشفته میگردد و این عالم
چنین در طبقه چهارم خواهد بود از آتش و بعضی از علما تتبع احادیث و سخنان یهود و نصاری میکنند تا علم و دانش خود را بدان افزاید
جای او در درک پنجم خواهد بود از آتش و بعضی از علما خود را بر مسند فتوی نشانده میگوید احکام دین را از من سوال کنید و شاید یک حرف را
درست نگوید و خدای تعالی کسی را که صفتی بر خود بسته باشد و از آن بی بهره باشد دوست نمیدارد پس جای او در طبقه ششم است از آتش و بعضی
علما کسی است که علم خود را وسیله ریا بعضی از امور و نیل مقاصد دنیویه میسازد جای وی در طبقه هفتم است از آتش و در کافی از حضرت ابی جعفر
این مضمون مرویست که هر که طلب علم کند برای اینکه بر آن بر علما مباهات کند یا با آن با سفها بحث کند و جدل نماید یار و یهای مردم را بان بسوی

خود کرداند پس باید که نزول نماید در منزلی که آماده گشته برای او از آتش یعنی جای او در جهنم است و هم در کافی از حضرت ابی عبدالله مأثور است که
اطلبوا العلم و تزینوا معه بالحلم والوقار و تواضعوا لمن تعلمونه العلم و تواضعوا لمن طلبتم منه العلم و لا تکونوا علماء جبارین فیذهب باطلکم بحقکم
حاصل معنی میتواند این باشد که طلب علم نماید و بان خود را بصفت حلم و وقار مزین بیارایند و با شاگرد و استاد طریق تواضع مسلوک دارید و
علماء جبار و متکبر مباشید که تکبر شما فضیلت علم شما را زایل و فواید آن را باطل میکرداند یا باین معنی که چون جباران از غایت غرور سخن خود را
باحد پیش میبرید که این شیوه سخن حق شما را نیز از درجه اعتبار میاندازد و نیز در کافی مذکور است روایتی که مضمون آن اینست که حضرت
عیسی بن مریم بحواریین گفت مرا بشما حاجتی است آن را روا کنید گفتند روا باد حاجتی تو یا روح الله پس حضرت عیسی برخاست و پاهای ایشان را
شست گفتند ما سزاوارتر بودیم بکار دکن این خدمت یا روح الله فرمود بدرستیکه سزاوارترین مردم بخدمت عالم است بدینکو نه
تواضع برای همین کردم که تواضع کنید بعد از من در میان مردم مثل تواضع من برای شما یعنی مراد تعلیم شما بود بعد از آن فرمود عیسی که بالتواضع
تعمر الحکمة لا بالتکبر و کذلک فی السهل ینبت الزرع لا فی الجبل یعنی بتواضع آباد میشود حکمت نه بتکبر و همچنین در زمین هموار و
نرم میروید آنچه میکارند نه در کوه مراد اینکه تواضع چون زمین هموار و نرم است و تکبر مانند کوهسار چنانکه تخم در زمین نرم هموار سبز
میشود نه در سنکستان کوه و حکمت و دانش نیز از شیوه خاکساری و فروتنی نشو و نما میکند نه از تکبر و ما و منی و در همانکتاب از جناب رسالتماب
مأثور که مضمون مرویست که علما دو قسمند یکی عالمی که بعلم خود عمل کند و او ناجی است و دیگری عالمی که دست از علم خود برداشته بمقتضای
آن عمل نکند و او هالک است و بدرستیکه اهل آتش یعنی آتش جهنم هر آیینه متأذی میشوند از بوی عالمی که بعلم خود عمل نکند و بدرستیکه سخت ترین
اهل جهنم در ندامت و حسرت مرویست که بنده را بسوی خدای تعالی خوانده باشد و آن بنده اجابت او کرده و از وی قبول نموده طریق فرمانبرداری
و اطاعت الهی را مسلوک داشته باشد پس خدای تعالی او را به بهشت برد و آن مرد خواننده را چون بعلم خود عمل ننموده و تابع هوای نفس و طول
امل گشته بجهنم داخل سازد حکیم سنائی چو علمت هست خدمت کن چو بی علمان که زشت آید گرفته چینیان احرام و مکی خفته در بطحا
علم موهبتی از حرص انکه ترس کاند بشب چو بدزدت با چراغ آید گزیده تر برد کالا و اما مال و ثروت که آتش دود و نخوت است شرح
بیقدری و بی اعتباری آن در مجلس دوم نه بنحوی گذارش و صورت احوال آن بر لوح بیان نه بر وجهی نگارش یافت که ارباب تمیز و شعور بنظر
عبرت در آن نگرند و علیلان مرض کبر و غرور را دوا و مواعظ بالغه آن را کاینبغی بکار برند دیگر اثری از این مرض کشنده و نشانی از این صفت
ناپسند باقی نماند و مجملی از زوال آن سمنا که در مقام بتازه کاری دلها از چشم سار خامه بیان میجوشد و شاهد حق را آیینه متعاد در مجلس
جهت خود آرایی و کسوت دولا بی نکار او آن میپوشد آنست که در دیده بصیرت عاقلان تامل پیشه و نفوس محیط اندیشه عبرت نکاه مجرد از
ورق سواد آن دفتر لیل و نهار از آفتاب روشن تر است که سیم و زر دنیا از دست چون رنگ حنا گریزانست و زر و کوهرش از هم پاشیده اموال
عرق انفعال ریزان آن هر روز در کیسه تصرف خسیسی او این هر ساله در دست آرزو نا کسی از گشت و زر و عش گرانان بلب رسیده که جان بلب
و از باغ و بوستانش که میوه چشیده که صد کونه تلخکامی نکشیده و از چوب شیرینش چون سلسله کر فتکی خاطر نزاید و از حلوا شکر نیش خرصفرا
زردروی عقبی تولد ننماید قصر و ایوانش بنیاد آشیان بوم است و قبرخ کاهش جیاه هوای نفس شوم متانت در و دیوارش اساس بیمار است
و طاق و رواقش محراب سجود دنیا پرستی خواب مخمل فرشش شکون بنیاد دل از حاملست و نرمی بالین و بسترش پنبه کوش نفس غافل هر
دیبارش مرمحض خسیستی او هر درهمش چهره همت را لکه پسیتی چنانچه کار آفریدگار هر دقیق و جلیل در حق آن قل متاع الدنیا قلیل فرموده و حضرت
سید انبیا لو کانت الدنیا تزن عند الله جناح بعوضة ما سقی کافرا منها شربة ماء فرموده قدر و قیمت آن را باز نموده و ساکنان علوم را یعنی
دنیا کم هذه اهون فی عینی من عرق خنزیر فی ید مجذوم طریق توصیف آن را پیموده باشد چگونه مناط اعتبار و افتخار میتواند بود
و اگر غنا و مال دارایی شایسته مفاخرت بودی حضرت بهترین عالم الفخر فقری فخر نفرمودی و اگر امین شاهد دنیا خالی نه تن برتارک دلها
نفشاندی سر و دم دامن بدو ور باشی الیک عنی از خود نراندی لمؤلفه از نبید رحمی پر فت عیسی بفلک وز پر در حی بر فت
قارون بدرک گر زانکه کسی زکس بزد ببر بودی عیسی بدرک و بر فتی قارون بفلک طرفه اینکه آنچه بنیه و وجه دست رنج
باین نهاده اند سرکرهان محبت دنیا ننکش در بر دارند و آنچه مردان خدا از آن عار دارند اینقوم بی بصیرت وسیله مباهات خود

میشمارند وآنچه دوستان از آن گریخته اند دشمنان خدا در آن آمیخته اند وآنچه صاحبان همتان پشت پا بر آن زده اند دنیا طغیان بدوست در دامنش آویخته و در کافی از حضرت ابی عبد الله ع مرویست روایتی که حاصل معنی آن اینست که مردی مالدار با جامه پاکیزه بود و بخدمت پیغمبر صلعم آمد و نشست و مرد درویش جامه چرکینی نیز آمده در پهلوی او نشست آن مرد غنی دامن جامه خود را جمع می نمود حضرت اقدس نبوی صلعم پرسیدند که ترسیدی که از فقر و درویشی او چیزی بتو چسبد گفت نه فرمودند که از غنا و مال تو چیزی باو رسد گفت نه فرمودند که پس ترسیدی که جامه ترا چرکین کند گفت نه فرمودند چه چیز ترا بر این داشت که این کار کردی گفت یا رسول الله مرا قرینیست یعنی شیطانی که هر قبیحی را بجهت من میآراید و هر نیکی را در نظر من زشت مینماید بتحقیق که من نصف مال خود را باو دادم آنجناب با آن مرد فقیر خطاب کردند که قبول میکنی گفت نه آنحضرت فرمودند چرا گفت میترسم که بمن نیز کبر و غرور که او را از ان بهم رسید مرا نیز بهم رسد

رباعی

زنهار بملک و مال دلشاد مکن — از حرف جهان بجز فنا یاد مکن
مانند حباب بر لب بحر حیات — از کبر و غرور کله برباد مکن

والقا توانائی و زور که امور یاوتو منداز است سرمایه مباهات و غرور است آن نیز امریست مستعار و صفتی نا پایدار و چه بسا آن برتندرستی و جوانیست و آن هر دو در معرض زوال و مهیای ارتحال اند آن یک بدورونه تب زایل و این یک به پنج روزه عمر باطل میگردد و اگر بستم دستان با عارضه بیماری دست و کمر بیا گردد بزور و سستی نه نبوعی از نهایش در میآورد که حرکت کی بدیگران از پهلو بپهلو تواند گردید و اگر سالم سوار بر زال پیری دو چار گشته است با امید اگر چه بر بنیه عطا از مرکب جوانی آنجناب افکند که دیگر تواند جنبید عنقریبست که نقش بند قضا برنک آمیزی اخلاط فاسده چون صورت دیبا ببستر بیماریت میافکند و فرداست که دیوار تن را از کهنگی پیری یکسره بجوب عصا محاره کار ضرور در حیا افتد و اگر بیان از حبل امراض و علل خلاص کند و در پیری صوبا توانی جان برهاند با میار زاجل چه میتوانی کرد که پیری زور مندان را بکمند عجز دست و گردن ببسته و بسیا صف شکنان را بیک حمله در هم شکسته و بیکر پیری سخت جانان را بفشار آغوش لحد بنرم ساخته و استخوان کالبد بسیاری از بطلید که سکرات موت را مغز جان برداخته و سرکشان عالم را زنید استخیر شش بلوک بنیست وانده ها صولتان روزگار را باکرفت و گیری حال سینه نتجمل اسیر اجل را بسه پنجه من دگر چار و بوکه نیم ها که رایک دو روز پاره نمیتوان کرد لمؤلفه بسا کرد شیر افکنی سیل زور که سر رفتش آخر بباد غرور نه خفتان خود دگر سر برد نما چه ساخود را خرب شد اجهان الحاصل از امور دسته مذکوره که خاتمه بیان بود فتنا اعتبار یکان یکان خط بطلان کشید که گنجایش ندارد که صاحبان عقل و شعور بدان مفتخر و مغرور گردند تحقیق و مؤید اینکلام حدیثی است که از حضرت خیر الانام صلعم منقولست و حاصل معنی آن بر سبیل احتمال اینست که افتخار مردم ما در دنیا بر شش نوع است اوّل بر روی نیکو دوم بفصاحت سیوم باصل و نسب چهارم بمال و فرزند پنجم بقوت ششم بپادشاهی پس الله تعالی فرموده که ای محمّد صلعم بگو بانکسی که بروی نیکو مینازد که تلفح وجوههم النار یعنی کسانیکه ترا دو کرد ایشان از حسنا سبک باشد میسوزد وهها ایشان آتش و بگو بانکسی که بفصاحت مینازد که الیوم نختم علی افواههم یعنی در روز قیامت مهر مینهم بر دهنها اهل محشر و بگو بانکسی که باصل و نسب مینازد که فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یعنی چون دمیده صور پس نباشد نسبها در میان ایشان بیکی از این دو معنی که مذکور شد و بگو بانکسی که بمال و فرزند میکند که یوم لا ینفع مال و لا بنون یعنی روزیکه فایده نرساند هیچ مالی و بکار کسی نیاید پسر و بگو بانکسی که بقوت و زور مندی مینازد و علیها ملائکة غلاظ شداد یعنی موکلند بر آتش جهنم فرشتگان درشت کلام یا درشت اندام سختکاران و توانایان در تعذیب دوزخیان که از جنگ ایشان رهائی و گریز امکان نداشته باشد و بگو بانکسی که بپادشاهی فخر میکند که لمن الملک الیوم لله الواحد القهار آورده اند که حق سبحانه و تعالی در روز قیامت همه مردمان در تلی سفید که مانند نقره خام باشد جمع کند پس ادا چیزی که بآن تکلم نماید این باشد که ندا کند بهمه ایشان که لمن الملک الیوم یعنی از آن کیست پادشاهی و فرمانروائی امروز پس همه در جواب گویند که لله الواحد القهار مر خدایراست که یگانه بی مثل و نظیر است و غالب بر جمیع منازعان و متعیان ملک و سریر و گویند که چون ندا لمن الملک الیوم برآید هیچیک از اهل محشر توانائی جواب گفتن نماند حضرت رب الارباب خود سوال خود را جواب گوید که لله الواحد القهار و بعض گفته اند که این ندا در میان

نفخه اولی و ثانیه باشد که خلایق همه فانی شده باشند چون جواب دهنده غیر ذات بیزوال احدی نباشد هم خود در جواب خود فرماید که لله الواحد القهار و بنا بر این قول ضعیف شمرده اند چه سیاق کلام مقتضی آنست که این سوال و جواب در روز حساب باشد و چنانکه از ملاحظه سابق و لاحق آن ظاهر میگردد باده پیمایان وادی لاف و بیهوده دستان سرمایه انصاف و بینیدگان منزل ریک و نفهمیدگان لذت فهمیدگی که از امور سته مذکوره چندین بر خود چیده و از بینش کثرت ما اندیشه های باطل بر باد نخوت کردیده اند چرا همت بر ملاحظه آنچه کمال خود میدانند مقصور داشته کاهی بینی بشمار نقصان خود نمی پردازند و چنانکه از فخر هنرها بر خود میبالند از ننک عیوب در آتش خجالت نمیگدازند چه هیچکس نیست جز خدا و خاصانش که در برابر هر کمالش نقصانی نبوده باشد و هیچ آفریده که هر هنر در جیب هستی ندارد که دامن احوالش بلوث صد گونه عیب نیالوده باشد بلکه اکثر ابنای زمان از کیسه وجود از نقد هنر خالی و کمالشان منحصر در صفات کمالیست و مع هذا از اهل هنر بیش خود بین تر و خود پسند تر اند و در صفت کرد نکشان دعوی کمال بکبر و کردن از همه بلند تر و نمیدانند که با کمال بیکمالی چندین خود را ستودن و با نهایت خود نشناسی بیوسته معترف خود نمودن بیجا باد غرور در دماغ داشتن و دلیکر در را رایت عزت بیداشتن نباسته فطرت برتو جستن و با همه سبکمغزی بلنگر نشستن و با همه هیچ مدانی همه دان شدن و با کمال خری از مرتبه عیسوی دم زدن و باد عوی لنگر خود را بباد غرور دادن و با همه بیش خواهی سود در پی نفس اماره نهادن با همه خود بینی خود را کم کردن و با چندین سر کشی بسجده خود پرستی سر فرود آوردن و چون کرد باد با همه آلودگی سر کبر بر فلک سودن و مانند موج سراب با وجود و جود نداشتن خودنمائی نمودن و با کمال زشتی چون معشوقان بناز و غنج سخن گفتن و با نهایت کندفهمی دلها بیچاره کان را بمنقب زبان در از سفتن و در مجالس و محافل با همه بیمایگی بزرگی فروختن و در تعظیم خلایق با همه بلند پروازی خود را بر زمین دوختن ایجمله نه کار صاحبان نام و ننگست و نه شیوه آزادگان با فرهنک بلکه تیغ ملامت عقلا بر خود آختن است و خویشتن را دام مضحکه هوشمندان ساختن

لمؤلفه

ساختیست از ره حماقت ریک غرور — خود را کسی زیانک کم نمیکند

فصل دوم در مدح صفت فروتنی و نامرادی و ستودن شیوه خاکساری و درویشی بدانکه آب و رنک گلشن حسن و غالیست و بیش آهنک قطار صفا کمال معراج سپهر ارجمندیست و درة التاج فرق سربلند کلکونه چهره آدمیست و مرغوله طره انسانیت زیور کردن خود آرائیست و نمک مائده کوارائی آتش کرم خونها است و راه خلوت درون شان وای که مرتبت و برهان اصالت جوهر مسکن آتش عناد است و محراب سلسله وداد جاذب کردکینهاست و صیقل آئینه سینه ها ترجمه کتاب بهمین کار است و بعطاء انتخاب بر گزیدگی خرقه زنده ایست پادشاه وکدا را لایق و جامه زیبنده بر اندام بزرگ و کوچک موافق دشنه که کلهای دوستداری از آن تواحد هموار بیست و خاکی که بر دیده دشمن بدخواه توان افشاند خاکساریست کلید یکه با آن در بهشت عافیت بر روی خود توان گشود خستگیست و رخنه که از آن خود را بجنات اسود کی توان افکند شکستگی خمیدن قامت از تواضع در جهاد نفس اماره شمشیر نیست قاطع و گسستن زنار کردن بر دعوی مسلمانی برهانیست ساطع همت بستگان تسخیر مملکت دلها را افتادگی شقه علم کشور ستانیست و دلیران معارک مجاهده از سر افکندگی اطاقه فرق پهلوانی مالک کو هر ایکه از عیب ارعصبیت منزه اند جادر نکین دلها دارند و افتادگانیکه قدم تلاش و حرص شیبی در صف نعال میفشارند پا بر طاق دلها میگذارند

لمؤلفه

خواهی که سر بلند شوی خاکسار باش — راهی جز استانبوی صد خطر را

مصداق این فقرات و محقق اینکلمات کلام حضرت فخر الانام علیه و آله افضل الصلوة و السلام است که فرموده اند که ان التواضع لا یزید للعبد الا رفعة فتواضعوا یرحمکم الله و ملخص معنی آنکه این تواضع وانکسار بنده را غیر از بلندی مرتبه و اعتبار نمیافزاید و شیوه فروتنی و خاکساری باعث مذلت و خواری نمیگردد چنانکه زعم متکبران نادان و گمان سبکمغزان کرانجانست که پیوسته در مجالس و محافل دامان اعتبار از پهلو نشینی درویشان بیمقدار کشیده میدارند و در خلا و ملا با نگاه حقارت بستر را بر یمین و یسار شمرده میگذارند که مبادا در قصر پست بنیان رفعت شان شان قصوری و بدیوار کبر ستر خوی دل ایشان فتوری راه یابد گویند حجاج ابن ارطاة را گفتند چرا بنماز جماعت نمیآئی و از فضیلت و ثواب چنان خود را محروم میگردانی گفت مرا دشوار آید که هم صحبت بقال و قصاب گردم همانا اینگروه بدنهاد و یاد کاران فرعون و شداد نشنیده اند که از این محفل هستی و خوان نسلار موابد آداب حق پرستی جناب مستطاب رسالت مآب ص وقت طعام تناول میفرمود شخصی سیاه فام

كه آبله بر آورده و اعضايش پوست افكنده بود در آمد و در پهلوى هر كس مى نشست تنفر نموده از پهلوى او بر ميخواستند آن سرور ازين
شفقت و مهربانى وى را در پهلوى خود جا داد و نيز در خبر است كه آنجناب با جمعى از اصحاب در خانه خود طعام ميخوردند سائلى بر در ايستاده
و به هيچكه باعث تنفر و كراهت طبايع ميگشت مبتلا بود سرور اخيار وى را بار داده چون داخل شد بر زانوى مبارك خود او را نشاند و فرمود كه
بخور مردى از قريش از آنواقعه يا از آن سائل منقبض و در هم كشته از علتى كه در او بود كراهت نمود و بمرد تا خود نيز بچنان علتى مبتلا گرديد
كه همه سپهر سعادت و لاله بوستان شهادت حضرت ابى عبد الله الحسين ميگذشت جمعى از درويشان نشسته بودند و نان پارهها كه از دره‌ها كرده
بودند و نان پارهها كه از درها گرفته بودند ميخوردند گفتند اى فرزند رسول خدا در چاشت خوردن با ما موافقت كن آن شهسوار قلمرو آفاق
و مالك مضمار حسن اخلاق از اسب پياده گشته فرمود كه خدا تعالى متكبران را دوست نميدارد و با ايشان نان خورد و بعد از آن فرمود كه شما نيز مرا اجابت كنيد
پس آنحضرت بخانه رفتند و طعام خوردند و در كار روايتى مذكور است كه خلاصه معنى آن اينست كه مهر سپهر كرامت و لطف امام حضرت على بن الحسين
بر جمعى كه بعلت جذام و برص مبتلا بودند گذر كرد و بر گرد از كوشه كه داشت سوار بود و آن جماعت چاشت ميخوردند وى را دعوت نمودند آنحضرت اين
ادا فرمودند كه اگر روزه نميبوديم شما را اجابت مينمودم پس چون بمنزل خود رفت طعامى ساخته امر كرد كه آنرا نيكو و پسنديده سازند آنگاه
نمايند بعد از آن ايشان را طلبيده و با ايشان طعام تناول فرمود و در مجموعه گرام آورده كه حضرت سليمان بن داود على نبينا و عليه السلام هر صباح
گرد از جوانب و اطراف وجوه اغنيا و اشراف را بنظر در ميآورد تا بمساكين و درويشان ميرسيد پس با ايشان مى نشست و ميفرمود كه انا مسكين
جالس مع المساكين يعنى من درويش و مسكينم و با درويشان همنشينى ميكنم و در آثار آمده كه چون نخل حيات جناب ولايت مآب امير المؤمنين به تيغ كين ابن
ملجم لعين از پا در افتاد و داغ فراغ بر جگر عالم و عالميان نهاد آن دو سيد كونين يعنى حضرت امام حسن و امام حسين عليهما السلام نعش والد بزرگوار
خود را بموجب وصيت وى از كوفه بيرون بردند و آن گنج بزرگى و شرف را در زمين نجف دفن كردند آن دو يتيم مانند اشك خويش بجانب شهر روان
گشتند ناله و زارى شنيدند و بر اثر آن ناله رفتند غريب ناتوانى را ديدند كه در خرابه بر خاك افتاده و خشتى بزير سر نهاده و بسوز و گداز
مى ناليد و اشك حسرت از ديده ميبارد گفتند چه كسى گفت مرد غريبم كور و بيمارم و عاجز و بيخويش و يار گفتند پس تيمار تو كه ميكند گفت
يكسال است كه من درين شهرم مردى هر روز مى آمد و بر بالين من مى نشست چون پدر مشفق و برادر مهربان غمخوارگى من ميكرد گفتند آن كس را ميدانى كه بود
گفت نميدانم هر چند ميپرسيدم كه نام تو چيست ميگفت ترا با نام من چكار من متعهد حال تو از براى خدا ميكنم پرسيدند كه رنگ و هيئات او چگونه
بود گفت نابينايم و از آن نشان نميتوانم داد و سه روز است كه نزد من نيامده و تفقد احوال من نكرده نميدانم چه پيش آمده باشد گفتند اى پير از گفتار
او نشانى دارى گفت پيوسته تكبير و تهليل ميكرد و چون مى آمد و مى نشست ميگفت مسكين جالس مسكينا غريب جالس غريبا يعنى درويشى با درويشى
مى نشينم و غريبم با غريبى همنشينى ميكنم فرمودند اى پير او على بن ابيطالب بوده و وصى مصطفى اى پير گفت آنحضرت را چه رسيد كه درين
سه روز پيدا نيست گفتند اى پير بدبختى از بد بختان او را ضربتى زد و او از دار دنيا رحلت فرمود و اكنون ما از دفن او باز ميگرديم پير از
استماع آنواقعه خاكها بر سر ريخته فرياد و فغان آغاز كرده و خود را بر زمين ميزد و ميگفت چرا چه قدر و منزلت آن كه امير المؤمنين متعهد حال من كند
حضرت حسنين عليهما السلام آن پير غريب را تسلى ميدادند و او اضطراب ميكرد پس گفت بحق جد بزرگوار و بحق
مقدس پدر عالى مقدار شما كه التماس ميدهم كه مرا بر سر قبر او بريد تا زيارت كنم آن دو امام رهنما و آن دو دستگير روز جزا هر كدام يك دست
او را گرفته بر سر تربت آنسرور آوردند پير خود را بر سر قبر آنجناب افكند و زارى بسيار كرد و گفت خداوندا بحق صاحب اين قبر كه جان من بستان
كه من طاقت مفارقت آن ندارم دست دعاى آن پير صافى اعتقاد بر دامن ادراك سعادت آنمراد رسيده نقد جان را از طبق اخلاص بر مرقد مطهر آنشاه
خاص و عام نثار ساخت و از ويرانه وحشت خيز عالم فانى رسته در فراش استراحت سر بجا و دياسود حضرت حسنين به تجهيز وى پرداخته در جوار آن
مشهد منور مدفونش ساختند الحاصل فرقه انبيا و اوصيا و زمره برگزيدگان خدا كه بحكم آيه اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولى الامر منكم از
تا جامه در زير نگين پادشاهى ايشان بوده و ما هيچه علم سر بلندى ايشان بر سپهر برين ارجمندى ميسود در همنشينى گدايان بينوا و همكاسى درد
مبتلا عار نداشتند و چون غبار بر آستانها مواد دولت و بر خود بستگان دعوى بزرگى و عزت شيوه تواضع و شكستگى را كسر شأن خود نميپنداشتند بلكه
بمفتاح اين صفت خجسته ابواب سعادت كونين بر روى خود گشادند و بنور دانش شكستگى و افتادگى و ساير ملكات رضيه با بر ابوان خلافت الهى نهادند

دركاهى از حضرت ابى عبد الله روايت كه خداى تعالى وحى كرد بحضرت موسى كه يا موسى اتدرى لم اصطفيتك بكلامى دون خلقى معنى
آنكه اى موسى آيا ميدانى كه ترا چرا از ساير خلق خود برگزيدم بكلام خود اختصاص دادم حضرت موسى گفت يا رب چرا خداى عز و جل وحى فرمود كه اى موسى
انى قلبت عبادى ظهرا لبطن فلم اجد فيهم احدا اذل لى نفسا منك يا موسى انك اذا صليت وضعت خدك على التراب و قال على الارض معنى
آنكه اى موسى بدرستيكه من بندگان خود را پشت و رو كردانيدم يعنى بر جميع جهات ايشان نظر كردم در ميان ايشان يكى را نيافتم كه نفسش براى من
ذليلتر و تواضع و خاكسارى‌اش بيشتر باشد از تو يا موسى بدرستيكه تو چون نماز گذارى خد روى خود را بر خاك ميگذارى يا فرمود بر زمين
ميگذارى پيامبر شك از راوى است و در عدة الداعى مذكور است كه الله تعالى بحضرت موسى على نبينا و عليه السلام وحى كرد كه از براى مناجات من بر فراز كوه برآ و در آن مقام كوهها
بودند گردن كشيدند و هر يك طمع نمودند كه حضرت موسى بر فراز وى آيد غير كوه جبل يعنى كوه طور كه خود را حقير شمرده گفت من كيم
از آنكه پيغمبر خدا براى مناجات رب العالمين بر روى من بيايد پس خداى تبارك و تعالى بر موسى وحى كرد اصعد على ذلك الجبل فانه لا يرى لنفسه مكانا
يعنى بر آن كوه برآ كه او براى خود مرتبه و قرار و قدرى ... و خود را بنظر حقارت مى بيند و نيز مرويست كه حضرت نوح بعد از آنكه مدتى بحسب مشيت الهى
در كشتى بود خداى تعالى وحى فرمود بكوهها كه انى واضع سفينة نوح عبدى على جبل منكن يعنى بدرستيكه من خواهم گذاشت كشتى نوح
بنده خود را بر كوهى از جمله شما پس كوهها تطاول نموده گردن كشيدند غير كوه جودى كه تواضع و فروتنى كرد پس كشتى سفينه بر كوه جودى نهاده
فرود آمد و مضمون آن اينست كه سه صفت است كه زياده نميكند خداى تعالى بر آن صفتها جز خير و خوبى را يكى تواضع كه زياده نميگرداند با خداى تعالى مگر رفعت
و سر بلندى را ديگر ذل نفس و شكستگى كه زياده نميگرداند مگر عزت و ارجمندى را و ديگر تعفف و پاكدامنى كه نمى افزايد خداى تعالى بآن جز غنا
و بينيازى را و مبين اين مقال صورت احوال حضرت يوسف صديق على نبينا و عليه السلام است وقتى كه صورت مبارك خود را در آيينه ديد بخاطر
رسيد كه احيانا اگر مرا فروشند بهاى در عالم كسى پيدا شود كه قيمت مرا تواند داد بنابر اين وى را ببهاى اندك كه بيست يا هجده يا هفده درهم بود على الاختلاف
الاقوال فروختند و چون وى را بمصر آوردند كه اشتهار عزيزى او را ديدند و آوازه حسن و جمال آن آفتاب حسن و كمال بعزيز مصر رسانيدند عزيز فرمان داد كه او را
با منادى ببازار آوردند و در روز ديگر مالك يوسف را آراسته ساخته و آنكوه بيقيمت ببازار آورده از شعشعه آفتاب جمالش ذره صفت آشوبى در ذرات
و بر دلها عشق با انداخت و دلال چنانكه رسم بودند گرد من يشترى عبدا نظيفا لطيفا ليس فى الدنيا مثله يعنى كه ميخرد بنده پاكيزه با لطيف
اندامى كه در دنيا مثل او نيست در اينوقت يوسف دامن منادى را گرفته گفت ديگر چنين ندا مكن كه نرخ چنين است كه تو ميگويى و طريق توصيف من نه آنست كه تو
ميگويى منادى گفت چه گويم گفت بگو من يشترى عبدا ضعيفا غريبا مظلوما غريبا حقيرا يعنى كه ميخرد بنده ناتوان نزار غريب ستمديده
منادى گفت اى غلام رسم فروختن نه آنست كه تو گفتى بلكه چنانست كه من گفتم القصه خريداران نرخ ميمودند و قيمت ميافزودند تا بر كسر فروتنى
و مسكنت كه خود را بچشم حقارت ديد عزيز همسنگ او زر و نقره و مثل آن ديبا داده وى را خريد مجملا صفت تواضع و افتادگى كه سورت سعادت و فرخندگى
است با آب و رنگ اين شيوه خجسته كوهر قدر مرد را سرمايه ارزندگى خاكساريست پايه بناى عزتست و افتادگى پشتيبان ديوار دولت نظر آدمى سبب افزونى مقدار
است و بيچارگى قوت بازوى اعتبار رباعى خواهى كه بود بر سر خلقت مسكن اول بايد خاك قدمها گشتن تا آب بپاى نخل نگذارد سر
كى بر سر شاخ ميتواند رفتن سيد عالم و فخر بنى آدم فرموده ان التواضع زينة الحسب يعنى فروتنى و درويشى نهادن زينت قدر و شرف نسب گوينده يكى
از هوشمندان بهرون الرشيد گفت ان تواضعك فى شرفك اشرف لك من شرفك يعنى تواضع كردن تو در حالت بزرگى براى تو بيش از شرف بزرگيست مرويست
كه حسين بن سحق كرد ديگر گفت ان امرا آتاه الله جمالا فى خلقته و موضعا فى حسبه و بسط له فى ذات يده فعف فى جماله و واسع فى ماله و
تواضع فى حسبه كتب فى ديوان الله من خاصة الله سبحانه معنى آنكه كسيكه او را خداى تعالى در خلقت حسن صورتى و در حسب قدر
و منزلتى و در مال وسعتى كرامت كرده باشد و او در جمال عفت ورزيده دامان پاكدامنى را بدنس هوا و هوس نيالايد و بر ملاك شيوه
سخا را شعار خود ساخته با دوستان و بينوايان مهربانى نمايد و در حسب طريق تواضع را مسلوك داشته با كافه خلق خدا بشكستگى
و فروتنى سلوك نمايد نام وى در ديوان الهى در زمره خاصان حق نوشته ميشود گويند هرون كاغذ و دوات طلبيد و اين كلمات را
بدست خود نوشت و يكى از شعراى عرب تمثيلى لبس عجيب در اين مطلب بيان كرده و گفته است شعر تواضع تكن كا
لنجم لاح لناظر على صفحات الماء و هو رفيع ولا تك كالدخان يرفع نفسه الى طبقات الجو و هو وضيع

معنی آنکه تواضع بزرگان و سروران و فتادگی مردم عالیشان چون نمودن ستاره در آبست که چنانکه نمودن ستاره در آب بسبب پستی مرتبهٔ آن
نمیشود و فروتنی بزرگان نیز باعث کسر شان ایشان نمیگردد و تکبر مردم دنی پایه و گردنکشی سفلگان فرومایه مانند دود بلند شدن دود است
که چنانکه دود از بالا رفتن کسب رفعت نمی نماید سفله را نیز از گردنکشی و نخوت قدر و قیمت نمیفزاید و سخن بعضی از اکابر است که تواضع از
همه طبقات خلایق نیکوست و از طبقه اغنیا نیکوتر و تکبر از جمله اصناف مردم زشت است و از صنف فقرا زشت تر پس بر هر یک از احاد بشر که شعور
تمیز خیر و شر داشته باشد که ضرورست اگر بکیجند منافقانه در کمین خود بوده عیوب و سوات خود را دست از پی برد و با چراغ عقل و شعور
بکنج کاو پنهانخانه درون خویش پرداخته در احوال و اوضاع خود بدیده تامل نگرد و چون از صفت کبر و غرور که سرچشمه اکثر عیوب
و سوات و سرکرده بسیاری از ذمایم صفاتست در خود اثری ببیند همت بر دفع آن گمارد و سعی خود را در چاره آن مصروف و معانداری
طریق دفع این صفت ناپسند و نسخه علاج این مرض کشنده آنست که در اخبار و آثاری که در مذمت تکبر و فضیلت تواضع ورود یافته و بعضی از آن
بزبان قلم صدق رقم جاری گشت بنظر تامل نگریسته دقایق آنرا چنانکه باید خاطرنشان خود کند و آب صدق آن معانی را از جویبار تفکر بعذیبه
ضمیر بسپارد از سموم ایمان سوز باد غرور دل ناتوان را در آن غوطه دهد زخم گزندین زنبور غرور را باستعمال تریاق سخنان حق مداوا نماید
و دم باد نخوت را فرو نشاند و دمل بخود بالیدن نفس را با نیشتر تاثیر کلام اکابر منفجر ساخته بفتیله پیچ و تاب اندیشه مواد خودپسندی را
از خود مندفع گرداند نکام سرکش طبع را با فنون مذمت کبر تسکین دهد و سر فرو دستانی نفس را بشربت خشخاش وصف کوچکی
مداوا کند اوضاع و اطوار انبیا و اوصیا را که دستور عالمیانند قدوه داند و پی سپر اولیا و اتقیا را که راست روان طریق سلوک الی الله بیند
همت خود گرداند و دیگر چند طبع سرکش را بارتکاب امور که مستلزم کسر شان وی باشد زجر کند و توسن نفس را که سالها در صحرای
خودسری چریده نرم نرم بزیر بار تحمل آن امور کشد تا رفته رفته بآن تن در دهد و شیوه تواضع و فروتنی عادت و ملکه او گردد و آن امور عبارت
از اینست که از خلق خدا کسی را بچشم کم نبیند و در مجالس و محافل از مرتبه خود فرو نشیند با وضیع و شریف از اشرا پیش سلام نماید و دوست
و دشمن را در رفتن بر خود تقدیم فرماید چون در سن از خود بزرگتری ببیند با خود گوید که وی پیش از من شرف اسلام و اعمال در یافته
و پیش از من خدای را بندگی کرده از آنجهت وی را تعظیم کند و چون از خود کوچکتری ببیند با خود اندیشه نماید که من عصیان پروردگار را در
حضرت آفریدگار بیش از وی کرده ام و بدان سبب وی را بر خود ترجیح دهد و چون با همسالان خود ملاقات نماید گوید زبونی اطوار و زشتی کردار
من مرا معلوم و متیقن است و احوال او بر من پوشیده و مشتبه است شاید که وی را نزد خدای تعالی منزلتی باشد و از نیز راه او را بهتر داند و چون ببیند که
جمعی تعظیم وی میکنند و با او طریقه مسلوک میدارند گوید این از غایت شفاق و حسن اخلاق ایشانست نه از جهت لیاقت و استحقاق من و چون ببیند
که با وی التفات نمیکنند و بوی بنظر حقارت مینگرند گوید این بجهت زشتی و ناقابلی من است نه از غفلت و جاهلی ایشان و چون از خود غنی تری ببیند گوید که
که حکیم علی الاطلاق وی را لایق آن دیده و چون مفلس تری ببیند گوید تعیش انبیا و اولیا او را روزی گردیده دیگر آنکه در جامه پوشش چندان اهتمام و کوشش
ننماید و هر چه دست دهد و میسر باشد بسازد و چون کودک طبعان روزگار و متتبعان صورت دیوار چندین تلاش در خوبی رنگ و قماش آن ننموده طاوس وش
از لباس منقش کردن افتخار ننماید و از جمله وصایا که پیغمبر صلی الله علیه و آله که با ابوذر رحمه الله خطاب فرموده و در امالی شیخ طوسی بتفصیل مذکور است
اینست که یا اباذر من ترک لبس الجمال و هو یقدر علیه تواضعا لله کساه الله حلة الکرامة ملخص معنی آنکه کسی که ترک پوشیدن لباس فاخر کند با آنکه
قدرت بر آن داشته باشد و غرضش تذلل و تواضع بدرگاه الهی باشد خدای تعالی حله کرامت بپوشاند گویند از سلمان فارسی پرسیدند که چرا جامه نیکو نمی
پوشی گفت انما انا عبد فاذا اعتقت یوما لبست یعنی جز این نیست که من بنده ام و بنده را این جامه لایق است و چون آزاد شوم روزی خواهم پوشید یعنی
در روز قیامت دیگر آنکه با غلام و خدمتکار خود مشفقانه و پدرانه سلوک نموده از نام خواجگی خود و بندگی ایشان خود را گم نکند بلکه خود را و ایشان را
جملگی بنده یک درگاه دانسته فرمانروائی خود و بندگی و خدمتکاری ایشان را از تفضلات الهی داند و در خلا و ملا بر پا ایستادن ایشان و دست ادب بر سینه
نهادن چاکران و بوضو و ... و از صف بستن خیل پرستاران ... نگذارد و از نمود بر سینه نهادن سنبل ... فی الجمله دست
بر خاطر هندو از آمد وقت یوسف و کنعان سرشته ادب و بندگی را از دست ندهد گویند یکی از آزادگان رسوم بندگی و روشن ضمیر از چراغ دل زندگی
در وقت طعام خوردن بارها غلام خود را طلبیده هم سفره خویش میساخت شخصی از مقیدان رسوم تعارف در اثنا و بر امر اعتراض کرده گفت غلام را میگذاری که

خود اینقدر ... میبیند و با او همکاسه هم زانو می نشیند ضایع و بی ادب میاید گفت چنین است که میگوئی ولیکن غلام در خدمت من ضایع روزگار در
ادب بر آید بهتر از آنست که من در بندگی حضرت آفریدگار دیگر آنکه اگر بردن متاعی از بازار بخانه ضرور افتد و طبع را از آن امتناع باشد خود را بارتکاب
آن زجر کند و فیل نفس کجرو را بچنگک تواضع و فروتنی رام و فرمانبردار ساخته بر داشتن آن بار بار خودبینی و پندار را از دوش افکند جناب مستطاب
نبوی در وصایای مذکوره فرموده که یا اباذر من حمل بضاعته فقد بری من الکبر حاصل مضمون آنکه کسی که خود مباشر برداشتن مال خود شود از
کبر بری و منزه شود و مشهورست که حضرت امیرالمؤمنین ع بعضی از حوایج خانه خریده بر داشته بود خادمی پیش آمده گفت یا امیرالمؤمنین این بار را بمن ده
تا بردارم فرمود ابو العیال احق ان یحمل یعنی پدر عیال برداشتن آن سزاوار است مجملا تن در دادن بامثال این امور بقصد تادیب نفس مغرور صفت
حمیده و شیوه پسندیده است مگر آنکه از تقاضای وضع زمان ارتکاب آن باعث مفاسد و سبب ملامت در دین باشد چنانکه در کافی مذکورست که حضرت
ابو عبدالله ع مردی از اهل مدینه را دید که برای عیال خود چیزی خریده و خود برداشته بود آن مرد چون حضرت را دید شرمنده گردید آنجناب فرمودند که
اشتریته لعیالک و حملته الیهم اما و الله لولا اهل المدینة لاحببت ان اشتری لعیالی الشیء ثم احمله الیهم حاصل معنی آنکه این را برای عیال
خود خریده و برداشته بسوی ایشان میبری بدان بخدا قسم که اگر اهل مدینه نمیبودند یعنی اندیشه از طعن و سرزنش ایشان نمیکردم هر آینه دوست میداشتم
که من نیز برای عیال خود چیزی خرم و برداشته بسوی ایشان برم باید دانست که رعایت امثال این مصلحتها که مبنی بر حفظ عرض خود و بستن زبان هرزه
گویان بد اندیش باشد با ملکه تواضع و شکستگی نفس منافات ندارد چنانکه بر متامل صاحب شعور مخفی و مستور نیست دیگر آنکه در وقت رفتار در کوچه و بازار
از بوی گنده دماغ آیندگان و روندگان را از خود نرماند و از بالیدن آماس باد نخوت و پهنای سینه نفس بدطینت راه آمد و رفت مردم تنگ نگرداند
چنانکه در کافی آورده که حضرت سید کاینات ص در بعضی از راههای مدینه عبور میفرمود زن سیاهی سرگین بر میچید وی را گفتند از راه پیغمبر خدا دور
شو گفت راه فراخ است خواستند وی را گرفته از راه یکسو کشند آنحضرت فرمود که واگذارید او را که او جباره است زن سیاه را با شغل خسیس سرگین چیدن
بسبب نخوت و خودبینی که در طبع شوم داشت سر نمیگنجید که از سر راه بهترین عالم عالمیان یکسو رود و جناب ولایت مآب حضرت امیرالمؤمنین ع با بزرگی صوری
و معنوی و سلطنت که ازغایت تواضع و انکسار و گریز از نشیه گردنکشان جبار پیاده از بازار میگذشت و مردم بمعاملات خود مشغول بودند و چون
رفتن عمر ... آن عالم ربانی که وقف میگشت تا میفرمود که راه دهید امیر خود را مردم آواز مبارکش را شنیده راه بروی میگشودند دیگر
آنکه هر کس را از وضیع و شریف ملاقات کند بسلام کردن مبادرت نماید و چوگان تواضع و سر افکندگی در ربودن گوی این سعادت و فرخندگی از
پیش دستی نماید چنانکه از جناب اقدس نبوی ص نقل کرده اند که ... از بزرگ و کوچک و درویش و توانگر سلام کرد و از حضرت
ابی عبدالله ع ماثور است که من التواضع ان تسلم علی من لقیت یعنی از تواضع است اینکه بهر کس ملاقات نمائی سلام کنی و از حضرت امیرالمؤمنین
این مضمون مرویست که در سلام هفتاد حسنه است از آن شصت و نه کسی راست که ابتدا بسلام کرده و یکی از جواب دهنده است دیگر آنکه اگر در سلک اهل
دانش منتظم باشد و مسئله از وی پرسند که در آن علم نباشد بجهل خود اقرار نماید چون علمای گردنکش مغرور که سر نخوتشان بتسلیم ندانستن
امری از امور فرود نمیآید بی تامل در مقام جواب در نیاید بلکه در هر حال بدانستن مسئله چند مغرور نگشته خود را از نادانان شمارد و عتاب
الهی را در فتوی بعلم از ملامت مردمان سهلتر بیند گویند از شعبی مسئله پرسیدند گفت نمیدانم گفتند شرمنده نمیشوی که چنین میگوئی
و تو فقیه عراقینی گفت فرشتگان شرمنده نگشتند که بجهل خود اعتراف نموده گفتند سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا من چرا شرمنده شوم
یعنی اقرار بنادانی قبیح میبود ملائکه با آن جلالت قدر ارتکاب آن نمینمودند دیگر آنکه اگر با کسی در علوم دینی یا امور دنیوی مناظره روی دهد جویای
تحقیق بوده همت بر پیش بردن سخن خود نگمارد و از قبول سخن حق اگر چه کوچکی خورده سال گوید استنکاف ننموده رگ گردن را ستون کاخ
سربلندی نشمارد که انه لا یحب المستکبرین و در کافی از عبد الاعلی مرویست که بحضرت ابی عبدالله ع گفتم که کبر چیست فرمود اعظم الکبر
غمص الحق و سفه الخلق ملخص معنی آنکه بدترین اقسام کبر آنست که حق را سهل و سبک گیری و مردم را حقیر شماری گفتم سبک گرفتن حق
کدامست فرمود یجهل الحق و یطعن علی اهله میتوان از این باشد که سبک گرفتن حق آنست که حق را ندانی و بر آنکسانیکه حق را میدانند طعن
کنی و قول ایشان را بسمع قبول نشنوی پس هر عارف صاحب هوش که دلق خودنمائی خلق را از دوش انداخته و مراتب خاطر را از ننگ عجب و غرور
خود چنانکه باید پرداخته است میباید که اهل حق را در جمیع امور تابع و گردن جانش در قبول طوق و اذعان آن خاضع باشد بلکه گردن سخن

محق بین باشد و خصم از قبول آن امتناع کند و ولع کردن بموجه جدل آغاز د ترک گفتگو کرده بخاموشی که جواب ابلهانست و برا سلامت
و در کافی از جناب مقدس نبوی صلعم ماثور احدیثیست که مضمون آن اینست که سه صفت است که هر که بآن صفات بر خدایتعالی ملاقات کند داخل بهشت شود
از هر در که خواهد کسیکه خلق او نیکو باشد و در غیبت و حضور مردم از خدا بترسد و ترک جدل نماید اگر چه محق باشد دیگر آنکه اگر از اهل
عبادت باشد و پیوسته بکند زهد و ورع خالص منت بر دیده حرص و طمع باشد بآن مغرور نکشته از جوش مریدان شیخنا شیخنا گفتن
ایشان باد بر خود نکند و از التماس فاتحه و استدعای دعا که فریب بیطاقان خورده از فراز بیت معتاد خود را در مغاک عجب و پندار نیفکند
بلکه حسن ظن خلق را و حق خود نقشی بر آب فکر هیچ بر باد دانسته در درگاه الهی جز شیوه تواضع و تذلل نورزند و از ضرر اندیشه رد قول
حسنا خویش پیوسته چون برگ بید بر خود لرزد چنانکه آورده اند که وقتی زلزله شده باد سرخی پدید آمد که سبب وحشت مردم و باعث
تشویش و اضطراب گردید شیخی زاهد و گوشه گیری عابد در آن عهد بود نزد وی رفته جهت دفع آن بلا استدعای نمودند شیخ کرها گریسته
گفت لیتنی لم اکن سبب هلاککم یعنی کاش من باعث هلاک شما نباشم و نزول بلا بر شما از شومی من نباشد و بسط و تفصیل این مطلب
در فصل مذمت صفت عجب انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد دیگر آنکه اگر مومنی مسکینی عارضه بیماری یا مصیبتی رو دهد عیادت
و پرسش او را کسرشان خود ندانند و اجر این سنت را عوض صحت اعتقاد دانسته بآن خود را از مرض انانیت رهانند صاحب زکوة صحت
جنت حسنی پوشند نکاهبان عمر است پیش و پاداش و مرویست روایتی که حاصل مضمون آن
اینست که خدایتعالی بنده از بندگان خود را در روز قیامت سرزنش کرده میفرماید عبدی ما منعک اذ مرضت ان تعودنی ای بنده من چه
مانع شد ترا وقتی که بیمار شدم از اینکه عیادت من کنی آن بنده میگوید سبحانک انت رب لا تألم و لا تمرض یعنی پاک و منزه میدانم
ترا از عیوب و نقایص تو پروردگار بندگانی و الم و مرض بر تو روا نیست حق تعالی میفرماید که برادر مومن تو بیمار شد تو عیادت او نکردی قسم بعزت
و جلال من که اگر عیادت او میکردی هر آینه مرا در نزد او میافتی و پس از آن متکفل حوائج تو میشدم و آنها را روا میکردم و این از کرامت بنده مومن
و رحیم و نسیان این خبر رحمت اثر معلوم میگردد که عیادت مومن چه قدر لازم و اهتمام آن تا چه غایت مهم است که جناب احدیت آنرا بمنزله عیادت خود گفته
و سیله حاکذاری بندگان شمرده است دیگر آنکه اگر فقیری بیتولی و بینوائی کلبه خود تکلیف نماید و در اجابتش انگشت قبول بر دیده و منت بر خود گذارد و هم
نامرادان نعمتی دانسته سفره حقیر ایشانرا موجب دریای رحمت شمارد و نان خشک درویشانرا نان خورشی نابر خورداری داند و آتش کشک ایشانرا آتش
خمار مستی تعین و خودداری نهد و از کاسه سفالین ایشان شربت خوشگوار خورسندی نوشد و از قدح چوبین ایشان آب حیات لذت دیدن نوشد
از بوریای فرسشان بر مسند شکستگی تکیه زند و از پیچ سقف شان سر نخوت بزیر افکند بلکه سرای ایشانرا دهلیز بوستانسرای اسود و دخول
و تاریکی کلبه محقرشانرا شاکر ایشان هما فار غیبا مجملا اجابت دعوت بینوایان از فوائد عظیم شمرده بزرگ دیار کوچک دلی بودن و کمان سرکش نفس را از رد
آشنا شکستگان زه بسته شکار دلها خستگان نمودن از اخلاق انبیا و اولیا و از آداب شریعت غر است چنانکه در امالی شیخ طوسی رح از ابن عباس مرویست
که کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یجلس علی الارض و یاکل علی الارض و یعقل الشاة و یجیب دعوة المملوک علی خبز الشعیر ملخص معنی
آنکه حضرت رسالتپناه صلعم از غایت فروتنی و بی تعینی بر روی زمین می نشست و بر روی زمین اکل میکرد و گوسفند میدوشید و اگر بندهٔ او را
بضیافت میخواند و اگر چه بنان جوی بود اجابت او مینمود مجملا بر همین دستور در هر امری از امور که متضمن تادیب و اصلاح طبع مغرور باشد
توسن نفس اماره از قبول آن امتناع و زبونی و در عقبه دشوار آن بدچشمی و حرونی نماید بتازیانه اکراه و اجبار آن سرکش ضایع روزگار را بر عقبه آن کار
آن امر گذارند و طمع کودک خصال اگر از نفخ باد غرور و استکبار و بقولنج پیچ و تاب تلاش عزت و اعتبار گرفتار آید و آباد شکن بی تعینی و بی قیدی
شستشو دهند تواضع و خاکساری در گلو ریخته از آن مرض مهلک جانکاه مش رهانند که تا این مرض زایل و طبع ملال از آن عافیت حاصل نمیکرد در ذائقه
عقل و صلاح عنایت و از نعمت بندگی در ذائقه لذت نمی نماید و در مجموعه ورام از حضرت سید الانام صلعم مرویست که فرمودند ما لی لا اری علیکم حلاوة العبادة
یعنی چیست مرا که نمی بینم بر شما شیرینی عبادت را گفتند شیرینی عبادت کدام است فرمودند تواضع یعنی نماند که شیوه افتادگی و تواضع با هر کسی نیکو
مستحسن است مگر با متکبران که با آن قوم تکبر نمودن نوعی از تواضع است بالبساط بقیر معاز بهود او لی و انسب است چه جواب عربی و سزای کج
بی ادبیست و شاید که زشتی این صفت از دیدن آن در دیگران ایشانرا حالی و ابنای طبع نخوت سرشت بر خود خلیل انجمن از بادی غرور و خیال گردد

این گفتار کلام حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم که در مجموعه ورام مذکورست که اذا رایتم المتواضعین من امتی فتواضعوا لهم و
اذا رایتم المتکبرین فتکبروا علیهم فان ذلک لهم مذلة و صغار یعنی چون ببینید متواضعان از امت من برای ایشان تواضع کنید و چون ببینید متکبرانرا
بر ایشان تکبر نمائید که تکبر با متکبران سبب خواری و باعث شکستن شان بزرگی و نخوت ایشان میگردد مجلس نهم در صفت ریا و سمعت که آن نیز از آثار
شامت حب دنیا و فرزندان رشد آن عجوزه مکاره خود آراست بر زاد غارت دین و زندگی و سالکان مسالک بندگی پوشیده نماند که دو صفت اگر چه
محاسن اعمال را برقی خرمن سوز است و خرمن صفای کمال را آتشی سوزان تر از آن دو صفت نیست یکی ریا و دیگری عجب که با هر یک این دو صفت کوه طاعت
میزان اعتبار کم از کاهیست و با هر کدام از این دو عیب عالم عالم کردار از نظر قبول حضرت کردگار حسرتکش نگاهی این دو دشمن خانگی چون پشت بر پشت هم
دهند محزب بنیان رستکاری ند و این دو عدوی دین و ایمان چون زبان یکی کنند مقراض رشته امید و ارای بلکه در ویران کردن خانه ایمان یار هم نیز
احتیاج ندارند و تنها نخل برومند حسن عمل را از پا در میاورند و بیاد فنا میدهند این دو صفت و طریق دفع هر یک از این دو آفت محتاج بایراد دو فصل
است فصل اول در ریا و سمعت ریا در عبادت از آنست که بنده طاعتی کند بقصد آنکه مردم ببینند و سمعت آنکه خواهد آوازه او را بشنوند
تا تحسین کنند یا نفع دنیوی برسد و این قصد ها منافی نیت قربت و اخلاص است که از شروط صحت عبادتست و مذمت این صفت طاعت سوز در
آیات و اخبار بسیار است و در مذمت آن از کتاب و سنت برای سنگسار دلها در خاک ظلمت نشسته اهل ریا از سنگ ملامت لبریز و سرشار از آنجمله حضرت
عزت شانه در سوره ماعون میفرماید فویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون الذین هم یراؤن حاصل معنی آنکه وای مر نماز کنندگانی را که
ایشان از نماز خود فراموشکاران و غافلانند آنکسانی که ایشان ریا میکنند یعنی طاعت خود را بمردم نمایند تا فایده دیگر از فواید دنیویه بخلق مینمایند و در نظر
ایشان جلوه میدهند و نیز در سوره کهف فرموده و عز من قائل فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا حاصل معنی
آنکه هر که امید دارد که ادراک ثواب پروردگار خود کند یا از عذاب او میترسد علی الاختلاف الاقوال پس باید که بکند عمل شایسته و شریک نسازد
بعبادت پروردگار خود احدیرا و در کافی از حضرت امام همام ابی عبد الله ع در بیان معنی آیه مذکوره مرویست که فرموده اند که الرجل یعمل شیئا من
الثواب لا یطلب به وجه الله انما یطلب تزکیة الناس یشتهی ان یسمع به الناس فهذا الذی اشرک بعبادة ربه احدا ملخص مضمون
آنکه آدمی طاعتی میکند و مطلبش از آن تحصیل رضا نیست همین میخواهد که مردم او را صالح و نیکو دانند و آوازه طاعت او را بشنوند شخصیکه
باینصفت باشد آنکسیست که دیگری را بعبادت پروردگار خود شریک ساخته باشد در عدة الداعی از نور دیده عالم و فخر دودمان بنی آدم صلی الله علیه و آله و سلم مرویست
که فرموده اند من صلی صلوة یرائی بها فقد اشرک یعنی کسیکه نماز بریا گذارد پس بتحقیق که برای خدایتعالی شریکی قرار داده است و بعد از آن آنحضرت
قرائت آیه مذکوره فرمودند و نیز از آنجناب ع منقولست فرمودند اتقوا الشرک الاصغر گفتند یا رسول الله شرک اصغر چیست فرمودند که ریا
و سمعت هم از آنسرور ع در خبر است که ان اخوف ما اخاف علیکم الشرک الاصغر یعنی خوفناک ترین آنکه میترسم بر شما شرک اصغر است گفتند
اصغر چیست یا رسول الله فرمودند ریا آنگاه ایضا فرمودند که خدایتعالی در روز قیامت وقتیکه پاداش اعمال بندگانرا میدهد با اهل ریا میگوید
که اذهبوا الی الذین کنتم تراؤن فی الدنیا فانظروا هل تجدون عندهم ثواب اعمالکم یعنی بروید آنکسانیکه ریا میکردید و عملها خود را در
نظر ایشان بقصد انتفاع جلوه میدادید در دنیا پس به بینید آیا مییابید در نزد ایشان مزد و پاداش عملهای خود را و در کافی از حضرت ابی عبد الله ع
مرویست که کل ریاء شرک انه من عمل للناس کان ثوابه علی الناس و من عمل لله کان ثوابه علی الله یعنی هر ریائی شرک است بدرستیکه کسیکه
طاعتی کند از برای مردم مزد و ثواب او بر مردمانست یعنی باید ثواب خود را از ایشان خواهد و کسیکه عمل برای خدایتعالی کند ثواب او بر خدایتعالی است
و از جناب اقدس نبوی صلعم روایت کرده اند آنچه خلاصه مضمون آن اینست که در روز قیامت پیش از همه کس سه کس را نزد خدایتعالی برند مردیکه قرآن
حفظ کرده باشد و شخصیکه او را در راه خدا کشته باشند و کسیکه او را مالی داده باشند و او بذل کرده باشد حقتعالی خطاب بصاحب قرآن یعنی
آنمرد قاری کرده گوید ترا توفیق دادم تا قرآن آموختی گوید بلی ای خداوند من و مولای من گوید بآن چه کردی گوید بار خدایا آنرا در اوقات
روز و شب تلاوت نمودم حقتعالی فرماید بلی چنین است اما برای من نکردی بلکه قصد تو آن بود که مردم گویند فلانکس قاری قرآنست
میخواند ترا امروز بر من حقی نیست و اجر آن عمل تو بهمان مدح تو بود پس صاحب مال را گوید که ترا مال بسیار دادم بآن چه کردی گوید بار خدایا انفاق
دادم و صدقه دادم گوید چنین است ولیکن قصد تو آن بود که مردم گویند که فلان مرد سخی است پس ترا امروز نزد من نصیبی نباشد و مزد

همان ثنا مردمان بود بآن شهید خطاب فرماید که نه من ترا قوت و شجاعت دادم گوید بلی بجهت آن در راه تو جهاد کردم تا مرا کشتند گوید قصد تو از آن جهاد و شجاعت آن بود که مردمان گویند فلان بسیار مرد دلیر و شجاعست پس ترا از آن مدح نصیبی نیست پس فرمان دهد تا هر سه را بدوزخ برند و در عدة الداعی هم از جناب نبوی صلی الله علیه و آله روایت کرده که ملخص و حاصل مضمون آن بر سبیل اجمال آنکه اینست که خدای تعالی پیش از آنکه آسمانها را خلق کرد هفت فرشته آفرید و بهر آسمانی فرشته موکل فرمود که بعظمت خود آسمانها را فرو گرفت و بر هر دری از درهای آسمانها فرشته دربان کرد پس فرشتگانی که حافظان و ضابطان اعمال اند عمل بنده را می نویسند از صباح تا شب و بعد از آن آن عمل را بالا میبرند و آن را نوریست چون نور آفتاب تابان تا باسمان دنیا میرسند و حفظه آن را نیکو و بسیار میشمارند آن فرشته که در باب آن آسمان دنیاست میگوید بایستید و این عمل را برروی صاحبش زنید من فرشته غیبتم هر که غیبت کرده است نمیگذارم که عمل او از من درگذرد پروردگار من مرا باین امر مامور ساخته است بعد از آن حفظه اعمال میآیند و با ایشان عمل صالحی است و آن را میگذرانند و میبرند و نیکو و بسیارش میشمارند تا باسمان دوم میرسند فرشتگان که در آسمان دوم است میگوید بایستید و برزنید این عمل را برروی صاحبش که وی باین عمل جز متاع دنیا قصدی نداشته و من صاحب دنیایم یعنی خدای تعالی مرا موکل کرده است که هر عملی که برای دنیا کرده باشد آن را رد کنم و نگذارم که عمل او از من تجاوز نماید و بسوی غیر من برند بعد از آن حفظه بالا میبرند عمل بنده را مبتهج و مسرور با صدقه و نماز و بآن مینازند و آن را از آسمان اول و دوم میگذرانند تا باسمان سیم میبرند فرشته که بر آن آسمانست میگوید که توقف کنید برزنید این عمل را برروی صاحبش من صاحب کبرم یعنی برای این موکلم که اعمال متکبران را رد کنم صاحب این عمل در مجالس بر مردمان تکبر کرده است پروردگار من مرا امر کرده است که عمل او را نگذارم که از من درگذرد و بسوی دیگری برسد فرمود حفظه بالا میبرند عمل بنده را که میدرخشید چون ستاره درخشنده در آسمان و آن را آوازی و زمزمه باشد بسبب تسبیح و روزه و حج میگذرانند آن عمل را تا باسمان چهارم میرسند فرشته آن آسمان گوید بایستید و برزنید این عمل را برروی و شکم صاحبش من ملک عجبم صاحب این عمل معجب و خود پسند بوده و طاعت کرده و بآن عجب و غرور پسندیده بوده پروردگار من مرا مامور ساخته که عمل او را نگذارم که از من تجاوز کند و بسوی غیر من برسد و حفظه بالا میبرند عمل بنده را مانند عروسی که بسوی داماد برند پس میروند میفرمایند او را تا بملک آسمان پنجم میرسند و آن عمل مشتمل بر جهاد باشد و صدقه ما بین الصلوتین و آن را روشنی باشد چون آفتاب پس آن ملک گوید توقف کنید من فرشته حسدم برزنید این عمل را برروی صاحبش و آن را بر دوش وی بار کنید برای آنکه او حسد میورزید با کسی که علم میآموخت یا عمل برای خدای تعالی میکرد بسبب طاعت وی و چون میدید که احدی در علم و عبادت افضلی حاصل کرده بر وی حسد میبرد و در پی وی میافتاد پس حفظه آن عمل را بر دوش صاحبش بار کنند و عملش او را لعنت نماید دیگر فرموده که حفظه بالا میبرند عمل بنده را با نماز و زکوة و حج و عمره و از آسمانها در میگذرانند تا باسمان ششم میرسند فرشته آن آسمان میگوید که بایستید من صاحب رحمتم و برزنید این عمل را برروی صاحبش و کور کنید چشمهای او را از برای آنکه صاحب این بکسی رحم نمیکرد چون بنده از بندگان خدا بگناه اخروی یا ضرری دنیوی مبتلا میگشت بر وی شماتت مینمود پروردگار من مرا امر کرده که نگذارم عمل او از من درگذرد فرمود حافظان اعمال عمل بنده را بالا میبرند با فقه و اجتهاد و ورع و آن را آوازی باشد چون آواز رعد و روشنی مانند روشنی برق و با او سه هزار فرشته باشند پس حفظه با آن فرشتگان میروند تا نزد فرشته آسمان هفتم آن فرشته میگوید بایستید و برزنید این عمل را برروی صاحبش من فرشته حجابم منع میکنم هر عملی که برای خدای تعالی نباشد مراد صاحب این عمل جز این نبوده که نزد [illegible] بلند مرتبه و در مجالس ذکر او کثیر و آوازه وی در شهرها منتشر شود پروردگار من مرا امر فرموده که نگذارم که عمل او از من درگذرد و بسوی غیر من دیگر فرمود و حفظه بالا میبرند عمل بنده را مبتهج و مسرور و با آن عمل از نماز و روزه و زکوة و حج و عمره و خلق نیکو و خاموشی و ذکر بسیار و ملائکه آسمانها و آن هفت ملکی که بر هفت آسمان موکلند جملگی مشایعت آن عمل میکنند پس از همه حجابها در میگذرانند تا نزد خدای تعالی میایستند پس گواهی میدهند از برای آن بنده که چنین عمل نیکو و دعا شایسته کرده است حقتعالی میفرماید که شما حافظان عمل بنده مید و من نگاهبان بر آنچه در ضمیر اوست بدرستیکه این بنده مرا اراده نکرده باین عمل یعنی مرادش از این عمل تحصیل رضای من نبوده برو باد لعنت من پس فرشتگان میگویند برو باد لعنت تو و لعنت ما و حدیث مذکور طویل است و از آن آنچه در این مقام محتاج الیه بود اکتفا شد پس بحکم این آیات و اخبار بر هر کدام هوشیار را از برای قبول عمل در درگاه خدای عز و جل کثرت نماز و روزه و خواندن دعا و اوراد هر روزه بس نیست و محض راستی ظاهر کردار و پاکیزگی جبه و دستار و درو و سطر برکی و دار روز جزا فریاد رس نه بلکه تا نقد عمل در بوته یقین بمعیار درد دین از غش ریا خالص نشود در سکه

عنایت ربانی بسکه قبول نرسد و تا سالک طریق بندگی حرفت صندوق اغراض دنیوی از نقوش خاطر نشکند در آنحضرت شایسته خلعت کرامت نشود و گوهر طاعت را در بازار قیامت بی آب و رنگ اخلاص چیزی بها ننهند و بخدمت اعمال در درگاه حضرت ذوالجلال با آرایش تحسین خلق دست رد بر سینه نهند نخل بندگی که در جویبار زندگی نیاز آب اخلاص کشد شکوفه جز چشم حسرت بر رحمت الهی نگشاید و حسن کردار که چون شاهد ماه پیکر منظر اندیشه اظهار در نظر این و آن جلوه خود نماید کند هم آغوشی قبول حق نشاید و مخفی نماند که غش ریا و سمعت در نقد طاعت بغایت خفی است چنانکه از سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم منقولست که ایاکم والشرک السر فان الشرک اخفی من دبیب النمل علی الصفا فی اللیل الظلماء یعنی دور باشید و بپرهیزید از شرک پنهانی بدرستیکه شرک خفی تر است در امت من از رفتار مور سیاه بر سنگ نرم در شب تار و گاه باشد که از غایت خفا بر صاحب خود نیز پوشیده باشد و بسهولت ادراک آن نتوانند نمود بسا کسانی که با اعتقاد خود عمل خالص اندوخته اند و چشم امید با دراک درجات بلند آنجهانی دوخته اند چون پرده از کارها برداشته شود خواهند دانست که آن صلاح و سداد بلباس نفاق و ریا آلوده است و بسیاری از زهاد و عباد جهت خرید متاع ثواب روز حساب نقود رکوع و سجود مدخر و آماده ساخته اند فردا که محک قبول و رد مرتبه عبد را از هم جدا سازد معلوم خواهد گشت که از ابتدا قلب و دغل و روانه حسن عمل بوده مثل اینقوم عاقبت نامحمود مثل کسی است که برنج و محنت بسیار و طی نشیب و فراز سختی و سستی روزگار دراهم اندوخته و آن را در کیسه مضبوط ساخته باشد تا در روز فاقت و سختی بآن از خود تنگی رهاند و باستین آن کیسه غبار احتیاج از چهره احوال افشاند اتفاقا طراری وی را غافل ساخته از کیسه دزدیده درهم و دینار آن کیسه را ربوده سنگ ریزه و خزف پاره چند بجای آن ریزد و او آن کیسه را بهمان پر زر بودن داند غنی و توانگر خیال کند تا روزی بجهت ضرورتی کیسه را برگرفته به بازار شتابد و سر کیسه را گشوده در آن جز سنگ ریزه و سفال چیزی نیابد خروش و فغان بر دارد و خوناب حسرت بارد ریاکاران فردا بر همین منوال مرائیان مخلص نما خود فروشان بازار شید و ریا که کیمیاعت انکار دش و طایف طاعت بنا سایند و پای زندگی را جز در طی طریق بندگی بفرسایند کمال سعی و جد در ساختن برکه و مسجد بکار میبرند در شوارع و سبیل بنای رباط و پل را بر ذمت همت لازم میشمرند و دیده رغبت خواب بر بستر طول القیام شبها میدوزند و آتش تشنگی روزه را بآب ملامت و سعت روزهای دراز بر خود میافروزند مجملا در هر نوعی از انواع طاعات سعی موفور بتقدیم رسانیده در لیالی و ایام دمبدم از قیام و صیام فرو نمیگذارند و کیسه حیات را از نقود طاعات پر کرده جهت خرید متاع نجات خود میشمارند که ناگاه طرار ریای دنیا دین ربا و حیله کند سمعت و ریا بنهانخانه اعمالش را یافته کیسه عمرشان را از نقود حسنات میپردازند و از شهرت ثنای خلق که در بازار دنیاست نار و ابر از سنگ و سفالست پر میسازد و آن بیچارگان مسکین را دل خوش که ذخیره طاعتی اندوخته اند و شمع زندگانی بنور سعادات آنجهانی افروخته اند و فردا که [illegible] معاملات وعد و وعید الهی در دکان ثواب و عقاب گشاید و منادی عدل و داد کافه عباد را بمضمون الیوم تجزون بما کنتم تعملون ندا فرماید مشتریان امیدها بجز بر بی متاع نعیم سرمدی از جا خیزند و نقود اعمال از کیسه زندگی در بیع گاه ان وعد الله حق فرو ریزند آنگاه آگاه خواهند شد که کرده هاشان همه هیچ و سعیها جمله باطل بوده و کیسه پر خواهش دنیا بدست باد حسرت و ریا [illegible] تمام بوده [illegible] در آنوقت [illegible] حسرت [illegible] خواهند کرد و لهف و حسرت بدندان بیتابی خواهند گزید و یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله خواهند بر آورد لمولفه

وز ذکر معاملات نه هر فن طلبند حسن عمل از شیخ و برهمن طلبند آنها که در روزه جو کاستانند و آنها که [illegible] طلبند

قال الله تبارک و تعالی فی سورة هود من کان یرید الحیوة الدنیا و زینتها نوف الیهم اعمالهم فیها و هم فیها لا یبخسون اولئک الذین لیس لهم فی الآخرة الا النار و حبط ما صنعوا فیها و باطل ما کانوا یعملون حاصل معنی کلام صدق نظام آنکه بنا بر قول بعضی از مفسرین آنکه هر کس از اعمال حسنه اراده تحصیل دنیا و زینت آن نموده طاعات و عبادات خود را وسیله حصول مرادات دنیوی کرداند و منظورش از آن تحصیل ثواب و تقرب بجناب رب الارباب نباشد پادشاه عالم پاداش اعمال ایشان را بالتمام در دنیا بایشان میرساند و چیزی از مزد دنیوی ایشان کم نمیکرد آنگروه آنانند که نیست برای ایشان در آخرت غیر از آتش تباه و ناچیز شد آنچه کرده اند در دنیا یعنی از اعمال حسنه و باطل است آنچه بودند که میکردند از ریا و سمعت و در امالی شیخ صدوق رحمه الله از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که ان المرائی یدعی یوم القیمة باربعة اسماء یا کافر یا فاجر یا غادر یا خاسر حبط عملک و بطل اجرک و لا خلاق لک الیوم فالتمس اجرک ممن کنت تعمل له

حاصل معنی آنکه کسی که عمل برای کند خوانده میشود در روز قیامت بچهار نام ای کافر یعنی ای بیدین یا ای منکر نعمتهای الهی ای فاجر یعنی ای فاسق یا ای دروغ گوی ای غادر یعنی ای بیوفا ای خاسر یعنی ای زیانکار عمل تو فاسد و اجر تو باطل شد و نزد ما امروز نصیبی از ثواب نیست اجر خود را از آنکس خواه که عمل خود را برای او کردی و بباید دانست چنانکه هر یک از علل و امراض بدن را علامات و اسبابست که طبیب از آن علامات چون حمرت لون و سرعت نبض و امثال آن استدلال بر آن مرض نموده در دفع اسباب آن میکوشد علت ریا و سمعت ولینی کران مهلکات امراض دل و علل ناتوانی از آن جان بردن مشکلست علامات و سببها که طبیب عقل از ادراک علامات و در دفع اسباب آن حذاقت بکار بردن و در علاج دل درد مند از آن مرض کشنده قدم سعی و اهتمام افشردن بسیار ضرورست اما علامات مرض ریا در کلام از طبیب دار الشفای دین مبین حضرت امیر المؤمنین ع ماثور است که فرموده اند که ثلاث علامات للمرائی ینشط اذا رأی الناس و یکسل اذا وحده و یحب ان یحمد فی جمیع اموره خلاصه مضمون اینکه مرائی را سه نشانست یکی آنکه چون در نظر خلایق عبادت کند با نشاط باشد و آن عبادت را از روی شوق بجا آورد دویم آنکه چون تنها باشد در عبادت کاهلی کند و کذا در شان بروی گران نماید سیم آنکه در هر امری از امور دوست دارد که مردمان او را ستایند و ثنای وی نمایند پس هر هوشمند با خبری که از علامات مذکوره در خود اثری یابد میباید که خود را بمرض ریا مبتلا داند و باستعلاج آن شتابد ولیکن بسیاری از مردمان در یافتن این علامات در خود دشوار و موقوف بامعان نظر و تامل بسیارست و اما سبب این مرض مهلک هیجان سودای جاه و مال و غلبه دنیای بی اعتبار سریع الزوالست چه ریا و سمعت چنانکه گذشت یافت عبادتست از اینست که بنده عبادتی کند و خواهد که مردمان ببینند یا بشنوند بر آن مطلع گشته وی را ثنا خوانند و از صلحا و اخیارش دانند و از این راه کسب اعتبار و تحصیل مرتبه و مقدار کرده خود را در نزد وضیع و شریف معزز سازد و بکمند دراز ریا و دام و دانه صید خلایق نموده باطبل آوازه صلاح و علم بلند نام بتسخیر کشور دلهای خاص و عام پردازد تا بدین وسیله مشتهیات و مستلذات نفس شومش میسر گردد و مرادات و متمنیاتش باسهل وجهی بحصول پیوندد و غافل از اینکه کلید ابواب مقاصد دو جهانی در دست مشیت بیچون و بیچگونه و روزی کبر و مسلمان موقوف رقم تقدیر و اراده و اراده سبحانیست و جز او هرکرا بینی محتاج و درویش و درمانده کار خویش است امید عطا این و آن مایه سرگردانیست و دست سخا و جود شان شانه طره پریشانی و سعت دستگاه شان از روی دروغ بیابانیست پر سراب و خمیده قامتشان از تواضع رسمی بلیتیست ظرف آب از چشمه نظر التفاتشان جز آبرو میکنند و از کلید زبان چاپلوسیشان غیر از ابواب تنگی بر روی دلها نگشاید لمؤلفه دل بفضل و فضول خلق مبند دل درو بند دستی از غم ببند کار تو جز خدا نگشاید بخدا گر ز خلق هیچ آید تا توانی جز او بیاد مکن خلق را هیچ در شمار مکن پیش توحید او نه کهنه نه نو است همه هیچند هیچ اوست که اوست و اگر فرضا پادشاهان روزگار و سلاطین هر دیار با خیل و حشم بلکه همه خلق عالم جملگی باهم اتفاق کنند و خواهند که بهیچ فایده یا ایذای سر موضرر بکسی رسانند بی قضا و قدر الهی و بی اذن و مشیت پادشاهی نتوانند و در کلام معجز نظام مذکورست که ان الله جل جلاله و عم نواله یقول و عزتی و جلالی و مجدی و ارتفاعی علی عرشی لاقطعن امل کل مؤمل غیری بالیأس و لاکسونه ثوب المذلة عند الناس و لانحینه من قربی و لابعدنه من وصلی ایؤمل غیری فی الشدائد و الشدائد بیدی و یرجو غیری و یقرع باب غیری و مفاتیح الابواب بیدی و هی مغلقة ملخص معنی آنکه خدای عز و جل میفرماید که قسم بعزت و جلال من و سوگند بر بزرگی و سلطنت و اقتدار من و هر آینه هر کسی بغیر من امید دارد قطع امید وی کرده ناامیدش گردانم و جامه مذلت و خواری در نزد مردمان میپوشانم و از مقام قرب خود دورش میگردانم و از کمال نزدیکی خود دورش گردانم آیا بغیر من امید دارد در سختیها که وی را از آن رهانده و حال آنکه سختیها در دست منست یعنی جز من کسی بر دفع آن قادر نیست و نمیتواند و امید بغیر من میدارد و در دیگران میکوبد یعنی حاجت خود را از دیگران میجوید و حال آنکه کلید درهای بسته در دست منست و گشاد کارها در قبضه قدرت منست و روایت مذکور طولیست و از آن باین قدر درین مقام مناسب بود اکتفا نمود و تمام آن در گفتگوی توکل انشاء الله تعالی مرقوم قلم صدق رقم خواهد شد مجملا منشاء صفت خبیثه سمعت و ریا غلبه حرص و طمع و فرط تعلق بامال دنیا و سبب مرض دق و شدید عدم توکل بر خدا و اعتماد بر عمرو و زید او هوشمند آگاه چاره این درد را چنین جسته و طبیبان امراض قلبیه نسخه علاج این مرض را چنین نوشته اند که بیچاره که باین مرض مبتلا باشد میباید که نخست بمنضجات تامل در عواقب امور

و بیوفایی دنیا پرتزویر و شور مداومت نماید و با یاد حق فکر مردن و اندیشه تلخی جان کندن دفع مواد حرص و آز و دفع اخلاط آرزوهای دور و دراز کرده دماغ دل را از سودای جاه و مال بمحاصل دنیا تنقیه فرماید بشربتهای محرق و کرمیهای یاران ظاهر مشفق را بمربیات مواعظ دلنشین تسکین داده خود را از صحبت همه برگزیده سازد و جهت دفع هوای دنیا دل از بادهای وعده های دروغ اهل زمانه مبرا شود دست از همه شستن دل را در عرق انفعال و ندامت اندازد و طپش دل را از تشویش غیری بمفرح حل بکرم الهی بستن مداوا کند و درد سر تلاش دوستی خلایق را بصندل آشنایی درگاه حضرت خالق تسکین بخشد الحاصل میباید اوراق لیالی و ایام کتاب روزگار را بسر انگشت نظر اعتبار گردانیده شرح احوال گذشتگان را از طبقات پادشاهان جور پیشه خونخواره و اصناف فقرا و درویشان بیچاره یکیک بر نفس اماره خواند و بحکم آیه کریمه و من یتوکل علی الله فهو حسبه و بر تبیین آیات و اخبار دیگر در توکل وارد و نیافته در آن باب انشاء الله تعالی مذکور خواهد گشت از دیوار گسسته امیدان و آن بیت بر کوه عنایت حضرت رب العالمین داده کار خلایق را در مدد و یاری و شیوه حاجتگذاری از صورت دیوار کمتر داند و چون مضامین مذکوره دل احوال و سرا خاطر از وقع التفات خلایق خالی گشت بتوفیق الهی مرض مذکوره روی ببهبودی میگذارد و لکن مرد خود بیشتر میباید بهمین خاطر جمع نکرده از نکس این مرض کمال اندیشه نماید و دل ناتوان را پیوسته از غذای لطیف لذیذ تحسین خلق و ثنای مردمان پرهیز فرماید چه تحسین و ثنای مردمان اکثر طبایع را خوش میآید و باعث عود مرض ریا و سمعت میگردد و طریق پرهیز از ثنای خلق آنست که پیوسته در اخفای عمل خود کوشد و طاعات و حسنات خویش را از نظر اطلاع غیر بپوشد چنانکه در عدة الداعی از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام مرویست که بحواریین میگفت اذا کان صوم احدکم فلیدهن راسه و لحیته و یمسح شفتیه بالزیت لئلا یری الناس انه صائم و اذا اعطی بیمینه فلیخف عن شماله و اذا صلی فلیطرح ستراً على بابه فان الله یقسم الثناء کما یقسم الرزق حاصل و ملخص مضمون آنکه روزی که احدی از شما روزه باشد باید که سر و ریش و لبهای خود را چرب کند تا مردمان ندانند که او روزه است و چون بدست راست خود عطایی کند از دست چپ خود مخفی کند یعنی در اخفای صدقه نهایت مبالغه نماید و میتواند بود مراد این باشد که بدست راست اگر صدقه دهد چنان مخفی دهد که اگر کسی در جانب چپ او باشد واقف نگردد و چون نماز گذارد پرده در را فرو افکند و همانا حقتعالی چنانکه روزی را در میان ایشان تقسیم فرماید مدح و ثنا را نیز بهمین دستور در میان ایشان تقسیم نموده بهر کس نصیبی میرساند یعنی در تحصیل آن احتیاج بآن نیست که کسی باظهار زهد و عبادت پردازد و نماز و روزه را وسیله تقرب این و آن سازد و در همانکتاب از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله منقولست که ان فی ظل العرش ثلثة یظلهم الله بظله یوم لاظل الا ظله رجلان تحابا فی الله و افترقا علیه و رجل تصدق بیمینه و اخفاها عن شماله و رجل دعته امرأة ذات جمال فقال انی اخاف الله رب العالمین حاصل مضمون آنکه سه کسند که در روز قیامت که هیچ سایه غیر سایه رحمت الهی نیست خدایتعالی ایشان را در سایه عرش و پناه حمایت خود جا داده از تابش آفتاب طاقت گداز آن روز محافظت میفرماید اول که دو مرد با هم دوستی کنند و آن دوستی از برای رضای خدایتعالی باشد نه بجهت حصول مقاصد دنیا و همچنان آن دوستی از هم جدا گردند دویم مردی که بدست راست خود تصدق کند و آن صدقه را از دست چپ خود پنهان دارد چنانکه مذکور شد سیم مردی که زن صاحب جمالی او را بخود خواند و او گوید من از خدا میترسم یعنی از خوف الهی و اندیشه مواخذه پادشاهی بگرد آن عمل نگردد و از مهر سپهر کرامت و اعتلا حضرت علی بن موسی الرضا علیه الف الف التحیة و الثناء ماثورست که کن مستور الطاعة و لا تکن مضیعها فان البذر اذا خفی نبت و اذا ظهر لم ینبت ملخص معنی آنکه طاعت خود را از خلق بپوشان و ظاهر در نزد این و آن عمل خود را ضایع و ناچیز مگردان که تخم را چون در خاک پنهان کنند میروید و چون از خاک بیرون افکنند نمیروید یعنی بندگی چون مخفی باشد مثمر ثواب و منتج رستگاری روز حسابست و چون ظاهر گردد و از خاک عمل بیرون افتد ضایع و باطل و در قیامت که هنگام درویدن کشته هاست بی فایده و بی حاصل خواهد بود و در امالی شیخ طوسی رحمه الله از جمله کلمات هدایت سمات حضرت رسالت پناه ص که خطاب بابی ذر غفاری ره فرموده مذکور است که یا اباذر ان الصلوة النافلة تفضل فی السر علی العلانیة کفضل الفریضة علی النافلة یعنی بدرستی که نماز سنتی که پنهان گذارده شود زیادتی و رجحان دارد بر آنکه آشکارا گذارده شود مانند زیادتی و رجحانی که نماز واجب بر سنتی دارد یا اباذر ما یتقرب العبد الی الله بشیء افضل من السجود الخفی یعنی نزدیکی نمیجوید بنده بسوی خدایتعالی بچیزی بهتر از سجود پنهانی یا اباذر اذکر الله ذکرا خاملا یعنی خدایتعالی را ذکر کن ذکر خامل گفتم یا رسول الله ذکر خامل چیست فرمودند ذکر خفی و نیز از جمله کلمات مذکوره است که ملخص معنی آن اینست که یا اباذر بدرستی که پروردگار تو عز و جل مباهات میکند بر ملائکه بسه نفر مردی که در زمین تفرجی یعنی در بیابانی بی آب و علف یا در مکان خالی و خلوتی باشد پس اذان و اقامه گوید بعد از آن

نماز گذارد پس پروردگار تو عز و جل میگوید بملائکه که نظر کنید بسوی بنده من که نماز میکند و میجلس عبادت من او را نمی بینند پس هفتاد هزار فرشته
نزد او میفرستد که در قفای او نماز میگذارند و برای او استغفار میکنند تا فردای آن روز دوم مرتبه که در زمانی از شب برخواسته تنهای نماز گذارد پس سجده نماید
و همچنان در سجده باشد که بخواب رود پس الله تعالی بملائکه گوید نظر کنید که روح او نزد منست و جسدش در طاعت من ساجد است مرتبه دیگر در لشکری
باشد پس اصحاب او فرار نمایند و او بثبات قدم در میدان جنگ کند تا کشته شود و در عیون اخبار الرضا از ابو الصلت عبد السلم بن صالح هروی ماثور است
روایتی که ملخص و حاصل مضمون آن اینست که شنیدم از علی بن موسی الرضا علیهما السلم که میفرمود که خدای عز و جل وحی کرد بر پیغمبری از پیغمبران
که چون صبح کنی هر چه اول ترا پیش آید بخور دوم را بپوشان سیم را قبول کن چهارم را نا امید مگردان و از پنجم بگریز آن پیغمبر چون صباح کرد
روانه شد کوه سیاه بزرگ و عظیمی پیش آمد توقف نمود گفت پروردگار من مرا امر کرده که این کوه را بخورم و متحیر گردید که کوه را چگونه توان
خورد دیگر باره با خود گفت پروردگار من جل جلاله مرا مامور نمیکند مگر بچیزی که طاقت آن داشته باشم بسوی آنکوه روان گشت که آن را بخورد
چندانکه بان نزدیکتر میشد آنکوه کوچکتر میگردید تا بان رسید دید لقمه ایست آن را اکل نموده خوشترین طعامها یافت بعد از آن روانه گشت طشتی
دید از طلا با خود گفت پروردگار من مرا امر کرده که این را بپوشانم پس گودی کنده آن طشت را در آن نهاد و خاک بر آن ریخت و روانه شد بر قفا
نظر کرده دید که آن طشت از خاک بیرون افتاده است گفت من امتثال فرمان الهی کردم و آنچه مرا امر کرده بودند بجا آوردم پس دیگر باره روانه
شد مرغی دید که بازی در پی او نهاده آن مرغ بر گرد وی گردید گفت پروردگار من مرا امر کرده که این را قبول نمایم پس آستین خود را گشود آن مرغ با
وی در آمد باز گفت که تو صید مرا گرفتی و من چند روز است که در دنبال آنم پس گفت که پروردگار من مرا فرمان داده که این را نا امید نگردانم پس قطعه
از ران خود بریده بسوی باز انداخت بعد از آن روانه گردید گوشت مرده دید گندیده و کرم در او افتاده گفت رب العالمین مرا امر کرده که از این بگریزم
پس از آن گریزان گشته بمقام خود مراجعت نمود که گویا در خواب بوی گفتند که آنچه با آن مامور گشته بودی بجا آوردی آیا میدانی که حقیقت آن چیست گفت
نه گفتند که اما کوه خشم است چون بنده خشمناک شد از شدت غضب خود را نمی بیند و مرتبه و مقدار خود را نمیداند و چون خود را محافظت نمود
و مرتبه خود را دانست و غضبش فرو نشست عاقبت مانند لقمه طیبه میگردد حاصل اینکه چون غضب بر آدمی مستولی شد گویا حالتی طاری
میگردد که صبر کردن و خشم خود را فرو خوردن در نظر وی چون خوردن کوه ممتنع مینماید و چون لحظه دست تامل بر خاطر نهاد و آتش هیجان خشم را باب
صبر و تحمل تسکین داد میداند که آن کوه عظیم بلند بلکه لقمه خوشگوار دلپسند بوده است و اما آن طشت عمل صالح است که چون بنده آن را از نظر خلق
پنهان نماید خدای تعالی آن را ظاهر میکند تا زینت آن بنده گردیده و بر ابدان آرایند با آنچه مدخر میسازد برای وی از ثواب آخرت و اما آن مرغ مردیست که
که نزد تو میاید و نسبت بتو خیر خواهی و نصیحت میکند پس نصیحت او را قبول کن و اما باز مردیست که جهت حاجتی نزد تو میاید پس او را نا امید
مگردان و اما گوشت گندیده غیبت است از آن بگریز پس بدلالت این حدیث شریف آنچه شیادان خود نما و دست فروشان سجاده [illegible]
توقع دارند که نزد مردم بخوبی و ورع مشهور و در مجالس و محافل بتقوی و دیانت مذکور گردند سالکان طریق اخلاص بلکه در اخفای طاعات و حسنات
بیش از عیوب و سیئات خود اهتمام مینمایند باحسن وجهی حاصل میگردد بلکه اینمعنی مخصوص مخلصان و مرائیان از آن اصلا بهره نیست چنانکه در کافی
از ابی عبد الله ع مرویست که من اراد الله عز و جل بالقلیل من عمله اظهره الله اکثر مما اراد و من اراد الناس بالکثیر من عمله فی تعب من بدنه و
سهر من لیله ابی الله عز و جل الا ان یقلله فی عین من سمعه ملخص معنی آنکه کسی که طاعتی کند و مقصود او از آن تحصیل رضای الهی باشد خدای
تعالی آن را بیش از آن در نظر خلایق جلوه دهد و کسیکه عمل بسیار کند و تن خود را در گذارش آن عمل ریاضت فرماید و شب خود را بسر برد [illegible]
از آن مردم باشد خدای تعالی آن عمل بسیار را در نظر هر که بشنود کم و اندک نماید و در عدة الداعی مذکور است حکایتی که ملخص مضمون آن اینست که مردی
از بنی اسرائیل برای اینکه در زمانه شهرت کند و از کثرت عبادت در روزگار نام برآورد مدتها متحمل مشقت عبادت میبود و سنگلاخ وادی ریاضت را
بقدم مبالغه و اهتمام میپیمود و بر هیچ گروهی عبور و از هیچ جمعی مرور نمیکرد مگر اینکه میگفتند که مرائی و شیاد است تا آنکه روزی [illegible]
با بیابانی توفیق [illegible] از خار زار غفلت در اهتزاز و خاطر سرکشش بدلالت عنایت سبحانی از طریق آن عزم ناشایسته باز آمده با خود گفت که
ای نفس تا کی بعبث عمر خود را در بوته ریاضت گدازی و عمر عزیز بتحصیل آن در بیحاصلی ضایع و تلف سازی اکنون سزاوار آنست که [illegible]
عمل کوشیده شهد طاعت را بموم اخلاص از درد اغراض فاسده پاک و مصفی کنی [illegible] بساط ریا و سمعه

تا لباس العقد بیت خود را تغییر داده سالک طریق اخلاص گردید و بعد از آن هیچ قومی نگذشت مگر اینکه نامش را بخوبی میبردند و از اعمال
مقصود و غرض میشمردند و از مؤیدات این گفتگو است آنچه خدای تعالی ببعضی از پیغمبران وحی فرموده است اگر عملک الصالح علیک ستره و علی اظهاره
تعبیر بیست که عمل صالح خود را از خلق بپوشی و بر منست اگر آن را ظاهر گردانم مخفی نماند که اخفای عمل همین نیست که در خلوت گذارده شود و در وقت
گذاردنش کسی بر آن مطلع نگردد بلکه میباید که نفس را بعد از طاعت خود را چون راز صاحب عملان در زاویه نسیان مخفی و پردگیان مستور نماید
ناموس خویش در حرم سرای پوشیدگی مخفی دارد و چنانکه در عادت نو کیسگان نقود بندگیست که بتقریبها ذکر آن مینمایند که شب چنین برخواستم و روز چنین
روزه داشتم و بفلان درویش فلان مبلغ دادم و در فلان موضع فلان مسجد یا رباط را بنا کردم و خیرات خود را هر روز بطریقی بر آن شمارد و در کافی
از حضرت ابی جعفر ع منقولست که الابقاء علی العمل اشد من العمل یعنی نگاهداشتن عمل دشوارتر است از عمل پرسیدند که نگاهداشتن
عمل چیست فرمودند که یصل الرجل بصلة و ینفق نفقة لله وحده لا شریک له فکتبت له سرا ثم یذکرها فتمحی فتکتب له علانیة ثم
یذکرها فتمحی و تکتب له ریاء حاصل معنی آنکه شخصی که با قوم و خویش صله بجا آورد و مال در مصارف خیر صرف مینماید و آن را اخفا میکند و جز تحصیل
رضای الهی از آن منظوری و مطلبی ندارد پس آن صله و نفقه برای عمل او سر و عبادت پنهانی نوشته شود بعد از آن ذکر آن میکند یعنی در حضور خلق
میگوید که چنین صله کردم و نفقه چنان نمودم پس آن اظهار ثواب و فضیلت مخفی را باطل ساخته آن صله و نفقه که برای او عبادت پنهانی نوشته شده
از نامه محو میگردد و عبادت آشکارا نوشته میشود و بعد از آن باز ذکر آن میکند و اظهار آن مینماید پس دیگر باره از نامه عمل او محو میگردد و عمل
ریا نوشته میشود و مضمون حدیث مذکور در عدة الداعی نیز از حضرت صادق ع ماثور است الحاصل در گنجینه کردار را از تطرق اطلاع خلق
روزگار بقفل خاموشی بستن و بود و نبود ابنای زمانه و زیان و سود این آشنا و بیگانه را در جنب عنایت الهی نقش بر آب و موج سراب دانستن
بسیار دشوار است حضرت یگانه بیچون و واقف احوال درون و بیرون این امر را بر جمیع سالکان طریق بندگی آسان گرداند و کشت اعمال همگنان را بزلال رحمت
خود از سموم ایمان سوز شیطان ریا ایمن گرداند و نوافل حسنات کافه بندگان را از ابتدا [illegible] توفیق خویش از عقبات پر خوف و خطر شهوات نفس بدکیش
گذرانیده بسلامت بمنزل قبول رساند **فصل دوم** در مذمت عجب و مراد از آن در اینمقام خود پسندی و غرور است که بنده را از پسندیدن اعمال
و صفات و بسیار دانستن خیرات و حسنات خویش در کاخ دماغ بهم رسد و بدان سبب خود را از بندگان خاص خدا بلکه سرآمد اولیا و اتقیا میشمارد
و اینصفت چنانکه سابقا اشعار رفت از اعظم اسباب تکبر و علت [illegible] طول قیام و قعود [illegible]
[illegible] و کثرت رکوع و سجود [illegible] و در عدة الداعی [illegible]
و معلم آداب حق پرستی یعنی جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که سه چیز هلاک کننده است
یکی بخل با حرص که بمقتضای آن عمل کنند دیگر هوا و هوسی که پیروی آن نمایند دیگر عجب و خود پسندی و آن باطل کننده ثواب عملست و باعث
خشم خدای عز و جل از سلاله اتقیا حضرت علی المرتضی ع اینمضمون مرویست که سیئه که از آن دلگیر و آزرده باشی بهتر از حسنه که باعث عجب تو
گردد و نیز ماثور است که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلم بحواریین خطاب کرده فرمود که کم من سراج اطفاه الریح و کم من عابد افسده
العجب خلاصه معنی آنکه چنانکه باد چراغ را فرو میمیراند عجب نیز عابد را فاسد و تباه میگرداند و در کافی از عبد الرحمن بن حجاج
منقولست که گفت بحضرت ابی عبد الله ع گفتم الرجل یعمل العمل و هو خائف مشفق ثم یعمل شیئا من البر فیدخله شبه العجب به
حاصل معنی آنکه شخصی کار ناشایسته میکند و از آن خائف و ترسانست و بعد از آن عمل صالح میکند و عجب گونه او را از آن بهم میرسد
این دو حالت نسبت بهم چگونه اند آنحضرت فرمودند که هو فی حالته الاولی و هو خائف احسن حالا منه فی حال عجبه یعنی حال اول آن شخص
که از گناه خود خائف باشد بهتر است از حال شخصی که بحسنه خود مغرور باشد و در همان کتاب از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله
منقولست که خدای عز و جل بحضرت داود علی نبینا و علیه السلم فرمود که یا داود مژده ده گناهکاران و بترسان صدیقان را حضرت داود
گفت چگونه مژده دهم گناهکاران و بترسانم صدیقان را فرمود یا داود بشارت ده گناهکاران را باینکه من توبه را می پذیرم و گناه عفو میکنم و
بترسان صدیقان را که باعمال خود معجب و مغرور نگردند بدرستیکه بنده نیست که او را از برای حسنات وادارم مگر اینکه هلاک گردد [illegible]
اینست که بنده هر چند در عبادت معبود خود کوشد و مناهل عمر [illegible]

محاسب علیم و داد حسنات او را با نعمتهای الهی که خزاین نفاس از دای حق شکر و سپاس هر یک از آنها قصور آمود تر نماید بنده بیچاره را از شرم
تقصیر جز عرق خجلت بار نیاید و از انفعالهای دست غیر بر کردن خار پشیمانی چه سود بر دست نماند آورده اند که یکی از زهاد هفتاد سال خدا را بندگی نموده
و با سعی در طریق عبادت منهمک بود و اعتماد تمام بر طاعات خود داشت و قلم وار از بیم تیر بر رکوع و سجود خویش هم تن را کبر کردن گشته علم
مباهات بر محل فراشت حضرت حکیم علی الاطلاق بشربت لطف شامل خواست که آن مرض مهلک را از وی زایل گرداند روزی گذارش بر بیابانی
بی آب افتاد تشنگی بر وی غالب گردید و تندی آتش عطش آب حیاتش را از دیلی بدن لبریز کرده کارش بهلاکت انجامید در آنحال فرشته با کوزه
آب زلال بفرمان حضرت ذوالجلال بروی ظاهر گشت زاهد از وی دم آبی طلبید گفت بی بها آب ندهم زاهد گفت چیزی با خود ندارم فرشته
گفت طاعات و حسنات خود را بده گفت ده ساله طاعت خود بتو دادم فرشته گفت تا همه طاعات خود را ندهی آب نمیدهم زاهد دید گفتگو
بیفایده و جان عزیز است ناچار هفتاد ساله عبادت خود را داده دم آبی آشامید و کشتی هستی خود را از گرداب آن محنت برهانید فرشته
گفت عباداتی که بهای قدح آبی باشد شایسته نیست که این همه بآن نازی و از عجب و خود پسندی چندین باد غرور در دماغ اندازی ای دل بغفلت شعار
وای سیاه مست باده پندار نا توبه [illegible] دینه وای مردمک دیده خودبینی که طبع حماقت پیشه ات بر پنج روزه نماز و روزه چندین بخود بسر
و چراغ خوف و اندیشه ات از تند باد عجب و غرور فرو مرده با خود حسابی کن که هیچ روزی بوده که کام آرزویت از قدحهای سرشار کرم الهی سیراب
نوشیده و هیچ دمی بر تو گذشته که بهجت آبیاری بوستان حیات چشمهای نعمت از کوهسار مکرمتش نجوشیده کدام ساعتست که طفل خواهشهای
از مکیدن پستان احسانش شیر مست مدعا نبوده و کدام لحظه است که بدن امتنانش از رشته آمال عقده آرزوی نگشوده روزی روزهای
عامش بر سفره زندگی خاص و عام متواتر است و بار اعطای بیشمارش بر کشت زار هر خفته و بیدار متقاطر نهدرق وجودت چنان مستغرق
بحر جود و بخشش گشته و قامت طول عمرت بجلباب آب نعمش از گذشته که اگر تمام عمر بشکر گذاری ادنی نعمتی از آن بپردازی و جبهه را در سجده شکر
کمترین عطائی از آن خالق سازی همان در نخستین پایه ناسپاس مانده باشی و هنوز غبار تقصیر از چهره سعی نیفشانده باشی و در امالی الشیخ صدوق
رحمه الله از سینه آتش بیقرار و چراغ دودمان آه و زاری فخر حضرت فخر الساجدین امام زین العابدین ع مرویست که آن یناجی به یعنوا انه
کر الهی بعزتک وجلالک وعظمتک لو انی منذ بدعت فطرتی من اول الدهر عبدتک دوام خلود ربوبیتک بکل شعرة فی کل طرفة عین
سرمد الابد بحمد الخلائق وشکرهم اجمعین لکنت مقصراً فی بلوغ اداء شکر اخفی نعمة من نعمک علی ولو انی کربت معادن حدید الدنیا
بانیابی وحرثت ارضیها باشفار عینی وبکیت من خشیتک مثل بحور السموات والارضین دماً وصدیداً لکان ذلک قلیلاً فی کثیر ما
یجب من حقک علی ولو انک الهی عذبتنی بعد ذلک بعذاب الخلائق اجمعین وعظمت للنار خلقی وجسمی وملأت جهنم و
اطباقها منی حتی لا یکون فی النار معذب غیری ولا یکون لجهنم حطب سوای لکان ذلک بعدلک علی قلیلاً فی کثیر ما استوجبته
من عقوبتک حاصل معنی این کلمات جانگداز و ملخص مضمون این مناجات هوش برداز بر سبیل اجمال آنکه الهی قسم بعزت و جلال و بزرگواری تو که اگر من
از آنگاه که بانگ ابداع آفرینش من کرده از عدم بوجود آوردی از ابتدای زمان یعنی از روز الست بندگی تو کردم چندانکه خدائی تو جاوید و برقرار است
بهر موئی که در بدن دارم در هر چشم بر هم زدنی عبادت سرمدی و دائمی با حمد و شکری که همه خلایق میکنند با وجود این هر آینه در ادای شکر پنهان ترین
نعمتی از نعمتهای تو که بر منست صاحب تقصیر بوده ام و اگر کانهای آهن دنیا را بدندانهای خود میکندم و زمینهای آنرا باطراف مژه چشمهای خود شخم
میکردم و از ترس تو بقدر دریاهائی که در آسمانها و زمینهاست خون و خونابه میگریستم هر آینه این اندکی بود از حق تو که بر من واجبست و اگر
تو ای معبود من بعد از این همه عذاب میکردی مرا بعذاب همه خلایق و بزرگ میساختی برای آتش بدن مرا و پر میکردی جهنم و طبقات آنرا از من تا آنکه
معذبی غیر من نباشد در جهنم هیزم جز من نبودی هر آینه میبود این بعدل تو بر من اندکی از بسیار آنچه من مستوجب آنم از عقوبت تو اگر دماغ
ادراک از گلدسته این سخنان در دزدان استشمام روائح معانی نماید و دیده شعور از گلبانگ مقربان بارگاه خالق الهی برکشود از نوابکه آن بیفکر
گشاید معلوم میگردد که حقوق خدا بر ذمه بندگی بیش از آنست که باین نماز و روزه ناقص ادای آن توان نمود و طریق گذارش بندگی و سپاس
از آن دورتر است که با شکسته بستر از طاعتها و بحار از مراحل آن توان پیمود طایر همت بشر را پر و بال کند و سعی از آن دورتر است
ناتوانش که بقله وافی حق برسد نوائد برید و کشتی عزیمت خلایق را احمال و اثقال علایق از آن گرانتر است که بساحل انجام خدمتگذاری

نواند رسید جائی که ملائکه مقربین و ذریه کروبین در ادای حق بندگی بعجز خود قایل و چابکسواران مراکب سعی و کوشش در قطع بوادی عبودیت
راجل باشند ما بیچارگان بنده های هوی و خود پرستان خدا پرست نما باید که بعبادتی که هزار عیب شرعی آلوده و گردنش از نگر کردن فتح آلوده درویش تا نبود
باشد چندین مغرور بود و از قبول و لا قبولش در روز یوم الحساب اندیشه نکرده این همه اعتماد بر آن نمودن کمال بیعقلی و سفاهت و غایت سبکمغزی
و ابلهیست **رباعی** ای فسق و فجور کار هر روزه ما وی پر ز حرام کاسه و کوزه ما میخندد روزگار و میگرید چرخ بر طاعت و بر نماز
بر روزه ما در بعضی از احادیث قدسیه عبادتی وارد است که حاصل مضمون آن اینست که بعضی از بندگان من هستند که سعی تمام در عبادت من
در برخواستن شب مینمایند پس میافکنم بر او مقدار خواب را از شفقتی که مرا با او هست پس میخوابد تا صبح میشود چون بر میخیزد از خود تند دست
و نفس خود را معاتب میسازد یعنی بسبب آن خواب باز ماندن از سعادت بندگی خود را ملامت کند و اگر واگذارم او را که انچه خواهد کند یعنی بکام
دل بندگی کند هر آینه او را بدان عجب بهم میرسد بسبب عجب و خود پسندی هلاک میگردد پس می بیند آنکه سعی آمد عابدان کشته و بسعی و اجتهاد
خود را از جمله مقصرین در گذشته بیرون در اینوقت از من دوری میکند و کاش اینکه بسوی من تقرب میجوید پس میباید که عمل کنندگان بر علمهای خود
تکیه نکنند هر چند که نیکو و پسندیده باشد و کمتر کاران از آمرزش من نا امید نگردند اگر چه گناهان ایشان بسیار باشند لیکن باید برحمت من
اعتماد کنند و بفضل من امیدوار باشند و بنعم خواهی من دل قوی دارند چه من تدبیر بندگان خود میکنم با آنچه صلاح کار ایشان در آنست و من
بر بندگان خود نیکو کارم و از احوال ایشان خبر دارم و در عدة الداعی از مسلم مخالف هو موافق حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که فرموده اند
علیک بالجد ولا تخرج نفسک عن حد التقصیر فی عبادة الله وطاعته فان الله تعالی لا یعبد حق عبادته حاصل معنی آنکه بر تو باد که در
بندگی سعی و کوشش کنی و خیال نکنی که در عبادت و فرمانبرداری الله تعالی از تقصیر برآمده باشی که کسی حق عبادت او را ادا نمیتواند کرد که
از سبحان هذا ببیا حضرت امیر المؤمنین ع که در نهج البلاغة مذکور است که وانهم علی مکانتهم منک ومنزلتهم عندک واستجماع اهوائهم
فیک وکثرة طاعتهم لک وقلة غفلتهم عن امرک لو عاینوا کنه ما خفی علیهم منک لحقروا اعمالهم ولازروا علی انفسهم ولعرفوا
انهم لم یعبدوک حق عبادتک ولم یطیعوک حق طاعتک ملخص معنی آنکه خداوندا فرشتگان با وجود قدر و منزلتی که در نزد تو دارند و هواهای
ایشان منحصر در ذکر و بندگیست و با وجود اینکه طاعت تو بسیار میکنند و از امر تو کم غافل میشوند اگر مشاهده میکردند کنه آنچه پنهانست
بر ایشان از تو هر آینه حقیر میشمردند عملهای خود را و عیب و ملامت مینمودند خویشتن را و هر آینه میدانستند که حق عبادت ترا ادا نکرده اند
و حق فرمانبرداری ترا بجا نیاورده اند و مشهور است که حضرت سید ابرار ص بزبان عجز و انکسار میفرموده اند که ما عرفناک حق معرفتک وما
عبدناک حق عبادتک یعنی نشناختیم ترا حق شناختن تو و بندگی نکردیم ترا حق بندگی تو هرگاه سید عالم و فخر بنی آدم بدین گونه
از در عجز در آید و بتقصیر خود اعتراف نماید ما تهی دستان بچه عمل شاد و بکدام طاعت دلنهاد میتوانیم بود چرا اینکه زبان هرزه نالی خود
ستانیم نفس را بریده از لاف و گزاف تو هم و بکوشش عجز و شکستگی در خزینه از ناشایستگی اعمال سر انفعال پیش افکنیم همواره بجاروب انکسار
و دردمندی خس و خاشاک عجب و خود پسندیرا از خانه دل بروبیم و پیوسته عصای ملامت و سرزنش بر ترک و تاراج نفس بد کیش کوبیم تا مگر
در صف محشر از سر افکندگی سر توانیم افراشت و بطیما بجز خجالت روی سرخ توانیم داشت که غیر این شیوه محقر پسندیده جناب احدیت جز عرق
شرم نثار شایسته درگاه صمدی مشکل تواند بود **لمؤلفه** ننده صبح جزا چون بر محک نقد عملها را همین از کردها ما خجالت سرخ رو
باشد مرویست که عابدی هفتاد سال خدا را بندگی کرده و آن مدت را بصیام نهار و قیام لیل بسر آورده بود حاجتی از درگاه الهی طلب نمود
روا نگشت متوجه نفس خود گشته گفت من قبلک هلکت لو کان عندک خیر لقضیت حاجتک حاصل معنی آنکه ای نفس از شومی تو هلاک
شدم اگر در نزد تو خیری میبود حاجت تو روا میگشت پس بفرمان الهی فرشته بر وی نازل شده گفت یا ابن آدم ساعتک التی ازریت فیها علی نفسک
خیر من عبادتک التی مضت مضمون آنکه ای فرزند بنی آدم ساعتی که نفس خود را در آن توبیخ و سرزنش نمودی بهتر است از عبادات گذشته
کرده محقق نماند که اکثر سفها و جهال را در پسند اعمال و افعال خود نظر بر امور ظاهر است که عبادات را از محافظت ظواهر حدود و آداب
و رعایت دقایق وجوب و استحباب مثل اینکه در نمازها جامه را پاک و سفید در بر کنند و تحت الحنک ببندند و دود افکنند موضع
شریف یا مکان مباح جویند و اذان و اقامه را بلند و نیکو گویند و نمازها را در اول وقت گذارند و در رکوع و سجود سیر خضوع

وخشوع را از دست نگذارد در قرائت دقایق تجوید و قواعد ترتیل را فوت نکند و در قیام و قعود از اذکار و ادعیهٔ
مأثوره غافل نگردد و جمیع افعال را بسکون و وقار بجا آورد و در هیچ حال از لهو و لعب بیمین و شمال خود ننگرد و در ادای زکوة و صیام نیز
بهمین نظام و در مناسک عمره و حج بهمین نهج عمل نماید و اینجمله آداب ظاهریه و افعال جوارحند و اکثر مردم را با ابتدا اهتمام در عبادات همین
میسر است و بنده که حقیقتاً مراعی این آداب و شروط دیگر هست که کار دل و متعلق باحوال باطنست از آنجمله اخلاص است و آن عبادت
اینست که در گذاردن عمل منظوری جز تحصیل رضای خدای عز و جل و قصد دیگر نکند و متاع بندگی را در دکان خودفروشی بدستکاری
نگاه این و آن از آنها استعداد قبول نیفکند شهد سعادت عبادت را از نقل اغراض دنیویه تیره نسازد پرده دل بالا آید و دمار از آن ناز
وطول و رواد را بدلش ریا و سمعت نیالاید و بنده را در تصحیح عبادت از اینمعنی ناچار است و تحصیل آن با خستگی مرض هوا و دلبستگی علایق
دنیا بسیار دشوار چه حصول آن چنانکه در فصل مذمت ریا بتفصیل مذکور شد موقوف بر مجاهده سگ نفس اماره و محتاج زد و خورد این دیو بدخو
کار خود نخواهد او آن نگار دست لهای جوهر در خود دست و بیکار راحت طلبان بر نیاید و اکثر مردم را کالا بینکر دامن ضمیر از غبار اغراض دنیویه
رهانیده و متاع طاعت خود را بکسیر اخلاص نرسانیده و از این جهت در عمل خود دل بسته و از تشویش مؤاخذه روز جزا فارغ نشسته اند و بمیدانند
که ریا و سمعت امری بغایت خفی و پنهان است و دیده شعور از ادراک آن عاجز و ناتوان فردا که صیرفیان عدل و داد در بازار یوم المعاد
در دکان مکافات گشایند و نقد کردار هر بنده را بمحک قبول و رد عرض نمایند آنگاه معلوم خواهد شد که هیچ نیند و متاع گرانبهای
بقلب و کش عملها فروخته اند پس از جمله بهی دستان بیحاصل و در زمرهٔ الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَوٰةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ
صُنْعًا داخل خواهند بود و دیگر از جملهٔ آداب باطنیه حضور قلب است که روی دل از فکرهای باطل و خیالات بیحاصل برتافته خود را متوجه بندگی سازد
پرده فراموشی و نسیان بر ابواب این و آن فرو هشته در خلوت سرای بندگی خاطر بجناب الهی پردازد و این سعادت نیز کسیرا میسر است که از دام تعلق دنیا رسته
و از خار نسبت دلبستگی بباغ دلکشا و آراستگی جسته باشد چه آدمی بهر چه تعلق دارد پیوسته در فکر آنست و از خاطرش نمیرود و از دو گرسنه
چشمش در هر حال از دنبال او میدود و همچنین در حال بندگی نیز از آن غافل نمیتواند بود و آمد و رفت خیال آنرا از خانه دل منع نمیتواند
نمود بیچاره که صیاد دنیا بدام علایقش کشیده و قلاب لذت عیش شیرین آن در کام ماهی دلش محکم کردیده باشد چگونه مستغرق دریای
ذکر و محو لذت بندگی تواند گردید و بعضی از اکابر دین در اینمقام سخنی متین و تمثیلی دلنشین ذکر فرموده که خواهش دنیا مانند درختی
است که در زمین دل بیخته و فکرها و خیالها چون مگسانند که از آن هم میرسند و بر سر آن هجوم میآورند و هر چند برانی باز میآیند تا آن
درخت بر دل هست از جوش و خروش آن مگسان نمیتوان رست پس چاره آنست که بجاروب همت و الا ماده محبت دنیا را رفته دل را از آن پاک ساخت
و از هجوم مگسان اندیشه و خیال آسوده و فارغ البال گشته بر سر خوان حضور بکام دل نشست و از نعمت بندگی برخوردار گشت ولیکن این همت از کجا است
و صاحب این همت کو ع من خود ندیده ام تو اگر دیده بگو جمله احسن عملی که بزیور صدق و اخلاص آراسته و شاهد کردار که بهر هفت این
هفت اطوار و سایر آداب و شروط بندگی پیراسته باشد تحفهٔ نادر و کیمیای گرانبهای است و مخصوص خاصان حق و نزدیکان آنجنابست و ما زهد فروشان
بی‌ابلکه و زیب خود دکان شانه و مسواک از آن هم نیست و بفرض که این سعادت و اقبال احیاناً حاصل و ملال رکوع و سجود ناقص از
نور آفتاب توفیق بنده کامل گردد چگونه خاطر جمع میتوان نمود که تا آخر عمر چنین خواهد ماند و بیک خاطرِ لغو که سالکان در طریق بندگی میبایند
خانه دین و ایمانش را زیر و زبر نخواهد نمود چون میتوان دانست که در راه زندگی غارتگران دین را هزنان نفس و هوا نخواهد کرد و بار خانهٔ
ایمان بهمه بر خوف و خطر اجل بسلامت خواهد رسانید بیت غافل مشو که مرکب مردان مرد را · در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند مکر
نشنیده که در بادیهٔ کوه سر ابلیس لعین پیش از آنکه رانده درگاه احدیت گردد و لعنت ابد گردد سالها در میان ملائکه بود و از طاعت و عبادت
طریقت العین نمیآسود و گویند که در همه آسمانها سجده گاهی نمانده بود که او سجده حقیقتاً بجا نکرده باشد و در نهج البلاغه در خطبهٔ که مشهور
بقاصعه مذکور است که فَاعْتَبِرُوا بِمَا كَانَ مِنْ فِعْلِ اللهِ بِإِبْلِيسَ إِذْ أَحْبَطَ عَمَلَهُ الطَّوِيلَ وَجَهْدَهُ الْجَهِيدَ وَقَدْ كَانَ عَبَدَ اللهَ سِتَّةَ آلَافِ سَنَةٍ
لَا يُدْرَى أَمِنْ سِنِي الدُّنْيَا أَمْ مِنْ سِنِي الْآخِرَةِ عَنْ كِبْرِ سَاعَةٍ وَاحِدَةٍ حاصل آنکه عبرت گیرید و متنبه گردید بآنچه خدای تعالی با ابلیس کرد که عمل دور و
دراز و کوشش بسیار او را باطل ساخت و حال آنکه او شش هزار سال خدا را عبادت کرده بود و معلوم نیست که از سالهای دنیا بوده یا سالهای

آخرت تا بمهر عبادات او را خدای تعالی باطل ساخت بر تکبر بودن یکساعت و منقولست که هر روز بر منبر بهار بود که در زیر عرش بود بر آمدی و ملائکه را
موعظه میکردی و شش صد هزار فرشته بپای منبر او حاضر شدندی و تقرب و جاه بمرتبه بود که روزی یکی از ملائکه مقرب میگفت که اگر عبادت بالله از من
جرمی صادر شود و فعلی قبیح سر زند عزازیل را شفیع خود سازم تا از برای من شفاعت کند و حضرت آمرزگار بشفاعت او از گناه من درگذرد القصه با این عبادت
چنان و تقرب چنین عاقبت بسبب یک نافرمانی بداغ شیطان رجیم موسوم و بخطاب فَاخْرُجْ فَإِنَّكَ رَجِيمٌ وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَىٰ يَوْمِ الدِّينِ از درگاه قرب الهی
محروم گردید و بسیاری از زهاد و عباد بنی نوع انسان نیز عمرها سالک طریق ریاضت بوده و در قطع راه عبودیت جا بکیها نموده اند و سرانجام
مطیع نفس و هوا پا از جادهٔ هدایت بیرون نهاده و سرمایهٔ ایمان و ذخیرهٔ اعمال بجنون دل اندوخته را بباد فنا داده از آنجمله برصیصای عابد که از ندامت
و ناز و نعیم دنیا کناره کرده و کثرت طاعت و عبادتش فرشتگان را بشگفت آورده بود روزی ابلیس لعین مکر نهاد بقصد تخریب خانهٔ ایمان آن
مستمند در دیر عابد بلباس پوشیده بصورت مرد معمری آمد برصیصا پرسید که کیستی و چه میخواهی گفت من نیز از اهل عبادتم میخواهم که با تو همراه
حقیقتاً بر لازم در عبادت معین و یار تو باشم برصیصا گفت هر که با بندهٔ حقیقتاً هواست حق یار و همراه او بس است پس ابلیس بتلبیس بعبادت
مشغول گشته سه روز اصلاً نخوابید و نخورد و نیاشامید برصیصا چون این سعی و کوشش بسیار از آن مشاهده نمود پیشه بکار دنیا متعجب گردید
گفت منشاء این ریاضت و نخوردن و نخوابیدن من آنست که گناهی کرده ام و هرگاه بخاطرم میرسد از ندامت آن خورد و خواب بمن تلخ میگردد برصیصا
گفت چاره چیست که من نیز مثل تو شوم گفت برو گناهی کن و آنگاه توبه نما که حقیقتاً رحیم است تا حلاوت طاعت دریابی برصیصا گفت بچه گناه
اقدام نمایم گفت زنا کن گفت نمیکنم گفت پس شراب مسکر کن که این سهلتر است عابد گفت از کجا بهم رسانم گفت بفلان ده رو که آنجا بهم رسانی القصه
بر زور کمان آن پر تزویر ببوی آن فریب چون تیر از راه گذشت و چون رسید زن مناجاتی دید بنفس در و رع از وی شراب خواسته و بابت او را طلبید
بر سر کشید چون اساس کاخ اجتنابش بسیل آب شراب از هم ریخت و رشتهٔ آشنائی درگاه خداوندیش بزور بادهٔ پرشر و شور گسیخت با آن زن نیز
زنا کرد اتفاقاً آن زن شوهر داشت در آنوقت آمد عابد برخواسته ویرا بقتل رسانید و در آنحال شیطان بصورت انسان نزد حاکم رفته شکایت نمود حاکم
برصیصا را گرفته مستاد تا بجهت شراب خوردن و زنا کردن بزنند و آنگاه بر او خون کردن بر وزن بصلب فرمان داد و چون بدار کشیدند
ابلیس بهمان صورت نخستین نزد وی آمد گفت حال خود را چگونه میبینی گفت هر که اطاعت همنشین بد کند اینش سزا است ابلیس گفت دوست
سالهاست که زحمت تو میکشم تا بر دار کشیدم اکنون میخواهم که ترا از این بلیه رهانم گفت میخواهم و هم چه اراده کنی بتو میدهم ابلیس گفت مرا
یک سجده کن برصیصا گفت در این حال چگونه سجده کنم و من بردارم گفت با ایما سجده کن القصه برصیصا با ایما سجده ابلیس کرد و یکبارگی کافر
و از دو جهان بی نصیب شد الغرض ابلیس لعین سالها با این سادات بی زاد اسباب بیکدیگر از عدم مسافر گردید و نیز آورده اند که یکی از عباد بنی اسرائیل چهل سال از خلق عزلت
گزیده و از مسند بار استر و شد و دنیا بگنج بخرید و از نزد او در خزینه بود صبح و شام از حق تعالی درکشت کلها بندگی میدمید و روز آب بحوان حیات
برکل و در نجاحت استغنا میغلطید در شکارگاه وحشی غزالان فرصت تیر و کمان قیام و رکوع را از دست ندادی و در نرم کردن آهن سخت روی
نفس بتیل سجود شرار انکار نیفتادی و معدهٔ آرزش بر سر خوان رضا از کرسنه چشمی سیر و یکباره هستی از نوازش تسبیح و تهلیل در زنجیر دل آگاه
همراه از نوها نده بی کرده و استخوان سخت جانیش بنعمت بینائی پرورده تو من سعی انفاس بانیر اضطرابش همیشه در شتاب پای سیر و سلوک
از حلقهٔ پیچ و تاب خویش پیوسته در رکاب شتر بیدار شبش از غنچهٔ کشتن استراحت بی کره و چشم ریاضتش از نعمت گرسنگی فربه جامهٔ روشنی
روز فار چشم خونبار شکل رنک و موی و سعت شبهای شب غیرش تنگ سینهٔ راحتش ناخن ریاضتش فکار و پا عمر اندیده بیخوابش آبله دار
از شصت اخلاص پاک تیر دعایش بر هدف نیفتادی و معاد قبول دست رد بر سینهٔ مسولش ننهادی چون متوطنین آن مرز و بوم را استجابت دعای
وی معلوم گردید و سیلاب آوازهٔ اطوار نیکیش بهر بر و بحر رفیق دو دیده بود هر سال جماعتی خسته و بیمار را بجانب صومعهٔ وی آورده التماس دعا
بجهت شفای ایشان میکردند و آن بیماران با بست دعای او از بند امراض و علل رسته و از بند و فیض آن مقام با دل صحت بسته رو بدیار خود میآوردند و آنجا
ابلیس دام تلبیس را همیشه در خیال فکان و نیت تزویر پیوسته در دکان نو در کمین وی میبود تا وقتی دختر پادشاه آن دیار را مرض صعب عارض
گشته کارش از معالجه اطبای حاذق و استعمال دواهای موافق در گذشت لا علاج پدرش برادرانش وی را بصومعهٔ عابد بردند و علاج آن علت را بتخصیص
در دعای او منحصر دیدند و چون بر صومعهٔ ایشان آگاهی یافت گفت دعا را وقتی است خاص که در آنوقت بتوسع قبول میرسد و چون آنوقت برسد

دعا دریغ ندارم برادران خواهر خود را بوی سپردند و نارسیدن وقت دعا سیر دشت و گشت صحرا را غنیمت شمردند چون صومعه از وجود
ایشان پرداخته و پرده غیبت ایشان انداخته شد عابد را نظر بر جمال دختر افتاده دل از دست داد و نخل سالخورده ورع در بیخ بنیادش
نشو و نما یافته لعین از پا در افتاد ترکان میل و هوا اسیر کردند کان نگاه بیجا بشهر بند دلش ریختند و یغما بیای هوسهای نفسانی بحر بلی و
شیطان از کسوت خاطرش غبار فتنه برانگیختند مرغ جانش بصفیر ترغیب شیطان بدامگاه وصال دختر پرید و توسن نفس شوم منش بمیدان
خار خار آرزو عنان تامل از دستش کشید القصه عابد برگشته بخت دست خیانت بلباس امانت دراز و ابواب سیه روی کونین بروی خود باز
کرد بعد از صدور آن خطای ناخوش و خمود آتش آن خواهش شیطان بصورت پیر بروی ظاهر گشته از سبب ارتکاب آن عمل استفسار نمود زاهد تمامی احوال
با او گفت شیطان گفت آزرده مباش که کرم الهی از آن زیاده و در توبه بر گشاده است لیکن تدبیر باید کرد که برادران دختر مطلع نگردند زاهد گفت چه
سازم و در اخفای این کار چه حیله پردازم ابلیس گفت آسان است دختر را بکش و در خاک پنهان ساز و چون برادران او آیند بگو من در نماز بودم او کو
رفت و ندانستم چه شد عابد دو دنیا آن ضعیفه بیگناه را بصواب دید آن پلید بقتل رسانید و در پهلوی صومعه در خاک کرد چون برادرانش رسیدند و
احوال خواهر پرسیدند زاهد جوابی که ابلیس لعین تعلیم کرده بود گفت چون ایشان اعتقاد و بر قولش اعتماد داشتند قبول کرده روی برتافتند
و در طلب خواهر بهر سوی شتافتند در آنحال شیطان بصورت عجوزه پیدا شد از وی احوال پرسیدند گفت همانا دختر پادشاه را بیحرمتی زاهد
با وی زنا کرد و آنگاه بقتلش رسانید و در خاکش پنهان کرد پس ایشان از سر آن حال آورد چون شکافتند خواهر را کشته و بحال و خون آغشته
یافتند جامها چاک و بر سر خاک میکردند و عابد را مقید ساخته بشهر آوردند خلق از وقوع آن امر غریب متحیر ماندند و آب خلوص اعتقاد
در غدیر ضمیر از نوی کند آن عمل متغیر کردید جمعی که آب وضو از دست زاهد بتبرک می جستند بجوش تیر کشته و کردی که خاک پایش را بجای
سرمه میکشیدند دامنها پر سنگ کرده بقصد سنگسارش میدویدند پس دار بر نصب کرده زاهد را بر دار کشیدند و در آنوقت ابلیس لعین بصورت باصفا
بر وی ظاهر گشته گفت ای عابد من خدای تو نیستم و آنکه تو چندین سال بندگی او کردی خدای آسمانست جزای عبودیت تو چندین سال الّا آنکه ترا بر سر
دار فرستاد یکبار مرا سجده کن تا ترا از این ورطه برهانم عابد باشاره ابلیس را سجده کرد پس سنگبارانش کردند و گریبان جان ناپاکش را بدان
سنگها از جیفه کالبدش رهانیده بدرکات جهنم فرستادند مجمل آن شیطان دین ربای ایمان شکار در هر عصری از اعصار از نیکوترین مکر و لعب ساخته
و با نامداران صاحب سعادت و چابکسواران میدان عبادت از در کرجی عمل هر نیزه جانستان طول امل بر خاک هلاک انداخته و بر همین دستور
همیشه چنین خرد و آن لعین از کین بنی آدم پرچین است و پیوسته اسب شتابش بجهت راهزنی سالکان طریق صواب در زیر زین است ازین تا روزی
که سعیرش تا نفس واپسین ایمن میتوان بود و از شمشیر تیزش جز آنکه که نگاه کرد میتوان آسود پس مرد آخر بین باید که در سلوک راه دین
جز ببدرقه عنایت الهی دل نبندد و بنماز و روزه بسیار و بگریه و زاری بیشمار و شبها تا بروز بتقبل اعاره نخندد و بر تقدیری که خود را از
دامگاه مکر و حیله شیطان رهانی و متاع ایمان و اعمال از دست بردا ملئی و آمل سلامت بمنزل رسانی باز چه اندیشه کن عبادتی که در تمام عمر کرده
و من علم و عملی که بدست سعی و اهتمام فراهم آورده در پیش طاعات انبیا و اوصیا و در برابر حسنات مقربین و اولیا چه خواهد بود مگر نشنیده
هبتی عالم و ارشاد اولاد بنی آدم صلی الله علیه وآله منهج سید کبرا بقدم اهتمام چگونه پیموده و در گذاردن وظایف عبودیت و اقامت مراسم و اجب
و سنت چه مقدار مبالغه فرموده مجملی از مفصل آن احوال و شمه‌ای از گلشن آن اخلاق و اعمال آنکه در قیام و قعود از یاد حضرت ملک علام
غافل نگشتی و زلال فکر و خیالش از جویبار مجاری احوال بغیر مشرب ذکر و سپاس الهی نگذشتی اوقات را سه قسم کرده قسمی را بادای وظایف بندگی گذرانیدی
و قسمی بتفقد احوال اهل و عیال که آن هم قسمی از عبادت است صرف کرده از خوان التفات خود هر یک را نصیبی رسانیدی و قسمی دیگر را بکار ساختن
خلایق توزیع نموده قضای حوایج مسلمانان نمودی و بتلقین واجب و سنت و تبیین طریق مستقیم شریعت پرداخته بابواب احکام ابواب گلشن دین
مفتوح گردانیدی اکثر ایام گرسنه گذشتی و چشم عبرتش از نعمت گرسنگی سیر نگشتی پیوسته ببینکی قناعت بسر بردی و سه روز متوالی از نان گندم سیر
نخوردی و از روایتی که در امالی شیخ صدوق مذکور است چنین مستفاد میگردد که آن سرور از نان گندم هرگز تناول نفرموده و از نان جو هرگز سیر
نخورده و چون دو پیراهن حریر یکی غلام خود را در آنها اختیار داد که هر کدام را خواهد بپوشد و آن دیگر را خود بپوشیدی و چون غربا بر فرش
حصیر خفتی و نقش حصیر بر پهلوی مبارکش جا گرفتی گویند روزی عمر بن الخطاب علیه ما علیه در این باب سخن گفت فرمود که مهلا یا عمر اتظنها

کسرویة یعنی بس کن ای عمر گمان میکنی که پیغمبری پادشاهیست که ستم گذرانیم هر چیست که نسبت آنحضرت عبادی بود و مالش جز از
لیف خرما کنده شبی عبا را دو تا کرده جهت آنجناب انداخته بودند صبح فرمود لقد منعنی الفراش اللیل من الصلوة یعنی بستر امشب مرا از نماز باز
داشت پس فرمود که من بعد آنرا یکتا کنند و از غایت زهد در دنیا و عدم رغبت بنقد و جنس اینعاریت سرا سه مرتبه حضرت جبرئیل امین کلیدهای
خزاین زمین را نزد وی آورد و آنجناب را در قبول آنها اختیار داد انکه از مراتب اخروی چیزی کم شود مخیر کرد آنحضرت قبول نفرمود و بسیاری از شبها الحیا
کرده داد بندگی دادی و لوای سپید ریش بجمله سیاه خواب باز بادرنیفتادی و ماثور است که شبها از بس بعبادت قیام کرده و بعضی گفته‌اند که بر سر انگشتان
بزرگ پاها ایستاده بود پاهای مبارکش آماس کرده بود تا در شان وی نازل شد که طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی حاصل مضمونش بقول بعضی
از مفسرین آنکه ای محمد صلعم ما فرو نفرستادیم بر تو قرآن را برای اینکه تو مشقت و آزار کشی کثرت طاعات و عبادات آنسرور و شدت ریاضات و مجاهدات
آن دین پرور از آن مشهورتر که شرح آن احصا مقدور تواند بود و جیب و دامن کتب اخبار و آثار از گلهای محامد اوضاع و اطوار آن سید ابرار از آن
برتر که سر انگشت قلم بار شمه‌ئی گلدسته بندی آن تواند نمود و بعد از آن حضرت کسی که در گذارش بندگی مسلم عالمیان گشته و لوای صیت فضایل
و مقامات از قبه سپهر برین بلند گشته حضرت امیر المومنین علیه السلام است در شبانروزی هزار رکعت نماز گذاردی و بروایتی در خلوات شبی هزار تکبیر احرام شنیدند
و اهتمامش در اقامت مراسم بندگی بجائی بود که در وقت اشتعال نایره جنگ و قتال بین که ابطال رجال را در سینه‌ها دل لرزیدی و رنگ دلیران از چهره‌ها پای
ثبات لغزیدی در میدان صف جهت ویرا فرشی میگستردند و بادای فرایض عبادت قیام مینمود و از تیرباران سپاه دشمن اندیشه نکرده طریق معتاد خود را
در نماز و اوراد تغییر نمیداد و در لیلة الهریر که یکی از لیالی مشهوره جنگ صفین است و آن شبی بود که بیش هزار آدم از طرفین کشته شدند آنحضرت
خود با یضلکیبیجی سر کش را بضرب ذوالفقار صاعقه بجهنم فرستاد و با وجود اشتعال آتش فتنه چنین نماز شب از آنسالار دین فوت نگردید
و مشهورست که روزی در جنگ صفین در عین اشتعال حرب و قتال مراقب نظر آفتاب میفرمود ابن عباس از سبب آن استفسار کرد فرمود انظر الی
الزوال حتی نصلی یعنی میخواهم ببینم که پیشین شده یا نه اگر نماز گذاریم ابن عباس اینمضمون را ذکر کرد که این چه وقت نماز است که مشغول هستیم
آنحضرت فرمودند که علی ما نقاتلهم انما نقاتلهم علی الصلوة یعنی ما بر سر چه با این قوم جنگ میکنیم که نماز بر پا داشته شود و مراد
آنحضرت آنکه غرض ما از این جنگ و جدل ترویج دین و برافراشتن لوای بندگی حضرت رب العالمین است و هزار بنده بکدیمین و عرق جبین خود
هم رسانیده در راه خدا آزاد نمود و خود بلباس کرباس و نان خشک جوین اکتفا میفرمود و مدتها مدید سه روز از نان جوین سیر نمی بود
و میفرمود حسبی من الطعام ما یقیم ظهری یعنی بس از طعام مرا آنقدر که پشت مرا راست دارد و مرویست که مهر سپهر عبادت و مفاخر حضرت امام
محمد باقر ع وقتی نزد پدر بزرگوار خود حضرت امام زین العابدین ع آمد و آنحضرت را دید که رنگش از کثرت بیداری زرد گشته و چشمهایش
از کثرت گریه کردن و پیشانی نورانی و بینی اطهر از بسیاری سجود مجروح گردیده ساقهای مبارکش از بسکه در نماز ایستاده بود ورم کرده حضرت امام
محمد باقر ع وقتی آنحضرت را بآنحال دید خود را از گریه نتوانست نگاه داشت و از غایت دلسوزی و مهربانی بنسبت آنجناب میگریست آنحضرت
متغیر گشته بعد از اندک زمانی ملتفت حضرت امام محمد باقر ع گشته فرمود یا بنی اعطنی بعض تلک الصحف التی فیها عبادة امیر
المومنین علی بن ابی طالب ع یعنی بده بعضی از این صحیفه‌ها و نوشتجاتی که عبادت امیر المومنین ع در آن نوشته است پس در آنحال نظر
فرموده مضطرب حال از دست گذاشت و فرمود که انی لا ابلک عبادة علی علیه السلم یعنی کجاست که عبادت پدر تو بعبادت علی بن ابی
طالب ع رسد و در اخبار و آثار وارد است که حضرت امام زین العابدین ع در شبانروزی هزار رکعت نماز گذاردی و چون
بنماز می ایستادی رنگ رخسار مبارکش متغیر گشتی و چنان ایستادی که بنده ذلیل در نزد پادشاه جلیل ایستد و اعضایش از
خوف الهی لرزیدی و چنان نماز گذاردی که گویا نماز آخرین اوست روزی در نماز ردا از یک دوش آنحضرت افتاد آنرا راست نکرد تا از نماز
فارغ شد بعضی از یاران سبب آنرا پرسیدند فرمود ویحک میدانی که در پیش که بودم مرویست که یوسف مصری کرامت و احترام حضرت
امام محمد باقر علیه السلم در کودکی بر سر چاهی که در سرای آنحضرت بود خزیده بچاه افتاد والده ماجده اش واقف گشته فریاد بر آورد
و حضرت علی بن الحسین ع را از آن واقعه اخبار کرد آنحضرت در نماز بود نماز را قطع ننمود و در اتمام آن نیز اضطراب و تعجیل
نفرمود و باز گشته بر سر چاه آمد و میگریست و فریاد میکرد و در چاه مینگریست و بلا نزدیکتر شد و دیگر باره بر سر چاه میآمد

تا از غایت بینایی و غلبهٔ اندوه ضعف بر ضعیف غالب گشت و این گستاخ بر زبان جرأتش گذشت که چگونه در دشت است حکم های
شمای جانب بنی هاشم چون حضرت امام زین العابدین ع این سخن بشنید نماز را کرده بر سر چاه آمد و دست دراز کرده حضرت امام محمد باقر را از چاه بر آورد
و ما در ش را گفت بگیر ای ضعیف یقین و در کشف الغمه سبب ملقب گشتن آنحضرت بزین العابدین بر این وجه مذکور است که آنجناب شبی در محراب
خود ایستاده بود با تهجد قیام مینمود شیطان بصورت اژدهائی خود را بر وی ظاهر ساخت که شاید از هجوم یاجوج خوف و هراس رخنه در سد
محکم اساس قوت قلبش و بنیان تفرقه حواس شکست در آیینهٔ گیتی نمای حضور خاطرش افکند آن امام منصور و آن بنیان مرصوص اصلاً بآن
خصم اصلا پروا ننموده و بآن التفات نفرمود تا نزدیک آمد و انگشت بزرگ پای مبارکش را بدهن گرفت باز ملتفت نشد آغاز گزیدن کرد آن
حضرت هیچ قطع نماز ننمود و چون از نماز فارغ گشت بالهام الهی دانست که شیطانست دشنام داده و پیراسیلی زد و فرمود که دور شو ای
ملعون پس آن ملعون با لعن از آن مقام فیضناک دور شد و آنحضرت باتمام ورد خود قیام نمود پس آوازی شنید و گوینده او را ندید که سه بار
گفت انت زین العابدین باین سخن مشهور گشته بزین العابدین ملقب گردید و در کشف الغمه آورده که در خانه که آنحضرت بود آتش افتاد و
سوختن آتش بینایی و مشغول نماز بود آتش افتاد و آنحضرت در سجده بود آواز بر آوردند که یا ابن رسول الله النار النار وی هیچ سر از
سجده بر نداشت تا وقتیکه آتش را فرو نشاندند بعد از فراغ از وی سوال کردند که چه چیز شما را مشغول ساخته بود
که از آتش پروا نکردید فرمود که آتش آخرت و در جود و احسان و تفقد احوال فقرا و تنگدستان چنان بود که شبها ظلمانی از آفتاب نور از خانه
آمده اسباب که در آن کیسه ها درهم و دینار بودی و گاه بین طعام با هیزم بدوش مبارک خود برداشته بخانه های فقرا رفتی و در کوفتی و کیسه که بیرون
آمدی دادی و در وقت دادن روی خود را پوشیدی که نشناسند و این معنی بر ایشان مخفی بود و نمیدانستند که کیست که این کار میکند تا وقتیکه
آنحضرت از دنیا رحلت فرمود و آن مقرری مقطوع گردید دانستند که آن شخص علی بن الحسین ع بود و در محل غسل دادن پشت مبارکش را
دیدند که مثل زانوی شتر پینه بسته از بسکه طعام و غیره چنانکه مذکور شد با پشت خود بخانهای فقرا و مساکین کشیده بود و در کشف
الغمه مذکور است که پسر عمی داشت شبها بجویی که وی را نشناسد میآمد و مبلغی از زر سرخ بوی میداد و او شکایت از آنحضرت
میکرد و میگفت لیکن علی بن الحسین لا یواصلنی لا جزاه الله عنی خیرا یعنی تو با من احسان میکنی اما علی بن الحسین ع با من صله رحم نمیکند
و باحوالم نمی رسد خدا او را جزای خیر ندهد و آنجناب این سخن را از وی میشنید و تحمل آن نموده صبر میفرمود و خود را باو نمیشناسانید تا
بعد از وفات او مقرری قطع شد دانست که آنحضرت بوده پس بر سر قبر آنحضرت آمد و گریست و روزی مطرفی از خز که قیمتی زیاد بالاپوشش بود
بر دوش مبارک داشت سائلی بر خورده بالاپوش وی را گرفت بسائل رها کرده و رفت و روزی بعیادت محمد بن اسامة بن زید قدم مبارک رنجه
فرمودند محمد میگریست آنحضرت سبب پرسیدند گفت هزار مثقال طلا قرض دارم آنحضرت تعهد آن نموده ادا فرمودند و صد خانوار از
فقرای مدینه را عیال خود ساخته تکفل احوال ایشان میفرمودند و رعایت حرمت بوکس بحدی مینمودند که از طعام خوردن با والدهٔ خود ابا
میکردند گفتند یا ابن رسول الله تو نیکوکار تر و صله رحم بیشتر از همه میکنی سبب چیست که با مادر خود همراه اکل نمیفرمائی فرمودند که انی اکره ان
تسبق یدی الی ما سبقت عینها الیه یعنی ناخوش میدارم که دست من سبقت کند و زودتر بر گیرم لقمه را که چشم او بیشتر بر آن افتاده
باشد و بیست حج را با یکتا فر کرده بود و یکتا زیانه بر آن زده بود روزی جمعی غیبت او میکردند آنحضرت رسید فرمود که ان کنتم صادقین
غفر الله لی و ان کنتم کاذبین غفر الله لکم یعنی اگر در آنچه میگفتید صادق بودید خدا تعالی مرا بیامرزد و این عیوب را بر من نگیرد و اگر کاذب
بودید خدا تعالی شما را بیامرزد و آنکه بر شما نگیرد و از کثرت نماز هر سال هفت نوبت پوست از مواضع سجود آن در یکجا در خریطه جمع مینهاد
و آنرا جمع میفرمود تا بعد از وفات با جسد مطهر او آنرا دفن کردند و احوال عبادت و بندگی آنمهر سپهر فرخندگی را از کنیزی که بسعادت
خدمت آنحضرت فایز بود پرسیدند گفت اطناب کنم یا اختصار نمایم گفتند اختصار کن گفت هرگز برای او روز طعام نبردم و هرگز برای او شب رختخواب
نگسترده ام و دیگر نیست که چون وقت نماز میشد رنگ روی مبارک آنحضرت زرد میشد و لرزه بر اندام مبارکش میافتاد و در زیر آسمان میاستاد
اشک بر رخسارش روان میشد و انفضوا اذا میفرمود که اگر بنده میداند که با که مناجات میکند از نماز رو بر نمیتافت و نیز از حضرت ابو عبدالله
ماثور است که چون وقت نماز میشد حضرت علی بن الحسین ع برهنه پا زیر آسمان میرفت و رنگ مبارکش متغیر گردید و مانند شاخ درخت

ازیاد

ازیاد سخن میلرزید و چون گفتگوی بهشت میشنید صدا میکرد چنانکه گویا او را از بهشت اخراج میکنند و چون ذکر دوزخ میشنید آواز
بر میآورد چنانکه گویا او را بدوزخ میبرند و یکی از موالی آنحضرت حکایت کرده که روزی آن آفتاب عالم آرا بسوی صحرا بیرون رفت من نیز از دنبال
او بیرون رفتم و بر پایه برسنگ درشتی سجده کرده ایستادم و ناله و گریهٔ وی شنیدم و میشمردم که هزار بار گفت لا اله الا الله حقا حقا لا اله
الا الله تعبدا و رقا لا اله الا الله ایمانا و تصدیقا آنگاه سر از سجود برداشت و محاسن شریف و روی مبارکش را اشک چشم فرو گرفته گفتم
ای سید من وقت آن نشد که اندوه تو بسر آید و گریه تو کم گردد آنجناب بمضمون این جواب فرمودند که ویحک بدرستیکه یعقوب بن اسحق
بن ابراهیم ع پیغمبر و پسر پیغمبر بود و دوازده پسر داشت خدا تعالی یکی از ایشان را غایب ساخت موی سرش از اندوه سفید شد و پشتش از غم خمید و چشمش
از گریه نابینا گردید و پسرش زنده بود در دار دنیا و من پدر و برادر و هفده تن از اهل بیت خود را دیدم که کشته افتاده بودند پس چگونه اندوهم
من تمام شود و گریه من کم گردد و در امالی شیخ طوسی رحمة الله علیه مذکور است حدیثیکه مجمل و ملخص مضمون آن اینست که فاطمه بنت علی بن
ابی طالب ع چون دید که حضرت علی بن الحسین ع از کوشش و ریاضت در بندگی چه با خود میکند نزد جابر بن عبدالله انصاری آمده فرمود ای صاحب
رسول الله بدرستیکه ما را بر شما حقها است و از جمله حقوق ما بر شما اینست که چون احدی از ما را ببینید که از اجتهاد یعنی از غایت کوشش
در بندگی خود را هلاک مینماید خدا را بیاد وی آورید و با آن خوانید که بر خود رحم کند و این علی بن الحسین که بقیه پدرش امام حسین است
بینی و پیشانیش شکافته و سوراخ شده جابر بن عبدالله بر در سرای آن دین پناه رفته بعد از ادراک سعادت ملاقات حضرت امام محمد باقر ع را
بر در و تبلیغ سلام حضرت خیر الانام را با آن سرور بکیفیتیکه در حدیث مزبور بتفصیل مذکور است بار یافته آنجناب را دید در محراب طاعت خویش
ماوا ساخته و جبینش از کثرت در بوتهٔ بندگی گداخته آنحضرت بتعظیم جابر آنجناب برخواسته پرسش نموده و وی را در پهلوی خود جا داده فرمود آنگاه جابر گفت
یا ابن رسول الله اما علمت ان الله تعالی انما خلق الجنة لکم و لمن احبکم و خلق النار لمن ابغضکم و عاداکم فما هذا الجهد الذی کلفته نفسک
حاصل معنی آنکه یا ابن رسول الله میدانی که خدا تعالی بهشت را برای شما و دوستان شما و جهنم را برای دشمنان شما خلق کرده و هرگاه چنین باشد این ریاضت
و مشقت چیست که بر جان خود گذاشته آنحضرت فرمودند که یا صاحب رسول الله اما علمت ان جدی رسول الله قد غفر الله له ما تقدم من ذنبه
و ما تأخر فلم یدع الاجتهاد له و تعبد له بابی هو و امی حتی انتفخ الساق و ورم القدم و قیل له تفعل و قد غفر الله لک ما تقدم من
ذنبک و ما تأخر قال افلا اکون عبدا شکورا حاصل مضمون اینکه ای مصاحب رسول الله آیا ندانسته که جد من پیغمبر خدا بتحقیق که سابق و لاحق
گناهان او که بقبول بعضی ترک مندوب و ارتکاب خلاف اولی باشد خدا تعالی آمرزیده بود با وجود این اجتهاد و کوشش عبادت را بر خود لازم داشت
و بندگی نمود بپدرم و مادرم فدای او گردند چنانکه ساق و قدمش آماس کرد گفتند با آنجناب که تو این ریاضت میکنی و حال آنکه خدا تعالی سابق و لاحق
گناهانت را آمرزیده است فرمود که آیا پس من بنده شکور نباشم یعنی غرض از این مبالغه و اهتمام در بندگی حضرت ملک علام اظهار تذلل و خاکساری است
و در آن مرتبه بلند شکر گذاری جابر بن عبدالله چون گفتگو با آنقبلهٔ احرار در باب تخفیف ریاضت و آزادی از آن گفت یا ابن رسول الله البقیا
علی نفسک فانک من اسرة بهم یستدفع البلاء و یستکشف الادواء و بهم تستمطر السماء یعنی یا ابن رسول الله بر خود رحم کن بدرستیکه
تو از آن قومی که خلایق ببرکت ایشان طلب دفع شدت از خود مینمایند و باران از آسمان میخواهند آنحضرت فرمود ای جابر پیوسته بر
منهج ابوین خود یعنی رسول خدا و علی مرتضی باشم و طریق تأسی و پیروی ایشان صلوات الله و سلامه علیهما مسلوک داشته طریق ایشان منظور
میدارم تا وقتیکه با ایشان ملاقات نمایم مجملاً هر یک از اهل بیت نبوت و امامت و والا گهران محیط شرف و کرامت بکسوت روز و شب قامت
التزام بندگی پرداخته و آب حیات خود را جز در نخلستان صوم و حسنات جاری نساخته اند و اگر تفاوتی در ایام عبادت این نجوم فلک سعادت باشد
همانا از آنست که بحسب اقتضای هر وقت و زمان بعضی از شدت تقیه و خوف دشمنان سر بگریبان خمول و خفا و پا در دامن عزلت و انزوا کشیده
بستن ابواب امید بر روی آن دیده سعادت عبادت بر روی خود میگشادند و از آتش سوز و گداز خود را در بوتهٔ ریاضت و کثرت نماز و روزه
گداخته امتداد زندگی را رشته صفت در جواهر اوقات بندگی منظوم میداده اند و بعضی نیز بجهت قلت تقیه خورشید آسا از سحاب خفا چهره
ظهور نموده پرتو هدایت بر سر سرگشتگان ظلمات غوایت میانداختند و بتعلیم فرض و سنت و بتبیین مناهج دین و ملت بقلوب مقلدین گرسنه
از بحر دانش بیکران با امواج بسواحل خاطر خلایق البرین جام حقایق میساختند و بدین سبب طریق بندگی امر ایشان بعنوانی بود

وکوی سعادت را در مضمار عبادت هر کس بچوگانی ربوده الحاصل بیچاره که بمرض عجب مبتلا گردیده و دیده بدیده آنان دوروزه عمل ناقص خود کرده
نابینا گردیده مشعوف بر طاعات و عبادات که مجملی از آن بر نوک قلم صدق رقم گذشت و شمه‌ای از آن بیان بر کثرت تفصیل آن شکی نموده هنوز از هزاران یکی
مذکور نگشت بر گشاید و انبار الذکر را در خود با کوهها اعمال مقربین بمیزان انصاف موازنه نماید هر آینه خواهد دانست که در دست سعیش جز هیچ
دستی چیزی نیست و در بن عرق انفعال بر حقارت و زشتی اعمالش زار زار خواهد گریست چنانکه در وصایای حضرت رسالت پناه ص که با بوذر غفاری
رحمه الله داد در آن مخاطب لفظ مذکور است که یا اباذر ان الله عز و جل ملائکة من خیفته لا یرفعون رؤوسهم حتی ینفخ فی الصور النفخة
الآخرة فیقولون جمیعا سبحانک و بحمدک ما عبدناک کما ینبغی لک ان نعبد فلو کان لرجل عمل سبعین نبیا لا استقل عمله من شدة
ما یری یومئذ حاصل معنی آنکه خدای تعالی را فرشتگان هستند که از ترس او بر پا ایستاده‌اند و سر بالا نمیکنند تا نفخه آخرین صور دمیده شود
پس همگی میگویند که پاک و منزه میدانیم خداوندا ترا از عیبها و نقصها پاک دانستنی و بحمد و سپاس تو قیام مینمائیم ما بندگی نکردیم ترا چنان
بندگی که سزاوار و لایق تو باشد پس اگر مرد را عمل و طاعت هفتاد پیغمبر باشد هر آینه آن عمل و کردار خود را اندک و حقیر خواهد شمرد از
سختی آنچه در آن روز می‌بیند یعنی چون شدت حساب و هیبت عتاب روز قیامت را مشاهده نماید و ترازوی عدل و انصاف کبریا را نظر هر که
شکافرما الحظه میکند میداند که او حق بندگی نکرده و خود را از تقصیر بر بنیاد ورده چه شبیه است احوال ما بدیدگان نقود طاعت و نوکیسگان
کم بضاعت باحوال آن عرب بیکو که همیشه در بیابانها بسر برده و چون مردم دیده پیوسته با آب تلخ و شور تعیش مینموده ماهی جنسش را هم در شبکه
امواج سراب طپیده و نخل عمرش چون کرم بادی در جویبار کنار ریگ روان قد کشیده عروق و اعصابش چون لیقه دوات بیکاران عمر بخشکی
سر کرده و نای حلقومش مانند قلم کاهلان کامها از تیره جا کام آرزو تر کرده بجز آبله پای خویش هرگز قدم بچشمه‌سار ننهاده و غیر از عرق
خود هرگز نظرش بر آب و آنچه نیفتاده مغیلان صفت پای تعلق در بیابانها فشرده و شرار آسا پیوسته در سنگستانها بسر برده روزگاری
بغدیری افتاد که از آب باران بهم رسیده و بمرور زمان متغیر و متعفن گردیده بود دمی از آن آشامیده چون هرگز چنان آبی ندیده بود از آبهای بهشت
نمود با خود گفت کاش از این آب جهت خلیفه بغداد برم تا بتشریف کرامت سرافراز و از مال دنیا بی‌نیاز خواهد ساخت پس مشکی از آن پر کرده مبلغی
اهتمام برداشت و بیک شتاب راه بغداد سر کرده رو بدرگاه خلیفه نهاد اتفاقا بحوالی بغداد وقتی رسید که خلیفه با فوجی از پیاده و سواره بعزم سیر
و شکار از شهر برآمده بود اعرابی آن کوکبه و حشمت را دیده دانست که خلیفه است پیش رفته زبان بدعا گشود و آن تحفه را عرض نمود خلیفه
جام طلبید و جرعه‌ای از آن آشامید چون از آن آب متعفن بر چگونگی حال متفطن گشت اصلا اظهار کراهت از آن ننموده که جز تعریف آن آب و
تحسین اعرابی بر زبان او نگذشت پس در حضور وی آن مشک را باهتمام بیکی از خدام سپرد و اعرابی را بخلاع فاخره و جوایز لائقه نواخت از همانجا باز
گردانید بعد از آن جمعی از ندما و خواص که دماغ شعورشان از ناخوشی و گندیدگی آن آب بو برده بود از آن سؤال نمودند خلیفه گفت این مرد ما را گفته
راه دوری طی کرده و باعتقاد خود آب بهشت آورده بود در آیین جوانمردی روا نبود که از مذمت آن آب آبروی وی بریزیم و خاطر نا امید برگردانیم خاطرش
ببینم و اینکه او را در همانموضع بمطلب رسانیدیم و برگردانیدیم بجهت آن بود که نخواستیم که با ما آمده شط بغداد را ببیند و از کرده خود
خجل گشته گرد انفعال بر چهره احوالش نشیند بر همین دستور است احوال ما بادیه‌نشینان بیابان جهل و غرور که عمری آب تلخ و شور هوس را از چاههای [illegible]
عمیق دنیا خورده و پیوسته بپوشش حرص و وسوسه طول امل زندگانی بسر برده بمعموره شهر پاکان نرسیده و دجله و فرات طاعات و حسنات انبیا و اولیا را
ندیده مآب کنده اعمال بهزار عیب آلوده که از مغاک خاکدان دنیا برداشته‌ایم چندین مباهات و نازش داریم و از غایت سفاهت و بیخردی آنرا تحفه
لایق و دست آورد شایسته درگاه صمدی و بارگاه احدی میشماریم اگر پرده از روی کار برخیزد و بر دجله اعمال پاکان گذر افتد معلوم میشود که چه
کرده‌ایم و از راه دور عمر چه تحفه بدرگاه کبریا آورده‌ایم ولیکن امیدواریم که پادشاه پادشاهان و پرده‌پوش تقصیر رعیتها که صد هزار بار بهتر از
خلیفه بغداد بر درگاه جلالش جبهه سای نیازند سبحانه بیکران کرم و احسان و نیابت از زشتی اعمال ما نگذرد و کرده ناپسند ما تهی دستان
دردمند را بروی ما نیاورد لمؤلفه
بدرگاه لطف تو ای پادشاه بیاورده‌ام تحفه جز گناه
همه غفلت و مستی آورده متاع تهی دستی آورده‌ام
تهی دست از آن آمدم بر درت که گیرم ترا دامن مغفرت
ندارم بجز جود و رحمت خرید بجا عمل هستم بار امید
نقیرم ندارم بجز احتیاج حکیمی بکن خسته را علاج
اسیرم مرا از غمی آزاد کن کریمی بفضل خودم شاد کن
ذلیلم سوی خویش راهم بده

دخیلم ز حشمت پناهم بده ز سوز غمت شمع راه خودم
گدای توام پادشاه خودم گدای توام دادم از خلق رو بجز درگهت سر نهادم فرو
تو هستی مرا هیچکس گو مباش محیط کرم هست خس گو مباش
توام بی‌نیاز ده ای بی‌نیاز توام دستگیری کن ای کارساز
رحیمی رحیمی ببین زاریم کریمی کریمی بکن یاریم
که خویش سستم و سخت افتاده‌ام عصا جای نی زکف داده‌ام
عصا ده مرا ز اعتقاد درست که جان سست پا سست عزم سست است
تو رحمی بکن بر من تیره بخت که دل سخت و رو سخت و کار است سخت
ازین سستی و سختیم نیست باک قبول تو بردارد م گر ز خاک

مجلس یازدهم در ذم صفت بغض و حسد که آن نیز از فروع شجره ملعونه حب دنیای دون و از اخلاق و اطوار
دنیاپرستان دون است و بیان این مطلب محتاج است بگذارش دو فصل فصل اول در صفت بغض و مراد از آن در اینمقام عداوت است
که مبنی بر امری از امور دنیوی باشد چه عداوت دینی چون عداوت با طوایف کفار و مشرکین و اصناف مخالفان و منکران امامت ائمه
طاهرین از آنجهت که کافر و مخالفند از شروط مسلمانی و وسیله رستگاری آنجهانیست و دعوای ایمان بخدا و رسول با محبت اینقوم
فضول سخنیست واهی و لاف بیجا و اهل بیت پیغمبر را بالفت اینگروه ابتر عین نفاق و کراهیت و حق سبحانه و تعالی مؤمنان را دوستی
این گروه منع فرموده و دوستی دشمنان دین منع نموده و در سوره ممتحنه فرموده است که یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء
مفسرین در سبب نزول این آیت و آنچه در هدایت آورده اند که وقتی رافع لوای پیغمبری و فاتح اقالیم بزرگی و سروری جناب رسالت مآب صلی الله
علیه و آله و سلم بعد از مراجعت از بدر در بدر و سال عزیمت مکه معظمه فرمود و بیم آن بود که مشرکان مکه از ورود موکب همایون آنسرور
واقف نباشند حاطب ابن ابی بلتعه نامه مشتمل بر این خبر باهل مکه نوشته مصحوب زنی ساره نام کرد و در آنوقت روانه مکه بود از سالکرد
جبرئیل ع نازل گشته حضرت رسالت پناه را از آن واقف گردانیده و آنحضرت امیرالمؤمنین علی را با جمعی از دنبال آن زن فرستاد فرمود
که در فلان موضع زنی را بیابید و با وی نامه چنین هست آنرا از وی گرفته بیاورید امیرالمؤمنین ع چنانکه آنحضرت خبر داده در همان موضع
بساره رسیده طلب نامه کردند ساره بکبر بر در آمده انکار نمود او را و متاع او را جستند نیافتند خواستند که باز گردند امیرالمؤمنین
فرموده بخدا قسم که هرگز پیغمبر بما دروغ نگفته و آنچه فرموده باخبار جبرئیل بوده پس شمشیر کشیده نزد وی رفت و گفت
مرا میشناسی بخدا که اگر نامه را ندهی گردنت میزنم زن ترسیده نامه را از میان گیسوی خود بر آورده بآنحضرت داد و بنزد حضرت
رسول آورد و جناب نبوی ص بر منبر برآمد بعد از خطبه فرمودند که یکی از شما نامه باهل مکه نوشته که ایشانرا از قصد ما
آگاه سازد اگر بر خیزد و بآن اعتراف نماید هو المراد والا او را رسوا کردانم دو نوبت اینسخن فرموده کسی جواب نداد نوبت
سیم حاطب برخواسته اعتراف نمود و جهت اقدام بر آن عمل قبیح عذری آورد آنحضرت سخن وی را قبول و حکم علیا عذر وی را پذیرفته
خط عفو بر کرده او کشید و در روایتی آنست که فرمان داد که او را از مسجد اخراج کنند و مردمان دست بر پشت او میزدند و میراندند
و او بقفا می‌نگریست که شاید پیغمبر ص و آله بر او رحم کند چون بدر مسجد رسید آنجناب فرمود که وی را باز گردانیدند و او را
توبیخ فرمود حق تعالی آیه مذکوره را فرو فرستاد و حاصل معنی آن اینست که ای مؤمنان دشمنان خدا و دشمنان خود را دوست مگیرید
و با ایشان محبت و صداقت مورزید و نیز در سوره مجادله فرموده است که الم تر الی الذین تولوا قوما غضب الله علیهم
ما هم منکم و لا منهم و یحلفون علی الکذب و هم یعلمون اعد الله لهم عذابا شدیدا گویند این آیه در حق جمعی وارد گشته
که بزبان مدعی ایمان آورده بودند و با یهود محبت و آمیزش مینمودند و حاصل مضمون آنکه آیا نظر نمیکنی بسوی آنکسانیکه دوستی کردند
قومی را که خدای تعالی ایشانرا غضب کرده و خشم گرفته است نیستند آنکسانی که دوست گرفتند یعنی منافقان که با مغضوبان
درگاه الهی دوستی نمودند از شما که مؤمنانید و نه از ایشان یعنی بدین و آیین هیچیک از ما نگرویده‌اند و مذبذبین بین ذلک اند و سوگند
میخورند بدروغ که ما مسلمانانیم و حال آنکه ایشان میدانند که منافقانند و آماده کرده است خدای تعالی بر ایشان عذاب سخت
و هم در سوره مذکوره فرموده است که لا تجد قوما یؤمنون بالله و الیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله
و لو کانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم اولئک کتب فی قلوبهم الایمان ملخص معنی بقول مفسرین آنکه ممتنع
و محال است که بیابی قومی را که ایمان بخدا و رسول و بروز قیامت میاورند که دوستی کنند با کسانی که مخالفت میورزند با خدا و رسول

او یعنی هر که مومنان کافران و مخالفان را دوست میدارند اگر چه باشند آن مخالفان پدران ایشان یا پسران ایشان یا برادران یا اقربا و خویشان
ایشان آن گروه که با مخالفان دوستی نمیکنند نوشته و ثابت کرده است خدا تعالی در دلهای ایشان ایمان را و این مضمون در آیات قرآنی
و تنبیهات آسمانی بسیار است و جهت رعایت ایجاز زبان خامه سخن پرداز از تلاوت این همه آیات از آنجمله اکتفا نمود پس بدلالت این
آیات هدایت سمات صاحب توفیق که طوطی ضمیرش بشکر ایمان معمور و صفحه پاک نهادش بر رقم صحت اعتقاد مزین گشته
بیشتر دامن خاطر از لوث محبت مخالفان کشیده و ابواب دوستی و وداد بر روی اهل کفر و عناد بوسیله میلاد دل بلکه بغض و کین
این قوم بی دین را نیز در سلک محامد صفات و کلید سر سبد طاعات و حسنات خود میشمارد و از جمله کسانیکه با خدا و رسول مخالفت
ورزیده و مصداق و من حاد الله و رسوله گردیده اند فرقه نواصب و خوارج اند که دشمن حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع و اولاد
طیبین و طاهرین او شده اند که بر خلاف فرموده واجب الاذعان یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین از حبل المتین
تولا و اعتصام باهل بیت عصمت ع گسسته و کریمه و لا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار را حرف و صوت انگاشته بظالمان
خاندان مصطفوی و غاصبان حق زهرا پیوسته اند و کافه مومنان با صدق و صفا را با دشمنان اولاد مصطفی دشمنی بود و بغض
و عناد این قوم بد اعتقاد را سرمایه نجات خود نمودن لازم و واجب است چه دعوی کردن ایشان با ادعای محبت علی و بی کافران مسلمان
نامبرهن و پیش طاق دلهای خلایق بیگره کین اینگروه منافق بشمسه نور ایمان تزیین نکرده قال الشاعر تود عدوی
ثم تزعم انني صدیقک ان الرای عنک لعازب بیت با خارجی کر بد بود نزدیک حرام انگشت بریدن زنیرا که شها ازین
انگشت در کف تو از آن بیخ او ترید یعنی که بگو بدا من ال عباس ازین طریق سود و زیان و محک کفر و ایمان حضرت
سید کاینات ع مرویست که حب علی عبادة و النظر الی علی عبادة و لا یقبل الله ایمان عبد الا بولایته و البرائة من اعدائه
یعنی دوستی علی بن ابیطالب ع عبادتست و نگاه کردن از روی محبت بسوی او عبادتست و قبول نمیکند الله تعالی ایمان هیچ بنده را مگر
بدوستی او و بیزاری از دشمنان او و هم از آنجناب ع منقولست که روزی ببعضی از اصحاب گفت یا عبد الله احب فی الله و وال فی الله و عاد
فی الله فانه لا تنال ولایة الله الا بذلک و لا یجد رجل طعم الایمان و ان کثرت صلوته و صیامه حتی یکون کذلک ملخص
مضمون اینکه میباید که دوستی و دشمنی تو با مردم در راه خدا و بر طبق رضای او باشد که بمرتبه ولایت نمیرسی و از جمله دوستان خدا نمیگردی مگر
باین صفت و هیچکس مزه ایمان در نمییابد اگر چه نماز و روزه او بسیار باشد تا وقتیکه متصف باین صفت بود آن مرد گفت یا رسول الله چگونه
دانم که دوستی و دشمنی در راه خدا کرده ام و دوست خدا کیست تا با او دوستی کنم و دشمن او کیست تا با او دشمنی نمایم جناب اقدس نبوی اشاره
بسوی علی بن ابیطالب امیر المؤمنین علیه السلام کرده فرمود که می بینی این را گفت آری گفت ولی هذا ولی الله فواله و عدو هذا عدو الله فعاده
وال ولی هذا و لو انه قاتل ابیک و ولدک و عاد عدو هذا و لو انه ابوک و ولدک یعنی دوست علی بن ابیطالب ع دوست خداست
پس با او دوستی کن و دشمن او دشمن خداست پس با دشمن او دشمنی نما دوستی کن با دوست علی اگر چه کشنده پدر و فرزند تو باشد و دشمنی
کن با دشمن او اگر چه پدر و فرزند تو باشد توجیه مخفی نماند که آیات و اخبار مذکوره خصوصا که لا تجد قوما الخ و حدیث و عاد
عدو هذا و لو انه ابوک و ولدک بحسب ظاهر مناقض و منافی مینماید با احادیثی که در سفارش رعایت حق ابوین و صله ارحام که مخالف
مذهب حق باشند وارد گشته و از آنجمله حدیثیست که شیخ کلینی رحمه الله در کافی در باب بر والدین ذکر کرده که سمعت رجلا یقول لابی
عبد الله ع ان لی ابوین مخالفین فقال برهما کما تبر المسلمین ممن یتولانا حاصل معنی آنکه شنیدم که مردی بخدمت حضرت امام جعفر
صادق ع عرض نمود که پدر و مادری دارم که مخالف مذهب اند آنحضرت فرمود که با ایشان نیکوئی کن چنانکه با مسلمانانی که ما را دوست دارند و شیعه اند
نیکوئی میکنی و نیز حدیث صله رحم از جهم بن حمید نقل نموده که گفتم بحضرت ابی عبد الله ع که یکون لی القرابة علی غیر امری الهم علی حق
یعنی خویشان دارم که بر غیر مذهب منند آیا ایشان را بر من حقی هست که مراعات آن باید نمود آنحضرت فرمود آری حق الرحم لا یقطعه
شیء و اذا کانوا علی امرک کان لهم حقان حق الرحم و حق الاسلام یعنی قرابت و خویشی را چیزی قطع نمیکند و مخالف مذهب بودن آنرا
بر طرف نمیسازد و چون خویش تو باشند و از اهل ایمان گردند ایشان را بر تو دو حق خواهد بود یکی حق خویشی و دیگری حق اسلام و امثال این

در حدیث که هر یکی در موضع خود ان شاء الله تعالی سمت ذکر خواهد یافت و وجه جمع و توفیق میتواند این باشد که مراد از عدم محبت مومنان
با مخالفین در آیات شریفه محبت باطنی باشد یعنی میباید که مومنان در دل دوست و هوا خواه مخالفان نباشند و حرف مودت آنقوم بسیعادت اثر کلک
بیراد بر صفحه خاطر ننگارند اگر چه در میان ایشان رابطه فرزندی یا برادری یا خویشی باشد و همچنین در حدیث نبوی که شهادت بآن دارد که هر کس
و دشمنی خامه بنیاد کرده مراد از عداوت عداوت باطنی باشد یعنی در دل سینه خدا بغض و عداوت و کین دشمنان امیر المؤمنین ع باید داشت و منکر اعتقاد
و کار اطوار ضلالت شعار بوده سر چشمه سینه صافی را بغبار کینه آنقوم جا باید داد اگر چه پدر و مادر و فرزند باشند و مقصود از بر ابوین
و رعایت حقوق ایشان در حدیث کافی نقل شده نیکوئی و رعایت آداب ظاهری باشد یعنی با پدر و مادر و خویشان اگر چه نه بر مذهب حق باشند بحسب ظاهر
طریقه نیکی و خوش سلوکی مسلوک باید داشت و صله بطرز و صله رحم را از دست نباید داد و بر ظاهر است که رعایت آداب ظاهری با عداوت باطنی منافات
ندارد و از جمله مصلحتها در رعایت آداب ظاهری با ایشان میتواند این باشد که مومنان بسبب عقوق والدین و قطع رحم مخالفان از طریقه خود متنفر نشوند
وجود ایشان را بطعن و ملامت نیالایند که شیعه چه طایفه بیمروت اند و طریقه ایشان چه طریقه زشتی است که اقارب خود را چون عقاب
میکنند و بجای حقوق والدین عقوق میورزند بلکه بمحامد اطوار و محاسن اخلاق داغ رشک بر دل اهل شقاق نهند و بلند صیت فضایل
و آوازه کمالات آن مسکینان را بر خوان هدایت و نجات صلا دهند چنانکه در کافی از حضرت امام جعفر صادق ع ماثور است که کونوا دعاة للناس
بالخیر بغیر السنتکم الخ حاصل معنی آنکه بخوانید مردمان را بسوی خیر و صلاح بزبان حال و چنان باشید که از نیکی اطوار شما از اجتهاد و صدق
و ورع بسوی خیر و صلاح رغبت نمایند و احتیاج بگفتن و نصیحت زبانی نباشد و در همانکتاب از همانجناب ع مرویست که انا لا نعد
الرجل مومنا حتی یکون لجمیع امرنا متبعا مریدا الا و ان من اتباع امرنا و ارادته الورع فتزینوا به یرحمکم الله و کبدوا اعدائنا به
ینعشکم الله ملخص معنی آنکه ما کسی را مومن نمیشماریم تا وقتیکه جمیع امرهای ما را تابع باشد و از آنجمله ورع یعنی اجتناب از محرمات پس بورع
اینصفت متزین و آراسته گردید تا خدا تعالی رحمت کند و باین تزیین و آراستگی جگر دشمنان ما را خسته و مجروح سازید تا خدا الله منزلت شما را
بلند گرداند مجملا مخالفان چون صورت احوال مومنان بر نیکو و صفات کمال آراسته می بینند از آن در تاب میروند و گاه باشد که از پسند اطوار ایشان
نور ایمان بر ساحت خاطر ایشان تافته از ظلمت غوایت نجات یابند چنانکه در کافی در باب بر والدین از ذکریا بن ابراهیم مرویست که وقتی نصرانی
بوده و ثانی الحال اختیار شرف اسلام نموده توفیق حج یافته بسعادت ملازمت حضرت ابی عبد الله ع فایز گشته و در میان ایشان مکالمات گذشته
بتفصیلی که در آنجا مذکور است از آنجمله ذکر کرده که بخدمت آنجناب ع معروض داشتم که پدر و مادر و اهل بیت من بر دین نصرانی اند و مادر من نابیناست
و من با ایشان میباشم و در آنیه یعنی در ظرف و کاسه ایشان اکل میکنم آنحضرت فرمود که ایشان گوشت خوک میخورند گفتم نه و مس آن نمیکنند فرمود
باکی نیست پس محافظت و غمخواری مادر خود نموده با او نیکی کن و چون بمیرد او را بدیگری وامگذار و خود بتجهیز وی قیام نما و از اینکه نزد من
آمده کسی را اخبار مکن تا در منی ان شاء الله نزد من آیی ذکریا گفت پس در منی بخدمت آنحضرت آمدم و مردم ما بگرد وی در املاء سؤال مسلمانان
میبودند چنانکه کودکان از معلم آن کنند پس چون بکوفه آمدم با مادر خود طریقه ملاطفت مسلوک داشتم و طعام بوی میخورانیدم و جامه و سر او
از شپش پاک میکردم و خدمت او مینمودم پس مادرم بمن گفت یا بنی وقتیکه بر دین من بودی اینخدمت و مهربانی با من نمینمودی از آنگاه باز که بدین
مسلمانان داخل شده این عطوفت چیست که از تو می بینم یعنی چه چیزی باعث آن گردیده گفتم مردی از فرزندان پیغمبر ما امر کرده گفت آن مرد
پیغمبر است گفتم نه و لیکن پسر پیغمبر است گفت ای پسر من این پیغمبر است بدرستیکه این شیوه ها از نصیحتهای پیغمبرانست پس گفتم ای مادر
بدرستیکه بعد از پیغمبر ما پیغمبری نمیباشد و لیکن این مرد پسر پیغمبر ماست پس گفت ای پسر من بدرستیکه دین تو بهترین دینهاست آنرا
بر من عرض کن عرض کردم پس مسلمان شد و تعلیمش کردم نماز ظهر و عصر و شام و خفتن را گذارد بعد از آن او را در شب عارضه روداده گفت
یا بنی اعاده کن بر من آنچه تعلیم کردی یعنی آنچه از دین و آداب دین گفته و مرا آموخته بودی باز دیگر بگو پس باز دیگر آنرا گفتم اقرار بآن کرده
وفات نمود مجملا از دین و شیوه پسندیده بر والدین آن نصرانیه نابینا را دیده دل روشن گردیده از بادیه گمراهی بشارع الهدایة راه یافته و
روح از بند دار تکلیف رسن نفس باز پسین بار الیمان بسته بروضه رضوان شتافت پس ممکنست که غرض حضرت شارع از امر برعایت بر والدین
و سایر خویشان که در دین بیگانه اند بر و نیکوئی بحسب ظاهر مرعی باشد چون مثمر چنین فایده است و این نوع چنانکه مذکور شد منافی عداوت باطنی نیست

اگر گویند که هرگاه با خویشان کافر ترک مهربانی و نیکوئی را بحسب ظاهر مرعی باید داشت پس چرا اسد الله الغالب علی بن ابیطالب ع در غزای بدر
بعضی از مشرکین را که از اقارب آن شهسوار مشارق و مغارب بودند بقتل رسانید چنانکه آورده اند که در آن روز بعد از نشو بر صفین از سپاه
کفار سه شخص بمیدان کارزار در آمده مبارز طلبیدند یکی عتبه بن ربیعه دوم برادرش شیبه سیوم پسرش ولید سه جوان از انصار بقتال ایشان
مبادرت نمودند قبول نکردند که ما بنی اعمام خود را میخواهیم جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله که آن غیر قرار سمند آتش پیکار امیر المؤمنین ع را با حمزه
بن عبد المطلب و عبیده بن حارث بن عبد المطلب بجنگ ایشان فرستاد و عبیده مذکوره را چون کهن سالبود بمقابله عتبه که او نیز در سن شیخوخیت
بود معین نمود و حمزه را که در سن کهولت بود بمعارضه شیبه که او هم میانه سال بود مقرر فرمود و امیر المؤمنین ع را که در آن وقت بیست
سال از عمر شریفش گذشته بود بهم آوردی ولید که او هم نورسیده بود فرمان داد القصه این سه شیر غژن بمجادله آن سه کافر بیدین پرداختند
و امیر المؤمنین و حمزه شمشیر بران خود را از تیغ کذا نینده تو آن نه که ایشان را نگونسار فرمودند و عبیده و عتبه همدیگر را مجروح کردند
چون زخم عبیده بر سا بود و استخوان ساقش شکافته مغز بیرون آمده بود از بدرانفا امیر المؤمنین و حمزه متوجه کشتن عتبه را به تیغ
گذرانیدند و عبیده را برداشته بخدمت حضرت رسالت پناه ع رسانیدند عبیده چشم گشوده نظرش بر جمال آن سرور افتاد گفت یا رسول الله
آیا شهید نیستم فرمود بلی تو از شهدائی و سر دفتر سعداء و در حق او دعا فرمود و بعد از آن عبیده رخت زندگی بسرای جاودانی کشید و روح
پاکش بفردوس برین خرامید و کیفیت مقاتله مذکوره در بعضی از کتب معتبره برین وجه مذکور است که حضرت امیر المؤمنین ع هم اول در
خود و لید را شمشیری بر دوش زد که از زیر بغلش بدر رفت و حمزه و شیبه در هم آویختند شیبه گردن حمزه را گرفته بود مسلمانان
گفتند یا ابا الحسن آنا مین را بین یعنی که را بچه کردن عمت ترا گرفته است صاحب ذو الفقار حمله بر آن ناپاک کرد به حمزه گفت ای عم سر فرو کن
حمزه سر خود را در دیده آنحضرت ضربتی بر سر شیبه زده بجهنمش فرستاد آنگاه متوجه عتبه گشته جان ناپاک او را بنی مقر سقر روانه ساخت
و باتفاق حمزه عبیده را از معرکه بخدمت هبتی عالم ص رسانیدند چنانکه مذکور گشت القصه آن سه ابتر ناپاک جملگی به تیغ حماسیتان
سر در معرکه برخاک هلاک افتادند و نیز بعضی از شارحین احادیث نبویه ع شرح حدیث المؤمن اخ المؤمن نقل کرده که مکر و قصه که عباس بن عبد
المطلب و عقیل بن ابیطالب اسیر شدند یعنی در جنگ بدر عباس فدیه خود داده مستخلص گردید و بجانب مکه رفت و عقیل مالی نداشت
که فدیه خود را سازد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله او را با امیر المؤمنین ع تسلیم کرده فرمود شأنک باخیک حاصل معنی آنکه اختیار
برادرت را بتو گذاشتم آنچه سزاوار او باشد با او بکن پس حضرت امیر المؤمنین ع دست عقیل را گرفته اسلام بر و عرض کرد و بر آن دعوت
نمود عقیل اباکرد آنحضرت دستش را رها کرده موی سرش را گرفت و بیازارش آورده میشاند و شمشیر کشیده که ویرا بکشد عقیل گفت ای
برادر بحق آنکسی که رحم تو با او ست مرا خواهی کشت آنحضرت فرمود آری قسم بآنکسی که نیست معبودی بحق جز او که اگر ایمان نیاوری ترا میکشم
عقیل گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و ان هذا الذی هو دین الاسلام حق حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که اگر نه
از هیبت ما اسلام آوردم آخا نکردی پس چه بخاطرت رسید گفت چه دیدی که تو در کشتن من دلشده نسبت ممتنع من از اسلام تامل کردم
دانستم که اگر این دین تو بر حق نبودی مثل تو کسی چون من برادری میکشت این سبب اسلام من گردید پس آنحضرت دست در گردن عقیل کرده
فرمود که تو حالا برادر منی چه پیشتر که برادری نسبی بود نه برادری دینی پس حاصل آنکه با خویشان کافر رعایت صله رحم بحسب ظاهر مستحب است
که در جهاد و لایت مآب بکفر جمیع سنن و آداب دستور عالمیان بود چرا عتبه و شیبه و ولید را می کشت و چگونه در قتل برادر خود عقیل
مجد بوده قسم میخورد که اگر مسلمان نشود ویرا بکشد جواب اینست که آنچه حضرت امیر المؤمنین ع مذکور شد در چنین اشتعال نایره
قتال و جهاد و نور اغبار فتنه و فساد بوقوع پیوست و تسکین آن همانا که بخونریزی چنان نکونیشی و قرابت را منظور نداشتند و آشنا
و بیگانه را در آن معنی یکسان شمارند موقوف بوده و حفظ بیضه اسلام و ترویج دین بجز باهتمام و سختگیری چنین میسر نمیگشت چه در آن وقت
دین اسلام را آغاز ظهور و عنفوان جوانی و شجره سعادت ثمر حق پرستی در جویبار هستی نوخیز و در کمال ناتوانی بوده و در چنین موقعی
قتل خویشان و اقربا اگر در شریعت جایز و روا وار کلیه صله ارحام خارج و مستثنی باشد مستبعد نیست چنانکه کشتن زنان و
اطفال مسلمین را نیز که کفار در جنگ سپر خود ساخته باشند در وقت ضرورت تجویز فرموده اند و نظیر این حکم در احکام شرعیه بسیار است

ولله

والله اعلم بالصواب و اما که را اهل دنیا بر سر ملک و مال با بعضی سر ستیز میورزند و حقوق قرابت خویش را که رعایت آن بر کافه اهل ایمان لازم است
هر از چه سهل یکسو نهاده از دیدن هم بر خود میلرزند صفحات است که آئینه دلها را از گرد کدورت هم بر خاک میشانند و غبار کلفت و ملال نیز
آسودگی و فراغبالی میفشانند دم که پیوسته خار عداوت در و خلد سینه اگر چه آسایش نتواند نمود و خاطر بکر بروز و شب رعبار کینه دشمن
دیرینه عوظر خود را ظاهر که چگونه دیده شکفتگی تواند گشود تحل زندگی طلب این صفت را ثمر جز خون دل خوردن نیست و کام
گرفتار این علت را القمه غیر دندان از خشم بر هم فشردن نی در میزان امتیاز اهل خرد سر گرانی با یاران نشان سبک مغزی و نادانیست
در نظر باریک بینان رسوم مسلمانی زنار بستن بر کمر عداوت بر دادینی و ابهام و عقده رنجش آن و این را بدل گرفتن و در کل بدی المنیه
تخم شقاوت کاشتن است و دل کجینها بالخلق خدا کینه بیشتر را در سینه گذاشتن خار ترسا را در بغل داشتن در کافی از حضرت ابی عبد الله ع منقول است
که اذا کان یوم القیمة نادی مناد این الصدون لاولیائی فیقوم قوم لیس علی وجوههم لحم فیقال هؤلاء الذین اذوا المؤمنین و نصبوا
لهم و عاندوهم و عنفوهم فی دینهم ثم یؤمر بهم الی جهنم حاصل معنی آنکه چون روز قیامت شود منادی ندا میکند که کجایند آنکسانی که صد
و معاند دوستان من بودند پس قومی بخیزند که در رویهای ایشان هیچ گوشتی نباشد گویند اینان آنکسانند که مومنان را آزرده و با ایشان عداوت و عناد
کرده اند و ایشان را در دین ایشان ملامت و سرزنش نموده اند بعد از آن فرمان رسد که ایشان را بدوزخ برند و نیز در کافی از آنجناب مرویست
که فرموده اند که من زرع العداوة حصد ما بذر ملخص معنی آنکه هر که تخم دشمنی کارد حاصل آن دشمنی بردارد و هم در کافی از حضرت مقدس
نبوی ص ماثور است که ما کان جبرئیل یأتینی الا قال یا محمد اتق شحناء الرجال و عداوتهم خلاصه معنی بحسب ظاهر آنکه هیچ بار جبرئیل نزد من
نیامد مگر اینکه گفت بپرهیز از اینکه با کسان عداوت و دشمنی نمائی و نیز در کافی از حضرت ابی جعفر ع روایت نموده اذا اردت ان تعلم ان
فیک خیرا فانظر الی قلبک فان کان یحب اهل طاعة الله و یبغض اهل معصیته ففیک خیر و الله یحبک و اذا یبغض اهل طاعة الله و یحب
اهل معصیته فلیس فیک خیر و الله یبغضک و المرء مع من احب حاصل معنی اینکه خواهی بدانی که در تو خیری هست نظر بدل خود کن پس اگر
اهل طاعت خدا را یعنی کسانیکه امر و نهی الهی را فرمان بردارند و در طریق بندگی بر خود سوار ند دوست میداری و با اهل معصیت و متمردان
درگاه حضرت عزت دشمنی پس در تو خیری هست و خدای تعالی ترا دوست میدارد و چون اهل طاعت و صلحا را دشمن داری و اهل معصیت
و فساق را دوست میداری پس در تو خیری نیست و خدای تعالی با تو دشمن است و آدمی هر که را دوست میدارد از نیک و بد حشرش با او ست پس بحکم روایات
مذکوره اهل ایمان را باهم دشمنی و کینه ورزی نمودن و بر سر اسباب های مطالب دنیوی پیوسته بخون هم تشنه بودن سبب خشم جبار برو علاوه
شیوه تقوی و دینداری نیست و اگر فرضا با اقتضای بشریت میان دو برادر مؤمن احیانا گفتگوی در دو سخن ناصواب و تفتنگوی در دنیا بر سر شود
تلخی و شکر آبی واقع شود سالها کینه آن در دل نباید داشت و این صفت خبیثه را غیرت و ولی حرقی نباید پنداشت بلکه هالحظه آن را فراموش و در هم
مرارت بر عنیت نوش میباید نمود و از تدارکش صلح و کوفتن در آشتی ابواب بنوصا دو جهانی بر روی خود باید گشود و در کافی از صفوان جمال منقول است
روایتی که حاصل و مجمل معنی آن اینست که میان حضرت ابی عبد الله ع و عبد الله بن الحسن گفتگوئی واقع شد و شب هنگام آزرده از هم جدا گشتند
و صبح من بجهت کاری بیرون رفتم حضرت ابی عبد الله ع را دیدم بر در خانه عبد الله الحسن که میفرمود ای جاریه بگو با ابی محمد که بیرون
آید پس عبد الله الحسن بیرون آمد گفت یا ابا عبد الله چه چیز ترا در این صبح بدر خانه من آورده آنحضرت ع فرمودند که دوش من آیه از کتاب
خدا تلاوت کردم پس مرا در اضطراب انداخت گفت کدام است گفت قول خدا عز و جل ذکره الذین یصلون ما امر الله به ان یوصل و یخشون
ربهم و یخافون سوء الحساب این آیه در سوره رعد در وصف اولوا الالباب است که قبل از این مذکور گشته و حاصل مضمون آن
بقول مفسرین آنکه آنکسانی که صله میکنند آنچه را که امر کرده است خدای تعالی بصله آن یعنی صله رحم و صله مؤمنان و امثال آن را بجا میاورند و میترسند
از عذاب پروردگار خود و خوف دارند از سوء الحساب عذاب حساب روز قیامت عبد الله گفت راست گفتی گویا من این آیه را در کتاب خدا هرگز نخوانده
بودم پس دست در گردن یکدیگر کرده گریستند و هم در کافی از حضرت ابی عبد الله روایت کرده که آنحضرت از پدر بزرگوار و اجداد اقدس خود سید
ابرار ص و آله و سلم روایت فرموده اند که ایما مسلمین تهاجرا فمکثا ثلثا لا یصطلحان الا کانا خارجین من الاسلام و لم یکن بینهما ولایة
فایهما سبق الی الکلام لاخیه کان هو السابق الی الجنة یوم الحساب ملخص مضمون آنکه هر دو مسلمان که از هم خشم کنند و سه روز در هجر

با بخشم باقی بوده با یکدیگر آشتی نکنند از مسلمانی بیرون روند و در میان ایشان دوستی نیست پس هر کدام از ایشان با آن دیگری زودتر سخن گوید یعنی
با آشتی سبقت نماید در روز قیامت زودتر به بهشت خواهد رفت و نیز در کافی از امام دین پناه حضرت ابی عبدالله ع منقولست که
لا یزال ابلیس فرحا ما اهتجر المسلمان فاذا التقیا اصطکت رکبتاه و تخلعت اوصاله و نادی یا ویله ما لقی من الثبور
حاصل معنی آنکه چندانکه دو مسلمان از هم بخشم باشند شیطان فرحناک و خوشحال است و چون با هم ملاقات نموده صلح کردند
شیطان بر خود میلرزد چنانکه زانوهای او بر هم میخورد و پیوندهای اندامش از هم جدا شود و فریاد میکند که ای وای بر من هلاک
شدم و در همان کتاب از همان جناب روایتست که لا یفترق رجلان علی الهجران الا استوجب احدهما البرائة و اللعنة و ربما استحق ذلک
کلاهما یعنی دو کس بخشم از هم جدا نشوند مگر اینکه یکی از ایشان مستوجب لعنت گردد و گاه باشد هر دو مستحق لعن شوند عقیب(?) که یکی
از حضار بود گفت جعلت فداک هذا الظالم فما بال المظلوم حاصل معنی آنکه فدای تو شوم از آن دو کس آنکه ظالم و در آن مناقشه بر باطل
است خود سزاوار لعنتست اما آنکه مظلوم است و حق بر طرف اوست چرا مستحق لعن باشد آنحضرت فرمودند که لانه لا یدعو اخاه الی
صلته و لا یتغامس له عن کلامه ملخص معنی بحسب ظاهر آنکه آن مظلوم بر آن سزاوار لعنتست که نمیخواند برادر مؤمن خود را بصلة
و با او در صلح نمیزند و از گفتگو خاموش نمیشود و شنیدم از پدر خود علیه السلام که میگفت اذا تنازع اثنان فعاز احدهما الآخر فلیرجع
المظلوم الی صاحبه حتی یقول لصاحبه ای اخی انا الظالم حتی ینقطع الهجران بینه و بین صاحبه فان الله تبارک و تعالی حکم عدل یاخذ
للمظلوم من الظالم حاصل مضمون آنکه چون دو کس با هم نزاع کنند و آن یکی از ایشان بر آن دیگری زیادتی و ستم نماید پس باید آنکه مظلوم است
بسوی آن دیگری رجوع کرده بگوید که ای برادر من تقصیر کردم نزد تو تا از میان ایشان خشم و رنجش برطرف گردد چه بدرستیکه الله تعالی حاکم و عادلست انتقام
مظلوم را از ظالم میکشد و اسناد ظلم بخود بجهت دفع کدورت با آن منافات ندارد پس بر مؤمنان که بجهت مطالب پوچ دنیوی از هم نفور
و از گرد کدورت یکدیگر پوشیده بر گردند میباید که بمیانجی مصلحان خیر اندیش زود ملتئم گردند و مجلس را بصلح بدل نموده از کرده ها و گفتگوهای ناشایست
بتدارک خاطر یکدیگر پردازند و خس و خار کینه را با آتش [illegible] و مهر پاسوخته شکر آب را از میان دارند [illegible] آیینه
سینه ها را از زنگ کینه ها بصیقل آمد و شد [illegible] جلا دهند و نوشتجات افعال و اقوال [illegible] در صفحه ضمیرها با خامه نسیان خط بطلان
کشند خار عداوت هم از ابد اخوت در طریق دوستی انگیزه سلوک بر آورند و خاشاک اندیشه های باطل را بجاروب مضمون الصلح خیر از خانه دل
بیرون برند بسر انگشت عذرخواهی گره از جبین هم گشوده چون دو ابروی پیوسته با هم نشینند و بدست خوش خوئی آیینه گشاده روئی هم را از آیینه
عبوس بر آورده صورت حسن سیرت خود را در آن بینند و اگر کسی را دشمنی و پرخاش و دست و پا ستیز و تلاش باشد چرا با شیطان عداوت نکند که
کینش و با نفس اماره شوم پیشه و مفسد اندیش نکند که پیوسته در کمین بر هلاک اینکس نشسته و روز و شب در کمین دین و ایمان این کس نشسته اند اما شیطان
لعین پر ظاهر است که دوستی آدم را دشمن دیرینه است و [illegible] بنی نوع انسان پر چین تیغ کینش بر میان چون زنار بسته و همیشه
ناوک بیدادیش بر حصار کمان کمینهای بقصد سینه ایمان پیوسته [illegible] بجهت شکار دلها روز و شب بتازد و سمند تزویر بر راه زنی
کاروان اعمال گاه و بیگاه در تکاپوست عداوتش دائم بجنگ ایمان بر افراخته است و شمشیر ستیزش متصل بر فرق مسلمان آخته دست تهی نکند بجهت
ساختن فساد هر لحظه در رنگ ریختن است و وسوسه دمبدم [illegible] هر نفس در غبار فتنه بر انگیختن در بنای بغض و عناد آن لعین همین بس که سوگند
خورده که اولاد آدم را گمراه کند و از صراط المستقیم بندگی و فرمانبرداری سر بیابان خونخوار معصیت و نافرمانی دهد چنانکه حضرت رب العالمین
و اصدق القائلین در سوره ص از آن خبر داده قال فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین حاصل بقول اکثر مفسرین آنکه
گفت شیطان که خداوندا قسم بعزت تو که هر آینه گمراه کنم از راه تمامی اولاد آدم را همگی مگر بندگان ترا از جمله ایشان که پاک گردیده گان باشند از لوث
کفر و دنس معاصی که در او ایشان دست نیست چون انبیاء و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و خدای جل جلاله در چندین جا در قرآن مجید آن لعین را نسبت
به بنی آدم عدو مبین گفته از آنجمله در سوره یس فرموده است الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین و
ان اعبدونی هذا صراط مستقیم و لقد اضل منکم جبلا کثیرا افلم تکونوا تعقلون ملخص مضمون این کلام هدایت فرجام بنابر قول بعضی مفسرین
آنکه آیا عهد نکردم و سفارش ننمودم شما را اینکه عبادت و طاعت مکنید شیطان را که او شما را دشمنی است آشکارا و اینکه بندگی و فرمانبرداری

مرا کنید که این راهیست راست که سالک خود را بمنزل خوف و فلاح میرساند و بعد از آن با وجود ظهور عداوت شیطان دیگر باره بیان آن و تنبیه
بر آن کرده میفرماید که هر آینه بتحقیق که گمراه کرد شیطان از شما ای آدمیان جمعی بسیار را آیا نبودید که تعقل کنید ضلالت او را و بدام فریب او نیفتید
و اما نفس اماره بدکیش و این دیو وارونه کار کجروش که خلیفه بزرگ ابلیس پهلوان پای تخت آن لعین پر تلبیس است خود آدمی غافل را دشمنی است خانگی
و عفریتیست خونخوار جسد در لباس جانانکی پیوسته آدمی را بطرق مناهی دعوت و روز و شب در اضلال و اهلاک او [illegible]
حضرت ملک علام عز شانه در سوره یوسف حکایت از قول یوسف علی نبینا و علیه السلام کرده و فرموده است و ما ابرئ نفسی ان النفس لاماره
بالسوء الا ما رحم ربی و مرویست که اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک یعنی دشمن ترین دشمنان تو نفس تست که در میان دو پهلوی تو جا گرفته است
و از غایت قرب و کمال اتحاد با تو در برابر من یک بدن [illegible] و در کتب معتبره مذکور است که جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله فوجی از سپاه نصرت پناه را
بجهاد فرستاده چون مراجعت نمودند آنحضرت فرمودند که مرحبا بقوم قضوا الجهاد الاصغر و بقی علیهم الجهاد الاکبر حاصل معنی بر سبیل اجمال
آنکه گشاده خاطر و شکفته دل شدم بسبب آمدن قومی که گذرانیدند جهاد کوچک تر و باقیست بر ذمه ایشان جهاد اکبر یعنی بزرگتر پرسیدند یا رسول الله جهاد
بزرگتر چیست آنجناب فرمودند جهاد النفس یعنی بزرگترین جهادها جهاد با نفس است که چون سپهبد نفس اماره با لشکر جرار شهوات و آرزوها
بقصد تسخیر دار الملک ایمان در حرکت آید و دست تعدی بنهب و غارت اعمال صالحه و اخلاق حسنه بر آورده و در خرابی مرز و بوم دل چیرگی و خیرگی
نماید هموار در مقام دفع وی در آمده علم جرأت و جلادت بمعرکه کارزار این عدوی نابکار بیساعت و مردانه مرکب عقل و کاردانی بر قلب سپاه
آمال و امانی تاخته با نیزه نگاه بینش و شمشیر خارا شکاف غیرت دینی دمار از روزگار دشمن بدخواه بر آورد الحاصل کسی را که شیطان لعین عدوی
در کمین و مانند نفس اماره بدخواهی همخانه و قرین باشد که چون فرصت دشمنی با دیگران دارد و چگونه از مکر و نیرنگ این دو دشمن جنگجو فراغت
یابد تا بر اهل دینی طریق دشمنی پیماید صائب. با خلق صلح کن و با خود بجنگ باش. فیروز جنگ معرکه نام و ننگ باش عداوت بیگانگان
جانی و نابسته روی با سرچشمه صفا آلودگان غبار کلفت ها و [illegible] خاکستر کدورتها [illegible] دانش و بینش و بخشید کان لذت
آمیزش همانا ندانسته اند که با خلق خدا دوست بودن و رنگ رنجش آنرا از آیینه خاطر زدودن مورث [illegible] و نهال عمر و زندگانی
از پیوند الفت برادران دینی و ایمانی میوه چگونه ثمرها از باغ دلگشای وسعت مشرب چگونه گلهای شکفتگی و طرب که میتوان چید و از خیابان
فرح افزای راستی خانگی و درست روئی چه گلشنها سعادت دینی و دنیوی میتوان دید با تمام حسن و اخلاق را با آفتاب شیوه گرمی و اشتغال
جز خامی نفرایکی و مایه پختگی مرد بینش رعایت حق نمک بمذاق پسند مرد خردمند است نیاید و لهذا حضرت سید ابرار و ائمه
اطهار علیهم السلام است که اقتفا آثار ایشان پیش و طریق صواب و تتبع اطوار ایشان [illegible] حسن ماست در باب تودد و دوستی برادران مؤمن با اهتمام تمام
نموده و در بسیاری از احادیث امت بعد خود را باتصاف این شیوه خجسته وصیت فرموده اند از آنجمله در کافی از حضرت سید کائنات صلی الله علیه و آله منقولست
که ود المؤمن للمؤمن فی الله من اعظم شعب الایمان الا و من احب فی الله و ابغض فی الله و اعطی فی الله و منع فی الله فهو من اصفیاء الله
ملخص معنی آنکه دوست داشتن مؤمن مؤمن را در راه خدا از بزرگترین شاخهای درخت ایمانست بدانکه هر کس دوست دارد در راه خدا و دشمن
دارد در راه خدا و ببخشد در راه خدا و باز دارد در راه خدا پس او از برگزیدگان خداست و در همان کتاب از همان جناب ص مرویست که از اصحاب خود پرسید
که ای عری الایمان اوثق یعنی کدام دستاویزهای ایمان محکم تر است که مؤمنان را در گرفتن و نگاهداشتن آن اهتمام بیشتر باید نمود گفتند الله
و رسوله اعلم یعنی خدا و پیغمبر بهتر میدانند بعضی گفتند زکوة و بعضی دیگر گفتند روزه و بعضی گفتند حج و عمره و بعضی گفتند جهاد
آنحضرت فرمودند که لکل ما قلتم فضل و لیس به و لکن اوثق عری الایمان الحب فی الله و البغض فی الله و تولی اولیاء الله و التبری من
اعداء الله حاصل معنی هر یک از آنچه گفتید فضیلتی دارد و اما آنچه گفتم آن نیست لکن محکم ترین دستهای ایمان دوستی و دشمنی است در راه
خدا و موالات با دوستان خدا که ائمه معصومین و اتباع ایشان باشند و بیزاری از دشمنان خدا که مخالفان دین و اتباع ایشان باشند و نیز در کافی
از آنحضرت علیه السلام روایت کرده که ان المتحابین فی الله یوم القیامة علی منابر من نور قد اضاء نور وجوههم و نور اجسادهم و نور منابرهم
کل شیء حتی یعرفوا به فیقال هؤلاء المتحابون فی الله حاصل معنی آنکه بدرستیکه جمعی در راه خدا با هم دوستی میکنند در روز قیامت
منبرها از نور خواهند بود و هر آینه روشن خواهند ساخت نور رویهای ایشان و نور بدنهای ایشان و نور منبرهای ایشان هر چیز را تا آنکه در عرصه محشر ایشان را

شناسند پس گفته شود که اینجماعت جهاد کنندگانند در راه خدا با هم و هم در آنکتاب از خطب مستطاب نبوی صلعم منقولست حدیثی که مجمل و ملخص
مضمون آن اینست که آنکسانیکه در راه خدا با هم دوستی مینمایند در روز قیامت بر زمینی از زبرجد سبز در سایه عرش خدا از جانب راست آن
خواهند بود و رویهای ایشان سفیدتر و روشن‌تر از آفتاب تابان تمنای منزلت ایشان کنند هر فرشته مقربی و هر پیغمبر مرسلی مردم گویند که اینجماعت
کیانند در جواب گفته شود که اینجماعت دوستی کنندگانند با هم در راه خدا و هم در کافی از ثور روایت کرده که از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام
مرویست روایتیکه حاصل آن اینست که چون خدای عز و جل جمع کند خلق اولین و آخرین را یعنی در روز جزا منادی برخواسته ندا کند چنانکه مردمان
شنوانند و گوید کجایند آنکسانیکه در راه خدا با هم دوستی کرده‌اند پس گروهی از مردم برخیزند پس گفته شود بایشان که بروید بسوی بهشت پس
فرشتگان بایشان برخورند و گویند بکجا میروید گویند ببهشت میرویم بی حساب ملائکه گویند شما کدام طایفه اید از مردمان گویند ما دوستی
کنندگانیم با یکدیگر در راه خدا گویند چه چیز بود عملهای شما گویند دوست میداشتیم در راه خدا یعنی کسانی که دوست میبایست داشت و دشمن میداشتیم
در راه خدا یعنی کسانی که دشمن میبایست داشت پس فرشتگان گویند نعم اجر العاملین حاصل معنی آنکه دخول بهشت بی حساب نیکو اجریست
برای عمل کنندگان و نیز در کافی از حضرت اقدس نبوی صلعم مرویست که ان اسبق الناس لمنکا انصحهم جیبا و اسلمهم قلبا لجمیع المسلمین ملخص معنی
آنکه نزدیکترین مردمان بما کسی است که باطن او در شوب نفاق و کین صافتر و دلش از مرض بغض و حسد سالمتر باشد و نیز در کافی از حفص بن البختری
روایت کرده که گفته من در خدمت ابی عبد الله علیه السلام بودم مردی داخل شد آنحضرت بمن گفت که دوست میداری او را گفتم آری فرمودند و لم لا تحبه
و هو اخوک و شریکک فی دینک و عونک علی عدوک و رزقه علی غیرک یعنی چرا دوست نداری او را و حال آنکه برادر دینی تست و شریکست
در دین تو و مددکار تست بر دفع دشمن تو و روزی او بر تو نیست بر دیگریست و هم از حضرت ابی عبد الله ع روایت کرده که المسلم اخو المسلم
هو عینه و مرآته و دلیله لا یخونه و لا یخدعه و لا یظلمه و لا یکذبه و لا یغتابه حاصل معنی بر سبیل اجمال آنکه مسلمان برادر مسلمانست و بمنزله
چشم اوست که باو خیر و شر و نیک و بد را میتواند دید و بمنزله آئینه اوست که باو بر عیب و هنر خود مطلع میتواند گردید و راهنمای اوست
بطرق خیرات و حسنات میباید که باو خیانت نکند و مکر و حیله بکار نبرد و در حق او ظلم و ستم ننماید و با او دروغ نگوید و غیبت او نکند و نیز در
صاحب مناقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر ع حکایتی نقل کرده که خلاصه مضمون آن اینست که چند کس از مسلمانان بسفر رفتند راه گم کردند
و تشنگی برایشان غلبه کرده چنانکه دل بمرگ نهادند و کفنها پوشیدند و در زیر درختان جا کردند در این حالت شیخی جامه‌های سفید پوشیده
نزد ایشان آمد و گفت برخیزید که بر شما باکی نیست این آبست پس برخواستند و آب آشامیدند و سیراب گشتند و گفتند تو کیستی خدا ترا رحمت
کند گفت از آنجماعت جنیم که با رسول خدا صلعم بیعت کردند بدرستیکه من شنیده ام از آنحضرت که مومن برادر مومن و چشم اوست و راهنما
باین کیفیت نداشت که گذارم شما را در حوالی سر منزل من هلاک شوید و هم از معلی بن خنیس روایت کرده که بحضرت امام جعفر صادق ع
گفتم که حق مسلمان بر مسلمان چیست آنجناب فرمودند که له سبع حقوق واجبات ما منهن حق الا و هو علیه واجب ان ضیع منها حقا
خرج من ولایة الله و طاعته و لم یکن لله فیه من نصیب ملخص معنی آنکه مسلمانرا بر مسلمان هفت حق است که رعایت آنها واجبست اگر یکی
از آنها ضایع کند و رعایت ننماید از ولایت و فرمانبرداری خدا بیرون رود و خدایتعالی در وی نصیبی نباشد یعنی همراه او شیطان
بود گفتم فدای تو گردم چیست آن هفت حق که رعایت آنها واجبست فرمود که یا معلی انی علیک شفیق اخاف ان تضیع و لا تحفظ و تعلم
و لا تعمل حاصل معنی آنکه ای معلی من بر تو مشفقم میترسم که بیان آن حقوق کنم و تو رعایت نکنی و بدانی و بآن عمل نکنی گفتم لا قوة الا الخ
الحدیث چون عبارت حدیث در کمال طول داشت از آن بذکر حاصل معنی آن اکتفا مینماید و آن اینست که سهلترین حقها از جمله آن حقوق
که رعایت آنها واجبست اینست که دوست داری برای برادران مسلمان آنچه برای خود دوست میداری و مکروه میداری برای او آنچه برای خود مکروه میداری
و حق دوم اینست که از چیزیکه باعث آزردگی او شود اجتناب کنی و در رضای وی جوئی و اطاعت فرمان وی نمائی حق سیم آنکه بنفس خود و بمال خود
و بزبان و دست و پای خود اعانت و یاری او نمائی و حق چهارم آنکه بمنزله چشم او باشی که بتو خیر از شر و راه از چاه تواند شناخت و دلیل او باشی
که براهنمائی تو طریق خیر و صلاح و منهج نور و فلاح را تواند یافت و آئینه او باشی که اگر عیبی و نقصی در وی باشد بنور صداقت و بیان نه از طریق
ستم ظریفی و خاطر آزاری دیگران بر آن مطلع سازی حق پنجم آنکه سیر نگردی و حال آنکه او گرسنه باشد و سیراب نگردی و حال آنکه او تشنه باشد

وجامه

و جامه نپوشی و حال او برهنه باشد یعنی در خوردن و پوشیدن برادر مسلمان خود را هرگاه محتاج باشد بآن با خود شریک دانی
نه اینکه از گرسنگی و برهنگی او چشم پوشیده همت بر سیر کردن شکم و پوشیدن بدن خویش مقصور گردانی و حق ششم آنکه ترا خادمی باشد
و برادر دینی تو خدمتکاری نداشته باشد خادم خود را فرستی که جامه وی را بشوید و طعامش را سر انجام نماید و فراشش را بگسترد حق
هفتم آنکه سوگند او را راست دانی و دعوتش را اجابت نمائی و بیمارش را عیادت کنی و بر جنازه اش حاضر گردی و هرگاه دانی وی را
حاجتیست باوردن حاجتهای او مبادرت نمائی و نگذاری که بطلب آن حاجت از تو ملتجی و لا علاج گردد بلکه پیش از طلب بگذارش آن مسارعت
نمائی پس چون این کارها کردی و حقوق مذکوره را رعایت نمودی وصل کردی دوستی خود را بدوستی او و دوستی او را بدوستی خود یعنی صداقت
و دوستی میان مسلمانان باین چند چیز منوط و برادر دینی برعایت حقوق مذکوره موقوف و مشروطست پس اگر آن بعمل آید سخن دوستی را
و دعوی برادری بجاست و الا محض دعوی و لاف و سر بسر کذب و خلاف خواهد بود و نیز از جمله مثبتات فضیلت دوستی و خلت و از موکدات قواعد
آشنائی و الفت احادیث و اخباریست که در باب زیارت برادر مومن وارد گشته و از آنجمله در کافی از نبی و در علم و اشرف ذریت آدم ع مرویست
که من زار اخاه فی بیته قال الله عز و جل له انت ضیفی و زائری علی قراک و قد اوجبت لک الجنة بحبک ایاه یعنی کسی که زیارت
کند برادر دینی خود را در خانه وی خدای عز و جل باو گوید که تو مهمان من و زیارت کننده منی چنانست که بزیارت من آمده باشی بر منست مهمانی
تو بر وجهی نیکو و بتحقیق که واجب گردانیدم برای تو بهشت را بسبب دوستی تو برادر مومن را و در کتاب مذکور از حضرت ابو جعفر ع ماثور است
حدیثی که ملخص مضمون آن اینست که مومن هرگاه بیرون میاید از منزل خود که برادر خود را زیارت کند پس خدای عز و جل فرشته را باو موکل
میگرداند آنفرشته بالی از بالهای خود را بر زمین یعنی در زیر قدم او میافکند و بالی دیگر را سایبان او میکند پس چون بمنزل آن برادر مومن داخل شود
خدایتعالی باو ندا فرماید که ای بنده تعظیم کننده حق من و پیروی نماینده آثار پیغمبر من لازم است بر من که تعظیم تو کنم بخواه از من تا عطا نمایم
بخوان مرا تا اجابت تو فرمایم ساکت شو تا بی طلب حاجت تو بر آورم پس چون مراجعت نماید آنفرشته مشایعت او کرده همچنان بال خود را سایبان
او میسازد تا بمنزل خود داخل گردد و بعد از آن باز خدایتعالی باو میفرماید که ای بنده تعظیم کننده حق اکرام تو بر من لازم است بتحقیق که
واجب گردانیدم برای تو بهشت خود را و ترا اذن شفاعت دادم در بندگان خود و در همانکتاب از حضرت رسالت مآب صلعم منقولست حدیثی که حاصل
معنی آن اینست که حدیث کرد برای من جبرئیل که خدای عز و جل فرستاد فرشته بر زمین پس آنفرشته میرفت تا بدر خانه رسید که مردی ایستاده بود طلب
که داخل شود فرشته گفت یا صاحب اینخانه چکار داری گفت برادر مسلمان منست در راه خدا تبارک و تعالی بزیارت او آمده ام فرشته گفت
برای همین آمده و قصد دیگر نداری گفت برای همین آمده ام فرشته گفت پس بدرستیکه خدای عز و جل میگوید که هر مسلمی که زیارت مسلمی کند
نه اینست که او را زیارت کرده بلکه مرا زیارت کرده است و ثواب وی بر من بهشت است و نیز شیخ کلینی رحمه الله حدیثی از حضرت ابی جعفر یا ابی عبد الله
علیهما السلام در کافی ذکر کرده که حاصل معنی آن اینست که هر مومنی که از منزل خود برآید که زیارت مومن خود نماید عارف بحق او باشد بنویسد
خدایتعالی برای او بهر گامی حسنه و محو کرده شود از و سیئه و بلند کرده شود برای او درجه پس چون در خانه وی را کوبید گشوده شود برای او درهای
آسمان و چون با هم ملاقات نمایند و مصافحه کنند و دست بگردن یکدیگر افکنند الله تبارک و تعالی متوجه ایشان گردد و بعد از آن بسبب ایشان بر ملائکه
مباهات کرده گوید نظر کنید بسوی این دو بنده من که زیارت هم کردند و با یکدیگر دوستی نمودند در راه من و لازم است بر من که عذاب نکنم ایشانرا
بآتش بعد از این پس چون باز گردد فرشتگان بعدد انفاس وی و بعدد گامها و کلامهای او مشایعت وی کرده او را از بلاهای دنیا و شدائد
آخرت محافظت نمایند تا مثل آنشب از سال آینده پس اگر در اثنا عارفست از حق وی او را این مانند اجر آن زیارت کننده باشد و دیگر از جمله
اخبار و آثاریکه در زمره مومنین معاقد قربت را بدوستی و الفت یکدیگر ترغیب مینماید و بیگانگان از هم رمیده را بر خوی حمیده فضیلت بصفت
صلاح داده بلد الوای نعمت عظمی تکلیف میفرماید احادیثیست که در باب مصافحه و معانقه وارد شده از آنجمله در کافی از حضرت امام محمد باقر ع
مرویست که ان للمومنین اذا التقیا و تصافحا ادخل الله یده بین ایدیهما فصافح اشدهما حبا لصاحبه حاصل معنی آنکه چون دو مومن
با هم ملاقات کنند و مصافحه نمایند خدایتعالی دست خود را میان دستهای ایشان داخل کرده با آنکه محبت با آن بیشتر دارد مصافحه فرماید همانا
مراد اینست که مصافحه برادر دینی با محبت چیزیست از غایت فضل و نوال بمنزله مصافحه با جناب رب العالمین است و نیز در کافی از ابی عبیده

حدیثی روایت کرده که خلاصه مضمون آن اینست که من با حضرت ابی جعفر ع زمیل یعنی هم کجاوه یا ردیف بودم و اول من سوار شدم بعد از آن
آنحضرت و چون درست می‌نشستیم آنحضرت سلام میکرد و پرسش میفرمود مثل پرسش کسی که یار خود را از دیرگاه باز ندیده باشد و مصافحه میفرمود
و در رفتن هرگاه ناقه او پیش از من فرود آمد و چون من و او در زمین تفرق ایستادیم باز سلام میکرد و پرسش مینمود چون کسی که یار خود را ندیده باشد
گفتم یا ابن رسول الله تو کاری میکنی که در پیش ما کسی آن را نمیکند و اگر یکبار میکند آن بسیار میشمارد آنحضرت فرمودند که آیا ندانسته که
مصافحه چه فایده دارد بدرستی که دو مؤمن که با هم ملاقات میکنند پس یکی از ایشان با دیگری مصافحه میکند پس پیوسته گناهان از ایشان
فرو میریزد و خدای تعالی نظر میکند بسوی ایشان تا وقتی که از هم جدا گردند و هم در آن کتاب ابو عبیده از آنجناب روایت نموده که فرمود ینبغی للمؤمنین
اذا توارى احدهما عن صاحبه بشجرة ثم التقيا ان يتصافحا حاصل معنی آنکه هرگاه درختی در میان دو مؤمن حایل گردد و بعد از آن باز با هم
ملاقات کنند سزاوار است اینکه با یکدیگر مصافحه نمایند و ایضا در کافی از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که تصافحوا فانها تذهب
بالسخیمة یعنی مصافحه کنید که مصافحه کینه را از دلها میبرد و نیز در آن کتاب مرویست که مصافحة المؤمن خیر من مصافحة الملائکة یعنی مصافحه مؤمن با مؤمن
بهتر از مصافحه با فرشتگان است و هم در کافی از حضرت ابی عبدالله ع حدیثی نقل کرده که حاصل معنی آن اینست که جناب مقدس نبوی ص
بحذیفة بن الیمان ملاقات فرمود حذیفه دست خود را دراز نکرد آنحضرت فرمود که ای حذیفه من دست خود را بجانب تو دراز کردم تو دست
خود را از من نگاه داشتی حذیفه گفت یا رسول الله بدست مبارک تو رغبت بود و لکن جنب بودم و نخواستم که بجنابت دست من بدست
تو مالیده شود آنحضرت فرمودند که آیا نمیدانی اینکه بدرستی که دو مسلمان چون با هم ملاقات کنند پس با یکدیگر مصافحه نمایند فرو میریزد
گناهان ایشان چنانکه فرو میریزد برگ از درختان و نیز در آن کتاب در باب مصافحه از اسحق بن عمار مرویست روایتی که حاصل معنی آن اینست که
بخدمت حضرت ابی عبدالله ع رفتم آنحضرت ترش روی و چین بر ابرو بسوی من نگریست گفتم چه چیز ترا با من متغیر در خاطر مبارک کرده از
من متغیر ساخته فرمود آنچیزی که ترا با برادران تو متغیر ساخته یعنی سبب تغیر و آزردگی من از تو اینست که تو با برادران دینی خود
تغیر سلوک داده بمن رسید ای اسحق که تو بر در خانه خود دربانی نشانده که فقرای شیعه را از تو باز میگرداند یعنی منع میکند که نزد تو
آیند گفتم بلی تو گردم من از شهرت ترسیدم فرمود افلا خفت البلیة یعنی آیا نترسیدی از بلائی که بسبب منع فقرا بر تو نازل شود و ما علمت ان
المؤمنین اذا التقیا فتصافحا انزل الله عز و جل الرحمة علیهما فکانت تسعة و تسعین لاشدهما حبا لصاحبه فاذا توافقا غمرتهما الرحمة
و اذا قعدا یتحادثان قالت الحفظة بعضها لبعض اعتزلوا بنا فلعل لهما سرا و قد ستر الله علیهما الخ ملخص معنی بر سبیل احتمال آنکه آیا ندانسته
که دو مؤمن چون با هم ملاقات کرده و با یکدیگر مصافحه نمایند خدای عز و جل بر ایشان رحمت فرو میفرستد و نود و نه جزو آن
رحمت از آن کسیست که محبت بیشتر دارد پس چون با هم رفیق شوند رحمت هر دو را فرا میگیرد و چون بنشینند و با هم سخن کنند حفظه یعنی فرشتگان
که حافظان و ضابطان اعمال اند با هم گویند بیایید کناره گیریم که شاید این دو مؤمن را سری باشد و بتحقیق که خدای تعالی پرده بر روی کار ایشان پوشیده
نمیگذارد که کسی بر راز ایشان مطلع گردد اسحق گوید گفتم نه خدای عز و جل میفرماید که ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید یعنی بیرون نمی افکند
آدمی از دهن خود هیچ سخن مگر اینکه نزد او یا نزد آن سخن نگهبانیست مهیا که ضبط آن مینماید که همانا اسحق چنین پنداشته که نگهبان البته میباید
که از نویسندگان باشد آنحضرت فرمودند که یا اسحق ان کانت الحفظة لا تسمع فان عالم السر یسمع و یری ملخص معنی آنکه اگر فرشتگان که
حافظ اند سخن ایشان را نمیشنوند که ضبط کنند جناب الهی که بر هر رازی آگاهی دارد میشنود و افعال هر یک را می بیند و نیز دلیل بر مضمون این
روایتیست مضمون روایتی که قدوه ارباب تألیف شیخ محمد بن یعقوب در کافی در باب معانقه هم از اسحق بن عمار نقل نموده و از مسلم مخالف هم موافق حضرت
امام جعفر صادق ع روایت فرموده و حاصل معنی آن اینست که دو مؤمن چون با هم معانقه نمایند یعنی دست در گردن یکدیگر کنند رحمت
الهی ایشان را فرو میگیرد و چون هم را در آغوش کشند و از آن جز رضای الهی نخواهند و منظورشان غرضی از اغراض دنیا نباشد گفته شود بایشان
یعنی از جناب الهی که مغفور لکما فاستأنفا ملخص معنی اینکه گناهان شما آمرزیده شد پس عمل از سر گیرید پس چون اقبال بر پرسش یکدیگر
نمایند فرشتگان که حافظ اعمال اند هر یک دیگری را گویند که دور شوید از ایشان که ایشان را سری هست و خدای تعالی پوشانیده آن را بر ایشان یعنی نمیگذارد
که کسی بر راز ایشان مطلع گردد اسحق گوید گفتم فدای تو گردم پس سخن ایشان نوشته نمیشود بر ایشان و حال آنکه خدای عز و جل فرموده که

ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید پس آنحضرت نفسی بلند بر آورد چنانکه درد و دلتنگی و غلبه اندوه مستعار بود و بعد از آن بگریست چندانکه
محاسن مبارکش از اشک تر شده و فرمود ای اسحق ان الله تبارک و تعالی انما امر الملائکة لتعتزل عن المؤمنین اذا التقیا اجلالا لهما
و انه ان کانت الملائکة لا تکتب لفظهما و لا تعرف کلامهما فانه یعرفه و یحفظه علیهما عالم السر و اخفی حاصل معنی اینکه بدرستی اینکه خدای تعالی جز این
نیست که برای تعظیم آن دو مؤمن فرشتگان را میفرماید که از ایشان کناره گیرید چون با هم ملاقات می نمایند اگر چه فرشتگان عبارت ایشان را نمی نویسند
و سخن ایشان را نمی دانند حضرت عالم السر و الخفیات آن را میداند و ضبط مینماید و نیز از جمله شواهد این مدعا اخبار و آثاریست که در باب اثبات
ثواب عیادت و اجابت دعوت و تعزیت اهل مصیبت و امثال اینها چنانکه در کتب معتبره مذکور است و در دیباچه نیز ظاهر اینست که غرض حضرت
شارع از ترغیب بامور مذکوره این باشد که مؤمنان باین تقریبات با هم ملاقات نموده بهم الفت و غمگساری تخم صداقت و یاری در زمین دلهای یکدیگر
کارند و باب اجرای سنن و آداب مذکوره گلشن آشنائی و دوستی همه را سیراب داشته از یکدیگر چون ورق گل سر از گریبان یگانگی بر آورند الی اصل تودد
و التیام مؤمنان سعادت فرجام با هم از مراتب اهم و رعایت حقوق اخوت دینی و ابقای بر ذمت همت مقیدان آیین مسلمانی لازم است و پویندگان طریق
دینداری و جویندگان کعبه رستگاری میباید که خود را از این دین بری الذمه مذکور کرده ندیده از صفحه صاف سینه ها خط بیگانگی از هم ستانند و رضاجوئی
اخوان مؤمنین را متضمن خوشنودی حضرت رب العالمین دانسته از زینه پایه مراتب آشنائی این و آن خود را بقصر جهان نمای مقام مقربین رسانند
و اگر یکی از ایشان در طریق سلوک و آشنائی لغزشی واقع شود بخورده گیری او بر آن مؤاخذه ننمایند و اگر احدی باقتضای تقلبات اوضاع جهان
بوقلمون در مراتب عبارات دنیا بین تنزلی روی دهد چنانکه سنت ابنای زمانست وی را از نظر اعتبار نیندازند و پیوسته در مقام اعزاز و اکرام
در صدد توقیر و تعظیم هم باشند و از طبله حسن اخلاق عبیر مهربانی و اشفاق در گریبان احوال یکدیگر پاشند و بدست ستم ظریفی پرده حرمت هم
ندرند و از دیده شوخ چشمی بنظر حقارت در هم ننگرند و زنگی با فقرای مسلمین بر لب و بار بخل با خود راسخ ننمایند و از اهانت عزیز کرده
خدا آتش خشم الهی را بر خویش بفروزند و از غرور و کثرت مال بنده درویش ضعیف الحال را کم ندانند و از پیروی در توقیر مساکین مؤمنین
خود را مستوجب سخط جبار سموات و ارضین نگردانند و در کافی از آزاده سرو جویبار رضا حضرت علی بن موسی الرضا ع حدیثی منقول است
که معنی آن اینست که در زمان بنی اسرائیل چهار نفر از مؤمنان بودند سه نفر در منزل یکی از ایشان جمع گشته مناظره در میان داشتند که نفر چهارم
آمده در کوفت غلام بیرون آمد گفت مولای تو کجاست غلام گفت در خانه نیست آن مرد باز گشت و غلام داخل گشته نزد مولای خود رفت او پرسید که بود
که در میکوفت گفت فلانی بود احوال پرسید و من گفتم در خانه نیست باز گردید و ساکت شده پروا نکرد و غلام را ملامت ننمود و هیچ یک از
ایشان از باز گشتن آن مؤمن آزرده نگشتند و متوجه گفتگوئی که داشتند گردیدند چون فردا شد دیگر باره آمد و اول صبح آمد و ایشان را
در یافت در حالتی که بیرون آمده بودند اراده داشتند که بمزرعه یا نخلستانی که متعلق ببعضی از ایشان بود روند پس بر ایشان سلام کرد و گفت من
نیز با شما رفیقم گفتند آری و او را معذرت نخواستند آن مرد محتاج و ضعیف الحال بود یعنی بجهت درویشی و پریشانی وی را حقیر شمرده
باستین عذرخواهی غبار زشتی آن کردار را از چهره احوال خود نستردند و در راه ابری بر ایشان سایه افکند که گمان بردند که باران است پس
چون ابر بر سر ایشان رسید ناگاه منادی از جوف آن ابر ندا کرد که ای آتش بگیر ایشان را من جبرئیلم فرستاده خدا پس آتشی از جوف آن ابر جسته آن
سه نفر را در ربود و آن مرد دیگر ترسان مانده و از آنچه بر آن قوم نازل شد تعجب مینمود و نمیدانست که سبب نزول آن بلا چیست پس بشهر عود
کرده با حضرت یوشع بن نون علی نبینا و علیه السلام ملاقات نمود و آنچه دیده بود اخبار نمود حضرت یوشع گفت آیا ندانستی که خدای
تعالی بر ایشان غضب کرده بعد از آنکه از ایشان خوشنود بود و آن بسبب فعلیست که با تو کردند آن مرد گفت با من چه کردند حضرت یوشع آنچه گذشته
بود بیان فرمود آن مرد گفت من ایشان را بحل کردم و از ایشان عفو مینمایم گفت این بحل کردن اگر پیش از این میبود هر آینه فایده بحال ایشان میبخشید
و از ورطه بلا ایشان را میرهانید اما حالا که بلا نازل گشته فایده بحال ایشان نمیرساند و شاید که بعد از این یعنی در آن عالم فایده بحال ایشان رساند
تا من بهی روشن سواد کتاب اندیشه از مطالعه صفحه مضمون این حکایت سر رشته استعلام و از استکشاف لوایح و نصایح این خبر موعظت اثر
استنباط میتوانند نمود که شان مؤمنان در درگاه جناب احدیت تا چه حد عظیم و بلند و خاطر شاد در آنحضرت تا چه غایت عزیز و ارجمند است که بسبب
بی پروائی و تهاون انگاری که در مراعات خاطر احدی از ایشان واقع شده آتش قهار دینش بر افروخته و بشعله غضب خرمن حیات جماعتی را داده هم سوخته

تا حال تا انکسانی که بر کره روی زمین ملک و مال این عالم خیال سالها دشمنی و کین اهل دین را در ضمیر مضمر میسازند و تیغ زبان تند و ناخوش
از نیام تغافل و تهور کشیده بتزلزل و تاراج عرض و ناموس یکدیگر میتوانند چه را حضرت خالق یگانه و الفت بخش طبایع متضاده چهارگانه
در اسم کافه اهل ایمان با هم دوستی و مهربانی سازد و آیینه ضمیر جمله مومنان سعادت مصیر را بصیقل توفیق از زنگ کدورت بکدیگر پردازد فصل دوم
در مذمت حسد و آن عبارت از رشک بردن بر کسی است بسبب نعمتی که خدا تعالی بوی عطا کرده باشد باینطریق که طلب زوال نعمت از وی
نماید و اگر زوال آن نعمت را نخواهد و مثل آن نعمت برای خود تمنا و آرزو نماید آن را حسد نمیخوانند بلکه غبطه میگویند و آن منافی ایمان و احکام نیست
مذمت بر آن نیست بر خلاف حسد که از آفت دین و از صفات منافقین است و خبر حضرت صادق ع در کافی بر اثبات این مدعا دلیلیست واضح و آن اینست که
ان المؤمن یغبط ولا یحسد والمنافق یحسد ولا یغبط یعنی مومن غبطه میکند و حسد نمیکند و منافق حسد میکند و غبطه نمیکند
حاصل معنی آنکه نعمتی مثل نعمت کسانی بی آنکه زوال آن از ایشان منظور باشد در مومن خواستن میگردد و با ایمان ایشان منافات ندارد اما طلب انتقال
نعمت از دیگری بوی که آن را حسد میگویند چنانکه مذکور شد از خواص منافقانست و چهره احوال مومنان سعادتمند از نیل این صفت ناپسند پاک
و مبرا و نقد گوهر این فرقه نیکو سیر از غش این خصلت شقاوت اثر خالص و مصفا و هم در آن کتاب ع مرویست که ان الحسد یاکل الایمان کما
تاکل النار الحطب یعنی بدرستی که حسد میخورد و معدوم و ناچیز میسازد ایمان را چنانکه میخورد آتش هیزم را و در احادیث ائمه طاهرین
اینمضمون مذکور است که بر در هر آسمانی از آسمانها فرشته ایست که موکلست که اعمال بندگان را بر ایشان میگذرانند فرشته که در باب آسمان پنجمست
علی ما یروی بنده کار از و بگذرانند و آن عمل مشتمل باشد بر جهاد و صدقه و ما بین الصلوتین و آن از نوری باشد چون آفتاب و آن عمل بسبب آنکه صاحبش
متصف بحسد بوده رد نماید و گوید برنید این عمل را بر روی صاحبش و بر دوش وی بار کنید پس بر دوش صاحبش بار کنند و عملش را لعن
نماید و شرح این حدیث در مجلس سابق مفصلا گذارش یافت و در امالی شیخ صدوق رحمه الله از حضرت ابی عبدالله ع منقولست که اصول کفر
سه است حرص و استکبار و حسد و از درر کلمات حضرت امیر المومنین ع است که الایمان بریء من الحسد یعنی ایمان از حسد بیزار و خصما ایمان را
آن صفت بر کنار است پس بحکم اخبار مذکوره حسد دشمن ایمان و رخنه گر دینست و ضرر حسد با ایمان و فساد آن در دین از دو وجه است
اول اینکه از معظم ارکان ایمان راضی بودن بقسمت رزاق و تن در دادن بقضا و قدر حکیم علی الاطلاق است که سهو و خطا را در حریم
منع و عطا او راه نیست و حسود علم عالم کبریا را محل غلط و اشتباه میداند دست کاتب امجادش در تحریر ارقام مصالح عباد هر که نلرزیده و قلم
تقدیرش از مسطر حکمت و داد هیچ نابلغزیده ما بندگان هیچ مدان را علم رضا بر کرده مقتضای خلق او قاعده انقیاد و امتثال را نگشته
اعتراض بر حرم مشیت علم مخالفت و جلال پادشاه لم یزل و لایزال الموفقه زقسمت کسی آزرده خطا باشد که چنین جهالت
از شکوه باشد و دیگر ظاهر است بر احوال ارباب نعمت بردن و در انتظار انتقال آن نعمت از ایشان روز و شب دل خود خون کردن منافی
تسلیم و رضاست که رکنی از ارکان دین و ایمانست چنانکه در کافی از حضرت مقدس نبوی ص مرویست که قال الله عز و جل لموسی بن
عمران یا بن عمران لا تحسدن الناس علی ما آتیتهم من فضلی ولا تمدن عینیک الی ذلک ولا تتبعه نفسک فان الحاسد ساخط
لنعمی صاد لقسمی التی قسمت بین عبادی ومن یک کذلک فلست منه ولیس منی ملخص مضمون بر سبیل اجمال آنکه خدای عز و جل
موسی علی نبینا و علیه السلام خطاب فرمود که ای پسر عمران زنهار حسد مبر بر مردم در آنچه از فضل خود بر ایشان داده ام و چشم بر آن
سیاه مکن و پیروی آن منما یعنی اگر از حسد تو اظهار خار آن در باطن بهم رسد از پی آن مرو و بمقتضای آن عمل مکن چه بدرستی حاسد ناراضی
است بنعمتهای من و منع کننده است قسمت مرا که در میان بندگان خود کرده ام و کسی که چنین باشد من از و نیستم و او از من نیست
و از جواهر ولایت ماب امیر المومنین ع ماثور است که الحسود غضبان علی القدر یعنی صاحب حسد بر تقدیر الهی خشمناک و از آن
ناراضیست توضیح اینمقال آنکه معنی حسد در قاموس و صحاح عقل و خرد چنین نیست که چرا مال و ثروتی بعمرو و زید داده شده و بمن
داده نشده یا فلان منزلتی که بکری داده اند و کشتر مرا نگشته و فضل و کمالی که فلان راست بایستی مرا باشد نه او را و عزت و احتیاج
بهمان داد در مرا شایسته تر او نه او را و امثال این خیالهای پوچ و اندیشهای واهی که مبنی بر عدم رضا بقضای الهی است چنانکه کلاهی از ظرف
داربطن بی ادب بنهاد و سخن دلان سست اعتقاد بیرون تراویده بر زبان ها هرزه نالشها میکنند که چشم آسمان کور است یا نمی بلا

هم

هم معلوم شد و مانند این مزخرفات که نقل آن نیز نزدیکست که خروج از طریقه ادب باشد و نامقید شعرا و زنادقه هرزه درا
خود امثال این کلام ایلات کفر آمیز را اشعار خود ساخته از گفتن آنها بنظم و نثر اصلا پروا ندارند و هر مضمونی که بخاطر ایشان رسد بهمان اندک
لطافت شعری که در آن گمان کنند هر چند مشتمل بر کفر و رده باشد در ردیف آن نمیگذارند گاه باسمان در جنگند که چرا چنین کرده و
زمانی با دور فلک در خطا و عتاب اند که چرا کام ایشان بر نیاورده بعضی قضا و قدر را طور نام میبرند و برخی که بسی را فزونتر باید مدح خود
میشمرند که گوهم موسی را و عیسی را مورد اعتراض میسازند و جمعی بملامت خضر و الیاس می پردازند و اندیشه نمیکنند که در شهر گزیدگان
خداوند و مقربان حرم کبریا از آن برتر است که ما بیسر و پایان ببیان و کسان چنین گستاخ نام ایشان بر زبان توانیم آورد و کار با قضا و قدر که کارکنان
کنان زمین غبرا و سپهر خضرا در دست مشیت او مور و نظم و نسق مهمات عالم نه مطلق العنان وجود سر زند که بر امر سهلی که نه بر وفق خواهش او
بی حکم و قصد او اسناد ظلم و خطا بر آنها توانیم کرد بلکه گردش آسیای فلک دوار باب اجری فرمان حکیمی عز شانه و مهار و قطار لیل و نهار در قبضه
اقتدار علیمی عظیم سلطانه است که دقایق حقایق امور خلایق در بیابان بی پایان علمش ثبت و قدرتش در کار خانه
وجود مصالح را از مخالطه مفاسد بر پرویزن حکمت بیخته است و هر گاه سر رشته قبض و بسط احوال عالم و پیمانه تقسیم هر بیش و کم
در دست اراده و مشیت سبحانی باشد و خلاصه کدام علم علوی و سفلی در آن محکوم و بی اختیار و بنده فرمانبردار باشند اسناد جور و غلط بایشان
فی الحقیقه اسناد بر خدا و اعتراض بر کارکنان و بر کار فرمای ایشان خواهد بود تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا پس مراعات شروط
دینداری و گردن نهادن طوق تسلیم و فرمانبرداری میباید که در حال دولت و نکبت و خواری و عزت و بیماری و صحت و ملالت و عشرت
بداده خدا خرسند بوده دیده تمنا چشمی بر مال و نعمت کسی نداشته باشد و دل بر خود از آتش رشک این و آن با سیخ مقدمه حسرت
کباب نموده هر لحظه گونه خاطر بناخن حسد نخراشند گفته اند که اگر همه ناز و نعیم دنیا لقمه شود و بدهان سگی فرو رود مومن میباید
که از آن آشفته و در هم نشود و وجه دوم آنکه آدمی با قتضای اینصفت خسران مال یا از جاده استقامت و اعتدال بیرون نهاده ارتکاب بسی
اعمال ناشایست که هر یک قفل باب نجات او چون پره و بخل پرورنده دین و ایمان بمثابه او و ایقعینا ایدو بسامت این خصلت سیاه اندامت
دست ستمکاری را از آستین خود دلیری بر آورده بکلید شرارت و کینه خواهی ابواب سخط الهی را بر روی خود گشاید چنانکه از قابیل بر آدم صفی
نبینا و علیه السلام با برادرش هابیل پیوست که بسبب حسد که با او بود دلیر جرات بر قتل او گردید مستوجب لعنت الهی گردید و تفصیل حکایت
ایشان در صحایف السنه و افواه علماء بر وجهی مضبوط است که در خامه بیان احتیاج بتذکار و تکرار آن نباشد و نیز از جمله شواهد اینکلام
جفای برادران حضرت یوسف صدیق است علی نبینا و علیه السلام نسبت بوی که بسبب حسد که بوی بردند آن همه با سعی در ایذا و آزاری وی کوشیدند که نخست
زبان مکر و حیله و جفا بلوا گشودند و بکر یکی از کنار عطوفت پدر مهربانش دور بودند و آنگاه زهر کربتش چشانیدند و بر بیابان غربتش دوانیدند و از
اعتبارش در انداختند و بطریا بچنگ دست تعدی چهره اش بنیل ساختند پیراهن عافیت ازبرش کندند و بچاه میرم و زلیش در افکندند و با چند
ستم که بر ستم افزودند بسبیه کذب بنیکه ویرا گرگ خورده اقدام نمودند بجمله این همه قبایح و فضایح نتیجه حسد شوم و ثمره شجره این صفت
مذموم است و نظیر این دو حکایت در کتب تواریخ و سیر پیشینیان مذکور گشته و وقوع امثال این وقایع در هر عصری از اعصار آن در کشت
که سر انگشت قلم را بتسبیحه سطور ضبط حساب آن معقود باشد بلکه هر یک از احاد ناس فی الجمله سواد شعور در وی و دیده ادراکش باز باشد
صفحه روزگار خود نیز بسی از اینحکایت مطالعه و از اوضاع و اطوار ابنای زمانه بسیاری از این قضایا مشاهده میتواند نمود الحاصل صفت خبیث حسد
آدمی را بانواع معاصی وامیدارد و از وسایل کاهش خانه دین و ایمان روی بویرانی میگذارد و قطع نظر از اینکه حسد آفت بوستان ایمان و تیشه نخل امید
آنجهانست در دنیا نیز آدمی را در نظر شناسا این و آن زشت و خوار و در میزان امتیاز عالمیان سبک و بیمقدار میگرداند و مایه این صفت نامحمود
خاشاک وجود حسود را از فراز شرف و کرامت بر نشیب مذلت و حقارت میاندازد چه هر جا اینکه از مرتبه خود ترقی نماید و از حضیض ذلت
و بقیه بر ایوان بزرگی و برتری در آید و از جمله کلمات هدایت سمات فایده طریق نجات و معدن جواهر محامد صفات حضرت امیر المومنین ع است که الحسود
لایسود یعنی صاحب حسد بلند مرتبه و بزرگ نمیشود و خداوند شرف و رحمت نمیگردد و نیز صاحب این صفت ذمیمه پیوسته در جهان غم
اسیر و از خوردن غصه جانکاه همیشه در رنج زحیر است از نظام مراد خلق نمرنا کامی میتوشد و از مینا گردان دراز مردم سرکه ترش بدی

میفرمود شد خار حسد کو تن تشویش روز و شب بدگر بیا فکر و خیالست و دل پر درد پس صبح و شام در رفتار منجنیق دلتنگی و ملال دست زمانه
از پا هر که هار کشد در دل او خلد و گردش چرخ دشنه کار هر کس را که محکم تا ابد پریشان جمعیت خاطر او از هم گسلد دل مفتون
از رشته حیات گسستن غلبه تب زبال و در روی خون ارشیر نیعیش این حال کاست اینست از زهر غصه والآمال هال خرمندیش مصر مضمون
ناخن دشمن کار از زمین حل کنده و خاطر مجروحش در شکوه کردن پلاس کدورت بر کردن افکنده حسود بدبخت به مرض همیشه رنجور است
و به مصیبت سوگ ماتم و سوز حلقه جمعیت یاران ذوق همانیست دلجور و همدمی هر دو دست با یکدیگر در نظر مقراض رشته برید …
اندیشه‌های دور چون موج سراب همه روز با خشک لب دمساز است و از شعله این خوی زشت شمع صفت هر شب در گداز از سخنان حکمت
بنیاد حضرت سید انس و جان کرد در اواخر کتاب من لا یحضره الفقیه بتفصیل مذکور است که اقل الناس لذة الحسود و مراد از این عبارت
همانا آنست که حسود از نعمتهای دنیا کمتر از دیگران ملتذ میگردد چه مذاق طبع نمنش از تلخی زهر حسد همیشه متغیر است و ادراک لذت
لذة نتعم از این جهت … مستعد است و بر طبق اینکلمات است آنکه حضرت امیر المؤمنین ع فرموده اند که الحسود مغموم و نیز فرموده انه
الحسد حبس الروح و بنا … از این کلام آنجناب است که الحسد ینشئ الجسد حاصل معنی اینکلمات … آنست که حسد آدمی را بغم و اندوه
میباند و تنش را در بوته غصه و ملال میگدازد و هم از آنجناب ع ماخوذ است روحی فداه چه عادل و منصف است حسد که ابتدا بصاحب
خود کرده اول وی را از غم و غصه هلاک میگرداند و لهذا گفته اند که هیچ ظالمی از حسود شبیه تر بمظلوم نیست ارسطاطالیس را پرسیدند
که چونست که حساد را آزار از هر کس بیشتر است گفت برای آنکه از انقدر غم که خلایق مهجورند و تنها مهجور … و از شادمانی مردم نیز غمگین میگردد
بیت روزن فانوس را ماند حسود تنگ چشم | هر کرا سوزد چراغ او بلکدورت میرسد الحاصل صفت حسد موجب عذاب و نکال
اخروی و مایه اندوه و ملال دنیوی است و آدمی صفتی ازین ناپسندتر و دل بیچاره را مرضی از این کشنده تر نیست مرد خردپیشه را باید اندیشه
در امان وجود از لوث این صفت نامحمود شستن و از دار الشفای عنایت ربانی و توفیق سبحانی دوای این مرض مهلک جستن بغایت ضرور و از جمله
دواها که … این مرض را نافع و این درد جانکاه را سودمند و دافع است یاد مرگ و تامل در بی بقائی سرای سست بنای دنیاست چه سبب این مرض
همانا اخلاط حرص و آز و امتلاء معده خواهش از مال و جاه و عمر کوتاه … جانگداز است و دفع این سبب محتاج است بآشامیدن شربت … و اندیشه
تلخی جانکندن و سستی عهد روزگار بی بقا و گردش … دولت این عبرت سرا کما ینبغی خاطرنشان خود کردن و چون این معنی چنانکه باید
دلنشین شد و اثر شربت یاد مرگ بعروق دل بروجهی که شاید رسید اخلاط حرص و طمع مندفع و مواد میلها و شهوتهای نفسانی منقطع میگردد
و مرض حسد که از اخلاط مذکوره بهم رسیده بهبودی میابد الحق بسی شکست بر ما صاحب سعادتی که دامن … خار حسد نداده خود را باین
مرض مهلک مبتلا نکرده باشد یا در استخراج و استعلاج خود بجان کوشیده خود را از آن بلا رهانیده باشد چه آزادی از حسد نشان
بندگی الله و دوری ازین صفت باعث نزدیکی آن درگاه است و در ارشاد القلوب بروایتی مذکور است که حاصل معنی آن اینست که حضرت موسی
علی نبینا و علیه السلام مردی را دید در زیر عرش دیده آرزوی مقام و مرتبه وی نمود گفت یا رب … بچه عمل این مرد باین مرتبه رسیده که در سایه
عرش تو ساکن گردیده الله تعالی فرمود که وی آن بود که بر مردم حسد نبرد و در مجموعه ورام روایتی ذکر نموده که ملخص مضمون آن اینست که
راوی گوید که نزد حضرت رسالت پناه ص و آله و سلم نشسته بودیم آنجناب فرمودند که در میاید بر شما الآن ازین راه مردی از اهل بهشت پس مردی
از انصار در آمد آب وضو از محاسنش میچکید و نعلین خود را بدست چپ آویخته بود پس سلام کرد و فردا از روز نیز آنحضرت فرمودند و همان
مرد در آمد و روز سیم نیز بهمین دستور چون آنحضرت از مجلس برخاست عبد الله بن عمرو بن عاص از دنبال آن مرد انصاری رفته گفت گفتگوی در میان
واقع شده و من قسم خورده‌ام که تا سه شب نزد خود نروم اگر صلاح بینی تا انقضای این سه شب مرا در نزد خود جا ده گفت چنین باشد پس سه شب
نزد وی بسر بردم و از و بیداری و عبادتی ندیدم جز آنکه بر جامه خواب که میگردید و ذکر خدا کرده و همچنان خفته بود تا برای نماز صبح برخواست ولیکن
از وی جز سخن خیر نشنیدم عبد الله گوید که چون سه شب گذشت وی را گفتم که میان من و پدرم خشمی نبود ولیکن از حضرت پیغمبر ص در حق تو
چنین سخن شنیدم خواستم که بر عمل و عبادت تو مطلع گردم پس چه چیز ترا باین مرتبه رسانیده و از اهل بهشت گردانیده انصاری گفت جز
آنچه دیدی از من … بتقدیم نمیرسد پس چون پشت کردم طلبیدم گفت عمل من غیر آنچه دیدی نیست جز اینکه بر هیچ احدی از مسلمانان در خود

غشی نمیابم و بر خیری و خوبی که خدا تعالی بوی عطا کرده باشد حسد در نفس خود نمی بینم عبد الله گفت اینست که ترا باین مرتبه رسانیده
و این صفتی است که ما را طاقت آن نیست و تحصیل آن از ما نمی آید تنبیه برای دقیقه یاب اولوا الابصار و الالباب پوشیده نماند
که بعضی اخبار چنین مستفاد میگردد که کمتر کسی را خاطر از خیال حسد رها و دامن ضمیرش از گرد این صفت خبیثه پاک و مبرا
نیست از آنجمله حدیثی است که در مجموعه ورام از حضرت سید انام صلی الله علیه و آله مرویست که ثلث لا ینجو منهن احد الظن
و الطیرة و الحسد و ساحدثکم بالمخرج من ذلک اذا ظننت فلا تحقق و اذا تطیرت فامض و اذا حسدت فلا تبغ حاصل معنی آنکه
سه صفت است که هیچکس از آن خلاصی ندارد یکی گمان بد بمردم بردن دوم شگون بد زدن سیم رشک و حسد و بگویم و بیان کنم از
برای شما طریق نجات و بیرون شدن از این صفات اینست که چون ظن بد بکسی بری آن را غلط و خلاف واقع شمار و چون چیزی را بشگون بد گرفتی
ملتفت مشو و از آن پروا مدار و چون رشک بکسی بری باقتضای آن بغی و ستم بر وی مکن و در ازاله آن نعمت قدم از طریق حق بیرون
مگذار پس عبارت لا ینجو منهن احد دلالت میکند بر اینکه هیچکس از مؤمن و غیر مؤمن از حسد خالی نباشد و این بظاهر منافی
و مخالف است با حدیث ان المؤمن یغبط و لا یحسد که از کافی در صدر این بحث مذکور شد و وجه جمع و دفع منافات همانا آنست
که حسد را دو مرتبه است یکی آنکه محض وسوسه صدر و خلجان خاطر باشد و بتوطین نفس و قرار داد آن منتهی نشود و اثری در جوارح
فعلی و قولی که دخلی در ازاله نعمت محسود داشته باشد بر آن مرتب نگردد و این مرتبه حسد در مؤمنان نیز میباشد و ضرری بایمان ایشان
نمیرساند چه این معنی طبیعی انسان و بیرون از اختیار ایشانست و مانند تصور کفر است مثلا که تا تصدیق و اذعان بآن منتهی نشود باعث
مستحق لوم و عذاب نمیگردد دوم آنکه دلنهاد وسوسه مذکوره گشته در باطن عطای آن نعمت بمحسود بیجا شمرده و در ظاهر درست
و نابرابر ازاله آن نعمت از وی گماشته مقتضای طبع شوم از فعل و قول در آن باب بعمل آورد و این مرتبه حسد مخصوص اهل نفاق
و طغیان و آتش خرمن دین و ایمانست امید که حضرت حکیم ذو المنن و واقف سر و علن خانه دین اهل ایمان را از سیلاب این صفت نامستحسن
نگاهدارد و کافه خستگان امراض قلبیه را بعنایت بیغایت خود تکفل و غمخواری کند بحق محمد و آله الامجاد مجلس پانزدهم
در مذمت صفت طمع که آن نیز شرار آتش راحت سوز حرص مال و دود … شعله عزت گداز زبان سوال است حرص پیشان طبع شعار و بادیه پیمایان
گنجینه اعتبار که بال همتشان از طیران بر اوج عزت پرشکسته نگاه طمع محکم بسته و گدای طبعشان با کاسه دریوزه چشم توقع پیوسته بر سر راه
التفات میر و وزیر نشسته همانا امید آنکه دیده امید شاه و گدا از درگاه عطا کریمی که … و جیب فقر آرزو از … دست احسان
منعمی مملو میتواند شد که ابواب حاجت گذاریش گاه و بیگاه بر روی عالمیان گشاده و … خورد و بزرگ را جهت عرض مطالب
بحر کرم و … جود بار داده است بیت هر که آید گو بیا و هر چه خواهد گو بخواه | ناز کبر و طلب و دربان درین درگاه نیست جذبه
امتنانش دست … را احتیاج بندگان برنداد و تا رسوم بندگیشان در دامن زندگی نگذارد و میزبان جودش از مهمانخانه وجود
هیچ آفریده را رخصت خروج ندهد تا خوان روزی مقرری در پیش ننهند کاسه بحر رحمتش را دیده تفقد بر خشک لبان سواحل حاجت
باز است و کوهسار کرمش را دست سیلاب نعم بر دامان … پیوسته در از حرمان نصیب … که … نیاز از درگاه بنده نوازیش
ناامید کام دل از در این و آن طلب نماید و خوار سرای بی سعادتی که دست سوال از دامن نوال کریم متعال چنین برداشته بر خطا و جود
آلوده امثال خود کف دریوزه گشاید … که … و وقوف طبیبان محتاج طریق استعلاجش پویند و ناپیدا گوهر ما که بغربال
دیده‌ها طمع از خرابهای شهر … امکان جویند سر در کم عقده مشکلی که گشادش بناخن تدبیر مردم حواله شود و زمین دوز دانه هوس
که سبز کردنش بنم سحاب مروت احوال خلق بگذاشته گردد باطل امیدی که بر دام وفای وعده کسان نشیند و بیحاصل نهالی که بر لب
جویبار سرا مقام گزیند خرابی … تمنا که بر خاکستر … ابنای زمانش بنا نهند و افتاده دیوار املی که بر پشتیبانی خلق روزگار
تکیه دهند بیت از خلق همه طلب این چه کرمیست | خالق به کرم … آشنا نه گوئی آیه کریمه الیس الله بکاف عبده را نشنیده
یا باور نکرده و بر وعده و من یتوکل علی الله فهو حسبه اعتماد ننموده و روی طلب بدرگاه صاحبان جاه و منصب آورده تکیه بر مهر خلق
بیش از خداوند گشته تار عنکبوت آشنائی در کمر از حبل المتین عنایت الهی محکم تر میشمارند … شاهان سلیمان حشم در کبریا عظمت

خداوند عالم از آن بیوجود ترند که متکفل روزی موری توانند نمود و دیوار پشت گرمی خواتین سکنه شاد در مرز و بوم عالم امکان از آن
شکسته تر است که سد یاجوج غمها روزی تواند بود جام القانشان بلب آرزو نرسیده و بحر از حلوای جرب زمستان بر هر صد گونه بلا آمیخته
بیت زهر است عطای خلق هر چند دوا باشد حاجت نکه میخواهی جا که خدا باشد گویند یکی از خلفا بهلول عاقل دیوانه نما را گفت که میخواهم
که وجه کفاف و معاش ترا متکفل شده ضروریات و مایحتاج ترا از خزانه مقرر دارم تا از فکر آن آسوده هر روز نزد ما آیی بهلول گفت اگر چند
عیب در آن نمیبود راضی میشدم اول اینکه تو نمیدانی که من بچه محتاجم تا آنرا برای من مهیا سازی دوم آنکه نمیدانی چه وقت محتاج باشم تا در آن وقت
بدادن آن پردازی سیم آنکه نمیدانی بچه مقدار محتاجم تا همان قدر داده از بیش و کم آن مرا در خطر بلا نیفکنی و خداوندیکه متکفل روزی
منست این هر سه را میداند و آنچه را که محتاجم در وقتی که میباید بمن میرساند و نیز ممکنست که در روزی بسبب حرکت ناخوشی که از من صادر گردد
بر من غضب نمایی و آن وظیفه مقرری را از من قطع نمایی بیت ولیکن خداوند بالا و پست بعصیان در رزق بر کس نبست و نیز از مقوله
این مقالست آنچه یکی از اهل حال با پادشاه زمان خود گفته در روضه که پادشاه بوی گفت چرا پیش ما نمی آیی و از صحبت ما کناره مینمایی زاهد گفت
چرا نزد تو آیم که آمدن نزد تو مستلزم یکی از دو مفسده است اگر کرمی والتفاتی میفرمایی و بر مسند تو جا میدهی از آن بفتنه میافتم و خانه دینم
خراب میگردد و اگر نامهربانی میکنی و نظر شفقت بسوی من نمی افکنی از آن آزرده دلتنگ و از زندگی خود بیزار میگردم و نیز از ضرر
منکر که بدان سبب از تو میترسم و جهت تدارک آن نزد تو آیم و از تو نیز خیری متصور نیست که بطمع آن میل صحبت تو نمایم پادشاه
گفت که حوایج خود را بمن رفع نما تا روا کنم زاهد گفت قد رفعتها الی من هو اقدر منک علیها فما اعطانی منها قبلت و ما منعنی منها رضیت
یعنی حوایج خود را بکسی رفع کرده ام و مطالب خود را بدرگاه پادشاهی عرض نموده ام که بر انجاح آن از تو تواناتر است پس از جمله آن حاجتها آنچه
روا نموده و عطا فرموده است قبول کرده ام و آنچه باقتضای مصلحت بر نیاورده و نداده راضی گشته و گردن نهاده ام پادشاه از آن سخنان متاثر
و گریان شد بعد از آن مفارقت مالی بجهت وی ارسال داشت زاهد آن مال را باز پس فرستاده پیغام داد که والله لا ارضاه لک فکیف ارضاه
لنفسی یعنی بخدا سوگند که این مال را برای تو راضی نیستم که داده باشی پس چگونه برای خود راضی باشم زهی خست طبع و دنائت همت که بوظیفه
روزیه پادشاه یا پادشاهان خورسند بوده بعطای منعم مسرور و پشت گرم باشی و خانه وصفت صبح و شام رو بر آستان آن و این سوده خاک
مذلت بر فرق همت پاشی الحق پای خیالی که بدر خانه صاحب مالی بقصد طلب آمد و شد نماید بداس یاس بیکر نیست و گردن هر تمنا که بر عطای
اهل دنیا بر طمع کشیده گردد بتیغ جانستان جدا نه دنی سری که بر آستان ارباب دولت سجده تملق کند بسنگ سرزنش کوفتن در خور است چشم که
بمال ثروت سیما باشد از انتظار حصول مراد سفید گردیده بهتر چهره که بجای عرق شرم آبرو در پیش کسان ریزد ندیدن سزاست و دستی
که بجای دامن کرم الهی دامن احسان خلق گیرد در کیش غیرت بریدنش روا گویند یکی از عباد را که پیوسته در گوشه بینوایی و بینیازی بسر برده بودی
اعتبارش هرگز سیلی منت اهل دنیا نخورده بود وقتی تنگدستی و اضطراری روی نمود و دست بینوایی روزن دلگشاییش را بگل گرفت
اندوه صغیره در پرده عفاف داشت گفت برو گدایی کن تا بفروختن آبرو شاید جان خود را از آن سختی توانیم خرید عابد گفت مرا شرم
میآید که دست طلب پیش کسی دراز کنم زن گفت روی خود را بپوش تا ترا نشناسند القصه عابد برگشته بخت ناچار بگدایی تن در داده
و نخل استغنا طبعش همتا را نگفتار اذیا در افتاد روی بست و بر سر راهی نشست اتفاقا در آن روزها طراری درهمی چند از کسی ربوده
بود و سخنه در جستجوی آن بود ناگاه عابد گشته را چون روبسته دیدند و بآن شغلش متهم ساخته دستش را بریدند عابد دست بریده را
بدست دیگر گرفته بخانه رفت زن گفت این چیست گفت دستی است که بسوی غیر خدا دراز شده بیت برای یک لب نان در بدر چه میگردی تو
راه در که حق را مگر نمیشناسی بنده حق شناس هر چند بمحنت پریشانی و افلاس مبتلا باشد سزاوار آنست که کشیدن خفت را از تحمل آن
محنت دشوارتر داند بلکه غیرتش بر آن کید و نان براه خانه دونان نرود و نامقدور باشد بکد یمین و عرق جبین نان خشکی تحصیل نموده کو هم
سخن پریشانیش چون ناشکن مصیبت زده کان نازده حق بینی بر دامن اظهار نزند و دلتنگیش از هر که به تنگدستی نکو چون غنچه
بیگانگان از شاخ نفس شکستن نداند و مرغ نگاهش از سیر چمن نعمت استغنا بلب و دانه ریزش اهل زمانه طپید نتواند داغ دل را
از تابش آتش احتیاج لاله صفت پیش هر خسی بر کف دست اظهار ننهند و از تندباد نوائب روزگار از غایت تنگ ظرفی چون گل آفتاب ببلا

مکالمه یکی از زهاد با پادشاه زمان

عرصه پریشانی بهر طرف روانه نکند روزن قصر دل از زلزله منت اهل روزگار بسته باغ جانفزای کرم عمیم خداوند کریم گشاید و سر خط بی نیازی
اهل دولت را بدست همت درید دخل روزی خود را از خزانه کن فکان که خرج عالمیان از آنست طلب باید گویند درویشی بینوا بدر خانه یکی از اهل
دنیا برای حاجتی رفت اتفاقا خواجه در معبد خود بوده بگذارش وظیفه بندگی قیام مینمود درویش گوشه گرفت تا خواجه چون از نماز و اوراد
پرداخته از معبد برآید مطلب خود را بوی عرض نماید در آن حالت آواز خواجه را از درون آن خلوت شنید که بسوز و زاری میگفت خداوندا
فلان حاجتم را برآور و در فلان ورطه ام درمانده مگذار و بفلان مطلبم برسان و از فلان آرزو نا امیدم مگردان که تو به دلنوازی بندگان در کار
درمانده گان و از این قبیل سخنان دردناک میگفت و مینالید و روی تضرع بر خاک میمالید درویش از آن گفتگو متنبه شده با خود گفت ای
نادان حاجت خود را پیش کسی آورده که او نیز کف دریوزه بدیگری میگشاید چرا عرض حال خود پیش آن کس نبری که خواجه نیز محتاج است و از
گنجانه عطای وی کامجوست بلکه همه خواجگان عالم از گدایان درگاه اویند و سرمایه توانگر جهاندو خسرو جمله شاهان روزگار از کرم و عنایتش خراج
کامکاری برافروخته اند بیت بدو روی دو عالم تو آشنا گر جهان گدای در اوست تو گدای که مجملا پادشاه و گدا بهمت دعا از
بحار فضال خداوند تعالی معترفند و گبر و مسلمان بزبان حال گدای درگاه جلالش معترف هر وسعت صحرای بیابان شراب عطا او دامنی است از هر
دلو ابری بسوی محیط کرمش که هیچ نیست و در از جویبار احوال اسخیا را میضا عطا هم از سرچشمه فضل و انعام اوست و سمند همت کریمان از عرق
ضیافت احسانش بتازیانه توفیق و الهام از بیچه خورشید جودش مدد کار خانه وجود هر روز در رشته روزی خلق تابان است و غواص زور
حملش از محیط امکان هر شب در گوهر احتیاج بندگان یافتن بس دیده امید و از کوه عطا چنین پروردگار بستن و گوهر مراد از رشته
ریگ روان بدریای بی نیاز نما جستن غایت کوری و نهایت بیشعوریست آورده اند که وقتی درویش تنگدستی بدر خانه منعم تنگ چشم رفت گفت
شنیده ام که فلانی نذر کرده که در راه خدا بده و نیز داده هی اگر مرا نیز از آن نصیبی باشد میتواند بود خواجه گفت آری چنین است اما نذر کرده ام
که بکوران دهم تو کور نیستی درویش گفت ای خواجه کور حقیقی منم که درگاه خدا گذاشته بدر خانه چون تو گدای لئیم آمده ام این گفت و رو
از وی بر تافت خواجه از آن سخن متاثر گشته از دنبال وی شتافت و هر چه کوشید که چیزی بوی دهد قبول ننمود و دامن همت بلوث منت او نیالود
الحاصل صفت خبیثه طمع و سوال از غیر درگاه حضرت ذو الجلال در شرع و عرف بغایت مذموم و اخبار و آثار که دلالت بر مذمت این صفت
خفت فزا در کتب معتبره بسیار مرویست از آنجمله در عدة الداعی مذکور است که نور دیده کونین حضرت علی بن الحسین علیهما السلام روز عرفه جمعی را
دیدند که از مردم سوال میکردند فرمودند هؤلاء شرار خلق الله الناس مقبلون علی الله وهم مقبلون علی الناس یعنی آنکه اینجماعت بد
خلق خدا اند همه مردم در این وقت رو بخدا آورده حوایج خود را از الله کاه مسئلت نمایند و اینجماعت رو بمردم آورده نزد ایشان زبان بسوال
میگشایند و هم در عدة الداعی از حاکم محکمه خیر و شر حضرت خیر البشر ص مرویست که فرمودند شهادة الذی یسئل فی کفه ترد حاصل معنی آنکه گواهی
آنکسی که دست پیش کسان دراز کرده سوال کند مقبول نیست و در مجموعه ورام از حضرت سید الانام ص منقولست که لو یعلم السائل ما فی
المسئلة ما سئل احد احدا و لو یعلم المعطی ما فی العطیة ما رد احد احدا حاصل مضمون آنکه اگر سایل دانستی ذمایم سوال را هیچکس از هیچکس
سوال نکردی و اگر عطا کننده دانستی فضایل و فواید عطا را هیچکس هیچکس را محروم باز نگردانیدی و نیز در مجموعه ورام از چهره گشای عرائس
احکام حضرت ابی عبد الله ع روایتی ذکر نموده که حاصل مضمون آن اینست که قومی بخدمت حضرت رسول خدا ص آمد گفتند یا رسول الله ضامن
شو برای من بهشت را آنحضرت فرمودند بشرطی که یاری من کنید بطول سجود آنقوم قبول شرط مذکور کرده آنحضرت برای ایشان ضامن گردید این جمعی
بقومی از انصار رسیده بشرف خدمت آنسرور و بهره برگشته است استدعای ضمان بهشت برای خود نمودند جناب اقدس نبوی ص فرمودند برای شما این
شرط ضامن میشوم که از هیچکس هیچ چیز طلب نکنید ایشان قبول این شرط کرده آنحضرت برای ایشان نیز ضامن بهشت گردید بعد از آن شرط چنین بود
که اگر مردی از ایشان تازیانه در حال سواری از دست میافتاد خود فرود آمده بر میداشت جهت اینکه نمیخواست از کسی سوال کند که آن را برداشته بوی
دهد و بند نعلین مردی از ایشان که پاره میشد مکروه میداشت که از کسی بند نعلین طلبد و در عدة الداعی از حضرت امام محمد باقر ع روایت
نموده که اقسم بالله لهو حق ما فتح رجل علی نفسه باب مسئلة الا فتح الله علیه باب فقر حاصل معنی آنکه سوگند بخدا اینکه میگویم
حق است هیچکس بر خود در سوال نگشاید مگر اینکه خدا تعالی بر او در فقر گشاید و نیز از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده که من

یسئل من غیر فقر فکانما یأکل الجمر یعنی کسی که سؤال کند بی آنکه فقیر و محتاج باشد چنانست که شراب جوشد و جمله از این سؤال بنیر کسی را
کشادن و زرد روی طلب از زعفران خندهٔ شکفتگی طبع شوم نمودن مطلقا مذموم است خصوصا از کسی که شدت افلاس و پریشانی زور
نیاورده و سلطان فقر و احتیاج او را مضطر و بیعلاج نکرده باشد بلکه بیطلب نیز قبول صدقات و اموالی که بقصد رعایت از جهت استحقاق
بذل نمایند هرگاه محتاج و مستحق آن نباشد قبیح و مذموم است و با استحقاق نیز هرگاه دهندهٔ آن از شرار خلایق و ممنون و کشتن شان لازم
سزاوار و لایق باشد قبول آن دلیل آن بیغیرتی و نشان دون همتی است و لهذا متدینان کیش غیرت و عنقا ملتان قاف همت بر طبق مضمون اللهم
لا تجعل لفاسق علیّ یدا و لا منة دست رغبت از زیر سنگ عطایا و جوائز فساق خلق کشیده و دوش همت از زیر بار منت جبابره و ملوک
سپرده اند چنانکه در مجموعهٔ ورام مذکور است که نیشتر بوستادن و ریشهٔ مغیلان بغض و کین عثمان بن عفان لعین و قیمی دویست دینار
بدو نفر از موالی خود داده بر ابی ذر غفاری رحمه الله علیه فرستاد ابوذر همانا گمان کرده بود که آن از بیت المال و از جمله اموالیست که سایر مسلمانان را
در آن حقیست که آیا عثمان با احدی از مسلمانان این داده امثل آنچه بمن داده گفتند نه فرمود انما انا رجل من المسلمین لیسعنی ما یسع المسلمین
یعنی غیر این نیست که من هم مردی از جملهٔ مسلمانانم آنچه گنجایش دارد که بمسلمانان دیگر داده شود بمن نیز همان گنجایش دارد گفتند عثمان میگوید
که این از مال منست و قسم بآنکسی که جز او الهی نیست که مال حرامی باین مخلوط نکردیده و جز از حلال برای تو فرستاده نشده است ابوذر فرمود مرا احتیاجی
در این مال نیست بتحقیق که من صباح کرده ام امروز از غنی ترین مردمانم گفتند عافاک الله ما در خانهٔ تو از آنچه در امر معاش تمتع از آن توان برد
ندیدیم و نه بسیار چیزی نمی بینیم پس چگونه خود را غنی ترین مردمان میشماری گفت در زیر این پالان که می بینید دو گرده نان جوین است که چند روز
بر آن گذشته پس با معاش چنین این دینارها را چه میکنم بخدا قسم که نمیگیرم تا خدا بداند که من قادر بر چیزی از قلیل و کثیر نیستم و هر آینه
صباح کرده ام در حالتی که غنی و بی نیازم بولایت علی بن ابی طالب ع و عترت او یعنی نعمت دوستی آنجناب و اولادش مرا از هر گونه نعمتی مستغنی ساخته
و دورباش لذت بندگیش خانهٔ دل را از آرزوهای دنیوی پرداخته پس ابوذر رحمه الله هر چند در فضل و کمال از برگزیدگان حضرت ذوالجلال
مذکور شد و فضلی از فضایل و جلالت قدر ایشان که از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بود برخواند بعد از آن فرمود که این مال را
بر عثمان باز گردانید و او را اعلام کنید که مرا باین مال و آنچه نزد تو است حاجتی نیست تا وقتی که باخدای خود ملاقات کنم و او در میان من و عثمان حاکم
باشد و آنچه سمت ذکر پذیرفت مجمل و مضمون العبارتیست که در کتاب مسطور مذکور است الحاصل رهین منت ناکسان بودن و پا بپیمانهٔ دست عطا دهندگان
زهر هلاکی است خجلت بخود پیمودن برای ارباب غیرت بغایت دشوار تا با طمع و گدایی چه رسد لمؤلفه زیر گل بودن بسی خوشتر که زیر منتی
دونی اگر در عهد ما مقصود ما هستی و مخفی نماند که از جملهٔ معایب و مفاسد صفت طمع و سؤال که داس کلها محامد خصال است اینست که آدمی بسبب
آن در نظرها خوار و در نزد اکابر و اصاغر خفیف و بی اعتبار میگردد چنانکه در کافی از منصور بن نظر الله حضرت ابی عبد الله ع منقولست که طلب الحوائج
الی الناس استلاب للعز و مذهبة للحیاء و الیأس مما فی ایدی الناس عز للمؤمن فی دینه و الطمع هو الفقر الحاضر حاصل مضمون آنکه
رفع حوایج خود بمردمان و طلب برآوردن آن از ایشان موجب خواری و بیقدری و دوری است و نا امیدی از مال مردمان و قطع نظر کردن از آن
مؤمن را در دین مایهٔ ارجمندی و پایهٔ سربلندی است و طمع فقریست حاضر چه اعظم شداید فقر و احتیاج و چشم بدست کسان داشتن است و آن
در اهل طمع هر چند مالدار باشند محقق است بر خلاف صاحبان همتی که چشم توقع از احسان خلق دوخته و قماش حرص و هوس را با آتش استغنا
سوخته اند که هر چند مفلس و تنگدست باشند در شمار اغنیا و در سلک توانگران خواهند بود چنانکه از حضرت سید عالم ص مرویست که
لیس الغنی کثرة العرض انما الغنی غنی النفس یعنی بینیازی ببسیاری مال نیست بی نیازی همین بی نیازی نفس و غنای طبع است و بر طبق این مضمون است
شعر حاتم طائی اذا عرفت الفتیة الغنی اذا عرفته النفس و الطمع الفقر و در وصایا لقمان که بپسر خود کرده مذکور است یا بنی اغنی
الناس من قنع بما لدیه و افقرهم من مد عینیه الی ما فی ایدی الناس و علیک یا بنی بالیأس مما فی ایدی الناس و الوثوق بوعد الله ملخص معنی آنکه
غنی ترین مردمان کسی است که بآنچه دارد قناعت کند و فقیرترین ایشان کسی است که چشم طمع بمال مردمان میافکند و بر تو باد که از آنچه در دست مردمانست
مأیوس شوی و بوعدهٔ الهی که کفایت امور متوکلان میکند واثق و خاطر جمع باشی و نیز از جملهٔ وصایای مذکوره است که یا بنی اجعل
غناک فی قلبک و اذا افتقرت فلا تحدث الناس بفقرک فتهون علیهم و لکن اسئل الله من فضله حاصل معنی آنکه ای پسر من جان کن

که بدل غنی باشی و امید بخشش و طمع نوازش از کسی نداشته باشی و چون محتاج و تنگدست شوی احتیاج خود را بمردم ظاهر منما تا در نظر ایشان
پست و خوار نشوی ولیکن حاجت خود را از فضل الهی بطلب و مدعای خود را از آن خزانهٔ نامتناهی مسئلت کن هرگاه مجرد
اظهار تنگدستی در نزد خلق موجب خفت و سبک شدن عزت باشد باظهار مجرد سؤال کشودن و کردن طمع بر سفرهٔ نعمت ایشان
چگونه خواهد بود لمؤلفه چه پیش خلق کشادها برای طلب که موج بحر بخیلی آبروست جنبش ایضا منه در طلب کردن حلیه
بهار برشع نیکونامی دامن شمرد عاقل و از فواید فواید حضرت امام المتقین ع است که لا ذل اعظم من الطمع و ایضا از جملهٔ کلمات آنحضرت است که
لا شیء اذل من الطمع و نیز آنجناب فرموده که لا ذل کالطلب حاصل مضمون این کلمات صدق مشحون آنکه هر حرفی از آن دل را اصلی تو بنا و هر کلمه گوش
جان را یکتا در بی بهاست آنکه هیچ خواری و مذلت عظیم تر و دشوارتر از خواری طمع و مذلت طلب نیست جمعی نادان که مذاق شعورشان از معنی
بیوفت ساده ادراکشان خواری از عزت نشناخته کرامت میپندارند که قدر و شرف در مال الدنیاست و فقر و تنگدستی که سید عالم صلی الله
علیه و آله بآن افتخار میفرموده باعث مذلت و خواری بلکه خواری منحصر در پریشانی میدانند و در دیدن جامه و دستار را در نیل برده عزت
میخوانند و از این جهت تا اندک عسرتی که روی داد و جامه و دستار رو بکهنگی نهاد بی تامل بدر خانهٔ این و آن میدوند و از بخیلان نامرد مدد
گوینده سخن سرد میشنود و گاه از تحریک سنگی عیال عالمی را از جا سیر میکنند و گاه از شرح بی برگی اطفال نخل آسایش جهانرا از ریشه میکنند
و گاه از شرح بی برگی اطفال نخل آسایش جهانرا از ریشه میکنند و هر لحظه آستین دریده را طومار شکوهٔ تنگدستی میسازند و زمانی پارچینی
ذکر پای پلاس حکایت دور دراز کردن میاندازند و گاه بپاره های دریدهٔ دستار پاره پاره حرف بیسر و سامانی میگویند و گاه سخن دریدگی
دامن طرق بیسنگی اظهار سختی می پویند تا بچند گونه اظهار پریشانی دو سه دیناری جمع کرده جامه و دستار را نو میسازند و بهزار جر
ثقیل کوه منت دونان بخیل را بر گرفته بر فرق سر بلند خود مینوازند و منظورشان از تجدید لباس پوشیدن عیب پریشانی و افلاس از غافلان است
نهفتن این عیب پیدا صد عیب دیگر و کوری از بیخواری مستلزم گرفتاری بخواری از آن بدتر است مثل این جمع ساده لوح مثل آن زن روستایی است
که بغیر از یک پیراهن لباس دیگر در بر نداشت ناگاه بمردی نامحرم برخورد از غایت حیا نخواست که آنمرد روی او را ببیند دامن پیراهن خود بر کرفته روی
خود پوشید و ندانست که از آن حجاب چگونه فضیحتی لازم میآید مجملا صاحب نظران هوشیار و عقلا دانا گوهر اعتبار میبایدکه روی دست
طراز آن مال و منال دنیوی نخورده پیوسته در بساط عزت خود بجا کوشند و دامن ضمیر از غبار اندیشهٔ احسان مردم فرو افشانده قطره از ابر
خویش بدریا در باید کوهر بفروشند چنانکه زبان مضمون صدق مشحون کلام حضرت امیر المؤمنین ع تصدیق این معنی میفرماید که من کرم
علیه عرضه هان علیه المال ملخص معنی آنکه کسی که عرض خود را گرامی و عزیز میدارد مال دنیا را سهل شمرده و برای آن عرض و اعتبار خود را از دست
نمیگذارد لمؤلفه خون خود را بستوان یاد بدشمن ریخت لیک آبروی خویش پیش دوست نتوان ریختن مفسدهٔ دیگر آنکه صفت
مجذوم را خادم میسازد و آزاده را بر بندگی محتاج میکند چنانکه از طلبا این صفت مشاهده میکرده که پیوسته در رکاب ارباب جاه و دولت میدوند
و در پای اهل دنیا دست ادب بسینه می نهند و اگر باعتقاد ایشان طالع یاری کرده بارجاع خدمتی سرافراز کردند چون نور نظر به افتخار بر فلک
میسایند و مانند پیک نفس در تمشیت آن روز و شب نمی آسایند تا مگر بنسیم آن تلک و بو غنچهٔ انقباض طبع تاجر بر رویشان خندد و میوهٔ
مرادشان از شاخ کشیدن گردن طمع بحصول پیوندد و از سخنان حقایق بنیان حضرت امیر المؤمنین ع است لا تسترقنک الطمع و قد جعلک الله
حرا حاصل معنی آنکه الله تعالی ترا آزاد فرموده زنهار خود را بر طمع بندهٔ کسان مساز و نیز بعضی از اکابر فرموده که العبید ثلثة عبد رق و عبد
شهوة و عبد طمع یعنی بندگان سه قسم اند یکی بندهٔ رقی که خریده و فروخته در آن جاریست دوم بندهٔ شهوت که خواهش نفس شوم اسیر
و مقهور شده و طوق بندگی بر گردن خود سرشی و اختیار شان انداخته سیم بندهٔ طمع که برای سیم و زر دنیا خط بندگی بکسان داده و سر اطاعت
بر خط فرمان ناکسان نهاده است و نیز منجی بعضی از هوشمندان است که الیأس حر و الرجاء عبد گویند عارف هوشمندی دو کودک را در رهگذری دید
که هر یک نانی در دست داشتند بر نان یکی قدری عسل و بر نان دیگری کامه بود کودکی که کامه داشت از آن دیگری عسل خواست گفت سگ من شو تا ترا
عسل دهم گفت سگ تو شدم آن کودک دامن عسل بر رشته بدهان او داده تا بدندان گرفت و بدینا او افتاده هر جانبش میکشید او بعقب او میدوید
و با نان سر میکرد آنمرد آگاه متوجه رفیق خود گشته گفت اگر این کودک بکامهٔ خود ساخته در عسل آن دیگری طمع نکردی بانسانی تکردی بیت

زیاده بود و شد بی آن روی زمانه طلبد شکر تیغی ممنون شدن بی آرزو و کاه هست که اطاعت و فرمانبرداری ظالم طواغیت و ذکر
برای طمع بجائی میرسد که با آنکه دست نبذل حق برداشتن از اقبح قبایح و اعظم فضایح است امیدوارند و در گرفتن دامن مقصود سر رشته
آشنائی حضرت معبود را رها کرده برای استرضای حکام و سلاطین مخالفت حضرت رب العالمین را سهل میشمارند نشنیده که بنوع
طمع از تبعه و جانفشانان خلفای اموی با خاندان کرام نبوی از ظلم و ستم چها بوقوع پیوست و از کسانیکه از هواخواهان عباسیان چه بر سر
جور و جفا بر تن و جان اولاد مصطفوی ع نشست از آنجمله در عیون اخبار الرضا مذکور است حکایتی که ملخص مضمون آن اینست که آوازه
بیابان کفر و ضلال هرون الرشید پلید بدسگال وقتی که دامن پاک خاک خراسان را بلوث وجود خود آلوده در طوس بود شبی از
شبها کس نزد حمید بن قحطبه طائی فرستاده وی را طلبید آن لعین چون حاضر شد دید شمع میسوزد و شمشیر برهنه در پیش وی
نهاده و خادمی برپا ایستاده است هرون متوجه وی گشته گفت کیف طاعتک لامیر المؤمنین یعنی اطاعت و فرمانبرداری تو مرا در چه مرتبه
و تا چه غایت است حمید گفت در نیم شب که جان و مال در راه تو فدا کنم هرون سر تفکر بپیش افکنده وی را رخصت مراجعت داد حمید بمنزل خود
باز گشته هنوز قرار نگرفته بود که هرون باز کس فرستاده او را طلب نمود و چون حاضر شد دیگر باره همان سؤال از وی کرد حمید گفت طاعت
و بندگی من نسبت بتو در نیم شب است و مال در راه تو نثار و اهل و اولاد خود را برای تو فدا سازم هرون تبسمی کرده دیگر باره وی را رخص
گردانید و همچنان بعد از اندک زمانی باز احضار حمید فرمان داد چون داخل شد بار دیگر انگشت امتحان برای اعتقاد وی زده همان سؤال را
اعاده نمود حمید گفت که مال و جان و اخلاص من باتو تا آن غایت است که جان و مال و فرزند در راه تو نهم و از دین و ایمان نیز در گذرم هرون پلید
چون این سخن از وی بشنید گلهای خنده و سرور از دهن طبع ناپاک آن مغرور شکفته گفت این شمشیر را بگیر و آنچه این خادم میفرماید تقدیم
رسان آن سرشته طینت ناپاکی آن تیغ را بدست بی باکی گرفته با خادم روانه شد تا بدر خانه رسیدند خادم در گشوده داخل گردیدند چاهی دیده در
میان خانه و بر اطراف آن خانه سه خانه دیگر که درهای آن بسته بود خادم در یکی از خانه‌ها را گشود بیست نفر جمله سادات علوی و فاطمی در آن خانه بودند
گیسوان افکنده بعضی پیر و بعضی میانه سال و بعضی جوان خادم گفت امیر المؤمنین یعنی هرون ملعون امر کرده که این جماعت را بقتل رسانی پس ایشان را
یکیک بیرون میاورد و آن کافر سنگدل گردن میزد تا مجموع آن بیست نفر از جوی شمشیر آن بدگهر آبحیات جاودانی نوشیدند و از شاهراه آن
تیغ بید دریغ بروضه جنت خرامیده خلعت کرامت پوشیدند آنگاه خادم رؤس یا سرها و جسدهای پاک آن قوم بیگناه را در آن چاه انداخت پس در خانه
دیگر گشوده همچنان بیست نفر دیگر همگی از نسل پاک علی و فاطمه مقید در آن خانه بودند خادم گفت این جماعت را نیز بفرمان خلیفه میباید بقتل رسانی
پس ایشان را نیز یکان یکان از آن خانه بیرون میکشید و آن شقی بیمروت آن گلهای بوستان نبوت را بداس ستم درهم میشکست و خادم در چاه میانداخت
پس در خانه سیم را گشود و آنجا نیز بدستور بیست نفر از سادات عالیات جاه علوی و فاطمی بودند ذوائب گیسوان افتاده و بندها بر ایشان نهاده خادم بقتل
ایشان نیز اشاره کرده یکیک را بر میاورد و حمید لعین نخل حیات ایشان را از پا در میاورد تا نوزده نفر از ایشان شربت هلاک چشیدند حمید گفت
چون نوبت ببیستمین شد و او شیخی معمر بود خطاب بمن کرده گفت وای بر تو ای میشوم چه عذر خواهی داشت در روز قیامت چون نزد جد ما رسول خدا
آئی و حال آنکه شصت نفر از اولاد وی بقتل آورده که از نسل علی و فاطمه بودند چون این سخن از وی شنیدم رعشه بر اعضای من افتاد خادم از روی
غضب بمن نگریسته بر قتل وی تحریص نمود پس پیش رفتم و وی را نیز بقتل آوردم الحاصل امتثال فرمان کردن هرون بدین غایت و ارتکاب عمل یا
شناعت یا بطمع مال و جاه بتنهائی یا با انضمام طمع بوده که چون آن خدمت بتقدیم رسانند از خشم و غضب هرون مامون و محفوظ و از عطایا
و جوایز بهره مند و محظوظ گردد و اگر هم در خصوص این عمل منظور جایزه نبوده و از تکان آن طمع نموده باشد برای ظاهر است که حمید مذکور و امثال او
هرگز در زمان اولا اختیار ملازمت جبابره و فراعنه بطمع مال و جاه کرده و میکنند که شاید بوسیله نوکری و چاکری بمناصب عالیه و انعامات متوالیه
رسند بنا برین همگی همت بر این میگمارند که وقت رفتن و بودن در دربار باشند و لحظه از نظر غایب نگردند تحمل امور شاقه نمایند و خدمات مشکله بتقدیم
رسانند تا بدین جد و سعی مقرب حضرت و پیشتر مرکوز خدمت میشوند و ادراک مرتبه چنین منشأ ارتکاب عملی یا که عبارت از قتل شصت
نفر سید بیگناه باشد میگردد پس باعث اصلی بر صدور امثال این قبایح حرص و طمع است و باین صفت زشت خلاصی از چنین معاصی متعسر بلکه
متعذر است و لهذا جناب ولایت مآب امیر المؤمنین ع فرموده اند که کیف یملک الورع من یملکه الطمع حاصل معنی آنکه چگونه مالک متوالد

شد ورع و پرهیزکاری کسی که مالک وی شده و وی را مسخر خود کرده باشد طمع طهرنا الله تعالی و سایر المؤمنین من ادناس امثال هذه الرذایل
بمحمد و آله ذوی المناقب و الفضایل مفسده دیگر آنکه این صفت هرچند بکوه سیمت عقل و خرد اکسیر مایه سعادات دینوی و اخروی و زینت همت
آدمی باشد باز آنکه سرشت انسانی میر یابد و درو زن که آن طریق استغناست این همه دور و دراز از خیالات باطله که بدان در جهات منتهی میشود ملالت
چنانکه از اوضاع و اطوار صاحبان این صفت مستنبط و مشاهده میگردد که برای انگشت عسل ده کاسه زهر بلا مینوشد و بطمع جامه لباس صبر زلیل
رسوائی میشود از بیم سرما و غم و دو نو غم عمر در بادیه انتظار سرگشته میباشند و در تحصیل موهومی بالماسه سینه خاطر بناخن حسرت میخراشند بر
کلاهی دستار میبازند و جهت نعلی کفشی پاره میسازند هر جا بو کسی رازی گویند با امید آنکه شاید تمهید عطائی باشد گردن طمع میکشند
و هر سخنی که در آن حرف نفعی بود هرچند محالی باشد بی تامل باور میکنند از اشعب طماع که باین صفت خبیثه در عالم مثل است پرسیدند
که طمع تو در چه پایه و حرص تو تا چه غایت است گفت هرگاه از خانه کسی دودی برمیاید من تا نانی چند مهیا میکنم که شاید از آن مطبوخ حصه
جهت من فرستند و اگر در عزا و گسی با هم مشورت کنند جزم میکنم که میت وصیتی برای من کرده و بپیوسته دامن گشوده طرح که اگر از بالا چیزی اندازند
یا مرغی در هوا زخمی خورده باشد یا تخم کند بدامن من افتد و چون از نادانی مسکران کز دم سفارش کنم که مطرقه بقوت کوبند تا ظرف بزرگتر
کرده باشد با امید آنکه اگر روزی در آن طعام کنند و نزد من آورند بیشتر گیرد مجملا امثال این افعال با بلهانه و اطوار احمقانه از صاحب حرص و طمع بسیار
صادر میگردد و بعضی از اکابر در بیمقام تمثیلی بس تمام ذکر نموده که وقتی صیادی مرغکی که آنرا چکاوک گویند صید کرد مرغ از صیاد خود
پرسید که مرا چه خواهی کرد گفت ترا ذبح کرده گوشت ترا خواهم خورد گفت گوشت من آنقدر نیست که ترا سیر کند ولیکن من ترا سه خصلت یاد
دهم که آن ترا بیش از خوردن گوشت من بکار آید اکنون میگویم یکی در دست تو ام و دوم را وقتی که مرا رها کنی و بر شاخ درخت نشینم و سیم را چون بر
قله کوه مقام کنم بیان سازم صیاد گفت اکنون خصلت اول را بگو گفت لا تلهفن علی ما فاتک یعنی بر آنچه از تو فوت شود از مال دنیا دریغ مخور پس
صیاد وی را آزاد کرد چون بر شاخ درخت نشست گفت آنچه محال باشد وقوع آنرا باور مکن و چون از آنجا بکوه پرید گفت ای نادان اگر
مرا ذبح کردی هر آینه از حوصله من دو دانه گوهر بر میاوردی که هر یک بوزن بیست مثقال است صیاد چون این سخن شنید از غایت حسرت
و ندامت آغاز افسوس و پشیمانی نمود لب حسرت بدندان تاسف گزید گفت پس گفت خصلت سیم را بگو گفت چگونه دو سخن اکنون ترا آموختم
فراموش کردی که نیز ترا گفتم که بر آنچه از تو فوت شود افسوس مخور نیز ترا نصیحت کردم که وقوع آنچه محال باشد باور مکن نگوئی که مجموع
من از گوشت و خون و پر و بال همه بیست مثقال نیست چگونه در حوصله من دو گوهر که هریک بیست مثقال باشد میتواند بود آنگاه پرید و رفت
مثال احوال جمعی که در دشت طمع دیده بصیرت شان از ادراک حق کور و از غلظت دود این صفت ناحمود چراغ عقل و شعور شان بی نور میگردد
جناب ولایت مآب امیر المؤمنین ع فرموده اند که اکثر مصارع العقول تحت بروق الاطماع حاصل معنی آنکه جاهائی که عقلها در آن از پا
در میآیند و بر خاک هلاک در میافتند بیشتر در زیر تیغهای درخشان و شمشیرهای جانستان طمعهاست مراد اینست که از هیچ چیز عقل آدمی آنقدر تباه
و از هیچ غباری آئینه ذهن آنچنان تیره و سیاه نمیگردد که از طمع بالجمله مفاسد و عیوب مذکوره صفت طمع و سؤال که لازم و مصاحب آن و از جمله
بر چیدن دامان نام و ننگ از رخسار آن عرض و متانت است و قطع نظر از مفاسد دیگر بسر انگشت قلم صدق رقم اشارت بانها شد حریصان طمع شعار
اغلب دامان امید از نقد مدعا خالی دل بسته گان یار بخلق را مضمون این بیت پیوسته حال میباشد لمؤلفه حاصل نصیب مدعا امید
نشد هرچند رحیم بخاک آبروی خویش مصداق این گفتار روایتی است که شیخ کلینی رحمه الله در کافی از حسین بن علوان ذکر نموده
و حاصل مضمون آن اینست که وقتی ما طلبه علم در یکی از مجالس درس بودیم و خرجی من در بعضی از سفرها تمام شده بود یکی از یاران گفت در این
عسرت و پریشانی که ترا روی داده امید بکه داری که تدارک احوال تو کند گفتم فلانی گفت چون چنین است بخدا قسم که او حاجت ترا بر نمیاورد و مطلوب تو
از او بحصول نمی پیوندد گفتم چه میدانی گفت بدانکه حضرت ابی عبدالله ع برای من حدیث کرد که در بعضی از کتب یعنی کتب سماوی خوانده ام که الله
تبارک و تعالی میفرماید که و عزتی و جلالی و مجدی و ارتفاعی علی عرشی لاقطعن امل کل مؤمل غیری بالیاس و لاکسونه ثوب
المذلة عند الناس و لانحینه من قربی و لابعدنه من وصلی چون کلام مذکور طویل است جهت رعایت اختصار عنان کمیت قلم از وادی تحریر آن
منعطف ساختن و بذکر حاصل معنی و خلاصه مضمون آن پرداختن انسب خواهد بود و آن اینست که قسم بعزت و جلال و بزرگی و اقتدار من

کنم آیا پس قطع میکنم امید هر کسی که بغیر من امیدوار باشد بنا امیدی و میپوشانم او را جامهٔ مذلت و خواری در نزد مردمان و از قرب خود دور
میرانم و از کمال نزدیکی خود دورش کرده ام آیا امید بغیر من میدارد که در سختیها بدست من است یعنی جز من کسی رفع آن نمیتواند و امید بغیر من
میدارد و در غیر مرا میکوبد یعنی حاجت خود را از در دیگران میجوید و حال آنکه کلید درها بسته در دست منست و در کرم و لطف گشاده است بر آن
بر کسی که مرا خواند پس کیست آنکسی که برای رفع نوایب خود امید بمن داشته باشد که من رفع آن نکرده قطع امیدش کرده باشم و کیست آنکه در
نوایب و مصایب چشم یاری و مهمات از من داشته باشد که من نا امیدش ساخته باشم امیدهای بندگان خود را نزد خود حبس و ضبط کرده ام یعنی
بعضی از مقاصد ایشان را در دنیا بر حکمتی بر نیاورده نگاه داشتم که ذخیرهٔ عقبای ایشان باشد بنگاه داشتن من راضی نشدند و پر کرده ام
آسمانهای خود را از کسانی که ملول و مانده نشوند از تسبیح من یعنی از فرشتگان و فرمان دادم ایشان را که نه بندند درها را میان من و بندگان
پس اعتماد بقول من ننمودند آیا نمیداند کسی که او را مصیبتی از مصیبتهای من پیش می آید که هیچکس جز من مالک کشف آن مصیبت و قادر بر رفع
آن نیست مگر بعد از اذن من پس چرا مرا گذاشته بغیر من امید میدارد عطا کردم و بواسطهٔ جود و بخشش خود آنچه از من سؤال نکرده بود یعنی
بی طلب نعمتی بوی دادم و بعد از آن از و باز گرفتم از من سؤال ننمود که آن را دیگر باره بوی دهم اما از غیر من سؤال کرد آیا مرا چنین میداند که
پیش از سؤال عطا میکنم و بعد از آنکه سؤال کرده شوم سائل خود را اجابت نمیکنم آیا من بخیلم که بندهٔ من مرا بخیل میشمرد آیا نیست جود و کرم
از من آیا نیست عفو و رحمت بدست من آیا نیست اینکه محل آمال بندگانم یعنی منع و عطا امیدهای ایشان در دست منست پس که قطع آنها میکند
غیر من یعنی قطع امیدها که از خلق دارند و روا میکردند از جانب منست پس که قطع آنها میکند جز من یعنی پس نمیدهد امید واران را از امید داشتن
بغیر من که ایشان را نا امید کرده ام پس که اهل آسمانهای من و اهل زمینهای من همگی امیدها و آرزوها کنند بعد از آنکه هر یک از ایشان را عطا
کنم مثل آنچه همهٔ ایشان آرزو کرده اند از پادشاهی من بقدر عضو موری کم نمیشود و چون کم شود پادشاهی که من قیم آنم پس بد حال آنکسانیکه
عصیان من کرده و از من اندیشه ننمودند انتهی و نظیر این حدیث شریف در کتب معتبره بسیار وارد است و قطع نظر از آنها هر ذی شعوری که در احوال
تتبع اوضاع و اطوار روزگار نموده و راه آشنائی ابنای زمان بقدم تجربه و امتحان پیموده معلوم است که تخم آرزو را در شوره زار دو عالم خلق
جز درد خاک فراموشی نپوشید و نخل تمنا را از دم سرد که میها ظاهر است ... جز بی برگی و عریانی ... حاصلی نیست پس سزاوار
آنست که آدمی نقش امید آن و این را پاک از لوح دل توکل و یقین از صفحهٔ خاطر حک سازد و رشتهٔ آشنائی میر و فقیر را بقوت رمید گسستن خود را بگسستن
همانفزاید و من یتوکل علی الله فهو حسبه انداز دو مراد خود را از درگه جوید که جز قفل بستگی هم را در آن در باز است و در یوزهٔ مقصود از درگاه
معبود کند که غیر تو همه را ... مطلب ... در کنار درد مند از کرند فاقه ... الله که در مرحمت الهی خار احتیاجش از دل بر نکنند و بینوائی
از دست دعا عرضه بر پیشانی بلند نسازد که بیچوده اجابتش دست در کیسهٔ حاجت کشاید نکند مور ضعیف را بروزی رسانیدن پشت امید توست
و عنکبوت ناتوان کند جز بر گوشه نشین کرم بلا درد کرم بسته و باز داد نطلب رزق همه تن دست و پا کرده و پشهٔ لاغر را دلو نیش از چاهسار بدان
خلا بیابرین آورده اند که وقتی فرمانفرمای جن و بشر حضرت سلیمان پیغمبر علی نبینا و علیه السلم در کنار دریا نشسته بود موری را
دید که دانهٔ گندمی بر گرفته بجانب دریا میبرد تا بکنار آب رسید ناگاه کشفی سر از آب بر آورده دهان خود کشود و آن مور در دهان وی رفت و کشف
سر باب فرو برده تا زمانی طویل بر آن بر آمد حضرت سلیمان از آن امر غریب متعجب گشته غریق بحر تفکر گردید تا بعد از زمانی کشف از آب بر آمد
دهان کشوده آن مور بیرون آمد و دانهٔ گندم با او نبود حضرت سلیمان آن مور را طلبید از و استکشاف آن راز نمود گفت یا نبی الله در قعر این دریا
سنگی مجوف است و در جوف آن سنگ کرمیست نابینا و خدایتعالی آن کرم را همانجا خلق کرده است و توانائی ندارد که جهت طلب معاش از آنجا بیرون
آید و مرا متکفل روزی وی ساخته که دانه بر گرفته بسوی وی میبرم و این کشف را خدایتعالی امر کرده است که مرا در کام خود جا داده بر در آن سنگ
میرساند و دهن بر رخنهٔ آن سنگ گذاشته تا من از دهن او بدر میآیم و بجوف آن سنگ میروم و چون روزی او را باو رسانم دیگر باره بدهان کشف بر آمده
و او مرا بکنار میرساند حضرت سلیمان پرسید که آیا از آن کرم هیچ تسبیحی شنیدی گفت آری میگوید که یا من لاینسانی فی جوف هذه الصخرة
تحت هذه اللجة برزقک لاتنس عبادک المؤمنین برحمتک یا ارحم الراحمین حاصل معنی آنکه ای آنکسی که فراموش نکنی مرا در جوف این سنگ
در قعر این دریا و روزی بمن میرسانی فراموش مکن بندگان مؤمن خود را و برایشان رحمت کن ای رحم کنندگان و در بعضی از احادیث مذکور است که

که جناب

که جناب اقدس محمدی صلی الله علیه و آله بتتبع بشعبی از کوهسار مدینه رفتند راوی گوید که من نیز در خدمت آنجناب بودم آنحضرت داخل وادی شدند و بعد
از آن بدست مبارک اشارت فرموده مرا طلبیدند رفتم ناگاه مرغی دیدم بر درختی نشسته و منقار بر هم میزد آنسرور فرمودند این مرغ چه میگوید
گفتم نمیدانم فرمودند که میگوید اللهم انت العدل الذی لا تجور حجبت عنی بصری وقد جعت فاطعمنی یعنی ای معبود برحق تو آن عادلی
که ستم نمیکنی مرا نابینا ساخته و من گرسنه شده ام مرا طعام ده در آنوقت ملخی متوجه وی گشته بدهان وی رفت بعد از آن دیگر باره آن مرغ
منقار بهم زد آنحضرت فرمودند میدانی چه میگوید گفتم نه فرمودند که میگوید که من توکل علی الله کفاه ومن ذکره لاینساه یعنی کسی
که توکل بر خدا نموده کار خود را باو انداز داو کفایت وی کرده کار وی را میسازد و کسی که یاد حضرت او نماید او نیز وی را فراموش نکرده
بتدارک احوالش میپردازد پس حضرت خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله این مضمون را ادا فرمودند که کیست آنکسی که من بعد برای روزی دلگیر
گردد و روزی میجوید صاحب خود را زیاده از آنکه وی روزی خود را میجوید صائب بیکس هرگز نماند عنکبوت رزق را روزی رسان
پر میدهد رزق آرام جز در کام روزی خوار نیست دو بسو دانه دهن موری بود هر دانه و نیز از جملهٔ غرایب آثار رزاقیت که تسلی
بخش خاطر تنگدستان اندیشهٔ روزی میتواند شد خلقت مرغ سقاست و آن مرغ قوی بزرگ جثه است و چنانکه مشاهده شده در زیر
حلقوم آن پرده مانند مشک مجوف گردیده و از این جهت آن مرغ را سقا گویند که مرغان ضعیفی که در بیابانهای بی آب میباشند آب میرسانند
و کیفیت آن را بر این وجه نقل کرده اند که آن مرغان سقا بالهام حضرت حکیم تعالی آن پرده ها شبیه بمشک که در زیر حلقوم ایشانست از آب
پر کرده بر بیابانهای بی آب میبرند و آن مرغان ضعیف ایشان را میشناسند و چون از دور پیدا میشوند بر گرد ایشان جمعیت مینمایند ایشان
نیز چون آن مرغان را دیدند بر زمین فرو می آیند و حلقوم خود را بر زمین نهاده منقار میکشایند و آن مرغان فوج فوج آمده از منقار ایشان آب
آشامیده تا سیراب میکردند و پیوسته کار ایشان اینست فتبارک الله احسن الخالقین الحاصل حضرت خلاق داور و رزاق بنده پرور جلت
عظمته و عمت نعمته هر که را جان داده نان داده و هر آفریده را که رخنهٔ دهن کشوده لقمه در خور آن نهاده حکیم سنائی جان بدان بکس نداد
خدای زانکه از نان نماند یار جدای با تو ز آنجا که لطف یزدانست گرو نان بدست تو جانست این که سختی داریان میخور چون که روزیت
تو بجا میخورد روزی تو اگر بچین باشد اسپ کسب تو زیر زین باشد تا ترا زاد و برد نشتاب ورنه او را بتو دهد بخواب کار
روزی چو بند دان بدرست کرده آورد روزی روزی تست قال الله تبارک و تعالی فی سورة هود و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها
حاصل معنی آنکه نیست هیچ رونده بر زمین یعنی هیچ ذیحیاتی مگر اینکه بر خدایتعالی است روزی آن صاحبان شعور و آگاهی و مصدقان
وعدهای الهی را که جز حبل المتین این آیهٔ شریفه هیچ مستمسکی نبود که دست اعتقاد بر آن زده خود را از چاهسار فکرهای عمیق تلاش معاش برسانند
همین آیه ایشان را کافی و مرض اندیشهٔ روزی ایشان را شافی بود نکیف که زبان وحی الهی برای تسلی مشوش خاطران اندیشهٔ رزق از این مقوله سخن
بیش از آن گفته و گلهای استغراق و احسان جهت تقویت دماغ ایمان ما بیتوکلان از ریاض کتاب و سنت زیاده از آن شگفته که از غایت کثرت
گنجایش شرح و بیان تمام آن اقلام را با رشتهٔ طول کلام گلدسته بستن با آن امکان داشته باشد از آنجمله در عدة الداعی مذکور است که جناب اقدس سبحانی
در بعضی از وحیهای آسمانی فرموده است که یا ابن آدم خلقتک من تراب ثم ... لا یعجزنی خلقک ایعجزنی رغیف اسوقه الیک فی حینه حاصل معنی آنکه ای
فرزند آدم ترا از خاک آفریدیم و بعد از آن از نطفه خلق کردم پس در آن عاجز گشتم آیا عاجز خواهد کرد مرا گردهٔ نانی که آن را بسوی تو رسانم در
وقتش بتو رسانم و در روضه با حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله که ابوذر غفاری رحمه الله در آن مخاطب الخطر مذکور است که یا اباذر لو ان
ابن آدم فر من رزقه کما یفر من الموت لادرکه رزقه کما یدرکه الموت ملخص معنی آنکه اگر فرزند آدم از روزی خود بگریزد چنانکه از مرگ میگریزد
هر آینه در یابد او را روزی چنانکه در می یابد او را مرگ و گفته اند وقتی حضرت کلیم الله علی نبینا و علیه السلم گفت اترزق فرعون وهو یدعی
الربوبیة یعنی خداوندا روزی میدهی فرعون را و حال آنکه او دعوی خدائی میکند حضرت واهب بی المنن و روزی دهندهٔ دوست و دشمن تعالی شانه فرمود
یا موسی اگر ترک عبودیت من ترک ربوبیت نمیکنم لمؤلفه نمیدانم اگر ما راه رسم بندگی کردن خدا ما نیکو میداند آئین خدائی
طرفه اینکه آدمی نادان با دعوی تصدیق و ایمان باین همه اخبار و آثار خاطر جمع نکرده برای نان و آب پیوسته در تفرقه و اضطراب میباشد
و با چندین امور غریبه آثار عجیبه که از رزاقیت الهی در مدت عمر دیده و شنیده و هر صبح و شامی نموده که زلال نوال الذی بحر احسان کرم متعال

درجد و لاحیاتش روان نکردید روز و شب دل بیقرارش برای معاش کدام خاک کدورت میباشد لمؤلفه دایم رسیده روزی از مطبخ کرم
روزی چه میخوری غم روز چه میخوری چه سبب است احوال آدمی با حال آن جانور که نقل کرده اند که در نشیب کوه قاف مقام دارد و در گرما و سرما
بیست و هر روز یک گیاه هفت صحرا میخورد و لب هفت دریا میشود و هر شب اندیشه اش اینست که فردا چه خواهد خورد و بعضی از مفسرین در
تفسیر آیه کریمه ان الانسان خلق هلوعا گفته اند که هلوع جانوریست مذکور و حق سبحانه و تعالی آدمیان را در بعضی و اندیشه روزی تشبیه بآن کرده
است و بعضی دیگر ما بعد آن را که اذا مسه الشر جزوعا و اذا مسه الخیر منوعا است تفسیر هلوع گرفته اند چنانکه در مجلس منقبت بجال الله
بتفصیل مذکور خواهد شد مجملا دانستی روزی کسان در کارخانه احسان خداوند روزی رسان مرتب و مهیا و با بهره صلاح کار زادل بوده اندیشه
آن گداختن و جان شیرین را طعمه غصه آن ساختن عبث و بیجاست لکن مصلحت الهی هر کس را مشابه فله ازان شناخته و حکمت بالغه اش
در خوشه هر دهان لقمه ساخته است پس اگر احدی را وظیفه روزی نه باندازه خواهش نفس باشد و معاش تنگی کند چون سر رشته آن در کف کفایت حضرت
حکیم علیم عز شانه میباید که بآن خورسند و راضی گشته از دل و زبان جز حمد و شکر سر نزند و سر خط بندگی خود را از چین جبین خط بطلان
نکشد الم تنکیل ای سرمایه بار محنت تنگدستی نکرداند و بستگی کار خود را بکشاده روی گذارند و در هر امر از امور دامن توکل از دست
ندهند و کار خود را در هر باب بدامن کفایت حضرت مسبب الاسباب اندازند لمؤلفه واعظ مباش غافل و محکم بگیر کار یعنی کرده اند که دلی
کار خویش را مخفی نماند که مراد از توکل آن نیست که آدمی بالکلیه دست از جستجوی رزق کشیده پای طلب کار را بچیده و در کنج آسایش روز
و شب منتظر گنج باد آورد روزی بیکار نشیند چه اینشیوه در آیین شرع ناپسند و مذموم و صاحب این صفت از نیل مقصد ناامید و محروم است
چنانکه در کتاب کافی مرویست حدیثی که ملخص معنی آن اینست که سه کس اند که دعای ایشان رد میکردد یکی مردیکه خدای تعالی او را
مالی روزی کرده باشد و آنرا بیجا و در غیر مصرف صرف کرده باشد و بعد از آن گوید یا رب ارزقنی خداوندا روزی ده مرا پس در جواب او گفته شود
که آیا بتو دادم چرا در غیر مصرفش صرف کردی دوم مردیکه از زن خود راضی نباشد و او را دعای بد کند پس گفته شود اولم اجعل امرها بیدک
یعنی آیا اختیار طلاق او بدست تو نداده ام سیم مردیکه در خانه خود نشیند و گوید خداوندا روزی ده مرا پس در جواب او گفته شود الم اجعل لک
السبیل الی طلب الرزق یعنی آیا راه طلب روزی بر تو کشاده و قدرت بر سلوک طریق آن نداده ام و در کتاب معیشت کافی از علی بن عبد العزیز
منقولست روایتی که حاصل مضمون آن اینست که حضرت ابو عبد الله علیه السلام احوال عمر بن مسلم را از من پرسید گفتم فدای تو گردم رو بعبادت آورده و ترک
تجارت کرده است فرمودند وای بر او اما علم ان تارک الطلب لا یستجاب له یعنی وای بر او آیا ندانسته است که دعای ترک کننده روزی مستجاب نمیکردد بدرستی
که قومی از اصحاب رسول خدا صلعم که آیه کریمه ومن یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب نازل شد در خانها و دکانها بستند یعنی
ترک معاملات نموده در خانها نشستند رو بعبادت آورده گفتند قد کفینا یعنی خدا ایتم کفایت امر ما نموده روزی ما را تعهد فرموده دیگر چه حاجت
که ما در طلب آن رنج بریم این خبر بحضرت پیغمبر صلعم رسید بسوی ایشان فرستاده فرمود که چه چیز شما را برین داشت گفتند یا رسول الله تکفل لنا
بارزاقنا فاقبلنا علی العبادة یعنی چون متکفل روزی ما شده بنابرین رو بعبادت آورده و مشغول بندگی شده ایم آنجناب فرمودند که انه من
فعل ذلک لم یستجب له علیکم بالطلب بدرستیکه کسیکه این کار کند یعنی دست از طلب رزق کشیده از خدا رزق خواهد دعای او مستجاب
نمیکردد و بر شما باد که طلب نمایید و بقدم جستجو طریق کسب معاش بپیمایید پس آدمی در کسب وجه معاش از فی الجمله سعی و تلاش ناچار است و خداوند عالم
جل جلاله راههای تحصیل آنرا بر خلق کشوده و قوت چشم را بنور شعور بر آن راهها دلالت فرموده از آن جمله زراعت و دهقانیست که
آب مزرع مکنت و بنیاد زیست و تخم خوشه عزت و سرافرازی زمین سختی ایام را شخم است و حاصل برکه معیشت را انجم [illegible] خرمن زار دنیا و انفاس
و خرمن اندوز جمعیت حواس بلاد آن کشت زار امید و سر چشمه جویبار کامکاری باغبان گلشن عزت و اقبال است و دشت [illegible] الوان
مقدمه قناة روزیست و آبیار بوستان فیروزی و در کتاب معیشت کافی از حضرت ابی عبد الله منقولست که کیمیای اکبر زراعت است و هم در کافی از آنحضرت
جناب مرویست که در حق زارعان فرموده که و هم یوم القیمة احسن الناس مقاما و اقربهم منزلة یدعون المبارکین یعنی زراعت کنندگان در روز
قیامت بحسب جاه و مقام از مردمان نیکوتر و بحسب قدر و منزلت از ایشان بدرگاه الهی نزدیکتر اند و خوانده میشوند صاحبان برکت و نیز در کافی
از حضرت ابو جعفر روایت کرده که پدرم میگفت که خیر الاعمال الحرث تزرعه فیأکل منه البر و الفاجر اما البر فما اکل من شیء استغفر

لک و اما الفاجر فما اکل منه من شیء لعنه و یاکل منه البهائم و الطیر خلاصه مضمون آنکه بهترین کارها زراعت است
بنا بر این آنکه زراعت میکنی و نیک و بد از آن میخورند آنچه نیکان میخورند برای تو استغفار میکنند و آنچه بدان میخورند ایشان را لعنت میکنند
و نیز چهارپایان و پرندگان از آن میخورند و منتفع میکردند و نیز در کافی از علی بن ابی حمزه مرویست روایتی که حاصل مضمون آن اینست که
دیدم حضرت ابا الحسن علیه السلام که کار میکرد در زمینی که متعلق بآنحضرت بود و قدمهای مبارک آنحضرت بعرق فرو نشسته بود گفتم جعلت فداک این
الرجال یعنی فدای تو گردم ملازمان و چاکران با عمله و فعله این کار کجااند که شما خود مرتکب این کار و متحمل این آزار میشوید فرمود یا علی قد عمل بالبیل من
هو خیر منی فی ارضه و من ابی یعنی بتحقیق که کار کرده با بیل در زمین خود کسیکه از من و پدرم بهتر بود گفتم کیست آنکه از تو و پدر تو بهتر
بود فرمود رسول خدا صلعم و امیر المؤمنین علیه السلام و پدرانم همگی بدست خود کار میکردند و این کار از کارهای انبیا و مرسلین و از اعمال اولیا و صالحین است
و هم در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثور است حدیثی که ملخص مضمون آن اینست که امیر المؤمنین علیه السلام بیل میزد و زمین را کود میکرد و رسول خدا صلعم
تخم خرما بدهان مبارک میمکید و غرس مینمودند همانساعت سبز گشته از خاک میرست و امیر المؤمنین علیه السلام هزار بنده از مال خود که بکسب و رنج دست خود
آزاد کرد و در همان کتاب از ابی عمرو شیبانی روایت شده که حضرت ابی عبد الله علیه السلام را دیدم که بیلی در دست داشت و ازار درشتی در بر و در حصاری که
متعلق بآنحضرت بود کار میکرد و عرق از پشت مبارک آنحضرت میریخت گفتم فدای تو گردم بیل را بمن ده که ترا کفایت کنم یعنی آنچه باید کرد من بعمل
میرسانم گفت که انی لاحب ان یتاذی الرجل بحر الشمس فی طلب المعیشة یعنی بدرستیکه من دوست میدارم که آزار کشد مرد بسبب گرمی آفتاب در طلب
معاش و ازین قبیل اخبار و آثار از ائمه اطهار علیهم السلام که زاد خانه معارف و حقایق و باغبان گلشن معاش و معاد خلایق اند در فضیلت زراعت و
دهقانی بسیار ماثور است و کشت اینعمل همیت آثار از همین حاصل و فایده بس که آدمی بآن مستغنی از التفات عوام و خواص و کریبان طمع صفت از خیله
خبیثه طمع و گدایی خلاص میتواند شد بیت درین دوره که از عمر بی بقا مانده است بلا در ملک قناعت اگر مقام کنی یکی در گدا و بدا و دهر زمر
یکی امیر و دیگری را وزیر نام کنی بنان خشک حلالی گران شود حاصل قناعت از شکرین لقمه حرام کنی هزار مرتبه بهتر که پیش هیچ خودی
نهی بسینه دست از ادب سلام کنی دیگر از جمله طرق تحصیل وجه معاش تجارتست که سرمایه خریداران متاع ارجمند است و توشه سفر طلب
بلند است و قماش بنیاد زیست و کیسه خرج درویش نوازی در قطع بیابان زندگی مرکبیست راهوار و در عبور از قلزم خونخوار حوایج روزگار سفینه ایست
محکم و استوار در بازار ثواب در خیمه ایست از سفرهای دور و دراز طناب از تند باد مکاره شهر چهره ایست کشاده روی بیابانش فتح الباب هر مرحله
پیمایان راه کسب معیشت را هر کجاوه و محمل قصر پیمانه ایست بچهار ستون قوایم مرکب اساس و راه موردها گسترده ایست [illegible] از کلها تجربه
بوستان ایست خانه دیش کرا بس چه کلهای اعتبار که اینک عنان دشت و کوه بیست و بلند صناعی روزکار نمیتوانند چید و چه گوهرها
تجربه که انیاطیف بسر انگشت نگاه بصیرت بر رشته عمر نمیتوانند کشید بختیار آن قوم جوهر شناس که تجربه متعرو لجناس خود را از فروختن
گوهر آبرو مستغنی میسازند و در صیدابن فرقه صنادید که بجا کسیت شام غربت آیینه حرمت خود را از زنگ ننگ منت دونان بپردازند
و در کافی از ائمه کار روا اهل یقین حضرت امیر المؤمنین منقولست که تعرضوا للتجارة فان فیها غنی عما فی ایدی الناس حاصل معنی
آنکه تجارت کنید که در تجارت بی نیازیست شما را از اموال مردمان و هم در آن کتاب محمد زعفرانی از حضرت امام همام ابی عبد الله علیه السلام روایت
نموده که فرموده اند من طلب التجارة استغنی عن الناس یعنی هر که طلب تجارت کرد و در پی آن کار رفت از مردمان مستغنی شد گفتم اگر چه عیالمند
باشد فرمود اگر چه عیالمند باشد بدرستیکه نه عشر رزق یعنی از ده حصه رزق نه حصه در تجارتست و نیز در کتاب مذکور از عذافر مرویست
که حضرت ابو عبد الله علیه السلام هفتصد دینار بمن داده فرمودند یا عذافر اصرفها فی شیء اما علی ذلک ما بی شره ولکنی احببت ان یرانی
الله متعرضا لفوائده حاصل مضمون آنکه ای عذافر باین هفتصد دینار متاعی خریده برای من تجارت کن و آگاه باش که من باین امر حریص
نیستم یعنی احتیاجی بمنفعت تجارت ندارم و حرص و آز دوستی مال نیست لیکن دوست میدارم که خدای تعالی مرا به بیند که متعرض فواید و طالب فضل
و احسان اویم عذافر گوید که صد دینار روزگر بعاشت فرمود اثبتها فی راس مالی یعنی آنرا داخل سرمایه من کن و هم در کافی از اسباط
سالم منقولست روایتی که حاصل مضمون آن اینست که بخدمت حضرت ابی عبد الله علیه السلام رسیدم آنجناب احوال عمرو بن مسلم پرسیدند گفتم بصلاح
و نیکوکاری و الحوائش بر نهج خیر و ثواب جاریست لکن ترک تجارت کرده است آنحضرت سه مرتبه فرمودند که عمل الشیطان یعنی ترک تجارت

کردن او کار شیطان و وسوسهٔ آن لعین باعث و منشا آنست آیا ندانسته که رسول خدا صلی الله علیه و آله متاع قافله که از شام آورده بودند خرید یعنی
برای تجارت و در آن نفعی یافت که قرض خود را ادا نمود و بعد ما بقی را بر اقربا و خویشان خود تقسیم فرمود مراد اینکه اگر شغل تجارت نیکو و مستحسن نبودی
حضرت اقدس نبوی صلعم در زمرهٔ اهل این امور علی الاطلاق دستور و ارتکاب آن نفرمودی تتمهٔ حدیث آنکه الله عز و جل میفرماید که رجال لا تلهیهم تجارة
ولا بیع عن ذکر الله الی آخر الآیة یقول القصاص ان القوم لم یکونوا یتجرون کذبوا ولکنهم لم یکونوا یدعون الصلوة فی میقاتها وهو افضل
ممن حضر الصلوة فصلاها فی میقاتها ولم یتجر یعنی آیهٔ مذکوره در سورهٔ نور است و خدای تعالی در آن وصف قومی میفرماید که از غایت چالاکی و اهتمام در گذاردن
بندگی حضرت ملک علام مشغول بمبیار دنیا ایشان را از خرید و فروخت از ذکر خدای تعالی حضرت امام علیه السلام فرمودند که قصه خوانان و مزه گویان
میگویند که این قوم که خدای تعالی در این آیه ذکر ایشان کرده تجارت نمیکرده اند یعنی آیه را بر این حمل میکنند که از غایت اشتغال بذکر الهی ترک
تجارت نموده اند دروغ گفتند تجارت میکرده اند ولیکن وا نمیگذاشته نماز را در وقتش یعنی چون وقت نماز میشده سود و معامله را
انداخته بگذارش نماز میپرداخته اند و چنین کسی افضل است از کسی که بنماز حاضر شود و تجارت نکرده باشد الحاصل شغل تجارت کاریست
و ولی و برکت و میمنت آن بغایت واضح و جلیست ولیکن مباشران این امر میباید که در طی طریق آن توسن نفس سرکش را انقیاد
عنان نکشند که از منارع شرع قویم بیرون رفته بوادی خونخوار شبهها و محرمات شتابان افتند و بلغوای حرص و آز دفتر دفتر از منزل
مقصود که عبادتست تحصیل وجه معیشت و بینیازی از ارباب جاه و ثروت است دور گشته بپای مرکب آمال دور و دراز نشان ساز جمع مال
دنیا شر و شور چنانکه سابقاً گذارش یافته مانند آب شور است که کس هر چند بیشتر میآشامد تشنه‌تر میگردد و شوق طلب آن
آدمی را در دل ولی چون آتش درنی است که چندانکه شعلهٔ آن بالا میگیرد اطفاء آن مشکل‌تر میگردد لمؤلفه هست خود
حال آن که فکر زر بود پا میگیرد در کرد خاری که سیل از جا بر کند و لهذا اکثر این قوم را فکری جز تعلق بجمع و بار این نیست و ذکری غیر
شمار درهم و دینار نیست بجای صدقه و زکوة نقد فرصت بر دامن عدم میفشانند و از شروط و آداب روزه بخوردن [illegible] دارند بر امثال شوم
سفر فرنگ و روم را بسفر بیت و حجاز ترجیح میدهند و گذاردن حج و عمره را بمروت وصی و وارث حوالت میکنند برای روز و لیل زادی جز [illegible]
نمیاندوزند و جهت شبستان گور چراغی غیر دین و آخرت خود نمیسوزند از دهشت هولناکی فرق طلقستان از دنیا یاد نخورشها غم سوگند
در عشا گوارائی نماید دیدهٔ امید فقرا از عرق جبین‌شان در تلاش دنیا بر رشتهٔ ندیده و گوش گدایان بینوا سخن دادنی از زبانشان غیر خدا بدهد
نشنیده و اگر همّا بو طعام مشامشان بدماغ رود بکاسهٔ همسایه صدا کنند و چون بر سر خوان خود اجتماع پنج انگشت خود ببینند باد کاسهٔ سرنگونی
بدماغ افکنند از خواب راحت بخواب غفلت ساکن اند و تکیه گاهی غیر بالش دنیا نشناخته و این اخلاق زشت جملگی نتیجهٔ سهل انگاری و
عنانیست که از روز اول با نفس دغل کیش سالک این طریق میباید پیش از آنکه توسن نفس کجرو عنان اختیار از دست ستاند بلکه ذکر لعو اندیشه
ابن خوار روز حسابش بسر آورده انبیا با بیا پا زیاده طلبی و قلّ بشارهٔ توسط و اعتدالش باز کرداند و تقسیم مراتب طلب دنیا و تبیین ممدوح
آن از مذموم در فصل اول باب مفصلاً رقم گردیده و دست نکرها اندیشه باد و انگشت خامهٔ سخن بسیر برقع اشتباه ولهذا از عارض شاهد
مدعا کشیده است اگر احدی از خار خار گلچینی فوائد این تحقیق در خاطر هدایت باید گو باقدم نظر تامل بر آن روضهٔ جانفزا برگل و لالهٔ دامن شوق
در کف عبور نماید دیگر از جملهٔ طرق کسب معاش که آدمی را از ذلت طلب و منت اهل منصب میرهاند و بدینهم خودسری و بینیازی سرافراز ساخته بسر منزل
آسایش کونین میرسانند حرفت و پیشه وریست که استاد صنعت خودساز وظیفهٔ دکان زنگ از دل بزداید نقش بند کار خانهٔ وسعت است
و مخمل باف چار بالش خواب راحت خیاط جامهٔ عافیت توجیها و علاقه بند دستار سرافکندگی و پریشانی ندافی پنبهٔ ملایمت و هموار بیست شعرباف
حریر نامرادی و کمر آزادی بجوهر آبله دستها و صیرفی شناسای دین و دنیا حداد آهن بیخبری و لاشت و نجار در سرای امن و اساس امنیت [illegible]
است و کمانگر چینکی و سر در بلیلی ندهٔ ناز دیده‌ها بیخوابیست و تیرگر ناوک دعاهای مستجاب تیغ شمشیر نفس کشی است و روشنگر آیینهٔ دلهای [illegible]
و سنگ تراش پیشهٔ روز بیست و ضمیر روز سرای ابدی فیروزه منکر و بزم کبیا بیت و کلاه کبیر عرق پیشانی شیرانه بند او و زاق برای نوا است و رنگرز
سرخ روئی دنیا و عقبی مباشران حرفت و صناعت و عرق ریزان کرم خانهٔ کسب و ریاضت بحکم حدیث نبوی صلعم ان الله یحب المؤمن المحترف دوستان
خدا رسیدگان حضرت عزتند بل اینقوم پاک دودمان کرگین حنا و از طایفهٔ بزرگان که [illegible] انقطار عرق جبین آتش جانسوز احتیاج خود را

فرو مینشانند و بعرق جبین صحت آبله دست خود را از مرض جانکاه طمع و سؤال میرهانند و در کتاب بعثت کلینی از حضرت امیر المؤمنین منقول است که
حاصل معنی آن اینست که خدای عز و جل بحضرت داود علیه السلام وحی نمود که انک نعم العبد لولا انک تأکل من بیت المال ولا تعمل بیدک شیئا یعنی
بدرستیکه تو نیکو بنده اگر این صفت در تو نمیبود که از بیت المال میخوری و بدست خود عملی و کسبی نمیکنی پس حضرت داود علیه السلام چهل صباح بگریست خدای تعالی
وحی نمود بآهن که نرم شو برای بندهٔ من داود پس خدای تعالی آهن را برای او نرم کرده و هر روزی یک زره میساخت و بهزار درهم میفروخت پس سیصد و شصت
زره ساخته بسیصد و شصت هزار درهم فروخت و از بیت المال مستغنی گردید و در مجموعهٔ ورّام مذکور است که انصاری از فقر و احتیاج زوداد و احوال
خود را بحضرت اقدس نبوی صلعم معروض داشت آنجناب فرمودند که آنچه در خانه تو هست یعنی از اثاث البیت و غیره بیار و چیزی از آن احقر شمار دو
مندیلی و قدحی آورد آنحضرت فرمودند که اینها را که میخرد مردی گفت من این هر دو را بیک درهم میخرم آنحضرت فرمود که زیاده میکند مرد دیگر گفت
من بدو درهم میخرم فرمودند که از تو است یعنی بردار و قیمت بده پس آن برگزیدهٔ حضرت باری متوجه آن مرد انصاری گشته فرمودند که یکی از این دو درهم
طعامی برای عیال خود بگیر و بدیگری تبری خریده نزد ما بیاور و آن مرد خرید و آورد فرمودند که دسته برای این تبر نزد که هست مردی گفت نزد من است آنحضرت
آن دسته را گرفته بدست مبارک خود آن را نصب کرده فرمودند که برو هیزم بکن و هیچ خار از خشک و تر را سهل مشمار یعنی هر چه بیابی جمع کن
و امکان پیش آمد تا پانزده روز انکار کرده و بخدمت مصطفی آمد آن رهنمای دین و دنیا دید که حالش بخوشی گشته و پشت طاقتش بهیزم کشی از بار
احتیاج سبکبار گردیده آنحضرت فرمودند هذا خیر من ان تجیء یوم القیمة وفی وجهک کدوح الصدقة حاصل مضمون آنکه بکد یمین و عرق جبین
کسب معاش کردن بهتر از آنست که روز قیامت بعرصهٔ محشر آیی و در روی تو از ذلت صدقه گرفتن نمایان باشد و در جامع الاخبار حدیثی مذکور است که
حاصل معنی آن اینست که هر که از دست رنج خود خورد بگذرد از صراط چون برق خاطف و هم در مجموعهٔ ورّام آورده که حضرت داود علی نبینا و علیه
السلام بکفش دوزی گذشت فرمود که یا هذا اعمل وکل فان الله یحب من یعمل ویأکل ولا یحب من یأکل ولا یعمل یعنی کار کن و بخور که
خدای تعالی دوست میدارد کسی را که کار میکند و میخورد و دوست نمیدارد کسی را که میخورد و کار نمیکند و مشهور است که حضرت سلیمان علی نبینا و علیه
السلام که جملهٔ ممالک روی زمین چون نگین خانه در زیر نگین وی بود و ماهیچهٔ رایت قدرتش با مهر و ماه همچشمی مینمود سرادق بزرگی و عظمتش
طناب بشهرت بشرق و غرب عالم کشیده و زبان دعوی که دنگ است روزگار از صرصر آوازهٔ رفعتش سر بگریبان خموشی در دیده بود با این همه حشمت و جاه
از برگ خرما زنبیل و امثال آن بافته و بقیمتش معاش کرد اینکه الحاصل صنعت گری و پیشه وری شغل نیکو و کار پسندیده است بشرط اینکه قاعدهٔ امانت
و دیانت را مرعی دارند و از منهج عدل و انصاف پا بیرون نگذارند با زندگی و حیله در دیرا رشد و کاردانی نام نکنند و نخل راستی خود را بصرصر دروغ
و باد پیمائی از پا نیفکنند و عیوب کالای خود را در پردهٔ سخن پردازی پنهان ننمایند و زلال کسب حلال خود را بگل و لای شبهه و حرام نیالایند حضرت
یگانهٔ صمد و واقف اعمال اهل نیک و بد در کلام مجید خود چندین جا این طایفه را تعلیم راستی نموده و از دزدی و خیانت پرهیز و اجتناب فرموده است از آنجمله
در سورهٔ هود حکایت قول حضرت شعیب علی نبینا و علیه السلام کرده که بقوم خود گفت که یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره ولا تنقصوا
المکیال والمیزان انی اریکم بخیر وانی اخاف علیکم عذاب یوم محیط یعنی ای قوم بپرستید خدا را نیست شما را الهی و مستحق عبادتی جز او و کم
مکنید پیمانه و ترازو را یعنی اجناس را درست بپیمائید و بسنجید بدرستیکه من میبینم شما را در توانگری و نعمت یعنی در رفاهیت و محتاج نیستید
که آن شما را داعی باشد بخیانت بلکه منعم و توانگرید و بدرستیکه من میترسم بر شما از عذاب روزی که احاطه کننده است یعنی از عذاب آن روز شما را نجات
شدن نباشد و نیز بعد این کلام از غایت تاکید و اهتمام فرموده که یا قوم اوفوا المکیال والمیزان بالقسط ولا تبخسوا الناس اشیاءهم ولا تعثوا
فی الارض مفسدین یعنی ای قوم تمام کنید پیمانه و ترازو را بعدل و سویت یعنی درست بپیمائید و درست بکشید و حقوق مردمان را ناقص و کم مکنید
و فساد مکنید در زمین در حالتی که فساد کنندگان باشید که فایدهٔ قید مفسدین اخراج چیزیست که صورت افساد داشته باشد اما مقصود از آن
صلاح باشد و وجوه دیگر نیز گفته اند والله اعلم و هم در سورهٔ الرحمن فرموده است و عزّ من قائل واقیموا الوزن بالقسط ولا تخسروا المیزان و در سورهٔ
بنی اسرائیل فرموده و اوفوا الکیل اذا کلتم و زنوا بالقسطاس المستقیم و در سورهٔ مطففین فرموده ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا علی الناس
یستوفون و اذا کالوهم او وزنوهم یخسرون ملخص معنی آیهٔ اخیره بقول مفسرین آنکه وای بر مطففین را که چون پیمانه میکنند برای خود
یعنی در وقت گرفتن تمام میگیرند و چون میپیمایند یا میسنجند برای مردمان در وقت دادن ناقص میدهند و گفته اند ویل وادیست در جهنم که اگر کوهها

بآن وادی انداختند عمر آینه از کرمی آن بگداختند و در آثار آمده که اهل مدینه بیشتر همکی تاجر بودند و این کار زشت را ارتکاب مینمودند چون این
سوره نازل شد همه آن طریق صلاح و سداد و ناصیه میزان عدل و داد اختیار نمودند جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله بمیان ایشان آمده بر ایشان خواند و بعد از
آن فرمود خمس بخمس یعنی پنج خصلت است که مقرون پنج بلیه است گفتند یا رسول الله ما خمس بخمس که فرمود که ما نقض قوم العهد الا سلط الله
علیهم عدوهم و ما حکموا بغیر ما انزل الله الا فشا فیهم الفقر و ما ظهرت فیهم الفاحشة الا فشا فیهم الموت و لا طففوا الکیل الا منعوا النبات
واخذوا بالسنین و لا منعوا الزکوة الا حبس عنهم المطر حاصل مضمون آنکه هیچ قومی عهد را نشکستند مگر اینکه خدا دشمن ایشان را
بر ایشان مسلط سازد و هیچ گروهی حکم بغیر ما انزل الله نکنند مگر اینکه در میان ایشان تنگدستی ظاهر شود و هیچ جماعتی در میان ایشان فحش مطلق
ظاهر نشود مگر اینکه مرگ در میان ایشان منتشر گردد و هیچ گروهی و جماعتی پیمانه را ناقص نکنند مگر اینکه از نباتات ممنوع و محروم شوند و بیلای
قحط گرفتار گردند و هیچ قومی منع زکوة و زکوة آن نکنند مگر اینکه باران از ایشان باز داشته شود و در کافی از حضرت صادق علیه السلام
منقولست که من باع واشتری فلیحفظ خمس خصال والا فلا یشترین و لا یبیعن الربوا والحلف وکتمان العیب والمدح اذا باع و
الذم اذا اشتری مختصر معنی آنکه کسی که خرید و فروخت میکند باید پنج خصلت را مراقب باشد که هر گاه مرتکب آنها گردد و الا از آن بخرد و
نفروخت نکنید ربا و سوگند خوردن و عیب متاع خود را پنهان کردن یعنی در وقت فروختن متاع را ستودن و در وقت خریدن مذمت متاع
نمودن و در همانکتاب از زبینده سریر اخبار حضرت امیر المؤمنین ع روایت شده آنچه که محصل و مجمل معنی آن اینست که آنحضرت هر روز
صبح در بازارهای کوفه میگشت و دره که آن سبیبه مینامیدند بر دوش مبارک گذاشت و برابر اهل بازار میاستاد و ندا میکرد که ای
جماعت تجار بترسید از خدا و چون اهل بازار آواز آن بزرگوار را میشنیدند آنچه در دست داشتند میانداختند و گوش هوش متوجه آنحضرت
میساختند پس آن رونق بازار دینداری و رو آورده متاع پرهیزکاری در شاهراه ایشان از روی اشتیاق وراثت بر چهره گران خوبان لیسته غفلت
میافشاندند و جواهر این سخنان بابنان زبان وحی ترجمان در نفیس خاطر مستمعان مینشاندند که قدموا الاستخارة و تبرکوا بالسهولة
واقتربوا من المبتاعین و تزینوا بالحلم و تناهوا عن الیمین و جانبوا الکذب و تجافوا عن الظلم و انصفوا المظلومین و لا تقربوا الربوا
و اوفوا الکیل والمیزان و لا تبخسوا الناس اشیاءهم و لا تعثوا فی الارض مفسدین خلاصه مضمون آنکه پیش از شروع در سودا از
خدا طلب خیر و خوبی کنید و اگر قدموا الاستجارة بجیم باشد چنانکه در بعضی نسخ است معنی همانا آن خواهد بود که قبل از داد و ستد پناه
جوئید بجناب الهی از شامت آن تا از شر فریب شیطان و از بی برکت کنید بسهل البیع بودن و سخت گیر نبودن و نزدیکی و مهربانی کنید با مشتریان و آرا
کردید بصفت حلم و باز ایستید از سوگند و کناره کنید از دروغ و پهلو تهی سازید از ظلم و انصاف دهید بامظلومان و نزدیک مگردید بربا و تمام
کنید پیمانه و ترازو را الخ چنانکه در آیه سوره هود مذکور شد و از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که هر که در کیل و وزن خیانت
کند فردا او را در قعر دوزخ در آورند و در میان دو کوه آتشین جا دهند و گویند این دو کوه را کیل و وزن کن و او همیشه بدین کار مشغول
باشد شخصی گوید که مرا همسایه بود بعیادت وی رفتم در حالت نزع بود و فریاد میکرد که دو کوه آتش قصد من میکنند گفتم این محض خیالست که
ترا مینماید گفت نه چنین است بلکه واقعست زیرا که مرا دو پیمانه بود یکی ناقص و دیگری زاید بناقص میدادم و بزاید میگرفتم این عقوبت آنست و در
مجموعه ورام مذکور است که مرشد طریق راستی و امانت و استاد پیشه تقوی و دیانت امیر المؤمنین ع بخیاطی خطاب نمود و جامه که او را بانداخت
خاطرش بسوزن این سخنان دلنشین خیاطت فرمود یا قنبر صلب الخیوط و دقق الدروز و قارب الغرز فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول
یحشر الخیاط الخائن و علیه قمیص و رداء مما خاط و خان فیه و احذروا السقطات صاحب الثوب احق بها حاصل معنی آنکه رشته را محکم
و بر تابکن و درزها را نازک بدوز و سوزن را نزدیک بهم فرو بر بدرستیکه من شنیده ام از پیغمبر صلی الله علیه و آله که میگفت حشر کرده میشود
روز قیامت خیاط خیانت کننده و بر او پیراهن و ردائی از آنچه دوخته و در آن خیانت نموده یعنی تا باعث فضیحت و رسوائی او گردد
و حذر کنید از پاره ها که در بریدن میافتد که صاحب جامه بر آن سزاوار تر است و در کافی از رسول خدا و علم عالمیان صلی الله علیه و آله منقولست که
بر دجی خرما میفروخت خطاب کرده فرمود یا فلان اما علمت انه لیس من المسلمین من غشهم یعنی آیا ندانستی اینکه بدرستیکه نیست از جمله
مسلمانان کسی که با مسلمانان غش و خیانت کند و نیز در کافی از هشام بن حکم منقولست که گفت من سابری که قسمی از جامه ها است میفروختم

در سایه روشنائی تاریک حضرت ابو الحسن ع بر من گذشت پس فرمود یا هشام ان البیع فی الظلال غش والغش لا یحل یعنی فروختن در تاریکی
غش است و غش حلال نیست جمله آثار و اخبار در مدح راستی و مذمت غش و خیانت بر السنه و افواه اقلام و محابر و جنس این سخن در دیباچه
بازار کتب احادیث و سایر مصنفات اکابر بسیار و وافر است و قطع نظر از آن از راه عقل نیز معلوم است که اهل خیانت در اندک روزی پیش
خلق انگشت نما و مشهور و باین صفت شنیعه زبان هر نزدیک و دور میگردند و هر سودا و معامله که با ایشان عیار مردم و معروف عیب و هنر
و شهرت ایشان بنا راستی باعث نفرت خلق از ایشان و سبب بند سودا بیگانگان و خویشان میشود در اندک وقت راه دخل و نفعشان و درب نان
مسدود و مال دنیا که برای فزودن آن از ایمان خود میکاهند رفته رفته ضایع و مفقود میگردد پس بحکم نقل و عقل خیانت و ناراستی موجب خسران دین
و دنیا و موجب خرابی و رسوائی هر دو سرا و جمعی نادان بیهوش و گروهی کندم نما جو فروش میپندارند که کم کردن حق کسان باعث افزونی مال و ترقی
احوال میگردد نمیدانند که خیانت برق خرمن ثروت و گنج داس سبزه برکت مال است که بخیانت اندوخته گردد همانا بخیانت از دست میرود و ع هر که باد
آورد باد ش برد گویند شخصی جامه دزدیده ببازار برد و بدلال داد که بفروشد اتفاقا جامه را از دلال دزدیدند چون بازیار آمد انش پرسید
که جامه را بچند فروختی گفت با آنچه خریده بودم و در کافی مذکور است که مردی پیشه او آرد فروشی بود و بمجلس سامی حضرت ابی عبد الله ع
شرف حصول یافت آنجناب فرمودند که ایاک والغش فان من غش غش فی ماله فان لم یکن له مال غش فی اهله حاصل معنی آنکه احتراز
و پرهیز کن از خیانت بدرستیکه کسی که خیانت کند خیانت کرده شود در مال او پس اگر او را مالی نباشد در اهلش خیانت کرده میشود و کریمه انما
بغیکم علی انفسکم مؤید این مقام و حدیث شریف کما تدین تدان مقوی این کلام است بیت اگر سنگ کج داری ترازو را فراخ کن که اینجا محتسب
پیوسته در بازار میگردد پس صناع و تجار و محترفه را در طلب سود راهی بهتر از راستی و امانت نیست امانت کیمیای اقبال و سعادت و سر چشمه افزونی
و زیادت و پایه علو درجات و بهار نمو برکات مشکوة مصباح رجا و مرآت چهره و من یتق الله یجعل له مخرجا است تا این چراغ این صفت خجسته
گوهر را در گیتی جسته اند و هوشمندان در چشم این شیوه حمیده رخ از کردن کار دو عالم شسته چه سودهای بیشمار که دیده و چه بارها از روز
بدلالی صدق و راستی برده اند و چه میوه های مقصود که خشک لبان بیابان وجود از شجر نیکو ثمر امانت خورده اند آورده اند که وقتی در خزانه یکی
از پادشاهان سلف خوشه گندمی دیدند که هر دانه از آن دانه داشت چون از حقیقت آن استفسار کردند گفتند شخصی از شخصی زمین زراعتی خریده بود
خواست چون شخم کند گنجی پیدا شد مالک زمین را اعلام نمود گفت این گنج از آن تست چه من از تو جز زمین نخریده بودم دیگری گفت من زمین را
با هر چه در آن بوده فروخته ام و اکنون این از آن تست و در آن مرا حقی نیست پس آن دو شخص در آن صفت و آن دو بلند کوهسار علو همت
باب منازعه نمودند و نزد قاضی رفتند قاضی چون احتیاط ایشان را از قبول آن مال معلوم کرد و سر همت هیچیک را بقبول آن نتوانست فرود
آورد صلاح چنان دید که بایع دختر خود را بپسر مشتری داده آن مال را بایشان سپارند حضرت واهب المنن ببرکات راستی و امانت ایشان حاصلی
داد که در هر خوشه هزار دانه گندم بود از غایت تعجب به پادشاهان میبردند و ایشان آنرا بخزانها میسپردند بیادگار که تا بشبی بدیده
احتیاط گنج اموال ورع خود را از گنجها و حرص و طمع بدینگونه پاسبانی مینموده اند و کارگران سرای جوهر بدین قطع نظر از کشت زار عنایت الهی
چنین حاصلهای نامتناهی درو دیده اند حضرت خداوند تعالی و همه بخش گرفتاران تیه ضلال الجمله سرگشتگان کوچه پر پیچ و خم کجی را بشاهراه مستقیم
راستی رساند و نخل حیات کافه انام را از شاخ و برگ نقایص صفا پیرایه اثمر سعادت دو جهان گرداند مجلس بیست و دوم در صفت بخل و خست که
سرمه آوازه نیکنامی و ارّه نخل سرفرازی و دوستکامی است و این مجلس مشتمل بر دو فصل است فصل اول در مذمت بخل که غرض اصلی در این مقام
آنست که برخستگان مرض عشق مال و بستگان زنجیر طول آمال که از طبع منعم نما و همت پست سرمایه سخا دنیا طلبان کوه و هامون و مستوفیان
سیاه قدرون مال خود بران ناپاک و دست بستگان رسن امساک و بخیلان دار فنا و آماده کان تیره بکار ملامت عقلا بر آزادگان بیچاره
اسیر دو خصلت حبشی ضمیر فرومایه اخواجه دنیا و باج گذاران سلطان نفس و هوا که پیوسته دل بر درهم بسته بقدر جمعیت گرفتار و دست
تصرفشان در مال خویش از بستگی در کار بخیلی نماند که عرصه دنیا ناپایدار مانند کشتزار دینیت و اصناف و طبقات خلایق در آن بمنزله زراعت
قطعات اند و مال دنیا که از جاری مجرای آب روانست و چنانکه هر یک از اراضی و قطعات کشتزار در میان نصیبی از آب داشته تا بآن تازه و خرم
تواند بود و بساز و برگ نشو و نما تواند نمود هر یک از اصناف خلایق را از مال دنیا که روانست از سحاب کرم و سخاوت ارسیل الهام

شایسته صرف ضروریات برای معیشت خود سازد و سبزه حیاتش از تشنگی احتیاج رنگ خرمی از چهره نبازد و چنانکه زمینها بلند و پست
می باشد و بلندیها از آب بیش از قدر حاجت نگرفته زیادتی را از خود میگذرانند و پستیها بقدر پستی و گنجایش ظرف خود ضبط آن
مینمایند از مردمان نیز آنکه قدرش بلند و پایه همتش رفیع و ارجمند است از مال دنیا بقدر حاجت اکتفا نموده زیادتی را بر دیگران می بخشد و آن
میدارد و هرکه بر پستی همت و دنائت مرتبت موصوفست چون آب روان مال دنیا بمغاک حوزه تصرف وی در آید دیگر از آنجا پا بیرون
نمیگذارد و چنانکه بلندی و پستی زمینها از رفتن و ایستادن آب معلوم میگردد بلندی و پستی همتها و مرتبهها نیز از خرج و امساک مال بتحقیق
می پیوندد لمولفه با همت والا ز غنیا نشود جمع باران که بکهسار رسد بند نگردد پس بخیلان ننگ روزگار و خواجگان زشت شعار
که جمعیت مال را مناط اعتبار و پایه ایوان بلندی مرتبه و مقدار میدانند بدلیل مذکور ذلیلترین خلق و پست مرتبه ترین اهل روزگار
خواهند بود و باین اخلاق زشت دعوی شرف و عزت نمیتوانند نمود چنانکه کلام صدق نظام پیشوای اهل کرم و مقتدای ارباب همم
امیر المؤمنین ع بر این معنی ادای شهادت مینماید که فرموده اند من لم یعط لم یسد حاصل معنی آنکه کسی که از حلیه جود و بخشش عاری است
بی نصیب از مرتبه سیادت و بزرگواریست و نیز از کلمات کثیر البرکات آنحضرتست که البخل یزری بصاحبه یعنی صفت خبیثه بخل حقیر
و بی مقدار گرداند صاحب خود را و نیز از بحر دانش آنجناب است این نکته دلخوشی که احذروا البخل فانه لوم و سبّة یعنی بپرهیزید از
بخل بدرستیکه این صفت سبب ملامت و موجب دشنام و سرزنش است میگردد و نیز از شقایق حقایق که در دست تتبع از گلزار گفتار آن پیشوای
خلایق چیده ام این نغز است که جود الرجل یحبّبه الی اضداده و بخله یبغّضه الی اولاده ملخص مضمون آنکه صفت بخشش مرد را محبوب
دشمنان میسازد و بخل دشمنی وی در دل فرزندانش میاندازد و نوال اینمقال نیز از موائد فوائد آن قبله اهل کمالست که البخل بالناس یعرضه
اشتام بعرضه یعنی بخیل ترین مردمان بمتاع و مال خود سخی ترین مردمانست بعرض و ناموس خود یعنی از بخل و امساک مال دنیا عرض و ناموس
بباد فنا میرود و ابن جرعه روح پرور هوش آور هم از خمخانه کلمات آن ساقی کوثر است که احذروا الشحّ فانه یکسب المقت و یشین المحاسن
و یشیع العیوب حاصل معنی آنکه بپرهیزید از بخل که با حرص باشد که این صفت باعث دشمنی خلق میشود و نیکیهای آدمی در نظر مردمان
زشت و قبیح میسازد و عیبهارا شایع کرده برزبانها میاندازد و این کل دنیا نیز از گلشن مقالات آن پیشواست که لیس للبخیل حبیب یعنی
نیست هیچ بخیلی را دوستی و گوهری بها نیز از آن معدن سخاست که لو رأیتم البخل رجلا لرأیتموه مشوّها یغضّ عنه کل بصر و ینفر
عنه کل قلب محصل مضمون آنکه اگر صفت بخل بصورت مردی مصوّر میشد و بنظر میامد هر آینه بصورت زشت و منظر کریه بر خواسته بود که چشمها
از دیدنش پوشیده کردند و دلها از او نفرت نمایند پس بحکم اخبار مذکوره صفت خبیثه بخل مایه خزی و خواری و پایه سبکی و بی اعتباریست
و بخیلان احمق را گمان آنکه بجمع کردن دینار و درهم خود را ارجمند و از نهادن مال بر روی هم پایه مقدار خویش را بلند میسازند و نمیدانند
که چنانکه ایستادن آب در پای عمارت خشت و گل باعث انهدام آن میشود از اجتماع و امساک این حصار بنیان ناموس و ننگ آدمی ویران و قصر عزت
و اعتبار وی با خاک تیره یکسان میگردد چه بحکم تتبع و استقرای خلق با ارباب ثروت غالبا از راه توقع است و اگر پاس خاطر ایشان را دارند تعظیم و
توقیر نسبت بایشان بعمل آورند اکثر معلل بغرضی و از روی احتیاجست و هرگاه شیوه حاجتگذاری در ایشان مفقود و ابکار جمعیتشان را راه
خرج بسته و صفت بخل مسدود باشد بالضروره خلق نیز روی دل از ایشان تافته پاس خاطری نخواهند داشت و وجود و عدمشان یکسان
خواهند انگاشت و جمعی دیگر از خلق که ایشان را با این طایفه بازاری و از ایشان توقع و احتیاجی اصلا سر و کاری نیست و بی بطالت و ناخوش ایشان
را یکسان مشاهده میکنند که عداوت ایشان بسیار ملامت و سرزنش نهال سرافرازی اینقوم بدکیش را از پا میافکنند بخیلان را نیکاران
در نزد خلق چه قدر و قیمت است اما طریق تعیش و ندکانی و کیفیت تنعم و تن آسانی آنکه نان خشکشان هرگز همسفره نان خورش نگردید
و بلعوم آشنایان تا لب سیر نبوی سید بحیوانی نشنیده کام آرزو لبشان از شربت ها بشربت برک ساخته و ندک طعمشان از میوه ها بحنظل تلخ زندگی بر
بند و بست ضبطشان نه چنانکه بجوش دید از آشنا چیزی تواند خورد و مصالح طعامشان بقدری که شامه مطبخی از بوی آن نصیبی تواند برد
آشنایان از بیم شرکت ذایقه ای و کمی طعامشان از اندیشه همکاسگی با مرده فکر مال در خاطر پر ملالشان چنان هجوم آورد گشته که یاد الذی یرد آن
توان گشت و در امساک راه گلو کیشانه بحدیست منزه که در رشته روزی با آنکه تواند گذشت گویند یکی از ظرفا را گذر بود که از ساده دل کو میکرد و ند

روزی بخانه او رفت و او در تب بود گفتند هرچند دوا کرد و هیچ مبادا عرق نمیکند گفت از مال او نانی بخورید و در حضور او بخورید فی الفور
در عرق میافتد لمؤلفه وقت خورش با بخیل هست شراکت محال او دل خود میخورد که نخورند نان او و نیز گویند از بخیلی پرسیدند
که دلیرترین مردمان کیست گفت کسی که در آواز دهان جمع که نان او خورند شنود و زهره اش آب نشود القصه روزگار این قوم نکبت شعار باد
مکنت بیحته و با چندین وسعت بتنگی میگذرد چنانکه جناب مستطاب امیر المؤمنین ع فرموده که عجبت للشقی البخیل یتعجّل بالفقر الذی
منه هرب و یفوته الغنی الذی ایاه طلب فیعیش فی الدنیا عیش الفقراء و یحاسب فی الآخرة حساب الاغنیاء حاصل معنی آنکه عجب دارم از حال
بدبخت بخیل که فقری که از آن گریخته است آنرا میشتابد و توانگری که در طلب آن بوده از آن فوت میگردد پس زندگانی میکند در دنیا چون
زندگانی فقرا و حساب کرده میشود در آخرت مانند حساب اغنیا و هم از آنحضرت ع منقولست که افقر الناس من قتّر علی نفسه مع الغنی و
السعة و خلّفه لغیره ملخص معنی آنکه فقیرترین مردمان کسیست که با وجود داشتن مال و وسعت احوال بر خود تنگ میگیرد و آنرا گذاشته
میمیرد و برای دیگری میگذارد که و نمید کسری از روز را خود بر سید که چیست که آدمیرا از آن بدتر نباشد گفتند فقر و احتیاج کسری گفت بخل از آن
بدتر است زیرا که چون فقیر مال یابد حالش نیکو شود و بخیل هرگز از تنگی خلاصی نشود و آنچه مذکور شد از خواری و خفت و جر کینی و نکبت
جمله احوال دنیای اینگروه مکروه بود اما احوال آخرت و قدر و قیمت اینطایفه در درگاه حضرت عزت آنکه کرم و محیط سخا حضرت علی مرتضی ع
فرموده الله که ابعد الخلایق من الله تعالی البخیل الغنی حاصل معنی آنکه دورترین مردمان از درگاه الهی و محرومترین کسان از نظر رحمت نامتناهی
بخیل مالدار است و از سر حلقه کرام حضرت ابی عبد الله ع در من لا یحضره الفقیه منقولست که شاب سخی مرهق فی الذنوب احبّ الی الله عز
و جل من شیخ عابد بخیل معنا آنکه جوان سخی که با وجود اینکه پیرانه سبب کبرسن تدرو منزلته دیگر عابد را بار و عبادت عزت و کرامت
نیست بیشتر میباشد جوان سخی که در گناهان آسوده و بی تامل باشد محبوبتراست در نزد خدای تعالی از پیر عابدی که بخیل باشد و هم در آنکتاب از
سرمایه افتخار امت و خورشید سپهر سخاوت و روح قلب همت جناب مستطاب نبوی ص مرویست که ما محق الاسلام محق الشح شیء یعنی هیچ
چیز محو و نابود نمیکند اسلام را چنانچه باطل و ناچیز میگرداند که بخل با حرص و توضیح اینحدیث شریف آنکه آدمی بشومی بخل از ادای حقوق واجب چون خمس و زکوة و صله
ارحام و نفقات و امثال اینها باز میماند و بکمند خوابی حرص و طمع فزاده عمر را از توشه تقوی و ورع خالی کرده از جمیع مال حرام و لقمه مشتبه ذالک
بر میگرداند این دو صفت زشت چون زبانی کنند تیغ دو دم تارک دین و ایمان باشند و خوی دل یکی سازند مقراض رشته امید آدمی از نجات و
اما شیخ طوسی رحمه الله هم از جناب اقدس نبوی ص ماثور است که ان السخاء شجرة من اشجار الجنة لها اغصان متدلیة فی الدنیا فمن کان سخیا
تعلّق بغصن من اغصانها فساقه ذلک الغصن الی الجنة و البخل شجرة من اشجار النار متدلیة فی الدنیا فمن کان بخیلا تعلّق بغصن
من اغصانها فساقه ذلک الغصن الی النار ملخص مضمون آنکه بدرستیکه سخا درختی است از درختهای بهشت و آن شاخها که او بر درهاست در
دنیا هر که سخی است شاخی از آن شاخها گرفته و خود را بآن آویخته است و آن شاخ او را به بهشت میرساند و بخل درختیست از درختهای جهنم که شاخها
دارد که آویزانست در دنیا هر که بخیل است بشاخی از آن چسبیده و آن شاخ او را بجهنم داخل میگرداند و در ارشاد القلوب هم از آنسرور مرویست
که رأیت علی باب الجنة مکتوبا انت محرّمة علی کل بخیل و مراء و عاق و نمام یعنی دیدم بر در بهشت نوشته که تو حرامی بر هر بخیل و بر هر کسی
که عبادت بریا کند و هر که بپدر و مادر عاق باشد و هر که سخن چینی نماید مجملا بخیلان در دنیا خوار و زار و در عقبی بعذاب الیم گرفتار اند
نزد دین سال الذی از حیاتست و نزد آنجهان سرمایه برای نجات آری صد از نگهداشتن گوهر تنگدلی شعار و ماده از شومی فلس با آتش سوزان
سر و کار چشم علیل از بخل نور نگاه خود را بخیال منفعت سرمه میاندازد و چشم بخود را از امساک عرق روز و شب در آتش تب میگذارد داد
حماقت این بیمغزان کار خود مدام همین بس که مالی که بآن تحصیل سربلندی دنیا و ارجمندی عقبی میتوان نمود صندوق صفت در آغوش کشیده اند
و دیده و دو دمی که بآن متاع سعادت جاوید میتوان خرید خواستند سکه بر آن چسبیده گوی همه کرانی معنی بکر خاطرشان نکشته و این اندیشه از
ضمیرشان نگذشته که زیادتی زر و مال بر سنگ و سفال چه امتیاز نیست که با زر در دنیا تن را راحت خورد و بوشید و جان را لذت داد و بخشید
میتوان و در عقبی بوسیله ادای حقوق شرعیه آن مال و بکمند دستگیری افتادگان و بیچارگان بر پیای احوال خود را بر ایوان سعادت قرب الهی
رسانید معتقد است و هرگاه فواید مذکوره بر آن مترتب نگردد محض نگاهداشتن و برگواردن گذاشتن باشد ع برای نهادن چه سنگ و چه زر

از مطلق عجوزه دنیا حضرت علی المرتضی روایت کرده که درهمی بر کف دست مبارک گرفته خطاب آن نموده می گفت اما انک ان لم تخرج عنی لا تنفعنی
حاصل مضمون آنکه ای مال دنیا تا از دست من بیرون نروی فایده بمن نمی رسانی مجملا از جمله غلطهای این قوم بی شعور اینست که پندارند مال از بذل
و انفاق کم و از بخل و امساک زیاده میشود و نمیدانند که در مصارف خیر صرف کردن مال بمنزله تربیت نهال و پیراستن تاک است که منشا افزونی برگ و بار و
قوت نشو و نما میگردد چنانکه شاعر گفته سعدیا نماند حاتم طائی و لیک تا ابد بماند نام بلندش به نیکوئی مشهور زکوة مال بدر کن که فضله
رز را چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور و اگر بذل و انفاق باعث افزونی مال نشود سبب آن میگردد که چون دست سخاوت توانگران بمثابه خلیجیست که
بمحیط بیکران کرم متصل گشته تا بکی که کرم دخش بدست با نصیب با فضل و کرم الهی پیوسته هر آنچه از آنجا بر گیرند عوضش از آنجا میآید و هر چه از این
کم سازند بدلش از آن سر میفزاید انفاق از نقصان مال پنداشتن همت بخیل بر خداوند کریم گذاشتن است و بر سر هر قطره که از این ابکیر چون موج از آن
ارکیسه آن دریا امساک و بیداست مولفه بخشش نو و مایه بخشش زخداوند کر ابر شوی دست تو در کیسه دریاست شاهد این دعوی
کلام حقست که در سوره سبا فرموده و ما انفقتم من شیء فهو یخلفه و هو خیر الرازقین حاصل معنی آنکه بقول مفسرین که آنچه نفقه کردید
و در راه خدا صرف نمودید از چیزی که شما را بود پس خدای تعالی عوض آنرا میدهد و او بهترین روزی دهندگانست و نیز در سوره بقره فرموده الشیطان
یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء والله یعدکم مغفرة منه و فضلا والله واسع علیم مفسرین در تفسیر این آیه شریفه چنین گفته اند که
شیطان در نفقه کردن مال وعده میکند شما را بفقر و تنگدستی یعنی وسوسه میکند و شما را بیم میافکند که از نفقه کردن مال محتاج و پریشان
احوال خواهید شد و امر میکند یعنی اغوا و اکراه مینماید شما را ببخل یا بمعاصی و خدای تعالی وعده میکند شما را آمرزشی از جانب او و فضلی یعنی اینکه
گناهان شما را بیامرزد و آنچه انفاق کنید عوضی که بهتر از آن باشد بشما دهد در دنیا و در آخرت و در ارشاد القلوب مرویست که ان
الشمس تطلع فی کل یوم علی قرنی ملک ینادی اللهم عجل لکل منفق خلفا و لکل ممسک تلفا حاصل معنی آنکه هر روز در وقت
طلوع آفتاب فرشته ندا میکند که خدایا هر کس نفقه کننده است خود را عوض آنرا بزودی برسان و هر که امساک نماید مال او را برسان تلف
و در کافی از حضرت امیر المومنین ع ماثور است که و من یبسط یده بالمعروف اذا وجده یخلف الله له ما انفق فی دنیاه و یضاعف له فی آخرته
ملخص مضمون آنکه کسی که بگشاید دست خود را باحسان در وقتی که بیابد خدای تعالی عوض آنچه انفاق کرده است میدهد در دنیا و زیاده میکند
برای او در آخرت و هم در آنکتاب از حضرت ابی عبد الله یا ابی جعفر علیهما السلام منقولست که ینزل الله المعونة من السماء الی العبد بقدر
المؤنة فمن ایقن بالخلف سخت نفسه بالنفقة حاصل معنی آنکه خدای تعالی ما یحتاج را از آسمان بسوی بنده فرو میفرستد پس کسی که
یقین کند و اعتقاد نماید آنچه خرج میکند عوض آن میرسد نفسش در انفاق سخی و دلش در آن قوی میگردد و هم در آنکتاب مذکور است روایتی که
محصل آن اینست که مولی از جناب اشرف ابو الحسن علی بن موسی الرضا ع با در آن خدمت آنحضرت فیض شده فرمودند امروز چیزی انفاق کردی گفت
لا والله حضرت امام ع فرمودند که فمن این یخلف الله علینا انفق و لو درهما واحدا مراد همانا اینست که منشاء خلف و منبع عوض انفاق است و هر گاه
آن نباشد پس از کجا خدای تعالی بر ما فرو فرستد نفقه کن اگر چه یک درهم باشد و نیز در کافی مذکور است روایتی که حاصل معنی آن اینست که
حضرت ابو عبد الله ع به پسر خود محمد گفت یا محمد از آن خرجی نزد تو چند زیاده مانده گفت چهل دینار فرمود بیرون آر و آنرا صدقه کن گفت
غیر آن با من نمانده فرمود صدقه کن آنرا که بدرستی که خدای عز و جل عوض آنرا میدهد آیا ندانستی که هر چیزی را کلیدیست و کلید رزق صدقه است پس آنرا
صدقه کن محمد آن چهل دینار صدقه نمود پس بیش از ده روز بر آن نگذشت که از جائی چهار هزار دینار جهت آنحضرت آمد پس فرمود یا بنی اعطینا الله
اربعین دینارا فاعطانی الله اربعة آلاف دینار یعنی ما برای خدا چهل دینار دادیم پس خدای تعالی چهار هزار دینار بمن عطا فرموده و هم در آنکتاب
از ابن ابی نصر روایت نموده که در نامه خواندم که یا ابا جعفر بلغنی ان الموالی اذا رکبت اخرجوک من الباب الصغیر چون ذکر حدیث
عبارت مذکور باعث تطویل میشد از آن بذکر حاصل معنی آن اکتفا مینماید که یا ابا جعفر بمن رسیده است که غلامان که وقتیکه سوار
میشوی ترا از در کوچک بیرون میبرند همانا دولت سرای آنحضرت دو در بوده یکی در بزرگ که آمد و رفت مردمان از آن و جمعیت محتاجان و سائلان
در آن متعارف بوده بنابر این موالی آنجناب از کثیره همت و آلا همت ظلمت نموده موکب همایون را از در دیگر که خلوت بوده عبور میفرموده اند لهذا بخیر
بو الحامد اشرف ورود رسیده در آن باب بآنجناب نوشته که غلامان چنین میکنند این از آن بخیلی است که دارند تا احدی از تو بچیزی نرسد و سؤال کند

ازتو

از تو بچیزی نرسد و سؤال میکنم از تو بحقی که مرا بر تو است که میباید دخول و خروج تو نباشد مگر از آن در بزرگ و چون سوار شوی میباید
قدری از طلا و نقره با تو باشد و هیچکس از تو سؤال نکند مگر اینکه بوی عطا نمائی و هر کس از اعمام تو سؤال از تو بکند کمتر از پنجاه دینار که عبارت از پنجاه زر
سرخ است باو مده و بیش از آن اختیار با تو است و هر که از عمات تو سؤال کند کمتر از بیست و پنج دینار بوی عطا مکن و بیشتر اختیار با تو است
بلکه غرضی که مراد من باین جز این نیست که خدای تعالی ترا رفیع و بلند مرتبه گرداند پس انفاق کن و مترس از صاحب عرش و خداوند ملک که ترا مفلس و
تنگدست سازد یعنی خدای تعالی به بذل و عطا بنده را بتنگدستی مبتلا نمیگرداند و در ارشاد القلوب از حضرت سرور عالمیان ع منقولست که
الرزق الی السخی اسرع من السکین الی ذروة البعیر یعنی روزی بسوی سخی سریعتر و تندتر میآید از کارد بکوهان شتر و از غرایب حکایات
این مقام که اغنیا را بر خوان فیض رد افقرا میخوانند و دینار دار را از دعوت سرای این معامله مبرهاند حکایتیست که هم در ارشاد القلوب
روایت شده محصل و مجمل آن اینست مردی در زمان حضرت داود علی نبینا و علیه السلام زنی از خانه خود بیرون آمده و سه گرده نان و سه رطل
جو همراه داشت فقیری از وی سوال نمود آن سه گرده نان را بوی داده با جو گفت جو را آسیا میکنم و بآن معاش مینمائیم و آن جو در ظرفی
بود و بر سر داشت ناگاه تند بادی وزید و از سر آن ربود زن از آن تنگدل گشته بخدمت حضرت داود ع رفت و از آن واقعه شکایت نمود
حضرت فرمودند نزد فرزندم رو و این واقعه را با او حکایت کن زن بخدمت سلیمان رفته آنحضرت هزار درهم جهت تسکین اضطراب آن
ضعیفه بوی عطا فرمود زن باز گشته نزد حضرت داود آمده و بیاد آن ماجرا اخبار نمود حضرت داود نبی الله فرمود درهم را بسلیمان
و اپس ده و بگو چیزی نمیخواهم جز آنکه خبر دهی مرا که باد جو مرا برد مجملا آن زن باز نزد سلیمان رفته آنحضرت هزار درهم دیگر بر آن افزود
زن بخدمت حضرت داود مراجعت کرد دیگر باره فرمود که درهمها را باز گردان و بگو چیزی نمیگیرم بلکه میخواهم که از خدای تعالی سوال نمائی
و فرشته را که باد مو کلست برای تو حاضر سازد تا سر این واقعه منکشف گردد پس پادشاه صورت و معنی حضرت سلیمان نبی استدعای احضار
فرشته باد از درگاه حضرت رب العالمین نمود که چون حاضر شد احوال پرسید فرشته گفت تاجری چهار پایان بسیار همراه داشت و توشه او
تمام شده بود یعنی در بیابان نذر کرده بود که از توشه هر که بجو دهد ثلث اموالم که بار آن چهار پایانست از وی باشد و ملجا و پناهی عطا کردم
وارد بود بر وی واجب شد که وفا بنذر مذکور نماید پس حضرت سلیمان آن تاجر را حاضر ساخته از وی سوال فرمود تاجر بآن معترف گشته
از آنحضرت استدعا نمود که آن زن سائل را حاضر گردانند چون حاضر شد تاجر گفت ثلث بار چهار پایان من بتو متعلق است و آن سیصد و شصت
هزار دینار را حضرت داود ع متوجه حضرت سلیمان گشته اینمضمون را فرمودند که نبی الله هر که معامله خواهد که از آن سود برد باید که معامله با ذات
با کریم کند آن زن از سودی که با خداوند عالم کرد چنین سودی برد و در عوض گرده چند که بدل درویش مستمند بآن بدست آورد سیصد و شصت هزار
دینار که بحساب این روزگار قریب بپنجاه هزار تومان باشد از خزانه کرم الهی گرفت و نیز در همان کتاب مذکور است که ابو دلف که از اعاظم امرای
و در جود و کرم مشهور روزگار بوده وقتی جلیته خرما بصله داد و در آن سه هزار و شصت عدد خرما بود حضرت کریم متعال سه هزار و شصت
بدره که هر یک از آن ده هزار درهمی بود کرامت فرموده الحاصل آنچه حریصان بد بخت و بخیلان سخت جان خیال کرده اند که انفاق مال باعث پریشانی احوال می گردد
محض غلط و خطا و ناشی از سوء ظن بحضرت کریم متعالست بلکه بر خلاف این قوم سست اعتقاد نهاده غالب آنست که ما
از نگهداشتن و ذخیره نهادن تلف مانند بشتر ریگ روان که بر رهگذر تند باد باشد از مهبوب صرصر حوادث روزگار در اندک
فرصتی پراکنده و بر طرف میگردد بیت بخل بهر ثمر و میرد از سنگ نعمت که آب در دست کسی هرگز باقی نماند مؤید این
حدیثی است از حسین بن ایمن در کافی منقولست که از حضرت ابی جعفر ع روایت نموده که فرمودند یا حسین انفق و ایقن
بالخلف من الله فانه لم یبخل عبد و لا امة بنفقة فیما یرضی الله عز و جل الا انفق اضعافها فیما یسخط الله عز و جل
حاصل معنی آنکه نفقه کن و یقین دان که عوض از جانب خدای تعالی میرسد بدرستی که هیچ بنده از مرد و زن بخل ننمود بنفقه کردن چیزی
که تحصیل رضای الهی بآن میشود مگر اینکه نفقه کرد چند برابر آن چیزی که باعث خشم و غضب الهی میگردد یعنی هر که در صرف کردن
از مال در مصرف خیری که خدا رضا دهد امساک نماید و برا مصرف خرج نامشروعی پیش آید که اضعاف آن از دست وی بیرون رود در این صورت
هم اضعاف مالی که در نگهداشتن آن دست از تحصیل رضای الهی برداشته از وی فوت گردیده و هم از سعادت خوشنودی حضرت باری محروم

کرده خودرا بسخط و غضب جبار مبتلا کردانیده خواهد بود و همانا اینست معنی بتوفیق و خذلان که خداوند انس و جان در سورهٔ
واللیل نام نشان اینصفت خبیثه بوده در حق ایشان فرموده که وَاَمَّا مَنْ بَخِلَ وَاسْتَغْنٰى وَكَذَّبَ بِالْحُسْنٰى فَسَنُيَسِّرُهٗ لِلْعُسْرٰى وَمَا
يُغْنِيْ عَنْهُ مَالُهٗٓ اِذَا تَرَدّٰى ملخص مضمون بقول مفسرین آنکه واما کسیکه بخل کرد در دادن حقوق الهی و طلب غنا نمود یعنی مرادش از آن بخل
و منع حقوق آن بود که غنی و صاحب ثروت کردد یا خودرا از جناب الهی و از رحمت و ثواب وی بی نیاز کرفت و تکذیب کرد کلمهٔ توحیدرا یا بهشت
و ثواب و عطاء عوض را پس زود باشد که میسر کردانیم او برا اعمالیکه موجب عذاب باشد یعنی نظر شفقت و توفیق از وی باز داریم و وی را در
بادیهٔ خذلان واکذاریم تا از شر و سیئات اعمال که باعث عذاب و نکالست آنچه اراده کند بآسانی وی را مقدور باشد و دفع نکند از وی عذاب را مال
که در آن بخل کرده چون افتد در آتش جهنم و در شان نزول آیهٔ شریفه نقل کرده اند که بر خانهٔ مردی از انصار درخت خرما بود که شاخهای آن بخانهٔ
مرد فقیر عیالمندی آویخته بود و چون آن انصاری برای چیدن خرما بر آن درخت بر آمدی کاه بودی که خرما افتادی و کودکان آن همسایهٔ فقیر آنرا
بر کرفتندی و آنمرد از درخت فرود آمده آن خرمارا از دست ایشان بستدی و اکر یکی از ایشان آنرا در دهن داشتی انکشت در دهان وی کرده آنرا
بر آوردی پس آن مرد فقیر بینوا شکایت وی نزد سید انبیاء علیه السلام برد آنحضرت صاحب درخت را طلبیده فرموده نخلهٔ مایلهٔ خودرا که شاخهای آن بخانهٔ همسایه
تست بمن میدهی که ترا در عوض آن نخله در بهشت باشد آن مرد کفت بسیار دلی و آن نخل مرا بجاست کفت مرا درخت خرما بسیار است
و هیچکدام در خوبی میوه نزد من همتای این درخت نیست یعنی خاطر من بآن متعلق است نمیتوانم داد پس آنمرد بیرون رفت یکی از صحابه که ابو الدحداح
نام داشت کفت یا رسول الله اکر من این نخله را از وی بخرم تو از من بستانی که در بهشت بوی میدادی فرمود آری پس ابو الدحداح نزد آنمرد رفته آنرا
طلب بیع آن نمود انصاری کفت تو واقفی که پیغمبر این نخله را بنخلهٔ در بهشت بمن میداد و من چنین و چنان کفتم بجهت آنکه این نخله بهترین نخلات
من بود دلبستکی تمام بآن داشتم باو ندادم اما اکر تو بروفق مدعای من بخری میفروشم ابو الدحداح کفت مدعای تو چیست کفت اینکه اورا
بکبهٔ از چهل نخله بفروشم ابو الدحداح هر چند مبالغه کرد بکمتر از آن راضی نشد آخر الامر نخلستانی که در مدینه داشت و مشتمل بر چهل درخت بود آنرا
داده او خرید و جمعی را بر آن کواه کرفت بعد از آن بخدمت سید ابرار علیه السلام رفته کفت یا رسول الله آن نخله را از صاحبش خریدم الحال آنرا [illegible]
و نذر آن نخله را از ابو الدحداح خرید بدرختیکه در بهشت بوی دهد پس بسرای آن همسایه رفته فرمود این نخله از تو و عیال تو بخشیدم پس حق
سبحانه و تعالی این سوره را فرو فرستاده و در آن ذکر اختلاف سعی آدمی نمود که بعضی برای دنیاست چون سعی انصاری و بعضی جهت عقبی مانند
سعی ابو الدحداح و احوال هر یک از این دو فرقه و مآل هر کدام از این دو طایفه را بیان فرمود و آیات و اخبار در مذمت اینصفت زشت و بیان عقوبت
بدسرشت بسیار وارد است ولیکن قلم جانب ختم مطلب بجناح سرعت طالب دوره دراز است بجهت استقصای آن در اینمقام بیش ازین مجال توقف نیست و بعضی
از آن هم در مجلس دیگر احوال مانعین زکوة انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و قطع نظر از آن بخیل ناکس را همین خسران بس که از لذت جود
و کرم محروم و تهی دست و در صف خلق خدا یکسره و کردن بسته اند چه لذت مال و ثروت بخشش و دادنست و اعظم فواید آن بتاختن درهم و دینار کره
از جبین تنکدستان کشادن از کلشن مکنت اغنیا چه کل شکفته شود که خوش رنک و بو تر از کشودن خاطر فقرا باشد و از خوشمآب بوان مال
کدام نهال سر کشد که رعناتر از نخل حاجت ثمر دلهای شکسته دلان بی برک و نوا بود کدام دینار مصر وجود را در بر آوردن یوسف دل از تیره چاه
کدورات بیحاصلی رسنی محکمتر از ریسمان زر بود من محتاج نیست و صید فکنان هر دشت وسعت احوال بر اشکار همای سعادت اقبال جاحیره
از شاهین نظر رحمت بر همای عاجز ازکسته بال نهد کشاده کردن امر حلم رایت بلند نامیست و رشتهٔ آشنایی فقیر را ناقهٔ لیلی حسن سیرت را زمام
متانکاه عطوفت برید ستانی شاهد خوبیرا بهم زلف دوستی و فیض دستان در وی ستانی از دنبال عروس شاهد حضار از طرهٔ کیسوی رسا شیخ سعادت
ثمر کلشن سخا سر افرازی دارین است و شکوفهٔ شاخسار همت والا دو سفیدی کونین پیش مردم ناقابل از دل خود که از غبار دوری عور جا
در دلها کشاده اند و بیچه فروماندکان بسیر و باکر بدکیری بی نوا بر سریر عزت و ارجمندی نهاده آری اینصفت خجسته زینت جمال ثروت و
مکنت است و زینهٔ ایوان بزرکی و رفعت چنانکه جناب مستطاب امیر المؤمنین ع فرموده اند که سُلَّمُ الشَّرَفِ التَّوَاضُعُ وَالسَّخَاءُ یعنی نردبانی که بآن
از حضیض بیقدری و بی اعتباری براوج شرف و بزرکواری توان بر آمد دو صفتست تواضع و سخا لمؤلفه شیوهٔ بخشش ببست اریز
که کردی ارجمند تکیه بر دست شما از رفتن دادن زد دهنا و نیز آن یکتا در بحر وجود در وصف صفت جود فرموده که مَنْ جَادَ سَادَ یعنی

هرکه جود ورزید بزرک کردید لمؤلفه حال جود منعم بیین از تیشهٔ سخا عیان ریشهٔ نامیکنی از تست اوج برتری و هم آنجناب
ارباب فرموده اند که اِنَّمَا سَادَةُ اَهْلِ الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةِ الْاَجْوَادُ حاصل معنی آنکه کسانیکه در دنیا و آخرت بزرکند و اطلاق اسم بزرکی برایشان
از روی استحقاق آنانند که بصفت جود موصوف باشند و هم از درر سخنانی که از آن بحر زخار بر ساحل روزکار افتاده اینست که عَجِبْتُ لِمَنْ يَشْتَرِي
الْعَبِيْدَ بِمَالِهٖ وَيُعْتِقُهُمْ كَيْفَ لَا يَشْتَرِي الْاَحْرَارَ بِاِحْسَانِهٖ فَيَرِقُّهُمْ ملخص مضمون آنکه شکفت میمرا از کسیکه بندکان بمال خود خرد و آزاد
میکند چون آزادان باحسان خود نمیخرد که بندهٔ خود سازد و در فضل اینصفت حمیده در کافی مذکور است که اِنَّ رَجُلًا اَتَی النَّبِيَّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ
فَقَالَ يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ اَيُّ النَّاسِ اَفْضَلُهُمْ اِيْمَانًا قَالَ اَبْسَطُهُمْ كَفًّا خلاصهٔ معنی آنکه مردی بخدمت اقدس نبوی ص آمده کفت یا رسول الله از مردمان
کدام بحسب ایمان فاضلتر است فرمودند آنکه دست او کشاده تر باشد و هم در آنکتاب از حضرت ابو الحسن ع ماثور است که اَلسَّخِيُّ قَرِيْبٌ مِنَ اللّٰهِ وَقَرِيْبٌ
مِنَ الْجَنَّةِ وَقَرِيْبٌ مِنَ النَّاسِ یعنی صاحب سخا نزدیکست بخدا و نزدیکست ببهشت و نزدیکست بمردمان و نیز از حضرت ابی الحسن موسی الرضا ع حدیثی
ذکر نموده که حاصل آن اینست که صاحب سخا که خلق او نیکو باشد در پناه خداست و حقتعالی او را در پناه خود دارد و دست عنایت از وی بر نمیدارد تا او را داخل بهشت
میکرداند و مبعوث نساخت خدای تعالی هیچ پیغمبری و هیچ وصی پیغمبری را غیر سخی و هیچیک از صالحان نبوده مکر سخی و همیشه پدر من مرا بسخا سفارش
مینمود تا وقتیکه از دنیا رحلت فرمود الی آخر الحدیث و هم در آنکتاب شریف از حضرت ابی عبد الله ع منقولست آنچه خلاصهٔ مضمون آن اینست
که جمعی از یمن بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمدند و در میان ایشان مردی بود که در کفتکو از ایشان عظیم تر بود و در حجت آوردن
و مباحثه کردن با آنجناب بشیوهٔ استقصا مبالغه مینمود آنحضرت از آن خشمناک شد تا حدیکه رک غضب در میان دو چشم وی برجستن آمد
و روی مبارکش متغیر کردید و چشم بسوی زمین انداخت پس حضرت جبرئیل ع آمد و کفت رَبُّكَ يُقْرِئُكَ السَّلَامَ وَيَقُوْلُ لَكَ هٰذَا رَجُلٌ سَخِيٌّ
يُطْعِمُ الطَّعَامَ یعنی خداوند تو ترا سلام میرساند و میکوید این مرد نان دهست پس خشم آنحضرت فرو نشست و سر بالا کرد که اکر نه این بود که
که جبرئیل ع از جانب خدای عز و جل مرا اخبار نمود که تو سخی و نان دهی هر آینه ترا میکشتم آنمرد کفت خداوند تو سخی را دوست میدارد فرمود آری
پس آنمرد کفت که اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَنَّكَ رَسُوْلُ اللّٰهِ وَالَّذِيْ بَعَثَكَ بِالْحَقِّ لَا رَدَدْتُ مِنْ مَالِيْ اَحَدًا الحاصل استشمام رایحهٔ صدق
آن خبر غیبی دل بیمار مستش از بیهوشی غفلت هشیار و از صیحهٔ ظهور دلالت آن معجزهٔ باهره دیدهٔ ضمیرش از خواب کران کفر بیدار کشته از کفتار
کلمتین شهادتین بسعادت اسلام فایز کردید و کفت سوکند بآنکسیکه ترا بحق برکزیده که من احدیرا از مال خود رد نکرده ام و محروم باز نکردانیده
و نیز در کافی مذکور است که اَوْحَى اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ اِلٰى مُوْسٰى عَلَيْهِ السَّلَامُ اَنْ لَا تَقْتُلِ السَّامِرِيَّ فَاِنَّهٗ سَخِيٌّ همانا حضرت موسی خواست که سامری که جمعی کثیر
از بنی اسرائیل را کوساله پرست ساخته و رخنه در کار دین انداخته بود بقتل رساند خدای عز و جل وحی فرمود که سامری را مکش که او سخی است
صاحبان طبع لطیف ازین دو حدیث شریف میتوانند دریافت که متاع جود و سخا را در عالم بالا چه قدر و قیمت و رعایت خاطر صاحبان اینصفت در کاه
تا چه غایت است و هم در آن کتاب از حضرت ابی عبد الله ع حدیثی روایت شده که ملخص مضمون آن اینست که آنجناب ببعضی از همنشینان خود خطاب فرمودند
که آیا اخبار نکنم ترا بچیزی که بنده را بخدا و بهشت نزدیک میسازد و از آتش دور میکند و بری میکرداند کفت بلی فرمود بر تو باد بسخا بدرستیکه خدای
تعالی خلق کرده است خلقی را از رحمت خود یعنی برای اینکه بوساطت ایشان رحمت خود را شامل حال بندکان سازد پس ایشان را اهل احسان و منبع نعمت
کردانیده شریف و بزرک مردمان کرده که در حوایج خود بسوی ایشان میشتابند تا احیا کنند مردمانرا یعنی ایشانرا باصلاح آورند چنانکه باران
احیا کند زمین و کشور را اکر در آن خشکی و کرانی بهم رسیده باشد که ایمنند در روز قیامت یعنی از مواخذه و عذاب آنروز آسوده و خاطر
جمع خواهند بود و در ارشاد دیلمی مذکور است که از حضرت سید عالم ص پرسیدند که از عملها کدام افضل است فرمودند که سخا و حسن خلق پس
ملازم باشید این دو صفت خجسته را یعنی دست از آنها بر ندارید تا رستکار شوید مجملا ازین قبیل اخبار و آثار در فضیلت صفت خجستهٔ سخاوت
بسیار و جیب و دامن کتب معتبر مملو از کلهای همیشه بهار اینسخن پرور شاه است شعرای عرب و عجم در مدح خداوندان جود و کرم سخنها کفته اند و منشیان
دفتر احوال جهت آرایش شاهد دلفریب اینصفت کوهرهای آبدار معانی سفته منشآت منقحهٔ بیرا از زلال مدح اینقوم سعادت قرین هر سطری
جوهریست و قصاید متاخرین را جهت اشارت بمثنای اینطایفه هر مصرع ابروی دهان سخنوران خوش زبان چون در خانهٔ کریمان بتوصیف ایشان همیشه
باز است و زبان نکته سرایان فصیح بیان بتعریف اهل جود و احسان مانند دست دولت ایشان بسفرهٔ مائدهٔ ایشان پیوسته دراز از امواج ثنای اینقوم

از بحار افکار پر سواحل گفتار گاه و بیگاه چون عطای ایشان متواتر است و بار امداد بجای ایشان سیما مداد برفراز صحایف شب و روز مانند فیض
ایشان متقاطر کلمها مضامین رنگین درین باب از ارادی طبایع ارباب طبع در هر عصر چون خون عطوفت جوانمردان در جوش است و عندلیب
ناطقه هر صاحب سخنی بزمزمه ذکر فضایل این صفت حمیده در هر عهدی مانند آوازه جود کریمان در خروش مجملا این شیوه خجسته نزد خالق و مخلوق
مستحسن بلکه از احسن صفات و اشرف ملکات است و در دنیا و عقبی باعث سرافرازی و وسیله نجات لهذا طالبان سر منزل سعادت و کرامت و جویا همواره
سالک این طریقه میبوده اند و برگشت احوال بی برگان پیوسته سخا نموده فکر خود را گذاشته بفکر بینوایان میپرداخته اند و نان خود را بگرسنگان
داده خود بلذت آن دادن میساخته اند چنانکه از منبع جود و لطف و مفخر بنی نوع انسان اعنی جناب مستطاب نبوی صلعم ماثور است که سه روز متوالی
چندان تناول نمیفرمود که سیر شود تا از این دار فانی بسرای جاودانی انتقال کرد از اینجهت که آنچه داشت ایثار فرموده گرسنگان دیگر را
در آن بر خود مقدم میفرمود و از مکارم اخلاق آن قبله آفاق این بود که چون کسی از وی حاجتی خواستی تا مقدور بودی حاجتش روا
نمودی و بر مال دیگر وعده میفرمود و ماثور است که روزی عربی بخدمت آنسرور آمده طلبی نمود و میان دو کوه پر گوسفند بود آن
را عطا نموده اهل کرم و بخشش آموز اهل عالم جمله آن گوسفندان را باو بخشید وی نزد قوم خود رفت و گفت مسلمان شوید که محمد چنین عطا
میدهد که از درویشی نمیترسد و بعضی چنین نقل کرده اند که وی گوسفندان را میراند و میرفت تا بخانه رسید و میگفت ای قوم مسلمان شوید
که پیغمبر چنین عطا میدهد که خوف فقر و اندیشه تنگدستی نمینماید و از علو همت آنسرور بود که مال دنیا در نظر اشرف آن پاک گوهر بی
قدر بود که خدای تعالی جبرئیل امین را فرستاده تا خزاین دنیا را بوی عرض کرد گفت یا محمد هذه خزائن الدنیا و لا ینقص من حظک عندنا
یعنی این خزاین است و اگر در آن تصرف نمایی از نصیب تو که نزد خداوند است یعنی از نعمتهای جاودانی و مراتب جهانی چیزی کم نمیشود آنجناب
رغبت از آن پوشیده و دامن خاطر از آلایش خواهش آن کشیده فرمودند حبیبی جبرئیل لا حاجة لی فیها اذا جعت سئلت الله ربی و اذا
شبعت شکرت الله یعنی ای دوست من جبرئیل مرا در آن احتیاجی نیست چون گرسنه شوم از خداوند خود رزق میطلبم و چون سیر گردم شکر
او بجا میآورم و نیز ماثور است که جبرئیل بر آنحضرت نازل گشته گفت یا رسول الله حقتعالی ترا سلام میرساند که اگر میخواهی کوهها را
طلا و نقره کنم و هر جا که تو باشی باشد آنجناب زمانی در تامل فرموده گفت یا جبرئیل این دنیا خانه کسی است که خانه ندارد و مال دنیا مال کسی است
که مال ندارد و کسی جمع دنیا کند که او را عقل نباشد جبرئیل گفت حقتعالی ترا بر این قول ثابت دارد مجملا با وجود اینکه مال دنیا را از آن
سرور دریغ نمیداشتند و کلید خزاین این عالم را بر دامن اختیار وی میگذاشتند دیده التفات بآن باز و دست رغبت بآن دراز نفرموده
ایام زندگانی بنوعی گذرانید که چون از این کوچگاه بلند سفر بست و طایر روح پاکش بآشیانه ریاض قدس نشست زره وی پیش
یهودی بنفقه عیال مرهون بود و بعد از آنحضرت کسی که داد دهش در جود و سخا بر طاق بلند همت والا نهاد جناب ولایت مآب
امیر المؤمنین ع بود و بعد از آن اولاد طیبین و طاهرین او علیهم السلام که این صفت ستوده را از جد بزرگوار و پدر نامدار خود میراث
داشتند و خواهند داشت و سریر گردون نظیر علو همت را تا انقراض عالم خالی نگذاشتند و نخواهند گذاشت و اگر بلبل آوازه بذل
و جود آن برگزیدگان حضرت معبود چنان باقطار عالم شتافته و آفتاب جهانتاب ذره پروری و درویش نوازی ایشان بنوعی پرتو
اشتهار بر در و دیوار روزگار تافته است که احتیاج بشرح و بیان داشته باشد و لکن قلم موعظت شیم را در این مقام جهت تجدید
اسم و رسم کرم که در روزگار از آن نشانی نمانده بذکر بعضی از آن پرداختن و بمذاکره مجملی از بذل و عطای آن پیشوایان دین و دنیا
سرگشتگان بوادی بخل و امساک را ابواب تاسی و اقتدا بایشان انداختن ضرورت و از آنجمله حکایت اطعامیست که سبب نزول سوره مبارکه
هل اتی شد و کیفیت در بعضی از کتب معتبره بروجهی مسطور دیده که حاصل معنی آن اینست که وقتی دو نور دو عین حضرت امام حسن
و امام حسین علیهما السلام را عارضه بیماری روی نموده و عافیت بدبرد فراق آن دو یگانه آفاق مبتلا گشته از صرصر تکسر بزم قرب میبود جناب
اقدس نبوی ص و آله با جمعی از اصحاب بعیادت ایشان رفته فرمود یا ابا الحسن برای این دو فرزند خود نذری کن پس حضرت امیر المؤمنین ع
نذر کرد که اگر حقتعالی ایشان را شفا کرامت فرماید سه روز بشکرانه آن روزه دارم حضرت خیر النسا نیز بآن دو فرزند
عزیز و خادمه ایشان که فضه نام داشت جملگی در آن نذر موافقت نمودند و طریق اقتدا بحضرت شاه اولیا نمودند و چون جناب

الهی از خزانه کرم نامتناهی ایشان را لباس عافیت پوشانید و از دار الشفای رحمت بغایت شربت شفا و صحت نوشانید خواستند که
نذر خود وفا نمایند و در حجره طاهره ایشان خوردنی چیزی نبود که بآن افطار نمایند حضرت سید الاوصیا چنانکه در بعضی از روایات مذکور است
نزد شمعون یهودی که همسایه آنحضرت بود رفته فرمود که هل لک ان تعطینی جزة من صوف تغزلها لک بنت محمد صلی الله علیه و آله
بثلثة اصوع من شعیر خلاصه معنی آنکه آیا رغبت هست ترا باینکه پاره پشم بمن دهی که دختر محمد ص آنرا از برای تو بریسد و سه صاع از جو جهت
دهی شمعون گفت آری پس آن پشم و سه صاع جو را تسلیم کرده حضرت امیر المؤمنین ع آنرا بحجره خیر النسا آورد و بعضی چنین نقل کرده که
آنجناب شبی تا صباح مزدوری کرده نخلستانی را آب داده و قدری جو باجرت گرفته بخانه آورد و بهر تقدیر اهل بیت نبوی بنذر پرداخته روزه داشتند
و حضرت خیر النسا روز اول ثلث جو آرد کرده پنج قرص مهیا فرمود چون شب شد نماز شام گذاردند و میخواستند که افطار نمایند ناگاه آوازی
شنیدند که السلام علیکم یا اهل بیت محمد من مسکینی ام از مسکینان مرا اطعام کنید تا خدا تعالی شما را از موائد جنت اطعام کند سرور اسخیا
قرص خود را بوی عطا فرمود و باقی اهل بیت نیز تاسی بآنجناب نموده قرصها خود را دادند آنشب همه بی طعام ماندند و بآب خالص افطار فرمودند
روز دیگر حضرت فاطمه بدستور پنج قرص مهیا ساخت و چون شب شد و خواستند که افطار نمایند آوازی بگوش ایشان رسید که یا اهل بیت محمد
یتیمی بر در سرای شما است و بیکس و درمانده و گرسنه است تواند بود که او را اطعام دهید تا خدا تعالی شما را از طعام بهشت بهره مند گرداند و در روایت
دیگر چنین است که یتیمی از ایتام مهاجرین آمده گفت السلام علیکم یا اهل بیت محمد پدر من در روز عقبه شهید شد مرا اطعام دهید
تا خدا تعالی شما را از مائده های بهشت طعام دهد حضرت امیر المؤمنین ع دیگر باره قرص خود را باو تصدق کرد و اهل بیت و فضه نیز متابعت
نمودند و آنشب نیز بآب خالص افطار فرمودند و روز سیم بنت سید دو سرا بر همان پنج قرص پخت و چون شب شد خواستند که روزه گشایند
آوازی شنیدند که من اسیری از اسیران محمدم و در اینجا غریب و مضطر و گرسنه ام مرا اطعام دهید تا خدا تعالی شما را از خوان بهشت طعام دهد شاه
ولایت پناه قرص خود را باو تصدق نمود و فاطمه و حسن و حسین و فضه نیز بدستور قرصها را عطا فرمودند و آنشب نیز بآب خالص روزه گشادند القصه
سه روز و سه شب گرسنگی کشیدند و غیر آب خالص چیزی نچشیدند و چون روز چهارم شد حضرت سرور اولیا و آن دستگیر روز جزا دو
فرزند دلبند خود حسن و حسین را گرفته بخدمت رسالت پناه ص رفت و آن دو نازنین نهال گلشن کرم و فتوت از شدت جوع و قلت قوت
میلرزیدند چون حضرت قدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم را چشم مبارک بر ایشان افتاد فرمود یا ابا الحسن ایشان را چه شده که چنین
ضعیف و ناتوانند امیر المؤمنین ع حقیقت احوال بعرض رسانید آنحضرت بسوی خانه حضرت فاطمه روان شد و چون بحجره طاهره او در آمد
حضرت زهرا در مصلای خود بنماز مشغول بود و از شدت گرسنگی شکمش بر پشت چسبیده بود و حدقه چشمهای مبارکش بربست
افتاده بود چون حضرت رسالت پناه ص قرة العین خود را باین حالت دید فرمود و اغوثاه یا الله اهل بیت محمد یموتون جوعا یعنی الهی اهل
بیت محمد از گرسنگی میمیرند و بروایت دیگر چون اهل بیت خود را جمع کرد و خود را بر ایشان افکند و میگریست و میگفت انتم منذ ثلث فیما اری و انا
غافل عنکم حاصل مضمون آنکه شما سه شبانه روز است که گرسنه و ناتوانید و من از شما غافل بوده ام پس حضرت جبرئیل ع نازل گشته سوره مبارکه
هل اتی در شان ایشان آورد و بر متتبعان کتب اوایل و اواخر روشن و ظاهر است که اخبار و آثار در نزول آیات این سوره در شان امیر المؤمنین و اهل
بیت او علیهم السلام از طرق مخالف و موافق بیش از آنست که شک و ریبی را در خاطر احدی مجال خلجان باشد و جمعی از اهل عناد و انکار که
از همه اخبار و آثار بر میدارند و با قلم رد و تعصب مداد سیاهی بر نقطه شک بر الفاظ میگذارند همانا عمل ایشان که برای مطلب خود در اطفای
بچنین قدح نمودن و بقصد اطفای نور حق دهانها بر باده پیما گشادن بباد صرصر تف کردن و چراغ آفتاب پف کردن است یریدون ان یطفئوا
نور الله بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره بیت چراغی را که ایزد بر فروزد هر آنکس پف کند ریشش بسوزد و لله در القایل بیت
الام الام و حتی متی اعاتب فی حب هذا الفتی و هل زوجت فاطمة غیره و فی غیره هل اتی هل اتی مخفی نماند که نزول آیات
مذکوره در شان امیر المؤمنین ع و اهل بیت و سبب آن که نمودهاند منافاتی ندارد باینکه هر مومنی که از روی اخلاص این شیوه را معمول و انظار
مسلوک دارد نیز در مصداق این آیات داخل باشد دیگر از جمله حکایات بذل و ایثار سالار اخیار حضرت امیر المؤمنین ع که عالمیان بر مایده
جود صلا میزنند حکایت ایثاریست که بنا بر بعضی روایات سبب نزول آیه کریمه و یوثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة گردیده

و مجمل آن اینست که شبی حضرت رسالت و آفتاب سپهر جلالت صلعم چون از نماز خفتن فارغ گشت مردی از میان صفوف برخواست و گفت ای جماعت مسلمانان
مردی غریبم و بر هیچ چیز قادر نیستم مرا طعامی دهید جناب مستطاب نبوی صلعم فرمودند که ای درویش ذکر غربت مکن که دلم را ربودی و غمگین ساختی
بعد از آن فرمود که غربا چهارند یکی مسجدی که در میان قومی باشد که بآنجا نروند و نماز نگذارند دوم مصحفی که در خانه باشد و اهل خانه از آن
تلاوت ننمایند سیم عالمی که در میان جماعتی باشد و ایشان تفقد او نکنند و مسائل دینیه از وی نپرسند چهارم اسیری از اهل اسلام که در میان
کفار باشد پس فرمودند که کیست که مؤنت این مرد را کفایت کند تا در فردوس اعلی او را جا دهند خوانسالار موائد فواید دینی اعنی حضرت
امیرالمومنین ع برخواست و دست آن سائل را گرفته بحجره در آورد و بحضرت خیر النسا گفت ای دختر رسول خدا در کار این مهمان فکری بکن حضرت فاطمه
گفت یا ابن عم در خانه طعام اندکیست و حسن و حسین هر دو گرسنه اند و تو روزه داری و آن طعام یک کس بیش کفایت نکند فرمود آن را حاضر
کن حضرت خیر النسا آن را پیش آورد و آنجناب آن را پیش مهمان گذاشته و با خود گفت اگر من طعام خورم مهمان را کافی نباشد و اگر نخورم باعث انفعال وی گردد
پس آن مراعی شیوه دلجویی و فروزنده چراغ کرم روی دست بچراغ دراز کرده بایهام اینکه اصلاح میکنم آن را فرو نشاند و فاطمه را گفت که در
افروختن چراغ تاخیر کن تا مهمان از طعام خوردن فارغ گردد و خود لبهای مبارک را بر هم میزد تا مهمان پنداشته باشد که طعام میخورد و بعد از فراغ
از اکل چون چراغ آمد دیدند که طعام همچنان بر جاست امیرالمومنین ع فرمودند که ای درویش چرا طعام نمیخوری گفت سیر شدم پس حضرت امیرالمومنین
و فاطمه و حسن و حسین و فضه و همسایگان از آن طعام تناول فرمودند و هنوز باقی بود روز دیگر آن قانون مهمان نوازی و احسان بخدمت سید عالمیان
صلی الله علیه و آله آمد آنحضرت فرمود یا علی دوش چون گذرانیدی گفت بخیر و خوبی پس جناب اقدس نبوی صلعم خاموش کردن و طعام نخوردن وی و
نمودن که طعام میخورم و برکت یافتن طعام جمله را با امیرالمومنین ع حکایت نمود آنحضرت پرسید که یا رسول الله که ترا اعلام کرد فرمود جبرئیل
نزد من آمد و اظهار این معنی کرده این آیه را آورد که و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة این آیه شریفه در سوره حشر است و حاصل مضمون
آن اینست که اختیار میکنند و مقدم میدارند دیگران را بر خود و اگر چه خود فقیر و محتاج اند و تتمه آن اینست که و من یوق شح نفسه فاولئک هم
المفلحون و هر که نگاه داشته شود از حرص و بخل نفس خود در این دو صفت که نفس شوم داعی بر آنهاست و زمام نفس بر چه بمقتضای نفس اماره
بعمل نیاورد پس آن گروه ایشان رستگاران و فیروزی یافتگانند دیگر از جمله حکایاتی که از آن معلوم میگردد که اهتمام آن امام همام در بذل و کرم
تا چه حد بوده و از محروم باز گردانیدن سائلان تا چه غایت احتراز میفرموده حکایت تصدق خاتم است در رکوع که سبب نزول آیه کریمه انما
ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون گردید و اخبار و آثار در آن بر چند گونه وارد است از آنجمله
شیخ طبرسی طاب ثراه در مجمع البیان از ابی ذر غفاری ره حدیثی ذکر نموده که حاصل مضمون آن اینست که شنیدم از رسول خدا صلعم باین دو گوش
و اگر نه کر شوند و دیدم آنحضرت را باین دو چشم و اگر نه کور شوند که میفرمود علی قائد البررة و قاتل الکفرة منصور من نصره مخذول من
خذله آگاه باشید که چه میگویم بدرستی که من روزی از روزها با رسول خدا صلعم نماز ظهر گذاردم سائلی در مسجد سؤال کرد و هیچکس باو چیزی
نداد سائل دست خود بسوی آسمان برداشته گفت اللهم انی سئلت فی مسجد رسول الله و لم یعطنی احد شیئا یعنی خداوندا من در مسجد رسول الله
سؤال کردم و هیچکس بمن چیزی نداد و حضرت امیرالمومنین ع در رکوع بود وی را اشاره بانگشت کوچک راست خود نموده و طریقه آنحضرت بود
که خاتم بانگشت دست راست میکرد پس سائل رو بسوی او آورده تا انگشتر از انگشت کوچک او گرفت و جناب اشرف نبوی صلعم مشاهده فرمود
پس چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از نماز فارغ شد سر بسوی آسمان کرده گفت که اللهم ان اخی موسی سئلک فقال رب اشرح لی صدری
و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی و اجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد به ازری و اشرکه فی امری فانزلت علیه
قرآنا ناطقا سنشد عضدک باخیک و نجعل لکما سلطانا فلا یصلون الیکما اللهم انا محمد صفیک و نبیک فاشرح لی صدری و
یسر لی امری و اجعل لی وزیرا من اهلی علیا اخی اشدد به ازری ملخص معنی آنکه الهی بدرستیکه برادرم از تو درخواست کرد و گفت خداوندا
گشاده گردان برای من سینه مرا یعنی حوصله کرامت کن که متحمل وحی توانم شد و از سختی دل تنگ نشوم و آسان کن برای من کار مرا که تبلیغ رسالت است
و بگشا گره گنگی را از زبان من تا سخن مرا فهم کنند و از اهل من برادرم هرون را وزیر من گردان یعنی یاری دهنده یا بار بردارنده من کن قوی
گردان بوی پشت مرا و شریک ساز او را در کار من پس فرستادی بر وی کتابی ناطق که زود باشد که سخت کنیم بازوی ترا یعنی بقوام قوت ترا

برادر تو و بدهیم شما را غلبه و تسلطی بر اعادی پس نرسند ایشان بشما یعنی استیلا نیابند و دست تقلب ایشان بشما نرسد الهی بدرستیکه من محمد
برگزیده تو و پیغمبر توام پس گشاده ساز سینه مرا و آسان کن برای من کار مرا و از اهل من برادر من علی را وزیر من گردان و قوی کن باو پشت مرا یعنی
چنانکه موسی از درگاه تو این استدعا نمود من نیز این استدعا مینمایم ابوذر رحمه الله گفت بخدا قسم آنحضرت سخن را تمام نکرده بود که جبرئیل از
نزد الله تعالی نازل شد گفت یا محمد بخوان گفت چه چیز بخوانم گفت بخوان انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة
و هم راکعون این آیه شریفه در سوره مائده است و حاصل معنی آن اینست که صاحب اختیار و فرمانفرمای شما خداست و رسول آن و مومنانی
که برپا میدارند نماز را و میدهند زکوة را در حالتی که ایشان در رکوعند و شیخ صدوق محمد بن بابویه نور الله مرقده در امالی از حضرت ابی جعفر
در شان نزول این آیه شریفه حدیثی ذکر نموده که حاصل آن اینست که جمعی از یهود که از جمله ایشان عبد الله بن سلام بود و اسد و ثعلبه و ابن یامین
و ابن صوریا مشرف باسلام در یافته بخدمت حضرت سید رسل صلعم آمدند پس گفتند یا نبی الله موسی ع وصیت کرد یوشع بن نون را یعنی او را
وصی و جانشین خود گردانید وصی تو کیست و بعد از تو ولی ما یعنی امام و پیشوای ما که خواهد بود پس این آیه نازل شد که انما ولیکم الله و
رسوله و الذین آمنوا یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند برخیزید برخواستند
و بمسجد آمدند سائلی از مسجد بیرون آمد آنحضرت فرمود ای سائل آیا کسی بتو چیزی عطا کرد گفت آری این انگشتر را فرمود که عطا کرد گفت
این مردی که نماز میکند فرمود بر چه حال بود گفت در رکوع بود آنحضرت تکبیر گفت و اهل مسجد تکبیر گفتند پس حضرت خاتم صلی الله علیه
و آله فرمودند که علی ابن ابیطالب ع بعد از من ولی شماست گفتند رضینا بالله ربا و بالاسلام دینا و بمحمد نبیا و بعلی ابن ابیطالب ولیا
ملخص مضمون آنکه راضی شدیم و گردن نهادیم بربوبیت الله تعالی و باینکه اسلام دین ما باشد و بنبوت محمد صلعم و بولایت علی ابن ابیطالب ع
پس خدای تعالی این آیه فرستاد که و من یتول الله و رسوله و الذین آمنوا فان حزب الله هم الغالبون خلاصه معنی آنکه کسی که ولی و صاحب
اختیار میداند خدا و رسول خدا و آن مومنانی را که در رکوع زکوة میدهند یعنی علی ابن ابیطالب ع ایشان لشکر خدایند و لشکر خدا ایشانند
غلبه کنندگان بر اعدا و از امالی مسطور است که عمر بن خطاب لعین مرویست که گفت و الله لقد تصدقت باربعین خاتما و انا راکع لینزل
فی ما نزل فی علی بن ابی طالب ع ما نزل یعنی بخدا قسم که چهل انگشتر در رکوع تصدق کردم که شاید آنچه در شان علی ابن ابیطالب نازل شده
در حق من نیز نازل شود نشد و در بعضی از روایات بنظر قاصر رسیده که نگین آن انگشتری که معهود بود و بینا حضرت علی مرتضی علیه السلم
در رکوع بصدقه داد یاقوت سرخی بود بوزن پنج مثقال و قیمت آن مساوی خراج شام بود که ششصد خروار نقره و چهار صد خروار طلا باشد
و آن انگشتر از طوق بن کنانه بود چون حضرت کرار غیر فرار او بوقت جنگ من اهل کفر و انکار آن بیدین نابکار را بقتل رسانید آن را از انگشت او
بیرون کرده بخدمت سید عالم صلعم آورد حضرت خاتم النبیین آن خاتم را با امیرالمومنین ع عطا فرمود و حکایت تصدق رکوع در حدیث مبسوطی که ثقة
الاسلام شیخ محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله در تفسیر این آیه شریفه از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق ع روایت نموده بر وجهی
مذکور است که حاصل آن اینست که حضرت امیرالمومنین ع نماز ظهر میگذارد و دو رکعت گذارده در رکوع بود و حله در بر داشت که قیمت آن
هزار دینار بود که نجاشی این روز کار بتقریبا صدقه و نو ما بهتر باشد و آن را حضرت پیغمبر صلعم بوی داده و او برای آنحضرت بهدیه فرستاده بود
پس سائلی آمد و گفت السلام علیک یا ولی الله و من اولی بالمومنین من انفسهم یعنی سلام بر تو باد ای ولی خدا و ای آنکسی که بمومنان و صاحب
اختیار تری در امور مومنان از خود ایشان تصدق کن بر مسکینی امیرالمومنین ع حله که در بر داشت انداخت و اشاره فرمود که این را بردار پس الله تعالی
این آیه فرستاد و در آن حدیث این مضمون نیز مذکور است که مراد از الذین آمنوا علی و اولاد طاهرین اویند که چون بمرتبه امامت میرسند ایشان
نیز در رکوع تصدق خواهند نمود و سائلی که از آنحضرت سؤال نمود از ملائکه بود و همچنین آنکسانی که از اولاد او سؤال خواهند کرد از
ملائکه خواهد بود پس بنابرین ایراد بیضاوی و بعضی از اهل عناد که لفظ جمع در الذین آمنوا منافات دارد بمراد باینکه از آن علی ابن
ابیطالب ع باشد مندفع است و احتیاج بجواب دیگر که علماء شیعه رحمهم الله گفته اند ندارد و دیگر آنکه از جمله حکایات بذل و ایثار
عالمیان آراه و رسم کرم میاموزد و در ظلمتکده خاطر اهل بخل چراغ رغبت دلجویی فقیران میافروزد حکایتیست که در بسیاری از کتب معتبره چون
امالی شیخ صدوق ره و ارشاد القلوب دیلمی و غیر آن مذکور است و ملخص مضمون آن اینست که وقتی جناب مستطاب امیرالمومنین ع بجهت بعضی از

از حوائج خود بمکه معظمه رفته بود اعرابی را دید که دامن جامه کعبه را گرفته دعا میکند و چهار هزار درهم از خزانه کرم الهی مسئلت مینماید آنحضرت
پیش رفته فرمودند که ای اعرابی چه میگوئی اعرابی گفت تو کیستی فرمود که من علی ابن ابیطالبم گفت انت والله حاجتی یعنی بخدا قسم که حاجت من از تو
برمی آید فرمود بخواه حاجت خود را ای اعرابی گفت هزار درهم میخواهم که صداق زن کنم و هزار درهم که دین خود را بآن ادا نمایم و هزار درهم که بآن
خانه خرم و هزار درهم که بآن زندگانی کنم آنحضرت فرمودند انصفت یا اعرابی اذا خرجت من مکة فسل عن داری بمدینة رسول الله صلی الله
علیه و آله یعنی انصاف کردی ای اعرابی زیاده طلب ننمودی چون از مکه بیرون آیی در مدینه رسول خدا خانه مرا بپرس یعنی در مدینه نزد من آی که حاجت ترا بر آورم پس
اعرابی هفته در مکه اقامت نموده در طلب آنحضرت بمدینه آمد و ندا کرد کیست مرا بخانه امیر المؤمنین راهنما کند در نیوقت هادی طریق هدی و سر حلقه
زمره شهدا یعنی حضرت امام حسین ع باو برخورده فرمود که من ترا بخانه امیر المؤمنین راهنمائی میکنم اعرابی از اصل و نژاد آن بزرگوار استفسار نمود
چون دانست که آن تازه گل زیبا از گلشن جانفزای هدی و آن یکتا در والا از بحرین نبوت و ولایت است از واسطه علی بود که نزد امیر المؤمنین ع رفته معروض
دار که اعرابی که بعهده حاجتش گذاری و فرموده بودی اینک آمده بر در ایستاده است پس حضرت امام حسین ع بخانه رفته آمدن اعرابی را بعرض رسانید حضرت
امیر المؤمنین ع بیرون آمده سلمان فارسی را طلبیده فرموده یا سلمان حدیقه که رسول خدا ص برای من کاشته از برای تجار یعنی برخریداران عرض کن محمد احد بقیه
مذکور را بدوازده هزار درهم فروخته آنحضرت از آنجمله چهار هزار درهم بنا بر وعده که کرده بود با چهل درهم دیگر برای خرجی باعرابی عطا فرمود
پس فقراء مدینه که آن خبر را دانسته نزد آنحضرت جمعیت نمودند و باقی آن دراهم در پیش وی ریخته بود از آن مشت مشت بر میگرفت بهر یکیکان
میداد دست مبارک مرهم عطا بر جراحت احتیاج ایشان مینهاد تا برای خود از آن هیچ نماند پس چون بخانه آمد حضرت خیر النساء گفت یا ابن عم فروختی باغی
که پدرم برای تو غرس کرده بود فرمود آری فروختم بچیزی که بهتر است بحسب دنیا و عقبی از آن باغ حضرت زهرا او را دعا کرد بعد از آن فرمود که گرسنه ام
و دو پسر من گرسنه اند و شکی نیست که تو نیز مثل ما گرسنه پس حضرت شاه اولیا و بلند ده مرتبه فقر و فنا علیه الصلوة و السلام از خانه بیرون آمد
که چیزی قرض کرده متوسل المحتاج ایشان سازد در نیحالت مهر سپهر رسالت ص مهار ناقه بدست داشته فرمود یا فاطمه پسر عم من کجاست گفت بیرون
رفت فرمود این دراهم بگیر و چون پسر عم بلجا آید وی را بگو که باین دراهم برای شما طعام ابتیاع کند چون آنجناب بیرون رفت امیر المؤمنین باز آمد
فرمود که بگوش میشنوم همانا پسر عم یعنی رسول خدا آمده بود حضرت خیر النساء فرمود آری و آن درهمها را بوی داد و آن هفت درهم بود
و جریره بود و آنجناب آنحضرت گفته بود باز گفت امیر المؤمنین ع فرمود ای حسن برخیز و با من بیا پس بیازار آمدند دیدند ایستاده میگوید من یقرض
الوفی الملی که قرض میدهد بخدای که وفا کننده است بوعده عوض و خزانه کن فکان از زوال و نقصت براست یعنی هر که بمن عطا دهد چنانست که بخدا
آن بقرض داده باشد عوض آن را باز یافت خواهد نمود پس آن والا جناب بحضرت امام حسن ع خطاب فرمودند یا بنی تعطیه الدراهم یعنی ای فرزند
درهمها را باین مرد میدهی گفت آری بخدا بدهد پس آنحضرت آن دراهم را بوی عطا فرمود و بدر خانه مردی روانه شد که چیزی از وی قرض طلبد و
در نیوقت اعرابی بوی برخورده و ناقه با وی بود بآنحضرت گفت این ناقه را از من بخر فرمود لیس معی ثمنها یعنی قیمت آن را همراه ندارم اعرابی گفت من
ترا مهلت میدهم تا وقتی که بهم رسانی بچند گفت بصد درهم گفت بگیر ناقه را ای حسن پس حضرت امام حسن ع ناقه را گرفت و آنحضرت روانه شد اعرابی
دیگر برخورد و گفت یا علی ناقه را میفروشی فرمود و ما تصنع بها یعنی اگر بفروشم باین ناقه چه خواهی کرد گفت بر آن سوار شده جهاد میکنم در اول
غزوه که پسر عم تو یعنی رسول خدا ص کند فرمود ان تقبلها فهی لک بلا ثمن یعنی اگر قبول کنی این ناقه را بتو می بخشم اعرابی گفت قیمت آن را با خود
دارم بچند خریده فرمود بصد درهم اعرابی گفت صد و هفتاد درهم بتو میدهم امیر المؤمنین ع فرمودند بگیر ای حسن دراهم را و ناقه را بوی
تسلیم کن صد درهم از آن اعرابی که ناقه را بما فروخته و هفتاد از آن ماست حضرت امام حسن ع صد و هفتاد درهم را از او گرفته ناقه را تسلیم
نمود پس جناب مستطاب ولا مآب و آن تاجر بازار من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله علیه الصلوة و السلم فرمودند که من رفتم بطلب اعرابی که
ناقه را از او خریده بودم تا قیمت آن را بوی دهم رسول خدا را دیدم در مکانی که قبل از آن ندیده بودم بر کنار راه پس چون آنحضرت نظر میکرد تبسم
نموده گفت یا ابا الحسن اعرابی را میطلبی که ناقه را بتو فروخته تا قیمت آن را بوی رسانی گفتم آری بخدا حلیم فدای تو گردند پدر و مادرم فرمودند
یا ابا الحسن آنکسی که ناقه را بتو فروخت جبرئیل بود و آنکسی که آن را از تو خرید میکائیل و آن ناقه از ناقه های بهشت بود و آن درهمها از
نزد رب العالمین بود که ملهی در آیت اشاره بآن عبارت است که سائل گفته بود من یقرض الوفی الملی دیگر از جمله آثار جوانمردی و ایثار آن

ابر مدار عطا بارکه از زلال فیض تذکار آن سبزه رغبت بذل و احسان از زمین طبع منعما میتواند دمید و از نسیم دلکشا روح افزا شمیم عشق
غنچه که فتی گل لعل کان شکفته میتواند گردید حکایت قرض کردن دینار و بذل نمودن آن بمقداد رحمه الله است و تفصیل این اجمال در کشف الغمه روایت
مذکور است که حاصل مضمون آن بر سبیل ایجاز و اختصار اینست که لذت شناس نعمت جوع و تصدق خاتم در رکوع یعنی حضرت امیر المؤمنین ع روزی از روزها
صباح کرده فرمود ای فاطمه نزد تو چیزی هست که جهت من آوری که چاشت کنم حضرت خیر النساء گفت قسم بآنکسی که اکرام کرد پدرم را بنبوت و ترا بوصیت
که صباح نکرده نزد من چیزی که برای تو آورم که چاشت کنی یعنی از جنس خوردنی چیزی نزد من یافت نشود و از دو روز باز که نزد من چیزی بوده جز
اینکه ایثار میکردم ترا بآن بر خود و بر حسنین یعنی از خود و فرزندانم می بریدم و برای تو میآوردم فرمود ای فاطمه چرا مرا اعلام ننمودی تا برای شما
چیزی فکر کنم یعنی تحصیل قوتی نمایم گفت یا ابا الحسن بدرستیکه من شرم میکنم از اله خود که تکلیف کنم ترا بچیزی که قدرت بر آن نداشته باشی
پس حضرت امیر المؤمنین با وثوق و حسن ظن بحضرت کریم ذو المنن از خانه برآمده دیناری قرض نمود که برای عیال خود قوتی خرد مقداد ابن اسود رضی الله
عنه برخورد و آن روز روز بسیار گرم و حرارت آفتاب جهان را و یرا متغیر ساخته بود فرمود یا مقداد ما ازعجک فی هذه الساعة من رحلک یعنی
چه چیز ضرورت روی داده که در این ساعت گرم ترا از مکان خود برکنده ساخته و از خانه بیرون آورده مقداد گفت یا ابا الحسن مرا بگذار و پرده از روی
کار من بر مدار مجملا امیر المؤمنین ع در استکشاف از حال او مبالغه میکرد و وی مضایقه مینمود تا آخر الامر گفت قسم بآنکسی که گرامی ساخته محمد را بنبوت و ترا
بوصیت که برکنده نساخت و بیرون نیاورده مرا مگر سختی احوال و تنگی معاش هر آینه گذاشته ام عیال خود را گرسنه و چون آواز گریه ایشان را شنیدم
بعد از شدت گرسنگی زمین مرا بر نداشت یعنی آرام از من رفت و مضطرب حال بیرون آمدم پس اشک مکرمت و افضال از استماع آن حال که بمنزله کشت و
مجد و معالی است از شنیدن آن پریشان حالی زلال سرشک از چشمه سار دیده مبارک روان کرد بمرتبه که محاسن شریفش تر شد پس فرمود احلف بالذی
حلفت به ما ازعجنی الا الذی ازعجک قسم میخورم بآنکسی که تو باو قسم خوردی که مرا بیرون نیاورد مگر آنچیزی که ترا برکنده ساخته یعنی سبب
بیرون آمدن من نیز در این وقت گرسنگی عیال و فکر تدارک احوال ایشانست و من دیناری بقرض گرفته آن را بتو میدهم که من ترا بر خود ایثار کرده ام پس آنحضرت
آن دینار را بمقداد داده مراجعت فرمود تا داخل مسجد شد و نماز ظهر و عصر و مغرب را گذارد پس چون جناب اقدس نبوی ص از نماز سلام فارغ شد
بر امیر المؤمنین ع گذشت آنحضرت در صف اول بود بپای مبارک عضوی از آنحضرت فشرد اشاره باینکه برخیز پس امیر المؤمنین ع برخواسته در در مسجد
بآنحضرت ملحق شد و سلام کرد آنحضرت جواب سلام گفته فرمود یا ابا الحسن هل عندک عشاء تعشیناه یعنی در خانه تو طعامی هست که امشب
شام کنیم امیر المؤمنین ع از شرمندگی سر بزیر انداخته جواب نگفت پیغمبر صلی الله علیه و آله خود بوحی الهی حکایت ایثار و اینکه از کجا گرفته و بکجا صرف
نموده این جمله را دانسته بود و از جانب خدا مأمور شده بود که امشب نزد امیر المؤمنین ع تعشی نماید پس چون دید که حضرت امیر المؤمنین ع ساکت
شد فرمود یا ابا الحسن ما لک لا تقول لا فانصرف او نعم فامضی معک حاصل معنی آنکه چرا نمیگوئی نه تا باز گردم یا نمیگوئی آری تا با تو بیایم
امیر المؤمنین ع فرمودند حبا و کرامة فاذهب بنا پس جناب اشرف نبوی ص دست آنحضرت را گرفته روانه شدند تا بحجره طاهره حضرت فاطمه علیها السلام
داخل گشتند آنسیده دو جهان در مصلی بود چون از نماز فارغ شد در قفای وی کاسه دید نهاده و بخار از آن میآمد چون کلام پدر بزرگوار خود شنید
از مصلای خود برآمده بر آنحضرت سلام کرد و آنجناب جواب سلام وی گفته از روی عطوفت دست مبارک بر سر وی کشیده فرمود یا بنتاه چگونه شب کردی
خدا رحمت کناد فرمود بخیر و خوبی یا رسول الله فرمود چیزی بیار که تعشی کنیم خدا ترا رحمت کند بتحقیق که رحمت کرده است پس حضرت خیر النساء
آن کاسه را برگرفته پیش پیغمبر ص و امیر المؤمنین ع آورد آن طعام را دید و بوی آن شنید بنظر خشم بسوی فاطمه نگریست حضرت زهرا فرمود سبحان الله چه
که از روی خشم است نگاه آیا کاری از من صادر شده که مستوجب خشم باشم امیر المؤمنین ع سوگند ویرا که از دو روز باز چیزی نخورده چنانکه گذشت
مذکور است پس حضرت خیر النساء نظر بسوی آسمان کرده فرمود الهی یعلم فی سمائه و ارضه انی لم اقل الا حقا خلاصه مضمون آنکه معبود من دانا و آگاه است
که من جز حق نگفته ام حضرت امیر المؤمنین ع فرمود پس از کجاست ترا این طعام که من هرگز مثل آن ندیده ام و مثل بوی آن نشنیده و خوشتر از آن نخورده ام
پس جناب مستطاب نبوی ص دست مبارک خود بر میان دو شانه امیر المؤمنین ع گذاشته فشرد بعد از آن فرمود یا علی عوض دینار است از نزد خدا
بدرستیکه خدا روزی میدهد هر که را میخواهد بیحساب بعد از آن آنحضرت گریان گشته قطرات عبرات بر گل رخسار انور فرو ریخته فرمودند
الحمد لله الذی ابی لکما ان تخرجا من الدنیا حتی یجریک مجری زکریا و یجریها فاطمة مجری مریم بنت عمران ملخص معنی آنکه حمد خدا را که

که بیرون برد شما را از دنیا تا آنکه او را مثل زکریا و فاطمه را مانند مریم کردانید چه هرگاه زکریا نزد مریم طعام دیدی پرسیدی انی لک هذا
قالت هو من عند الله و در وصف جود و سخای آن پیشوای امین بس که هر اهبه شکر یمین و عرق جبین خدیجه آزاد کردانید و خود در مدت عمر با نان خشک
و جامه پشمینه در معاش گذرانید و بجان عزیز را که اشرف از جمیع هست نثار راه خدا بر طبق اخلاص نهاده جهت تقویت دین و تمشیت امر
رسالت حضرت سید المرسلین بقتال ابطال رجال پرداخت و از کثرت صفوف ثمنا و بر وسیوف زهر شکال ایشان پروا نکرده خود را بخاطرات
عظیمه انداخت و حکایت لیلة المبیت که بر فراش پیغمبر خفت و در باره آن برگزیده حضرت پاکجان شیرین را ترک گفت از آن مشهورتر است
که درین مقام بذکر آن احتیاج باشد تا بمال و منال دنیا سیم و زر کودک فریب این غارت سرا چه رسد و بعد از آنجناب بهمین منوال آل و اولاد
طاهرین از طریقه روی و سلوک داشته همیشه تخم بذل وجود در مزرع اموال بی برکات کاشته اند دیده تفقدشان در راه انتظار حوایج طلبندگان
همیشه باز بوده و دست توقع ارباب سؤال بر سفره نوال ایشان پیوسته دراز کردیده جامه طاقت هر بیچاره که از کشاکش سختی ایام پاره گشتی بسوزن
مرحمت دوختندی و روزگار هر غریب آواره که از تراکم ظلمت سیاه روز تیره شدی چراغ تسلی در شبستان خاطرش بر افروختندی و دست نوازش ایشان
طره پریشان آشفته حالان از شانه بوده و آستانه درگاه عالیقدرشان فروغ دلهای شکسته بالان از آشیانه نسیم انفاس مرحمت سیلشان مشام
امیدواران افلاس صبح و شام عنبر بار و دیده جستجوی ایشان از دیدن تیره روزان بیکس و کور روز و شب سرمه دار هر چند که آثار جود و سخا
آن برگزیدگان خدا بمرور ازمنه و اعصار مندرس و چشمه سار تذکار فضایل و مناقب ایشان بکل ... اهتمام اعادی دین منطمس گردیده است
هنوز بنا بر آن آثار در خزاین کتب و اخبار بیش از آن بر هم ریخته که عشر آن در تنگنای این مجلس گنجایش داشته باشد و لهذا خامه بیان از شرح
آن زبان بکام خموشی کشیده با تمام سخن که درین مقام پیش نهاد خاطر آمی پردازد فصل در ذکر وجوه بر و احسان و بیان مصارف مال
که صاحبان مکنت و ثروت و متحلیان حلیه سخاوت را که بحکم حدیث قدسی المال مالی والاغنیاء وکلائی درکارخانه هستی بمنصب وکیل
خرجی معین کردانیده اند دانستن آن ضرورتست نخستین وجهی از وجوه بر و احسان که از همه عطایا اهم و بر جمیع نفقات مقدم است زکوة است که از
اعظم ارکان شرع مبین و اجل قواعد دینیه است گلشن مکنت و ثروت را جاری مجرای آب جاریست و کشتزار مساعی ارباب زراعت و تجارت را نازل بمنزله
باران بهاری کنوز اموال متولین را از دست برد دزدان حوادث بجای پاسبانست و دیوار توانائی اغنیا را از ویرانی احتیاج بمنزله پشتیبان هر درمش
از شاخسار دست دهنده شکوفه ایست مغفرت ثمر و هر دینارش بر محضر جواز بهشت مهر معتبر شمار سیم ندرش که از اطاعت شرع زاورد
و رونق بازار عطایش عرق صحت اعتقاد مکیال پیمودن جنسش از باده آمرزش رطبیت گران و امتداد زمان ادا نقدش بر صحیفه معاملات خط بطلان
در بیان فواید زکوة و کثرت فواید و برکات آن کریمه بضاعت دهنده بی منت جل جلاله در سوره بقره فرموده است که مثل الذین ینفقون اموالهم فی
سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء والله واسع علیم خلاصه معنی آنکه مثل
آنکسانی که صرف میکنند مالهای خود را در راه خدا مثل کسیست که دانه کاشته در آن دانه هفت خوشه رود در هر خوشه صد دانه حاصل برداشته یعنی
آنچه در راه خدا داده شود هفتصد میشود والله تعالی میافزاید بر آن هفتصد نیز بکسی که خواهد و خدا تعالی صاحب سعت است یعنی نیکی در
خزاین رحمت و نیت و آنچه خواهد میتواند داد و علم او بسیاست و میداند که شایسته زیادتی مذکور کیست مخفی نماند که زکوة در لغت تازی
بمعنی نمو و افزونیست و زکوة را ازینجهت زکوة میگویند که باعث افزونی و برکت مال میشود و از یمن آن دست تعدی حوادث روزگار
از اموال دهندگان زکوة کوتاه میگردد و در کلام سرور عالم و عالمیان ماثور است که حصنوا اموالکم بالزکوة یعنی در حصار امن و امان
در آورید مالهای خود را بادادن زکوة و چون مال بزکوة از تطرق حادثات مصون میگردد یکی از شارحین احادیث نبویه در طی حدیث شریف
حکایتی نقل کرده و حاصل مضمون آن اینست که مردی از تجار پیوسته بر ابراء ذمت خود از حقوق شرعیه مال همت گماشتی و تاخیر از وقت
ادای آن جایز نداشته نقد و جنس خود را در حصن حصین ادای زکوة از تاراج حادثات محفوظ داشتی وقتی مالی در یکی از حجرات
کاروانسرا گذاشته بود که جمعی از اهل بغی و طغیان بشهر ریختند و دست تعدی بنهب و غارت اموال مسلمین بر آورده غبار شور و شغبی از هر گوشه
و هر جانب انگیختند تا آنکه نایره آن فتنه و فساد فرو رفته بحجره که کاروانسرای مذکور بود رسیده جمله اموال آن پایمال دست برد غارتگران گردید خبر بخواجه
رسید که فلان مال تو بتاراج رفت آنمرد دست اعتقاد از آن سخن دل شکسته و متغیر نگردید از روی اطمینان گفت که مال من بتاراج نرود چه زکوة آنرا

در حصار مضبوط نساخته ام که دست کسی بآن تواند رسید از قضا قبل از آنکه آن قوم بآن موضع رسند آن حجره منهدم گشته آن مال در زیر خاک
مانده بود چون آن فرقه طاغیه بآنجا رسیدند و آن حجره را چنان خراب دیدند متوجه آن نگشتند و از آن مقام درگذشتند بعد از خروج آن قوم بد نهاد
و اطفاء نایره آن فساد خواجه با جمعی بر سر آن آمده حال را بدین منوال مشاهده کردند و آن مال را از خاک بر آوردند مردم تعجب نموده از حقیقت
آن گفتگو و از سبب اطمینان خاطر او استفسار کردند خواجه گفت روایتی از جناب مستطاب نبوی صلعم بمن رسیده که فرموده حصنوا اموالکم بالزکوة و من
زکوة این مال را داده و در حصار امن و امان نهاده بودم از اینجهت خاطر من جمع بوده الحال از برکات زکوة دست تعدی حادثه بر دامن تصرف آن مال نرسید
و حضرت کریم متعال عز شانه جهت حفظ آن مال ویرانی آن بنا را حصاری محکم کردانید و نیز در شرح حدیث مذکور حکایتی نموده که یکی از اغنیای ادب
پرور که از ادای زکوة زلال برکات در گلشن اموالش لاینقطع جاری بود سالی بامتثال فرمان واجب الاذعان که و اذن فی الناس بالحج یأتوک رجالا
و علی کل ضامر یأتین من کل فج عمیق از دیار خود روانه سعادت زیارت بیت العتیق گردید در یکی از بلاد که در سر راه واقع بود نزول
کرده داخل شهر شد سردابی دید که نهری در آن جاری بود و مردمان بآنجا تردد داشتند برای وضو بآن سردابه آمد همیانی با خود داشت که مبلغ خطیر زر در آن
بود آنرا در گوشه گذاشت که چون از وضو فارغ شود بردارد چون وضو باتمام رسید همیان را فراموش کرده از آنجا برون آمد و بخاطرش نرسید تا کاروان
کوچ کرده یک مرحله از آن منزل دور شدند پس آن همیان بخاطرش رسید و معاودت ممکن نبود پس متوجه درگاه الهی که قبله دلها و محل مشکلهاست
گشته گفت الهی تو ما را امر کردی که زکوة اموال را حصار اموال خود گردانیم من زکوة مال خود را داده و فرمان ترا گردن نهاده ام و روایتی از پیغمبر صلعم
بما رسیده که حصنوا اموالکم بالزکوة این خبر صحیح است مال مرا محفوظ دار تا بمن رسانی پس حضرت الله تعالی محافظت آن مال بدینگونه نمود که بعد از آن
هر کس از اهل آن بلد اراده دخول آن سردابه میکرد آن همیان را ماری عظیم جا کرده بر میگشت تا آنکه از بیم آسیب مار محل نزول آن محل کرده در آن سردابه را
مسدود ساختند و همچنان مسدود بود تا وقتی که آنمرد از سفر باز گشته جهت تفتیش آن مال بآن موضع شتافت و هر چند جستجو نمود از آن
سردابه نشان نیافت احوال پرسید گفتند آری اینجا سردابه هست ولیکن ماری عظیم در آن بهم رسیده و کسی جرأت نمیکند که بآنجا رود و از اینجهت راه
آنرا مسدود کرده ایم گفت آن مار از منست و من آن مال را در آنجا گذاشته ام مردمان معنی آن سخن را نفهمیده حمل بر جنون او کردند گفت اکنون این در را
بگشایید تا من برسم درین موضع حقیقت القصه چون در گشوده شد آن همیان را بهمان دستور یافتند از حقیقت آن پرسیدند مرد سرگذشت خود را برای ایشان حکایت
نموده از آن تعجبها کردند و بر طبق این حکایتیست که یکی از تجار که دادن زکوة را سرمایه کسب مال و ثروت ساخته و پاس نقود و اجناس خود را بعهده این
شیوه خجسته کرده بار تشویش آن از دوش خاطر حق شناس انداخته بود وقتی اراده سفر دریا نموده اموال خود را بکشتی کشید و چون نور نظر
مردم با خبر در چشم خانه کشتی بر سطوح امواج دریا روان گردید از قضا طوفانی عظیم شده کشتی بجهت کثرت احمال و اثقال مشرف بر غرق شد
اهل کشتی ناچار از بارهای تجار برای سبکباری کشتی بدریا انداختند و از آنجمله باری بود که تعلق بسرکار خواجه مذکور داشت و خواجه آن مال را بجهت
ادای حقوق شرعیه آن بموجب حدیث مذکور از تلف شدن مصون میانگاشت القصه خواجه در آن امر حیران و در گرداب تعجب سرگردان می بود تا آنکه باد
رحمت بنیاد الهی دریای محیط از جوش طوفان افتاده کشتی از آن ورطه رهایی یافت و بر حسب اقتضای باد پای آن سفینه چابک رفتار موجه دریا بعد از کشش
بساحل نجات شتافت چون بکنار رسیدند و اهل کشتی اموال خود را بیرون کشیدند و کشتی را از آب بیرون آمده دیدند که ریسمان بار خواجه که بآب انداخته
بودند بمیخی از کشتی پیچیده و همراه کشتی بکنار رسیده خواجه از آن غیرت بر آمد گلشن حسن عقیدتش از طیب وقوع آن امر غریب تازه و از آسیب خواستن
تند باد آن سلامت باشد بود بر شتر ایمانش محکم تر گردیده و نیز از جمله بدایع وقایع که ذکر آن درین مقام علت ضعف اعتقاد مانعین زکوة را مانع
میتواند بود آنست که شخصی دهقان پیشه بخانه یکی از متولیان که زکوة مال ادا کردی رفته از اشعار و اجناس مقداری در هم بست و بر دوش کشیده بسوی ماوای خود روان گردید
در اثنای راه بار بر دوش گرانی نموده در خرابه که بر سر راه واقع بود رفته بار را همچنانکه بر دوش داشت بر سر دیوار پست گذاشت که لحظه رفع ماندگی نماید
دست قضا آن بار گران از بالای دیوار بر پشت دیوار لغزانیده ریسمان در حلقش افتاد بنحوی که بار از یکجانب آویزان و خود از جانب دیگر از گلو
کشیده شد و دست و پا میزد چندانکه طناب عمرش گسسته گردید چون چراغ صبح روشن گردید و صورت وقایع شب در مرآت مصفای روز عکس فکن
گشت صاحب مال که از خانه بیرون دویده و در تفحص آن بهر جا میشتافتند تا در آن خرابه مال را آویخته و دزد را بقصاص خود رسیده یافتند
از آن واقعه غریبه تعجب نموده آنرا از برکات زکوة شمردند و در آن ویرانه بکنج کاوی تامل راه بگنج معنی حدیث شریف حصنوا اموالکم بالزکوة

بردند جملا اگر طالبان آن مال ومال واسیر سلاسل امانی وآمال در معنی حدیث مذکور غور بالجرد خیر اندیش در دادن زکوة شود نماید مرآینه
خاطر نشان ایشان میکرد که صلاح حال و صرفه مال در ادای زکوة است چه مال چنانکه گذشت بآن افزون واز نقصان و خسران مصون میگردد واین خود
عین مطلب ایشان است واز منع زکوة که توهم نقصان منشاء آنست پیوسته مال ایشان در معرض زوال و فنا و هر لحظه آماده صد گونه حادثه عظیم است
واین خلاف مدعای ایشان است و در کافی از جناب مستطاب نبوی صلعم مرویست که ملعون ملعون مال لا یزکی مراد همانا اینست که از خیر وبرکت دور است مالی که
زکوة آن داده نشود و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی عبد الله ع مذکور است که ما ضاع مال فی بر ولا بحر الا بتضییع الزکوة یعنی ضایع
تلف نشد هیچ مالی نه در بیابان ونه در دریا مگر آنکه از زکوة آن تقصیری واقع شده باشد و در همان کتاب از همان جناب ع منقولست که ما من رجل
ادی الزکوة فنقصت من ماله ولا منعها احد فزادت فی ماله ملخص مضمون آنکه هیچکس زکوة نداد که مال او کم شود و هیچکس منع زکوة
ننمود که مال او زیاد گردد الحاصل چنانکه دادن زکوة باعث افزونی مال میشود ندادن باعث نقصان میگردد واین خود ثمره دنیویه
زکوة است واما ثمره اخرویه که مانعین زکوة که از نخل بخل شوم خود خواهند چید آنست که حضرت ملک متعال خداوند لم یزل ولا یزال در
کلام مجید خود از آن اخبار نموده واز آنجمله در سوره آل عمران فرموده است که ولا یحسبن الذین یبخلون بما آتیهم الله من فضله هو خیرا
لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة ولله میراث السموات والارض والله بما تعملون خبیر خلاصه مضمون بنا بر بعضی
احتمالات که مفسرین ذکر کرده اند آنکه نپندارند آنکسانیکه بخل وامساک میکنند در مالی که خدای تعالی بفضل خود بایشان داده یعنی زکوة آنرا
نمیدهند که این بر ایشان خوبست بلکه این بر ایشان بد است بیان این آنکه عنقریب طوق شود بر گردن ایشان روز قیامت مالیکه بآن بخل نموده اند
و در خدایراست میراث آسمانها و زمینها یعنی صاحب حقیقی هر چه در آسمانها و زمین از هم بمیراث میبرند جناب مالک الملکست با اینکه هر یک از ایشان فانی و
هالکست و متصرفات جمله را خداوند عالم مالک پس درین عاریت سرا چندین بخیل بودن و مال او را در راه او صرف ننمودن وجهی نداشته باشد
وخدای تعالی بآنچه میکنند از منع و عطا با خبیر و داناست و در کافی از محمد بن مسلم منقولست که تفسیر آیه مذکوره را از حضرت ابی عبد الله ع
پرسیدم فرمودند یا محمد ما من احد یمنع من زکوة ماله شیئا الا جعل الله ذلک یوم القیمة ثعبانا من نار مطوقا فی عنقه ینهش
من لحمه حتی یفرغ من الحساب حاصل معنی آنکه هیچکس نیست که منع کند از زکوة مال خود چیزی مگر آنکه گرداند الله تعالی آنرا روز قیامت
اژدهائی از آتش که بر گردن او پیچیده از گوشت بدن وی میگزد تا آنکه حساب خلق پرداخته گردد و هم در کافی از ابی عبد الله ع منقولست که خلاصه
مضمون آن اینست که نیست هیچ مالی از طلا و نقره که زکوة مال خود ندهند مگر اینکه محبوس گرداند خدای عز وجل روز قیامت او را در صحرائی هموار
هموار آن صحرا میتواند برای این باشد که بیشتر باعث رسوائی او گردد جهت آنکه امید گریزگاهی نداشته باشد و مسلط سازد بر وی ماری که موی سر
نداشته باشد و آنمار قصد او کند و او گریزان گردد و چون ببیند که خلاصی ندارد دست خود را بدهن آنمار دهد پس بخاید دست او را چنانکه خاییده
میشود و بعد از آن طوق شود در گردن و این مضمون قول خدای عز وجل است سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة و نیست هیچ صاحب مالی از شتر
یا گوسفند یا گاو که زکوة آن را ندهد مگر اینکه حبس کند او را خدای تعالی روز قیامت در صحرائی هموار و پا بر وی نهند هر حیوانی سم داری و بگزد او را هر
حیوانی صاحب دندانی و نیست هیچ صاحب مالی از نخل یا تاک یا زرع که زکوة آن را ندهد مگر اینکه طوق گرداند بر گردن او الله تعالی آن زمین تا باغ یا مزرعه او را تا
هفت طبقه زمین در روز قیامت و نیز در سوره توبه فرموده است که والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب
الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون مجمل معنی این آیه بسوز
سخاوت آمیز آنکه آنکسانیکه طلا و نقرها در میان آتش جمع میکنند و آنرا در راه خدا صرف نمینمایند پس مژده ده ایشانرا بعذاب دردناک در روزیکه
افروخته شود آتش بر آن طلاها و نقرها در میان آتش جهنم یعنی با آنکه در میان آتش باشد بر بالای آنها نیز آتش افروزند تا بغایت سرخ و تفیده گردد
پس داغ کرده شود بآنها پیشانیها و پهلوها و پشتهای ایشان پس گویند این آن چیزیست که برای خود جمع کردید پس بچشید آنچیزیرا که جمع مینمودید
و مزه آنرا دریابید که چگونه است گفته اند که وجه تخصیص پیشانی و پهلوها و پشت بداغ کردن اینست که ضرر و آزار کردن بداغ این سه عضو بیشتر است
چون مشتملند بر اعضاء رئیسه که دماغ و دل و جگر است و نیز گفته اند که داغ کردن پیشانیها از این جهت است که وقت دیدن فقرا گره بر آن زده اند و پهلو
بجهت آنکه پهلو از ایشان خالی کرده و پشت را اینکه پشت بر ایشان گردانیده و هم در سوره مؤمنون فرموده که قال رب ارجعون لعلی اعمل

صالحا فیما ترکت و از حضرت صادق ع منقولست که من منع الزکوة سئل الرجعة عند الموت وهو قول الله عز وجل رب ارجعون لعلی اعمل صالحا
الخ حاصل معنی آنکه کسیکه زکوة ندهد طلب بازگشت میکند بدنیا وقت مرگ که یا رب باز گردان مرا بدنیا که شاید عمل صالح کنم وآنچه واگذاشتم یعنی
زکوة مال دهم و مرهم نهم بر جراحت احتیاج فقرا و مساکین لهم و اینست قول خدای عز وجل است که رب ارجعون الخ پس مقتضای عقل و عاقبت اندیشی
آنست که امروز را روزی انگارد که برای آن خواهد خواست که در آن ادای زکوة و تلافی ما فوت کند و در آن آن محال خواهد بود همچنین انگارد که بجای
صورت بستر و آن آرزو بحصول پیوسته جملا مانعان زکوة و محرومان سعادت خیرات و نفقات که از نقش درهم و دینار داغ بندگی دنیا بر ناصیه دل دارند
و از زنار رشته آمال طوق عبودیت نفس و هوا بر گردن جان میگذارند وقتی برین خسارت عظمی مطلع خواهند گردید و از ندامت این تقصیر آگاه
بپشت دست ببندند حسرت خواهند گزید که شحنه اجل دست تصرف ایشانرا از مال بر پس مرگ بسته از آن تا تاسف بنیان لحد را بندد و دست اختیار از دامان
سالها در انتظار مهر و کلید خزانه و صندوق ترا از جیب و گردن برآورده از آنهمه گنج و مال جز رنج و وبال چیزی بر جا نمانده سعدی کنون بر کف دست
نه هر چه هست که فردا بدندان گزی پشت دست بر نیاکن امروز که بخیلی جست که فردا کلیدش نه در دست تست و در کتاب من لا یحضره
الفقیه از سر ضمیر مرسی ذیله آگاهی و گره گشای مشکلات کلام الهی حضرت ابی عبد الله ع روایت کرده که آنحضرت در بیان کذلک یریهم الله اعمالهم حسرات
فرموده اند که هو الرجل یدع ماله لا ینفقه فی طاعة الله عز وجل بخلا ثم یموت فیدعه لمن یعمل فیه بطاعة الله عز وجل او بمعصیة الله
الخ الحدیث محصل معنی و مفصل مدعا اینکه این آیه در حق کسیست و این حسرت وصف حال مردیست که مال خود را از بخل و امساک در طاعت و مصارف خیر خرج
نمیکند بعد از آن میمیرد و میگذارد برای کسیکه در آن بطاعت خدا و طریق رضای الهی عمل نماید یا طریق نافرمانی و مخالفت جناب اقدس الهی پیماید پس اگر
وارث در آن مال بطاعت الهی کار کرد و امر و نهی او را در آن بجا آورد آن مال را حسرتی از دیگری می بیند و حسرت میکشد چه آن مال از وی بوده و کسب سعادتی
که وارث بآن کرده او نیز میتوانست و تقصیر نموده و اگر وارث آنرا در نافرمانی خدا صرف کرده باشد وی بآن مال تقویت او نموده تا بدستیاری آن طرق
معصیت پیموده است یعنی بهر تقدیر آن مال در دنیا باعث حسرت و ندامت میگردد و در کافی از حضرت امام همام ابی جعفر ع منقولست حدیثی
که حاصل مضمون آن اینست که بدرستیکه الله تبارک و تعالی برمیانگیزد در روز قیامت جمعی از مردمان را از قبرهای ایشان دستهای ایشان بگردن بسته
چنانکه نتوانند بقدر سر انگشت چیزی برگیرند با ایشان فرشتگان باشند که سرزنش و ملامت کنند ایشانرا سرزنش سخت گویند اینجماعت
آنکسانی اند که منع کردند خیر اندکی را از خیر بسیار یعنی از جمله مال بسیاری که خدای تعالی بایشان داده زکوة آنرا که در جنب آن قلیلی است نداده اند اینجماعت
آنکسانی اند که خدای تعالی بایشان عطا فرموده پس نداده اند حق تعالی را که در اموال ایشان بوده و نیز در آن کتاب شریف مذکور است که حضرت امام عالم
وقتی پنج نفر را در مسجد از میان مسلمانان بر خیزانید و اخراج کرده فرمودند که اخرجوا من مسجدنا لا تصلوا فیه وانتم لا تزکوا حاصل آنکه بیرون روید
از مسجد ما و نماز در آن مکنید برای آنکه شما زکوة نمیدهید دماغ وجدان از نسیم این خبر بهجت اثر چنین استشمام مینماید که مانعین زکوة از دایره مسلمانی
بیرون و چون سایر منکرین دین مطرود و ملعون باشند و از نیکوترین تشدیدات زهر آگین و تهدیدات هوش بر انداز در حق مانعین زکوة که از خدا و آثار
ائمه هدی بسیار است با وجود اطلاع بر مضامین آنها در ادای زکوة مضایقه نموده آنرا سهل انگاشتن و از جمله مالی که چند روزی برسم امانت در تصرف
اینکس خواهد بود قدر سهلی را از مالک حقیقی آن دریغ داشتن با دعوی مسلمانی مشکل که جمع تواند شد چه بی شرمند این قوم بی سعادت با آنکه میدانند
روزی که با عرصه وجود گذاشتند از ملک و مال دنیا هیچ نداشتند و اکنون آنچه دارند و خود را مالک آن میپندارند همگی داده خدا و ماخوذ از خزانه
بی منتهای اوست و سعی که خود در تحصیل آن نموده و عقل و شعوری که در اکتساب آن کار فرموده اند نیز بتوفیق و یاری جناب عز اسمه و از جمله مواهب و عطایای حضرت
اوست علاوه بر این خاک ادعجز نهاد کیست که بخودی خود تواند زیست و مخلوق امکان نژاد نقصان بنیاد در اجرای وجود که بدستگیری عصای توفیق بتحصیل
ضروریات خود قیام تواند نمود عقول و حواس کافه ناس جهت سرانجام مهام خلایق از کارکنان کارخانه رزاقیت الهی هر یک فوجی است و دست و پای
مترددین طرق کسب معاش برای اجرای سفاین احوال عباد از بحر بیکران عنایت مسجام هر کدام موجی تا ماز بازار جهت دیگر امید آتش سودای آن خریدار
که دادهو احتیاج بایع و مشتری باشاره حکمت که بنیان معاملات خلایق بر آن نهاده تخم ناتوان راچه قوت که بدستگیری آفتاب عنایت از خاک مذلت خیزد
و دستیاری ابر راچه قدرت که بی رحمت او یکدانه نروید از دعا از فیض جود او یکدانه ده دانه برو میدارند و از تجارت رونق بازار خود را از محض زشدکار
دانی خود میشمارند صنعتگر از گمان آنکه گشت ملک از بار عرق ریزی خود خرم و سیراب است و بیشه وار از خیال آنکه دست روزی ایشان [illegible]

خویشتن حکم و پرتاب بیچاره آدمی نادان چه از خود بیند که این قدر برخود چیده و بخود چه گمان برده که این همه بر خویشتن سپرده المؤلّفه ایکه
چندین بهنرمندی خود مغروری وای اگر بر تو کند آن دمی کار روا با وجود دانستن این قدر از جمله مالی که هم خداوند عالم جل شأنه عطا کرده قلیلی از آن برای
جمعی بینوا مقرر کرده و اضعاف آن از در دنیا و آخرت وعده فرموده امید مند و بر آن قلیلی دست رد بر سینه چندین اجر جزیل مینهند المؤلّفه
خواستم نا خواسته دادت خدا وای تو گر خواستند داد است نه بیش ولی بل بتو داده خدای جلیل تو زده هش بلند ای بخیل کو یا ایقوم خست
نهاد و اینطایفه نسبت اعتقاد را قصه قارون و مال کار آن ملعون هرگز گوش زد نکرده بلکه نشنیده می دوستی مال و امتناع از ادای زکوة آن بچگونه
بلا مبتلی گرفتار شد اگر در این مقام بدین قلم صد رقم رشحه چند از زلال این حکایت که عبارت از مجمل آن مفصل بر چهره این گران خوابان غفلت
افشانده شود ممکنست که فی الجمله سبب آگاهی این قوم لاهی گردد و مجمل آن اینست که مقتدای دنیاپرستان قارون بدبخت ملعون که بقول
بعضی عم حضرت موسی و نزد جمعی پسر عم و باعتقاد قومی خواهرزاده و بروایت طایفه پسر خاله آنحضرت بوده در بدایت حال در کمال فقیر و درویش
و در قراءت توریة و علم آن از همه بنی اسرائیل در پیش بود و در سلک هفتاد نفری انتظام داشت که حضرت موسی جهت شنیدن کلام حق تعالی از قوم
خود اختیار فرمود و حضرت کلیم الله وی را گرامی داشت و بتعلیم و ادب پیوسته تخم علم و دانش در زمین خاطر او کاشتی تا آخر الامر بجهت کثرت مال
که منشأ آن بزعم بعضی والله اعلم علم کیمیا بود از جاده اعتدال انحراف نموده بحکم کریمه ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی از غایت طغیان و فسق
طریق مخالفت و عناد با جناب رب العباد پیموده و خداوند ذو الجلال از کثرت کنوز و اموال او در سوره قصص خبر داده که و آتیناه من الکنوز
ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة اولی القوة حاصل معنی آنکه عطا کردیم ما او را از گنجها آنقدر که کلیدهای آن هر آینه گران بار و میساد برنج و تعب
می انداخت جماعت مردم صاحب قوت و توانا را گویند چهل مرد توانا بودند که کلیدهای گنوز او را حمل مینمودند و صاحب کشاف گفته که شصت شتر کلیدهای
خزاین او را میکشیدند هر خزانه را کلیدی بود و هیچ کلیدی از قدر انگشتی بیش نبود و از پوست حیوانات ساخته بودند تا سبک بار باشد آورده اند که
خانه بنا کرد که دیوار آن از زر سرخ بود و تختی ساخت که دیده روزگار مانند آن ندیده بود روزی با آراستگی تمام از خانه برآمد بر استری سفید که
زین زرین بر آن زده بودند بر نشسته و چهار هزار کس همین دستور با او سوار گشته و بعضی گفته اند که نود هزار کس که جمله جامه معصفر پوشیده
با وی سوار بودند و آن زینت تا آن روز کسی ندیده بود و نیز گفته اند که هزار کنیز با او بودند با جامهای ارغوانی طلاکار و بر استران سفید
با زین زرین سوار چون قوم آن کوکبه و حشمت دیدند جمعی که طبع ایشان بدنیا مایل و از عقبی غافل بود و مرغ دل ایشان در هوای زینت و بزرگی آن پرواز مینمود گفتند
یا لیت لنا مثل ما اوتی قارون انه لذو حظ عظیم ایکاش ما را بودی مانند آنچه داده شده بقارون بدرستیکه او صاحب نصیب بزرگیست از دنیا
و جمعی دیگر که از غایت مکار دنیا و راه عقبی را آن خبر داشتند و آن حشمت و جبروت را نقش بر آب و گره بر باد میانگاشتند گفتند ویلکم
ثواب الله خیر لمن آمن و عمل صالحا وای بر شما ای طالبان دنیا و آرزومندان مال و ثروت این عبرت سرا ثواب و پاداش الله تعالی بهتر است از مال
دنیا مر کسی را که ایمان آورده و عمل صالح کرده باشد القصه از نمود سیم و زر فانی که آتش خرمن مسلمانیست دود نخوت و استکبار در
کاخ دماغ آن نابکار پیچیده از طوق اطاعت موسی و انقیاد شریعت او گردن کشی آغاز نمود منقول است که بعد از هلاک فرعون و قبطیان
حضرت موسی ع ریاست و تولیت مذبح و قربان بحضرت هرون تفویض فرمود که هر که قربانی داشت نزد وی برده آنحضرت آن را در مذبح میگذاشت
و آتش میامد و آن را میسوخت قارون از این معنی خار حسد در دل خلیده بموسی گفت که تو رسالت بردی و امر مذبح بهرون سپردی من بی نصیب چند
کنم حضرت کلیم فرمود که در دست من نیست با حق تعالی است بهر که خواهد دهد قارون گفت من این را باور نمیکنم تا آیتی بمن ننمایی موسی قبول نموده
رؤسای بنی اسرائیل را جمع کرد و فرمود هر کدام عصای خود را آورده در عبادتخانه گذاشتند و هرون و قارون نیز بدستور هر یک عصای خود را
در آنخانه نهادند و آن شب گذشت روز دیگر رفتند دیدند که عصاها همه بحال خود است و عصای حضرت هرون سبز شده و بادام آورده است قارون
ملعون گفت این نیز از جمله سحرهاست که میکنی چندان بغض و عناد آن لعین بدانها با حضرت موسی و هرون روز بروز در تزاید بود و در ایذای آن
برگزیدگان حضرت آفریدگار پیوسته طلب فرصت مینمود تا وقتی که حکم زکوة نازل شد و جمعی از فقرا نزد حضرت موسی آمده از تنگی احوال شکایت
کردند حضرت کلیم الله نزد قارون لئیم فرستاده گفت حق سبحانه و تعالی مال بسیار بتو داده و عطا کرده و نعمت بیشمار روزی تو آورده بودند
مملکت محتاج بسیار گردند مخمصه اضطرار اند بشکرانه آن نعمت از حق الله تعالی از نقد بیرون کن و بدرویشان قسمت نما احسن

کما احسن الله الیک ع با خلق کرم کن که خدا با تو کرم کرد قارون گفت زکوة مال من مبلغ خطیر میشود و من آن را نمیتوانم داد وحی آمد
بحضرت موسی که قارون زکوة مال خواه اندک و خواه بسیار نخواهد داد و لکن برای التزام حجت با وی مصالحه کن حضرت موسی با آنکه زکوة عشر
مال یا ربع مال بود فرمود که از هزار دینار یک دینار و از هزار درهم یک درهم و از هزار گوسفند یک گوسفند بده قارون گفت در این
اندیشه کنم و آنگاه جواب گویم و چون با خود حساب نمود آن نیز مبلغ کلی میشد بخل و خست که از علل لازم طبع صاحبان مال دنیا میباشد
مانع وی گردیده از ادای آن نیز امتناع نمود و جمعی از بنی اسرائیل را که با او یار بودند و مکس وار پیوسته بر خوان نعمت او ازدحام مینمودند
طلبید و گفت که تا غایت هر چه موسی گفت شما اطاعت کردید و ما هیچ نگفتیم اکنون میخواهد که مالهای ما را بستاند و ما را محتاج
خود گرداند رای شما در این باب چیست ایشان گفتند تو اعلم و بهتر مائی و ما ترا مطیع و فرمانبرداریم هر چه گویی و فرمائی گفت رای من اینست که
موسی را در میان بنی اسرائیل رسوا کنیم تا دیگر کسی سخن او نشنود پس زنی را که بفسق و فجور مذکور و بحسن و جمال مشهور بود طلبید و گفت
مرا بتو کاری افتاده گفت اگر از من برآید تقصیر در آن ننمایم قارون گفت بتو یک طشت زر میدهم بشرط آنکه در حضور بنی اسرائیل گویی که
موسی با من زنا کرده است و بعضی گفته اند که دو همیان زر بوی داد القصه آن زن قبول نموده روز دیگر قارون لعین بمجلس کلیم الله آمده و آن
حضرت موعظه میفرمود و بیان اوامر و نواهی میکرد که هر که دزدی کند دستش قطع میکنم و هر که قذف کند بیک آن هشتاد حدش میزنم و هر که زنا
کند غیر محصنه باشد تازیانه اش زنم و اگر محصنه باشد که سنگسارش کنم در این وقت قارون برپا خواست گفت اگر همه تو باشی گفت اگر همه من باشم
قارون گفت بنی اسرائیل گمان میبرند که تو با فلان زن زنا کرده فرمود معاذالله آن زن را حاضر سازند چون حاضر شد فرمود یا فلانه
سوگند میدهم ترا بخدایی که دریا را شکافت و بنی اسرائیل را که اینجا اند از فرعون نجات داد و توریة جهت فلاح ایشان فرستاد که آنچه راستست
بگوی آن زن را هیبت الهی دریافته با خود اندیشه کرد که آنچه از فجور و سعایت از من صادر گشته ممکنست که بتوبه از من دفع شود اما اگر افترا
در حق پیغمبر خدا کنم بعقوبات دنیوی و اخروی گرفتار گردم پس بنسیم توفیق ذو الجلال برگ اشکال احوال آن زن وزیده و بگلزار خاطرش در وادی
حرص و طمع که جای لغزش مردان با ورع است لغزیده گفت حاشا موسی ع مبرا است از آنچه ایشان میگویند قارون مرا بزر فریفته و بمن
آموخته بود که این افترا در حق موسی گویم و بقول بعضی گفت قارون دو کیسه زر بمن داده که افترا بر تو کنم و اینک این دو کیسه سر بمهر قارون نزد
منست بنی اسرائیل مهر قارون را دیدند بر مکر و ناپاکی او مطلع گردیدند حضرت کلیم الله از استماع آن کلمات گریان گشته بسجده افتاد گفت
خداوندا و امیدا که این نابکار در حق من اینگوید وحی آمد که زمین را بفرمان تو کردیم که هر چه تو خواهی آن کند موسی سر از سجده
برداشته فرمود ای بنی اسرائیل من بقارون مبعوثم چنانکه بفرعون بودم هر که با قارونست با او باشد و هر که با منست از وی جدا شود
و همه بنی اسرائیل از وی کناره نمودند الا دو نفر که از وی جدا نشدند آنگاه حضرت موسی ع خطاب بزمین نمود که بگیر ایشان را زمین پایهای ایشان را
تا بکعبین فرو برد و در روایتی دیگر اینست که آن واقعه در خانه قارون و حضرت کلیم الله باستدعای آن روسیاه قدم مبارک بآنجا رنجه داشته
بودند و در آنوقت که موسی زمین را بگرفتن آن سه ملعون مامور ساخت قارون بر تخت شوم خود نشسته و بر متکا تکیه زده بود زمین شکافته
شد و تخت او را با آن دو نفر تا زانو گرفت بر هر تقدیر ایشان آغاز استغاثه کردند حضرت موسی ملتفت نگشته دیگر باره فرمود ای زمین بگیر
ایشان را تا کمر فرو رفتند و ایشان در استغاثه افزودند بجائی نرسید بار دیگر فرمود بگیر ایشان را تا گردن فرو رفتند و ایشان استغاثه و زاری از
حد بردند و حضرت کلیم الله از غایت غضب متاثر نگشته باز زمین را بگرفتن ایشان امر فرمود همه ایشان را فرو برد گویند از آن روز باز بقدر قامت
خود بزمین فرو میروند المؤلّفه روی بباد فنا هر که خاک پای تو نیست فرو شود بزمین هر که در هوای تو نیست القصه بعد از خسف قارون
جمعی از سفهای بنی اسرائیل گفتند که موسی دعا کرد که قارون بزمین رود تا کنوز و امتعه او را متصرف شود حضرت موسی چون این سخن شنید دعا
کرد تا حق تعالی تمام سرای و گنجهای او را نیز بزمین فرو برد چنانکه در کلام مجید ربانی هم در سوره قصص از آن اخبار مینماید که فخسفنا به
و بداره الارض فما کان له من فئة ینصرونه من دون الله و ما کان من المنتصرین ملخص مضمون آنکه پس فرو بردیم قارون و خانه او را بزمین
پس نبود او را هیچ گروهی که یاری کنند جز الله تعالی یعنی غیر خدا کسی منع عذاب از وی نمیتوانست و نبود از انتقام کشندگان از موسی یا نبود از منع کنندگان
عذاب از خود یعنی نه خود و نه دیگری رفع عذاب از وی نتوانست کرد جمعی از بنی اسرائیل که قارون بدان هنگام بآن زینت و حشمت بیرون از

از پیش میدیدند و آرزوی مرتبه او میکردند که کاش ما نیز مثل او میبودیم وچون مقام سطوت الهی بیخ وجود شرا از زمین علم فرو کرد وصرصر قهر جناب
نخل سرکش عظمت وبزرگوای او را از خاک هستی برآورد وبخاطرات طریق مکنت ودارا وامنیت راه عزت وبینوای متنبه گردیدند وشکر نعمت بیضاعتی
درویشی وافلاس بتقدیم رسانیدند چنانکه کریمه واصبح الذین تمنوا مکانه بالامس الخ در سوره مذکوره برین ناطق است الحاصل قارون دون شقی
با آنکه بخت در سلک مردم صالح ومتقی انتظام داشت بشومی حب جاه ومال خاتمه احوالش چنین صورت برگرد وغلبه حرص وبخل بدست امتناع از
ادای زکوة آخر الامرش چنین خاکی بر سر کرد وبهمین دستور است احوال همه دنیا پرستان مغرور که روز وشب طریق افزودن آن در اندیشه تاملی
وعدم اخراج مال خدا کوتاهی وتعلل مینمایند پیوسته دامن دنیای شوم بدست حرص وطمع گرفته وقارون صفت بجان کدورات بیحاصل فرو رفته اند
رشته بخل وخست همه را از نظر رحمت الهی انداخته وشاهد ابکر زیب دنیا جمله را در سر کوی آرزو وهم خیال نشین گردانیده کوثر مکاره و آلام ساخته
است بیت اهل دنیا که در اندیشه چند وچونند روز وشب باجل وزاد ومکر بزخونند مطلب سعت احوال زین مرده دلان زنده دلی
کور کدورت همه چون قارونند دیگر از جمله وجوه خیرات ومبرات که سرچشمه برکات وسرمایه نجات است ادای حقوق مستحقین سادات عالیه درجات
از خمس اموال معینه بشروط مقرره بنحویکه در کتب فروع مفصلا مذکور است وچون حضرت شارع جهت قرابت حضرت سید الانام ایشان
والا مقام را از سایر خلایق بکرامت خاص ممتاز گردانید وذلت گرفتن زکوة را که اوساخ مردمانست بر ایشان نپسندیده از اموال مخصوصه
قدر بهره ایشان فرموده است که صرف نفقات خود نموده ذلیل صدقه کسان ورهین منت ناکسان نباشند واکثر اغنیاء ابناء زمان در
ادای خمس که رکنی وثیق از ارکان شریعت است اهمال نموده از پی برگی این جمع پریشان اصلا شرم واز روی جد بزرگوارشان قطعا آزرم نمیکنند بهر
بابی ذریت پیغمبر در دل قساوة نهادشان مخلد واز بید ستبار اینگروه بیسروسامان داغ عقلشان سوریده ومختل نمیگردد وبعضی از ایشان
اگر فرضا گاهی بواسطه دینداری افتاده تقلیلی خمس اخراج ومصدر شتی وناخوشی تسلیم سیدی محتاج نمایند تا باد جهانبخشی در دماغ افکنند
پندارند که او را خریده بلکه آفریده اند غافل از اینکه همه ملک ومال جهان بلکه جمله عالمیان بطفیلی وجود جد بزرگوارشان رنگ هستی پذیرفته
اند واوراق کافه انام از فیض وجود نامی کرام ایشان در عالم متواتر است وامطار برکات سموات باران جد امجاد ایشان بر کشت احوال همگنان
متقاطر پس زمره اغنیا در ایصال حق اولاد مصطفی میباید که منتی بر ایشان نداشته باشد بلکه در سایر امور ومهمات ایشان نیز پیوسته کمر خدمتگذاری
بر میان جان بسته وهمیشه در کمین قضاء حوایج اینقوم عالی درج مترصد نشسته باشند تا مگر در یوم لا ینفع مال ولا بنون از کریستن
بخدمت ایشان بتاج وهاج سربلند گردند وبیمن اخلاص بیغرضانه والا تبار از شفاعت پیر نامدار ایشان بهره مند گردند مرویست که چون
روز قیامت شود منادی از جانب الله تعالی ندا کند که ای خلایق خدا خاموش باشید بدرستیکه محمد ص یعنی جناب مستطاب خاتم الانبیا
میخواهد که تکلم نماید پس خلایق همگی خاموش گردند پس آنحضرت گوید ایها الناس من له علی ید او منة فلیقم حتی اکافیه یعنی ای مردمان
هر کس را بر ذمت من عطائی نعمتی باشد باید که برخیزد تا من تلافی آنرا بازکنم خلایق گویند که چه عطا وچه نعمت مارا بر تست یا رسول الله بلکه
عطا ومنت خدا ورسول او راست بر ما پس آنحضرت ص گوید بلی من احسن الی ذریتی واوی طریدهم واشبع جائعهم او کسا عاریهم فلیقم
حتی اکافیه حاصل معنی آنکه هر کجا ذریت من نیکوئی نموده ویا رانده ایشان را جاداده وگرسنه ایشانرا سیر کرده یا برهنه ایشانرا جامه
پوشانیده باشد پس باید که برخیزد تا باو تلافی نمایم پس قومی که اینکار کرده باشند برخیزند پس ندا از جانب الهی بحضرت رسالت پناهی خطاب
آید که جزا وپاداش ایشانرا بتو گذاشتم پس ساکن گردان ایشانرا در هر جا که خواهی از بهشت پس آنحضرت ایشانرا در وسیله ساکن میگرداند
در جائی که از پیغمبر واهل بیت او غایب نباشند یعنی با ایشان قرین وبا آن برگزیدگان حق همنشین خواهند بود ودر بعضی از کتب بنظر رسیده
که یکی از توانگران سرمایه توفیق بهر دو سال یکمرتبه سفر حج وزیارت بیت العتیق نموده تا پنجاه سال بهمچو کان از عادت گوی این سعادت
از میدان نیکی ربودی سالی بدستور معهود مالی برداشته بقصد شتر خریدن ومهیا سفر مکه معظمه گردیدن از خانه بیرون آمد گذارش بر مزبله افتاد
زنی دید که مرغابی مرده که در آن مزبله انداخته بودند پیش گرفته پر وبال آنرا میکند گوید پیش رفتم وگفتم چرا این کار میکنی گفت چرا
میپرسی از چیزیکه دانستن آن بکار تو نمی آید مرا از آن سخن بر دل بار آمد ودر خاطر خار خاری بهم رسید در تفتیش آن اسرار نمودم در سوال
مبالغه بسیار کردم تا آن ضعیفه ملجا گشته ناچار لب را نگشت زبان اظهار پرده خفا از چهره راز خود برگرفت وگفت من زن علویه ام

وچهار دختر دارم وامروز روز چهارم است که ما هیچ نخورده ایم اکنون میته بر ما حلال گردیده از اینجهت این مرغابی را برداشتم که بایشان
ایشان برم تا قوت خود کنند تا بدان از هلاکت برهند چون این سخن جگر خراش از وی شنیدم تیغ سرزنش وخنجر ملامت بر خود کشیدم
وبا خود گفتم که ای وای بر تو که اولاد مرتضی بدین سختی گذرانند وتو غافل باشی پس نقدیکه برای ابتیاع شتر با خود داشتم بان مخدره بخشیدم
ورفتم وشوق سفر حج آنسال از دلم زایل گردید تا وقتیکه حجاج بیت الله الحرام از آن سفر میمنت آغاز مغفرت انجام معاودت نمودند پس
بزیارت همسایگان ویاران که بآن سعادت فایز گردیده بودند بیرون رفتم وهر یک از ایشان که ملاقات میکردم ومیگفتم حج تو مقبول
وسعی تو مشکور باد میگفت تو خود همراه بودی ودر فلان موضع بهم رسیدیم اینسخن را بسیار میگفتند ومن در آن گفتگو متفکر ودر
ادراک آن متحیر بودم تا شبانگاه غنودم ودر روزن دیده را بتماشاگاه عالم خواب گشودم در خواب برگزیده حضرت خالق وبیدار بخش
دیده خلایق جناب تقدس مآب نبوی صلی الله علیه وآله را دیدم فرمودند که تعجب مکن که چون تو اعانت ملهوفه از اولاد من کردی یعنی
بفریاد آن ضعیفه درمانده رسیدی من از خدا تعالی مسئلت کردم که فرشته بصورت تو بیافریند که از قبل تو حج کند تا روز قیامت لو کفر
حج درست خواهی کام شکسته گان ده دامان کعبه چون بدست فتاد گان گیر دیگر از جمله وجوه بر که متولین میباید همت بر آن گمارند
ورد آفات آن منت بر خود گذارند صدقات مندوبه است که در طوفان حوادث روزگار کشتی وجود اهل جود را کوه جودیست ودر تیر باران
آفات زمانه برج شر وشور آدمیان حرز برزه داودی برای یغمائیان شرور وفتن قلعه بسیست را جهت دفع یاجوج مکارم والام سد اسکندریست
رشحات نیاز صدقات کشت امید اهل خیرات در دم میدهد واز جریان زلال این سنت سنیه نهال عمر صاحبان این صفت رضیه در قد کشیدن
دستیکه برای دستگیری تهی دستی دراز سازد در سنگلاخ سختیهای این عالم تر اعصای دستکشی که ببیولی جهت گرفتن عطا نزد تو گشاید
در سرا پرده بلا ایمنی بر تو دست دعا ودر کتاب شریف من لا یحضره الفقیه از حضرت ابی جعفر ع مرویست که البر والصدقة ینفیان الفقر
ویزیدان فی العمر ویدفعان عن صاحبهما سبعین میتة سوء یعنی نیکوئی وصدقه بر طرف میسازد فقر را میافزاید در عمر ودفع میکنند
از صاحب خود هفتاد قسم مردن بد را ونیز در آنکتاب از جناب مستطاب نبوی ص منقولست که ان الله الذی لا اله الا هو لیدفع بالصدقة
الداء والدبیلة والحرق والغرق والهدم والجنون یعنی بدرستیکه الله تعالی که جز او الهی نیست هر آینه دفع میکند بصدقه امراض ومصیبت وسوختن
وغرق شدن وانبوه شدن خانه ودیوانگی را وآنحضرت بهمین سبب هفتاد قسم از اقسام شر شمرده اند که الله تبارک وتعالی ببرکت تصدق
از بنده دفع میکند ودر کافی از حضرت ابی عبد الله ع منقولست که داووا مرضاکم بالصدقة وادفعوا البلاء بالدعاء واستنزلوا الرزق
بالصدقة فانها تفک من بین سبع مائة شیطان ولیس شیء اثقل علی الشیطان من الصدقة علی المؤمن وهی تقع فی ید الرب
تبارک وتعالی قبل ان تقع فی ید العبد خلاصه مضمون آنکه چاره کنید بیماران خود را بصدقه ودفع نمائید بلا را بدعا وطلب نزول
رزق بصدقه نمائید بدرستیکه صدقه رهانیده میشود از ذنح هفتصد شیطان واین کنایه از آنست که چون کسی قصد تصدق کند هفتصد
شیطان او را وسوسه نماید واز آن منع میکنند پس چون وی ملتفت وسوسه ومنع ایشان نگشته آن صدقه را دهد گویا آنرا از ذنح و
دهان شیطان رهانیده است ونیست هیچ چیزی گرانتر بر شیطان از صدقه که بمؤمنی داده شود واین صدقه واقع میشود در دست خدای تعالی پیش از آنکه واقع
میشود در دست بنده یعنی آنچه برای خدا بمستحق وفقرا داده شود در حقیقت باو داده می شود وجناب الهی آنرا باز یافت مینماید ولحروف ثواب
بر وی وهم در آن کتاب از آنجناب ع آورده که یستحب للمریض ان یعطی السائل بیده ویامر السائل ان یدعو له یعنی مستحسن ونیکوست
بیمار را که عطا کند بسائل بدست خود وامر کرده شود آنسائل که برای او دعا کند وهم در کتاب مذکور از آنحضرت ماثور است که من تصدق
بصدقة حین یصبح اذهب الله عنه نحس ذلک الیوم حاصل معنی اینکه هر کس وقت صباح صدقه دهد خدای تعالی نحوست آن روز را از او
دفع کند وهم در آنکتاب از محمد بن مسلم مرویست روایتی که حاصل مضمون آن اینست که با حضرت ابی جعفر ع در مسجد پیغمبر صلی الله علیه وآله
بودیم کنگره از کنگره های مسجد بر مردی افتاد ضرری باو نرسانیده وبپای وی رسید آنحضرت فرمودند که بپرسید از وی که امروز چه کار کرده که از آفت رسته
آمدم یعنی از خانه خود ودر آستین من خرمائی بود پس بسائلی گذشتم وخرمائی بر وی تصدق نمودم حضرت ابو جعفر ع فرمودند که از اینجهت ما
خدای تعالی دفع گردانید از تو این بلا را ودر آنکتاب از حضرت ابو الحسن ع منقولست حدیثی که ملخص مضمون آن اینست که [illegible]

پسری داشت را و زاده و میلاد است در خواب وی گفتند که پسر تو در شب داخل میشود با هلش یعنی در شب [illegible] نخواهد مرد پس چون آنشب
شد تعجیل متوقع و دلتنها وقوع آن قضیه بود پس آنشب بسلامت صبح کرد و آن قضیه را وقوع نیافت پس نزد وی آمد و پرسید که دوش
عمل خیری از تو صادر شده گفت نه جز اینکه سائلی بدر خانه آمد و برای من طعامی نگاه داشته بودند آن را بوی دادم گفت باین مرگ از تو دفع شد
و نیز در کتاب شریف کافی حدیثی مذکور است که ما حصل معنی آن اینست که حضرت امام همام ابی عبد الله ع فرمودند که میان من و مردی شرکت
زمینی بود یعنی زمینی بشراکت داشتیم و میخواستیم آن را قسمت کنیم و آن مرد منجم بود و در نظر داشت که ساعت سعدی که خوب است بیرون رود
یعنی بر سر آن زمین و من در ساعت نحسی بیرون رفتم پس بر سر آن زمین رفته قسمت کردیم بهترین آن دو بخش بمن افتاد آنمرد دست بر دست زد گفت
مرا چنین امری که امروز روی داده ندیده ام گفتم چیست آن گفت منجم مرا در ساعت نحسی بیرون آوردیم بعد از آن تقسیم کردیم بهترین آن دو بخش
برای تو بیرون آمد یعنی اثر سعادت و نحوست این دو ساعت مقتضی این بود که بر عکس باشد پس گفتم آیا حدیث نکنم ترا یعنی برای تو روایت نکنم
حدیثی که پدرم حدیث کرد مرا که رسول خدا فرمود که مَنْ سَرَّهُ اَنْ یَدْفَعَ اللّٰهُ عَنْهُ نَحْسَ یَوْمِهِ فَلْیَفْتَتِحْ یَوْمَهُ بِصَدَقَةٍ یُذْهِبُ اللّٰهُ عَنْهُ
نَحْسَ لَیْلَتِهِ فَلْیَفْتَتِحْ لَیْلَتَهُ بِصَدَقَةٍ یَدْفَعُ عَنْهُ نَحْسَ لَیْلَتِهِ حاصل مضمون اینکه کسی که دوست دارد و خواهد که خدایتعالی نحوست روز
او را از و مندفع گرداند باید که در اول آن روز تصدق کند تا خدایتعالی نحوست آن روز را از و مندفع گرداند و کسی که دوست دارد و خواهد که
خدایتعالی نحوست شب او را از و دفع کند باید که در اول آنشب تصدق کند تا خدایتعالی نحوست آنشب را از وی مندفع گرداند بعد از آن گفتم بدرستی
که من افتتاح کردم بیرون آمدن خود را بصدقه یعنی در وقت بیرون آمدن اول تصدق کردم و نحوست آن ساعت از من دفع شد پس این بهتر است برای
تو از علم نجوم و این حدیث شریف که مرقوم گشت بنیاد شد همگی در فواید دنیویه تصدق بود و اما فواید اخرویه در کافی از سید عالم و فخر دودمان
آدم ص مرویست که اَرْضُ الْقِیٰمَةِ نَارٌ مَا خَلَا ظِلَّ الْمُؤْمِنِ فَاِنَّ صَدَقَتَهُ تُظِلُّهُ یحتمل مراد اینست که زمینی که قیامت در آن قایم خواهد شد از حرارت
آفتاب از غایت تفسیدگی مانند آتش خواهد بود غیر از سر سایه که مؤمن در آن باشد چه بدرستیکه صدقه که مؤمن در دنیا کرده باشد برای
او بمنزله سایبانی خواهد بود و از حدت آفتاب طاقت سوز آن روز او را محافظت خواهد نمود صائب ـ ای ابر لطف فکن بر فرق خورشید
افسران چتر اگر بر فرق سر روز جزا میبایدت و نیز در کافی از سرور دین پرور حضرت امام جعفر ع ماثور است خبری که ملخص آن
اینست که اگر یک حج کنم نزد من محبوب تر و بهتر است از اینکه هفتاد بنده آزاد کنم و اگر عیال خود سازم اهل بیتی از مسلمانان را یعنی
متکفل وجه معیشت ایشان گشته نگذارم که گرسنگی و برهنگی کشند و نزد مردمان آبروی خود بریزند نزد من محبوب و خوشتر است از اینکه
هفتاد حج گذارم و از اینگونه احادیث و اخبار در کتب معتبره آثار ائمه اطهار علیهم السلم بیش از آن وارد است که در تنگنای این مجلس گنجایش
ذکر همه آنها داشته باشد پس چرا ارباب مکنت و بی سعادتان خداوند مال و ثروتی که از درازی امل کوتاهی در تحصیل این همه فضل و ثواب
نموده سیم و زر ابتر دینار را انجا میدهد و لعظم فواید مال که عبارت از صدقه و انفاقست از خود دریغ داشته اند العلالت آن را بر خود نپسندید
و از دلبستگی ادغر و دفانی بکلید دهنده ابواب سعادت انجهانی بر روی خود نگشاید و از کند توسن همت در میدان فرصت بچوگان
دلجوئی افتادگان گوی تمتع مال از وارثان نرباید و از زمزمه سیم آهنگ آواز سائلان افسرده ش برقص نشاط بخیزد و از ناله دلخراش
درویشان دیده ممسکش اشک عطا بر دامن احتیاج ایشان نریزد و اینگروه لئیم و بخیل بستگان زر و سیم که از غایت مشغولی مال و حالا دنیا
باحوال محتاجان بینوائی نپردازند و با کمال تعلقی که بان دارند قدمها از آن را از برای خود جدا و از چنگ حرص وارثان رها کرده ذخیره روز
واپسین خود نمیسازند وقتی از کرده خود خبردار و از خواب گران غفلت بیدار خواهند شد که مقرعه اجل بانگ الرحیل بگوش هوششان
رساند و دست قضا گلاب عرق مرگشان بر چهره افشاند آن هنگام جز دست تاسف بر هم سایند و بجای الوان نعمتها حلوای ندامت بدست
بدندان پشیمانی خایند کاری از دستشان بر نیاید و در عدة الداعی از سرور عالم و خاتم انبیا ص مرویست حکایتی که حاصل معنی و مجمل مضمون
آن اینست که در روزگار پیشین مردی بود مالی فراهم آورده و فرزندان هم داشت حضرت ملک الموت در زی مسکینی بدر خانه وی آمد
در کوفت خدمتکاران بیرون آمدند گفت سید خود را بسوی من بخوانید گفتند سید ما برای همچو تو کسی بیرون آید او را از در راندند دور کردند
بعد از آن دیگر بار بآن جا هیئت آمد گفت بخوانید بسوی من سید خود را و خبر دهید که من ملک الموتم پس چون سید ایشان این سخن را شنید

از ترس نشست و اصحاب خود را گفت که با وی در سخن نرمی و ملایمت کنید و بگوئید او را که شاید دیگری را طلب میکرده باشی و بغلط اینجا آمده
باشی بارك الله فیك حضرت ملك الموت فرمود که نه جز او کسی نمی طلبم و بدر رو رفت و او را گفت برخیز و وصیتی که داری بکن که من قابض
روح تو نگیرم از اینجا بیرون نمیروم پس اهل و عیالش فریاد بر آوردند و گریستند پس خواجه گفت صندوقها را بگشائید و آنچه در آنها
از طلا و نقره است بنویسید بعد از آن رو بمال کرده دشنام میداد و میگفت لعنت خدا بر تو ای مال تو ذکر خداوند مرا از یاد بردی و از کار
آخرت من مرا غافل ساختی تا اینکه الله تعالی مال او را گویا گردانیده گفت مرا چرا دشنام میدهی و حال آنکه تو از من بملامت سزاوارتری آیا نبودی
در نظر مردمان حقیر پس بلند مرتبه ساختند ترا چون از اثر من بر تو دیدند آیا حاضر نمیشدی بدر خانهای ملوک و سادات و صلحا نیز حاضر
میشدند پس تو پیش از ایشان داخل میشدی آیا خواستکاری نمیکردی دختران ملوک و بزرگان را و صلحا نیز خواستکاری میکردند پس
بنکاح تو در میاوردند و ایشان را رد میکردند پس اگر مرا در وجوه خیر صرف مینمودی من با و امتناع نمیکردم و اگر مرا در راه خدا نفقه
میکردی بر تو کمی و کوتاهی نمینمودم پس چرا مرا دشنام میدهی تو بدشنام از من سزاوارتری و در کافی از نهاده کان خلایق حضرت امام جعفر
صادق ع منقولست که بعمار ساباطی خطاب کرده فرمودند که ای عمار تو صاحب مال بسیاری گفت آری فدای گردم فرمود پس ادا میکنی آنچه را
خدایتعالی بر تو فرض گردانیده از زکوة گفت آری فرمود پس اخراج حق معلوم مینمائی از مال خود گفت آری فرمود پس صله خویشان بجا میاوری گفت آری
فرمود پس صله برادران یعنی برادران دینی میکنی گفت آری پس فرمودند که یا عمار اِنَّ الْمَالَ یَفْنیٰ وَالْبَدَنَ یَبْلیٰ وَالْعَمَلَ یَبْقیٰ وَالدَّیَّانَ
حَیٌّ لَا یَمُوتُ اِنَّهُ مَا قَدَّمْتَ فَلَنْ یَسْبِقَكَ وَمَا اَخَّرْتَ فَلَنْ یَلْحَقَكَ حاصل معنی اینکه بدرستیکه مال فانی میشود و بدن پوسیده و کهنه
میگردد و عمل باقی و پاینده میماند و جزادهنده عمل زنده است و نمیمیرد بدرستیکه شان اینست که آنچه پیش فرستادی یعنی از تصدقات و نفقات
هرگز با البته از تو در نمیگذرد و تو بآن خواهی رسید و آنچه بعد از خود گذاشتی یعنی از میراث و متروکات هرگز با البته بتو نخواهد رسید و از
فواید آن محروم خواهی گردید و نیز در کتاب مذکور از جناب اقدس نبوی ص مسطور است حدیثی که ملخص آن اینست که تصدق کنید و اگر چه ببضاعتی
از خرما باشد و اگر چه ببعض از صاع باشد و اگر چه بمشتی باشد و اگر چه ببعض مشت باشد و اگر چه بیک خرما باشد و اگر چه ببعض خرما
باشد و کسی که آن را نیز نیابد و دست رس بهیچ نداشته باشد پس تصدق نماید بکلمه طیبه یا بمعنی که نزد منعم سخن خیری در درویشی گوید
که شاید چیزی بان وسیله باو عاید گردد و یا بمعنی که سائل را بنرم گوئی و زبان خوش دلخوش سازد و مؤید معنی ثانیست اینکه در بعضی نسخ
کافی بجای فکلمة طیبة فکلمة لینة مرقوم گردیده پس بدرستیکه احدی از شما ملاقات خواهد نمود با خدایتعالی پس خدایتعالی با وی خواهد گفت
که آیا نکردم بتو یعنی آنچه مقتضای شفقت و بنده پروری بود با تو بعمل نیاوردم آیا ترا شنوا و بینا نگردانیدم آیا بتو مال و فرزند ندادم پس
آن بنده میگوید بلی کردی و دادی پس الله تعالی میگوید فَانْظُرْ مَا قَدَّمْتَ لِنَفْسِكَ یعنی نگاه کن و ببین که چه از برای خود پیش فرستاده پس
به پیش و پس خود نگاه میکند و از دست راست و چپ خود نظر میافکند چیزی نمیابد که خود را بان از آتش دوزخ نگاه دارد لمؤلفه نجات از غم
خواهی ای منعم بدرویشان بکن ریش بآن باران مگر آتش دوزخ زنی آبی مجملا مؤمنان سعادت قرین و صاحبنظران آخر بین که گوهر ذو المنن از مال
دنیا ایشان را بهره داده و ابواب وسعت معاش بر ایشان گشاده است میباید که بحکم کریمه وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ و باقتضای آثار و اخبار
معتبره بیرون از حد که هر فقره از آنها دربندی گوئی بحر ذات کار خود مدار است و هر سطری دورگردان صافی را بسوی حق دست طلبی
اندیشه در مآل مال و عاقبت احوال خود نموده قدری از آنرا پیش فرستاده ذخیره روز بازپسین خود گردانند و بعرق بذل و بخشش آن دل مستمند
خویش را از گشنده بخل و حرص رها سازند و بتدارك بی سر و سامان درویشان جهت خود ضروریات وحشت سرای خاک را سامان دهند و از تلاش
فراخ روزی ایشان بار ثواب در حجره مکافات تنگ تنگ بر روی هم نهند با فروختن چراغ سرور دیده روزان عوض ظلمتکده گور را بر خود روشن
سازند و از شیوه نرمی و افتادگی با خشن پوشان خاک نشین در خانه بیفرش لحد برای خود بستر استراحت نیندازند و از دستگیری مفلسان بی درم
بکوه پر پیچ و خم عدم عصا کشی با خود نبرند و از همراهی مشفقانه بینوایان بی برگ در سفر پر خوف و خطر مرگ رفیقی شفیقی بدست آورند بلکه
التزام این شیوه را بر ذمت اهتمام دینی لازم شمرده همت بر ابراء ذمت خود گمارند و در جزو احوال قدری از مال در وجه فقرا و مساکین
مقرر نموده ایشان را وظیفه خور و خود را وظیفه خوار دعای ایشان شمارند تا در ضمن وَالَّذِینَ فِی اَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ لِلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ داخل

کشته بکرامت اولئک فی جنات مکرمون فاین کردند آیه کریمه در سوره معارج است و حاصل معنی آن اینست که آنکسانیکه در مالهای ایشان
حقی است معلوم و معین برای درویش سوال کننده و برای محروم بعضی گفته اند که مراد از محروم درویشی است که روی سوال دریوزه ندارد
و از اینجهت مردمان او را غنی پنداشته بحال وی نمی پردازند و از عطاها خود او را محروم میسازند و جناب الهی عز اسمه در چند آیه متوالیه از انجمله
آیه مذکوره است بیان صفات مومنانیکه مستثنی از حکم آیه سابق اند نموده بعد از آن در حق ایشان فرموده است که اولئک فی جنات مکرمون
یعنی آنگروه که باین صفات موصوف اند در روضهای بهشت مکرم و معزز خواهند بود و مراد از حق معلوم در آیه شریفه چنانکه از اخبار ائمه اطهار
مستفاد میگردد زکوة واجبه نیست بلکه قدریست از مال که انکس بقدر مکنت و وسعت احوال بر خود لازم میسازد که هر روز یا هر جمعه یا هر ماه
آنرا در مصارف خیر صرف نماید و یکی از جمله مصارف مال که سبب تحصیل دعای عباد میشود و شهرستانها از آن معمور و آبادان میگردد ساختن
مسجد و مدرسه و پل و رباط و حفر آبار و اجرای انهار است و امثال اینها چه مال دنیا که از اکثر مثابه آب روانست در وجوه مذکوره بجای ریختن
برای آمرزش خود گل در آب کرفتن است و ستور نفس سرکش را بزیر بار خرج بناهای خیر کشیدن جهت عمارت سرای عقبی خویش مصالح بپا آوردن
و در کتاب شریف کافی از ابی عبیده حذاء مرویست که شنیدم از حضرت ابی عبدالله ع که میفرمودند که من بنی مسجدا بنی الله له بیتا فی الجنة یعنی هر که بنا
کند مسجدی بنا کند خدا تعالی برای او خانه در بهشت ابو عبیده گفت که آنحضرت در راه مکه بر من گذشت و من بسنگ چین مسجدی راست کرده بودم گفتم
فدای تو گردم ترجوا ان یکون هذا من ذلک یعنی امید میداری که این سنگچین داخل مسجد ساختن باشد و آن ثواب بر وی مترتب گردد فرمودند آری و در
کتاب من لا یحضره الفقیه از جناب مستطاب ابی جعفر ع منقولست که من بنی مسجدا کمفحص قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة قطاة مرغیست که آنرا بفارسی
اسفرود مینامند و مفحص قطاة عبارت از موضعیست که طایر مذکور آنرا بسینه خود گود میکشاید که خود را در آنجا گنجاند برای تخم نهادن و تشبیه
بآن کرده اند که برای مبالغه در تنگی است و حاصل معنی حدیث بنابر این اینست که هر که بنا کند مسجدی که ساحت آن بقدر گنجیدن مصلی باشد بنا
کند خدا تعالی برای او خانه در بهشت و از این دو حدیث شریف ثواب ساختن مساجد و معابد وسیع الفضاء رفیع البناء که مبلغهای خطیر در تاسیس و تعمیر آن
صرف کرده شود استنباط میتوان نمود و هم در کافی از جعفر بن محمد صادق ع ماثور است که ستة یلحق المومن من بعد وفاته ولد یستغفر
له و مصحف یخلفه و غرس یغرسه و قلیب یحفره و صدقة یجریها و سنة یوخذ بها من بعده یعنی شش چیز است که فیض و ثواب آن بعد
از وفات بمومن میرسد یکی فرزندیکه برای او طلب مغفرت و آمرزش نماید دوم مصحفی که بعد از خود گذارد سیم درختی که نشاند چهارم چاهی
که کند پنجم صدقه که آنرا مستمر سازد تا بعد از او از آن منتفع گردند ششم سنت و طریقه خیری که بعد از او عمل نمایند همانا در صدقه جاریه داخل
است وقف نمودن مزارع و دکاکین و امثال آنها و ساختن پل و رباط و اجرای قنات و هر چه مسلمانان از آن منتفع گردند حتی نشاندن درختی بر سر راهی
بقصد اینکه مترددین در سایه آن درخت آسایند و کوفتن میخی بر جائی برای اینکه چارپایان خود را بآن بندند و آنچه از این قبیل باشد مرویست
که مردی بسفر میرفت میخی با خود داشت در هر جا که فرود آید چارپای خود را ببندد و در یکی از منازل میخ خود را فرو کرده چون از آنجا روانه شد آن
میخ را فرو گذاشت بقصد اینکه چون دیگری بآنجا رسد بکار آید روزی در آن مقام شخصی بشتاب میرفت پایش بر آن میخ برخورد از پا افتاد
گامی چند رفته بخاطرش رسید که مبادا دیگری را نیز پا بر این میخ آمده افگار گردد باز گشته آن میخ را برکند خداوند تبارک و تعالی خبر داد که
چون هر دو راحت خلق جستند اگر چه بخلاف هم عمل نمودند هر دو را ثواب دهم الحاصل هر گونه بنا و اثری که منظور از آن آسایش عباد و انتفاع
مردم مراد باشد هر چند حقیر و کم باشد در درگاه الهی ضایع نمیگردد و آزادگان بند دنیا و آمادگان سفر عقبی دیده وران آخر بین و روشن
بصیران سرمه یقین صافی نوشان ساغر بیدلی خانه بر دوشان کشور رندی نظر دوختگان بنیک و بد دیده و از خود گذشتگان همه جا رسیده
چه خندها دارند بر عقل کودک طبعان بازیچه دنیا و خاکبازان کوچه هوا که مبلغهای خطیر بآب و گل ریخته و صاف فرصت زندگانی را بلای
هوسهای دنیای فانی آمیخته خانهها و عمارتها که محض اسراف و متجاوز از قدر احتیاج و کفایت است میسازند و دیوار و در را بلاجورد و طلا منقش
و مصور کرده اینه از لذت تماشای عالم معنی بدیدن صورت دیوار می پردازند و از چندین سعی و اهتمام که در کار دنیا و اتمام آن میکنند غایت ایشان
همین است که اگر مرگ فرصت دهد و صرصر حوادث رنگ عشرتی که در ضمیر خود ریخته اند برهم نزند چند روزی که در آن بعیش نشینند و از
شاخ و برگ نقوش در و دیوار آن بدست نگاه گلهای شکفتگی چینند و بفرض که روزگار و دنیا خنده و انبساط بخصوص پیوندد و امتداد آن چند روزی

بیش نخواهد بود چه مدت عمر معلوم و هستی ممکنات امری کالموهوم است و تا نگاه میکنند بآخر رسیده و این بساط چیده چیدن ناچار میباید
دست از آن برداشت و بدیگران گذاشت و اگر آنمایه در راه خدا صرف شود آن سعی و اهتمام در بناهای کار خیر بکار رود و چند نگاری از آن بر جا باشد
تخم دعای خیر در خاکستان کشته و ثواب آن در دفتر اعمال ایشان نوشته میگردد و یکی از جمله مصارف مال که از آن در سرای احیا ارباب ثروت و روزی
مهمانی نیست ضیافت دوستان و اخوان مومنین و اطعام تنگدستان و مساکین است که در نظر اهل بصیرت احسن صفتها و در مذاق اهل همت لذت نعمتهاست
هر سفره گسترده که بیمانی بر دعوی جوانمردی محضر نیست و هر کاسه نعمتی را از تیغ زبان این و آن بر فرق نیکنامی سپر آتش دوستی و وداد در کانون
سینه عباد جز بدامن سفره در نگیرد و مغز دشمن کدا از بخور کرمی مهمان نوازی صورت نبندد کلید نیل بال سعادت و اقبال را جز بقفال اجتماع
یاران شکار نتوان کرد و وحشی غزالان عیش و شادمانی را جز بجمع کند حلقه دوستان جا نتوان بدست در آورد و صدر نشینان محفل آداب مهمان
نوازی را صف نعال مسند عزت نشست و تکیه داران مهمانخانه بذل و احسان را حلقه کثرت مهمانان کمند وحدت بر سر خوان میزبان هر لب نانی بر روشنا
خوانی است و بر سر سفره اهل همت بطلب مید نعمت هر کاسه دهان و بیحس دو که از مطبخ صاحب جودی جهت تسکین مجاعت جماعتی برآید
بر عارض حسن شیم سنبلی است بر تاب و کاسه شربتی که بشیرینی تکلیف صاحب همتی برای اطفای آتش عطش تشنه لبان مهیا میگردد
صحن بوستان سخا لالهایست سیراب جسته بادیکه با وجود مکنت بپوست کر خدمت یاران بر میان نبندد و بستر باد آن ندرکه با وجود
وسعت همیشه بروی آمد و شد دوستان بخندد دستیکه در بخشش بر آمد و رفت خلق بسته باشد برکت چگونه در آن آید و صاحبخانه که کلید
سر پنجه دستها خورند که انش بناشد ابواب شادمانی بروی خود کی گشاید و از کلمات بابرکات حضرت سید کائنات صلی الله علیه و آله و سلم است
که الضیف ینزل برزقه و یرتحل بذنوب اهل البیت حاصل معنی آنکه مهمان چون بخانه کسی نزول مینماید روزی خود را با خود میآورد و چون
میرود گناهان اهل خانه را میبرد یعنی میامن قدوم مهمان مورث برکات خانه و موجب محو سیئات اهل خانه است و در ارشاد القلوب هم از
آنجناب ص منقولست که من اکرم الضیف فکانما اکرم سبعین نبیا و من انفق علی الضیف درهما فکانما انفق الف الف دینار
فی سبیل الله حاصل معنی آنکه هر که اکرام نماید مهمانی را چنانست که اکرام نموده باشد هفتاد پیغمبر را و هر که خرج کند یکدرهم برای مهمان
چنانست که خرج کرده باشد هزار هزار دینار در راه خدای عز و جل و از اخبار فیض آثار رسول و جواهر زبان روزگار امیرالمومنین است
که لذة الکرام فی الاطعام و لذة اللئام فی الطعام ملخص معنی اینکه کریمان از خورانیدن لذت میبرند و لئیمان از خوردن و نیز از
سخنان دلکش بلاغت نظام آن امام همام است ع که حبب الی من دنیاکم ثلث اکرام الضیف و الضرب بالسیف و الصوم بالصیف
حاصل معنی آنکه دوست میدارم از دنیای شما سه چیز را اکرام مهمان نمودن و در جهاد شمشیر کار فرمودن و در تابستان روزه بودن و در باب
اطعام مومن از کتاب ایمان و کفر کافی از حسین بن نعیم صحاف منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که حضرت ابو عبدالله ع فرمودند
که آیا دوست میداری برادران را یعنی شیعیان و مومنان را گفتم آری فرمود نفع بفقرای ایشان میرسانی گفتم آری فرمود آگاه باش بدرستی که لازم است
بر تو که دوست داری کسی را که خدا تعالی دوست میدارد و آگاه باش بخدا سوگند که نفع باحدی از ایشان نمیرسانی تا او را دوست داری آیا ایشانرا
بمنزل خود دعوت میکنی یعنی بضیافت گفتم آری چیزی نمیخورم مگر اینکه از ایشان دو مرد یا سه مرد یا کمتر و بیشتر با من میباشند
آنحضرت فرمودند که آگاه باش بدرستی که فضل ایشان بر تو اعظم از فضل تو بر ایشان پس گفتم فدای تو گردم من طعام خود را بایشان میخورانم
و فرش و رخت خود را در زیر پای ایشان میافکنم و مع هذا فضل ایشان بر من اعظم است فرمودند آری بدرستی که ایشان چون بمنزل تو داخل
میشوند با آمرزش تو و عیال تو و چون بیرون میروند با گناهان تو و عیال تو یعنی چون آمد و رفت ایشان بخانه تو سبب آمرزش و رفع گناهان تو و
عیال تو میشود پس فوایدیکه از ایشان بتو میرسد عظیمتر است از فوایدیکه از تو بایشان میرسد و در همان باب حدیث دیگر که مضمون آن نیز نزدیک
باین حدیث است آنحضرت در جواب این سوال فرمودند که انهم اذا دخلوا دخلوا برزق من الله کثیر و اذا خرجوا خرجوا بالمغفرة لک یعنی آن مومنان
چون بخانه تو داخل میشوند با روزی بسیار از جانب خدا تعالی و چون بیرون میروند با آمرزش برای تو و هم در آن باب از آنجناب ع ماثور است که ما من رجل
یدخل بیته مومنین فیطعمهما شبعهما الا کان افضل من عتق رقبة حاصل معنی آنکه نیست هیچ مردی که در آورد بخانه خود دو مومن
پس اطعام کند ایشانرا چنانکه سیر شوند مگر اینکه بوده باشد ثواب آن بیشتر از ثواب آزاد کردن بنده و نیز در آن باب از سدیر است که امام حضرت

علی ابن الحسین ع مرویست که من اطعم مؤمنا من جوع اطعمه الله من ثمار الجنة و من سقی مؤمنا من ظماء سقاه الله من الرحیق المختوم
ملخص معنی آنکه هر کس مؤمن گرسنه را اطعام کند خدای تعالی اطعام کند او را از میوه‌های بهشت و هر که مؤمن تشنه را سیراب سازد خدا نیز او را
سیراب سازد از رحیق مختوم یعنی شراب بغش سر بمهر ها نا مراد رحیق مختوم است که الله تبارک و تعالی نیکوکاران را در سوره مطففین
بآن وعده فرموده که یسقون من رحیق مختوم و گفته‌اند که مهر کردن برای اینست که اهل بهشت توهم آن نکنند که دست کسی بآن رسیده تا
موجب تنفر ایشان گردد و در آداب زجا مستطاب ابی عبدالله ع منقولست حدیثی که ملخص آن اینست که هر که اطعام کند مؤمن تواند کریم حیا
باشد که رقبه از فرزندان اسمعیل را از کشتن رهانیده باشد و در انبار این باب احادیث از ائمه اطهار ع بیش از آن ماثور است که ایراد تمامی
آن درین کتاب این مجلس مقدور باشد و این شیوه حمیده و شیوه پسندیده از ملکات حضرت ابراهیم خلیل الرحمن علی نبینا و علیه السلام بود
چنانچه آورده‌اند که بیمهمان اکل میسر نبود و اگر میسر میبود بر طبع مبارکش بسیار دشوار میبود و چون وقت اکل میشد خدام از هر طرفی تا یکمیل
بطلب مهمان فرستادی گویند رسم ضیافت در میان عرب از و شایع گردید و بدین سبب اول ابو الضیفان گفتند و منقولست که یکنوبت چنان واقع شد که تا پانزده روز
مهمان بر سر خوان خلیل الرحمن حاضر نشد و هر شب که سفره مهیا کردی انتظار مهمان کشیدی و چون مهمانی نیامدی اکثر این بود که دست مبارک
بسفره دراز نفرمودی ازینجهت بسیار دلتنگ بود و از اکل و شرب بازمانده بود تا شبی از ده هم قومی از ملائکه و بعضی گفته‌اند که جبرئیل و
میکائیل و اسرافیل بفرمان خداوند جلیل بصورت بشر متمثل گشته بر سر خوان خلیل حاضر گردیدند تا غنچه خاطر حزینش از ورود مهمان شگفته و
غبار آن ملال از ساحت ضمیر انورش رفته گشته طعام تناول نماید و این وقتی بود که آن فرشتگان بخراب کردن شهرستان قوم لوط میرفتند فرمان رسید
که صورت مهمان حضرت ابراهیم گرفتند و نیز او را بوجود حضرت اسحق از ساره بشارت دهند چنانکه در سوره کریمه هود و لقد جاءت رسلنا
ابراهیم بالبشری الی آخرها از آن اخبار مینماید و همچنین از پسندیده رباعی و لذت شناس نعمت میزبانی امیر المؤمنین ع ماثور است که روزی مکتئبا
میگریست سبب آن از آنجناب استفسار نمودند فرمود که هفت روزست که مهمانی بما نیامده و از جمله حکایات و اخباری که منادی تذکار آن صاحبان
بر خوان نعمت ادراک این فضیلت میخوانند حکایت ضیافت خوان الوان موائد فوائد دنیا و دین حضرت خاتم النبیین است ص که بدستیاری ابو طالب
و ابیرهی عباس بن عبدالله جدعان بالجمیع کثیر از طوایف ناس ضیافت کرد که مفصل مجمل آنکه جناب ایشان ص فی سنوی در اوایل حال که سن
شریفش میانه بیست و سی سال بود روزی از مکه معظمه بیرون رفته بود و در حین معاودت بوادی بنی تمیم عبور فرمود و در آن قبیله بزرگی
بود که او را عبدالله بن جدعان میگفتند و از مکارم صفات و محاسن عادات وی این بود که منادی داشت که هر روز در شعاب مکه ندا میکرد و مردمان را
بمائده عبدالله بن جدعان میخواند و منادی وی ابو قحافه بود و هر روز چهار دانگ نقره اجرت خدمت مذکور اخذ مینمود و آن روز عبور سید عالم
و عالمیان در آن وادی با حضور طعام و ندای منادی مقارن افتاد عبدالله بن جدعان از حسن آن اتفاق مخبر و از آن هدیه غیبیه بغایت شگفته خاطر
گشته خود با شوق تمام بر سر حضرت سید الانام ص آمده و استدعای تشریف قدوم میمنت لزوم وی نموده در اجابت آن دعوت و انجاح آن مطلب
آنحضرت را برب بطحا و شیبه عبدالمطلب سوگند داد پس آن جناب عطوفت و کرم منوال آن مسئول نموده بمنزل وی قدم مبارک رنجه داشتند و لوای
افتخار بر فرق اعتبار آن سید اخلاص شعار افراشتند عبدالله خود که اخلاص بر میان جان بسته بشرایط خدمت قیام نمود و چون مراسم ضیافت
بتقدیم رسید و مجلس منقضی گردید آنحضرت بیرون آمد و عبدالله نیز برسم مشایعت پاره راه در خدمت وی آمد و چون خواست که وداع و مراجعت نماید
آنجناب فرمودند فردا تو و جمیع قبایل بنی تمیم از بنده و آزاد در وقت طلوع آفتاب مهمان منید بعد از آن از هم جدا گشته آنحضرت بمکه آمد و بخانه عم
گرامی خود ابو طالب رفته غمناک و متفکر نشست از اینجهت که عبدالله بن جدعان را بالجمیع قبایل بنی تمیم دعوت کرده بودند و آن مکنت و سامان
نداشت که از عهده ضیافت آن خلق کثیر بیرون تواند آمد پس فاطمه بنت اسد والده ماجده حضرت امیر المؤمنین ع که آن بزرگ دین و دنیا را در خوردی
تربیت کرده و دنیا صفت آن در یتیم را در کنار عطوفت پرورده بود و رعایت جانب وی بیش از فرزندان خود مینمود و آنسرور او را مادر خطاب میفرمود
در آمد سید عالم را متفکر و درهم دید گفت ای فرزند کسی با تو گفتگویی کرده که دلتنگ ساخته فرمودند نه ای مادر گفت پس سبب چیست که ترا
آزرده می بینم فرمود خیر است گفت قسم میدهم ترا بحق کعبه که مرا خبر کنی پس آنحضرت آنچه گذشته بود برای او حکایت فرمود فاطمه گفت ای فرزند
دلتنگ مباش چون عمت آید وی را اعلام کنم تا بدانچه خاطر خواه تو باشد قیام نماید در سخن بود که ابو طالب آمد وی را از آن اعلام نمود پس

ابو طالب آغاز مهربانی کرده و آن لطیفه ربانی را مانند دل بسینه تنگ گرفته و میان دو چشم مبارکش را بوسه میداد و گفت ای فرزند هر چه اراده
میکنی بفعل می آورم بعد از آن دختران عبدالمطلب را طلبیده گفت زیورهای خود را و آنچه دارید از طلا و نقره بمن قرض بدهید تا از شام که برگردد
اضعاف آن بشما دهم همانا ابو طالب را مالی در شام بوده و آنکه اضعاف آن دین را بوقت ورود مال ادا نماید و ادای آن تمام وعده مینمود گفتند سمعا و طاعة
و هر چه داشتند آوردند چون در آن ایام تنگی و گرانی بود ابو طالب را نشست که آنها بآنچه او در خاطر دارد وفا نمیکند و عباس برادرش ملال زده
برخاسته بسوی یکی روان شد که تتمه ما یحتاج را از وی قرض کند چون بمیان ابطح رسید گوسفند بسیاری دید که در آنوقت وارد مکه شده بود پرسید
که این گوسفندان از کیست گفتند از عمرو بن سالم و او مولای ابو طالب بوده و مال بسیار داشت ابو طالب او را خطاب فرمان داده چون حاضر شد دست
بوس نمود ابو طالب گفت ای عمرو چند عدد گوسفندان تو گفت دو هزار ببازار عکاظ آورده ام برای فروش ابو طالب گفت این گوسفندان را
میفروشی بقیمتی که خاطر خواه تست و صبر میکنی و لخته قیمت تا وقتی که بضاعت من از شام آید عمرو گفت ای مولای من جان من فدای تست چه جای مالی
چه رسد ابو طالب گفت قبول نمیکنم مگر بقیمت مجملا گوسفندان را بقرض گرفت و دانست که برای کفایت ضیافت بس است رسید عباس نیز از آنجا مراجعت
نموده پس خبر بعباس رسید که ابو طالب عازم منزل او بوده و از راه مراجعت نموده و این معنی بر وی عظیم آمد برخاست و بخانه ابو طالب آمد و گفت
یا سید خبر آمدن تو بمن رسید خوشحال شدم بعد از آن خبر بازگشتن تو بمن رسید آزرده گردیدم سبب آمدن چه و باعث برگشتن چه بود ابو طالب
بوی ماجرا حکایت کرد عباس گفت از آنست پس ساکت نشست و ابو طالب مشغول کار رسانیدها و تهیه ما یحتاج شد بعد از آن عباس برخاسته و قصد
انصراف نمود گفت ای برادر مرا با تو حاجتیست ابو طالب گفت آنچه خواهی که حاجت تو روا است عباس گفت ترا سوگند میدهم بحق بطحا
و بحق شیبه عبدالمطلب که چون حاجت خود را گویم روا کنی ابو طالب گفت تو از من حاجتی خواهی و من بر آن قادر باشم روا نکنم بگو آنچه خواهی گفت میخواهم
منت بر من نهی و این مکرمت بمن بخشی و بگذاری که من بضیافت محمد و بجمیع ما یحتاج آن قیام نمایم چه تا حال مال را جمع کردن سلیم همتا نیز از
قریش و غیر ایشان و چنین اتفاق افتاده که ایام موسم است و خلق بسیاری در مکه جمع گشته‌اند ابو طالب گفت یا اخی کل فضیلة تکون فیک هی لی یعنی
فضیلت و شرف تو فضیلت و شرف منست و چون تو باین امر قیام نمائی چنانست که من قیام نموده باشم مسئول ترا مبذول داشتم و انجام این مهم را
بعهده کفایت تو گذاشتم القصه عباس بشرف قبول این التماس فایز گشته مامولش بحصول پیوست و از دل و جان بتهیه ضیافت سید انس و جان پرداخته
کمر آن کرامت خاص بر میان جان از اخلاص بست پس خدم و عبید بنی هاشم را همگی جمع نمودند و بنحر شتران و ذبح گاوان و گوسفندان اقدام نموده
دیگها بار کردند و طعامها و بریانها و حلواها وقت طلوع آفتاب طیار نمودند و نشیمنی مرتفع ساختند از صندلی نشین بار که تو برابا ابو طالب در آن موضع
نشا الله و بنو عباس و قریش و اهل موسم مکی را نیز صلا داده بر آن مائده خواندند و مردمان از هر جا و طرفی روی بدان موضع آوردند و جابجا نشسته
آن موائد گوناگون را صرف کردند و در آن ضیافت شش هزار دینار که بحساب امروز کار هفتصد تومان و کسری باشد خرج شده بود و در ابتدای این
خدمت و مهمانی آن برگزیده سبحانی بعد از فتح مکه بازار عکاظ که در ناحیه مکه است و عرب را رسم بوده که هر سال آنجا اجتماع می نموده‌اند و بیاع
امتعه گرده بخرید و فروخت مشغول میبوده‌اند بفرمان الهی بعباس تملیک فرمود تا وجود اشرف آن پسندیده حضرت خالق در زیر بار منت
احدی از احاد خلایق نبوده باشد مخفی نماند که ضیافت چنین در آن روزگار از اکابر مردم نامدار در عرب بغایت نامتعارف بوده و غرض از ایراد این
حکایت در این مقام ترغیب آن نیست که سایر مردم بنابر ایشان بقیر را هر چند ذی استطاعت نباشند مسلوک دارند و با عدم مکنت مبلغهای خطیر بقرض
و تنگی در چنین مصرف با اسراف صرف نموده عیالان و وابستگان واجب النفقه خود را بی نفقه گذارند چه در هر حال از احوال توسط و اعتدال را
مرعی داشتن و از هر دو نهی خود که عبارت از تبذیر اقران و امثالست قلم بیرون نگذاشتن مستحسن است بلکه مراد تنبیه تنگ چشمانست که با
وسعت دستگاه مدام آمیزش واللیام پیوسته بر روی خواص و عوام بسته میدارند و گر ورود عزیزی بر سر خوان شوم ایشان احیانا اتفاق افتد خود
خانه خراب میشمارند و از کوتاهی همت دست بسفره کسی دراز نمیکنند که مبادا نانی از آن ضرور کرده و اندیشه یکی دو مجالس و ستانند نیند
که مبادا حلقه طوق دوره ضیافتی بگردنشان افتد دیده کاسه ایشان هر که بجز مهمان میبیند و بخواهش میخواند هر که با ایشان سفره نوالشان رسیده
نان کوریرا بینا و مبصر میدانند و بجز وحشت از عقل معتبر میدانند تنبیه تا بکلمه خوش باشد نگردیده و کرنش حلقه در شان آواز
پای مهمان نشنیده بدبخت قوم ناسخت که از شومی این صفت خبیثه در میان عشایر قریب و باوجود دراز دستی مکنت از الوان سوال

ونوايد اين شيوه در دنيا و آخرت بي نصيب ميباشند كه طريقه ابكر و لئيم با مردم كريم سر ليبر ناقض بوده پيوسته تيغ سرزنش برفرق سربلندي
صاحبان داد و دهش آخته و نيزه زبان طعن و ملامت بر سينه احوال جوانمردان صاحب سخاوت راست ساخته اند كاهي سفيه و سرمست نام مينهند و
زماني بي پروا و باد دست خطاب ميدهند نميدانند كه در گشاده سراي فتوت گويان از راه يافتن سخن هرزه درايان حاجب مروت و سفره گسترده
احوال ارباب جود و سخا را پرده زشتيها و معايب بيت آنكه نه آتش جز دخاموش است هر شام و سحر ديك كرم در جوش است هر عيب كه باشد
سخا ميپوشد كر ديد چو كاسه سرنگون سرپوش است گويند عبد الله بن جعفر طيار را كه از مشاهير اسخياي روزگار بود بكثرت عطا ملامت
كردند در جواب اين مضمون ادا فرمودند كه عادت برين جاري گشته كه خدا تعالي بمن عطا كند و من بخلق و سخا كنم ميترسم كه اگر من ترك سخا كنم
خداي تعالي نيز قطع عطا نمايد منقولست كه عبد الله مذكور روزي بنخلستاني كه بسركاري متعلق بود در رود نمود غلام همسايه را ديد آنجا نشسته قرص
نان در پيش وي نهاده و همانا آن قرص مرسوم و مقرري بوده از سركار خواجه كه هر روز گرفته تا شب بهمان معاش نموده در آنحال سكي آمده غلام
يك قرص از آنجمله پيش وي انداخت سك آن را خورد غلام دريافت كه بآن سير نشده قرص ديگر انداخت آن را نيز خورد قرص ديگر را هم انداخت پس
عبد الله پيش رفته پرسيد كه چرا ازين قرصها خود هيچ نخوردي و همه را باين سك خورانيدي گفت اين سك درين موضع غريب و گرسنه بود از
اينجهت او را بر خود بايثار نمودم عبد الله گفت مردم مرا بسخاوت ملامت ميكنند و اين غلام سخي تر است پس آن غلام را خريده و آزاد نمود
و آن نخلستان را بوي تمليك فرموده شرم باد خواجگان مالدار دون طبعان خست شعار را كه از شيوه جوانمردي و آزادگي از غلامي كمتر باشند و پيوسته
همت بر سير كردن نفس شوم خود مصروف داشته از گرسنگي بينوايان عور و بي برگ خويشان و همسايگان خاك كه بيد بر ذيل وجود برفرق بپاشند
گويي اين قوم سست راي سخت جان ابكر و تنگ چشم گوش دل را از كلام سرور عالم و عالميان صلعم گوش نه خاطر نگرديده كه والذي نفس
محمد بيده لا يؤمن بي عبد يبيت شبعانا واخوه او قال جاره المسلم جائع يعني قسم بآنكسي كه جان محمد بدست اوست كه ايمان ندارد بمن بنده
كه شب را سير بگذراند و برادر مسلمان او يا فرمود همسايه مسلمان او گرسنه باشد ها تا اين طايفه را از كلام سخن پيشواي اهل جود و كرم و شفقت
آموز خلق عالم يعني جناب امير المؤمنين ع دايما اثري بمشام جان نرسيده كه او ابيت مبطانا وحولي بطون غرثي واكباد حري يا شب را بروز
آوردم با شكم پر و حال آنكه بر گرد من شكمها گرسنه و جگرها تشنه باشند حقا كه غايت بيدردي و نهايت نامردي است كه الله تبارك و تعالي كسي را نعمتي
ارزاني داشته و او را امتياز قدرت عطا و استطاعت احسان داده ميان ابناي جنس بر سر افراشته باشد و او آن نعمت را مخصوص خود داند و گرسنگان
و تهيدستان را اصلا بهره مند نسازد بلكه شريك غالب خود در آن نگرداند شربت قندي كه از ديد آب حسرت بحلق مستمندي فرو رود چگونه بر كسي گوارا
تواند گذشت و لقمه طعامي كه سوزن نگاه تند گرسنه بيچاشت و شام در آن باشد چه سان از گلوي خورندگان ميتواند گذشت سعدي توانگري
خود آن لقمه چون ميخورد كه بيند كه درويش خون ميخورد و از حضرت اقدس نبوي صلعم و آله و سلم اين مضمون روايت كه هر كه طعام خورد و دو
چشم بآن نگرد و او از آن بآن نگرنده نخوراند خدا تعالي او را بدردي كه دوا نداشته باشد مبتلا گرداند و از سياق اين كلام بلاغت نظام چنين
مستفاد ميگردد كه بعضي از حيوانات نيز مانند سك و گربه درين حكم داخل باشند گويند ابن عيينه نام مردي بود سخي چنانكه هيچ كس بجانب وي
نرفتي كه طعام نخوردي و ميگفت مرا شرم ميآيد كه كسي بر من سلام كند و طعام من نخورد و بر حيواناتي كه در سراي وي بودندي حتي مور و مگس
و مرغ و گربه و سك طعام و خورشي معين كرده بودند و يكي از شارحين احاديث نبوي ع در طي شرح حديث في كل كبد حري اجر روايت كرده كه
حاصل معني اينست كه مردي بود در بني اسرائيل پاي سعيش در طريق جهالت فرسوده و دامن زندگانيش باوساخ نافرماني آلوده و قدم بسفر
رفت و در راه بر سر چاهي رسيد سكي ديد از تشنگي زبانش از كام برآمده مرد را از حرارت عطش آن سك آتش در دل افتاده چون دلو نبود عمامه را
از سر برگرفته كاسه چوبيني كه داشت بر آن بست و از چاه آب كشيده سك را سيراب كردانيد پس الله تبارك و تعالي بر پيغمبر آن عصر وحي نمود كه اني
قد شكرت له سعيه و غفرت له ذنبه لشفقته علي خلق من خلقي يعني بدرستي كه من بتحقيق سعي آن مرد را مشكور كردانيدم و گناه او را آمرزيدم
از جهت شفقت و دلسوزي كه او بر خلقي از مخلوقات من نمود پس پيغمبر بآن مرد رسانيد از گناهان توبه كرد و آب توفيق پاك كرد دامن خود را بر سر ملاه
پشيماني از چاه سار آمال و آمال بر آورد رزقنا الله التوبة عما مضي والتوفيق لما يحب و يرضي بدانكه مال دنيا شوم را غير آنچه مرقوم گرديد
مصارف ديگر هست وليكن چون فكر پرشتاب اراده در سر انجام اين كتاب شغل اسباب ناكردن افتاده در نيمطلب بيش ازين ايستادن و جزئيات آنرا

بكيك بقلم دادن او را مقدور نيست و جهت بلكه طرق آن ارباب همم را تقاضاي سنت جود و كرم كافيست و مخفي نماند كه چند شيوه اگر رعايت
آنها بر آب و رنگ حسن سخا ميفزايد و شاهد اين صفت حميده در زيور آن شيوه هاي پسنديده جلوه ديگر مينمايد نخستين آنكه در بذل وجود
اهليت و استحقاق طرف را منظور داشته تخم احسان را در شوره زار احوال نا اهلان ضايع نسازد و از برودت كرمهاي بيموقع و بخششهاي
بيجا نخل بلند نامي سخا را از نشو و نما نيندازد چه در نزد مردم عاقبت انديش بذل چنين از اسراف در پيش نيست بلكه در نظر حقيقت
شناس هر دو از يك كرباسند اگر آن بخل از حرص و شره است اين جود از حماقت و سفه است اگر آن اثر لجاج است اين ثمره سبك عقلي
و نادانيست بر ظاهر است كه با وجود بينوايان عور و طريق نوازش با صاحبان مال كرد و جستن با تشنگي كشت زار آب بنشستن است و با وجود
دردمندان شكسته بال عطا بمتنعمان مرفه الحال دادن با وجود عضو مجروح مرهم بعضو صحيح نهادن و مراد از اهليت و استحقاق مذكور
همين عسرت و پريشاني نيست بلكه غرض آنست كه ارباب همم در جود و كرم جهتي از جهات شايستگي در كسي منظور داشته آنرا باينجهت مشمول
عطايا و جوايز جود سازند اشرار خلق را بر اخيار و فساق بر صلحاي پرهيزكار تقديم نكنند و بي هنران را بر اهل هنر و نادانان را بر مردم دانشور
رجحان ندهند رعايت مفلسان از منعمان ضرورتر شمارند و در دستگيري ضعفا پيش از اقويا قدم اهتمام فشارند الحاصل سزاوار آنست
كه داد و دهش از روي مروت و مبني بر شايستگي و اهليت باشد نه بر محض اظهار گذشتگي و ايهام همت چنانكه شيوه سفيهان بي پروا و
دني طبعان سخي نماست كه مبلغها صرف بزم شراب و مجلس لهو ميسازند و از بخشيدن نقد و جنس بسيار بفواحش و لكرد كردن بدعوي همت
ميافرازند و نميدانند كه آن نه همت و ريزش بلكه خاك ملامت بر فرق خود بيختن و از قبيل نذر و دارس و دجله بغداد ريختن و در
احاديث شريفه ائمه هدي سلام الله عليهم نهي عطاي بيجا بسيار وارد شده از انجمله در كافي مذكور است كه حضرت ابو عبد الله ع بمفضل بن
عمر خطاب كرده فرمودند كه يا مفضل اذا اردت ان تعلم اشقي الرجل ام سعيد فانظر سيبه و معروفه الي من يصنعه فان كان
يصنعه الي من هو اهله فاعلم انه الي الخير وان كان يصنعه الي غير اهله فاعلم انه ليس له عند الله خير حاصل مضمون آنكه هرگاه
خواهي مرد را بداني كه شقي است يا سعادتمند ببين كه بخشش و احسان بكه ميكند اگر بكسي كه شايسته آن هست پس بدان كه روي بسوي
خير و خوبي دارد يعني از اهل سعادتست و با حسن عاقبت و اگر جود و احسان بغير اهلش ميكند پس بدان كه براي وي نزد خدا تعالي خير ديگر نيست
از جمله شيوهها كه كريم را التزام آنها ضرورست آنكه چون آثار احتياج از ناصيه اوضاع مستمندي مشاهده و علامات عرض حاجت از پريشاني چهره
احوال دردمندي ملاحظه نمايد در چاره دردش او چابكي كرده نگذارد كه وي از غايت اضطرار لب اظهار بعرض حال خود گشايد چه بعد از اظهار
و طلب آنچه بوي دهد در عوض اظهار و قيمت آبروي او خواهد بود و اين سخن دلكش متين مأخوذ از احاديث ائمه معصومين است صلوات الله عليهم
اجمعين از جمله حديثي كه در كتاب زكوة كافي از سر حلقه كرام حضرت ابي عبد الله ع مرويست كه المعروف ابتداء فاما من اعطيته بعد
المسئلة فانما كافيته بما بذل لك من ماء وجهه يبيت ليلته ارقا متململا يتململ بين اليأس والرجاء لا يدري اين يتوجه لحاجته
ثم يعزم بالقصد لها فيأتيك وقلبه يرجف وفرائصه ترعد قد ترى دمه في وجهه لا يدري ايرجع بكآبة ام بفرح خلاصه معني
بحسب ظاهر آنكه احسان آنست كه پيش از سؤال باشد اما بعد از سؤال جز اين نيست كه آن عوض آبروي سايل خواهد بود كه براي تو بذل كرده چه
سؤال و ريختن آبروي آسان نيست بلكه آنكسي كه اين كار كند شب خوابش نميبرد و مضطرب و بيقرار مي باشد متردد است ميان نا اميدي و اميد نميداند
ملتمس حاجت خود را پيش كه برد بعد از آن عزم خود را جزم كند و پيش تو ميآيد در حالي كه دلش ميطپد و اعضايش ميلرزد و رنگ رويش متغير ميكردد
نميداند كه از نزد تو دلگير خواهد برگشت يا خوشحال پس پيش از آنكه وي اين همه سختي كشد و چندين تلخي چشد اگر حاجتش برآري آن احسان اهل
بود و در رهائي كتاب زهد از آنجناب ص منقولست حديثي كه حاصل آن اينست كه حضرت امير المؤمنين ع پنج وسق كه هر وسق شصت صاع باشد
از خرما بغيقه كه موضعيست در مدينه براي مردي فرستاد و آن مرد از جمله كساني بود كه اميد عطا و چشم كرم از آن مسكين نواز شفقت شيم
ميداشتند يعني محتاج و پريشان در عرصه رعايت آن غمخوار درويشان بود اما از آنجناب چيزي طلب نميكرد مردي گفت بخدا قسم كه فلانكس
از تو چيزي نخواسته و او را يك وسق خرما بس بود امير المؤمنين ع فرمودند لا كثر الله في المؤمنين ضربك يعني خدا تعالي مثل تو كسان را در
ميان مؤمنان بسيار نكند من عطا ميكنم و تو بخل ميكني لله انت اين كلام ممكن بتقدير من الله انت است يعني اين كار براي خدا ممكن هرگاه من عطا

ندهم آنچه اکر امید بمن میدارد پیش از انکه سوال کند و بعد از سوال میدهم نیز زیاده خواهم بود بوی قیمت آنچه بوا از ذکر فته ام یعنی
هر چه باو دهم قیمت ابروی او نمیشود که از و کرفته ام بیا این شعر من او را در معرض آن در آورده ام که بذل کند بمن آبروی خود را یعنی من بسبب تاخیر
و اهمال در عطا او را بان داشته خواهم بود که از من سوال کند و آبروی خود در پیش من ریزد و آرزوی که دل در وقت عبادت و حاجت خواهی در
در درکاه جناب الهی که خداوند من و اوست بر خاک میمالد پس کسی که با برادر مسلم خود این کار کند و داند که وی مستحق صله و احسان اوست
با خدا بیعار است کفته خواهد بود در دعا که برای برادر مسلم کند آنجا که بر بابرادر و تمنا بهشت میکند بمال بی اعتبار خود بر وی بخل مینماید
توضیح این انکه بنده در دعا خود میکوید اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات پس هر کاه برای مؤمنین و مؤمنات آمرزش خواهد طلب بهشت برای
ایشان کرده خواهد بود پس کسی که بکفتار این کند و بکردار آن را محقق نسازد بانصاف و قولش بی حاصل و کردار خواهد بود الحاصل هر کاه
کسی بهشت و نعمتها جاوید آنجها را برای برادر دینی خود بدعا از خدا خواهد چرا در قلیلی از مال مستعار دنیوی که چند روزی امانت دار است
با وی مضایقه نماید تا از شدت فاقه و بقوت اضطرار قفل صبوری را از درج حوصله اش خیزد و کوه اعتبارش بر جا منزلت ریزد و آنکاه هر
احسان و عطیه که در باره او شود بها آن کوهر بی قیمت که از کیسه وی رفته نخواهد شد و بعد از انکه دستم بمرور احتیاج شهر ابرغیرت مردیش را
انداخته و بخنجر جان ستان زبان اظهار جکرکاه طاقتش چاک ساخته باشد با چندین تردد و اندیشه که شاید مردم سخاوت پیشه است بذل
و عطا بخود سر روی بنوشد و اکر بر سر خواهد بود و شاید تو انکفت که عطا بعد از طلب سخا نیست بلکه حیا چه آدمی را شرم میاید که حاجت سایل ابرو
نیاورد و درد برسینه امیدش کذارد پس حاجتکذاری وی بتقاضا شرم و تحصیل آرزم خواهد بود و شایبه از جبر و اکراه خواهد داشت
و میان این عطا و عطا که بمحض اختیار و رغبت طبع باشد فرق بسیار است و مؤید این سخن میتواند آنچه از حاتم طایی نقل کرده اند که قومی بعزم
دست برد و غارت بر سر قبیله طای رفتند حاتم خبر یافته سوار شد و نیزه خود را در بر بود و با قوم خود بر ایشان حمله نمود بقبیله طی با حاتم که
در میان ایشان بسخا علم بود همت بر دفع دشمن بستند تا بسنک سخت رکاب عزم بستند فوج ایشان از درهم شکسته حاتم ازپی ایشان میتاخت
بزرک ایشان او را شناخت رو بقفا نامه کفته یا حاتم هب لی رمحک یعنی نیزه خود را بمن ببخش حاتم نیزه خود را پیش وی انداخت آنمرد نیزه او را برکرفت
و برفت قوم حاتم در این باب او را عتاب نمودند که ای سید چرا چنین کردی اکر او نیزه برداشته روبما میکذاشت همه را هلاک میساخت حاتم کفت آری
چنین است من هم وقتی که نیزه باو دادم دل بر هلاک خود نهادم اما در جواب کسی که کوید نیزه خود را بمن ببخش چه میتوانستم کفت یعنی مرا شرم
آمد که نیزه بوی ندهم دیکر از جمله محسنات صفت جود و کرم آنست که چون بفقیر چیزی یا بیمار عزیزی قصد دهش نماید و دایره عطوفتش را از
کره طفل احتیاج ببینوا شیر عطا دد لپستان همت بجوش آید بجوی آبرو چه را با و واصل سازد که باعث خفت و خواری و سبب خجلت و شرمساری
وی نکردد مثلا اکر عزیزی باشد که دادن نقد با و لایق نباشد نقد را بجنس تبدیل کند و اکر از صدقه کرفتن عارش آید صدقه را هدیه و تکلف نام
نهند و اکر طبعش از کرفتن بدست امتناع نماید جهت وی ارسال دارد و اکر در حضور کسان قبول آن بخاطرش کران باشد در خلوت آن را بوی رساند
و بر قیاس این هر کونه امری که متضمن کسر شان او باشد احتراز لازم دانسته از حرکات نابسند آن بیچاره دردمند را از جان سیر و از زندکی
بیزار نسازند و از کرمیهای بازدو برای در آتش ننک و خجلت و عرق انفعالش بیند ازد و چه درد خفت و خواری بر عزیزی روا داشتن از بیدردی
و از ذلت و خواری بر چهره سایل دیدن خلاف شیوه جوانمردی است از قدوه اهل کرم و سرور جوانمردان عالم یعنی جناب ولایت مآب امیر المؤمنین
ما ثور است که کسی جهت طلب حاجتی نزد وی آمده فرمود اکتبها على الارض فاني اكره ان ارى ذل السؤال في وجهك یعنی حاجت خود را
بر زمین بنویس بدرستی که مرا ناخوش میاید که اثر خواری طلب در روی سایل ببینم و در کافی از حارث همدانی منقولست آنچه حاصل مضمون آن
اینست که شبی بحضرت امیر المؤمنین در شب نشینی کردم کفتم یا امیر المؤمنین مرا حاجتی روی داده فرمود فرایتنی لها اهلا یعنی مرا اهل دانستی
که طلب حاجت از من کنی کفتم آری یا امیر المؤمنین خدا ترا از قبل من جزای خیر دهد بعد از آن برخاسته بسوی چراغ رفته و چراغ را خاموش کرد
و نشست بعد از آن فرمود که چراغ را از همین خاموش کردم که ذل حاجت ترا در روی تو نبینم بکو حاجت خود را که من از رسول خدا شنید
که الحوائج امانة من الله عز و جل في صدور العباد فمن كتمها كتبت له عبادة ومن افشاها كان حقا على من سمعها ان يعينه یعنی
حاجتها امانتیست از خدا تعالی در سینه های بندکان پس هر که آن را پنهان دارد نوشته میشود برای او عبادت و هر که آن را آشکار سازد لازم است

برکسی که آن شنود اینکه اعانت او کند یعنی در قضای آن حاجت و هم در کافی از یسع بن حمزه منقولست روایتی که مجمل و محصل مضمون
آن اینست که در مجلس ابی الحسن الرضا بودم و با وی سخن میکردم و خلق بسیاری جمع کشته از وی سوال حلال و حرام میکردند ناکاه مردی بسیار
بلند قامت کندم کون در داخل کشته کفت السلام علیک یا ابن رسول الله مردی ام از دوستان تو و دوستان آباء و اجداد تو علیهم السلام و از حج
باز کشته ام خرجی من تمام شده است و آن قدر ندارم که بیک منزل مرا برساند پس اکر میسر باشد که مرا بسوی شهر من روانه سازی یعنی خرجی
عطا کنی که بسازد برک سفر نموده خود را بوطن برسانم و خدا تعالی بمن مال و مکنتی داده است چون بشهر خود رسم آنچه بمن میدهی از جانب تو آن را تصدق
کنم که من موضع صدقه و مستحق آن نیستم آن حضرت فرمود بنشین خدا ترا رحمت کند پس متوجه مردمان کشته با ایشان حدیث میکرد تا پراکنده
شدند و آن مرد ماند و سلیمان و جعفر و خیثمه و من پس آنحضرت فرمود اتاذنون لي في الدخول رخصت میدهید مرا که بدرون روم سلیمان کفت
قدم الله امرک خدا تعالی کار ترا مقدم دارد و همانا اجازت خواستن آن قانون کرم و بزرکواری مبنی بر رعایت آداب مهمانداری بوده راوی کوید
پس آنحضرت برخواست و داخل حجره شد و ساعتی در نک نمود بعد از آن بیرون آمد و در را بوشید و دست خود را از بالای در بیرون کرد و کفت این الخراسانی
یعنی آن مرد خراسانی کو کفت منم فرمود بکیر این دویست دینار را او استعانت نمای بآن در مؤنت و نفقه خود برکت جوی بآن و از قبل من آن را تصدق
مکن این برآن دادم که چون بوطن رسی از جانب من تصدق کنی خود را ستایش میمودی بلکه ترا بخشیدم و بیرون رو تا من ترا نه بینم و تو مرا نه بینی
بعد از آن آنحضرت بیرون آمد سلیمان کفت فدای تو کردم هر آینه عطا جزیل نمودی و مرحمت بغایت فرمودی پس چرا رخ خود را از وی پوشیده فرمود
مخافة ان ارى ذل السؤال في وجهه لقضاء حاجته مراد همانا اینست که چون او طلبی کرده و حاجت او بر آوردم و اکر مرا میدید و اثر ذلت و شرمساری
بهم میرسید از ترس آن روی خود را پوشیدم که مبادا اثر ذلت در روی او ببینم الی آخر الحدیث و دیکر از جمله آنچه اهل کرم میباید رعایت آن بر خود لازم
دانند آنست که چون بتوفیق بذل و عطا مؤید و بسعادت حاجتکذاری در راه الله بینوا مستسعد کردند آن را در دفتر حسنات ثبت دانسته کرد از
صفحه خاطر محو سازند و هر چند عطا کثیر و مبلغ خطیر باشد سهل و حقیر شمرده در مجالس و محافل بذکر آن نپردازند فتاده را که بکمان خود از
خاک برداشته اند هر لحظه اش اذکر آن بخاک مذلت نکشند و بیچاره را که باعتقاد خویش حیات داده اند هر روز بتیغ جان ستان وضع منت
نکشند چنانکه شیوه نوکیسکان دادوهش و برخود بستکان سخا و بخشش است که اکر خاری بنجاه ذرا دوری برآرند صد خار غم در دلش
میکارند و چون برای کاهی حجتی از خاطر دلریشی بردارند کوهی منت بر جان میکذارند که اکر لبی بکشند که از تنکیش سیر نسازند و دم
آبی بر لب تشنه بزند که در آتش انفعالش نکدازند و در شربت شیرینی عطایشان الماس جکر کداز منت سوده و حلوای چرب و نرمی نوالشان بزهر
جانکزای اظهار آلوده مروت فقیری نکشد که خانه عزتش را آب عرق نرسانند و نان مسکینی نپزند که دیده دلش را بدود اظهار آن نکر بانید من
این نابلد راه ورسم عطا و خارج آهنکان قانون سخا بد اخبار و آثار ائمه اطهار بسیار از آنجمله در سوره مبارکه بقره فرموده است که یا
ايها الذين آمنوا لا تبطلوا صدقاتكم بالمن والاذى كالذي ينفق ماله رئاء الناس ولا يؤمن بالله واليوم الآخر فمثله كمثل صفوان عليه
تراب فاصابه وابل فتركه صلدا ملخص مضمون آنکه ای مؤمنان باطل مسازید صدقات خود را بمنت نهادن و تطاول و تسلط انکس را آزار دادن چون
باطل ساختن منافق که مال خود را بریا انفاق میکند و ایمان بخدا و روز جزا ندارد پس مثل او مثل سنک همواریست که بر وی خاکی باشد پس برسد باو
باران عظیم پس بکذارد آن سنک را پاک از آن خاک یعنی چنانکه باران سخت آن را از روی آن سنک زایل میکند منت و ایذا نیز صدقه را ناچیز و باطل
میکرداند در کافی از سرور عالم و شیرازه بند نسخه مکارم شیم یعنی جناب مستطاب نبوی صلعم مرویست که ان الله تبارک و تعالی کره لی ستة
خصال وکرهها للاوصياء من ولدي واتباعهم من بعدي منها المن بعد الصدقة یعنی بدرستی که خدا تعالی مکروه ساخته است
برای من شش خصلت را و من مکروه ساخته ام برای اوصیا از فرزندان من و برای پیروان ایشان بعد از من از آنجمله منت نهادن بعد از صدقه است و در
ارشاد القلوب دیلمی از حضرت ولایت پناه امیر المؤمنین علیه السلام روایت که الفتوة اربعة یعنی جوانمردی عبارت از چهار چیز است تواضع با دولت
و عفو با قدرت و نصیحت با عداوت و عطا بی منت و در مجموعه ورام هم از سید انام صلعم ماثور است که الا و من اصطنع الى اخيه
معروفا فامتن به احبط الله عمله وثبت له وزره ولم يشكر له سعيه ملخص معنی آنکه کسی که با برادر مؤمن خود نیکی کند و بر وی منت نهد
خدا تعالی عمل او را از درجه اعتبار ساقط سازد و کناه او را ثابت و برقرار کرداند و سعی او را نپسندد و بعد از آن آنحضرت فرمودند که قول

الله عز وجل حرّمت الجنّة علی المنّان والبخیل والسّعادة وهو التّمام حاصل مضمون آنکه خدای عز وجل میفرماید که حرام کردانیده ام بهشت را بر کسیکه منت بر مردم کذارد و کسیکه بصفت بخل موصوف باشد و کسیکه سخن چینی نماید ودیگر در آنکتاب از آنجناب منقولست که لا تحقروا شیئاً من الشرّ وان صغر فی اعینکم ولا تستکثروا شیئاً من الخیر وان کثر فی اعینکم خلاصه معنی آنکه هر شری که از شما سر زند هر چند که در نظر شما کوچک نماید آنرا حقیر و سهل مکیرید و هر خیری که از شما صادر کردد هر چند در نظر شما بسیار نماید بسیار مشمرید و از کلمات هدایت قرین حضرت امیر المؤمنین ع است که ایّاک والمنّ والمعروف فانّ الامتنان یکدّر الاحسان حاصل معنی آنکه بپرهیز که مبادا اینکه چون احسان در حق کسی کنی بر او منت کذاری که منت کذاشتن تیره و زشت میسازد احسان او در کافی از حضرت ابی عبد الله ع منقولست که المنّ یهدم الصنیعة یعنی منت کذاردن خراب و باطل میکند نیکوئی را مجمل الصاحب بصفت در شرع و عرف ملوم و در نزد خالق و مخلوق ملوم است چه اکر منظور وی از آن احسان و عطا تحصیل رضای خدا بوده اظهار آن نزد این و آن باعث بطلان اجر و جزا است واکر نظر بر تحسین خلق داشته و همت بر تحصیل شهرت کماشته ذکر آن در مجالس و محافل آرزو در نظر بموقع میسازد و طشت تنک ظرفی و تنک چشمی آدمی را بنام می اندازد پس بر هر تقدیر اولی آنست که نقد احسان را در مخزن نسیان نهاده قفل خموشی بر آن زند و آن جنس عالی المراد بدار دنیا که حاکم بباد دستی نیلان هر نه نالی تلف نکند کویند شرف الدوله که از امرای بنی عقیل و در بخابت طبع و علو همت بیعدیل بود روزی شخصی حاجت نزد وی برده در رکاب او میرفت و عرض حاجت او میکرد تا آن امیر کبیر بذیرا حاجتکزار بجان فقیر کشته و در وقت مفارقت آنمرد جهت تاکید آنمطلب کفت ایّها الامیر لا تنس حاجتی یعنی ای امیر حاجت مرا فراموش نکنی کفت اذا قضیتها نسیتها یعنی حاجت ترا فراموش خواهم کرد امّا بعد از آنکه روا کرده باشم معبران نقود معانی وجوهر یارسته نکته دانی میدانند که آن بزرک این سخن را چه قدر خوب اثر کفته و کوهر این معنی را بثقب بلاغت چه قدر استادانه سفته است اکر عقل حاکم و انصاف قاضی باشد میتوان اثبات نمود که حق مقام اینست که اسخیا ممنون درویشان شرمنده احسان ایشان میباشند چه جای اینکه منت بر ایشان نهند از اینجهت که اکر درویشان قبول عطا نمایند جوهر سخای ایشان در رزنل خفا خواهد بود و ادراک سعادت دادن و بخشیدن نتوانند نمود بیت زاحتیاج مفلسان نام سخا کردد بلند مرکرهان بیفوالنجم منتها که نیست شاهد این دعوی کلام صدق نظام حضرت علی المرتضی علیه الصّلوة والسّلام است که من قبل عطاک فقد اعانک علی الکرم یعنی کسی که عطای ترا پذیرفت پس بتحقیق که مدد و همراهی کرد ترا بر کرم و سخن یکی از اکابر است که سائلان اهل شکوه مردمانند که صدقات اینکس را که ذخیره فردا و توشه عقبی است بر کرفته پیشتر بعالم بقا میرسانند دیگر از جمله لوازم سخا آنست که چون وعده عطا بدهد وفا کند یا بر آمدن حاجتکزاری برادر دینی خود را بروز دیکر افکند اهمال و تاخیر روا ندارد چنین نداشته بر روی زحمت خود را از دین و آن رها بدو چشم امید نظر ندارد اکر بر حصول آن مراد سبا کرده بدواه سفیل نکرداند که تلخی انتظار شیرینی عطا را باطل و فاسد میکند و ایضاً تاخیر و اهمال متاع بخشش را بی قیمت و کاسد میسازد و از کلمات با برکات حضرت امیر المؤمنین ع است که کثرة التّعلّل آیة البخل یعنی در عطا بسیار تعلل کردن و عذر آوردن نشانه بخل است عرب کویند که وعد الکریم نقدٌ وتعجیل ووعد اللئیم مطلٌ وتعلیل یعنی وعده کریم نقد است پس عطا به تعجیل از آن میشود و وعده لئیم در عقده تعویق و تاخیر است و هر روز بجهت آن عذری میکوید و یکی از شعرای عرب کفته فان مجمع الآفات فالبخل شرّها وشرّ من البخل المواعید والمطل یعنی اکر همه آفتها و مرضها جمع شوند مرض بخل بدترین آنهاست وبدتر از بخل وعده ها کردن و وفا ناکردن و هر روز بروز دیکر انداختن است و در کافی از مسلم مخالف و موافق امام جعفر صادق ع منقولست که اذا همّ احدکم بخیر او صلة فانّ عن یمینه وشماله شیطانین فلیبادر کیلا یکفّاه عن ذلک حاصل معنی آنکه هر کاه یکی از شما قصد خیری یا بخششی کند از جانب راست و چپ او دو شیطانند پس میباید که پیش دستی کند و آنرا زود بعمل آورد که مبادا آن دو شیطان او را از آن باز دارند و در ارشاد القلوب از مسند آنسر دفتر اهل وفا که بسرور داری یعنی حضرت فخر الساجدین امام زین العابدین ع مرویست که انّی لا بادر قضاء حاجة عدوّی خوف ان یقضیها له غیری او ان یستغنی خلاصه مضمون آنکه من مبادرت و پیش دستی میکنم بروا کردن حاجت دشمن ضرور باشد که مبادا دیکری بآن سبقت کیرد و آن فضیلت از اینکس فوت کردد پس حاجتکزاری برادران دینی و دوستان یقینی چکونه خواهد بود خصوص وقتی که وعده نیز شده باشد ومن الله الاعانة

مجلس سیزدهم در ذمّ صفت ظلم است که آن نیز از توابع و لوازم حبّ دنیا و از کارکنان سلطان جابر غلبه شهوات نفسانی است پوشیده نماند که ظلم در اصل لغت تازی کردن کاری است بیجا و بایمعنی از ارتکاب هر یک از قبایح شرعیه

وعقلیه را شامل است وبایمعنی حاکم عادل و متبرّع و باطل یعنی جناب مستطاب امیر المؤمنین ع فرموده اند که الا وانّ الظلم ثلاثة ظلم لا یغفر وظلم لا یترک وظلم مغفور لا یطلب ملخص معنی آنکه بدان بدرستی که ظلم بر سه کونه است یکی ظلمی که آمرزیده و قلم عفو بر آن کشیده نخواهد کشت و کرم آمرزکار ازمطالبه آن خواهند درکذشت پس آنحضرت متوجه توضیح این سه قسم کشته این مضمونرا افرموده اند که امّا ظلمی که آمرزیده نمیشود شرک بخداست چه الله تعالی فرموده اکر ان الله لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء امّا ظلمی که آمرزیده نمیشود نیز است بخداست امّا ظلمی که مغفور میکردد ظلمی است که آدمی بر خود کند یعنی ارتکاب امری کردد که ضرر آن بدیکری تعدی ننماید و امّا ظلمی که دست از آن نخواهند برداشت اکر بعضی از بندکان بر بعضی کنند الی آخر الحدیث و مراد در اینمقام قسم اخیر از اقسام ثلثه ظلم است و در اینمجلس و انجمن قلم موعظت رقم را روی سخن با چند طایفه است طایفه اولی پادشاهان و سلاطین که عالمیان را پناه و بر مفارق ظلال سایر الهند بر بیشکاه بار کاه خاطر آکاه صلحا تاج و نکین باب عالی بعض سخنان دلکش کاربردین میکارد و بر پایه سریر دولت شهریاران و سلاطین کامکار بزبان بیان خامه را است کفتار معروض میدارد که چون حضرت خداوند متعال و پادشاه لم یزل و لا یزال عزّ اسمه وعظم سلطانه بمعماری قدرت کامله و مهندسی کار حکمت شامله در مرز و بوم عالم امکان شهرستان هستی را بنا نهاد و بدو باسدگی و نابایدگی اعلام را بنا بر مصلحت بنیان بمحافظه سوار و اسباب امر کرد از آنرو هر فوجی را در جهتی و هر قومی را در محله جا داده جهت هر صنفی مرتبه معین نمود و هر جماعتی منزلتی کرامت فرمود و فرقه خاکیان در جای اسفل این بلد ساکن کردیدند و زمره افلاکیان در محله بالا مقام کزیدند و طایفه بنی نوع انسان که از جهتی باساکنان عالم سفلی محسور و مربوط و از حیثیتی با متوطنین جهان علوی آشنا و مخلوط بودند در محله مرتبه توسط سکنی نمودند و اینطایفه را که جامه حیات از تار و پود شهوات یافته و تار حیات شان بر رشته آمال تافته است چون همیشه دیک طمع از پختن خیال خام با آتش حرص و آز در کار است یا خار خار آرزوها دور و دراز در کریبان جان میباشد و اینمعنی هر یک را در تحصیل مراد بارتکاب صد کونه فساد داعی و در بحر بغیشان از منهج مستقیم عدل و انصاف ساعی است و از اینجهت بجبروت بر مال عاجزان چشم طمع باز و اقویا را بر اسباب ضعفا دست تعدی دراز میکردد ناچار آن سر کرده مطاع و فرمانده لا زم الاتباعی که در خطیره کنف حمایتش از شر اشرار ایمن و محفوظ و بر سفره عدالت کستریش از نعمت آسودکی بهره مند و محفوظ باشند بنابراین حضرت کریم علی الاطلاق از غایت رحمت و اشفاق بر خلق هر کشوری سروری و بر اهل هر دیار سالاری کماشته و سر رشته نظم مهام مرجاعتی را در کف کفایت صاحب دولتی کذاشته که شب روز با دیده بخت بیدار از نکار اوضاع روزکار بوده نکذارند که دست تعدی جور کیشان کونه خامه احوال درویشان را از ابیاض ستم خراشد و در روزکار بازوی توانا اهل فساد کلبن جمعیت خاطر مردم نامراد را با تیشه بیداد در هم تراشد و هر کاه اینطایفه علیه از جانب مالک الملک برای دفع ستم و پاس عرض و مال اهل عالم معین کشته اند کافه خلایق ممتاز و از اینجهت بشرف خطاب ظل الهی سرافراز باشند سزاوار و لایق آنست که همواره باحتیاط تمام بلوازم آن امر خطیر قیام نموده کما ینبغی بحراست مال و جان و محافظت عرض و ناموس مسلمانان را ناموس پادشاهی خود دانسته و همیشه در فواید عدل و مفاسد ظلم اندیشه نموده در فراز ایوان رفیع بنیان علو شان کلشن جان افزا آیات و اخبار را که در فضیلت و مذمت این دو صفت ورود یافته باغ نظر دیده تامل کردانند که از کشت جهاندار باغ چهار کتب حدیث بدست نکهت کلها حکمت چیده خاطر را بوی کلها بنران کنند و در دستور نقش جهانشب تواریخ و سیر کلها کوناکون تلونات اوضاع روزکار بوقلمون را بدیده عبرت دیده دامان دل از چنان خارستان هوسها بحاصل کشند چه در کنار زنده رود کذشتن ذکر ایام سلاجقه لباس پادشاهی از دادن مثالهای نمائی دهند و از سر اسر خیابان احوال سلسله دیالمه قلم دو رفض جهان نما دور بینی و عاقبت اندیشی هستند و همیشه اندیشه مال کار خسرو پرویز نقش بندی بنا اهل دنیا را از نقاد دل محو سازد و باره کنکره ایوان مداین نخل هوس عمارات پیش لقمه احتیاج را از پا در اندازند باستشمام ریاحین مضامین کلام اکابر دین تقویت دماغ نمود و سبب داد خواهان نمایند و از شور و غوغای الحان اقلام سخنوران دیده دل را از خواب شیرین بیخبری بر اوضاع جهان کشاسند و چون از ابلیها و آثار مذکوره که هر یک لمعه سر بلند شهریار هر کشور را در التاج و در درج سیاست بانواع عز و حسن ران اعضاد و مود سراج و هاج میتواند بود و در خزاین کتب معتبره سلف پراکنده است و اینطایفه علیه را دماغ فرصت از فرط تتبع آنها کماینبغی مشکل که تواند نمود بنابراین باینکه جوهر سحر ذره دان بانجام خدمت مذکور از دل و جان قیام نموده در تسطیر ابعاد ذرع کتابی در هم

ثمین که هر یک از مخزن دفتری بدست تتبع در آورده و از پنبهٔ نهفتگی بر آورده در سمین اطباق این اوراق مجتمع گردانید و بسر کار توفیق
حضرت باری استاد در ذکر هر دو حسن بیان باجفت خامهٔ در زبان در نگین خواطر حق بدین حسن لطف کرد و چون سر برافشاند و چون جواهر غالی
و لآلی ازغیب خطابات آیات و اخبار مذکوره که متمکنان این مسند را مناسب و لایق است بر دو گونه است قسمی آنست که اسم مطلب بدو فصل مرتب
ساز دند هر فصلی بذکر نوعی پردازد فصل اول در فضیلت عدالت و بیان فواید دنیوی و اخروی آن قال الله تبارک و تعالی فی سورة
النحل و عز من قائل اِنَّ اللّٰهَ یَأمُرُ بِالعَدلِ وَالاِحسانِ وَاِیتاءِ ذِی القُربیٰ وَیَنهیٰ عَنِ الفَحشاءِ وَالمُنکَرِ وَالبَغیِ یَعِظُکُم لَعَلَّکُم تَذَکَّرُونَ
مخفی نماند هر صنفی از اصناف خلایق را در شغلی و عملی که دارند ناچار از مربی و معلمی که بنور چراغ تلقینش راه آن عمل بر ایشان روشن و پیدا گردد
و بعصای تعلیمش در آن وادی چاه و راه از هم مبین گردد و چندانکه آن عمل بزرگتر احتیاج بمعلم و مرشد بیشتر خواهد بود و پر ظاهر است که هیچ کاری
عظیم تر از پادشاهی و جهانداری نیست که انتظام امور خلقی بر آن منوط و استقرار احوال عالمی بدان مربوط است مباشر این امر عظیم و سر بلند
بشر و این دیهیم بر نیو بار جهانداری رفته و صلاح و فساد کشوری بگردن گرفته فلسی اگر از خانهٔ مفلسی بر بند غرامت بر گردن و داغ اگر از خرمن بی برگی
کشند شکایت زور و زری که از اقویا بر ضعفا رود از ستم او دانند و درازدستی ظالمان بر مظلومان از کوتاهی او خوانند هر که شاخی اندک
بی برگی شکند از بی تیری دیوار اوست و هر کسی که از باغ بینوایی بند از علاج فرمان او هر بیننده روا که روش نیر بر خوشه کند هر دو پادشاه
باد نماید و هر رعیتی زبانی که در وسعت روزی بر رویش بسته کرده دهان بدعاوی برکشاید لمؤلفه مار عیت را ذلیل شما میپندید
خاطرهم در زیر تیغ آه ایشان بوده است و هر گاه اعمال دنیه و اشغال جزئیه چون خیاطی و امثال آنها باستاد و معلم صورت نگیرد کاری باین
صعوبت و شغلی چنین مهم بی ارشاد مرشد و تعلیم معلم چگونه تمشیت پذیرد و حضرت جناب سبحانی از غایت شفقت و مهربانی در این آیهٔ شریفه
خود متوجه تعلیم ملوک و سلاطین گشته و با خامهٔ زبان معجز بیان مخبر صادق که در شأن وَمَا یَنطِقُ عَنِ الهَوٰی بر صدق آن ناطق است برایندگان
خصوصا پادشاهان قرون و اعصار و فرمان دهان امصار و اقطار دستور العمل چنین نوشته که جامع سداد و رشاد است و دافع الوبه کشورستانی
لشکرکش مکارم اخلاق است و آسایش بخش متوطنین آفاق ثمر شجر حسن ثنا است و واسطه اعتبار نخلها دعا ضابطه دقایق امور پادشاهیست
آشنایی درگاه الهی و از اینجهت در جمعها خطبا بر منابر بلاد و ابن آیهٔ شریفه و طلب الثنا گشته رواج نصایح آن اهتمام جا جا صادرات ما بر
الله تعالی در این آیهٔ شریفه بنده را تا ابتلا صفت امر نموده که جامع تمامی حسنات است و از سه خصلت نهی نموده که شامل همهٔ سیئات است ما مورات
عدالت است و آن بوقع کردن کارها است عموما چنانکه از صدد اینجا معلوم شد یا راست داشتن میزان حق در میان خلق هر چند که یکی از آنها
خود باشد مثلا چون در میان دو کس یا میان یکس و دیگری معامله یا منازعه روی دهد یا از سلسلهٔ شرع و حد نفس الامر بیرون نگذارد و دو جانب
خود یا احد را از متخاصمین بسبب شوقی یا آشنایی و نسبتی منظور ندارد و دیگر خلق را پیشتر که داینده بحق داند و برادر دوستی احکام خداوند
عالم را با خود دشمن نکرداند بجهت درست کردن اسباب عیش با دلهای شکسته در نیفتد و در آوردن مراد نفس ناله نامرادان ابله نگاه
نکوه خود نفرستد بناخن هوس دیک ساده رویا سینه اهل ناموس را دریش نسازد و با رندی بر سر زلف مسلسل و یا طرهٔ خاطر مطلب
شب و نام را بر هیچ و تاب نیندازد و بشکر شیرینی آرزو کام زندگانی ناکامی را هر دم تلخ نکرداند و بدوز شادی هوسها با بیچاره هر نفس
بر همزیر که نرساند دلها در خون ننشستهٔ را بستر کرن شراب غرور و نشمارد و سینه پر ندامت هر خسته را قانون مجالس لهو نینداز داقع
طول امل را بهمت یا اجل دندان طمع کند و کژدم قلم دم علم که چه را بگریبان جان مردم نیفکند مجملا در هر باب آنچه بر خود نمی پسندد بر دیگری
نیز روا ندارد و پیوسته حساب خود را با خلق خدا پاک داشته حق کسی را در کیسه خود و داغ خود را در دل کسی نگذارد دوم از جمله مامورات
احسان است یعنی با خلق خدا نکویی کردن و بر بنا امتنان که حوایج ارباب تشنه کار این و آن گشودن مراهم برجراحات جاجان خستگان بستن
و جهت ابتیاع متاع سعادت حلقه از گوش بر نک قافلهٔ عرض مطالب نشستن بومیاء دلجویی آستان شکسته بندی دلهای شکسته سنگ جفا
کردن و بتریاق اشفاق سموم غموم را از عروق مارگزیدگان نوایب بعد زکات بلاوردن و با آستین کیسه زنار چهره احوال قرضداران
عرق انفعال فرض خواهان باک نمودن و بمیانجی بذل و عطا دست تعدی دشمنی را از جیوب قلوب مردم درویش کوتاه نمودن و بر این
قیاس هر کس که بیابد و هر چه را بکرم با هر یک از آحاد ناس شود در معنی داخل و لفظ احسان شامل است سیما ایتاءِ ذِی القُربیٰ یعنی با قوام

و خویشان خود عطا نمودن و از نوال خوان و وسعت احوال خود ایشانرا نیز بهره مند فرمودن و این شیوه اگر چه عموم لحد بالذات بود
لیکن جناب الهی بجهت زیادتی اهتمام خصوص آنرا علیحده نیز ذکر فرموده اوید چنین وارد است که مراد ذی القربی خویشان رسول الله اند
که حق تعالی در که ثبیر فَاَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِی القُربیٰ بر ایشان خمس که بایشان برسید کان مفروض مقرر است و اما منهیات اول
فحشاء و آن عبارت از هر عملی زشتی که در آن اصرار نماید و از حد کذرانند و بعضی گفته اند که مراد آن زناست و نیز گفته اند که مراد
هر معصیتی است که قوت شهوانی باعث و محرک ارتکاب آن باشد چون زنا و لواطه و امثال آنها دوم منکر و آن فعلیست که عقلا
و ملامت آن کنند و ابن عباس گفته که مراد آن عملی است که در آیین اسلام آن شناسند و جایز نباشد و بعضی گفته اند که منکر هر معصیتی
است که قوت غضبی بر آن داعی باشد چون قتل و ضرب و مانند آنها سیوم بغی و آن عبارت از تعدی و زیادتی بر خلق یا تکبر و تجبر بر
ایشان و ابن عباس گفته که مراد کبر و ظلم و بعد از ذکر اوامر و نواهی مذکوره حضرت عزت باز باشفقت و رأفت در اینها تاکید و مبالغه
آنها ترغیب نموده و فرموده یَعِظُکُم لَعَلَّکُم تَذَکَّرُونَ یعنی پند میدهد خدای تعالی شما را که شاید شما متذکر شوید و پند گیرید و بر طاعات
قیام نمایید و از منهیات اجتناب کنید و اما الاحادیث و اخبار که از قائدان طریقت آگاهی و صاحبان مسند خلافت الهی اعنی جناب مستطاب رسالت
پناهی و آل و اولاد طیبین و طاهرین او صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین در وصیت و ترغیب پادشاهان و فرمانفرمایان بشیوهٔ خجستهٔ عدل
و داد مأثور و در کتب معتبره مضبوط و مذکور است بسیار است و از آنجمله قدری که باید و شاید و بر قوت حافظه و طبع مبارک گشایان گران
ننماید مرقوم قلم صدق رقم میگردد و از آنجمله از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که عَدلُ سَاعَةٍ خَیرٌ مِن عِبَادَةِ سَبعِینَ سَنَةً یعنی یکساعت
عدالت نمودن از هفتاد ساله عبادت بهتر است و نیز از آنسرور صلی الله علیه و آله در خبر است که مَن اَصبَحَ لَا یَنوِی ظُلمَ اَحَدٍ غُفِرَ لَهُ مَا اجتَرَحَ یعنی
هر که صباح کند و قصد ستم بر کسی نداشته باشد گناهان او آمرزیده شود و این لؤلؤ سیراب نیز از قلزم عرفان آنجناب مأخوذ است که
هفت کس اند که در میان روز حشر خدای تعالی ایشان را در سایه رحمت خود روزیکه هیچ سایه جز سایه رحمت او نباشد یکی از آنجمله پادشاهی عادل را
شمرده اند و از جمله بشارتهای که قاید منهج هدایت و والی کشور ولایت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام سلاطین عدالت آیین را بآن مستبشر ساخته و
کردن امید ذم کرم فرمانروایان را بار دو ادراک آن بر افراخته اینست که لَیسَ ثَوَابٌ عِندَ اللّٰهِ سُبحَانَهُ اَعظَمَ مِن ثَوَابِ السُّلطَانِ العَادِلِ
وَالرَّجُلِ المُحسِنِ یعنی هیچ ثوابی نزد خدای تعالی عظیم تر از ثواب سلطانیکه بصفت عدل موصوف باشد و مردیکه بشیوه نیکویی و معروف
دارند نیست و از درر از هار حقایق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که کفارهٔ پادشاه آنست که نیاز و غمخوارگی رعیت کند
و پادشاه عادل و پایندگان راست کوی و راست پیشه و پیری که زندگانی بنیکی بسر برده باشد بیحساب بهشت روند گویند یکی از سلاطین را
شوق گذاردن حج غلبه نمود و طواف خانهٔ خدا پیوسته بر که خاطرش کردید و مرغ روح حرص هوای پرواز کبوتران حرم و دانه چینی فیض حطیم
و زمزم همیشه طبید احرام سفر حجاز در دل مستحکم شد را از لباس آرام عریان ساخته و نائرهٔ عزمش بجدی اختیار شوق انگیز خود تازه کرد و
اجتماع اسباب سفر پیش انداخته بودند آنگاه ارکان دولت بر این داعیه مطلع گشته بعرض رسانیدند که از شروط حج امنیت است و سلاطین را
دشمن بسیار اگر با حشم و سپاه عزیمت این راه نمایند تهیهٔ اسباب ایشان متعذر است و اگر با اندک مردی مخفف توجه فرمایند خطر کلی متصور شود و نیز
پادشاه در مملکت حکم جان دارد در بدن که تا آن بر جا نباشد این بر پا نباشد و هنگامیکه سایهٔ دولت شهریار از سر این دیار دور رود و از غیبت خورشید
وجود این حضرت ساحت مملکت بتیره گردد ظلمت ظلم و خلاف جهانگیر و ارکان بنیان ملک خلل پذیر گردد سلطان گفت که چون این سفر میسر نمیشود حکیم که
ثواب حج در یابم گفتند در این ولایت درویشی هست که سالها مجاور حرم بوده و ادراک سعادت چندین حج نموده شاید که ببذل مال ثواب حج
از وی توان خرید سلطان خود بخدمت آن درویش شتافته و فیض صحبت آن پادشاه کشورستان و تجرید در یافته اظهار مطلب فرمود
درویش گفت ثواب حجهای خود را بتو میفروشم سلطان گفت هر حجی بچند گفت بثواب هر گامی که در آن زده ام بتمام دنیا سلطان گفت از دنیا
پیش من قدری اندک با من نیست و آن خود بهای یک گام نمیشود پس این سودا چگونه میسر میشود درویش گفت آسانست که کار بیچاره سازان
و درد زدودن داد خواهان بعدالت پردازی ثواب آنرا بمن ده تا من ثواب شصت حج خود را بتو ارزانی دارم و در این معامله هنوز مغبون باشم که
خداوندان اورنگ دانشوری و فراست و سربلندان افسر هوشمندی و کیاست مستحضران کشورداری و مدبران امور دو جهان ستایند با جلال انکار

وسیاحت نشیب و فراز اوضاع روزگار و شهریاران مرز و بوم اطلاع احوال عالم و سررشته در سلسلهٔ ملوک عرب و عجم هزاران حاصل زندگانی
جهان و مساحت عرض و طول عالم امکان پوشیده نیست که بحکم کریمهٔ قُل مَتاعُ الدُّنیا قَلیلٌ وَالآخِرَةُ خَیرٌ لِمَنِ اتَّقی دستگاه عزّ و جاه این جهان سپنجی محقّر
و متاع استراحت این سرای فانی بغایت مختصر است میدان فرصتش بر تاختن سمند دولت تنگ و کاروان مطالب را در سنگلاخ عوایقش پای حصول لنگ
زلال ثروت و مالش از کلفت احوال زود خیز و کلالهٔ طراوت شبابش از نفس صبح پیری رنگریز شکوفهٔ امیدش ثمر مرادی بکام دل نبندد و غنچهٔ
عقدهٔ آرزویش جز نسیم نفس واپسین نخندد و کرباس آمالش در دست صدگونه ضلالت دامها و سعت احوالش در چنگ هزار رنج و بلاست
اسیاف خار اشکاف سیاستش در روز مصاف سپر سیت و سهام تدابیر مهام ریاضتش خاکنشینان بی ازری دستار اعتبار بر سر حساب و فارغ
ننهاده که تلاش امور معاشش آشفته تر نساخته باشد و ساغر طرب بدست تشنه لبی نداده که بمستی انقلاب روزگارش از کف ننهاده ختم
باشد و هر خار خارش در دوختن جامهٔ بلا سود نیست و هر چشمه کارش بر نظارهٔ چشم بد زمانه روزنی طول املش جهت رفتن آسایش
راهی نیست مستقیم و کشاد کارش در حصار عافیت رخنهٔ بغایت عظیم شمع مرادی درین ظلمت آباد کون شعلهٔ خودنمائی بجلوهٔ روشنائی نیفروزد که
طپانچهٔ تند باد حوادث چهره اش نیلی نسازد و نهال اقبالی درین گلشن بر طلال قامت رعنائی بجلوهٔ خودآرائی نیفرازد که ارهٔ معتدلان طمع نوابش
از پا در نیندازد حیف باشد که پادشاهان هوشمند و خداوندان همت بلند که در سر منزل چنین پای رغبت سست نموده بگلگشت چمن همیشه
بهار عالم باقی نپردازند و همت بتدبیر این دو سرو پرانه مقصور داشته بالشکر و حشم حسن سیر و سپه سالاری عدل مظفر او را
کشورستانی بتسخیر ممالک سعادت ابدی و اللّه جهانی نیفرازند عزّ فی عدله و کرم خسرویت و رنه گدایی بود هر دو را نیز طبل و علم داشتن
گویند وقتی اسکندر ذوالقرنین عزیمت جهانگیری نمود و شاهین شوکتش شکار ایمه طلب از اقبال سرادق جلال پر و بال میکشود آثار
تفکر از ناصیهٔ احوال خاطر عاطرش پیدا و غبار تکدر از آیینهٔ ضمیر منیرش هویدا میگردید و ارسطاطالیس که وزیر آنحضرت و ظهیر آن دولت
بود بقدم اصرار در مقام استفسار ایستادگی نموده این مضمون بعرض رسانید که منت خدای را که امور ملک و سلطنت منتظم است و نقوش
مرادات بر لوح حصول مرتسم خزاین موفور و ممالک معمور اسباب کامرانی آماده و بندگان بجانفشانی ایستاده بچه اشتغال و باعث توزع
بال چیست اسکندر این مضمون ادا فرمود که هر چند بنظر تامل میکرم اسیر صدر محقر را قابل آن نمی بینم که سوار کردم و بتسخیر آن توجه نمایم و شروع
میباید که سر همت باین سرای پر فانی فرود آورده پا سعی در طریق تحصیل آن نهایم ارسطو فرمود که درین چه ملک گران و پرانه جای فرزانه
این کالا ندر خور همت والاست سزاوار آنست که وسعت سرای عالم باقی را همّ برین افزوده و سلطنت بی زوال آنجهانی را نیز وجههٔ همت نموده چنانکه
بضرب تیغ جهانگشا ملک دنیا را بقبضهٔ اقتدار در میآورد به برکت عدل عالم آرای دارالملک جهان بقا را نیز مسخر گرداند العصر لجر و ثواب اخروی
صفت خجستهٔ عدل از اجزل مثوبات و از افضل باقیات الصالحات است در سورهٔ کهف فرموده المالُ وَالبَنونَ زینَةُ الحَیوةِ الدُّنیا وَالباقِیاتُ الصّالِحاتُ خَیرٌ
عِندَ رَبِّکَ ثَواباً وَخَیرٌ اَمَلاً عیبست اگر این جنس عزیز سهل الحصول در خزاین اعمال پادشاهان والاشان کمیاب باشد و حیف است که کارخانه
داران متاع جمیلهٔ این فرقهٔ جلیله بر کیاست روز مساکه قدم وَالتَفَّتِ السّاقُ بِالسّاقِ براه عدم میگذارند تهیهٔ زادی چنین نموده در آنظر و حشت
رمق که پا مراجعت بسته و دست امید از هر جا گسسته باشد ناخن حسرتشان گونهٔ خاطر خراشد بیت وفا خجسته متاعیست در دکان ملوک
چو او زهر کس مبین نگاه داشتن باشد وامّا فوائد دنیوی عدالت حکیم عنصری نقل نموده شاهد عدالت که این شیوهٔ پسندیده سرمایهٔ تحصیل دوستکامی
و دستمایهٔ فیروزمندی است تا آیینهٔ سکندر حشمت را انگشتری سلیمان دولت تمام رقم کامکاری است و شجرهٔ ثمر بر خوردار یا اسباب دولت سرا شهنشاهی
و باغبان گلشن آبادی جهان عمود سرادق عزّ و جلالست و اشرف شرفات حصول عظمت و اقبال از رشحات کلماتی که جناب مستطاب امیرالمؤمنین کرّم
گرانمایه جاری بالش دولت افشانده اینست که مَن عَمِلَ بِالعَدلِ حَصَّنَ اللهُ مُلکَهُ وَمَن عَمِلَ بِالجَورِ عَجَّلَ اللهُ هُلکَهُ حاصل معنی آنکه از ملوک زمان
دنیا هر کس بعدل و داد عمل کند خدای تعالی دولت او را در حصار امن و امان خود نگاه دارد و هر که جور و ستم نماید بزودی او را هلاک گرداند و مطابق
این کلماتست سخن بعضی از اکابر که اَلمُلکُ یَبقی بِالعَدلِ مَعَ الکُفرِ وَلا یَبقی بِالجَورِ مَعَ الایمانِ یعنی پادشاه چون نیز بزینت عدالت باشد با وجود
کفر میماند و اگر قرین بجور بود با وجود ایمان بقای نمی یابد و نیز از سخنان حقایق بنیان آنحضرت است که هم درین معنی فرموده که حُسنُ السِّیاسَةِ
یَستَدیمُ الرِّیاسَةَ یعنی نگاهداری رعیت بر وجه نیکو کردن و شروط لوازم آن کما ینبغی بجا آوردن باعث دوام ریاست و بقای آن میگردد

وارده شده که از کلامین بصفت عدل و انصاف اتصاف داشت فرموده که لا سُلطانَ اِلّا بِالرِّجالِ وَلا رِجالَ اِلّا بِالمالِ وَلا مالَ اِلّا بِالعِمارَةِ
وَلا عِمارَةَ اِلّا بِالعَدلِ یعنی سلطنت و فرمانروائی میسر نمیشود مگر بسپاه و حشم و آن محصل نمیگردد مگر بمال و مال بهم نمیرسد مگر
بآبادی مملکت و مملکت معمور نمیشود مگر بعدالت و اکابر درینمقام تمثیلی بس تمام ذکر کرده فرموده اند که پادشاهی بمنزلهٔ شخصی است
که پادشاه سر اوست و وزیر دل و سایر ارکان دولت بمثابهٔ دستها و رعایا بهم مقام پایهای وی اند و عدل بمنزلهٔ روح است که انتظام
احوال بقا و حیات هر یک موقوف بر آنست و نیز میتوان گفت که مملکت چون بدنست پادشاه چون روح و عدالت مانند صحت است که
حصول آن منشاء ارتباط جسم و جان و مایهٔ آسایش این و آن است و چون خلط سودای جبار از طغیان یا صفرای حدت مردم آزاری هیجان کند یا بلغم فالج
حرص و شهوت زاید باخون صالح رای مرکب و فتوت فاسد گردد ناچار مزاج ملک از منهج خویش و اعتدال بیرون رفته صحت عدل بمرض
ظلم مبدل میگردد و زندگانی جسم و جان هر دو بناخوشی میگذرد تمثیل دیگر آنکه خزانهٔ پادشاهان بمثابهٔ آبگیر است که از چشمه سارهای
کار اصناف رعایا و فرق کاسبان و تجاران پر گشته همیشه مزرع آمال و گلشن اجلال خسروان بآن سیراب میگردد و صفت بحسن اهتمام بتنقیهٔ
چشمه سار مذکوره میپردازد و از خس و خاشاک مکاره عالم و از سنگ و چوب اهل ستم بالوصیانه مینمود تا این چشمه سارها پاک است آب جاری
و آن آبگیر پر و آن گلشن معمور است و چون میراب عدل دست از تنقیهٔ عیون مذکوره بر داشت و سیل ستم تا میرا بکل و لای ظلم خرابی رعیت انباشت
بالضروره آن آب منقطع گشته آن آبگیر بی آب و آن گلشن خراب میگردد مجملا اشمه که بهمه دادگری شیوهٔ خجستهٔ رعیت پروری سبب خوشی احوال و زیادتی
و ثمر برکات هر کشور و دیار است حتی اینکه گفته اند که حسن نیت پادشاه را نیز درین معنی تاثیر عظیم و دخلی تمام هست و کلام صدق نظام جناب
مستطاب امیرالمؤمنین ع بتقویت این سخن مینماید که فرموده اند که اِذا تَغَیَّرَت نِیَّةُ السُّلطانِ فَسَدَ الزَّمانُ یعنی خاطر پادشاه از نیت خیر
انصراف و از منهج صواب انحراف نماید احوال زمانه فاسد و اوضاع روزگار تباه میگردد و بر طبق این گفتار حکایتی از ابن عباس منقولست که
یکی از ذوالملک خود بوضعی مختفی بیرون رفته در اطراف مملکت خود میگشت و بهر مرز و بوم از آن کشور سیر کنان میگشت تا روزی در منزل
مردی نزول نموده مهمان وی گردید آنمرد یک گاو داشت بجهت ضیافت مهمان آنگاو را دوشید آنقدر شیر که از سی گاو دوشند از آن یک گاو حاصل شد
پادشاه از آن متعجب گشته قصد گرفتن آنگاو بکرد و خاطرنشان گردید تا روز دیگر چون آنگاو را باز دوشیدند نصف آن شیر هم نرسید پادشاه گفت
شیر آنگاو چرا امروز نقصان پذیرفته مگر در غیر چراگاه معهود خود چریده و کمی آب و علف باعث نقصان شیر آن گاو گردیده صاحب گاو گفت
آن دارم که پادشاه ما قصد گرفتن این گاو کرده باشد چه هرگاه پادشاه ظلمی یا قصد ظلمی نماید برکت از اموال رعیت میرود پس پادشاه فسخ آن عزم
ناشایست نمود و زنگ ظلمت آن ظلم را بصیقل خیر اندیشی از آیینهٔ ضمیر زدود چون روز دیگر آنگاو را دوشیدند از قرار روز اول شیر داد
پس پادشاه بر صدق آن قول متیقن و از وقوع آن امر متنبه گشته از ارتکاب هر گونه جور و ظلم بدرگاه الهی تایب گردید و زهر جانگزای آن نفقت و صبر را
بشیر آنگاو از طبیعت بیرون آورده خود را از هلاکت دنیوی و اخروی رهانید و از این قبیل حکایتی نیز از بهرام گور در بعضی از کتب سیر مسطور است
و مجمل آن اینست که بهرام روزی در حدت هوا و شدت گرما بدر باغ رسید از باغبان آب انار طلبیده باغبان رفته فی الفور قدحی آب انار آورد
بهرام نوشیده پرسید که حاصل این باغ سالی چند میشود گفت سیصد دینار میرسد پرسید که خراج دیوان چند میگیرند گفت پادشاه ما از باغ
خراج نمیگیرد و باغبان نمیدانست که او پادشاه است بهرام با خود اندیشه کرد که در مملکت ما باغ بسیار است و از خراج آن مبلغ خطیر بخزانه
عاید میشود و بر رعیت نیز زیانی چندان نمیرسد بعد از این بفرمایم که از باغات نیز خراجات بستانند بعد از تصمیم این عزم دیگر باره باغبان را
باز آوردن قدح دیگر از آب انار فرمان داد باغبان رفته اینمرتبه آب انار را دیر در گفتن آورد بهرام گفت سبب چه بود که بار اول زود آوردی و اینمرتبه
انتظار بسیار دادی و آب انار نیز کمتر آوردی گفت ای جوان مرا تقصیری نیست ظاهرا پادشاه ما قصد ستمی کرده و از شامت آن برکت از میوه
رفته است آب انار که دفعهٔ اول آوردم از یک انار فشرده و اینمرتبه از ده انار فشردم آنقدر آب حاصل نشد بهرام از آن سخن متاثر گشته آن نیت را
از خاطر بیرون کرده قدحی دیگر آب انار طلبید باغبان رفته بدستور نخستین در دم قدحی لبریز آورد بهرام خندان گفت که گویا پادشاه آن قصد
ظلم را از خاطر بیرون کرده که دیگر باره اثر برکت ظاهر شد و از یک انار اینقدر آب حاصل گردید و قطع نظر از آنچه مذکور شد طایفهٔ علیهٔ ملوک و
سلاطین را هیچ زینتی بهتر و بلند ام پادشاهی و فرمانفرمایی هیچ لباسی برازنده تر از عدالت نیست چه جامه دیر خواهند کرد

از جهت نیکنامی باشد و کدام کمر برمیان خواهند بست که قیمتی‌تر از کمر سعی و اهتمام در تمشیت مهام کافهٔ انام بود کدام تاج زیبند
بر زیباتر از تاج نور عدل میتواند بود و کدام سریر بلند با طاق دلهای شکستهٔ مردم دردمند برابری میتواند نمود در عنان سمند
بخوشخرامی همواری سلوک با خلق خدا کردید و لجام مرصعی که از انهار از سر باز زدن توسن نفس از عرض و مال مردم کر شید
کراز مال دنیا چه بهتر خواهند آورد و چکه بیرا از دلهای ریش باشد و از اسباب بزرگی چه جمع خواهند کرد که عزیزتر از خاطر مردم درویش
موکب شاهنشاهان دورباشی چون راندن ظالمان از ساحت مملکت خود نیست و در درگاه خسروان حاجب و چوبداری چون زراه
ندادن جورپیشگان بحضرت خود نی حضرت شاه ولایت پناه امیرالمؤمنین ع فرموده اند که تاج الملک عدله یعنی تاج پادشاه
که بآن سرافراز و از علیا ممتاز است عدل اوست و هم از آنجناب ع مرویست که زین الملک العدل یعنی زینت پادشاه عدالت است

بیت
زینت شاهان نه اسب و زین و تخت و افسرست
زینت شاهان نباشد جز رعیت پروری

فصل دویم در ذم صفت ظلم و بیان عقوبات اخرویه و عاقبت دنیویه آن حضرت پادشاه پادشاهان و فرمانروای جهان جل شانه و عز سلطانه در چندین جا
در قرآن مجید خود فرموده صاحبان این صفت خبیثه را وعید و تهدید نموده از آنجمله در سورهٔ حمعسق فرموده انما السبیل
علی الذین یظلمون الناس و یبغون فی الارض بغیر الحق اولئک لهم عذاب الیم حصر کلمهٔ انما ناظر بما قبل این آیه است و لمن انتصر
بعد ظلمه فاولئک ما علیهم من سبیل ملخص معنی که مفسرین گفته اند اینست که کسیکه انتقام کشد و داد خود گیرد از کسیکه برو
ظلم کرده باشد بر ایشان هیچ راهی عتاب و مواخذه نیست و راه مواخذه و عتاب همین بر کسانیکه ستم میکنند بر مردمان و زیاد
ازحد میکنند در زمین بغیر حق آنگروه را ایشانراست عذاب دردناک و در کتاب شریف کافی از حضرت اقدس نبوی ص مرویست
که اتقوا الظلم فانه ظلمات یوم القیمة یعنی پرهیز کنید و خود را نگاه دارید از ارتکاب ظلم بدرستیکه ظلم ظلمات است در روز قیامت
و در کتاب ارشاد القلوب هم از آنسرور ص منقولست حدیثی که ملخص مضمون آن اینست بدرستیکه ملک الموت چون نازل میشود از
برای قبض روح فاجر با او سیخی است از آتش پس حضرت علی ابن ابی طالب پرسیدند یا رسول الله آیا میرسد بآن احدی از امت تو فرمودند آری بحاکم
جورپیشه و خورندهٔ مال مردم یتیم و گواهی دهنده بدروغ میآورد زبان خود را در آتش چنانکه میآورد سگ زبان خود را درانا
یعنی در کاسه و کوزه و امثال آنها برای خوردن و آشامیدن آنچه در آنست و در همان کتاب از همان جناب ع ماثور است که اذا کان یوم القیمة
نادی منادٍ این الظلمة و اعوان الظلمة و اشباه الظلمة حتی من بری لهم قلما او لاق لهم دواة قال فیجمعون فی تابوت من حدید ثم یرمی
بهم فی نار جهنم یعنی چون روز قیامت شود ندا کننده ندا کند که کجایند ظالمان و کسانیکه شبیه‌اند بظالمان حتی آنکسانیکه قلمی برای
ایشان تراشیده یا دواتی جهت ایشان لیقه کرده پس همگی را در تابوتی از آهن جمع سازند و بعد از آن در آتش جهنم میاندازند میتواند بود
که مراد از اشباه الظلمه جمعی باشند که بظلم ایشان راضی باشند و بنابرین منطبق گردد این حدیث با حدیثی که در کافی از امام همام حضرت ابی عبدالله
منقولست که العامل بالظلم والمعین له والراضی به شرکاء ثلثتهم یعنی عمل کننده بظلم و یاری کننده آن و راضی بآن هر سه در آن شریکند
و جناب مستطاب علوی علیه الصلوة والسلام فرموده اند که اذا ادعتک القدرة علی ظلم الناس فاذکر قدرة الله سبحانه علی عقوبتک و ذهاب ما اتیت
الیهم عنهم و بقاؤه علیک حاصل معنی آنکه چون قدرت بر ستم ترا بر آن دارد که بر مردمان ستم کنی یاد کن قدرت خدای تعالی را بر عقوبت تو
انتقام کشیدن از تو و نیز یاد کن و اندیشه نما که آنچه تو بایشان نمائی الم آن از ایشان خواهد رفت و بر ایشان خواهد گذشت و وبال عقوبت آن بر تو
خواهد ماند

سعدی
حکایت کنند از یکی نیکمرد — که اکرام حجاج یوسف نکرد
بسرهنگ دیوان نگه کرد تیز — که نطعش بینداز و خونش بریز
بخندید و بگریست مرد خدای — عجب داشت سنگین‌دل تیره‌رای
چو دیدش که خندید و دیگر گریست — بپرسید کین گریه و خنده چیست
بگفتا همی گریم از روزگار — که طفلان بیچاره دارم چهار
همی خندم از لطف یزدان پاک — که مظلوم رفتم نه ظالم بخاک
شفاعت گری کرد و گفت ای شهریار — چه خواهی ازین پیر دست بدار
که جمعی برو تکیه دارند و پشت — تو خلقی توانی بیکبار کشت
بزرگی و عفو و کرم پیشه کن — ز خرد اطفالش اندیشه کن
شنیدم که نشنید و خونش بریخت — ز فرمان داور که یارد گریخت
بزرگی در آن فکرت آن شب بخفت — بخواب اندرش دید و در دم بگفت
دمی بیش بر من سیاست نماند — عقوبت برو تا قیامت بماند

و در امالی شیخ صدوق از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که ما اخذ

المظلوم من دین الظالم اکثر مما یاخذ الظالم من المظلوم یعنی آنچه مظلوم از دین ظالم میستاند بیش از آن چیزیست که ظالم از مظلوم
میستاند و در کافی از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که در تفسیر قول تعالی عز اسمه ان ربک لبالمرصاد فرمودند که قنطرة علی الصراط
لا یجوزها عبد بمظلمة یعنی پلی بر صراطست که بر آن نمیگذرد بنده که بر گردن او مظلمه باشد و از نیکو نتیجه‌های [illegible]
در کتاب خدا و آثار ائمه هدی صلوات الله علیهم بسیار وارد است و قطع نظر از آنها طول عنایت قرون و اعصار و سلاطین جورپیشه ستم شعار را
بحسب عقبی همین خسارت عظمی بس که از فضل و ثواب عدالت که شمه از آن در فصل سابق مرقوم کلک بیان گردید محروم خواهند ماند و در روز
عرض اکبر که ملوک و سلاطین عدالت گستر بخلعت زیبای مغفرت ارجمند و بتاج وهاج کرامت سربلند گردند لباس نومیدی در بر و خاک مصیبت
بر سر کنان اشک حسرت از دیده خواهند بارید و اما مفاسد دنیویه و سوء عاقبت این صفت ردیه اینکه قوت و شوکتی که حضرت عزت باهل دولت
داده بشامت آن باز میگیرد و نعمت و مکنت ایشان بسبب بدی نیت بر رعیت نقصان و زوال میپذیرد و شاهد این مدعا کلام صدق انتظام حضرت علی المرتضی است
که ما من سلطان آتاه الله قوة و نعمة فاستعان بها علی ظلم عباده الا کان حقا علی الله ان ینزعها منه الم تر الی قوله تعالی ان الله لا یغیر
ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم ملخص معنی آنکه هیچ صاحب سلطنتی نیست که خدای تعالی او را قوتی و نعمتی داده باشد و او بسبب آن قوت
و نعمت بر بندگان خدا ظلم کند مگر اینکه بر خدای تعالی لازم است که آن قوت و نعمت را از او انتزاع نماید و باز ستاند نمی بینی که خدای تعالی میفرماید
ان الله لا یغیر الخ و هم از سخنان هدایت بنیان آنحضرتست که بالظلم تزول النعم و نیز فرموده که بالبغی تجلب النقم یعنی بظلم زایل میگردد نعمتها
و بستم و زیادتی کشیده و آورده میشود عقوبتها اجمالا بصفت خبیثه ظلم نعمت و ثروت از دست میرود بلکه بشومی آن احوال ملک و مملکت زبون
و تخت و دولت نیز سرنگون میگردد چنانکه گذارش یافت که پادشاهی بعدل با کفر میپاید و بجور و ستم با ایمان نمیپاید

شعر
پاید بعدل و داد بود ظلم و شاهی چراغ و باد بود

و ترتب این اثر بر این صفت از چند وجه است اول اینکه باعث پریشانی رعیت و موجب ویرانی مملکت
میگردد چنانکه حضرت امیرالمؤمنین ع فرموده اند فان العمران جور السلطان و چنانکه مذکور شد شک نیست که بنای دولت پادشاهی بر
استعداد سپاهست و آن موقوف بر وجود خزاین و آن منوط بر آبادی مملکت و این مشروط به رفاه حال رعیت و هرگاه تندباد بیداد خرمن جمعیت
رعیت را از هم پاشد و تیشهٔ ستم ریشهٔ نهال آبادی را بشکند هر دیار را [illegible] معمور و خزاین بچه موفور و لشکر چه سامان یابد
و دشمن تنها میگردد و لهذا حضرت شاه ولایت پناه ع فرموده اند که من ظلم رعیته نصر اضداده یعنی هر که بر رعیت خود ظلم کند یاری دشمنان
خود کرده بود و نیز از آنجناب ماثور است که من [illegible] یعنی هرکه ملک خود را مخذول و پریشان سازد و بانعام و احسان
بتدارک احوال ایشان نپردازد نصرت اعدای خود کرده خواهد بود حکیم سنائی از رعیت شهی که مایه ربود بن دیوار کند و بام اندود شه بود
چون سر و رعیت تن از هم این سر و تن و دشمن تن بیسر غذای زنبور است سر بی‌تن سراطنبور است شاهین شوکت پادشاهان از
رعیت بجای بال و سپاه بمنزلهٔ پر [illegible] و چون بال شکسته شد
باز بمرغ زاغ و زغن و پامال دستبرد دشمن خواهد گردید گویند سلطان محمود غزنوی که پادشاه خردمند و در صف شهریاران روزگار بشیوه
ستوده عدل و داد از اکثر ایشان بکسر و گردن بلند بود روزی فرموده که تتبع احوال مردمان نموده که کسی احمق ترین همه باشد پیدا کنند جمعی
باین خدمت قیام و در یافتن چنین کسی اهتمام مینمودند روزی شخصی را دیدند که بر سر شاخ درختی رفته تبر بر بن آن شاخ میزد که قطع نماید
ظاهر بود که با بریدن آن شاخ درخت را [illegible] آن تیره بخت نخواهد بود هلاک خواهد گشت که از و ابله‌تری نیست وی را بمجلس سلطان
بردند آنچه دیده بودند عرض نمودند گفت از و نیز احمق‌تری هست و آن حاکم جابریست که بتیشهٔ تعدی و ستم رعیت خود را که بیخ درخت دولتند
قطع کند و خود را از روی برتری و سروری بر خاک هلاک افکند

سعدی
رعیت چو بیخند سلطان درخت — درخت ای پسر باشد از بیخ سخت
کسی کو جفا و ستم میکند — یقین دان که او بیخ خود میکند

و چهارم از وجوه زوال نعمت و دولت جبابره آنکه چون جور و ستم از حد
گذرد و خاص و عام را از فرط تعدی و طغیان جان بلب و کارد باستخوان رسد در مقام خلاصی سرکشی برافراخته سلاح معارضه در پوشند
و سپاه و رعیت پشت بهم داده و بر دفع آن ظالم ایستاده در دفع و استیصال وی بجان کوشند و امکان این نوع حوادث بر دیده وران بینش
مستور و وقوع آن از فتنه‌گیری و طالب طلبی‌های روزگار در عرب و عجم نیست و جهانبانی از نیک و بد روزگار بسیار دیده و بسیار نقد [illegible]

شیم سوانح بر صحایف زمان واعصار بیادگار کشیده چنانکه از مطالعه کتب سیر معلوم واز تتبع احوال سلف مفهوم میگردد آورده اند که یکی
از امرای عرب پیوسته بزور وقوت طامع در اخذ اموال رعیت گردیدی وبآتش جور وستم دود از نهاد خلق مملکت بر آوردی تا دست بیدادش از خرابی
آن بلاد وخانمان پریشانی برفرق اهل بغداد کار را فشاند وتیغ ظلمش سر خاطر متوطنین آن دیار را از متاع صبر وطاقت پرداخت احدی از جهت
دعاوی آن جگر نماند یکی از خیرخواهان عاقل وکسانی که آن محفل در آن باب با او گفتگو واز سبب سلوک آن طریقه جستجو کرده در جواب گفت اجع
کلبک یتبعک سگ خود را گرسنه دار تا از دنبال تو آید یعنی چون رعیت محتاج وپریشان باشد بهتر اطاعت وانقیاد مینمایند تا آنکه
بسبب سختگیری آن ستمگر تیغ جور تا اهل آن کشور تیز وبآتش جانسوز ظلم شوم ظرف حوصله خلق آن مرز وبوم لبریز گشته بر او
شوریدند واز سریر دولتش فرو کشیده بقتل رسانیدند یکی از حکما بروی گذشته گفته که ربما اکل الکلب صاحبه اذا لم یشبعه یعنی
چون سگ را صاحبش سیر نکند گاه باشد که از غایت گرسنگی صاحب خود را بخورد ونزدیکست باین سخن آنچه ابو العباس طوسی بابی جعفر
منصور دوانیقی گفته در وقتیکه منصور لشکری بجائی فرستاد وسالار آن لشکر را سفارش مینمود که اجع کلبک یتبعک یعنی لشکر را
گرسنه ومحتاج باید داشت تا مطیع باشند که سگ را تا گرسنه میسازی از پی تو میدود ابو العباس گفت که میترسم که در آن هنگام دیگری نان
بآن سگ نماید وترا گذاشته وسر بدنبال او گذارد دیگر آنکه چون بیرحم ستمکاری بناخن بیداد دل زار بیچاره را خراشد واو را بر آن ظالم
دست ستیز ودادخواهی ظلمش باکر نبوده باشد نه شفیعی باید که گریبان وی را از دست تعدی او رهاند ونه حامی ودادرسی که خود را بحظیره
حمایتش رساند ابواب چاره جوئیش از هر سو بسته ورشته امیدش از همه جا گسسته گردد ناچار شکوه ودادخواهی بدرگاه پادشاه هم خواهد
برد که کنف حمایتش که بزرگاه بی پناهانست وغمخوار مرحمتش فریادرس دادخواهان امیر دیوان عدل بجنون دل زاری حسرت تاجداریرا
دست افتاده بسته در زیر تیغ انتقام مینشاند وسرهنگ سیاستش بخاطر پریشانی سلطان والاشان را بالهنگ عجز در
گردن افکنده بپای دار مکافات میدواند الله مظلومی از جور ظالمی بر خود نپیچد که شحنه غضبش باو در پیچد وستم اشکی از دیده
درویشی فرو ریزد که سیل عفو بنیان دولت را از هم بریزد سعدی بنا بساط خداوند ملک ودولت را که آب دیده مظلوم
در نوردد چو قطره قطره باران بهم زند بر کهسار که سنگهای بزرگ از مکان بگرداند در جامع الاخبار از حضرت سید اخیار ص مانور است
که اربعة لا ترد دعوة وتفتح لها ابواب السماء وتصیر الی العرش دعاء الوالد لولده والمظلوم علی من ظلمه والمعتمر حتی یرجع
والصائم حتی یفطر یعنی چهار کسند که دعای ایشان رد نمیشود ودرهای آسمان برای دعای ایشان گشوده میگردد وبعرش میرسد یکی
دعای پدر برای فرزند دویم دعای مظلوم بر آنکسی که بر او ظلم کرده سیم عمره گذارنده تا از عمره گذاردن مراجعت نماید چهارم دعای روزه
دار تا وقتیکه روزه بکشاید ودر کافی از حضرت ابی عبد الله ع منقولست که اتقوا الظلم فان دعوة المظلوم تصعد الی السماء
یعنی بترسید وبپرهیزید از ظلم که بدرستیکه دعای مظلوم صعود مینماید باسمان یعنی مستجاب میشود بیت ناوک آه از دل بیوه زنان
بگذرد از نه سپهر آسمان ونیز در کافی از رضا ودر مناقب ومفاخر حضرت امام محمد باقر ع مرویست که آنچه خلاصه مضمون آن اینست که
وقتیکه حضرت علی ابن الحسین علیهما السلم را وفات رسید در سینه خود منظم ساخته فرمود یا بنی ترا وصیت میکنم بآنچه وصیت
کرد مرا بآن پدرم در وقت وفات وذکر نمود که پدرش یعنی امیر المؤمنین ع او را بآن وصیت کرده فرمود که یا بنی ایاک وظلم
من لا یجد لک ناصرا الا الله یعنی بر تو باد که پرهیز کنی وحذر نمائی که از کسیکه ظلم کنی که نیابد برای تو ناصری ویاری کننده وفریادرسی
غیر الله تعالی یعنی چون مظلوم ومحتاج را بجز خدای تعالی نیابد ناچار برای دادخواهی بدرگاه او شتابد واو خود نیز داور لیست
که مظلومی بدرد بیایدش خواند واو در دادرسی اهمال ننموده داد او بستاند گویند یکی از پادشاهان را خبر که پیوسته از تیر دعای خسته دلان
باحذر بود فرموده بود که این دو بیت را بر بساط او نقش کرده بودند که روز وشب در نظر داشته وبدیده تامل در آن بیند
از سلاخستان این چهار مصرع بدست نگاه کلمها تذکره وانتباه چیند لا تظلمن اذا کنت مقتدرا فالظلم مصدره یفضی
الی الندم تنام عیناک والمظلوم منتبه یدعو علیک وعین الله لم تنم خلاصه معنی آنکه زنهار ظلم مکن چون
توانی که آخر آن ندامت وپشیمانیست زیرا که در دل شما چشم تو در خواب نازست ومظلوم را با دیده بیخواب لب بنفرین تو باز

وذات

وذات پاک سبحانی از خفتن مبرا وناله مظلومان را شنواست زود باشد که شحنه عدلش بتجازات مظلوم تیغ قهر را بر دوش
در کنار نهاده ترا عبرت عالمیان سازد مثنوی ای بسا تاج وتخت مرحومان لخت لخت از دعای مظلومان ای بسا تیرهای کجروان
شاخ شاخ از دعای بخوران ای بسا نیزه های جباران تار تار از دعای غمخواران ای بسا بادگیر طارم تیم زیر وبالا
زاشک چشم یتیم ای بسا رایت عدو شکنان سرنگون از دعای بیوه زنان سلطان محمود غزنوی گفته که من از نیزه شیر
مردان آنقدر نمیترسم که از دوک بیوه زنان بیت اگر بلیک بیوه زن کند بسحر نکند صد هزار تیر وتبر حاصل این کلمات ونتیجه
اینمقدمات آنکه ملوک وسلاطین را هیچ دشمن بدخواهی وتن مملکت را هیچ مرض جانکاهی چون صفت ظلم نیست خسروان اقلیم فرزانگی
در برانداختن دشمن خانگی بتبعیت سپاه مساعی جمیله محتاج وحکیمان مطب عقل ودولت جهت قلع ماده این علت در استعمال ادویه
تدابیر صائبه بسعی بلیغ وپر ظاهرست که این طایفه علیه را کف نفس خود از ارتکاب ظلم کافی نیست بلکه چنانکه توسن نفس خود را در آن
عنان منع کشیده ودامن همت بلندش از لوث اینصفت ناپسند بالا برچیده میدارند میباید که احدی را از رعیت وسپاهی در آن
تمکین ارتکاب ننداده دفع دراز دستی اهل جور را بسنگ سیاست سر کوبند وفراش حسن اهتمام را بر بسط بساط امن وامان فرمان داده ساحت
مملکت را از خس وخار گزند ظالمان مردم آزار بجاروب معدلت روبند بلکه بهمین نیز اکتفا ننموده حفظ وحراست اطراف مملکت را از دستبرد
بیگانه وقتل وغارت دشمنان خارجی نیز بر ذمت همت واجب دانند وسکندر آسا از سنگ وروی وجود مردمان سخت برگرد ممالکت سد محکم کشیده
کشور خاطر سکندر آمرز وبوم را نیز از شر یاجوج تشویش دشمنان شوم ایمن گردانند مخفی نماند که گذارش حق دادگستری وشهریاری وادای
دین رعیت پروری وجهانداری موقوف بر رعایت چند ضابطه است نخستین آنکه در همه جا از احوال بندگان پاک جناب احدیت متوکل وبفضل
رحمت بیغایتش متوسل بوده توفیق انجام مهمی را بر وجه خیر وصواب از درگاه حضرت رب الارباب مسئلت نمایند وبمشیت هر
امری را از امور کلیه وجزئیه بمشیت آنجناب منوط داشته روز وشب در آن دربار بکلید زاری وعجز وانکسار ابواب سعادت دو جهان بر روی خود گشایند
بیت پادشاهیت میسر شود بر سر خلق تا بشب بر در معبود گدائی نکنی ضابطه دیگر آنکه در همه امور از امور بقدر مقدور
تاکید قواعد شریعت غرا وتنفیذ احکام ملت بیضا را مکنون ضمیر منیر وپیشنهاد خاطر حق پذیر گردانیده بباران میامن این شیوه
خجسته گلشن دین وایمان تازه وتر وبآب اجرای این سنت سنیه نخل دولت واقبال را سیراب وبارور سازند واز شامت اهانت دین واهل
شرع محترز واز وخامت عاقبت بی اعتنائی در آن مجتنب بوده باب شماتت مخالفین را بر اهل اسلام باز وزبان طعن وملامت اعادی دین را
بر خود دراز نگردانند وپر ظاهرست که هرگاه ملوک وسلاطین پاس اینمعنی دارند ودر مقام ترویج دین واجرای احکام آن بذل اهتمام فرمایند
بحکم الناس علی دین ملوکهم احدی از حکام وعمال هر دیار وسایر متوطنین قری وامصار را از جاده تتبع آن شیوه مجال انحراف نماند واز تشیید
مبانی این امر خانه دین ودنیا معمور واز پرتو خورشید ظهور حق ساحت ملک ومملکت پرنور میگردد مشهور است که نواب خاقان گیتی
ستان رافع لوای عدل واحسان مظهر آثار جلال وجمال مبطل اخبار ابطال رجال مسدد مناهج بغی وعدوان مجدد قواعد دین وایمان نور دیده
آئینه ملک وملت حکم انداز سهام تدبیر مملکت اعنی نواب فردوس مکان شاه اسمعیل صفوی بهادر خان طاب الله ثراه وجعل الجنة مثواه
وقتیکه رکاب دولت را بشرف پای بوس حضرت خود مشرف ونگین خانه زین را بگوهر شاهوار وجود ارجمند خویش مزین ساخت وآفتاب ظهورش
از کوهسار عوایق امور تیغ کشیده پرتو عدل واحسان بر بعضی از ممالک ایران انداخت بخت جوانش هنوز نوخط ومید سبزه دولت وتیغ
عزیمت جهانگشایش هنوز نیم کش نیام انتظار فرصت بود که خاطر مبارکش را هوای جانفزای اینمعنی بر سر افتاده که من بعد خطبا بر منابر در لعن
وطعن آن سه سگ کافر یعنی ابابکر وعمر وعثمان خودداری ننموده نهال تولا را از پیوند تبرا مثمر ثمر رستگاری عقبی گردانند ومقربان در
پنجگانه اوقات صلوة برغم انف مخالفان دین این نوا راست را بگوش هوش بزرگ وکوچک از عرب وعجم کشیده از گلدسته های مسلمین بمشام
جان عالمیان رسانند بعضی از بندگان آن درگاه ومخلصان دولتخواه بعرض رسانیدند که چون هنوز آغاز جهانگیری وعنفوان شباب دولت ووقت دلنوازی
وحشی طایران دلهای سپاه ورعیت است واکثر اهل این دیار مخالف وناصبی شعار وکار این گفتار از صلاح دولت دور است که چندی نیز این اراده
خوش مکنون ضمیر واین تیغ خارجی کش در نیام تاخیر باشد که مبادا کبوتر دلها از این صدا رمیده وبدین وجه ضوابط پادشاهی از آن شکستگی

آن موید حضرت باری از غیرت دینداری فرمودند که من پادشاهی اینها از برای ترویج دین و لعن دشمنان اهل بیت معصومین میخواهم و اکر این نباشد
آن بچه کار میاید القصه بفرمان آن حضرت کامکار دیندار خطیبان و مؤذنان و تبرائیان و سایر شیعیان که سالها انتظار چنین روزی بوده
و دندان صبوری بر جکر فشرده بودند تیر زبان بانها آختند و بی اندیشه و محابا باعلای این کلمه حق پرداختند و تا غایت کلشن ایمان از تنقیه و اجرا فتنه
منطمس این سنت سنیه سیر و تازه و طراوت ایمان ممالک محروسه ایران از نوازش اینکوس دولت آل علی پر آوازه الله الحمد که از هنکام طلوع آفتاب دولت
سلسله علیه پادشاهان صفویه خصوصا درین جزو زمان که سریر کردون نظیر دارای ایران مشرف بوجود اشرف سکندر دوران اعلیحضرت سلیمان
حشمتی که در دیباچه این کتاب بشرف نکین دانی که بهر نام نامیش در سیاهی و خضر خامه در ظلمات مسودات این نامه از آب حیات ذکر القاب کرامیش کامیاب
کردیده رونق کلها احکام مذهب جعفری از فیض هوای جانفزای اعصار دین پرور در بالیدنست و صبح و شام بار نغمت نامتناهی است که لحن ولائی
شاهنشاهی برکشت احوال ارباب فضل و حاجتمندان بارید سلطان شرع و دین بیاری ایزد دولت بی زوال همیشه بافر و شکوه هست و مباشران رونق
امور شرعیه را از حمایت این کشور افزون پیوسته بپشت جرات برکوه شاهین این شوکت زاغان بدعت را در زوایای شرع بچنگال غیرت دین
از هم میدرند و ما این دولت بیضه اسلام را در زیر دو بال عدل و احسان میپرورد دیکر تا از شهرت حق پرستی دو اسبه ابتر قطر و چهار رکن عالم دولت
و آواز پنج نوبت بانک مسلمانی در شش جهت هفت اقلیم بپیچید و بلا بلیل وصفا از کوهستان این دولت الادر جویبار امداد زمان جاری است و کیفیت
لذت بندکی خلق روزکار رحمان نشائی در لعبه ساری تا کرش شمشیر جهانکیر این شیر صولتان مجاهد چراغ مساجد و معابد روشن کردید
و قلم علم نصرت پرچم این صاحبان تایید ربانی از صفوف نماز جماعت بر صفحه مسلمانی خط بطلان کشیده و از نور جبهه عباد روز نهاد دیده محرابها
امروز روشن است و از نشر آثار ائمه اطهار پایه منبرها در دعوی برتری با آسمانها در سخن امید که رونق شرع و دین بر همین دستور تا نفخ
صور روز بروز میفزاید و دعای دولت این دودمان ولایت نشان از دل و زبان مومنان پاک اعتقاد بر عرش اجابت دمبدم متصاعد باد لمولفه
تا جهان باشد شهنشاه کامران باشد زلال عدله و لحسانه همچو فرمانش روا باشد سپهر سست تا بر پاست دست و قوی بادا جهان پیر تا بر جاست بخت
او جوان باشد فلک با دوستش بر اوج عزت تا زمین پاید زمین وش دشمنش پامال غم تا آسمان باشد زلال لطف او جاری بود تا نام او
بندوبیشه خدنک حکم او کاری زکینه تا نشان باشد زبان تا باشدم در کام و جان تا باشدم در تن دعای دولتش و الحظ مرا ورد زبان باشد
ضابطه سیم چون خواهند کسی را بار جلیل خدمتی از خدمات کلیه ضرور و تیره مملکت داری سربلند و احدی را بتفویض حکومت یا عملی دیاری جمعی
سازند اول صیرفیان عقل و فراست را مقرر دارند که نقد کوهر او را بر محک امور جزئیه زده بتشخیص پاکی و ناپاکی آن پردازند و چون نقد
ذاتش نیکو و دلکش و از شوب بد نفسی و طمع خالص و بیغش باشد در دار الضرب توجه و عنایت خاص بسکه نامداری و اختصاص مسکوک
سازند تا در بازار روزکار رایج بوده متاع نیکنامی جاودانی و سعادت دو جهانی بان خریداری توانند نمود لمولفه ناآزموده نیست سزاوار
خدمتی بی امتحان خامه رقم کی کند دبیر ضابطه چهارم آنکه پادشاهان خاطر جمع نفرموده چنانکه در پایتخت و مقر سلطنت خود از دقایق
احوال خلایق با خبر باشند مهر صفت از سپهر دولت نظر اطلاع بکیفیت اوضاع سایر بلاد دور و دست نیز که حضرت باری در زیر نکین
حشمت ایشان در آورده است افکنده سررشته اختیار هر دیار را در قبضه اقتدار داشته باشند و بادیر توجه و عنایات از عیلت دور نمای طمعکار
عرایض اهل شکر و شکایت دفتر اعمال حکام و عمال هر کشور را بخوانند آنچه بر رونق صواب باشد بکرلک تند تادیب و عتاب تراشند که حاصل
ملول را از چکونکی سلوک کارکنان خود در هر ناحیه و بلوک از نزدیک و دور همیشه مطلع بودن لازم و ضرور است تا اکر احدی از ایشان
در خلیدها موجب دانسته نقصی و لغزشی رود و از تزلزل احوال رعیت و سپاه در حصار استوار قواعد و ضوابط پادشاهی شکستکی
بنیاد ران آن زود توانند پرداخت و بمصالح دفع مفاسد آن رخنه را مسدود توانند ساخت لمولفه تا بود آکاه هر نزدیک و دور بر فراز
تخت از آن داده ایزد شاه را ضابطه پنجم آنکه بدبو زبان حشمت سلطانی و شوکت جهانبانی ناله بیتابانه ستم دیدکان و تظلم دادخواهان
از جور زمانه بجان رسیده که از درکاه عظمت خود برانند و بخار بست صفوف چوبداران درشت سر از پیش راه آمد و شد عرض حال
بی بر و نوا در بیش را از کلشن جانفزای لطف و احسان خویش بالکلیه مسدود نکردانند بلکه آفتاب مثال پرتو التفات خود را از هیچ ذره مسکینی
دریغ ندارند و این شیوه را منافی جبروت و بزرکی و کسر شان فرمانفرمائی نشمارند چه هیچ شانی اعظم از شان خدائی نیست و جناب احدیت از غور رسی

احدی غافل ندارند و ناله هیچ دردمندی را دست رد بر سینه نمیکذارند حافظ کو بیا و هر چه خواهد کو بکو ناز کبر و حاجب و دربان
درین درکاه نیست مجملا نظم رعیت که عدل شاهست و بتدبر دل هر کس رسیده تخلق باخلاق الله شکوه مردان خواهد شکوه پادشاهی
و دلجوئی سوی پادشاهان شکرانه صفای اهل دولت را چه دولت از این بیش که کار درویشی سازند و صاحب تخت را از زین بلند ترکه
بجا جنکدی در مانده پردازند سیدان صحابه دستور علیا چنانکه سابقا این کذارش یافت او قراس تحمیر کرنه بودی کاهی بتفقد احوال
عیالان مشغول کشته ادای حق عطوفت نموده و زمانی باقامت مراسم بندکی کز ایند کوی آسمان سعادت بچوکان رکوع و سجود در ربوده و زمانی بکار
بکار سازی خلایق پرداخته کره حوایج همکنان را بناخن همت باکشودی و همچنین جناب مستطاب امیر المومنین نیز در ایام تمکن خلافت روزها کار خلق
ساختی و شبها بعبادت خالق پرداختی تا اینکه بعضی از مشفقان معروض داشتند که یا امیر المومنین چرا اینهمه تعب خود را میفرمائید نه روز آسایش
دارید و نه شب آرامشی فرمودند که اکر روز آسایم کار رعیت ناساخته ماند و اکر شب آرام کار من و بر طبق این مقال آن سخن یکی از اهل حال که
پادشاه هوشمندی از وی التماس پندی نمود کفت اکر سعادت دو جهانی میخواهی شبها در درکاه حق را کدای بی امید و روزها در دربار خود بداد کدایان
میرس و اهتمام عدالت پیشکان خردمند در التزام این شیوه دلپسند بحدی بوده که پادشاه دادکو با علت کری روز نمود و از دهکذر شنیدن
فریاد دادخواهان بارکرانی کوش بر دوش خاطرش کرانی مینمود تا غایت رای عدالت اقتضایش تدارک آن بدین نکو نمود که فرمان داد تا ناله نمود
که اهل مملکت بجز جامه سفید نپوشند مکر کسی که عرض حالی داشته باشد که وی بلباس رنکین متلبس کردد تا از یکدیکر ممتاز کشته آنچه از
کوش فوت کردیده چشم باز یافت آن نموده و در ظلمت ناشناسایی و غفلت متظلمان و ارباب حاجت بچراغ نور باصره پیدا کردید مبادا احوال ایشان
تمام نوالله فرموده و حکایت زنجیر عدل نوشیروان که شحنه احتساب دست و پای ستم بجسیا بازار آن بسته بود خسروان اعصار و دهور را
در کف ادراک و شعور سر رشته ایست محکم و رسا و سواد خطوط بوانی تمیز حق و باطل را در بحر اینمطلب مسطری روشن و نمانداز برکت
این شیوه خجسته عمرها که اهل عالم نام کافر را بنیکی بر زبان میرانند و بنجیر صفت مسلسل این زمزمه را دهن بدهن میرسانند بیت بعد
هزار سال که نوشیروان کذشت کویند از و هنوز که بود داعا دلی ضابطه ششم آنکه چون شکوه متظلمی بپاسر پر دولت عرض نمایند رسم
دادخواهی بر ذمت فرمانفرمائی فرض کرده بعد از آنکه صدق و کذب آن را استفحص و مبرهن و ساحت این سخن بچراغ سوختن دماغ بر خود چون روز
روشن ساخته باشند دامان ضمیر را از غبار هوای نفس و خواهش طبع افشانده آنچه مقتضای عدالت باشد در آن معمول دارند و در دفع آن ستم
مسامحه و اهمال جایز ندانسته این قاعده را اوثق اعمده سرادق دولت و اعظم وسایل تقرب بدرکاه حضرت عزت شمارند حضرت پادشاه
و فریادرس دادخواهان تعالی شانه بحضرت داود علی نبینا و علیه السلام وحی نمود بجبار زمان رو فرمود که قل للجبار انی لم ابعثک لتجمع
الدنیا علی الدنیا ولکن لترد عنی دعوة المظلوم وتنصره فانی آلیت علی نفسی ان انصره فانتصر له ممن ظلم بحضرته ولم ینصره
ملخص اینکه بکو بفلان جبار بلهوس که من ترا بر آن سلطنت نداده و بفرمانفرمائی خلق فرستاده ام که مال دنیا بر روی هم جمع کنی بلکه بجهت این فرستاده ام
که مال دنیا بر روی هم جمع کنی بلکه بجهت این فرستاده ام که بلای مظلوم کرده نکذاری که در حاجت دادخواهی او بدرکاه من رسد بلکه سیکر من سوکند
خورده ام بخود که نصرت داد او را و انتقام وی کشم از کسی که در حضور او ستم بر وی رفته و او نصرت وی نکرد که اهل شعور و دریافت از همین مذکور
میتوانند دریافت که هر کاه تقصیر در دعای مظلوم موجب انتقام و بازخواست باشد ارتکاب آن چکونه خواهد شد و در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه
مذکور است روایتی که مفاد آن و مراد از آن اینست که یکی از علما یهود را در قبر نشاندند و ملائکه عذاب باو کفتند که صد تازیانه از عذاب خدا
بر تو میزنیم کفت طاقت آن ندارم پس باو کفتکو میکردند تا بیک تازیانه رسانیدند کفت طاقت ندارم کفتند چاره ازین نیست کفت بچه
سبب این تازیانه بر من میزنید کفتند باینکه روزی بی وضو نماز و بر ضعیفی کذشتی و نصرت او نکردی پس تازیانه از عذاب خدا بر وی زدند و قبرش
پر آتش کردید و قطع نظر از اخبار و آثار دیکر از غایت اشتهار در بیمقام احتیاج بذکر آنها مفصلا نیست دیده مروت چون میتواند دید که در مسکنت
چکونه میتواند بخشید که بیرحم تیر روانی بیچاره ناتوان را در زیر تیغ ستم نشانده و ناله خارا کداز طاقت پرورش را بفلک رسیده باشد و ضعف
بر کسی ظاهر و مجبور وقوع آن مستجل بسجل ادعا خاطر کردیده باشد و خداوند عالم آنکس را قدرت بر دفع آن ستم داده و زور بیداد دست
تعدی آن ظالم را در پنجه اقتدار وی نهاده باشد و مع هذا و با وجود آن بدعا فرمایه در اعانت آن مظلوم کوتاهی نماید و با غمار جاکرای

و توقع امری چنین شبها در بستر استراحت بخاطر جمع آسایید و سلاطین کامکار چه کام دل از روزگار گیرند که بر از انتقام مظلوم از
ظالم باشد و ارباب شوکت چه داد عیش در ایام دولت دهند که خوشتر از داد دادن دادخواهان بود و از خار آزاری که بدست عطوفت از دل
زاری برند چه گلها سعادت که بتوانند چید و بسوی خبر اندازی که گر پای درویشی از دست ستمکاری باز رهانند چه طومارها استیفات
که میتوانند در هم درید مشهور است که سلطان ملکشاه سلجوقی در کنار زنده رود شکار مینمود در جهت آسایش در مرغزاری نزول
فرموده یکی از غلامان خاص که بمزید تقرب اختصاص داشت بگاوی که در آن حوالی بود روی عزیمت گذاشت گاوی که در کنار آن میچرید فرمود او را
ذبح کردند پاره از گوشت او کباب کردند و آن گاو از عجوزه بود که چهار یتیم داشت و وجه معیشت ایشان از شیر آن حاصل میشد چون این
خبر جانسوز بدان عجوزه رسید غنچه صفت از باد آن بیداد مقنعه از سر دیگر گرفت و کباب آسا از آتش آن ستم خوناب حسرت از دل
چکیدن آغاز نمود چون آه جانکاه سوز از جا جست و مانند اشک یتیمان خویش دوان گشته بر سر پلی که معبر سلطان بود نشست
تا آنکه سلطان رسید پیره زالی دید که دیوار جسمش از نزدیکی غروب آفتاب حیات رو بگردیده و مسافر جوانیش چه خارستان ملک
از شکنج رو دامن برچیده رشته احوالش کلاف صفت درهم و قامت خمیده اش حلقه دروازه عدم قانون فغانش از گوشمال روزگار
کوک و جسم نزارش رشته تار از تار دوک سلسله سرکشی بر رو بجا نیو و خاک مصیبتش بر سر قایم مجر سیلاب صفت خروشان و خاک
کدورت بر سر کنان رو بموکب سلطان نهاد و مانند بلا قامت خم و دیده پرنم سنگ بر سینه زنان بپای سمندش افتاد و چون خانه شکیبایش
از سیلاب ستم با بوده و پشت از حلم و وقار سلطان بر کوه بود زبان جسارت گشوده گفت ای پسر الب ارسلان اگر امروز بر سر پل زنده رود داد
من ندهی فردا بر سر پل صراط دست خصومت از دامن تو برندارم اکنون ازین دو سر پل کدام را خواهی اختیار کن سلطان از هیبت این سخن پیاده گشته
گفت من طاقت پل صراط ندارم بگو بر تو ستم که کرده تا داد تو از او بستانم پیره زال احوال خود بعرض رسانید و از صرصر تظلم پیره زن قلزم
ترحم سلطان موج زن گشته حکم فرمود تا آن غلام را خواجبرطلا آورده جزای آن عمل را در کنارش نهادند و در عوض آن ماده گاو هفتاد گاو
از سرکار خاصه بر پیره زال دادند و از این قبیل حکایاتی که مشتمل است بر جرات و جسارت عجزه و عجایز در خدمت ملوک و سلاطین
و عرض حال خویش بی‌تکلفی و درشتی نمودن و تحمل کردن شنیدن ایشان ازین جمع دلشکسته خاطر پریشان و بر هم کشیدن انتقام از خصمان
جراحات دلهای ایشان را مداوا فرمودن مولفین و شعرا در کتب خود بنظم و نثر بسیار ذکر نموده اند چون ایراد تمامی آنها در نیمقام
بجهت قرب مضامین شبیه بتکرار بودند بذکر همین حکایت اکتفا نمود و شبهه نیست که جوانان کم شکایت پیره زالان و عرض حال
شکسته بالان را بسمع رضا گوش و باده خوشگوار پیمانه تلخ گوئی ایشانرا بطوع و رغبت نوش کرده اند از بحر جلال الشان خطره از
کوه شکوهشان ذره نکاسته از السنه و افواه دوست و دشمن در مذاکره این شیوه مستحسن جز دعای دولت و طلب مغفرتشان نفرموده
نخواسته سالها که جیب و دامن اوراق از گلهای تذکار این مجدلت لبریز است و کام و زبان اقلام از ترجیع این نغمه هوش ربا طرب انگیز
چه سکه بنام نامی شهریاران زده شود که پاینده‌تر از نقوش این نیکوئی در دفاتر روزگار تواند بود و کدام خطبه باسم سلاطین ایشان
خوانده گردد که بآن صیت جهانگیری عدل و احسان چنین برابری تواند نمود چه بالا سنگ دل کوی ستمدیدگان حلم و وقار سلاطین
محل است و شور و فغان متظلمان بر سر خوان عدالت گستری پادشاهان بجای نمک بس سزاوار آنست که بر حرکات بی‌ادبانه و کلمات
بیجرانه ایشان رقم عفو کشیده جبین تمکینشان از آن برچین و خاطر مبارکشان از آن درهم و غمگین نگردد بلکه این معنی را گلگونه رخسار
دولت و دوش کرامات حسن سیرت دانسته کشورستانی دنیا را بسپهسالاری این شیوه خجسته تسخیر و سر کار دنیا و عقبی را
بسامان این شیوه کریمه تعمیر نماید لمولفه خال دیگر بر جمال پادشاهی میفزود کر ... گوشه چشم بحال مو داشت و از غرایب
حکایاتی که نابلد راه و رسم حکومت را بشاهراه ادای حق آن هادی و توانگران سرمایه اقتدار را بابتیاع متاع نیکنامی دستیاری کند حکایتیست
که از سلطان محمود غزنوی در بعضی از کتب سیر مذکور است ملخص آن اینکه از جنود سلطان مذکور ستمکاری شبی بخانه درویش
بیچاره رفته متعلق وی را از خانه بیرون کرده اهل خانه اش را بمحنت و تصرف در آورد آن عاجز ناتوان چون فریاد داد تظلم عدل و احسان
سلطان دست بجای نمیرسید بدرگاه وی شتافته آنچه بر سر وی گذشته بود بپایه سریر دولت عرض نمود سلطان از استماع آن

بیداد آتش در نهاد افتاد چون آن شخص معلوم نبود که کیست تا در همان گرمی دل آن درویش را از روی خنک و دوش خاطرش را از
باران غصه سبک سازد فرمود که چون بار دیگر آن ناپاک آید او را در خانه گذاشته بروی خود را بمن رسان تا داد تو از او بستانم و ویرا بجزا
رسانم القصه بعد از سه شب یکی آن ناپاک بدگوهر بسر خانه وی رفته درویش بسرعت تمام سلطان را از آن اعلام نمود سلطان
بی توقف از جا جسته و کمر همت بقتل آن نامرد بسته با چند نفر از ملازمان خود را بسر آن درویش رسانید چنانکه آن خون گرفته
آنجا رفته بود نخست فرمود تا چراغ را فرو نشاندند پس تیغ انتقام از نیام بر آورده بدرون رفت و نخل حیات آن بدبخت را از پای در
آورد بعد از آنکه از کارسازی آن پرداخت و شعله غضب را بخون آن بی‌ادب منطفی ساخت بافروختن چراغ فرمان داده روی آن سیاه را
ملاحظه کرده و مقارن آن روی نیاز بر خاک سوده سجده شکر الهی بجا آورد درویش مسکین زبان بدعای آن خسرو معدلت آئین گشوده
و سر انگشت زبان سوال نقاب خفا از وجه آن چند امر غریب کشیدن آغاز نمود سلطان گفت از وقتی که این قضیه مسموع من گشت
در خاطر میگذشت که یکی از فرزندان من خواهد بود چه بیگانه این جرات کجا تواند داشت که در زمان من ارتکاب امر شنیعی
چنین نماید و خود متوجه سیاست او گشته دیگری را بآن مامور نساختم که جانب او را رعایت دارد و در تمشیت این مهم اهمال و تعلل جایز
و سبب خاموش کردن چراغ این بود که امکان داشت که چون در روی او نگرم مهر پدری بمیان آید و بر خواستن از خون وی در گذرم و از مخالف
قانون دادرسی و عدالت باشد و باعث سجده این بود که چون روی او دیدم و معلوم شد که بیگانه است از وجهت سجده شکر
جناب الهی نمودم که یکی فرزندم بقتل نرسید و دیگر آنکه قباحتی چنین از اولاد من صادر نگردیده است ضابطه هفتم مجالست ارباب فضل و
و مؤانست عاقلان کاردیده که کهن سالان که روز و شب با طلب بر نشیب و فراز روزگار دویده و بسی شعوریان از بحار اعصار و دهور جواهر تجربها
بر رشته عمر دراز کشیده اند جویا بوده با کاملان زبان بیان آشنا بچهره گشای صورت احوال دین و دولت پردازند و از شاخسار مقال این فرقه نیکو
نهال گلهای فیض چیده دماغ جان را معطر سازند چه ظاهر است که صحبت مردم کامل و عاقل آدمی را بآداب دین و دنیا مؤدب و نفس را از رذایل
اخلاق پاکیزه و مهذب میگرداند لمولفه از اثر صحبت است هر چه درین عالم است ورنه کجا یافتی بیضه ها نبات و همچنین از احاد
خلایق تکمیل نفس و تهذیب خلق ضرورتر از ملوک و سلاطین نیست چه این طبقه علیه را با جهانی سر و کار و سر رشته امور کشوری در قبضه
اقتدار میباشد و حسن اطوار ایشان موجب صلاح احوال حیلی نیست و سوء اخلاقشان مورث فساد اوضاع روزگاری ضابطه هشتم آنکه در
هر امری از امور که رو دهد و هر گونه اراده که در آیینه ضمیر منیر صورت بندد خصوصا در امور کلیه که باید تامل و تفکر نموده مصالح و
مفاسد آنرا بر خود عرضه دارند و در شب دیجور پرشر و شور روزگار بچراغ نور بصیرت و عصای پیش بینی قدم جرات بوادی ارتکاب آن نگذارند
که مبادا در آن چاه خطری و بحسب دنیا یا عقبی متضمن خسرانی و ضرری باشد و الآخر الامر کل که خار ندامتی خاطر مبارکشان را خراشد
از سخنان عمر زدای روح افزای سرور اولیا حضرت علی المرتضی علیه السلام است که فکر المرء مرآت تریه حسن عمله من قبحه حاصل معنی اینکه فکر مرد
و اندیشه آدمی در کار آیینه است که حسن و قبح عملش را مینماید و نیک و بد آنرا از هم ممتاز میگرداند ضابطه نهم آنکه با آن نیز اکتفا
نفرموده عقول و آرای جهاندیدگان تجربه کار را با عقل و رای خود یار سازند و مصلحت و کنکاش ملک در امور شرعا و عرفا ضرور دانسته
بی صلاح دید مردم کار آزموده فرزانه و بی دستیاری کاردانان خمیده ننهاده است پی تدبیری از ترکش تیر بصید مطلبی نیندازند که گفته اند
بیت هر که بمشورت کند تدبیر غالب بر هدف بیاید تیر و بر ظاهر است که آدمی هر چند عاقل و در حسن تدابیر کامل باشد چون
باستبداد رای بامری پردازد امکان خطا و غلط در آن بیشتر است از آنکه جمعی از عقلا را نیز در آن شریک سازد چنانکه راه رو را در
سلوک طریقی هر چند بلد باشد بتنهائی احتمال گم کردن راه بیش از آنست که با جمعی که همگی بلد باشند رفیق گردد و بی شک نیست که چنانکه
نور چراغ از انضمام چند فتیله قوت میگیرد نور بصیرت نیز از اجتماع آراء عقول افزونی میپذیرد حکما گفته اند که اذا شاورت العاقل صار
عقله لک یعنی چون با عاقل مشورت کردی عقل او از آن تو شد پس صاحب دو عقل خواهی شد خداوند عالم عز اسمه و سلطانه سید کاینات
که اعقل و اکمل عالمیان بود و عقل کل جزء گوشه مدرس دانش مینمود در امور بمشورت اصحاب مامور ساخته فرموده که شاورهم فی الامر
تا امت نیز در آن باب بآنجناب اقتدا نماید اگر همه صاحب عقل و رای باشند و از سخنان لقمانست که سر تو باید با یک کس باشد و مشورت با هزار

سخن یکی از ملوک گفته اند که اگر کاری بمشورت کنم وخطا افتد دوست تر دارم از آنکه برأی خود کنم وصواب باشد ونیز در این مطلب یکی از شعرای عرب
گفته است شعر شاور سواک اذا نابتک نائبة یوما وان کنت من اهل المشورات العین تنظر ما دنا ونای ولا تری نفسها الا
بمرآت ماحصل معنی آنکه مشورت کن با دیگری چون مشکلی پیش آید ومصیبتی رو نماید اگرچه خود از اهل مشورت واز جمله عقلا باشی که
بسا عاقل که خیر وشر همه کس داند ودر کار خود فرو ماند وبدیگری محتاج باشد مانند چشم که هر نزدیک ودور را می بیند وخود را نبیند
مگر با آیینه یعنی عاقل که باری مشورت نماید نزد او آیینه ایست که بوساطت او در کار خود بینا وبصلاح وفساد خویش دانا میتواند شد واز حدیث
شریف نبوی صلی الله علیه وآله وسلم المؤمن مرآة المؤمن تاکید وتقویت این سخن مینماید مجملا در کارها غور وبا کاردانان شور کن نمودن کافه
خلایق خصوصا پادشاهان از اوجب واجبات است ولیکن مردم عاقل نیک نهاد که بنای کارها بر تدبیر ایشان توان نهاد بسیار کم اند ودر میان
خلق روزگار که عامه باطنشان پر از خبث نیت ونقد معنیشان زر اندود صورت انسانیت است پیدا کردن اسیر فتر بغایت دشوار است
ومحتاج بر تتبع وتفحص بسیار است صائب نسبت بر بدان در چه شمارند نکویان در یاچه قدر آب گهر داشته باشد توضیح این سخن
آنکه جهت این کار مردی باید که جمال عقلش بزیور تجربه آراسته ونهال دانش از رذایل صفات پیراسته از حقایق احوال سلف واقف وبر دقایق
سخنان اکابر عارف شراب تلخ گویش از لای اغراض خود صاف وکباب بحث کیش پرورده نمک حق وانصاف مکنون ضمیرش تحصیل رضای
خالق ومضمون تقریرش تمهید دعای خلایق طبق اخلاصش از حلوای شکر شیرینی خوش آمد خالی وحقه باطنش نمکدان شیوه نمک بحرامی
زلال مقالش از چشمه نفس الامر در جوش وبلبل زبانش از زمزمه خارج آهنگ مزاح گویی خاموش سخن یکی از کبار است که صدیقک من صدقک
لا من صدقک یعنی یار مخلص تو کسیست که بتو راست گوید نه کسی که بخوش آمد طریق تصدیق تو پوید وحضرت شاه ولایت در دستور العملی که
برای مالک اشتر رضی الله عنه در وقتی که حکومت مصر را بوی مفوض میداشتند بر لوح بیان نگاشته ودر کتاب نهج البلاغه مسطور است
فرموده که ولا تدخلن فی مشورتک بخیلا یعدل بک عن الفضل ویعدک الفقر ولا جبانا یضعفک عن الامور ولا حریصا
یزین لک الشره بالجور مفاد این خطاب ومراد آنجناب اینست که زنهار هرگز کسی را در مشورت خود داخل مکن بخیل وبیجگر وحریص
بخیل ترا نظر بفقر از بذل واحسان عدول میفرماید وبدگویی وتنگدستی وعده مینماید وبیجگر از کردن ترا ضعیف وبی جرأت میسازد وحریص
کثرت حرص وشوق اندوختن مال را در نظر تو آراسته بارتکاب جور وظلمت میاندازد الحاصل قابل این امر کسیست که باوصاف مذکوره اتصاف
داشته باشد ویافتن مرد چنین وپیدا کردن این گوهر ثمین در سنگستان وجود ابنای زمان اشکال تمام دارد وچون یافت گردد سزاوار است
که قدر او دانند واورا از هدایا وعطایا بهره مند ساخته گفتارش را شمع محفل حضور ورأی نبیلش را قاید لشکر تمشیت امور
گردانند ضابطه سیم چون از احدی نسبت بآنجناب خطایی یا از جنایتی صادر شود یا در طی طریق بندگی وادب خطا ولغزشی روی دهد
تخلق باخلاق الله که مدلول کلام بشارت نظام سبقت رحمتی علی غضبی شمه از آنست وجهه همت ساختن تا ممکن باشد دیده التفات
از آن بپوشند وماننده آب آیینه از ناشایست حرکات ناپسند خدم وحشم چین بر جبین کرم نیاورده از کاسه کریمه والکاظمین الغیظ
والعافین عن الناس شربت کرامت والله یحب المحسنین نوشند که عفو جرایم از اشرف مکارم است وبخشایش زلت کالکوثر
عارض دولت جناب مستطاب امیر المؤمنین ع فرموده اند که جمال السیاسة العدل فی الامرة والعفو مع القدرة یعنی جمال
شهریاری وحسن مملکت داری در فرمانفرمایی عدل نمودنست وباقدرت بر عقوبت عفو فرمودن ونیز از سخنان صدق
بنیان آن سرمایه دین وایمانست که العفو زکوة الظفر یعنی بخشیدن مجرم با علو زکوة دست یافتن بر اوست وهم از
گفتار هدایت آثار آن قبله احرار است که شکرانه قدرت بر عدو عفو است گویند میان دو برادر که یکی عبد الملک نام داشت ودیگری عبد الرحمن
منازعتی وخصومتی بود که بعد از کشاکش وزد وخورد بسیار عبد الرحمن غالب آمد وعبد الملک برادرزاده پادشاه زمان بود وبر او گفتند
که شکایت بعم خود کن تا انتقام تو از وی بکشد گفت مثل من بدیگری شکایت نبرد ونخواهم که غیری از قبل من انتقام کشد از قضا پادشاه وفات
یافت وخلافت بعبد الملک رسید چون بر سریر ملک متمکن گردید گفتند اکنون وقت آنست که از عبد الرحمن انتقام کشی گفت حقد
السلطان عجز یعنی در این وقت مرا از وی کینه جستن دلیل اینست که من عاجزم وبوجه ام الحاصل در مقام انتقام وی در نیامد واز وی عفو

نمود واز نوشیروان منقولست که میگفته اند لذتی که من از عفو یافتم از هیچ جا نیافتم واز اینجا گفته اند ع در عفو لذتی است که در انتقام نیست
وسخن یکی از ملوکست که اگر مردمان دانستندی که من از عفو چه قدر لذت میبرم تقرب بمن نجستندی الا بجنایات وچون استقصای مطلب در
مجلس آینده انشاء الله تعالی بر وجه اتم خواهد شد در این مقام بهمین اکتفا میشود وقطع نظر از آنچه مرقوم گردید شیوه عفو را در قوام سلطنت
ونظام مملکت دخلی عظیم است چرا که اگر بالکلیه امید مغفرت مفقود وطریق معذرت مسدود باشد ممکنست که وقتی یکی از ارباب اقتدار
وصاحبان اعتبار خصوصا امرای ثغور وعمال بلاد دور را در خلال مرور دهور از جهت تقصیری در امور مملکت داری سوء تدبیری روی دهد واز غلبه خوف
وهراس وسد باب قبول شفاعت والتماس برای حفظ جان بتنگ آمده عنان بجز رامی تن در داده پا از جاده اخلاص بیرون گذارد ویکبارگی طریق مخالفت
وطغیان سپارد وبسبب مفاسد که از آنجمله خبر مکروه شنیدن وتصدیع دفع او کشیدنست بر آن مترتب گردد وچون پای امکان عفو در میان وامید
بخشش تسلی ده خاطر اهل عصیان باشد احتمال مفاسد مذکوره کمتر خواهد بود الحاصل چنانکه سیاست وتادیب در مقامیکه شرعا وعقلا مستحسن
باشد از قواعد ضروریه جهانداریست عفو جرایم نیز در محل خود از لوازم مقرره شهریاریست جامه زیبای دولت را اگر آن تار است این پود و
خیمه والای سلطنت را اگر آن طناب است این عمود بیت ملک از قهر ولطف ناچار است زهر وپازهر هر دو در کار است ضابطه
یازدهم آنکه چون الویه جاه وجلال بکامرانی واقبال بطرفی از اطراف مملکت در حرکت آید یا شهباز دل بهوای سیر وصید افکنی بجهتی از جهات
پر وبال عزیمت گشاید همگی همت والا وخاطر اشرف اعلی متعلق بر این باشد که از آن حرکت بساکنان آن حدود آزاری واز ازدحام لشکر ظفر
رکاب دولت بشکستگان دردمند فشاری نرسد از دست تعدی جور کیشی که بنای طاقت درویشی در بیه نشود واز اقدام جهان پایان
نوشجات کشت وزرع مسلمانان خطی نکشیده نگردد ودهقان بینوا نان کار زار گلش رخسار ناتوانان نچیند وغبار ملالی بر خاطر بیچارگانی
از عبور موکب همایون ننشیند که مبادا از سنگ جفا که بر شیشه دل بیوه زنان خورد طایر اقبال از دریچه احوال پرواز کند که بجگر درد
مندی خار کل بید عا بار آورد برق آه جانسوز از ابر دود دل سیاه روزی جهد که صد کوه عظمت را در هم گدازد وسیل اشک خونبار از کوه
اندوه یتیم بی غمگساری روان گردد که سد حشمت سکندر منشان را از پیش اندازد بیت بزرگ اوست که بر خاک همچو سایه ابر چنان رود که
دل موری نیازارد مجملا زمره پادشاهان کامکار بر سر اهل روزگار سایه رحمت خالق اند مایه رحمت خلایق چرا باشند عز وفره سلاطین
سعادت قرین بر فرق عجزه ومساکین دست حمایت افرازند کار زند کوته خاطرشان از آن باغ بنراز آزرخراشند پس سزاوار آنست که رعایای دادار
جان وملک ومال مسلمین دانسته مردم ما ضابط شکوه سیر را بمنع وزجر متغلبه بد گوهر گمارند وشیوه عطوفت وغمخواری را علی العموم از
سکنه هر مرز وبوم که مضرب خیام احتشام میگردد دریغ ندارند وگفتگوی مورچه با خیل مورچگان در حین عبور حضرت سلیمان از وادی ایشان
شاهان وشهریاران عالم سر کرده کان طوایف بنی آدم را پندی متین وموعظتی دلنشین است تبیین این مقال وتفصیل این اجمال آنکه وقتی که بادشاه
صورت ومعنی حضرت سلیمان علی نبینا وعلیه السلام از دار الملک خود متوجه دیار یمن بود وتخت گوهر نگارش مانند ابر لولو نثار بر پشت
بختی باد سبکرو سوار ولشکر جنود از جن وانس ووحوش وطیر از پیش وپس ویمین ویسار بوادی نمل عبور نمود مورچه که بهتر وبزرگ مورچگان
آن وادی بود اندیشه نمود که مبادا لشکر وحشم در آن مقام نزول نمایند ومورچگان را پامال ونابود گردانند از باب غمخواری وشفقتی که
بزرگان را بر خوردان وملوک را بر رعیت ضرورست مورچگان را فرمان داد که از آن مهلکه احتراز کنند وخود را بمسکنها ومامنهای خود کشند جناب
سبحانی بوحی آسمانی در سوره شریفه نمل از آن حکایت میفرماید که قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان وجنوده
وهم لا یشعرون حاصل معنی آنکه گفت مورچه که ای مورچگان داخل شوید بمسکنهای خود تا شکسته وهلاک نسازند شما را سلیمان
ولشکریان او در حالتی که باخبر نباشند از هلاک شما مجملا سلاطین والاشان وسلیمان حشمتان هرگز ومورچگان را لایق نیست که از لطمه لشکر دستان
بیخبری ودر شیوه رعیت پروری از موری ضعیفی کمتر باشند ضابطه دوازدهم که عمده ضوابط بلکه موقوف علیه آنهاست آنکه عنان
توسن نفس را در مسالک مرضیات الله ومهالک مناهی کشیده داشته بامواج عوامل آرزو هلاک وبرباد خود را سرگشته بیابان بی خبری اوضاع روزگار نسازند
وکشتی بخت ودولت را در قلزم خونخوار روزگار بمعلمی عقل رزین ووسیله فکر دوربین از تصادم امواج حوادث رفتن محافظت نمود
بگرداب اعتبار لهو ولعب نیندازد چه امر سلطنت وجهانداری چنانکه گذارش یافت امری در کمال صعوبت ونهایت دشواریست ودر آنکه خواند

و انهمام روز و شب متوجه بهبینه آن باشد و کرد هی را بقلم اهتمام و اکاهی باستغراق در بحر ملاهی جمع میتوانند شد دست دلی که مدام بزنجیر
بیابالی در پی مقید باشد سررشته داری امور کی میتواند کرد و پنجه هواجیی که صبح و شام بکلیچه کلالهٔ رخسار لاله عذاران عادت کند کجا خار کرهندی از
دل ریش دردمندان میتواند برآورد و سرانگشت فکری که همیشه بشمار کردن ذکر زلف و کاکل کرهگیری سلسله هویان مشغول کردد بعقده کشائی خلایق
خلایق چون تواند پرداخت و چراغ دماغی که پیوسته در مجالس لهو و لعب بترتیب بنای عیش و طرب سوزد پرتو التفات بر ساحت احوال تیره روزان چگونه
تواند انداخت سامعه گوشی که گاه و بیگاه بقانون کاسه تنبور را از باده پر نوو کیفیت نغمات رنگین لبریز باشد فریاد خارج آهنگ بینوایان
چهره احوال ستمکشان چون دف از طپانچه نوایب خسته و تار نفسشان از زخمه ناخن ستمی گسسته چون میتواند شنید و مردم دیده که روز در مکتب هوس
از صفحه بناگوش دلبران و بیاض عارض سیمبران خواندن دقایق خط و شکستهٔ زلف سواد روشن کرده باشد مضمون عرایض اهل هر دیار و نوشتجات رقایق
طوایف روزگار کی میتواند رسید و گاه باشد که از غفلت و بیخبری یکروزه رخنه در بنیان ضوابط مملکت بهم رسد که بسالها مسدود نتوانند شد جناب
مستطاب امیر المؤمنین نیز فرموده اند که رأس الآفات الوله باللذات یعنی سر آفتها واصل و له و شیفته لذتها شدن است و بعضی از شعرای عرب گفته اند

شعر: اذا غدا ملک باللهو مشتغلاً فاحکم علی ملکه بالویل والحرب اما تری الشمس فی المیزان هابطة لما غدا و هو برج اللهو

والطرب ملخص مضمون اینکه چون پادشاه مشغول لهو و لعب و مفتون لذات نفس کردد و اوقات خود را صرف آن سازد پس حکم کن بر اینکه ملک
او تباه و ویران خواهد شد نمی بینی که آفتاب وقتی که بمیزان که برج لهو و طرب است میرود روز بروز در جلوش منازل و مراتب هابط میگردد شعر
شب همه شب در غم شراب نکند چون که دین ملک خراب لهو چون ترک ما یان ملک برد ظلم چون ریک آب ملک خورد شاه را خواب در کنار
خفت فتنه بیدار شد چو شاه بخفت نرکس از خواب ازان حذر دارد که همی پاس تاج زر دارد شه چو غواص و ملک چون دریاست خفتنش
در درون آب خطاست مخفی نماند که چنانکه زمره علیه ملوک و سلاطین را حفظ ضوابط مزبوره که بدرخت شوکت را چون بیخ و اطناب سرادق
امور جهانداری را بجای میخند باید کرد در تحصیل عدل و داد که بر زبان خامه صدق نهاد شمه از آن معروض شد قدم اهتمام فشرده سایر
رحمت و شفقت بر سر خلایق باید کشود بر کافه برایا و عامه رعایا نیز لازم است که از جاده اطاعت و انقیاد ایشان انحراف جایز ندانسته همواره
طریق بکرنکی و اخلاص مسلوک داشته سلاطین را مظهر کبریای خداوندی دانسته تعظیم و تکریم بر زبان آورده دعای ایشان بر ذمت خود دینی لازم شمارند
چنانکه در امالی شیخ صدوق رحمه الله از حضرت امام همام موسی بن جعفر علیهما السلام منقولست که یا معشر الشیعة لا تذلوا رقابکم بترک
طاعة سلطانکم فان کان عادلاً فاسئلوا الله ابقائه وان کان جائراً فاسئلوا الله اصلاحه فان صلاحکم فی صلاح السلطان وان السلطان العادل بمنزلة الوالد الرحیم
فاحبوا له ما تحبون لانفسکم واکرهوا له ما تکرهون لانفسکم حاصل معنی انکه ای کروه شیعه خود را ذلیل مسازید بسبب ترک
خواری مینمازید بسبب نافرمانی سلطان و فرمانفرمای خود پس اگر عادلست از خدا تعالی درخواست کنید که او را پاینده دارد و اگر ستمکار است
از درگاه الهی مسئلت نمائید که او را بصلاح آورد که صلاح احوال شما در صلاح سلطان شماست و بدرستیکه سلطان عادل
بمنزله پدر مهربانست پس بپسندید برای او آنچه برای خود می پسندید و بد بدانید برای او آنچه برای خود نمی پسندید و در بعضی از احادیث قدسیه مذکور
است که لا تشغلوا انفسکم بسب الملوک یعنی مشغول مسازید خود را بدشنام دادن و ناسزا گفتن نسبت بپادشاهان الحاصل
خلق هر کشور و سکنه هر مرز و بوم را از سلطان و فرمانفرما لازم و اتباعی ناچار است و در بیغیر صر فتنه حیز پر بیز کدر کان
شریره را دندان طمع بجوئی و ملال مردم تیز است پس حفظ و حراست ملوک که مدار رعیت را داعی و دفع شر کرگان ساعی اند نعمات
شود پس وجود این طبقه عالیه قدر که سرمایه امنیت روزگار از اعظم نعم الهی است و قدر آن ندانستن و از دل و جان بشکر گذاری آن نپرداختن
کفران نعمت الهی نامتناهی پس تخم اخلاص و ارادت اینکروه صاحب سعادت همواره در مزرع باطن کاشتن و ستون وجود این کامکاران
حضرت معبود را که سرادق آسایش خلایق بآن برپاست پیوسته بلاد دعا برداشتن عالمیان را واجبست طبقه دوم وزرا و وکلا
و ارکان دولت را که اطناب بارگاه شهریاری اند و اسباب کارگاه جهانداری در دفتر خواطر و سنجات ضمایر عزاز ایشان روشن رای صورت این معنی
ثبت و مرقوم است که در نظر تامل و دیده اندیشه وکلا و امرا جز سپهر حاصل این مضمون روشن و معلوم خواهد بود که امر خطیر شهریاری
و شغل جلیل جهانداری بر لیسه تدابیر صائبه منوط و بر بسیاری از ضوابط و قواعد کلیه و جزئیه مشروط است و از آنجمله توفیر

اموال و خزاین و تقدیر مداخل و مخارج است بنحوی که از سیل تعدی و بیداد آسایش عباد شکستگی نه بیند و غبار ناخوشنودی بدعا
از خانه خرابی رعیت بر دامن دولت پادشاهان نه نشیند و الا توفیر مال دیوان و دولتخواهی نخواهد بود چه مفاسد بیش از فواید آن است
چنانکه سابقاً قلم مانی رقم بچهره کشای صورت این معنی بر وجه احسن و اتم پرداخت و همچنین رتق و فتق امور ملک و مملکت و نسق مهمات
سپاهی و رعیت و دیوانداری و میان خصمان و احقاق حقوق عجزه از اقویا و غیر آن بر وجهیکه مقرون برضای حضرت خالق و مشحون بصلاح
دولت و مصلحت احوال خلایق باشد و پر ظاهر است که پادشاهان بنفس نفیس خود پیوسته بدقایق این امور عظیم پرداختن و بتنهائی
تمشیت کلیات و جزئیات آن را کما ینبغی وجهه همت ساختن از جمله متعذرات است و لهذا جمعی امین را برای رشته داری آن امور مامور و سر
افراز میفرمایند و قابلیت مردم معتبر و معتمد را بجلادت آن خدمات میارایند که در سر انجام این مهمات مساعی و جان فدائی و از آئینه ضمیر دولت
بمصاقل مساعی جمیله زنگ زدا باشند کشت عمل را از سبزه بیگانه بدعتها بداس پاس دولت پاکیزه دارند و در ملاحظه سلوک با شکستگان
و کارکنان جز خود اغماض عین جایز نشمارند در احیای حق و اماتت باطل بجان و دل کوشند و در هیچ امری از امور دین را بدنیا و دولتخواهی
ولی نعمت خود را بتحصیل غرض خود نفروشند عرض مطالب ارباب حوایج را از دواع اشفاق و مهربانی بسبب طول عمر و زند کانی دانند و
مثال صورت احوال شکستگان عود را از نزدیک و دور بنظر اطلاع پادشاهان سکندر نشان رسانند سیلاب تندی عتاب بنیان
اطمینان عرض کنند کان مطالب را ویران نکنند و بنای مخالف تفتیش کبری سفاین خواطر خلایق را در کرداب بر کرانی نیفکنند قلعه
امنیت رعیت را بجواله خلاف حساب خراب نسازند و منجنیق در پیچیدن با خلق خلل سنگ تفرقه در جمعیت حواس عالم تازند
نیندازند عروس ملک بگوشوار استماع عرض احوال بیچاره کان آرایید و بستان بنجه اقتدار که از طره آشفته اوضاع روزگار
کشایند و بزلال حسن مقال بر لطافت نایره غضب دشاهی که بر ارباب جرایم شعله ور کردد همت کمارند و بقدر امکان داعیه دولت آن
حضرت را از الایش خونهای ناحق بدست تدابیر بر حیله دارند و ببارانم کوشی و افشای کرم روی مزرع امید همکنان را بالان و سیر اوبستان
ملاطفت و سلوک لایق غنچهای دهنها خلایق را بشکر گذاری و دعای دولت پادشاه زمان بشکفند بجمال در هر حال از احوال و در هر
امری از امور صلاح دین و دولت را منظور داشته قلم از مسطر راستی و قدم از منهج نفس کامر بیرون نگذارند و خوشنودی خداوند زمین
و آسمان را بر زعمای شیوه عدل و احسان منوط دانسته تحصیل دعای خیر را اعظم موفرات دیوان اعلی شمارند چه بارزه دولت را تعویذی چون
دعای درویشان نیست و دولت سرا شهریاران را اساسی مانند توجه خاطر ایشان نی دست دعای ناتوانان شاهان جهان را پایه سریر کامرانی و ستون
سرادق جهانبانی است و در مصاف دشمن پر کین حصن و اعدالت آئین را علم کاویانی و لهذا گفته اند که پادشاهان را از دو سپاه ناچار است یکی
سپاه دعا و لشکر وفا تا آنکروه بزور بازو شاخ شوکت خصم کینه جو را در هم شکنند و این طایفه بقوت ناتوانی بیخ دولتشان را از زمین
بر کنند آنفرقه ببرق تیغ سید ریغ آتش بخرمن جمعیت دشمن اندازند و این جماعت بسیل که بهر نیم شبی خانه حیات شانرا ویران سازند هر ملک
آتشیکه از دل کرم حزینی بر آید بر سینه پر کینه خصم بدخواه سنانیست و هر قد خمیده فقیر و مسکینی که در نفرین اعدای دولت دین سر
بر زمین کذارد بر فرق شان شمشیر جانستانی هر طرح ناله تابکار در بازوی اخلاص کهای کاریرا کرد نکشا کمند نیست و هر افسانه بر خود سواری در
رزم دشمن بدخواه از دل پر خدنک آه سواره زرکش بند مشهور است که خواجه نظام الملک وزیر سلطان ابو الفتح ملکشاه سلجوقی که از ارقام قلم صرف
و شمشیر صفحه آن روزگار ده ترازمنه و اعصار بود و از هوای سلوکش در طریق عمل دامان دولت از کدورت شکایت ساکنان هر محل سکر
پیوسته تفقد احوال زهاد و عباد آنعصر نمودی و سحاب بلند همت ملبند منش بر کشت احوال مردم دردمند لا ینقطع ریزش فرمودی چنانکه
گفته اند که ششصد هزار دینار زر نقد ما برین طبقه داده تا آن خبر بسلطان رسید در آن باب عتاب کرده که شنیده ام که در هر سال مبلغ خطیر
بجمعی میدهید که بکار ما نمی آید خواجه از آن سخن آب در دیده کردانیده این مضمون بعرض رسانید که شما خود از نظام مهام مملکت دنیا به امور دین
و دولت دست برداشته روز و شب بلهو و لعب اشتغال دارید و از آشنائی درگاه الهی بکام روائی نفس و از تکاب ملاهی پرداخته پیوسته منهج زندگانی
بقدم نافرمانی میسپارید و لشکری که مرا بروز بد مهیا کرده و بر لیست که جماعت ایشان روی خواهش بطلب لذات نفس آورده اند جمعی اند که طول سنوات
ایشان بیش از دو فراع نیست و میدان تیر ایشان بسیصد ذراع نمیرسد و مع هذا ایشان نیز روز و شب غرق گرداب جام باده گاه و بیگاه

مست و بیخود افتاده‌اند و من از برای شما لشکری گرفته‌ام و مهیا آماده ساخته‌ام که ایشان لشکر شب میگویند که چون شبها علم کین جوشن آب
تیغ فتنه آخته بر لشکر شما تازند و حمله جنود خواب لوای آگاهی اقوام را نگونسار سازد ایشان بر پا خیزند و با سوز و زاری در پیش حق بار برای
نو دبرای شما توده سهام بدعا بر داشته قطرات عبرات زده بیک فرو بیند تیر دعا که از شصت خلاص شد از سپر آسمان بگذرد و تیغ آهی که از سینه‌ام
دل بار زند نخل حیات دشمنان از پا در اندازند سلطان از این سخن متین و گفتگوی دلنشین متاثر و گریان گشته خواجه را تحسین نمود الحق تحصیل
چنین مردم مادو التخوام و معتمدان کار آگاه که بصفات مذکوره اتصاف داشته باشند جهت این مناصب عالیه بر پد دشوار و سخت در کار است و حصول آن پادشاه
و رعیت را از اشرف مواهب الهی و اعظم نعمتهای الهی است ما مملکتی که بچراغ رای دوربین مردمان چنین روشن و آسمان دولتی که بکواکب وجود صاحبان
این ملکات حمیده مزین باشد حضرت عزت را بر سر آن مملکت سایه مرحمت و با صفا آن دولت نظر شفقت خواهد بود چنانکه حدیث نبوی ناطق
بر آن مشعر و کلام صادق جعفری از آن مخبر است تا حدیث نبوی انکه من ولی شیئا من امر المسلمین فاراد الله به خیرا منّ وزیرا صالحا فان
نسی ذکره و ان ذکر اعانه حاصل معنی آنکه هر کس والی و مباشر امری از امور مسلمانان گردد و اراده سبحانی بخیر و خوبی او تعلق
گیرد وزیر او میکند کسی را که بصفت صلاح موصوف باشد که اگر کاری را فراموش کند و در امری از امور غافل گردد و برا متذکر و آگاه سازد
و اگر متذکر باشد او را اعانت نماید و اما حدیث حضرت جعفر صادق ع آنکه اذا اراد الله برعیة خیرا جعل لها سلطانا رحیما و قیض له
وزیرا عادلا ملخص مضمون آنکه چون جناب الهی خیر رعیتی خواهد مهیا میسازد با ایشان سلطان رحیم و مهیا میکند برای او وزیر عادل طبقه سیم
حکام و عمال شرع و عرف که در مصالح عباد را بمنزله اعضا و بنای امنیت بلاد را بمنزله ستونهااند سابقا بزبان قلم صدق رقم بر وجه اتم تحریر
و در آئینه معنی نما این اوراق زنگ از دل زدا بهوشترین صورتی مصور گردید که اکثر خلق روزگار از فرط تعلق و خواهشی که بدنیا نا پایدار دارند
بحکم الدنیا جیفة و طالبها کلاب پیوسته با هم در مقام جدل و طغیان و بر سر ملک و مال آن با یکدیگر دست و گریبان میباشند بعضی طریق دزدی
و راهزنی مسلوک داشته طریق کسب معاش را بر تجار و مترددین مسدود میسازند و برخی بعیاری و طراری دست بر آورده کیسه خاطر مردمان از نقد
جنس جمعیت و امنیت می پردازند که گاهی بر سر آب زلال حیات هم را بلای کدورات گل آلوده میکنند و بتمادی عوی باغی نخل زندگی یکدیگر را از زمین هستی
بر میکنند آن بلهوسان صفت جهنم سرشت روزی نگذرد که شاد از ذکر جا فراخی و وسعت بر انداز معیشت دزد و این زبان آتش زنه وار در بر افروختن
آتش صلکونه فتنه و فساد با سلامت بر سنگ ملامت میکوبد تا چراغ مراد خود بآن افروزد و هرگز ملول از کرد دست تایید الهی تاج و هاج
پادشاهی بر سر ایشان نهاده و شغل خطیر جهانداری که عبارت از ضبط مملکت و محافظت رعیتست بر گردن ایشان افتاده است ناچار است از تعیین
جمعی ضابط راستی که سر کجروان زمانه را افعی صفت بسنگ سخت گیری و تنبیه کوبند و ساروز کار را از خس و خار گزنده اهل آزار بجاروب
منع و تادیب روبند و دامن مملکت را از غبار فتنه مردم بد طینت بزور دست اقتدار بر افشانند و آتش شرارت که در کانون طبایع خلایق باب معدلت
و سلوک لایق فرو نشانند پس بنفرقه جلیله که فراشان بساط امن و امان و مستحفظان شوارع سلوک اهل زمانند سزاوار آنست که اولا
دست تعدی خود را از گریبان اموال خلق کشیده و چشم توقع از عرض و مال مردم پوشیده دارند و فیه ارجاع آن خدمت را مخصوص در انتفاع
خویش ندانند و ختن املاک و اموال بیش از پیش نشمارند بلکه اعظم فواید آن دفع شر اهل فساد و بسط بساط آسایش عباد دانند و باعتنای
حسن اهتمام گلشن ایام را بگلهای شگفتگی دلها آرایش داده از خس و خار آزار ظلمه و شاخ و برگ زیادتی بدعتهای متغلبه پیرایش نموده بآب اجرای
احکام شرع نخل دعای ولی نعمت خویش را از جویبار دلهای مردم اخلاص کیش باوج اجابت رسانند عصای تامل در مسائل ارتکاب امور از دست
ننهند و پیروی شفیق بیهوده قدم در طریق عمیق تشخیص نیک و بد ننهند آتش نزاع خصما را جهت گرمی بازار محکمه بدامان تعلیم تند تر نسازند
و بامید بر بند جز بهره و توجه مقراض صفت دو یار همدم را از یکدیگر نبرند جهت شیرین ساختن کام نفس خود کام بکافرا نام همرین زهر چشم نپاشند
و دفتر جمعیت و سامان اغنیا و متوطنین را بباد دهن خوانی نپاشند در حفظ شوارع و سبل خود را همین شریک دزدان و راهزنان نشمارند در
تقسیم مواریث و متروکات خود را برادر یزید ورثه میت نپندارند و بدست انداز طمع شوم گریبان طاقت آمرز و بوم را پاره نسازند و بچوب
تعدی و ستم دعا گویان و ثنا خوانان آن دولت را از دنیا نیندازند هوای نفس صاحب غرض را صاحب تمیز دیوانها نکنند و در تشخیص حق و باطل نظر
بر کمنکی دنیوی ظلمه و دستار متخاصمین نیفکنند ضحاک صفت مغز جاهل خلایق را طعمه مار حرص و طمع نکرده‌اند و از آسیا آسا ارکان

خست

خست و تنگچشمی را جهت نهب و غارت مسلمین بهم سوند ندانند بجز صفت عرایض مطالب خلق را برای منیجه دنیا غداره در جانسار کیسه کاغذها
نبندازند و در خانه‌ها خود را از تعدد در بندها بسته گشاده نماو کاشتن دیو دد خوی با مردم سیما ننمایند هفت خوان اسفندیار نسازند تا رتبه هر
کس را از وضیع و شریف چنانکه باید دانسته در خور آن با هر یک سلوک نمایند و لشمع حرب بلای شبستان دلها را نورانی ساخته از پیشانی
گشاده ابواب خوشی بر روی سکنه آن دیار گشایند و لیکن رعایت آداب شروط مذکوره نمودن و منهج شغل و عمل را بر این نهج پیمودن کاری
سخت و کار مردان سخت است و از هر سست نهاد سختی دنیا ندیده و بر نشیب و فراز پست و بلند اوضاع روزگار نرسیده که روز و شب بتهیه
اسباب عیش و طرب نکوشد و لذت تحصیل دعای خیر و نام نیک را بملک و مال دو روزه فانی فروشد چنانکه باید و شاید متمشی نمیگردد
لمؤلفه   چو نو نیاز بدولت رسید شور بر آرد   چو آب دیده خروشد سفال آب ندیده   و آزاده مردانی چنین که صورت احوالشان بزیور
این خصال آراسته و همت بلند شان از سر مطالب سهل طفلانه بر خاسته باشد در میان این طبقه از هزار یکی و از بسیار اندکی میباشند و اکثر
همه مارند مور میر کجاست   مرد گیرند دزد گیر کجاست   راه زد کاروان ده را کرد   شحنه شهر مال هر دو ببرد   و پر ظاهر است که هرگاه حکام
و عمال عرف در حفظ ضوابط حکومت و عمل بیباک و کاشکان و کار کنان ایشان در مال و عرض اغنیا و درویشان تغلب و ناپاکی نمایند و عمال
شرع که در شیوه دینداری و حسن اطوار دستور العمل اهل روزگار میباید باشند هرگاه بوزن قلم و رشته رقم کیسه‌ها پر اموال ایتام و سایر
مسلمانان دوخته دست بگرفتن رشوت و ربا بحکم ناصواب گشایند و شحنه سیاست که همین غضب سلطان باید ساست دست اقتدار در زیر سنگ
طمع مانده و ترازوی عدالت که محتسب بازار سنجیدگی اوضاع روزگار است بجهت گران سنگی قدر رشوت طرفگیری نموده از کار دارند در شیوه وقت
رندان اباشر و رونق قوت گرفته زنجیر تدبیر شهر یار را از پاره و پاسبانان ضوابط را از آن کشور آواره میسازند و جمعی که طبع ظلمت
سرشتشان بظلم راغب و روزگار چنین را از جان و دل طالب میباشند دست یافته از هر کنار طراری و از هر کوی شر خام توشه و در هر برزنی
راه زنی و در هر شهرستانی جانستانی و در هر محلتی سلک صفتی و در هر خوانی عوانی و در هر تیمی یتیمی و در هر بازاری خنجر گذاری و بر هر سر
کمین کشایی و در هر مردم ملیزی خونریزی سر بر آورده هرج و مرج در مملکت پدید آید و چون کلید دست زور ابواب این شور و شور بر روی
خلق کشود و از هر کمی ظلم حلم حاتم عدل را از سلیمان دولت ربود تخت آسایش بر باد میرود و نوای بلند نام نکو نثار میگردد ابیات
شجر جور و ستمگیری و بتعب خواب غفلت و بیخبری   او حکی خسرو لطف حق قرین تو باد   بخت و توفیق همنشین تو باد   بتو دادند
ملک ید بدست   مده این ملک بغافل و مست   چه کنی بر قلم زنان دغل   تکیه در عقد ملک خارجی حل   قلم راست کرده در پس گوش
چشم بر خورده کسان چون موش   شاه باید که دارد از سر هوش   بر جهان چشم و بر رعیت گوش   چشم گیتی نوی مردم خواب   فرصت از دست
میرود دریاب   و قطع نظر از آنچه سمت تحریر یافت بر هر که اندک بهره از شعور داشته باشد معلوم است که حکومت و منصب و بهم دنیای
نقشی بر آب و گرهی بر باد است   بیت   اعتبارات جهان رفته پیش از آمدن   نامها در وقت کندن از نگین افتاده‌ها   دستار عزتش
چون کلاه مهتاهر روز بر سر نیست   و سمند دولتش چون مکاریا هر روز در زیر ران دیگری   کاتب قضا منشور این حکومتها هر روز بنام
یکی نوشته و در بدیهه او فراش قدر بساط استقلال این منصبها هر روز برای کسی انداخته و برچیده است صورت اوضاع این سپهر متلون
مزاج چو صد نقاش هر دم برنگی نشست و طرار عالم عناصر ابعبر را از خمار اقتضای حکم قضا هر لحظه آهنگی یاد نخوت دولتش
غبار غوغا گیر و دار هر روز از کوچه میانگیزد و بانک نوشانوش شراب عز و منصب هر شب از سرای میخیزد   سعدی ملک جهان دل که سپنج
است چو مطرب که هر روز در خانه ایست و چند   دولت دنیا بود سرمایه دریوزه گرد   این صدا در گوش میآید هر روز از دری
پس بجهت حکومت و منصبی چنین گریبان بدست نفرین چند فقیر و مسکین دادن و زبان ناله و آه بیهی مظلوم بیگناه را بر خود گشادن
برای مرمت احوال خویش خانه عیش هزار درویش را ویران ساختن و بجهت علو مرتبه و رفعت شان خود را از بام بلند نام و طاق دلهای
شکستگان انداختن برای گشاد کار خود راه معاش چندین بینوا را بستن و بجهت درست کردن اسباب عیش و سرور شیشه دل بیچاره
بینوایان عور را شکستن و برای استرضای نفس سگ نفس بجای رضای خداوند ارض و سما را از دست دادن و بجهت خوش آمد طبع
دون لئیم فریاد هزار بیوه و یتیم را بدرگاه منتقم حقیقی بشکایت فرستادن بسیار قبیح و شنیع و از صاحبان عقل و شعور بغایت

بعید است طبقهٔ چهارم صاحبان ازواج و اولاد و مالکان رقاب آنها و عباد اند که خداوند عالم عزّ شانه ایشان را بر جمعی از بنده و آزاد سر کرده کدخدا ساخته و بار تکفّل امور کروهی از اناث و ذکور بر دوش اهتمام ایشان نهاده است که بر هیچ عاقل ذی شعور پوشیده و مستور نیست که زمرهٔ انام از خواجه و غلام و شاه و گدا و سیّد و مولی و عبید همگی بندگان یکدرگاه و ریزه خواران روز از خوان عطای پادشاه مانند آنرا زین جز بفحوای دین اسلام مزیتی و در امر معاش هیچ وجه من الوجوه سبقتی نیست جز این دو فرقه تابع و متبوع در قبض و بسط امور معیشت چون انگشتان همدیگر را معین و دستیار و بر بند احتیاج یکدیگر اسیر و گرفتار اند و حضرت مدبّر امور و مقدّر هر مقدور جل شانه در کارخانهٔ آفرینش آن یکی را خدمت و کیل خرج داده و بعضی را از اموال در کف کفایت او نهاده است که پیوسته کمر عزیمت میان جان بسته در تحصیل ضروریات معاش آن دیگری کوشش و تلاش نماید و آن دیگری را نیز لباس ساختن و پرداختن ضروریات مذکوره مأمور ساخته و سرانجام مهمات آن را بر کردن اهتمام او انداخته است که بصیقل خدمات شایسته زنگ بیسامانی از آئینهٔ احوال آن یکی زداید پس هر کدام ازین دو ضعیف از جهت خادم و از جهت مخدوم آن دیگری است و جز این نیست که حضرت کریم علی الاطلاق برای انتظام عالم بعضی را بر بعضی فرمانروائی و تسلط بقدر حاجت داده بر سبیل مجاز یکی را بنده نام نهاده است و بر بنیاد والد و ولد و زوج و زوجه و امثال آنها و جمعی نادانان آنرا بر حقیقت حمل نموده خود را کمتر از خدا میشمارند و سر رشتهٔ اختیار حیات و ممات غلام و کنیز خود را در قبضهٔ اقتدار خود میپندارند او چنگ از یک اصل اند مالک و بنده هر دو را خواجه آفریننده خواجگی جز خدا را نرسد آنچه سر کرده پایان رسد انکه مغلوم شد بانز شته که غلام تو بود چون هشتی این بنده را تو کجوری مرا تو را بازطرد رنجوری و جمعی غافل بی اندیشه و قومی شقاوت نهاد جور پیشه از مرتبهٔ خدائی نیز قدم پیشتر نهاده بخدمتهای شاق و تکلیفهای ما لا یطاق که خدا تعالی و تقدس هرگز بهیچکس ننموده بنای طاقت آن بیچاره کان را خراب میسازند و بسبب یک تقصیر با اندک بی ادبی بزور دستی قوت غضبی نخل حیات ایشان را از پا میاندازند بلی نافرمان بنده کان طریق صد گونه نافرمانی عالم و عالمیان مسئول میدارند و بنیان بر هیچ ایشان را از شاه راه قانون شریعت غرا بیرون میکنند و بکم کردن دینار یا از غلبهٔ خشم و غضب خود را گم میکنند و بشکستن کاسه و کوزه شیشهٔ دل صد شکسته بینوا را در هم میشکنند و بر یختن آب از ریع از چهره آبها میریزند و بانداختن اشیاء آتش صدگونه فتنه بر میانگیزند بشرارتهای گفتار چون نی از نیغ در میکیرند و باتش خامی که در دل مانند دیگ بر فلوس سرپوش از روی تنک ظرفی خود بر کیرند هما نا مذاق ادراک این قوم بیبال از خوان وسعت خلق نعمت لذت عفو بخشیده و صیت و صیت خدا و رسول در بارهٔ این عاجزان بگوش هوش اینگروه ظلوم و جهول نرسیده اما وصیت و سفارش اولاد در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه از سید عالم و ارشد اولاد آدم اعنی جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله منقول است که ارحموا الصبیان وارحموهم و اذا وعدتموهم ففوا لهم فانهم یرون انکم ترزقونهم حاصل مضمون اینکه دوست دارید کودکان خود را و رحم کنید بر ایشان و چون وعده کردید بآن وفا کنید بدرستیکه ایشان می پندارند که شما ایشان را رزق میدهید و غیر از شما نمیدانند و هم در آنکتاب از حضرت امام همام جعفر صادق مرویست که ان الله عز و جل لیرحم الرجل لشدة حبه لولده ملخص اینکه بدرستیکه خدا عز و جل هر آئینه رحم میکند بر بنده بسبب دوست داشتن او و فرزندانش را و نیز در کتاب مذکور است که حضرت رسالت پناه صلعم دیر آنکه دو پسر داشت دید یکی را بوسید و دیگری را ترک نمود فهلا واسیت بینهما یعنی چرا آنکه دیگری را نبوسیدی تا بسبب خاطر باشد که موجود شکستگی او نکردید و از اهل شعور معلوم است که هرگاه مهربانی و رعایت خاطر فرزندان و کودکان تا این حد باید که ایشان را بسبب غرض صحیح و موجب شرعی زدن و بستن و بشت کوبی و درشت خوئی شیشهٔ دلهای ایشان شکستن و مال ایشان را بجا غمگین باشند حرص و طمع خوردن و بردن و خاطر ایشان را بر نیش تنگی و نیز مغز نجستن و آزردن و از مال و میراث خود ایشان را محروم و بی بهره ساختن و از حجر تربیت و دامن عطوفت با بطالت دست تعدی دراز دون دور انداختن و در ادای حقوق پدری بیپروائی و کوتاهی کردن و از بی اهتمامی در ضوابط تعلیم و تمیز نماز الصلوة و نا مقید شان را آوردن چه ظلمها کردند با مهربانان هم جنین بد و بی رحمانه شقی القلب نا مقید است چگونه خواهد بود و اما سفارش زنان هم در آنکتاب از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله اینمضمون مرویست که پیوسته جبرئیل مرا بمن سفارش زنان میکرد چندانکه پنداشتم که طلاق دادن او سزاوار نیست و نیز در آنکتاب شریف از حضرت امام بحق ناطق جعفر صادق ماثور است که اتقوا الله فی الضعیفین یعنی بذلک الیتیم والنساء ملخص معنی اینکه بترسید از خدا تعالی و از باز

خواست داشتن در این بیم کنید در بارهٔ دو ضعیف ناتوان که مبادا از شما بر ایشان ظلمی بحد حق ایشان تقصیری واقع شود روی عنه یا عصنف کنایه فرموده که مراد از ضعیفان یتیمان و زنانند و نیز آورده که اسحق بن عمار از حضرت ابی عبد الله علیه السلام پرسید که حق زن بر شوهر چیست فرمود یشبع بطنها و یکسو جثتها فان جهلت غفر لها حاصل اینکه حق زن بر شوهر اینست که شکم او را سیر کند و تنش را بپوشاند و اگر از او جهل و بی ادبی از او صادر شود عفو نماید و هم روایت کرده که حضرت ابراهیم خلیل الرحمن از خلق ساره که حرم آنحضرت بود بخدا شکایت نمود خدا تعالی وحی فرستاد باو که ان مثل المرأة مثل الضلع ان اقمته انکسر و ان ترکته استمتعت به ملخص معنی اینکه زنان مانند استخوان قبره است اگر خواهی راست کنی میشکند و اگر بحال خود واگذاری از آن تمتع میبری و هم از اشرف کاینات علیه السلام روایت نموده که رحم الله عبدا احسن فیما بینه و بین زوجته فان الله عز و جل قد ملکه ناصیتها و جعله علیها حاصل مضمون اینکه رحمت کند خدا تعالی بنده را که خوش سلوکی کند با زوجهٔ خود زیرا که خدا تعالی عنان اختیار آن زن را بدست او داده و سر رشتهٔ انجام مهمات زن را در قبضهٔ اهتمام و نهاده است و نیز از حضرت اقدس نبوی صلعم نقل کرده که خلاصه معنی آن اینست که هر زنی که در رنجاند شوهر خود را و زبان با قبول نکند خدا تعالی از و توبه و فدیه و هیچ حسنه از عملش تا وقتی که شوهر او راضی سازد و اگرچه بصیام نهار و قیام لیل قیام نماید و بندگان آزاد کند و جمعی را اسبان کو و هم و رد هد که سوار شوند و بجهاد روند و در اول کسانیکه باشد که وارد آتش یعنی آتش جهنم میکردد و طالم مرد نیز نسبت بزن مذکور است ظلم کننده باشد بر زن الحاصل چنانکه بر زنان لازم است مراعی حقوق شوهران بوده بصره مرا بدیهای و هرزه نالی خاطر کدورت بردارند دلهای شوهران با شند مردان نیز نمی باید که رعایت حقوق شرعیه زنان نموده بناخن جور و ستم گونه خاطر ایشان را نخراشند و از جملهٔ حقوق شرعیهٔ زنان که شوهران را برای دفع ضرر خود از آن ضرور و بسته دران بی مانعی از مرد می دور است که هر چهار شب یکشب با ایشان مضاجعه هر چهار ماه یکبار مواقعه نمایند و این اقل واجب است اگر ترک آن بسبب عذر چون سفر و کوفت و غیر آن یا بدون اذن ایشان در شریعت نارواست و موبلا مواسات روز جمعت و اما اکثار آن از سنن سنیهٔ شریعت غرای نبوی است و در فضل و ثواب مباشرت و ترغیب و تحریص اکثار آن احادیث و اخبار وارد کردیده است از آنجمله در کتاب من لا یحضره الفقیه از مهر سپهر ارتضا حضرت امام رضا مرویست که ثلث من سنن المرسلین العطر و احفاء الشعر و کثرة الطروقة یعنی سه چیز است که از سنتهای پیغمبرانست بوی خوش بکار بردن و موی کوتاه نمودن و جماع بسیار کردن و این حدیث در کتاب خصال نیز از حضرت صادق علیه السلام روایت فرموده که تعلموا من الدیک خمس خصال المحافظة علی اوقات الصلوة والسخاوة والشجاعة والغیرة و کثرة الطروقة ملخص معنی اینکه پنج صفت از خروس بیاموزید یکی محافظت و مراقبت وقت نماز دوم غیرت که خروس دیگر را نزدیک ماکیان خود نمیگذارد سیم سخاکه دانه ماکیان را بخود مقدم میدارد چهارم شجاعت که در جنگ خروس سابقه مقدم و با ثبات میشمارد پنجم بسیار جماع کردن دیگر از جملهٔ حقوق مفروضهٔ زنان ادای صداق ایشانست که هرگاه طلب کنند مماطله و اهمال جایز نیست و در ایصال آن بالتمام اهتمام نمایند و الا ظالم و ستمکار بود و در روز جزا مورد عتاب خداوند قهار خواهند بود چنانکه خبر حضرت مخبر صادق علیه السلام در کتاب من لا یحضره الفقیه بر آن ناطق است و محصل مضمون آن اینست که هر که ظلم کند بر زنی در کابین او پیش خدا تعالی زانیست یعنی جنایت که زنا کرده باشد والله تعالی در روز قیامت باو خطاب میفرماید که ای بندهٔ من کنیز خود را بتو تزویج کردم بر عهد و شرطهای من در شریعت قرار داده بودم پس بعهد من وفا نکردی و بر کنیز من ظلم نمودی پس بقدر حق آن زن از حسنات او بر کرفته بآن زن داده میشود و چون او را حسنه نماند فرمان میرسد که او را بر آتش برند بسبب نقض آن عهد و اما سفارش غلام و کنیز از خواجه سید کاینات علیه السلام هم در کتاب مذکوره ماثور است که پیوسته جبرئیل مرا بمن سفارش بندگان میکرد تا آنکه مظنون من شد که وقتی برای ایشان قرار خواهد داد که چون بآن وقت رسند آزاد کرده شوند و نیز از آخر وصیت در ضمن است که اتقوا الله فیما ملکت ایمانکم یعنی بترسید از الله تعالی در بارهٔ غلامان و کنیزان خود که مبادا بر ایشان ستمی و در حق ایشان تقصیری کنید و بدان سبب بمواخذهٔ جناب سبحانی گرفتار گردید و در کتاب شریف کافی در باب غضب مذکور است که خداوند عز و جل بموسی علی نبینا و علیه السلام گفت یا موسی امسک غضبک عمن ملکتک علیه اکف عنک غضبی یعنی نگاه دار خشم خود را از کسیکه ترا بر او مالک ساخته ام تا من نیز غضب خود را از تو نگاه دارم و در رساله که کتاب آتش خلق و سحاب قطرات عبرات یعنی حضرت فخر الساجدین امام زین العابدین به بعضی از اصحاب خود نوشته و در کتاب خصال سمت ذکر یافته مذکور است آنچه حاصل

مضمونش آن اینست که ملحق بنده تو بر تو اینکه بدانکه او آفریده خداوند تو و فرزند پدر و مادر تو و از گوشت و خون تست نه از اینجهت مالک
گشته که او را تو ساخته نه خدای تعالی و نه خلق کرده تو چیزی از جوارح او را و نه تو بیرون آورده و رویانیده از زمین رزق او را لیکن خدای
تعالی از کفایت آن نموده بعد از آن او را مسخر تو ساخته و ترا بر او امین گردانیده و او را بودیعت بتو سپرده تا حفظ کند برای تو آنچه از نیکی
با او کنی و اجر آنرا بتو دهد پس نیکوئی کن با او چنانکه خدای تعالی با تو نیکوئی کرده و اگر مکروه تو باشد و بخواهی او را تبدیل کن و بجای او دیگری را
بهم رسان و آفریده خدا را عذاب و آزار مکن و مخفی نیست که تعذیب و آزار بندگان و خدمتکاران بر چند گونه است نخستین اینکه پیوسته
بگمان کج خاطر آن بیچاره کان را بو تیره تعرض و دشنام سازند و همواره باره ناهموار درشتگوئی تحمل طاقت را از پا در اندازند هر خطای
مادر بخطا و جرم را بخطا ابتنا کنند و بکیه نکردن هر کار در سنگ نادرستی بر شیشه ناموسشان مکنند و این شیوه ناصواب در میان
اینان رایج بلکه غیر آن کمیابست و اینها بسیار سهل میدانند و در غیر وقت نیز آن التفاتم که ببینکلفان بر زبان میرانند ظاهر اشنیده
که حضرت امام جعفر صادق ع درین باب بالحریکی چگونه عتاب نموده و بجرم ارتکاب این قباحت و ازالهم سعادت الفت و مصاحبت او اخراج
فرموده او مفصل این مجمل حدیثی است که شیخ کلینی ره در کتاب شریف کافی آورده و محصل آن اینست که آنحضرت را دوستی بود که بهر جا
میرفت اکثر همراه میبود وقتی با آنجناب بدحذائین یعنی بازار نعلین دوزان میرفت و غلام سندی از آن وی همراه بود و از دنبال ایشان
میرفت ناگاه آن مرد نظر بقفا کرد و غلام را میخواست و ندید تا سه بار صدا کرد و مرتبه چهارم او را دید گفت یا ابن الفاعلة این کنت
یعنی ای مادر بخطا کجا بودی راوی گوید که پس حضرت امام ع دست مبارک برداشت و بر پیشانی خود زد و بعد از آن فرمود سبحان الله تقذف
امه یعنی مادر شرا قذف میکنی و فحش میگوئی بتحقیق که من میپنداشتم که ترا ورعی و تقوی هست و اکنون ظاهر شد که نبوده است آن مرد
گفت فدای تو گردم مادر او سندیه مشرکه است یعنی چون از اهل کفر است و بر قانون شریعت و دین حق نکاحی در میان ایشان واقع نمیشود
و اگر او را زانیه گفته باشم چه میشود حضرت فرمودند که آیا ندانسته که هر قومی و طایفه نکاحی دارند یعنی اهل هر کیش و آیینی نکاحی هست
که زنا نشناسند آن را زنا و اولادشان از حرامزادگی مبرا میگردند دور شو از من راوی گوید دیگر آن مرد را ندیدم که با آنجناب همراه رود و قطع نظر
از آنچه بر زبان بیان گفته و گوهر مضمونش منقبت خامه سفته گردید سر انگشت زبانی که با آن شهد شهادت بکام جیحشانند و دهانی که
در گلشن حسن اعتقاد از گلهای مغفرت شمیم تسبیح و تهلیل لبریز میگردانند حیف است اگر بزهر کشنده اینقسم سخنان باطل و بلوث اینگونه
فحشها و دشنامهای لاطایل آلوده گردد و نه تنها آنکه بآزار زبان اکتفا نموده بیجهت شرعی بطپانچه و سیلی سر و روی ایشان را مجروح و سیلی کرده اند
و بمطلب ضرب و بیوجوب سنگ ناله و فریادشان بر فلک مینا رنگ میرسانند که گاهی بتواتر چوب از هر طرف جسم افراخ ابر مرغ روحشان قفس
سازند و زمانی قمچی تازیانه را بجانشان از تار پایه صفت به پیچ و تاب اندازند و تنگ بستان ماهیر شود و سیاه پستان ما به غرور و دیگر از بدخوئی همیشه
با وجود بخیل و کوهسار دلسختی را بلند کنند این نحو سلوک را با خدمه دستور و مناط انتظام امور میدانند نمیدانند که بر فرض چنین باشد
نهایت مفسده تغافل و تجاهل از جرایم و زلات بندگان و تهاون در تادیب و تعذیب ایشان این خواهد بود که نسق سرکار در دلخواه و دو نو [illegible]
خاطر پسند نباشد طباخ آش را اندکی بی نمک و یا شور سازد و فراش قالی را کج یا سوزنی را بیجا اندازد و ساربان از هیمه دیر آید و مهتر اسب را
بد تیمار نماید شربتدار نقل را کوچک ریزد و [illegible] و وکیل خرج جنس را بد خرد و پیشخدمت آب را دیر آورد سر [illegible]
خادم صدا کند و سفرهچی بوشقاب دیر جدا کند و امثال این جزئیات که از باب تکلف آنرا بیقاعده و ناصواب و [illegible] خوابزده خلاف
ادب میدانند و این جملها را چندان که مردان صاحبدل را از آن خنده میآید و در نظر عارف کامل بازیچه مینماید فرد که این بساط برچیده
و این هنگامه از هم پاشیده است اگر نه سفره خواهد بود و نه طعام و نه خوانچه خواهد ماند و نه غلام بر آن ایشان که عنقریب خواهند برچید چه البته
بر خود باید برچید و جهت سومی [illegible] که دو روز دیگر بدیگران با یک سبوی [illegible] بر خورد با یک سبوی مجملا مفسده [illegible] و در تنبیه
و آزار ملازمان و چاکران اینها و امثال مفسده سختگیری و آزار اینها اینکه چون از کثرت [illegible] طاقتشان طاق گردد و کاردشان باستخوان رسد
اشک که هم از دیده بارند یا آه سردی از ته دل بر آرند ناگاه غیرت الهی بحمایت برخیزد و بنای آن بیرحم قساوت نهاد را بمکافات آب پیدا از هم فرو
ریزد چه این قوم دلشکسته بینوا سیری بجز خداوند عالم کسی و غیر یار او فریادرسی نیست و وای بر حال آن بیمروت که [illegible]

آزار چنین کسان نماید و زبان ناله و آه آن مظلومان بیگناه را در درگاه الهی بضعیف نالی شکایت خود گشاید چه جناب سبحانی چنانکه ستمگر
گذارش یافت بذات پاک خود قسم یاد نموده که نصرت مظلوما کند و ممکن نیست که پاداش خود را از ایشان دریغ دارد و زاری بیچارهکان را
دست رد بر سینه گذارد و در کتاب من لا یحضره الفقیه از سید کاینات مرویست که الا و من لطم خد مسلم او وجهه بدد الله عظامه یوم
القیامة و حشر مغلولا حتی یدخل جهنم الا ان یتوب حاصل مضمون اینکه آگاه باش هر کس طپانچه زند بر گونه یا روی مسلمانی الله تعالی از هم
سازد استخوانهای او را در روز قیامت و محشور شود غل کرده تا اینکه داخل جهنم شود مگر اینکه توبه کند هر گاه جزای طپانچه این باشد معلوم است
که جزای زدن و بستن و چشم در خستن و سر و دست شکستن و امثال آنها چون خواهد بود و از انصاری مرویست که گفت روزی غلامی را میزدم
و از عقب خود آوازی شنیدم که الله اقدر علیک منک علیه یعنی قدرت خدای تعالی بر تو بیش از قدرت تست بر این غلام نظر کردم رسول
خدا صلی الله علیه و آله بود گفتم یا رسول الله او را آزاد ساختم فرمود اگر چنین نمیکردی آتش دوزخ ترا میسوزانید و گویند شخصی
غلام خود را بسبب ارتکاب امری ناصواب در مقام عتاب و ادب داشته و همت بر تادیب و عقوبت وی بر وجهی ابلغ گماشته بود گفت ای مولای من امروز در
پیش تو چنانست ایستاده ام که تو نیز فردای قیامت در پیش مولی و خداوند خود خواهی ایستاد آن روز را یاد کن و از گناه من درگذر تا خداوند عالم
نیز در آن روز بر تو رحم کند و دم عفو بر نوشتجات سیئات کشد خواجه از آن گفتار متاثر گشته او را ببخشید و از قید بندگی آزاد
گردانید و هوشمند غلامی داشت چون نافرمانی او کردی گفتی ما اشبهک بسیدک یعنی چه شبیهی و مانائی تو بخواجه اگر او نیز چون عصیان
مولای و نافرمانی آقای خود میکند و قطع نظر از آنچه بر لوح بیان مرقوم و از تقریر خامه موعظت صریر معلوم گردید از آزاده مردان بسیار
زشت و رکیک و موجب ملامت و نکوهش هر دو و نزدیک است که با کوه کوه لنگر از [illegible] حرکت ناپسندیده هر کس مانند خار و خس از
جا در آمده تندیها و سبکیها نمایند و در میدان امتحان حوصلها که جولانگاه مردان مرد است چون طفلان نوسوار از عهده عنانکشی
توسن نفس تندخوی بیرون نیایند خصوصا با غلام و خدمتکار و سایر زیردستان که عاجز و ذلیل اینکس اند و آزار چنین کسان کردن
عاجزکشی و شیوه لئیمان است چنانکه عرب گوید التسلط علی الممالیک دنائة خصوصا وقتی که گناه و تقصیر ایشان از روی عمد و
قصد بلکه از بیشعوری و غفلت باشد چه مؤاخذه بر فعل غیر اختیاری منافی قاعده عدل و مخالف ضابطه عقل است مجملا مردمان
دیندار و خداوند تمکین و وقار را سزاوار و لایق آنست که طریقه مساهله و مداهنه با کار زیردستان مادام که مورث مفسده عظمی
کبری نگردد مسلوک داشته کردههای ایشان را ناکرده انگارند و زلال احوال خود بکدورت زشتی افعال گل آلود و مکدر نساخته بخوردهگیری
دست از مطلب بزرگی که عبارت از فضیلت و ثواب عفو است بر ندارند شخصی از حضرت قدس نبوی ص پرسید که هر روز چند نوبت از بندگان
عفو کنیم جواب نداد و بار دیگر پرسید باز جواب نفرمود بار سیم که سوال کرد فرمود که هر روز هفتاد بار عفو کنید و از جمله حکایاتی
که تامل در آن نابلدان راه و رسم خواجگی را بسر منزل معرفت آن هادی و دانند مؤاخذه الحیات و وسیله آزادی میتواند شد حکایتی است
که در امالی شیخ صدوق مذکور و حاصل مضمون آن اینست که کنیزی آب بر دست مبارک حضرت سجاد ع میریخت ناگاه ابریق از دستش افتاد
بر روی آنسرور آمد و شکست آنجناب سر بالا کرده بجانب او نظر کرد کنیز گفت الله تعالی میفرماید که الکاظمین الغیظ حضرت فرمودند که
بتحقیق خشم خود را فرو خوردم کنیز ما بعد آنرا تلاوت کرد که والعافین عن الناس فرمودند که خدا از تو عفو یعنی از تو عفو کردم کنیز
تتمه آیه نیز خواند که والله یحب المحسنین فرمود برو که آزادی و فرائد اخبار و آثار و جواهر حکایات و روایات بر زیور شاهد دلکش این مطلب
توانند گشت در اصداف کتب اسلاف بسیار او بعضی انشاء الله تعالی از آن در مجلس بنیه بر طبق اظهار چیده و برشته گفتار کشیده خواهد شد
و لهذا خامه سخن طراز متعارف از سالک طریق ایجاز گردید بیش از این در بیمقام ایستادگی ننمود طبقه پنجم طلب ادوات و چهارپایان
که حضرت حکیم علی الاطلاق عنان اختیار آنها بدست بنی آدم داده و بار فرمانبرداری و تحمل اثقال ایشان بر آنها نهاده و مخفی نماند که از اعظم
آلاء الهی و جسایم نعم نامتناهی بر بندگان خلقت اصناف چهارپایانست که ببرکت بعضی از آنها ضروریات معاش خود را سرانجام میدهند
و بسواری بعضی از رنج پیادگی میرهند بچهار ستون قوایم قصر حیات خود را بر پا میدارند و با آب عرقریزی بعضی بذور آمال و امانی خود را
در مزرع زندگانی میکارند و بر پشم آن یک خانه خود را از تعب سرما و گرما میخزند و بشیر این یک زهر تلخی جوع را از عروق خویشتن بیرون [illegible]

وبحار موجب دست ویا آن زورق وجود دشمن را غریق لجه هلاک میگردانند وبکشتی پشت این متاع جان از بحار خونخوار بیابانها
بساحل معمورها میرسانند مسافران طریق معاش را جهت ابتیاع متاع توانگری هر شتری مایه لیست دیار مسافرت را در وقت جهان
نمای قطع مسافت برای آسایش بدن هر مرکبی چارپایه حضرت عزت ومنعم بی منت تعالی شانه چندین جا در کلام مجید خود بندگان را منت گذارده این
نعمت عظمی نموده واز آنجمله در سوره مبارکه نحل فرموده که وَالْأَنْعَامَ خَلَقَهَا لَكُمْ فِيهَا دِفْءٌ وَمَنَافِعُ وَمِنْهَا تَأْكُلُونَ وَلَكُمْ فِيهَا جَمَالٌ حِينَ تُرِيحُونَ
وَحِينَ تَسْرَحُونَ وَتَحْمِلُ أَثْقَالَكُمْ إِلَى بَلَدٍ لَمْ تَكُونُوا بَالِغِيهِ إِلَّا بِشِقِّ الْأَنْفُسِ إِنَّ رَبَّكُمْ لَرَءُوفٌ رَحِيمٌ وَالْخَيْلَ وَالْبِغَالَ وَالْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوهَا
وَزِينَةً وَيَخْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُونَ حاصل مضمون آنکه الله تعالی چهارپایان برای شما وبعضی گویند لکم متعلق است بما بعد یعنی شما راست در آن
چهارپایان پوشش که گرم کنند مراد جامها که از پشم آنها بعمل میاید وشما راست در آن منفعتها یعنی نتاج وشیر وسواری وکرایه وغیر آن واز آنها
میخورند یعنی گوشت وشیر وماست وروغن وکشک وامثال آنها وشما راست در آنها زینتی وآرایشی وقتی که بر میگردانید آنها را از چراگاه
بارامگاه یعنی آخر روز وهنگامی که بیرون میکنید آنها را بچراگاه یعنی اول روز وبارهای گران شما را یعنی اجناس وامتعه بار بدنهای شما را ومیبرند
بشهری که نرسید شما را بآن شهر رسنده بی بار بردار یا بابدن وسواری آنها مگر بمشقت وتعب بدرستیکه خداوند شما هر آینه مهربان وبخشاینده است
که این نعمتها بشما ارزانی داشته وشما را در سختی درمانده ورنج پیادگی نگذاشته وآفرید اسبان واستران وخران را تا سوار شوید بر آنها
وزینت شما باشند وخلق میکند چیزی که شما نمیدانید مراد سایر حیوانند یا نعم جنت یا غیر آن علی الاختلاف الاقوال واصح البابها گفته که
سکوت در آن حضرت حق تعالی لا تعلمون فرموده اولی است بجمال آنکه خلقت انعام ودواب از نعمتهای بزرگ حضرت خداوند منعم است وقدر آن دانستن وشکر
اخلاص بشکر گذاری ومراعات حقوق آنها بستن بر ممکنان لازم ومحتم است وحقوق آنها در حدیثی که شیخ صدوق رحمه الله در امالی خود از حضرت
ابی عبد الله جعفر صادق ع روایت نموده مفصل ومبین وخلاصه مضمون الحدیث اینست که دابه را بر صاحبش هفت حق است یکی آنکه زیاده از
قدر طاقت وتوانائیش بار نکند دوم آنکه پشت او را مجلس وجای تحدث نسازد یعنی در جائی که عنان کشیده ودرنگ نموده باشد بعبث در
پشت آن سوار ننشیند وبصحبت وگفتگو مشغول نگردد سیم آنکه چون فرود آید ابتدا بعلف وتهیه علیق آن نماید چهارم آنکه
رویش را داغ نکند پنجم آنکه بر رویش نزند چه آنحیوان تسبیح میکند ششم آنکه چون بلب کنار آب برود عرض نماید هفتم آنکه او را بجهت
رمیدن نزند واز جهت سکندری نزند یعنی اگر خواهد زیرا که او می بیند چیزی که شما نمی بینید ودر حدیث دیگر هم در همین مطلب در کتاب من لا یحضره الفقیه
از حضرت مقدس نبوی ص مرویست که فقره چهارم وهفتم مذکور نیست اما فقره دیگر مذکور است که وَلَا يُكَلِّفُهَا مِنَ الْمَشْيِ إِلَّا مَا تُطِيقُ
حاصل معنی اینکه تکلیف وزجر ننمائید چارپا را در کیفیت رفتار یا در کمیت آن بیش از آنچه تاب آن داشته باشد ممکنست مراد آنحضرت یکی از
دو شق یا هر دو باشد وهم در کتاب من لا یحضره الفقیه از سید عالمیان صلی الله علیه وآله منقولست لَا تَتَوَرَّكُوا عَلَى الدَّوَابِّ وَلَا تَتَّخِذُوا
ظُهُورَهَا مَجَالِسَ ملخص معنی اینکه بر پشت مرکبان بر یک سرین منشینید وپشت آنها را مجالس خود مگردانید چنانکه مذکور شد ونیز در آنکتاب
مذکور است که مرکوبی از حضرت ابی عبد الله ع که مَتَى أَضْرِبُ دَابَّتِي تَحْتِي یعنی چه وقت جایز است مرا که بزنم چارپای خود را در وقت سواری فرمود
که إِذَا لَمْ تَمْشِ تَحْتَكَ كَمَشْيِهَا إِلَى مِذْوَدِهَا یعنی در وقتی که کاهلی کند ونرود در زیر ران تو بطریقی که میرود بسوی آخور خود وهم از شهسوار
مشارق ومغارب حضرت علی بن ابی طالب ع روایت نموده که لَا تَضْرِبُوهَا الْوُجُوهَ وَلَا تَلْعَنُوهَا فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَعَنَ لَاعِنَهَا
یعنی مزنید بر روی چهارپایان ولعن مکنید آنها را که خدایتعالی لعنت کرده است بر لعن کننده آنها ونیز آورده است که قبله ارباب یقین حضرت
امام زین العابدین ع چهل حج با یک ناقه گذارد ویک تازیانه بر آن نزد وهم از جناب اشرف نبوی ص نقل نموده که ناقه دید که زانوی او را بسته
بودند وبر رو بود جهازش یعنی از پشت آن بر نداشته بودند که آسایشی نماید آنحضرت فرمودند کجا است صاحبش مُرُوهُ فَلْيَسْتَعِدَّ غَدًا
لِلْخُصُومَةِ حاصل معنی اینکه کجاست صاحب این ناقه گوئید او را که آماده باشد که فردای قیامت با او خصمی خواهد بود که چرا با من ظلم نمودی
ونیز در خبر است که انس روزی میگذشت ستوری بسته دید بی علف وچون مراجعت کرد همچنان دید فرمود که بر صاحب این که روز قیامت با او
خصومت خواهد نمود مجملا هر که بجزا ایمان وبمکافات اعمال اذعان داشته باشد میباید که از باز خواست روز جزا اندیشه وبا کافه مخلوقات
ترحم وتعطف پیشه نموده از ظلم وآزار هر جانداری سوی حیوانی که موذی وآزار رسان باشد احتراز نماید وبی آنکه منظور منفعتی د

واز جانب شرع رخصتی باشد دامان ایمان را بلوث خون هیچ حیوانی نیالاید که در اخبار سید اخیار ص مذکور است خبری که حاصل مضمون
آن اینست که هر که بعبث گنجشکی را بکشد روز قیامت فریاد کنان نزد عرش آید وگوید خداوندا بپرس از کشنده من که چرا بی منفعتی مرا بقتل
رسانید خداوندان عقل وهوش از سلیقه تامل در این اخبار هدایت آثار داده استنباط این معنی نوعی میتوانند کرد که هر گاه ظلم بر طیور ودواب
وکارکنان جناب انسان ودر هنگامه هستی طفیلیان ایشانند بی مواخذه وباز خواست نباشد ظلم بر انسان که بنوازش وتکریم وَلَقَدْ كَرَّمْنَا
بَنِي آدَمَ مکرم ومعزز وخلعت خلقتش بطراز لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ مطرز است خصوصا اهل ایمان که بحکم حدیث نبوی
نزد خدایتعالی بمنزله ملک مقرب واعظم از ملکند چگونه خواهد بود حضرت نگاهبان بی همتا ومصلح احوال هر پادشاه وگدا دامان ایمان
کافه مومنان را از ادناس اخلاق ذمیمه خصوصا صفت خبیثه ظلم مطهر وساحت روزگار را بپرتو آفتاب عالمتاب عدل خسروان کامکار
منور گرداناد بالنبی وآله الامجاد **مجلس چهاردهم** در مذمت تندخوئی ونیکوئی که آن نیز از آثار تعلقات دنیای دون است وفروع
آن شجره شقاوت اصل خسارت ثمر است جویندگان آرایش فضایل وشویندگان آلایش رذایل همزودان کارخانه خود ساز وصیقل گران
آیینه زنگ زدای پرداز مهذبان صحایف عیوب ومنقبان صحایف قلوب بی ساختگان با هم ساخته وبلباختگان از همه پرداخته مستان
کشتگان آرامیده از خود گذشتگان بمجاهده نقش بندان کارگاه سادگی ارجمندان بارگاه افتادگی تیغ نشینان مسند امان عزت
گزینان خلوت کبریا سیاحان بحار تفکر صورت این معنی را از آیینه حقایق نمای فکرت بدیده دقایق بین بصیرت دیده وگل این تحقیق را
از گلگشت چمن تتبع احوال روزگار بدست تامل چیده اند که اصل صفت خشم وغضب که عبارتست از تغیر وآشفتگی نفس است از دیدن
یا شنیدن فعلی یا قولی که ناملایم طبع باشد اثری بجز اختیار از مذمت وملامت عقلا بر کنار است ومذمت آن باعتبار آثاریست
که بر آن مترتب میگردد چون ضرب وشتم وامثال آنها وآن بر دو گونه است یکی آنکه از راه حمیت ودینداری وغیرت وپرهیزکاری ونفس الامر
باشد چون تندی که شیعه را بسبب پرسر مذهب صالح با فاسق بجهت فسق ومودب با بی ادب بر ارتکاب خلاف آداب وتندی وبرآشفتگی
که از انبیا واوصیا صادر گشته از این قبیل است چون تندی حضرت کلیم الله با حضرت هرون وموی سر ومحاسن مبارک او را گرفتن
در وقتی که از طور مراجعت نموده قوم را گوساله پرست دید چنانکه جناب سبحانی بکلام آسمانی در سوره شریفه اعراف از آن اخبار فرموده
وَلَمَّا رَجَعَ مُوسَى إِلَى قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفًا قَالَ بِئْسَمَا خَلَفْتُمُونِي مِنْ بَعْدِي أَعَجِلْتُمْ أَمْرَ رَبِّكُمْ وَأَلْقَى الْأَلْوَاحَ وَأَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ
الی آخر الآیة تفصیل این حکایت وتبیین آن در تفاسیر مبسوطه وقصص انبیا مذکور است وچون کاروان نظم کلام را سلوک طریق
ایراد آن در اینمقام از شاهراه مقصد اصلی دور میانداخت لهذا قافله قلم عنان رقم از آن صوب بپیچیده بذکر آن نپرداخت دوم آنکه از راه
نفسانیت وغرور طبع باشد واکثر تندیها وبدخوئیها خلق روزگار از این قبیل است چه اکثر افراد انسانی حقیر مایگان وادنی هر یک
بقدر حال در میزان اعتقاد بر خود بلند ومقدار قدر را زیاده داده وبنا دلخوشی خود را بر پایه اعتبار نهاده كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ صفت
نقطه دایره انگشتر فرمان دارد مور در خانه خود حکم سلیمان دارد چون از کسی نسبت بخود کرداری یا گفتاری که ملایم طبع وی نباشد
ببیند یا شنود بگمان اینکه پاس مرتبه او نداشته وبر او چوب نگذاشته است آزرده ودلتنگ ولبریز پرخاش وجنگ میگردد ودر هر دمی غم
که این مایه غروری وخود بینی بیشتر باشد آتش تندی وآشفتگی شعله ورتر خواهد بود ومراد از خشم وتندخوئی که در عنوان این مجلس مذکور شد
وخامت یا کینها وصالح اندیشان را شغل ازاله رسن آن از دامان طبیعت هر کس در پیش است این قسم است وچون بیان مذمت این صفت ومفاسد آن
وذکر فضیلت صفت حلم که در مقابل آنست وفواید آن هر یک داعی بر ایراد فصلی است این مجلس را مرتب بدو فصل گردانید فصل اول در
مذمت تندخوئی وجنگجوئی وتلخگوئی وترشروئی وامثال آن مخفی نماند که این صفت زشت در حوصلهای تنگ مانند آتش است در سنگ
که با آتش تندی وسوسه شیطانی وفروزنده هواجس نفسانی بباد غرور ونخوت در کانون طبیعت فروخته میگردد وشرار آثار آن ببد ونیک ودور
ونزدیک میرسد ومؤید اینکلام است حدیث شریف امام همام ابی جعفر ع که فرمود إِنَّ هَذَا الْغَضَبَ جَمْرَةٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تُوقَدُ فِي قَلْبِ ابْنِ
آدَمَ وَإِنَّ أَحَدَكُمْ إِذَا غَضِبَ احْمَرَّتْ عَيْنَاهُ وَانْتَفَخَتْ أَوْدَاجُهُ وَدَخَلَ الشَّيْطَانُ فِيهِ فَإِذَا خَافَ أَحَدُكُمْ ذَلِكَ مِنْ نَفْسِهِ فَلْيَلْزَمِ الْأَرْضَ
فَإِنَّ رِجْزَ الشَّيْطَانِ يَذْهَبُ عَنْهُ عِنْدَ ذَلِكَ خلاصه مضمون آنکه این صفت غضب اخگریست از شیطان که در دل فرزند آدم افروخته میشود

و لهذا در آنوقت چشمها سرخ و رگهای گردن پر باد و قوی میگردد و شیطان بقالب وی میرود پس چون احدی از شما از اینحالات ترسد که
مبادا از وی شر و فسادی صادر گردد باید که بر زمین نشیند و قتیکه چنین کند رجس شیطان و شرارت از وی زایل و مندفع میگردد و نیز در
کافی در باب غضب از سید عرب و عجم صلعم منقولست که الغضب یفسد الایمان کما یفسد الخل العسل یعنی خشم فاسد و تباه میسازد ایمانرا چنانچه سرکه
عسل را و هم در آنباب از مصلح حالها خصوصا حضرت ابی عبد الله ع ماثور است که الغضب مفتاح کل شر یعنی خشم کلید هر شری و گشاینده هر فتنه
ایست و در همانباب از همانجناب ع که حاصل آن اینست که پدرم میفرمود که مردی بخدمت حضرت اقدس نبوی صلعم آمد و گفت که انی اسکن البادیة
فعلمنی جوامع الکلم مراد اینکه چون من از اهل بادیه ام و دیر و دیر و هم بدامن دولت سعادت ملازمت شما کمتر میرسد توقع دارم که کلمه چند که
جامع فواید و متضمن مواعظ و نصایح باشد بمن آموزی پس آن معلم آداب شرایع و مربی اطفال طبایع فرمودند که آمرک ان لا تغضب
امر میکنم ترا که غضب نکنی یعنی در وقت خشم خود را نگاهداری و مقتضای آنرا بعمل نیاوری پس اعرابی همین سوال را سه بار اعاده یعنی
تکرار مینمود و آنحضرت همین جواب میفرمود تا آنکه اعرابی با خود گفت بعد از این دیگر سوال نمیکنم امر نکرد مرا رسول خدا صلعم مگر
بخیر و خوبی خرد دیرسال از عینک دقایق تماشای اینجواب و سوال چنین مشاهده مینماید که در وقت غضب خودداری و بردباری
مراعیا قواعد دینداری و پرهیزکاری اصل اصیل و ضابطه بس عظیم و جلیل است که بسی مصالح و فواید بر آن متفرع و بسیاری از شرور
و مفاسد بدان مندفع میگردد و نیز از امام همام اعنی حضرت ابی عبد الله ع فرمودند که پدرم میگفت که ای شیء اشد من الغضب ان
الرجل یغضب فیقتل النفس التی حرم الله و یقذف المحصنة ملخص معنی اینکه چه چیز بدتر است از غضب که آدمی بسبب آن مرتکب
خون ناحق میشود و زنان صالح عصمت نکو سیرت را فحش گفته مادر بخطا و زن جلب و امثال این نامعقولات بر زبان میآورد و هم
در کافی در باب خرق از سید ولد آدم و ادیب و خلق عالم صلعم منقولست که لو کان الخرق خلقا یری ما کان شیء مما خلق الله اقبح منه
یعنی اگر تندخویی مصور بودی و در نظر نمودی هیچ چیز از مخلوقات الهی از آن بدتر و زشت تر نبودی و هم در آنکتاب در باب سوء خلق از صاحب
دین قویم و مخاطب بخطاب انک لعلی خلق عظیم اعنی حضرت مقدس نبوی صلعم مرویست که ابی الله عز و جل لصاحب الخلق السیء با
لتوبة حاصل مضمون اینکه بدخو توفیق توبه یعنی ایستادگی و ثبات در آن نمییابد گفتند چون یا رسول الله فرمود اذا تاب من ذنب
وقع فی ذنب اعظم منه یعنی برای اینکه چون از گناه توبه کند بسبب خوی بد باز در گناهی از آن عظیم تر میافتد و قطع نظر از اخبار و آثار
که خلاصه معانی آنها بحسن تحریر قلم موعظت پرور گفته و شقایق حقایق و ریاحین مضامین آنها بعرق ریزی ابر خامه در جویبار این سطور
شکفته گردید بر عالمیان ظاهر است که این صفت ذمیمه بحسب دنیا و عقبی باعث بسی مفاسد عظیمه است سهلترین آنها اینکه بدخو همیشه خود
نیز در آزار و از زندگی خود بیزار میباشد خاطر حزینش از خار درشتی با آن و این همیشه رنجور است و دل ناصبورش از منجنیق بدخویی خود پیچیده
دام و پیوسته در شکنجه سرگرانی بالطبش از آتش سوزان تندخویی همیشه پر دود است و آب حیاتش بلای کدورت بحاصل لا ینقطع گل آلوده هم
خنثی خبر بار عداوت و یار همنفسی بر دل نهاده و از حرکت هر مگسی خار خار انتقامش مانند کیک در پیرهن جا افتاده شیر صفت از
خشم و غضب روز و شب در تب و تاب است و پلنگ آسا از بالا نشینی هر کس با خونین همیشه در جنگ و عتاب بهر روز نار سنگین بی باکی
سر گران میباشند و هر ساعت از رنگ کردن با دیگری دست و گریبان شاهد این کلام وافی شافی از شوب خلاف صاحب حدیث شریف حضرت ابی عبد الله
است در کافی که من ساء خلقه عذب نفسه خلاصه مضمون آنکه صاحب خوی زشت در عذاب و آزار و رنج مداوم است و این که اظهار میباشد

لمولفه * ز خوی تند کجا شد خوبجا آید که هم ز تنگ خود سیل بر فغان آید ایضا تندخو را نباشد جز کدورت حاصلی
نیست در کف غیر خار از تندخو دامن گلی مفسدها دور مرتکب فحش و دشنام دادن و پرده حرمت هر کس را بدست زبان دریدن و بی حیایی
همچنین این صفت خبیثه را از ارتکاب ناچار است و نفس سلک صفت تندخو را از مردار خواری مثال این گفتگو خود از آیات بشور است
و قباحت آن خود در شرع و عرف نیز در مرتبه ایست که مردم هوشیار دیندار ارتکاب آنرا با خود هموار نتوانند نمود و صاحب غیرتان
پاکیزه روزگار بملک اتصاف آن تن در نداده دامان پاک ایمانرا بلوث قباحت آن نتوانند آلود عیب بناشد که با کمال نامردی و سستی در باب
شریعت دیگرانرا نامرد و مخنث گویند و با دعوی پاکیزگی و پاکیهای بدست زبان هر دم بلوث گناه دیگری شویند و بکلمه ناصواب غیر

واقع مادر بخطا فحش واقع حینیکه بر زبان ایشان آید و از گفتار لفظ شنیع حرامزاده و ولد الزنا نطفه سخن از مشیمه قوت ناطقه بحیز
تولد نماید نداغم اینقوم فحاش دلخراش سراپا جنگ و پرخاش از اخبار و آثار بیکران زهره شکاف اهل بیت عصمت و عفاف که در مذمت
این صفت وارد و در یافته و پرتو دلالت بر رسالت شنیعه تافته است چگونه تواند بهم غافل و در غور معانی مقاصد مبانی آنها فکر نتوانست
اینقدر کنند و یا طلبند مگر نشنیده باشند که حضرت امام همام ابی عبد الله ع در کتاب کافی در حق این گروه صفا فرموده ان من علامات
الشرک الشیطان الذی لا یشک فیه ان یکون فحاشا لا یبالی ما قال و لا ما قیل که حاصل معنی اینکه از جمله نشانها که از آنها میتوان دانست
که شیطان در مقاربتی که پدر و مادر کسی کرده اند و نطفه وی از آن بستر شده شریک شده است شکی نیست این است که فحش بسیار
گوید و از دشنام دادن و شنیدن پروا نداشته باشد و نیز در آنکتاب از سید عالم و فخر بنی آدم صلعم منقولست که ان الله تعالی
حرم الجنة علی کل فحاش بذی قلیل الحیاء لا یبالی ما قال و لا ما قیل فیه فانک ان فتشته لم تجده الا لغیة او شرک شیطان
خلاصه مضمون اینکه بدرستیکه خدایتعالی حرام کرده است بهشت را بر فحش گویی که آبرو که باک نداشته باشد از آنچه گوید و از آنچه
برا او گویند یعنی از فحش و دشنام چه اگر تفتیش احوال او نمایی دانی که از دو حال بیرون نیست یا ولد الزنا است یا بشراکت شیطان
بهم رسیده چنانکه در حدیث سابق گذارش یافت گفتند یا رسول الله و فی الناس شرک شیطان یعنی میتواند بود که در آدمیان شیطان شریک
باشد آنسرور صلعم فرمودند که آیا قراءت نمیکنی قول خدای عز و جل را که و شارکهم فی الاموال و الاولاد این فقره در سوره مبارکه بنی
اسرائیل خطابا با بلیس است یعنی شراکت کن ای ابلیس با تابعان خود از ذریت آدم در مالها و فرزندان ایشان و بعد از ذکر حدیث آورده اند که
مردی از فقیهی پرسید که آیا در میان مردمان چنین کسی میباشد که پروا نداشته باشد از آنچه برا او گویند گفت کسی که متعرض و مرتکب دشنام
مردمان شود و میداند که ایشان نیز در مقابل دشنام خواهند داد پس او آنکسیست که باک ندارد از آنچه او گوید و از آنچه برا او گویند و نیز در کافی
ماثور است که من فحش علی اخیه المسلم نزع الله منه برکة رزقه و وکله الی نفسه و افسد علیه معیشته حاصل مضمون اینکه هر کس
برادر مسلمان خود را فحش گوید الله تعالی برکت از روزی او میبرد و دست شفقت از تدبیر کار او بر داشته او را بخود وا میگذارد و امر معیشت او را
بر وی فاسد و تباه میگرداند و هم در آنکتاب که خزینه ایست از گلگشت چمن همیشه بهار اخبار و آثار آن پیوسته جوان و رنگ ابر خامه را سرمایه
گهر افشانی از محیط کلمات با برکات آنست از حضرت ابی عبد الله ع منقولست حدیثی که ملخص مضمون آن اینست که در بنی اسرائیل مردی
بود که از درگاه خدا مسئلت نمود که او را پسری روزی کند سه سال این دعا کرد چون سوالش مقرون باجابت نیامد گفت یا رب آیا من از تو
دورم که دعای مرا نمیشنوی و یا بمن نزدیکی و اجابت من نمیکنی پس در عالم خواب شخصی بوی گفت که تو دعا میکنی و میخوانی خدا تعالی را
با زبان فحش گو و دل پر کبر خالی از تقوی و نیت بی صدق و اخلاص پس خود را از صفت فحش گویی بیرون آر و دل خود را متقی و پرهیزکار دار
و نیت خود را نیکو گردان پس آنمرد بآن نصایح عمل کرده بعد از آن دعا نمود الله تعالی پسری بوی کرامت فرمود و نیز از سرور اخیار ع
روایت نموده که ان من شر عباد الله من تکره مجالسته لفحشه یعنی از بدترین بندگان خدا کسیست که همنشینی او مکروه طبعها
باشد بجهت فحش گویی و بد زبانی او و در کافی از سماعه منقولست حدیثی که محصل معنی آن اینست که بخدمت حضرت ابی عبد الله ع
رفتم آنحضرت ابتدا نموده فرمود یا سماعه چیست اینکه میان تو و ساربان بود یعنی از جنگ و پرخاش حذر کن از اینکه فحاش باشی و فریادی
و لعن کنی گفتم و الله که این واقع شده بعلت اینکه او بر من ستم کرده بود حضرت فرمود یا سماعه این بوده که در آن نزاع و جدال حق با من بود و او
بر من ظلم کرد آنجناب فرمودند که اگر او بر تو ظلم کرده تو در ظلم با او زیادتی کردی یعنی بفحش و دشنام و بدگویی که این افعال از طور
من نیست و احدی از شیعیان خود را نیز تجویز نمیکنم که ارتکاب آن نماید استغفار کن نزد خدا تعالی و دیگر مرتکب چنین عملی مشو گفتم استغفار
میکنم از خدا تعالی و دیگر انکار نمیکنم و خطاب عتاب آنجناب به یکی از اصحاب که غلام خود را یابن الفاعلة یعنی مادر قحبه گفت و او را
بسبب این فحش از شرف ملازمت خود راندند چنانکه در اواخر مجلس سابق مفصلا رقم کلک بیان گردید اهل شعور را در اینمطلب کافی
و بسند و شربت تامل و امعان آن بیمار مرض مهلک را نافع و سودمند است دیگر از جمله قبایحی که بر صفت خبیثه تندی و بدخویی مترتب میگردد
ارتکاب ضربست که اخبار و آثار صادقین در آنباب وارد و در کتاب من لا یحضره الفقیه مذکور است که لو ان رجلا ضرب رجلا سوطا

مِن نارٍ یعنی اگر مردی تازیانه بر مردی زند هرآیینه الله تعالی تازیانه بر او زند از آتش و هم در آنکتاب از سید ولد آدم و ادب آموز اهل عالم صلعم
چنانکه سابقا نیز کذارش یافت منقولست که مَن لَطَمَ خَدَّ مُسلِمٍ اَو وَجهَهُ بَدَّدَ اللهُ عِظامَهُ یَومَ القِیمَةِ وَحُشِرَ مَغلُولاً حَتّی یَدخُلَ جَهَنَّمَ
اِلّا اَن یَتُوبَ خلاصه مضمون اینکه هرکس طپانچه زند بر کونه یا روی مسلمانی از هم جدا سازد خدا تعالی استخوانهای او را روز قیامت و
محشور کرده غل کرده تا آنکه داخل جهنم شود مگر اینکه توبه بکند و در مذمت این حرکت ناپسند هم احادیث نبوی صلعم مشهوره در
کتب معتبره مذکوره کافیست که اَلمُسلِمُ مَن سَلِمَ المُسلِمُونَ مِن یَدِهِ وَلِسانِهِ یعنی مسلمان کسی است که مسلمانان از دست و زبان او بسلامت
باشند پس بحکم این خبر صدق اثر زشت خویی که بدست یا زبان اذیت بمسلمانان رساند در میزان تحقیق با نامسلمانان همسنگ و از
قانون کیش مسلمانی خارج آهنگ خواهند بود دیگر از جمله مفاسد عظیمه که آن نیز برینصفت خبیثه مترتب میگردد آنست که بسبب اشتعال
و ندن اطفاء حرارت غضبی نکشته بضرب چوب یا کارد یا خنجر و امثال آن مسلمانان را از لباس حیات عریان و خانه دین و ایمان
ویران سازند و بریختن خون بیگناهی که اعظم محرمات الهی است خود را بورطه عقوبت دنیوی و اخروی تیرانداز زنند چنانکه از بسیار کسان
قساوت نهاد و متتبعان سیر نمرود و شداد مشاهده میگردد و این خود گناهیست که صاحبان دین و ایمان کامل و قاتلان نفس اماره
مقاتل از تصور ارتکاب آن مگر آب در دل تقوی پرورد غریق بحر اضطراب میگردد و چون چنین باشد که حضرت یگانه صمد و مجازی
اعمال نیک و بد جل جلاله در سوره شریفه مائده فرموده است که مَن قَتَلَ نَفساً بِغَیرِ نَفسٍ اَو فَسادٍ فِی الاَرضِ فَکَاَنَّما قَتَلَ النّاسَ
جَمیعاً حاصل معنی آنکه هرکس بکشد کسی را نه برای قصاص و نه برای فسادی که بجهت آن مستوجب قتل شده باشد چنانست که همه مردمان را
کشته باشد و در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت امام همام ابی عبدالله ع منقولست که در بیان آیه مذکوره اینمضمون فرمودند که وادیست
در جهنم که اگر همه مردمان را فرضا کشته باشد و اگر یک کس را کشته باشد هر دو در آنوادی خواهند بود و صیقل کر زنکار عیوب و
حیات بخش اموات قلوب یعنی جناب مستطاب نبوی صلعم چنانکه سابقا نیز مذکور شد فرمودند که مَن قَتَلَ عُصفُوراً عَبَثاً جاءَ یَومَ
القِیمَةِ وَلَهُ صُراخٌ عِندَ العَرشِ یَقُولُ سَل عَنهُ بِمَ قَتَلَنی مِن غَیرِ مَنفَعَةٍ خلاصه معنی اینکه هرکس گنجشکی را عبث کشته باشد روز
قیامت فریادکنان نزد عرش آمده گوید خداوندا بپرس از قاتل من که مرا چرا عبث کشته پر ظاهر است که هرگاه قتل گنجشکی بی باز خواست
نباشد خون مسلمانان و مومنان که نزد خدا تعالی چون ملک مقرب بلکه عزیزترند چگونه پامال میگردد و هم از آنسرور صلعم در کتاب من لا
یحضره الفقیه منقولست که اَوَّلُ ما یَحکُمُ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ فیهِ یَومَ القِیمَةِ الدِّماءُ الخ حاصل معنی اینکه اول چیزی که خدا تعالی در آن حکم
میفرماید و دیوان آنرا مشخص و قطع مینماید در روز قیامت خونهاست که در دنیا واقع شده باشد و نیز در آنکتاب از حضرت ابی عبدالله ع
ماثور است که در حق مردی که ارتکاب قتل مومنی نماید فرمودند که یُقالُ لَهُ مُت اَیَّ مِیتَةٍ شِئتَ اِن شِئتَ یَهُودِیّاً وَاِن شِئتَ نَصرانِیّاً وَاِن شِئتَ
مَجُوسِیّاً ملخص معنی آنکه گفته میشود باو یعنی از جانب الهی که بمیر بهر نوع که میخواهی یهود بمیر و اگر میخواهی ترسا بمیر و میخواهی گبر یعنی در آن عالم با یکی از
سه گروه محشور با ایشان خواهد بود و در جامع الاخبار از حضرت سید اخیار صلعم مرویست که اَلقَتلُ المُؤمِنِ اَعظَمُ عِندَ اللهِ تَعالی
مِن زَوالِ الدُّنیا ملخص اینکه هر آیینه کشتن مومن عظیم تر است نزد خدا تعالی از برطرف شدن دنیا یعنی کسی که رقم حیات مومنی را که بنگارش
قلم حکمتست از صفحه هستی حک کند و بنیان زندگانی ویرا که برافراشته معمار قدرتست بر تیشه ستم برکند چنانست که همه دنیا را
خراب کرده باشد و نیز در آنکتاب از آنجناب مستطاب صلعم ماثور است که ما عَجَّتِ الاَرضُ اِلی رَبِّها کَعَجَّتِها مِن دَمٍ حَرامٍ یُسفَکُ عَلَیها
حاصل مضمون آنکه فریاد نکرده است زمین و شکایت نبرده است بدرگاه خداوند خود مثل فریادی که میکند از خون حرامی که بر او ریخته شود
و هم از آنسرور در آنکتاب منقولست که لَو اَنَّ اَهلَ السَّمواتِ السَّبعِ وَاَهلَ الاَرَضینَ السَّبعِ اِشتَرَکُوا فی دَمِ مُؤمِنٍ لَاَکَبَّهُمُ اللهُ عَزَّ
وَجَلَّ جَمیعاً فِی النّارِ یعنی اگر ساکنان هفت آسمان و هفت زمین باهم شریک شوند در خون مومنی هرآیینه اندازد خدا تعالی ایشانرا
بروی در آتش خداوندان الباب و هوشمندان دقیقه یاب در دانستن اینکه ارتکاب قتل چه مقدار عظیم است همین بس که در شریعت مقدسه
مطهره که تقیه در امری از امور جایز بلکه واجبست مگر در قتل که اگر ظالمی کسیرا بآن مامور و بارتکاب آن مجبور سازد هرچند داند که از
امتناع آن ضرر بمال و جان باو میرسد میباید آن ضرر دنیوی را در جنب عذاب اخروی سهل دانسته جز دست رد بر قبول فرمان آن بیخرد

بیفشانند و بریختن خون آن بیگناه خود را بشمشیر غضب الهی و سیاست پادشاهی گرفتار نگردانند حاصل اینکه ارتکاب قتل از روی
عمد گناهیست که با ایمان بخدا و فرستادگان او و اعتقاد بمعاد و جزای اعمال عبادت مشکل جمع شود و صفت خبیثه خشم و تندخویی
صفتی است که منشا چنین گناهی عظیمی میتواند شد نَعُوذُ بِاللهِ مِن شُرُورِ اَنفُسِنا وَسَیِّئاتِ اَعمالِنا دیگر از عظایم ذنوب و آثام که ازین
صفت شومت آغاز هلاکت انجام ناشی میگردد قطع ارحام است که آتش خرمن فرزندیست و مقراض رشته عمر دوری بسی خانمانهای ارجمند
بشومی اینصفت ناپسند ویرانست و بسا قصرهای فلک سای دولتهای عظیم بسیلاب نحوست اینعمل عاقبت وخیم با خاک یکسان گشته چه نخلهای
برومند زندگانی که از تیشه قطع رحم در جویبار روزگار از پا در افتاده است و چه میوههای برخورداری و کامرانی که در دم سرد خنکی با
اقارب و عشایر بر شاخسار عمر نارسیده شد و ناچیده ماند و در کتاب شریف کافی از جناب اقدس امیرالمومنین ع منقولست که در یکی از خطب
دثار هدایت آثار خود فرمودند که اَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الذُّنُوبِ الَّتی تُعَجِّلُ الفَناءَ یعنی پناه میبرم بخدا تعالی از گناهانی که زود فنا میرساند
یعنی عمر را پس عبدالله کوا یشکری برخواست و گفت یا امیرالمومنین آیا میباشد گناهانی که تعجیل در فنا کنند آنحضرت فرمودند
آری وَیلَکَ قَطیعَةُ الرَّحِمِ اِنَّ اَهلَ البَیتِ لَیَجتَمِعُونَ وَیَتَواسَونَ وَهُم فَجَرَةٌ فَیَرزُقُهُمُ اللهُ وَاِنَّ اَهلَ البَیتِ لَیَتَفَرَّقُونَ وَیَقطَعُ
بَعضُهُم بَعضاً فَیَحرِمُهُمُ اللهُ وَهُم اَتقِیاءُ خلاصه مضمون آنکه قطع رحم چنین است اهل خانه که باهم اجتماع و مواساه میکنند با آنکه
فاسق و فاجرند خدا تعالی ببرکت آن اجتماع و مواصلت ایشانرا رزق میدهد و اهلی که از هم جدا و کناره میکنند خدا تعالی ایشانرا بسبب
آنجدایی و قطع رحم محروم میگرداند با آنکه متقی و صالحند در آنکتاب شریف از حضرت ابی عبدالله ع مرویست که فرمودند اِتَّقُوا الحالِقَةَ
فَاِنَّها تُمیتُ الرِّجالَ یعنی پرهیز کنید و اجتناب نمایید از حالقه که آن میمیراند مردانرا یعنی عمر را کم میکند راوی گوید گفتم حالقه چیست فرمود
قَطیعَةُ الرَّحِمِ یعنی قطع رحم کردن و حق خویشی و قرابت را بجا نیاوردن حالقه بمعنی تراشنده است و آنحضرت از قطع رحم تعبیر باین لفظ
همانا باین جهت نموده اند که میتراشد و زایل میکند دین یا عمر را چنانکه زایل میکند استره موی را و در همانکتاب یکی از فرقه ناجیه شیعه
حدیثی روایت نموده که حاصل معنی آن اینست که بخدمت امام همام ابی عبدالله ع معروض داشتم که برادران و عمزادگان من خانه را بر من تنگ
و مرا از آن بیوتات ملجا ساخته اند یعنی همه بیوتات آنرا متصرف گشته و غیر یکخانه برای من نگذاشته اند و اگر با ایشان گفتگو کنم آنچه در
تصرف ایشانست میگیرم یعنی از روی حق و حساب از ایشان انتزاع میتوانم نمود آنحضرت فرمودند صبر کن که خدا تعالی عنقریب ترا فرجی
خواهد داد راوی گوید پس از خدمت آنحضرت مراجعت کردم و در سنه احدی و ثلثین از زمانه ثانیه وبا واقع شد و همه ایشان مردند و یک کس
از ایشان نماند بعد از آن بخدمت آنحضرت رفتم احوال ایشان از من پرسید گفتم بخدا قسم که همه ایشان مردند و یکی نماند فرمود که هو بما
صنعوا بِکَ وَبِعُقُوقِهِم اِیّاکَ وَقَطعِ رَحِمِهِم بُتِرُوا حاصل مضمون اینکه بشومی آنچه با تو کردند و بر تو عاق شدند و قطع رحم نمودند چنین بر
طرف و مستاصل گردیدند و هم در کافی از مهر سپهر احترام حضرت ابی عبدالله ع ماثور است حدیثی که ملخص مضمون آن اینست که نمیدانم
چیزی که عمر را زیاد کند مگر صله رحم حتی اینکه میباشد عمر کسی سه سال یعنی سه سال از عمرش مانده باشد و چون صله رحم کند خدا تعالی سی سال
دیگر بر آن افزاید که مجموع سی و سه سال شود و گاه باشد که عمر کسی سی و سه سال باشد و قطع رحم کند خدا تعالی بدان سبب سی سال از آن کم
کند و عمرش سه سال شود و فراید احادیث که از اهل بیت اخیار ع در این مطلب وارد گردیده اند در اصداف کتب معتبره اسلاف بیش از آنست که
در اطباق این اوراق توان گنجید و لهذا بذکر همین چند حدیث اکتفا مینماید مفسده دیگر آنکه چون بدخو خواهد که ایذا و آزار خلق
از حد برد و شیوه بیهوده گویی و ترشرویی را شعار کند ناچار دیک حوصله مردمان نیز از اشتعال آتش حمیت بجوش آید و تیغ زبان نفسانی
فسون شیطانی کشته در مقام معارضه در آید و دوش طاقتها از بار تحمل آزارهای او سبک و دلها سوخته را از آتش غصه کار دلهای او
نمایند پس با هر یک سر بسر لهو بر ولیش جهد و چون یکی گوید هزار شنود بیت چو گوید کم نه خواهی شنید کلوخ انداز را
پاداش سنگ است و اگر مرد بزرگی باشد که برویش نتوانند استاد غایبانه پوستش میکنند و در خلا و ملا نیش مغز بی وبلدائی و
میکنند عقرب بکرند و سنگ حرزند میخوانند و نفرین و دشنام را مستراد مصرع نامش میگردانند مجملا اینصفت ذمیمه از طاق دلها
میاندازد و عزیز را در نظرها خوار و بی اعتبار میسازد دیگر آنکه چون با کسی ستیزد و زهر تندی و تلخی خود را برو فرو ریزد و آنکس حلم

وبردباری و رزینه از کمال بصیرت چشم از آن پوشند و زهر جانگزای گفتار ناشایست آن تلخیها را بر لب خاموشی نهاده مردانه لاجرعه نوشند که
بعد از زمانی که آتش قوت غضب فرو نشیند و دیده عقلش از خیرگی آن حالت زشت بحال آمده خود را ببیند خواهد دانست چه
قباحتی از او صادر گشته و از خوی پلید زشتش چه بر آن عزیز پاک سرشت گذشته پس اگر در چهره اش آب شرمی و در دستش سرمایه آدمی
باشد سالها خود را بو تیر ملامت خواهد ساخت و عمرها در بوته خجالت آن قباحت خواهد گداخت و لهذا گفته اند که اول الغضب
جنون و آخره ندم یعنی اول غضب دیوانگی است و آخرش پشیمانی سخن یکی از اکابر است که با دشمن چنان سلوک کن که اگر روزی دوست گردد
شرمنده او نگردی پس با دشمنان چنین باید بود تا بدوستان چه رسد الحاصل صفت شوم بدخوئی صفتی است که آدمی را بارتکاب چنین
ذنوب عظیمه و اکتساب اینقسم افعال ذمیمه میدارد و بارخانه حسن صفاتش که سرمایه فلاح و نجات است بسیلاب فنا داده خاک نشین
خسارت دو جهانی و حسرت کش سعادت جاودانی میگرداند اینست معنی حدیث شریف که الغضب مفتاح کل شر که سابقا مرقوم قلم صداقت
رقم گردید و از جمله روایات و حکایاتی که آب ادراک مضمون آن نایره اینصفت زشت را در کانون طبایع بدخویان فرو مینشاند و بلکه
اثر کرامات این جنونها از شیشه اندیشه بر چهره میفشاند حکایت وفات سعد بن معاذ است که از صلحای امت و از اجلای اصحاب
حضرت رسالت پناه بود و این حکایت در کتب معتبره حدیث چون امالی شیخ صدوق و امالی شیخ طوسی رحمهما الله و غیر آن مذکور است و حاصل
مضمون آن بر سبیل اجمال اینست که چون خبر وفات سعد مذکور بحضرت شافع یوم النشور ص معروض شد آنجناب با جماعت اصحاب
برخواستند و شروط حضور ارزانی داشتند و خود بر عضاده باب یعنی چهار چوبه در آن خانه ایستاده بغسل سعد فرمان دادند و چون
او را حنوط و کفن کردند جنازه اش برداشتند آنحضرت بی نعلین و ردا بر تشییع جنازه او قدم مبارک رنجه داشته گاه جانب راست تابوت
و گاه طرف چپ آن را میگرفتند تا بقبرش رسانیدند پس حضرت رسول خود بدرون قبر او نزول فرمودند تا آنکه او را در قبر خوابانیده خشت
بر آن چیدند و گل طلبیده مابین خشتها را بآن مسدود گردانیدند پس چون از آن فارغ گشته خاک بر رو ریختند و قبرش را راست کردند و چهار
در است گاه آن قبر را بنا نموده فرمودند بدرستیکه من هر آینه میدانم که این قبر عنقریب کهنه خواهد شد یعنی از هم خواهد فرو ریخت
ولیکن خدای عز و جل دوست میدارد بنده را که چون کاری کند آن را محکم کند پس بعد از تسویه قبر مادر سعد بن معاذ از یکجانب
گفت یا سعد هنیئا لک الجنة یعنی ای سعد گوارا باد ترا بهشت پس جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند که یا ام سعد مه
لا تجزمی علی ربک فان سعدا قد اصابته ضمة یعنی ای مادر سعد این سخن مگو و ساکت باش و جزم مکن چیزی را بر خداوند خود
بدرستیکه سعد بتحقیق که رسید باو فشاری یعنی پس آنحضرت مراجعت فرموده مردمان نیز برگشتند پس گفتند یا رسول الله دیدیم ترا که کردی
بر سعد آنچه بر احدی نکرده بودی یعنی شفقت چند درباره او فرمودید که درباره هیچکس نفرموده بودید تشییع جنازه او کردید بی
ردا فرمودند که ملائکه یعنی فرشتگان که همراه جنازه او بودند بیردا و حفا بودند من نیز تاسی بایشان کردم گفتند یکبار جانب
راست تابوت میگرفتید و یکبار جانب چپ را فرمودند دست من در دست جبرئیل بود میگرفتم هر جا که او میگرفت گفتند امر بغسل او کردید و بر جنازه
او نماز گذاردید و در قبرش بلحد خوابانیدید بعد از آن فرمودید که بسعد فشاری رسید یعنی با اینهمه شایستگی سعد که شما خود بیان
با این امور نمایید و این شفقتها در حق او فرمایید فشار قبر را چه سبب باشد آنحضرت فرمودند آری انه کان فی خلقه مع اهله سوء
حاصل معنی اینکه با اهل خود بدخو و با تبعه و مردمان خود کج خلقی مینمود و در کتاب مستطاب کافی چنین مذکور است که ان رسول الله ص
خرج فی جنازة سعد و قد شیعه سبعون الف ملک و رفع رسول الله ص راسه الی السماء ثم قال مثل سعد یضم محصل معنی اینکه
حضرت رسول الله بیرون آمده تشییع جنازه سعد فرمودند و بتحقیق که مشایعت کردند او را هفتاد هزار ملک نیز پس آنحضرت سر بسوی
آسمان برداشته بعد از آن فرمودند که مثل سعدی فشار قبر میکشید راوی گوید گفتم فدای تو گردم انا نحدث انه کان یستخف البول یعنی شنیده ایم
که سعد نجاست بول را امر سهل میانگاشته و در اجتناب از آن پروا چندان نداشته آنجناب فرمودند معاذ الله انما کان من زعارة فی خلقه
علی اهله حاصل معنی اینکه معاذ الله که سعد چنین باشد نیست و غیر از این نیست که با اهل خود تندخو و بدخلق بود و از این جهت بفشار
قبر مبتلا گردید عاقل بصیر از این روایت مذکور عبرت میتواند گرفت که هرگاه سعد بن معاذ با این جلالت شان و علو مکان گرفتار چنین

ورسول

و رسول ثقلین ص با این تعظیم و تکریم موجب نجات وی شود و بیردا و برهنه پا تشییع او نموده بر جنازه اش رود و خود بنفس نفیس
داخل قبر او گشته بخاکش سپارد و بدست مبارک خود خشت بر لحد او چیده با این سرافرازی و کرامت خاص از خاکش بردارد و در این باب خود را
معاف ندارد و جزای بدخوئی و مکافات آزار در کنارش گذارند چگونه خواهد بود حال آنکسانی که پیوسته کارشان با این و آن جنگ و ستیزه است
و خنجر زبان مردم آزارشان بخون ریزی بیچارگان همیشه تیز طبقی از خلقشان در آزارند و جمعی از زبانشان از جان بیزار کاخ دماغشان چون خانه
زنبور از اندیشه فتنه سازیست و در خنده ها نشان سوراخ مار زبان دراز نگاه چشمشان از دنبال چشم چون نیش زنبوران پر کین و ابروی
پر گرهشان از زهر قهر مانند دم کژدم های کشنده الحاصل صاحب این صفت ذمیمه را در دنیا حال اینست و در عقبی احوال این در روز و میش
نه فراغت و نه در فراش خاک آسایش و چون در دنیا آزار نکشند که چندین آزار بخلق خدا میرسانند و چگونه در زیر خاک تنگی قبر گرفتار
نگردند که از بدخوئی روزگار را بر آن و این تنگ میکردانند هر غافل هوشمند که از این صفت خبیثه ناپسند در خود اثری بیند می باید
که در ازاله آن از خود اهتمام تمام و سعی مالا کلام را بجا آورد و نفس سبعی را بمجاهدات شیرانه و مجاهدات دلیرانه از پا در آورده خود و دیگران را
از آسیب گزند او برهاند چه اینصفت شوم که از آن بقوت غضبی و نفس سبعی تعبیر میکنند و در سرا باطن آدمی برنگ سگی است دیوانه که نه آشنا
میداند و نه بیگانه هر دم بدندانی زخمی و گزندی بر این و آن از هم میدرد و هر لحظه بفریاد دلخراش موحش دور و نزدیک را از آسایش بر میاورد گاه
بتیغ زبان هر نالائق اهل و عیال زخمی دشنام و زمانی بچوب تازیانه غلام و خدمتکار از زبان میاندازد از نعره بلندش گوشها پر است و دل آزرده
گری وار سلوک ناپسندش همسایگان بر خانها خود همیشه در نفس مشتری و بر ظاهر است که دفع چنین سگی عقور پر شر و شور از سر طبیعت
بیش از آن ضرور است که در آن اهمال و سهل انگاری جایز باشد مثنوی آن یکی از خشم مادر را بکشت هم بزخم خنجر و هم ضرب مشت و آن یکی
گفتش که از بدگوهری یاد ناوردی تو حق مادری هی تو مادر را چرا کشتی بگو او چه کرد آخر بگو ای زشت خو گفت کاری کرد کان عار ویست
گفت آنکس را بکش ای محتشم گفت پس هر روز مردی را کشم کشتم او را رستم از خونهای خلق نای او برم به است از نای خلق نفس تست آن مادر بد
خاصیت که فساد اوست در هر ناحیت پس بکش او را که بهر آن دنی هر دمان قصد عزیزی میکنی از وی این دنیای خوش بر تست
تنگ از پی او با حق و با خلق جنگ نفس کشتی باز رستی ز اعتذار کس ترا دشمن نماند در دیار و طریق دفع این سگ و کشتن این دشمن
بدرگ آنست که نخست اخبار و آثاری که در مذمت خشم و سگساری و فضیلت حلم و بردباری وارد گشته و بعضی از آن گذارش یافته
و بعضی دیگر انشاء الله تعالی در فصل آینده نگارش خواهد یافت بنظر شعور و گوش هوش رسانیده و روغن بنفشه و بادام این دو گوش نفس را که
دوای درد زدای کل خشکی و تپش مغزی است بدست تامل و تفکر بدماغ جان چکانیده و چون علامات غضب و برآشفتگی در ناصیه طبیعت پدید
و آثار تندی و سرکشی یعنی فریاد زدن و تند شدن و بروی این جستن و دل آزار گفتن یکی را دشنام دادن و یکی را گزیدن و امثال این در چهره احوال هویدا
گردد آیینه صاف انصاف در پیش نهاده صورت احوال خود را در آن مشاهده نماید که در نظر میان تو و سگ درنده در آنحالت هیچ فرقی نیست و همچنین صورت
احوال ارباب حلم و وقار و صلحا و صلحکاران بردبار را که چون سرو آزادی از اثبات در گل و لای کدورات آزادگی نلغزد و مانند کوه گران دل بر تو بار
تند خصم سبکیش از غایت لنگر نلرزد و هر که چون گرد بر روی ایشان جمله خشم نلرزند و هر کس خار صفت بنیشتر ایشان ند چون گل بروی او خندند
آیینه ضمیر شان از زنگهای خشکان زنگ کدورت نگیرد و لوح ساده خاطر شان از نیرنگ مردم سخن ساز حیله پرداز نقش نبندد بنظر هوشمندی
در آورده ملاحظه نماید که احوال و اطوار این طایفه ملک سیرت پاک سریرت با احوال زمره انبیا و اوصیا چه قدر نزدیک است و با اطوار فرقه اولیا
و صالحان چه مقدار شبیه است آنگاه این هر دو حالت را بمیزان نظر امتیاز سنجیده هر کدام راجح آید آن را اختیار فرماید بیت اگر چنین باشی
ور چنین باشی ملک خواهی اکنون آنچنانش باش و گر خواهی چنین و اگر در وقت خشم فرو خوردن و از خصم معارض فرو بردن شیطان فتنه
ساز و وهم انداز وسوسه نماید که مغلوب این مردم گردیدن و اینهمه از او فرو بردن و گذرانیدن بمرتبه زبان دارد و در میان ابنای جنس و خلق روزگار
باعث خفت و موجب ننگ و عار است در جواب او بگو که نام مرد آنست که در تحمل این بار سستی ننموده از تجرع زهر این آزار علم آزادگی آمیخت
و خوار آن که ملک سیر ترک گفته سگ صفتی پیشه نمایم و عار و ننگ را بدعوی شعور و فرهنگ گول چون تو دشمن تیز چنگ بر
خورده خود را مغلوب نفس اماره گردانم و نیز خواری پیش خلق روزگار را بر ذلت عبادت نزد حضرت پروردگار است چه بر استخفاف این خلق

فانی با عنایات و الطاف جناب سبحانی اثری مترتب نگردد و بی لطف حضرت او نعوذ بالله التفات حمله علیا فایده نرساند لمؤلفه گر او عزت
دهد رو ناز مکن و گر نه لعنت باز مکن مبادا اینکه او کس را کند خوار که خوار او شود کار هیست دشوار و جهاد نفس که حضرت سید کاینات
و پیش جنگ معارک مجاهدات آن را جهاد اکبر گفته عبارت ازین است که در امثال این احوال معارضه و جدال با نفس اماره بد سگال اهل فساد
همت سازد و از خم کمند وسوسه تلبیس ابلیس مردم شکار که باد و هوادار آن نابکار است خود را محافظت نموده بیاوری اخلاص و قوت ایمان
و شمشیر غیرت دین آن عدوی قوی بازوی پرخشم و کین را از پای در اندازد تا مملکت ایمان از مالک کشته بنسق آن ناتوانی پرداخت و بکام دل بر تخت
پادشاهی بندگی نشسته لوای لای سرافرازی بر فرق دل توانایی افراخت و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی
ولیکن اهتمام و استادگی این باب در عالم تعلق بغایت نایاب و مرد مجاهد در روزگار بسیار کمیاب است لمؤلفه وقت خشم و وقت شهوت
مرد کو طالب چنینم کو بکو در احادیث شریفه دلیلان راه هدی و ذلیل کنندگان نفس و هوا سلام الله علیهم اجمعین مذکور است
که لیس الشدید بالصرعة انما الشدید الذی یملک نفسه عند الغضب فان الغضب مفتاح کل شر حاصل معنی آنکه مرد سخت و
پهلوان آن نیست که بکشتی گرفتن کسی را اندازد و پهلوان جز آنکسی نیست که در وقت غضب خود را نگاه داشته نفس را مغلوب
مقهور سازد چه بدرستی که غضب کلید هر شر است لمؤلفه خواهد بچرخ سود سر پهلوانیش خود را کسی تواند اگر بر زمین
زدن و در مجموعه ورام حدیثی مذکور است که ملخص مضمون آن اینست که حضرت اشرف نبوی صلعم بر قومی گذشت و در میان ایشان مردی
دید که سنگی بر می داشت و مردم از آن تعجب میکردند و آن سنگ را حجر الاشداء میگفتند یعنی سنگ پهلوانان همانا آن سنگ بسیار بزرگ
و گران بوده و غیر مردم تنومند پر زور را برداشتن آن مقدور نبوده و در راه چنین چیز را سنگ زور مینامند آنحضرت پرسید که این
چیست احوال را عرض کردند آنگاه فرمود افلا اخبرکم بما هو اشد حاصل اینکه آیا خبر ندهم شما را به سخت تر از او گفتند بلی یا رسول الله فرمودند رجل
سبه رجل فحلم عنه فغلب نفسه و غلب شیطانه و شیطان صاحبه مراد آنکه سخت تر و پهلوان تر از آن مردیست که دشنام دهد او را
مردی پس حلم ورزیده آزار او بگذارد پس چنین کسی غالب آمده بر نفس خود و بر شیطان خود و دیگری که او را دشنام داشته است بیت
مردی گمان مبر که بزور است و پردلی با نفس اگر جهاد کنی مرد کاملی فصل دوم در مدح صفت حلم و خوشخویی و شیوه ملایمت
و شگفته رویی که گل سرسبد محامد صفات است و تیر روی ترکش فضایل و کمالات پرده سوءات و عیوب است و سررشته جلب قلوب
زنگ زدای آیینه دلها و عقده گشای گره ابروها مزرع پاکی طینت را خوش شر است و سفر طریق سلوک را توشه سرمایه تحصیل نیکنامیست
و سرچشمه زلال دوستکامی برق خرمن کلفتهاست و آب گلشن الفتها یار مهربانی که در راه زندگی بار از دوش دل بردارد و بر دل بار نیست و
مونس همزبانی که در وقت صحبت سر کیسه غمی از خاطر بیرون برد بزم گفتار سبزه تری از زمین طینت بشری بر نیاید زبان خوش سر نکشید
و تازه گلی از شاخسار وجود آدمی بجوش رنگ و بوی شگفته رویی نه دمید در فضل این شیمه حمیده همین بس که ستار عیوب و غفار ذنوب
تعالی و تقدس ذات پاک خود را بآن ستوده و چندین جا در کتاب کریم باین صفت موصوف فرموده است از آنجمله در سوره بقره که لا یؤاخذکم
الله باللغو فی ایمانکم و لکن یؤاخذکم بما کسبت قلوبکم والله غفور حلیم و هم در آنسوره شریفه فرموده و اعلموا ان الله
غفور حلیم و نیز در آنسوره مبارکه فرموده که قول معروف و مغفرة خیر من صدقة یتبعها اذی والله غنی حلیم و در سوره آل عمران
فرموده که و لقد عفا الله عنهم ان الله غفور حلیم و در سوره مائده فرموده که عفا الله عنها والله غفور حلیم و بعضی از انبیا
کرام عظام را نیز باین شیوه سعادت فرجام مدح نموده از آنجمله در سوره توبه خلیل جلیل خود را علی نبینا و علیه السلام باین وصف
یاد فرموده است که ان ابراهیم لاواه حلیم و حضرت اسمعیل علی نبینا و علیه السلام پیش از آنکه خلعت زیبای خلقت را در برکند
تاج و قلبح این محمدت بر سر نهاده چنانکه در سوره صافات از آن خبر داده است که فبشرناه بغلام حلیم و حبیب نجیب خود حضرت
حضرت محمد صلی الله علیه و آله باین صفت خجسته از بعید و قریب شناسانیده و در سوره نون آوازه حسن خلق آن اشرف
باین ندای زنگ از دل زدا باسماع خلایق رسانیده است و انک لعلی خلق عظیم و زمره مومنان اگر صورت احوالشان بزیور چند
کمال که از آنجمله خشم خود فرو خوردن و از مردمان عفو کردن است آرایش یافته باشد بمژده جنت مبشر ساخته در سوره آل عمران

باین آیه تمام بشارت نواخته است که و سارعوا الی مغفرة من ربکم و جنة عرضها السموات و الارض اعدت للمتقین الذین
ینفقون اموالهم فی السراء و الضراء و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس والله یحب المحسنین ملخص معنی اینکه بشتابید و رو
آورید بسوی آمرزشی از پروردگار خود و بهشتی که پهنای آن مثل آسمانها و زمین است و آماده شده است برای متقیان که انفاق
و بذل میکنند مال خود را در وقت وسعت و تنگی و نگاه میدارند خشم خود را یعنی در وقت غلبه غضب و ضبط آن مینمایند و اثری
از تندی و درشتی و امثال آن بر آن مترتب نمیگردانند و عفو میکنند از مردمان یعنی از زلات و ناخوشیهای ایشان در گذشته در مقام تلافی
و انتقام نمیباشند والله تعالی دوست میدارد نیکوکاران را و برگزیده حضرت خلاق و آبیار گلشن اخلاق اعنی جناب اقدس نبوی صلعم
در فضیلت این صفت فرموده اند که الرفق یمن و الخرق شوم یعنی نرمی و همواری برکت و درشتی و تندی شوم است تبیین این مقال
و تفصیل این اجمال آنکه این خلق حسن و شیوه مستحسن متضمن چند گونه فایده است اول حصول اجر و مثوبات جاوید و عروج بمدارج
سعادات تقرب حضرت سبحانی چنانکه در مجموعه ورام از حضرت سید الانام صلعم منقول است حدیثی که حاصل آن اینست که چون
روز قیامت خلایق جمع کردند منادی ندا میکند که کجایند اهل فضل پس جمعی قلیل از آدمیان برخیزند و بسوی جنت شتابند پس فرشتگان
بایشان برخورده گویند انا نریکم سراعا الی الجنة یعنی چه کسانید که چنین شتابان ببهشت میروید گویند ما اهل فضلیم فرشتگان
پرسند که فضل شما چه بود گویند چون ظلمی بر ما میگذشت از آن در میگذشتیم و چون بما بدی میکردند عفو میکردیم و چون تندی
و درشتی مینمودند حلم میورزیدیم پس ملائکه گویند ادخلوا الجنة فنعم اجر العاملین داخل بهشت شوید که نیکوست آن مزد
عمل کنندگان و در کتاب مستطاب کافی از حضرت امام همام ابی جعفر ع مرویست که من کظم غیظا و هو یقدر علی امضائه
حشا الله قلبه امنا و ایمانا یوم القیمة یعنی هر که نگاه دارد خشم خود را با آنکه تواند امضا و اجرای آن نمود پر سازد الله تعالی دل او را
از امن و ایمان در روز قیامت و هم در کافی از رهنمای طوایف خلایق حضرت امام جعفر صادق ع ماثور است حدیثی که خلاصه مضمون
آن اینست که چون میان دو مرد منازعه واقع شود دو فرشته نازل میشود و از آن دو مرد با آنکه جهالت و درشتی میکند میگویند
که قلت ما قلت و انت اهل لما قلت ستجزی بما قلت یعنی گفتی آنچه گفتی و تو لایقی بآنچه گفتی و عنقریب جزای آنچه گفتی
خواهی یافت و بدیگری از ایشان که حلم میورزد میگویند که صبرت و حلمت سیغفر الله لک ان اتممت ذلک یعنی صبر کردی و حلم
ورزیدی زود باشد که خدای تعالی ترا بیامرزد اگر این صبر و حلم را بانجام رسانی پس اگر او نیز در مقابل درشتی نماید فرشتگان عروج
کنند و روند و در بعضی از تفاسیر از جناب اشرف نبوی صلعم ماثور است که علیکم بحسن الخلق فی الجنة و ایاکم و سوء الخلق
فان سیئ الخلق فی النار یعنی بر شما باد بخوشخویی که خوشخو البته در بهشت خواهد بود و پرهیز کنید از بدخویی که بدخو البته
در آتش خواهد بود و هم از آنحضرت روایت نموده که ما من شیئ اثقل فی المیزان من خلق حسن یعنی هیچ چیز در ترازوی اعمال
گرانتر از خلق نیکو نیست و در ارشاد القلوب هم از آن طبیب امراض عیوب صلعم مرویست که ان خلق الحسن یذیب الخطیئة کما تذیب الشمس
الجلید یعنی خلق نیکو میگدازد گناه را چنانکه میگدازد آفتاب جلید را و آن عبارت از شبنم یخ بسته است که در ترکی آن را بقرو تعبیر
میکنند و از جمله سوالات ابوذر غفاری رحمه الله هم از آن مهر سپهر بزرگواری صلعم در ارشاد القلوب و کتاب خصال صدوق ره
و غیر آن مذکور است اینست که یا رسول الله ای المومنین اکمل ایمانا یعنی از مومنان کدام کامل تر است در ایمان فرمودند که احسنهم
خلقا یعنی آنکه در خلق بهتر باشد و نیز در ارشاد القلوب از حضرت ابی عبدالله ع منقولست که ان الصبر و الصدق و الحلم و حسن الخلق
من اخلاق الانبیاء الی آخر الحدیث یعنی بدرستی که صبر و راستگویی و حلم و خوشخویی از اخلاق پیغمبران است و در کتاب شریف کافی
از سرور عالم صلعم مرویست که ما اصطحب اثنان الا کان اعظمهما اجرا و احبهما عند الله عز و جل ارفقهما بصاحبه ملخص معنی آنکه
هیچ دو کس مصاحب نشوند باهم مگر اینکه اعظم ایشان در اجر و دوست ترین ایشان نزد خدای تعالی آنست که با دیگری رفق و ملایمت بیشتر
نماید و نیز در آن کتاب از حضرت امام همام ابی جعفر ع منقولست که ان الله عز و جل یحب الحیی الحلیم یعنی بدرستی که خدای تعالی دوست
میدارد صاحب حیا و حلیم را و برین و تیره اخبار از اهل بیت اطهار صلوات الله علیهم اجمعین بسیار ماثور و در کتب معتبره مذکور است و حاصل

همانیست که خوشخوئی و بردباری و مدارات و سازکاری از فضل فضایل و شایستگی نظر لطف و عنایت الهی از اجل وسایل است بنده با بهره‌ی اینصفت خجسته ببر منزل مغفرت و کرامت آنجهانی ورود و بدستیاری کمند این وسیله بایوان سعادت بنیان قرب الهی صعود مینماید بیت تازه رویان غوطه در دریای رحمت میزنند خلق کن با خلق اگر لطف خدا میبایدت ولهذا حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوة والسلام در تحصیل فضل و ثواب اینصفت بجدی اهتمام که کودک یتیمی مدتی در سایه نخل عطوفت آنسرور میوه و سبزه وار در کنار جویبار تفقد و اشفاق آن سرچشمه زلال مکارم اخلاق نشو و نما مینمود از قضا آن یتیم وفات یافت جناب مستطاب نبوی ع از غایت ناشتی آنشب طعام تناول نفرمودند تا بعرض رسانیدند که یا رسول الله چرا غمگین میباشید اگر فرمایید دیگری را عوض آن پیدا کنیم که در خدمت باشد فرمودند که آن کودک بدخو و من با خلق بد او سازکار بودم و با او رفق و مدارا مینمودم و مرا بدان سبب اجر جمیل و ثواب عظیم بود و از دیگری اینغرض بحصول نمی‌پیوندد نوعی دیگر از آثار با برکات اینصفت فوایدیست که متعلق بامور دنیاست از آنجمله اینکه بنا بر ضابطه کسر بناید بجنگ افتاده با صاحب اینصفت کمتر کسی طرف میشود و اگر شود حدتش زود برطرف میگردد چه استادگی و اصرار خصم ناهموار و فتنه‌ایست که اینکس نیز در مقام معارضه بوده طریق جدل پوید و با او بکاوش گوید و چون ایستادگی نبیند وی نیز از آن تندی فرونشیند لمؤلفه بیت پنبه آواز جرس را کم ز سنگ سرمه نیست هرزه نالان را بنرمی میتوان خاموش کرد بیکی از هوشمندان مرد حلیم و خوشخو را بگیاه تر تشبیه نموده و خصم پرزور و تندخو را بباد صرصر که هرچند او تندی کند آن نرمی مینماید و بفروتنی و افتادگی از سر واکرده از شر او آسوده و بهیچ وجه او را برین دستی و از آن شکستگی نباشد لمؤلفه بیت حریف خوی ملایم نمیشود در جنگ آب و آتش بنگر ظفر کراست ایضاً منه جز خوی خوش که مانع آسیب دشمن است از جامه حریر که دیبه بجوشنی ایضاً دلرا از کلفت دشمن بزنک لعل در پنبه ملایمت خود نگاهدارد دیگر از جمله برکات اینصفت خجسته آنکه چون میان دو شخص منازعه باشد غلبه و نصرت از جانب کسیست که در گفتگو صبر و حلم ورزد و پای وقارش از ترلها طبع جهالت شعار در سلوک طریق استقامت و مماشاة نلغزد چنانکه در کتاب شریف کافی از حضرت امام همام ابی عبدالله ع مرویست که کفی بالحلم ناصراً یعنی آدمی را حلم نصرت دهنده و یاری کننده بس است و از سخنان صدق بنیان حضرت امیرالمؤمنین ع است و در مجموعه ورام مذکور است اینست که اول عوض الحلیم من حلمه ان الناس کلهم اعوانه علی الجاهل حاصل اینکه نخستین فایده که در عوض الم و مشقت خشم فرو خوردن و از خصم خود در گذشتن بحلیم میرسد اینست که مردم همگی یاری او میکنند و آن خصم جاهل را ملامت مینمایند دیگر آنکه صاحب اینصفت در نظرها ارجمند و پایه قدرش در پیش خلایق بلند میگردد چنانکه از جناب مستطاب حضرت ابی عبدالله ع در کافی منقولست که ما من عبد کظم غیظاً الا زاده الله عز و جل عزاً فی الدنیا والاخرة ملخص معنی آنکه هیچ بنده خشم خود را نگاه نداشت مگر اینکه زیاد کرداند خدا تعالی عزت و را در دنیا و آخرت و نیز در کافی از جناب حلم و وقار حضرت سید ابرار ص ماثور است که ما اعز الله بجهل قط ولا اذل بحلم قط حاصل اینکه خدا تعالی هرگز کسیرا بتندخوئی و درشتگوئی عزیز نساخته و هرگز کسیرا بحلم و بردباری بذلت و خواری نینداخته است این دو حدیث شریف صریحست در اینکه گوهر سار حلم و وقار معدن گوهر قدر و تمکین است و صحرای دلکشای وسعت خلق منبت گلهای شرف و عزت و آنچه بدخویان جهالت پیشه در وقت معارضه خصم از آن اندیشه میکنند که فروتنی موجب خزی و خواری و بردباری مورث خفت و بی‌اعتباری است محض توهم و عین خطا و ناشی از وسوسه شیطان و فتنه‌جوئی نفس اماره بیحیاست بلکه قضیه برعکس است و خواریها که از آن میترسد کل خار تندخوئی و آتش سنگ درشتگوئی است لمؤلفه کرندکیست چو خار آنکه خفت آرد بار زبان نرم نهالی که عزت آرد بار ز سرخ روئی آتش ترا شود روشن که خوی تند همه مقدار خجلت آرد بار خطیست بر ورق خشت بخت بس خوانا که چهره کشتن با خصم خفت آرد بار دیگر آنکه خوبی و نرمی این صفت دلکش دشمنانرا دوست و دوستانرا دوستتر میسازد و صیقل این خوی خوش دلنشین آیینه سینه‌ها را از زنگ کینه‌ها میپردازد چنانکه از سرور عالم صلی الله علیه و آله در ارشاد القلوب مذکور است که حسن الخلق یثبت المودة و حسن البشر یذهب السخیمة یعنی خوشخوئی دوستی را میرویاند و گشاده روئی کینه را زایل میگرداند و از برکات حسن خلق و ملاطفت آنسرور و از آثار بردباری

وملایمت آن پاک گوهر بود که عظیم از طوایف مشرکین که بغض و کین آن شافع المذنبین در دل داشتند سر بر خط فرمانش گذاشتند و جمعی کثیر از قبایل اعراب که بقتل آنجناب بسته بودند روی ارادت بر آستان اطاعتش سودند در آثار آمده که روزی آن برگزیده معبود مسجد را بیت الشرف آفتاب وجود خود ساخته و بتو سعادت حضور بر در و دیوار آن مقام پرتو انداخته بود زمره اصحاب هاله وار بر گرد وی مجتمع بودند و فرقه هوا خواهان ذره صفت در هوای جان نثاری ملازمت بال افشانی مینمودند اعرابی شمشیر حمایل کرده از در مسجد در آمده چون باد صرصر که بر گلبن تر وزد بر روی آنسرور و حشم آغاز تندی و بی‌اعتدالی نمود و بگفتن مزخرف یا محمد انک ساحر کاذب تیغ زبان را آخت و بفلاخن بغض هرزه‌ای سنگ درشتی بر آیینه خاطر اشرف سید دو سرا انداخت اصحاب چون آن لاطایلات شنیدند بیتاب شده عازم قتل آن بی‌ادب گردیدند آنسرور دنیا و دین و آن کوه وقار و تمکین ایشانرا منع نمود بردباری و کرم و با زبان نرم متوجه اعرابی گشته فرمودند یا اخا العرب من یریدای برادر که را میخواهی گفت محمد ساحر کاذب را فرمود محمد منم ولیکن نه ساحرم و نه کذابم بلکه رسول فرستاده خدایم اعرابی گفت واللات لولا جمال و جهلت لملأت سیفی منک واللات لا او من بک حتی یؤمن بک هذا الضب یعنی سوگند بلات که اگر نه وجاهت و خوشروئی تو میبود هر آیینه پر میکردیم شمشیر خود را از تو یعنی از خون تو یا آنکه شمشیر خود را در تو غوطه میدادم قسم بلات که بتو ایمان که ایمان بیاورم تا اینکه این سوسمار بتو ایمان آورد پس سوسماری که در آستین داشت انداخت آنجناب سوسمار را خطاب نموده فرمود ای سوسمار بفرمان حکیم نطق آفرین بنطق آی سوسمار بنطق گفت لبیک یا رسول الله فرمود من کیستم گفت تو رسول خدایی اعرابی را بصیقل آن برهان ظاهر زنگ کفر از آیینه خاطر زدوده و بکلید زبان الحیوان قفل انکار از درج دلها گشوده گشته با سر انگشت زبان اقرار جواهر ابدار اینکلمات بر دامن سامعه حضار فرو ریخت که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله پس گفت یا رسول الله از این در مسجد آمدم و در همه عالم با تو ازمن دشمن‌تری نبود و اکنون میروم و هیچکس از خود دوستتر بتو نیست بنیان اینست بنیای آیه کریمه وانک لعلی خلق عظیم الحاصل از برکت ملایمت و ملاطفت اعرابی مذکور در مقام تحقیق حق و طلب معجزه در آمده بشرف اسلام رسید و عداوتی چنان که نخست با سید انس و جان داشت بدوستی و اخلاص چنین مبدل گردید و از جمله کسانی که بچراغ هدایت فروغ حسن خلق و کرم از ظلمت غوایت ببر منزل هدایت راه بردند و با آستین این شیمه کریمه غبار عداوت از چهره باطن ستردند حسان بن ثابت بود که چون در زمان جاهلیت از غایت کفر و کین هجو حضرت سید المرسلین کرده بود یکی از مسلمانان و بر اکرفته میبرد که زبانش را قطع کند حضرت امیرالمؤمنین ع و آن عارف مصالح دنیا و دین علیه الصلوة والسلام بر خورده چون بر اراده آنمرد مطلع گردید و برا از دست او گرفته دهانش را پر زر سرخ گردانید حسان را از دیدن آن حلم و عفو و احسان نور ایمان بر ساحل تافت و بآب آن حسن خلق و کرم دامن ضمیرش از لوث کفر و عداوت طهارت و بعد از آن ارتکاب آن قبایح را بگفتن مدایح تدارک نموده و از جمله مخلصان و مداحان خاندان گردید و بعضی از اشعار او که در مدح اهل بیت علیهم السلام گفته مشهور است و نیز از جمله شواهد این مدعا ماجرای آنمرد شامی است با رابع آل عبا حضرت امام حسن مجتبی ع و آن اینست که مردی از اهل شام که گلخن سینه‌اش از آتش کینه اهل بیت ع تافته و دیده ادراکش ببر منزل معرفت فضل آن خاندان پاک هنوز راه نیافته بود گفت بمدینه رسیدم و روزی یکی از کوچه‌های مدینه مردی دیدم که از و زیباتری هرگز ندیده بودم بر استر نیکو سوار مرغ دلم بسوی وی پرید پرسیدم که این کیست گفتند حضرت حسن بن علی است علیهما السلام از شنیدن آن خار حسد در دلم خلید و آتش بغض از کانون ضمیرم زبانه کشید گرفت که علی بن ابی طالب را چرا چنین پسری باشد پس پیش رفتم و گفتم تو پسر علی بن ابی طالبی فرمود آری گفتم پدر تو چنین و چنین است یعنی ناسزای چند نسبت با آنحضرت گفتم و گاه او را و گاه پدر را دشنام میدادم و ساکت بود و هیچ نمیگفت تا آنکه من شرمنده شدم بعد از آنکه سخن من تمام شد آنحضرت خندان گشته فرمود احسبک شامیاً غریباً یعنی گویا تو در این شهر غریبی و از اهل شامی گفتم آری فرمود فمل معی ان احتجت الی منزل انزلناک والی مال ارفدناک والی حاجة عاوناک حاصل معنی آنکه چون غریبی با من بیا اگر جای خواهی کوفرود آئی ترا فرود آوریم و اگر احتیاج بمال داشته باشی در قضای آن ترا مدد و یاری نماییم و اگر حاجتی داشته باشی در اصلاح آن در آییم پس من از این شیوه ملاطفت و اشفاق شرمنده و از حسن اخلاق آن یگانه آفاق متعجب گشته

تخم محبتش در دل کاشتم و خط بندگی و غلامش بر صفحه خاطر نگاشتم القصه بیمن حسن خلق بدبختی چنان هوشیار و دشمنی
بدبیسار دوستدار گردید و مشهور است که مردی نا اهل از غایت جهل با کوه وقار و تمکین حضرت امام زین العابدین معارض گشته وی را
دشنام داد آنحضرت فرمود که ای مرد اگر آنچه در حق من گفتی راستست خدا مرا بیامرزد و اگر دروغ است خدا ترا بیامرزد آن مرد از
گفته خود نادم و شرمنده و از محبان اهل بیت اطهار شد و نیز مرویست که مردی از اولاد امام حسن روزی برروی حضرت سجاد
ایستاده او را دشنام داد و سخنان ناشایست گفت آنحضرت سکوت ورزیده اصلا جواب او نداد خادمان و شاگردان آنجناب منتظر بودند
که آنحضرت اشاره کند تا بدست و زبان جواب آن بی ادب گفته سزای آن گفتهای ناسزا را در کنارش گذارند بعد از آن که آن مرد رفت
متوجه اصحاب گشته فرمودند که شنیدید آنچه این مرد گفت گفتند آری شنیدیم و خواهش آن داشتیم که شما جواب او گوئید بلکه ما را
درجواب گفتن او ماذون سازید فرمود برخیزید سوی او رویم تا جواب او گوییم پس آنحضرت برخواست و این آیه را تلاوت فرمود
که الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس راوی گوید دانستم که تندی و درشتی نخواهد کرد پس چون بدر خانه آن مرد رسید او را
خبر دادند وی بگمان اینکه آن والاجناب برای جواب آن گفتهای ناصواب آمده و سر پرخاش دارد آماده شر و فتنه گشته بیرون آمد
پس آن آفتاب عالم افروز باین سخن لطف سوز الفت اندوز متکلم گردید که یا ابن عم قد علمت ما قلت فی فان کان ما قلت فی
علی ما قلت تبت الی الله وان قلت فی ما لیس فی عفوت عنک واستغفر الله لک حاصل مضمون اینکه اگر آنچه در حق من
گفتی چنانست که گفتی پس من توبه کردم و بازگشت نمودم از آنها و بازگشت نمودم بخدا تعالی و اگر در حق من چیزی گفتی که در من نیست
عفو کردم آنرا از تو و از خدا تعالی برای تو استغفار میکنم پس آن مرد از شنیدن آن سخن و دیدن آن خلق حسن در قدم وی افتاده پاهای
مبارکش را میبوسید و میگفت یا ابن عم بخدا قسم که آنچه در حق تو گفتم غلط بود و تو از آنها منزهی و توبه میکنم از آن بخدا پس
برای من از خدا تعالی طلب آمرزش کن آنحضرت فرمودند غفر الله لک خدا تعالی ترا بیامرزد و از آنجا مراجعت نمود و ازین قبیل روایات
و حکایات که در اثبات این مطلب هر یک سندی مجمل و شاهد معدلست در کتب سلف و خلف بسیار است الحاصل اینصفت رضیه
متضمن بسی فواید دینیه و دنیویه است چنانکه بعضی از آن مرقوم کلک بیان شد و ناظر برین گفتار کلام حضرت سید مختار در کافی است
که مداراة الناس نصف الایمان والرفق بهم نصف العیش یعنی مدارا با خلق کردن نصف ایمان و ملایمت نمودن نصف زندگانیست
و لهذا جناب سبحانی بوحی آسمانی پیغمبر خود را باین وصیت و گوش کش رعیت فرموده چنانکه در کافی مذکور است که حضرت جبرئیل
امین با نشر و رود دنیا و دین نازل گشته گفت یا محمد ربک یقرئک السلام و یقول لک دار خلقی کما داری یعنی خداوند ترا
سلام میرساند و میفرماید که مدارا کن با خلق چنانکه من مدارا میکنم مدارا کجنا الهی ما بندگان بجا و لا جا آنکه هر چند طریق مخالفت میسپارند
و بار جاده ادب بندگی میگذارند با کمال احتیاج و افتقار از در استغنا و استکبار در میآیند و با نهایت عجز و ناتوانی از طرق عبودیت
گردنکشی و نافرمانی مینمایند با آنکه میشناسند که کیستند با اندک مال و ثروتی خود را گم میکنند و با آنکه اصل خود را میدانند که پیش از قطره
آب پلیدی نیست با اندک جاه و دولتی باد غرور و ماوهی در دماغ میافکنند آن یک در مصر خراب امکان بدستیاری قبطیان شهوات برفراز
قصر پیش خود برپای ندای انا ربکم الاعلی در داده فرعونی میشود و دیگری در شکسته صنم و بدن از بلند پرواز بحر کسالت طبایع
از بعد از حضیض مرتبه عبودیت بهوای اوج ربوبیت نموده نمرودی میکند مسیلمه کذاب بعجز کور کردن چشم بینا با انجمله صادق مهر نبوت
مینماید و ابوبکر بنقل عمر بهدیه بیعت و اتفاق دوستان اهل نفاق را دستپیچ کرده با برگزیده اهل حق طریق دعوی باطل مینماید و
برین قیاس از بندگان ناسپاس حق علی خود نشناس هر یک را در مجمر سر آتش سودائیست و هر کدام را در کاخ دماغ دود دعوای بی سر و پای
از امر و نهی الهی پروا و آزرم نکرده در کوشه هنگامه فسق و فجور گرم میسازد و هر جا کی جو بیم از غضب و سطوت او اندیشه ننموده در
کشور آتش بیداد و جور در خرمن مال و جان عباد میاندازد و حضرت کریم متعال عز شانه از جمله بندگان ظلوم و جهول میگذرند تا
کفر و طغیان و ظلم و عصیان از حد نبرند بجزاء و عقوبت گرفتارشان نمیگرداند فرعون لعین پلید مدتها مدید اگر سر خداوندی
دعوی میکرد و بدین سر مبتلا نساخت و وظیفه روزی آن نافرمان از خزانه احسان قطع نفرموده همچنان متکفل احوالش میبود تا آنکه حضرت

کلیم الله از آن تعجب نموده گفت خداوندا اترزق فرعون وهو یدعی الربوبیة آیا روزی میدهی فرعون را و حال آنکه دعوی خدائی
میکند فرمود یا موسی ان کان فرعون ترک العبودیة فانا لا اترک الربوبیة یعنی اگر فرعون ترک بندگی نمود من ترک خدائی
نمیکنم مجملا خلق کریم و حلم و مماشات از اخلاق خدائی و تخلق بآن حضرت او وسیله قرب و آشنائیست و بی تحفه اینصفت حمیده و دست
آویز این شیوه پسندیده کسیرا بآن درگاه راه و در آن دربار مشکل که توان بود طالبان کعبه قرب را سلوک باینطریقه مثلی بجای
و طاهر ابتهاج ایمرتبه علیا را این ملکه خجسته بمنزله شهپر و از ینجهت زمره انبیا و اوصیا و فرقه اولیا و اتقیا در هر عصری ناممکن
بوده انواع ستم و آزار از اهل روزگار میدیده و چشم از آن پوشیده اند و کاسهای زهر جانستان تلخگویی و ترشروئی ابنای زمان را لب
نهاده چون آب حیات مینوشیده اند و در کافی از حضرت امام زین العابدین و فخر الساجدین ماثور است که فرموده اند که ما احب
ان لی بذل نفسی حمر النعم وما تجرعت جرعة احب الی من جرعة غیظ لا اکافی بها صاحبها خلاصه معنی بسبیل اینکه مذلت
نفس و فروتنی از خصم آنقدر مرا خوش میآید که دوست نمیدارم که بجای آن نفایس نعمتهای دنیا از من باشد و نیاشامیدم جرعه خوش
آینده تر نزد من از جرعه خشمی که انتقام آنرا از صاحبش یعنی از کسیکه مرا بخشم آورده است نکشم و از جمله اینست حضرت سید المرسلین
و خاتم النبیین صلعم که در هر باب تاسی و اقتدا بآن والاجناب بر ذمت همت امت دینی لازم است تا آنکه بهر خار آزار که از مرد و زن کفار
بر خاطر عاطرش میخلید جز سخن ملایم از غنچه دهان مبارکش گل نمینمود و با چندین سنگ جفا که از امت بیوفا بنخل وجود مبارکش
میرسید در عوض غیر رطب شیرین کلامی بر ایشان نثار نفرموده ام جمیل زن ابولهب که در قرآن مجید بحمالة الحطب ملقب است از غایت
بغض و کین جهت آزار آنسالار دنیا و دین وسیلها انگیخته و روزها پشتها خار بدوش کشیده شبها بر سر راه آن برگزیده الرحمن
که شاید ندانسته پا بر آن گذارد میریخت و خار آن در دامن پاکش آویزد یا بپای مبارکش خلد و چون وقت سحر آن مهر [illegible] از خانه بمسجد میرفتی
آن خار و خاشاک را از سر راه برگرفتی و بنرمی و همواری گفتی که این چه قسم همسایگی است که شما با من میکنید و آنحضرت را دو همسایه بود
که در کفر و کین از سایر مشرکین شدید تر و از سکان دیگر پلید تر بودند ابولهب و عقبة بن ابی معیط این دو کس ناپاک نجاسات و قاذورات
بخانه سید [illegible] میریختند و آن بحر بیکران پاکی بتطهیر آن پرداخته همین سخن فرمودی که این چه همسایگی است و از طارق بن
عبد الله حجازی منقولست که دو نوبت رسول خدا را دیدم یکنوبت در بازار ذی المجاز و حله سرخی در بر داشت و نوبت دیگر
در بازار عکاظ که آن بازار بلند بود میفرمود که بگوئید لا اله الا الله تا رستگار شوید و شخصی دیگر در عقب او میرفت و میگفت
سخن او مشنوید که او دروغ گوست و سنگ بر او میانداخت و پاشنه مبارک آنحضرت از ضرب سنگ خون آلوده شده بود پرسیدم که
ایشان چه کسانند گفتند که اینجوان که حله سرخ پوشیده محمد قریشی است که خلق را بجد آسمان دعوت میکند و اینکه سنگ بر او
میافکند و تکذیبش میکند عم وی ابولهب است و در بعضی از کتب سیر مذکور است که چون آیه فاصدع بما تؤمر واعرض عن المشرکین
که در سوره مبارکه حجر است نزول نموده حضرت مصطفی صلعم بصفا رفته سه بار ندا فرمود که ای خلایق من رسول خدایم و همینکه ندای موده
نیز این ندا زنگ از دل زدا باسماع خلایق میرسانید سرکرده شقاوت و نفاق ابوجهل لعین حرامزاده را طاقت طاق گشته سنگ انداخت
و پیشانی نورانی آنسرور را مجروح ساخت چنانکه خون از آن روان گردید و بعد از آن سایر مشرکین نیز از هر طرف آن شجره هدایت ثمر بوستان
شرف را سنگباران کردند آنحضرت با چشم خونبار مانند ابر مدرار از تند باد آزار ایشان خود را بکوه کشیده بر تخته سنگی تکیه نمود و از
ازینجهت متکا میگویند خبر بحضرت امیر المؤمنین ع دادند که محمد را بقتل رسانیدند آنحضرت خدیجه را نیز از آن واقعه اعلام نموده
باتفاق آن [illegible] در طلب آن سرچشمه زلال حلم و کرم در کوهها و وادیها رو آوردند با دل پرسوز و ناله غم اندوز یا رسول الله گویان مشتاقانه بهر سو
وا روی مینهادند که ناگاه آوازشان بگوش آن والانشان رسیده خواست جواب ایشان گوید جبرئیل امین نازل شد و او را گریان دید گفت
یا رسول الله چرا میگریی آنحضرت اینمضمون را ادا فرمودند که ای برادر ببین قوم بر من چه جفا کردند بسنگ ستم تنم خسته و پیشانیم
شکستند بمفسد و کذابم موسوم داشتند و آنچه از ایذا و اهانت توانستند فرو نگذاشتند جبرئیل امین گفت یا رسول الله
غم مخور که خدای تعالی مددکار تست و بعضی سخنان با بشارت برای تسلی خاطر آن مهر سپهر عصمت و طهارت گفته دست مبارک وی

کرفت و بر سر کوه آورد و بساطی از بساطهای بهشت با خود داشت کسترد چنانکه کوهها پوشانید و آن صدرنشین بساط قرب را بر آن نشانید
آنگاه گفت اگر خواهی بدانی که ترا نزد خدای تعالی چه مرتبه است ببین که جمله مخلوقات را بفرمان تو کرده تا این آن درخت را بطلب چون طلبید
فی الحال اجابت نموده آمد و بر آنحضرت سلام کرد و بسجده افتاد پس فرمود بمقام خود باز کرد باز گشت و در جای خود قرار گرفت بعد از
آن فرشتگان آسمان و زمین و دریاها یک یک آمده سلام کردند و گفتند که خدای تعالی ما را بفرمان تو کرده هر چه فرمایی بآن قیام نماییم اگر
هلاک قوم میخواهی امر کن و ببین چه میکنیم آن محاسن اخلاق و آن بحر مرحمت و اشفاق ایشانرا فرمودند که منت خدای را بر من
و لیکن من برای رحمت خلایق مبعوث گشته‌ام نه برای زحمت مرا با قوم گذارید که ایشان نادان و غافلند و اگر نه این منکر دند جبرئیل
گفت اکنون ما میرویم تو بجانب علی و خدیجه برو که درین وادی گریانند و سلام ما بایشان برسان و بگو که ملائکه هفت آسمان از گریه
شما گریان و نالانند و بشارت ده ایشانرا بقصور بهشت که حقتعالی برای ایشان بنا کرده و در آنجا هیچ رنج و تعب و کدورت نیست
و همه راحت خواهد بود بعد از آن آنحضرت شاه اولیا و خدیجه کبری آنسرور را چون آفتاب نور بر قله آنکوه دیده شتافتند و شرف
ملازمت کرامتش دریافتند خدیجه دید که آنحضرت بجامه مطهر خود خون از رخسار منور خود پاک میکند گفت یا رسول الله جامه را
خون آلود مکن و بگذار خون من بر زمین رود آنجناب این مضمون را فرمودند که میترسم قطره از این خون بر زمین چکد و خداوند
قهار بر ایشان غضب نموده بر متنفسی بقا نگذارد مجملا آنحضرت ملتها مدید از آنقوم عنید چنین آزارها شدید کشید تا آخر
الامر قصد هلاکش نمودند و از وطن مالوفش جلا فرمودند و او پیوسته طریق حلم و مدارا مسلوک میداشت و همواره همت بر هدایت
اصلاح حال ایشان میگماشت و در مجموعه ورام مذکور است که چون قریش در آزار آنسرور و اخیار اکثار و در اضرار او اصرار نمودند
فرمودند اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون حاصل معنی آنکه خداوندا بر قوم من ببخشا و بر ایشان مگیر که ایشان نمیدانند و آنچه
میکنند از جهل و نادانیست و برای این حقتعالی فرمود که وانک لعلی خلق عظیم و مشهور است که در روز احد چون لب و دهان
مبارک آنحضرت را که درج جواهر حکمت بود خستند و گوهر دندان شریفش را بسنگ جفا شکستند مومنان گفتند یا رسول
الله دعا کن که حقتعالی اینقوم را هلاک سازد فرمود آمده‌ام که ایشانرا از جهنم رهانم چگونه هلاک ایشانرا خواهم آنگاه دست بدعا
برداشته فرمود اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون خداوندا هدایت کن قوم مرا بسبب آنکه ایشان نمیدانند یعنی آنچه با من
کردند از روی جهالت و نادانیست زهی خلق و احسان که با شکستگی دندان همچنان غم خوردن امت در تحمل آزار آنقوم بدبخت
دندان صبوری بر جگر فشرده و هر گاه حسن خلق و غمخواری آنمهر سپهر کرم و بزرگواری بادشمنان چنین بوده باشد با دوستان چگونه
خواهد بود و مرویست که شخصی از جناب مستطاب امیرالمومنین ع خلق آنحضرت را پرسید فرمود که تو متاع دنیا را اول وصف
کن تا من خلق رسول خدا را بر تو وصف کنم آن مرد گفت متاع دنیا نامحصور و وصف آن غیر مقدور است آنجناب بوحی فداه مضمون
اینمضمون این سخن متین دلنشین در جواب فرمودند که هرگاه تو متاع دنیا را که خدای تعالی آنرا اندک گفته که قل متاع الدنیا
قلیل حصر و وصف نتوانی کرد من خلق پیغمبر را که الله تعالی عظیم شمرده و فرموده انک لعلی خلق عظیم شمرده چگونه برای تو
وصف توانم کرد مخفی نماند که مفسرین در سبب نزول آیه کریمه چند وجه ذکر نموده‌اند از آنجمله اینکه روزی حضرت اقدس نبوی ع
با یکی از اصحاب در صحرای مدینه میگشت پیرزنی را دید بر سر چاهی که میخواست که آب کشد و نمیتوانست آنسرور به پیرزن رحم
بر سر او آمد و فرمود ای عجوزه من برای تو آب کشم گفت ان احسنتم احسنتم لانفسکم یعنی اگر نیکویی کنید برای خود کرده خواهید
بود پس آنجناب آب از چاه کشیده مشک را پر کرده و بدوش مبارک برداشته زن را گفت پیش باش و راه خیمه خود را بنما و آنشخص
که همراه بودند هر چند مبالغه نمود که مشک را از وی ستاند قبول نفرمود و گفت من بکشیدن بار امت و تحمل مشقت سزاوارم
پس عجوزه از پیش و آن پیشوای اصفیا از قفا میرفتند تا بدر خیمه رسیدند و مشک را آنجا گذاشته مراجعت فرمودند و زن
بخیمه رفته و فرزندان را گفته بر خیزید و این مشک را بگیرید ایشان گفتند ای مادر چگونه آوردی گفت جوانی شیرین کلامی خوبرویی
خوشخویی با من تلطف بسیار کرد و این خیک را برداشته اینجا آورد گفتند کجا رفت گفت آنست که میرود ایشان از دنبال وی

شتافتند و آنحضرت را شناختند بدر خیمه دویده گفتند ای مادر این آنکسی است که تو بوی ایمان آورده و پیوسته آرزومند
دیدار ویی پیره‌زن از خیمه بیرون آمده با فرزندان سر بدنبال آنحضرت نهادند و آنجمع پاکنهاد صفای اعتقاد خود را بوی
رسانیدند مانند گیاه آن نخل گلشن هدایت و ارشاد افتادند عجوزه بسیار گریسته عذرخواهی تقصیر رسانید و آنحضرت
در حق او و فرزندان او دعا کرده و ملاطفه باز گردانید پس حضرت رب الارباب این آیه شریفه را در شان آن والاجناب فرستاد
و بهم این نوازش و تکریم بر فرق اعتبار آنسرور اخیار نهاد در بعضی شان نزول آیه مذکوره را بدینگونه ذکر نموده‌اند
که روزی آن زیبنده خلعت کرامت دو جامه برد نجرانی در بر داشت که آنرا حاشیه غلیظ کنده بود با بعضی از اصحاب از راه
عبور میفرمود اعرابی بوی رسید و آنبرد را گرفته کشید بشدتی که حاشیه گریبان آن در گردن مبارک آنسرور جا کرد و بنا
بر نسخه دیگر پاره و گفت اعطنی عطاء یا محمد حاصل معنی آنکه بمن عطا کن آن کوه سکینه و وقار از آن حرکت جاهلانه ناهموار
آشفته نگشته غنچه دهان مبارکش برو او متبسم گردید و فرمود بوی عطا دادند از برکت آنشیوه خداپسند بنزول این آیه
شریفه سر بلند گردید و در حسن خلق آن پسندیده حضرت بیچون گلها گوناگون امثال این روایات و حکایات صدق مشحون
از شاخسار اقلام محدثین و مورخین بیش از آن شکفته است که جیب دامن این اوراق گنجایش یکی از هزار و اندکی از بسیار آن داشته باشد
و بعد از آن آنسرور آل و اولاد نیکوسیر او نیز همین طریقه را مسلوک داشته در طی منهج معاشرت خلایق قدم بر قدم آن برگزیده خالق
گذاشته اند چنانکه در مجموعه ورام از هادی طریق ارشاد و وسیله آزادی عباد جناب مستطاب امیرالمومنین ع ماثور است که غلام
خود را آواز کرد جواب نداد بار دیگر آواز کرد جواب نداد دیگر بار طلبید جواب نداد برخواسته نزد وی رفت دید خوابیده است فرمود
تسمع یا غلام یعنی نمیشنوی ای غلام که ترا میخوانم گفت آری فرمود فما حملک علی ترک جوابی یعنی چه چیز ترا بر این داشت که جواب من
نگفتی غلام گفت چون از عقوبت تو ایمن و از آزار تو خاطر جمع بوده از اینجهت در جواب گفتن تکاهل نمودم آنجناب فرمودند امض
فانت حر لوجه الله یعنی برو که تو آزادی برای رضای خدای تعالی و در بعضی از کتب مذکور است که آنمهر سپهر حلم و موکب آداب
و بندگی هفتاد بار غلام خود را آواز کرد و او در پس دیوار ایستاده بود می‌شنید و تغافل مینمود تا آخر آنحضرت نگاه میکرد
و برا دید فرمود ای غلام چرا جواب ندادی چون آواز مرا شنیدی گفت میخواستم ترا بخشم آورم آنجناب فرمودند که من آنکسی را بخشم
آورم که ترا بر آن میداشت یعنی شیطانرا پس فرمود برو که ترا آزاد کردم و در راه خدا تا زنده باشم مونت تو یعنی مایحتاج و خرجات
تو بر منست و بنیاد زمانی حلم و وقار آن بزرگوار علیه الصلوة والسلام کرد و عن تأمل چراغ حسن خلق را در مشکوة طبیعت مشتعل
و تلکه مضمون زشت خویان و درشت گویان از اطوار ناملایم خود منفعل میسازد آنست که روزی کنیزی از قصابی گوشت
میخرید و چنانکه طور بازاریان با خیانت پیشه است مرد قصاب میزان عدل و راستی را از دست داده در معامله با آن ضعیفه بی انصافی
میکرد کنیزک گریان و از آنجا رفته و در بازار دنیا و دین حضرت امیرالمومنین ع اتفاق ملاقات افتاد و از قصاب آن والاجناب شکایت
نمود آنحضرت از غایت سلوک نحو و کوچک دلی خود با کنیز نزد قصاب رفته و بر نصیحت و بحق گذاری او وصیت نمود و فرمود
که با ضعیف و قوی باید که بیع یکسان کنی آن بی بصیرت چون حضرت را نمیشناخت دست بجانب او حرکت داد گفت ای مرد برو و امیرالمومنین ع
آن بی ادبی و درشتی را از وی گذرانیده هیچ نگفت و برگشت بعد از رفتن آنسرور و براو کوردل پیغمبر شناسانیدند و از قباحت
آن حرکت بی ادبانه خبردارش کردند مرد قصاب از آن کردار ناصواب آتش در جانش افتاده بساطور آن دست خود را بریده و آنرا بدست دیگر
گرفته خود را بخدمت آن سکینه مرد و قدر رسانید و آنرا وسیله عذرخواهی آن ادا و دست آویز طلب بخشایش آن خطا گردانید پس آن منبع
ریشه‌ها جگر و پیوند دهد که او را آن دست بریده را گرفته بجای خود نهاد و دعا فرمود از برکت دست مبارک آنجناب و بمرهم دعای آن
مستجاب الدعوات بهم متصل و گوشت و پوست مندمل گشته دست وی درست شده بهبودی یافت و نور آن آیت بر ظاهر روشن گردید
و دیوار خاطر دوست و دشمن تافت و از آثار عفو و حلم آن منبع علم و معدن سلم همین بس که مروان لعین با آن همه بغض و کین که با آن شاه لا فتی
دنیا و دین داشت و پیوسته علم خلاف و عصیان را آن طوق نکردن و اهل طغیان میافراشت در جنگ جمل با جمعی از عصات بر جانب کرده نزد

وی آورهند و عمار بن یاسر رحمة الله آنسرور را بقتل عمار جفا زشت سیر تحریص مینمود با وجود آن از خون ایشان گذشته آن والی
عفو وارفاع انتقام آنقوم ابتر را از لوح خاطر انور محو گردانید گویند در آنوقت آنجناب بمروان مذکور خطاب کرد و فرمود که از زرع تو
یعنی از فرزندان تو امت را آفت خواهد رسید و اینکلام مشعر بحکومت اولاد کفر نهاد آن مایهٔ شر و فساد بود که سالها تحت حکومت
در تحت تصرف وار باشند نظم احکام شرع و دین و تراشیدن کل و کلاله بوستان انتساب سید المرسلین دقیقه فرو نگذاشتند و این از جمله
اخبار غیبیه آن بزرگوار است که در عداد معجزات آنقبلهٔ احرار شمرده میشود و بر همین منوال عبد الله زبیر بدسگال که با آنحضرت در
کمال عداوت بود و از شدت عناد علی رؤس الاشهاد آن زبان بریده زبان جرأت بدشنام و ناسزای آن ممدوح خدا و مصطفی میگشود
و در قتال سرور در جمل امیر المؤمنین ع بیش از پیش ناهنجار جد و اصرار مینمود چنانکه در کتب سیر مذکور است که در معرکهٔ جمل بعد از
آنکه حضرت جل علیه السلم از صف سپاه نصرت پناه بمیان جنگگاه راند و زبیر را و بقول بعضی طلحه را پیش خواند و برای اتمام حجت ایشانرا
نصیحت نمود و بر آن حرکت زشت سرزنش و ملامت فرموده بعد از آن بزبیر خطاب فرموده این مضمون را ادا کرد که خاطر داری که روزی
من و تو در ملازمت حضرت رسالت پناه ص بجائی میرفتیم و دست تو در دست من بود آنحضرت ترا گفت ای زبیر علی را دوست میداری جواب دادی که بلی
رسول الله آنسرور فرمود زود باشد که با او در مقام مجادله و جنگ و مقاتله آیی و در آنحال ظالم باشی و حدیث مذکور در بعضی از کتب
بر وجه مسطور است که ملخص آن اینست که ای زبیر بیاد داری آنروز که میگذشتی با رسول خدا در بنی غنم پس آنحضرت در من نگریست و
خندید و من خندیدم تو گفتی پسر ابو طالب از تکبر دست برنمیدارد و آنحضرت فرمود باز ایست از این سخن که او متکبر نیست و
بدرستیکه تو با او قتال کنی و بر او ظالم باشی بهر تقدیر زبیر بدمآل بتصدیق آنمقال نموده گفت یا ابا الحسن حکایتی بیاد من
آوردی که اگر قبل از این متذکر آن میبودیم هرگز با تو مخالفت نمینمودیم اکنون بخدا قسم که با تو جنگ نمیکنم پس از راه بصف سپاه مراجعت
نموده و زبیر عزم ترک جنگ و خروج از آن معرکه را با خود جزم کرده بر سر راه پسر بدسرشت عبد الله بن زبیر طلبیده بکی نموده تیغ زبان
ملامت آخت و بسرزنش آن بیخرد سبکمغز پرداخت و گفت تو نیز از برای حدیث پیغمبر از سر این کار میگریزی بلکه از ترس پسر ابو طالب میگریزی
و از اینگونه مزخرفات تعصب انگیز تعرض آمیز میگفت تا آنکه زبیر گفت من سوگند خورده ام که با وی جنگ نکنم عبد الله دل سیاه گفت بکفاره
سوگند یکی از غلامان خود را آزاد ساز بمقاتله علی بپرداز القصه آن احمق بی بصیرت بتلبیس ابلیس سیرت خود آن را صواب شمرده غلام مکحول
نام را آزاد ساخت و قطع نظر از خبر صدق اثر حضرت پیغمبر ص نموده همچنان در مقام اهتمام علم مخالفت با آن امام همام افراخت تا آنکه الامر
کار او انجامید با آنچه انجامید الحاصل عبد الله مزبور با شدت عداوتی که شمه از آن مذکور شد بعد از تسکین غبار آنشور و شر که
حضرت امیر المؤمنین ص بر وی ظفر یافت در مقام انتقام در نیامده و عتاب از کرده های ناصواب و ناقت و بر همین دستور اهل بصره
که در کار آن معرکه پر شور و شر که روی آن پشت دین شمشیر کین کشیدند و از دخول نیران و خروج بر امام زمان حجاب نکرده آنقدر مبالغه
مقاتله آنحضرت بظهور رسانیدند بعد از آنکه مغلوب و مقهور ساخت ایشانرا مواخذه نکرده آفتاب صفت پرتو رحمت و شفقت
بر نیک و بد گسترده آنقدر بروم انداخت این شمه ایست از صفت حلم و عفو آن امام همام علیه الصلوة والسلم و اما انبساط مبارک
آنسرور و شکفتگی گل رخسار انور بحدی بود که دشمنان و حسادان عابر یعنی مزاح بوی اسناد میکردند هر چند که در مرتبه نبود
زیده اعتدال و تمثیل که در شرع و عرف مستحسن باشد تجاوز نمینمود و اتمام مهربانی و اشفاق آنکه ستر مکارم اخلاق بر متتبعان
کتب اخبار و باریافتگان مجامع آثار پوشیده نیست که نقل مجالس محافل کتب اواخر و اوایل صواره نقل ابیض است و دماغ اقلام را
... وسیر از عطر این گفتار روح پرور رسیده عطسه زن مجملی از آن اینکه روزها تمام کارسازی خلایق کردی و شبها در
کمال اهتمام بدلجوئی خالق بواب ملتجی گذاردی بهر که از رابها رفعت و شب باز بود و دست توقع گشا بکیسهٔ انعام و احسانش گاه و بیگاه دراز
هر کرا که ملالی بر چهره کلامل الحال نشستی با آستین مکرمت پاک کردی و هر کرا خار غمی در دل بر آمد خلیک بدست رحمت بر آوردی راحت
جانش بلا محنت کسا بردن بود و نعمت الوانش غم گرسنگان خوردن هر کرا خواب غفلت بردی گلاب بخیمتش بر چهره دل افشاندی
و هر کرا آتش بیسامانی مصیبت خانه طاقت افشاندی آب تدبیر و تعزیتش فرو نشاندی بینوایان از اطعام خلق کرمش برای معیشت ساختندی

رتبی دوزان از آتش کرم روبیش چراغ خوشدلی مبادرت میکردند و از حکایت پیرغریبی نابینایی که در خرابه از خرابه های کوفه افتاده بود
و حضرت حسنین در وقت مراجعت از دفن والد بزرگوار خود علیهم السلم بر آن نالهٔ وی رفتند و پرسیدند که غمخواری تو کی میکند گفت
یکسالست که من درین شهر هر روز مردی میاید که در بالین من نشستی و چون پدر مشفق و برادر مهربان با تیمار و غمخوار من بودی
فرمودند هیچ با او نپرسید که نامش گفت پرسیدم گفت تو با نام من چکار من بقصد خلاقی تو از برای خدا میکنم و از شکل و شمایلش پرسیدند
گفت نابینایم و از آن نشانی ندارم لیکن سه روز است که نزد من نیامده بجز او از گفتارش خبر گرفتند گفت پیوسته تکبیر و تهلیل کردی
و چون نزد من نشستی گفتی مسکین جالس مسکینا غریب جالس غریبا از نشانیهای مذکور دانستند که آنکس جناب مستطاب امیر المؤمنین
بود چنانکه تفصیل آن مرقوم شد شمه از ملاطفت و مهربانی آن پسندیده جناب سبحانی معلوم میگردد و اگر چه بیان من از غایت
وضوح و ظهور بیش از این اطناب لازم و ضرور نیست و لیکن چون خامه مدحت گوی بهانه جو را از ذکر فضایل و مناقب حضرت علی ابن ابی
طالب بدین نوع که زبان گفتگو بستن و لذت تذکار این گفتار حیات افزای زندگی دلها را در کام جان خامه مدایح بیان شکستن بسیار
ستم است بنابرین بذکر حکایات دیگر در بیمقام از آن امام همام میپردازد و حاصل آن بر سبیل اجمال اینست که مردی از یهود در ناحیت
سوری که موضعیست از عراق ملکی داشت و روزی از آنجا پاره طعام یعنی گندم یا مطلق خوردنی برداز کوفه چند بار بر کرده و فروختن بکوفه
میبرد تا وقت نماز خفتن بشوره زاری که در حوالی کوفه بود داخل شد که ناگاه چهار پایان وی ناپدید شدند هر چند در جستجوی آنها
بر چپ و راست شتافت اثری از آنها نیافت و برای یار شفیق و آشنای صدیق در کوفه بود که او را حارث اعور همدانی میگفتند در آن شب
خود را بخانه او رسانید و آنچه بر وی گذشته بود معلوم او گردانید حارث مذکور گفت بیا تا بخدمت امیر المؤمنین ع رویم و این واقعه را با
معلوم نمائیم پس بخدمت آنحضرت رفتند و ماجرا را گفتند امیر المؤمنین ع حارث را فرمودند که تو بمنزل خود باز گرد و مرا با این یهودی
واگذار که من چهار پایان و انعام او را ضامنم پس حارث براه خود رفت و آن سرور اولیا و اتقیا دستگیر دین و دنیا دست یهودی را گرفته
بناحیه شمال آن شوره ستی که چهار پایان او گم شده بود آمدند و در آنمقام روی مبارک از یهودی کرد و سخنی که یهودی آنرا نفهمید بر زبان
وحی بیان راند و بعد از آن سر بالا کرده فرمود که والله ما علی هذا بایعتمونی و عاهدتمونی یا معشر الجن و ایم الله لئن لم تردوا علی
الیهودی حمیره و طعامه لانقض عهدکم و لاجاهدنکم فی الله حق جهاده خلاصه معنی اینکه بخدا قسم که بر این نهج با من بیعت
و عهد نکرده بودید ای گروه جنیان یعنی چنین که مال مرکب ما برید و بر رعیت من اذیت رسانید بخدا سوگند که هرگاه باز نهید و رد
نکنید بر این یهودی خران و طعام او را هر آینه میشکنم عهد شما را و هر آینه جهاد میکنم البته با شما در راه خدا چنانکه باید و شاید
یهودی گفت بخدا قسم که آنحضرت اینکلام را هنوز باتمام نرسانیده بود که خرها و طعام خود را در پیش خود دیدم پس امیر المؤمنین ع
فرمودند که اختر یا یهودی احدی الخصلتین اما ان تسوق حمیرک و احثها علیک او اسوقها انا و تحثها علی و در بعضی از
نسخ بجای تسوق و اسوقها تسوق و اسوق هاست و بنابر نسخه اولی حاصل معنی اینست که ای یهودی یکی از دو کار اختیار کن یا تو
پیشاپیش خرها خود میروی و من آنها را از دنبال میرانم و یا من پیش میروم و تو آنها را میرانی یهودی گفت یا امیر المؤمنین شما پیش باشید
که من بر سیاوران نقلا توانا ترم القصه بدینگونه آن چهار پایان را میآوردند تا برحبه رسیدند و آنجناب را از فضا و مکان وسیع است
که در کوفه بوده و همانا در آن خرید و فروخت میکرده اند و در عجم از چنین جا بمیدان تعبیر میکنند پس آنجناب بمضمون ادا فرمودند
که ای یهودی پاره از شب باقیست و من محافظت اینها میکنم تا صبح و تو بار آنها را فرو گیر و یا من بار فرو گیرم و تو حراست کن تا صبح یهودی
گفت یا امیر المؤمنین من بر فرو گرفتن بار آنها توانا ترم و تو بر محافظت آنها فرمودند که مرا با آنها گذار و تو بخواب تا آنکه صبح طلوع
کند مجملا یهودی با سایش و فراغ خوابید و آن مراعی شیوه مردی و یاری و مردم دیده آگاهی و بیداری تا صبح بیدار بود و پاسبانی
چهار پایان و مال آن یهودی مینمود و چون صبح طالع و یهودی بیدار شد آنها را بوی سپرده فرمود از آنها غافل مشو تا انشاء الله من مراجعت
مینمایم پس آن رهنمای طریق هدی و پیشوای خلق خدا رفته با مردم نماز صبح گذارد و چون آفتاب سر زد معاودت کرد و دیگر بار آن
مهر سپهر بزرگواری پرتو عطوفت و غمگساری بر سر یهودی گسترده فرمود فتح بارک علی برکة الله و سر طعامک یعنی کند هت

معو یکتا بهو که خداو متخص نما و در بعضی از نسخ سعر طعام کن سائر طعام ملعانست و بنابر این معنی اینست که گندم و غیر آنچه
داری از خود بی بکشا یهودی بارها خود را گشوده آنحضرت فرمود که یکی ازین دو کار اختیار کن یا من بفروشم و تو استیفاء قیمت
میکنی و یا تو میفروشی و من ازبرای تو استیفاء قیمت میکنم یهودی شق ثانی را اختیار کرده او بیع نموده و آنسرور اخذ قیمت میفرمود
تا تمام شد قیمت را تسلیم یهودی کرده فرمود اَلَکَ حاجة یعنی دیگر کار داری یهودی گفت آری میخواهم ببازار روم و حاجتی چند دارم
بجزم فرمودند اِنْطَلِقْ حَتّی اَشْغَلَکَ فَاِنَّکَ ذِمِّیٌّ یعنی تا من نیز آیم که تو ذمی مراد میتواند این باشد که چون تو از اهل ذمه و مال تو
در امانت با تو همراه باشم که مبادا بازاریان چنین پندارند و در معاملات با تو طریق عدل و انصاف مسلوک ندارند الحاصل آن
پسندیده الهی با او همراهی نمودند تا از کار بازارها فارغ شد بعد از آن یهودی را وداع فرمود از مشاهده آن لطف و اشفاق
زنگ کفر و نفاق از دل یهودی زدوده و مطالعه حقایق دقایق آنکلام ناطق ربانی غشاوه غفلت و نادانی از پیش بصیرتش گشوده
گشته در وقت مفارقت گفت اَشْهَدُ اَنْ لا اِلهَ اِلّا اللهُ وَحْدَهُ لا شَریکَ لَهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَاَشْهَدُ اَنَّکَ عالِمُ
هذِهِ الْاُمَّةِ وَخَلیفَةُ رَسُولِ اللهِ صَلَواتُ اللهِ عَلَیْهِ وَآلِهِ عَلَی الْجِنِّ وَالْاِنْسِ جَزاکَ اللهُ عَنِ الْاِسْلامِ خَیْراً القصه از خمخانه
کیفیت حسن سیرت حضرت ساقی کوثر جان پرور هوش آور این کلمات طیبات برلب نهاده باده سعادت نوشید و لباس از دوش هوش
افکنده از برکت درک خدمت آن هادی طریق ارشاد خلعت زیبای حسن یقین و صحت اعتقاد پوشید و گلهای گوناگون امثال این
بارها و غمگسارها از آن طینت پاک بیش از آن رسته که بلبل مدحت صفیر خامه بلاغت صریر از هزاران یکی تقریر تواند نمود و
لهذا دست گلچین تتبع و جستجو از آنجمله باید سته گل خوش رنگ و بو که دماغ پرسودا کند دماغان جیفه دنیا را باصلاح تواند
آورد اکتفا مینماید و از مآثر حسن خلق و بردباری کهاب آتش خوف و پرهیزکاری حضرت علی بن الحسین علیهما السلم و حکایات حلم
و عفو آن امام همام سوای آنچه سابقا هم در مجلس تهم بیان گذارش یافته حکایتیست که در کشف الغمه مذکور است و ملخص آن اینست
که قومی در خدمت حضرت علی بن الحسین ع مهمان بودند و از خوان شرف صحبت آنحضرت نعمت فیض قوت روح تناول مینمودند
بریانی در تنور بود آنجناب خادم را باوردن آن تعجیل فرمود خادم بشتاب میاورد و بزرگ در آن کشور کمال کودکی خورده سال داشت
و در آن وقت در زیر پله بود که ناگاه سیخی از آلات و اسباب آن بریان رها گشته بر سر آن کودک خورد و جان سپرد غلام از آن واقعه هوش
مبهوت و حیران و مضطرب و پریشان گردید آنجناب با صعوبت آن قضیه مرد آزمای بدوش بردباری تحمل زهر جانگزای مرارت آن مصیبت
عظمی را بطوع و رغبت تناول نموده بغلام گفت اَنْتَ حُرٌّ فَاِنَّکَ لَمْ تَتَعَمَّدْهُ یعنی تو آزادی بخدا سبب آنکه تو این کار را دانسته نکردی
القصه غلام را در راه خدا آزاد ساخت و بعد از آن بتجهیز و دفن آن کودک پرداخت و شیخ عظیم القدر جلیل الشان شیخ مفید ره
نیز این حکایت را در ارشاد خود ثبت نموده و هم در کشف الغمه آورده که روزی مردی آنحضرت را دشنام داد عبید و موالی آنجناب ع از جا
در آمدند که وی را آزار کنند آنسرور ایشانرا منع کرده متوجه آنمرد شد و فرمود که مَا سُتِرَ عَنْکَ مِنْ اَمْرِنا اَکْثَرُ ملخص معنی بر سبیل احتمال
اینکه آنچه پوشیده و پنهانست از تو از کلمه و احوال ما بیش از آنست که تو گفتی آیا ترا حاجتی هست که بر قضای آن اعانت تو کنیم آنمرد
شرمنده گشته آنحضرت خمیصه که در بر داشت بسوی وی انداخت و آن قیمتی جامه است که علمها داشته باشد و فرمود هزار درهم
نیز بوی دادند و آن مرد بعد از دیدن آن خلق و کرم مکرر میگفت که اَشْهَدُ اَنَّکَ مِنْ اَوْلادِ الرُّسُلِ گواهی میدهم که تو از اولاد
پیغمبرانی و در شفقت حلم و حسن خلق سرچشمه زلال معارف و حقایق حضرت ابی عبدالله جعفر صادق ع در مجموعه ورام ابن
ابی فراس رحمه الله مذکور است که آنحضرت غلام خود را بکاری فرستاد غلام برگردید و دیر آمد دید که خوابیده است آن
معدن مکارم اخلاق و آن منصب بنای اشفاق بر بالین وی نشسته او را باد میزد تا بیدار شد نگاه بجای گوشمال و آزار گوش هوش را
بگوهر نصیحت هموار تزیین دماغ بروغن این ملایم تدهین فرمود که یا فلانی وَاللهِ ما ذاکَ لَکَ تَنامُ اللَّیْلَ وَالنَّهارَ لَکَ اللَّیْلُ وَلَنا
مِنْکَ النَّهارُ حاصل معنی اینکه بخدا سوگند که ترا نمیرسد که شب و روز بخوابی شب از تست که در آن بیاسایی و روز از ما که در آن خدمت
ماننمایی تند خویان آتش مزاج و خوش کردگان شیوه خورده گیری و لجاج را اگر با خدمه و تبعه در امثال این تقصیرات و جرایم تکرار گشتن

همراه میباشند و آنرا ضبط و نسق نام کرده بخصوص تند از حد بیش خالی ملامت شرع و عرف بر تارک احوال خویش میباشند برای اصلاح
حال نفس بدسیر در سر منزل ادراک معانی این خبر صدق اثر پای تامل فشردن و جهت ازاله دنس این خوی زشت خبیث از چشمه
مضمون هدایت مشحون این حدیث غوطه خوردن بغایت ضروریست عَفَا اللهُ عَنّا ما مَضی وَوَفَّقَنا لِما یُحِبُّ وَیَرْضی بر اهل شعور
مستور نیست که حضرات ائمه هدی و جانشینان مصطفی و مرتضی صلوات الله علیهم اجمعین که سرشت پاکشان از طینت
آن دو برگزیده رب جلیل نهال وجود شان جوانه آن دو اصل بود جملگی بزلال این خصال حمیده محمد و باثمار این اطوار پسندیده بارور
بودند و در حسن سیر نظیر بقیه این دو سید و سرور عدول عنیفرمودند ولیکن تفاصیل احوال هر یک و حکایات وارده در آن کتب
از بیم دشمنان این خاندان در مساکن بواطن اهل هر زمان پا بر دامن سکوت و سر بگریبان نسیان کشیده و اگر از پس کوچه ها اقلام نساخ
و کتاب بعضی از زوایای خواطر بمحافل دفاتر در آمده بیشتر آنها نیز پایمال مرور سنین و شهور و پی سپر عبور اعصار و دهور
گردیده است و ازین جهت در بیان صفت حلم و حسن اخلاق بعضی از آن برگزیدگان حضرت خلاق و حکایات و روایات
بتفصیلی که خواطر خواه باشد در کتب متداوله مشهوره بنظر نرسید تا در این مجلس از توصیف بهار عنبر نسیم خلق کریم هر یک
بترتیب فصلی پردازد و آفتاب تابان صدق معاحسن بنیان در هر یک از بروج دوازده گانه مدایح اثنا عشری علیهم السلم بقدر
که باید رحل اقامت اندازد و بعضی از آن اخبار و آثار که از غایت اشتهار در پرده نهفتگی نگنجیده و سرچشمه ظهورش از تند باد
مرور دهور بخاک فراموشی منطمس و کور نگردیده آنچه در هنگام طلب بنظر قاصر رسید در مجلس متفرقه هر یک در مقام مناسب خود
مذکور گردید پس اگر ارباب نظر جا بیان صفت حلم بعضی از آن صاحبان مقام عالی را در این مجلس هشت آیین خالی بینند حمل بر غفلت و تقصیر
مؤلف فقیر نخواهند نمود و اما از جمله اکابر دین از سلمان فارسی قدس الله روحه ماثور است که ناهلی او را دشنام داد سلمان گفت
اگر روز قیامت حسنات من در کفه میزان سبک آید بد از آنم که تو میگویی و اگر راجح آید از آنچه تو میگویی زیانی بمن نمیرسد آنمرد بهمین
سخن منفعل گشته ترک شرارت نمود و از فیروزی جنگ معارک جهاد و آب رنگ گلشن حسن اعتقاد ملتزم رکاب دولت علو مالک
اشتر نخعی رحمه الله علیه روایت کرده اند که روزی در کوفه از بازار میگذشت و باقتضای زهد و عدم تکلفی که در طبع داشت و در هر باب از سر
اخلاص و ارادت قدم قلم حضرت شاه ولایت میگذاشت جامه از کرباس خام پوشیده و هم کرباسی بجای دستار بر سر پیچیده بود یکی از بازاریان
در دکانی نشسته و پرده دیده غرور و شعورش را بسته نظرش بر مالک افتاد و ویرا در آن لباس نشناخت و از روی تمسخر و ستم ظریفی شاخ
تره بروی انداخت مالک حلم ورزیده ملتفت وی نگشت و از آنجا در گذشت یکی از حضار که آن بزرگوار را میشناخت آن شوخ چشم بدنیت
آغاز ملامت و نکوهش مینمود که وای بر تو این مرد را نشناختی که مرتکب این عمل گردیدی و این خفت بوی رسانیدی گفت نه گفت این مالک
اشتر بود مصاحب امیر المؤمنین ع آن مرد بازاری از شنیدن آن بر خود لرزید و برای عذر خواهی آنکار زشت از دنبال آن بزرگ سر دوان
گردید دید که مالک بمسجد رفته نماز میگذارد صبر کرد تا وی از نماز فارغ شد پیش رفته در قدمش افتاد پای ویرا بوسه میداد مالک
بعطوفت سر ویرا برگرفته سبب آن تملق پرسید گفت بعذر خواهی گناه خود آمده ام که ترا نشناخته بودم و نسبت بتو اسائه ادب نمودم مالک گفت
بر تو هیچ گناهی نیست یعنی ترا در آن گناه بحل کرده و از آن بری الذمه ساختم بخدا سوگند که من بمسجد برای این آمده ام که بجهت تو استغفار
و طلب آمرزش نمایم مخفی نماند که از طبقات دیگر خلایق نیز یعنی غیر اهل بیت عصمت علیهم السلم و خواص ایشان حکایات و قصص در این
باب بسیار ذکر کرده اند ولیکن چون ایراد آنها در این مقام باعث ملال و خروج از ضابطه توسط و اعتدال بود زلال حکایات و روایات که از
ینابیع حلم بجویبار قلم جاری و بوستان دل و جان و دین و ایمان دوستان از آن آبیاری شد بالبداهه از گفتگوی دیگران بی نیاز میگرداند لهذا بذکر
آنها نپرداخت و غرض از ایراد حکایاتی که سمت ذکر یافت آنست که بر مغروران غافل و بدخویان جاهل چشم و چین ابرو را از لوازم بزرگی و تعین
میشمارند و تحمل آزار سنگ درشتی هر زه گویان سبب کسر شان و نقص اعتبار میپندارند معلوم گردد که بزرگان دین و دنیا و مقربان بارگاه
کارفرمای خلایق بر سر خوان هستی طفیلی ایشانند همگی باین صفت متصف بوده اند و در تجرع زهر تلخگوییهای سفها و جهال و درشتی خوی
نموده اند و از آن نقصی بکمال ایشان نرسیده باعث حط مرتبت احدی نگردیده آنکه باینصفت خجسته ممدوح خالق و خلایق و در قدم و شرف

برهمه عالمیان فایق گشته سزاوار آنست که افواه والسنه بمحامد و اقلام انامل والاقدام دایما لکن میستایند و دوست و دشمن باین صفت ستوده
مستحسن مدح و ثنای ایشان مینمایند و شک نیست که سوی منزل نجات راجز اتباع اینقوم عالیشان چاره نیست و از تیر بلای ان ملامت شوع
و غرف غیر سیر تتبع سیر ایشان پناهی نیست پس هر دو شعوری که کوی دل طبع لطیفش لذتی دل بسته تکلیف قلم اختیار بدست داده و لوح زندگی در
پیش نهاده اند میباید که در هر امری از امور نو شجاعات اخلاق و اطوار ایشان را سر مشق خود داند و بقدر مقدور در حرکات و سکنات متابعت
آنرا بر خود جزم نموده سواد خود را مطابق آن اصل کرداند تا در دیوان اکبر معتبر و آزاد نامه گرفت و کمی و دوری تواند و قطع نظر از
آنچه در این اوراق شاهد خوبروی مضمون دلکش آن بمشاطگی خامه معنی طراز سخن پرداز بپیرایه ظهور و سلطان حسن تقریرش در مجلس
خلد نظیر بر سریر تحریر نشسته چه لذت از این بالاتر و کدام نعمت از این والاتر تواند بود که تا زنده باشد کسی از کلاه خلقش دربا دل
و از هوای سلوکش بر چهره خاطر غبار نباشد و چون مرغ جانش از قفس تن رها و گلاب از گل بدن جدا گردد چمن از دفتر داغ و فالان
و دعای آمرزش خلقی از دنبال جنازه اش روان گردد و بعد مجموع عمر و دوام مذکور است که سالار متقیان و حیات بخش قلوب عالمیان جناب مستطاب امیر
المؤمنین ع وقتی که یوسف جان پاکش از زندان کدورت بنیان عالم خاک رها یافت و آفتاب عالمتاب جود شریفش از حجاب سحاب عمر پر شتاب
بر آمده پرتو سعادت بر در و دیوار عالم بقا می تافت فرزندان کرام خود حضرت امام حسن و امام حسین ع و محمد حنفیه و صغار اولاد امجاد
همگی را جمع کرده وصیت نمود و در آخر آن فرمود که یا بنی عاشروا الناس عشرة ان غبتم حنوا الیکم و ان متم بکوا علیکم حاصل
معنی آنکه ای فرزندان معاشرت و آمیزش کنید با مردمان بنحوی که اگر زنده مانید مشتاق و آرزومند شما باشند و اگر بمیرید بر شما گریند
لمؤلفه سعادتیست که چون آید از بن کنده کاه فلنی چنان دوی که غبار از تو بر دلی ننشیند مخفی نماند که چند صفت دیگر هست که
در حسن خلق بمنزله دخیل و بمنزله شاخها این اصل اصیلند از آنجمله شگفته روئیست که تاج جمال جمال خوشخوئی را زیبا کلی است و گلشن
مدحت سرائی خوشنوا بلبلی عنوان صحیفه باطن است و سر لوح نسخه محاسن تمام خوان ملاحت و آب گلشن صبا و آب و رنگ گوهر ذات
و رنگ و بوی گلها صفات از چشمه صاد دلیست و حاصل زمین خوش گلی مفتاح ابواب دلگشائی است و مصباح محفل آشنائی در کتاب شریف کافی
از حضرت سید عالم ص منقولست که با قارب و عشایر خود خطاب فرمودند که یا بنی عبد المطلب انکم لن تسعوا الناس باموالکم فالقوهم
بطلاقة الوجه و حسن البشر و حاصل مضمون آنکه ای فرزندان عبد المطلب بدرستی که شما را هرگز البته وسعت و گنجایش آن نیست
که با همه مردمان مهربانی کنید باموال خود پس بر خورید بایشان شگفته روی و گشاده رو و هم از آنسرور ص روایت نموده اند که هر که بخدمت وی
آمد استدعای وصیت نمود آنحضرت وصیت چند او را کرده از آنجمله فرمودند که الق اخاک بوجه منبسط یعنی ملاقات با برادر دینی
خود بروی گشاده کن و نیز در کافی این حدیث شریف ثبت ذکر یافته که صنایع المعروف و حسن البشر یکسبان المحبة و یدخلان
الجنة و البخل و عبوس الوجه یبعدان من الله و یدخلان النار ملخص اینکه نیکوئی با کسان کردن و شگفته رو بودن سبب
حصول محبت و دخول بهشت میگردد و بخل و ترشروئی بنده را از خدا دور میسازد و بآتش جهنم می اندازد و هم در کافی از جناب اشرف
نبوی صلی الله علیه و آله ماثور است که ثلث یصفین ود المرء لاخیه المسلم یلقاه بالبشر اذا لقیه و یوسع له فی المجلس اذا
جلس الیه و یدعوه باحب الاسماء الیه خلاصه معنی آنکه سه چیز است که سبب خلوص محبت برادران مسلمان میشود یکی آنکه چون
با وی بر خورد شگفته روی بر خورد دویم آنکه چون در پهلوی او نشیند جای نشستن را بر وی فراخ گرداند سیم آنکه از نامها آنچه او را
خوشتر آید او را بآن نام خواند و شیخ طوسی ره در امالی آورده که حسن البشر للناس نصف العقل یعنی گشاده روئی با مردمان
نیمه عقل است مراد اینکه فوایدی که از عقل و تدبیر در کار آدمی عاید و واصل میشود نصف آن از این صفت خجسته حاصل میگردد دیگر
از آنجمله خندیدن و تبسم کردنست که از گشاده روئی یک مرتبه پیش و مرتبه در پیش او است این نیز از خلق حسن و در شریعت مستحسن است بشرط
اینکه بعنوان خدا اعتدال بیرون نرود و بمرتبه کثرت و قهقهه نرسد که در کافی از جناب مقدس ابو جعفر ع مرویست که ان
من الجهل الضحک من غیر عجب یعنی از آثار جهل است خنده که بی تعجب باشد و هم از آنجناب ذکر کرده که کثرة الضحک تمیت القلب
بسیاری خنده میمیراند دل را و نیز از آنحضرت روایت نموده که کثرة الضحک تذهب بماء الوجه بسیاری خنده میبرد آب روی را و هم

از آنسرور آورده که القهقهة من الشیطان یعنی خنده با قهقهه از جانب شیطانست و نیز از آن بزرگوار نقل نموده که ضحک المؤمن
تبسم خنده مومن تبسم است و اخبار دیگر در این مطلب در مجلس هفتم گذارش یافت و الا خنده که چنین باشد در احادیث شریفه
ترغیب بآن شده چنانکه در کافی از محیط معارف و معالم حضرت امام موسی کاظم ع مرویست که طور حضرت یحیی بن ذکریا علی نبینا و
علیهما السلام این بود که میگریست و نمیخندید و حضرت عیسی بن مریم ع چنین بود که هم میخندید و هم میگریست و آنچه عیسی میکرد
بهتر است از آنچه یحیی میکرد همانا ترجیح طریقه حضرت عیسی ع از اینجهت باشد که آدمی چنانکه از اندیشه مرگ و تدارک احوال معاد
ناچار است فکر زندگانی و تدبیر امور معاش نیز در کار است و از آنجمله الفت و صحبت ابنای زمان و پاس خاطر ایشانست که تمشیت اکثر امور
بی آن صورت پذیر نیست و نیز نفس را بر اینکس حقی چند است که رعایت آنها ضروریست که گاهی با یاران و دوستان بشگفتگی و نشاط که ستیزه
کاب اختلاط است زیستن و دمی نیز از غم تهی دستی و کسادی و بیم مواخذه و سطوت جبار که بر خود گریستن بحال اینکس اصلح است
تا بآن ایشان بحق خود رساند و باین خود را از عذاب الهی رهاند و حضرت اقدس نبوت و سرور دل خوشی است پنی سالک اینطریقه بود
و گاه گاهی بکلمها شگفتگی و تبسمات دلربا انبساط صحبت اصحاب و احباب را گلریزان میفرمود چنانکه در کافی از معمر بن خلاد منقولست
که از حضرت امام همام ابی الحسن ع سوال نموده گفتم که فدای تو گردم الرجل یکون مع القوم فیجری بینهم کلام یمزحون و یضحکون
خلاصه معنی آنکه گاهی اینکس با یاران محشور میباشد و در میان ایشان گفتگوئی میگذرد مزاح میکنند و میخندند این جایز است یا نه
آنجناب فرمودند که لا باس ما لم یکن یعنی باکی نیست مادام که نبوده باشد معمر گفت که ظن من این شد و چنین یافتم که مراد آنحضرت
اینست که باکی از آن مزاح کردن و خندیدن نیست چندانکه فحش در میان نباشد بعد از آن آنحضرت فرمودند که ان رسول الله ص
کان یاتیه الاعرابی فیهدی له الهدیة ثم یقول مکانه اعطنا ثمن هدیتنا فیضحک رسول الله و اذا اغتم یقول ما
فعل الاعرابی لیته اتانا حاصل مضمون اینکه اعرابی بخدمت رسول خدا میآمد و هدیه میآورد و بعد از آن میگفت قیمت هدیه
ما را بده پس آنحضرت میخندید و هر گاه آنسرور غمناک میگردید میفرمود چه کرد یعنی چه شد آن اعرابی کاش میآمد نزد ما دیگر
از آنجمله مزاح کردن و مطایبه نمودنست این نیز بشرط اینکه بحد اکثار نرسد و بر فحش چنانکه گذشت و بر کذب و افترا و امثال آن مشتمل
نباشد و اهانت مومنی از آن لازم نیاید و نسبت بجناب اقدس الهی حدیث و برگزیدگان آن درگاه صمدیت سخن بی ادبانه مذکور نگردد چنانکه
در میان حرفهای و حریفان دراز زبان سست ایمان شایع است که چون بهم رسیدند و بمزخرفات بارده گرم لطیفه پردازی گردیدند از گفتن هیچ
سخنی پروا ندارند و هر چه بخاطرشان رسد اگر همه کفر و رده باشد دست رد بر آن نمیگذارند و آنرا خوش طبعی تصور و اعتقاد خود
لطیفه نیز همراهی کنند و نمیدانند که آن نه ظرافت و لطافت طبع بلکه نفهمیدگی و خریست و آنچه از همه مشکل از لطیفه مینکفند مراد از آن
آن خواهند که نیست چه امثال این سخنان بیباکانه اگر در اوایل چون از روی اعتقاد نیست کفر نباشد بیم آن هست که رفته رفته با آن اهل
مونس و صار آن دفتر را انا کنا نخوض و نلعب قل ابالله و آیاته و رسوله کنتم تستهزئون داخل کرده نعوذ بالله من شرور انفسنا و
سیئات اعمالنا و اخبار و آثار دیگر در مذمت مزاح و نهی از آن وارد شده با وجه یافته بحمل مراد از آن مزاحیست که بعضی از مفاسد مذکوره بر آن
مترتب شود مثلا باعث رنجش خاطر گردد چنانکه در کافی از جناب مستطاب امیر المومنین ع ماثور است که ایاکم و المزاح فانه یجر
السخیمة و یورث الضغینة و هو السب الاصغر حاصل مضمون اینکه بپرهیزید از مزاح بدرستیکه آن باعث کینه و عناد میشود و مزاح دشنام
کوچک است یا از افراط و اکثار در نظرها حقیر و بیبها قدر و عبارش خلل پذیر میگردد چنانکه در کافی از امامین همامین حضرت
ابی جعفر و ابی عبد الله یا یکی از ایشان ع منقولست که کثرة المزاح تذهب بماء الوجه یعنی بسیاری مزاح آبروی را میبرد و هم از حضرت
ابی عبد الله ع روایت نموده که ایاکم و المزاح فانه یذهب بماء الوجه و مهابة یعنی اجتناب کنید از مزاح بدرستیکه آن میبرد آبرو و هیبت
مردمان اجمالا هر گونه مزاحی که امثال این مفاسد از آن لازم آید احتراز از آن منفور است و اما مزاح و مطایبه که بادناس این عیوب آلوده
و الناس این ذنوب در آن نشوده باشد در اخبار و آثار طریق تحسین آن سپرده و از حسن خلق شمرده شده است چنانکه در کافی از یونس
شیبانی مرویست که از حضرت ابو عبد الله ع پرسیدند که کیف مداعبة بعضکم بعضا چگونه است مطایبه بعضی شما با بعضی یعنی بلهم

مزاح و خوش طبعی میکنید گفتند کم فرمود که فلا تفعلوا فان المداعبة من حسن الخلق و انک لتدخل بها السرور علی اخیک و لقد کان رسول الله صلی الله علیه و اله یداعب الرجل یرید ان یسره خلاصه مضمون آنکه چنین میکنید که یعنی ترک مزاح ننمائید بدرستیکه آن از جمله حسن خلق و از آثار آنست بدرستیکه تو هر آینه سرور و شکفتگی میرسانی بآن برادر مومن خود و آنحضرت که پیغمبر خود خدا چنین بود که مداعبه و خوش طبعی مینمود باکسی و مرادش این بود که او را شاد و خوشحال گرداند و نیز از حضرت ابی عبد الله روایتست که ما من مؤمن الا و فیه دعابة یعنی هیچ مؤمنی نیست مگر آنکه در طبع او دعابه هست راوی گوید پرسیدم که دعابه چیست فرمود که مزاح و هم از آنسرور یا جناب جعفر علی الاختلاف النسخ نقل نموده که ان الله عز و جل یحب المداعب فی الجماعة بلا رفث یعنی بدرستیکه خدا عز و جل دوست میدارد کسی را که مزاح کننده باشد در میان جماعتی بشرط اینکه فحشی در آن نباشد از مطایبات حضرت سید کاینات نقل کرده اند که روزی پیره زنی از انصار بخدمت آنسرور جهانیان روزگار آمد و استدعا کرد در حق من دعا کن که بهشت آنحضرت بر سبیل مطایبه فرمودند که پیران ببهشت نروند زن از آن سخن که به آغاز و قانون ناله و فریاد ساز نمود غنچه دهن مبارک آنجناب از آن بیتابی و اضطراب خندان و گل شاداب لطیفه طبع همیونش از آن شکفته و شاداب گردید پس بتسکین خاطر آن ضعیفه لب از برآمد دعا کنده و نقاب ابهام از چهره آن ابهام بر افکنده فرمودند که ترا جوان و بکر کنند و ببهشت برند که خدا تعالی میفرماید که انا انشأناهن انشاء فجعلناهن ابکارا عربا اترابا دیگر از جمله گفتار شکربار لطافت آثار آن مراعی شیوه شیرین زبانی و برزل کشور کوچکدلی و مهربانی اینست که مردی نزد وی آمده گفت یا رسول الله مرا بر شتری سوار کن یعنی شتری بمن بخش فرمودند که بر بچه شتری سوارت کنم آن مرد از آن سخن استبعاد نموده گفت من بچه چکنم فرمود شتران همه بچه شتر اند یا بمعنی که از شتر زائیده شده اند و در مجموعه ورام مذکور است که زنی بخدمت آنحضرت آمده گفت شوهر ترا میطلبد فرمود شوهر تو کیست آنکس است که در چشم او سفیدی هست زن گفت والله که در چشم شوهر من سفیدی نیست فرمود چنین است بلکه در چشمش سفیدی هست دیگر باره زن گفت نه بخدا قسم که نیست آنسرور این مضمون را ادا فرمودند که هیچ کس نیست که در چشمش سفیدی نباشد یعنی سفیدی که هر چشم بدور سیاهی میباشد و مطایبات که از آن طبع لطیف طاهر و در کتب اخبار وارد گشته است از این قبیل بود مگر حقیقت کلام را در آن مرعی داشت و بمحض ایهام اکتفا کرده زبان معجز بیانش در طی طریق ادای آن قدم از منهج صدق و راستی بیرون نمیگذاشته سزاوار آنست که امت نیز در این شیوه تتبع آنسرور نمایند و بر ارتکاب کذب و خلاف هر چند از روی هزل باشد جرات ننمایند و پوشیده نیست که مطایبه و مزاح وقتی که بموقع باشد گاهی فواید عظیمه بر آن مترتب میشود و غبار فتنهای مرتفع برشحات لطایف آن ساکن و مندفع میگردد و بسیار واقع شده که بآن جمعی از کشتن خلاص شده و بابها ملوک و سلاطین بمیانجی مزاح ملیحی و شفاعت سخن لطیفی از زلات ارباب جرائم و قتل ایشان گذشته اند چنانکه گویند حجاج ثابت سفاک را وقتی دل قساوت شعار بخون کین شخصی خسته و کمان کین نهاده بقصد قتل نه بستر بود آن بیچاره او فراری و مدتی در بیغوله خمول و اختفا متواری بود تا روزی دل از جان کنده و خود را زبره افکنده راست نزد آن کجنهاد آمد حجاج از آن تعجب بسیار و از سبب آن جرات استفسار نمود گفت ایها الامیر از ترس تو هر شب در خواب میبینم که بدست تو گرفتار شده ام و تو بکشتن من فرمان میدهی آمده ام که یکباره مرا بقتل رسانی و از تعب کشته شدن هر شبه خلاص یابم حجاج از آن سخن خندان گشت و از سر خون او در گذشت و نیز گویند شخصی را بتهمت زندقه و الحاد نزد هرون الرشید که بنیاد آوردند و انکار مینمود هرون گفت هر آینه میزنم ترا تا اقرار کنی آنمرد گفت این حکم خلاف حکم خداست خدا تعالی فرموده است که تو مردم را بزنی تا اقرار بایمان کنند و تو مرا میزنی که اقرار بکفر نمایم هرون خندید و او را ببخشید و در بعضی از کتب مسطور است که در مجلس یکی از ملوک در روی خوان گستردن و طعام آوردن خادمی کاسه شوربا بدست گرفته بمجلس در آمد چون نزدیک پادشاه رسید دهشت بر وی غلبه کرده پایش لغزید و قدری از آن شوربا بر گوشه جامه پادشاه چکید از آن غضبناک گشته فرمان داد که وی را گردن زنند خادم چون حال بر آن منوال دید پایش نهاده آنکاسه شوربا را بالتمام بر سر پادشاه ریخت پادشاه از آن بغایت متعجب گشته و پرسش طلب سبب و

اقدام آن عمل نا شایسته دانسته را پرسید گفت یا مولانا اکرام اسباب این حصال اول که مردانستند از من صادر گشت میکشتی مردمان مرا ترا ظالم میخواندند و از روی تشنیع و ملامت سخن بر زبان میراندند این بدنامی بر شما نپسندیدم و مرتکب گناه عظیمی گردیدم که بآن مستوجب قتل گردم تا اگر مرا سیاست نمائی و بقتل من حکم فرمائی مردمان ترا در آن معذور دارند و ظالم و بدخو نشمارند و پادشاه از آن سخن خوش آمده قبح آن کردار را بحسن این گفتار بخشید و او را طوق بندگی از گردن برداشته آزاد گردانید و هم آورده اند که مردی خلیفه الحاکم با خود داشت بگمان اینکه برای شراب است وی را گرفته نزد والی بردند و او حکم کرد که وی را حد زنند آنمرد گفت بچه سبب مرا حد زنی گفت برای اینکه آلت خمر با خود داری آنمرد گفت اعزک الله اگر همین باید حد زدن تو بآن سزاوار تری که آلت زنا با خود داری حاکم و بار آن سخن بخشید و نیز گویند کنیز کاری را نزد ملوکی آورده بودند او بروی تند گشته بغلظت و شدت تمام عتاب مینمود آنمرد گفت انما انت کالسماء کلما ارعدت و ابرقت کثر خیرها یعنی تو مانند ابری که هر گاه رعد و برق از و ظاهر می شود خیرش بسیار است پادشاه از این سخن نایره غضب منطفی گشته باوی بمقام لطف در آمد آورده اند که هشام بن عبد الملک روزی از خانه بر آمد بمردی یکچشمی دوچار شد کش برزدن و حلق وی امر نمود آنمرد گفت گناه من چیست گفت تو اعوری و اعور شوم میباشد و ملاقات تو بفال بد گرفتم گفت سبحان الله اگر یکچشم شوم باشد بر خود شوم است و اثر شامتش بدیگری نمیرسد اما احول بر دیگران شوم است نمی بینی که از ملاقات من بتو چیزی نمیرسد و از ملاقات تو بمن آزار میرسد هشام چون احول بود از آن سخن خجل گشته ترک آن بیچاره نمود و نیز گویند ستمکیشی بقتل درویشی فرمان داد درویش گفت ایها الامیر مرا بر تو حقی هست گفت چه حق گفت در بصره پدر من با تو همسایه بود گفت پدرت چه نام داشت گفت از ترس تو نام خود هم فراموش کرده ام چه جای نام پدر را امیر از خنده آستین پیش دهن گرفته از خون او در گذشت و از این سخن انبساط انگیز مطایبه آمیز بسیار وسیله استخلاص گناهکاران میشود هر گاه ادای آن بوجهی باشد که شاید و مقام اقتضای آن نماید و سایر دقایق و لوازم حسن خلق مرجوع بدان باشد اهل خرد و متین آن نیک و بد را و سالک خامه را تعجیل را در مقام تفصیل آن ایستادن و بتطویل این مطلب و ذکر جزئیات آن بیش از این تصدیع عزیزان دادن ضرور نیست و حضرت خداوند بیچون و روشنی بخش دیدها درون تعالی و تقدس دیده شعور کافه جاهلان بخود مغرور را بسرمه انصاف بر عیوب ظاهر و باطن خود بینا داده جمله را بفکر اصلاح حال خود اندازد و جمال احوال زمره مومنان سعادت مال را بمشاطگی توفیقات خود بهر هفت صفات کمال و محامد خصال آراسته همیشه منظور الطاف و احسان و عنایت بی نهایت خود سازد بمحمد و آله الطاهرین و لله الحمد که سالک خامه بیاری اهتمام تایید ملک منان مرحله باب اول را از مراحل ابواب ثمانیه کتاب ابواب الجنان که بتنهای جلدی میتواند بود پیموده بسر منزل انجام آن رسید امید

از کرم حکیم ذو المنن و واقف سر و علن آنکه ترکیب این تالیف را که بتریاق تلخی سخنان حق سرشته شده

بمذاق خاطر مشکل پسندان روزگار آشنا و ادویه اخبار و آثار مذکوره برا مزجه

قلوب درد مندان سازگار و گوارا گردانیده توفیق انجام باقی

جلود را بر وجه ثواب کرامت فرماید بمنه و کرمه

تمام شد کتاب بعون الملک الوهاب

سنه ١٢٧٣

قد فرغت من طبع هذه النسخة الشریفة فی دار السلطنة تبریز در دار الطباع مخصوصه المتعلقة احقر و افقر الانام توفیق آثار مشهدی ابو الحسن اللهم اغفر ذنوبهما به و ذنوب والدیه بحق محمد و آله الطاهرین در سنه هزار و دویست و هفتاد و سه هجری فی شهر شوال المکرم سمت اتمام و انجام رسیده

[illegible]

و در نصاب اول باید اخراج شود ربع مثقال صیرفی و ثمن آن و در نصاب دوم عشر مثقال ربع است نصاب اول نقره

دویست درهم است و آن صد و پنجاه مثقال صیرفی است نصاب دوم چهل درهم است و آن بیست و یک مثقال صیرفی است

و آنچه معتبر است بعد از نصاب اول تا به هر جا که برسد و هم چنین است حکم در نصاب دوم طلا و از نصاب اول باید پنج درهم که دو مثقال

صیرفی و نیم آن و از نصاب دوم یک درهم منقال صیرفی و ربع و عشر آن و ضابطه کلی از برای اخراج طلا و نقره آنست که چهل یک اخراج

کنند از رسیدن به نصاب و لیکن بنابر این ضابطه بعضی از اوقات قلیلی زیاد داده میشود و مالامیکه مال به نصاب اول هر یک از طلا و نقره

یا در میان دو نصاب باشد و آن را تمام نکرده باشد چیزی در آن نیست و در حکم طلا و نقره است در نصاب و در قدری که اخراج باید بشود

مال تجارات و منافع مستغلات **فصل** در نصاب شتر از برای او دوازده نصاب است اول پنج و به هر یک پنج شتر

و در هر نصابی یک گوسفند باید بدهد و نصاب ششم بیست و شش است و در آن واجب است که شتری داده شود که داخل در سال دوم

باشد و نصاب هفتم سی و شش است و در او واجب است که داده شود شتری که داخل در سال سیم باشد و نصاب هشتم چهل و شش

است و در آن واجب است داده شود شتری که داخل در سال چهارم شده باشد و نصاب نهم شصت و یک است و در آن باید داده شود شتری که

چهار سال تمام کرده باشد و داخل در پنج شده باشد و نصاب دهم هفتاد و شش است و در آن دو شتر باید داده شود که هر یک داخل در سال سیم

باشد و نصاب یازدهم نود و یک است و در آن دو شتر باید داده شود که داخل در سال چهارم شده باشد و نصاب دوازدهم صد و بیست و یک است

پس در هر پنجاه شتر یک شتر باید داده شود که داخل در سال چهارم شده باشد و هر چهل باید داده شود یک شتر که تمام کرده باشد سال دوم را و داخل

در سال سیم شده باشد و آنچه بین از نصاب یا در میان دو نصاب باشد در آن چیزی نیست و آنچه گفته شد که از شتر باید داده شود باید ماده باشد **فصل**

در نصاب گاو و گوسفند در گاو دو نصاب است اول سی و دوم چهل و بعد از چهل مخیر است در سی و چهل اختیار کند از هر یک

هر کدام را خواهد به هر طوری که مناسب دید و اگر طوری باشد که منطبق بشود اعتبار آنچه فرو گذار شود در آن لازم است و در

هر سی یک گاو یک ساله بدهد چه نر باشد چه ماده و در چهل یک گاو ماده که داخل در سال سیم شده باشد و در گوسفند

پنج نصاب است اول چهل و در آن یک گوسفند بدهد دوم صد و بیست و یک است و در آن دو گوسفند بدهد سیم

دویست و یک است و در آن سه گوسفند بدهد چهارم سیصد و یک است و در آن چهار گوسفند بدهد پنجم چهارصد

و در آن و بیشتر از آن هر صد گوسفند یک گوسفند بدهد و گوسفندی را که چاق کرده باشند از برای خوراک و قوچی که از برای گشنی

یا ماده نگاه داشته باشند داخل در نصاب است و گوسفندی را که در مصرف دکان میدهند اگر نر باشد داخل در سال سیم شده باشد

و اگر ماده باشد سال اول را تمام کرده باشد